



مرکز تحقیقات اسلامی

اصفهان

گامی



عمران
علیهما السلام

www. **Ghaemiyeh** .com
www. **Ghaemiyeh** .org
www. **Ghaemiyeh** .net
www. **Ghaemiyeh** .ir

زندگانی

امام حسین علیہ السلام

ہاشم رسولی محلاتی



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

زندگانی امام حسین علیه السلام

نویسنده:

هاشم رسولی محلاتی

ناشر چاپی:

دفتر نشر فرهنگ اسلامی

ناشر دیجیتال:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

۵	فهرست
۲۱	زندگانی امام حسین علیه السلام
۲۱	مشخصات کتاب
۲۱	ولادت
۲۱	اشاره
۲۲	تاریخ ولادت (سال، ماه، روز)
۲۲	خوابی که ام الفضل دید
۲۲	ماجرای ولادت و نامگذاری
۲۲	انجام مراسم دینی
۲۳	رسول خدا از آینده‌ی غم انگیز و شهادت نوزاد خبر می‌دهد
۲۳	داستان فرشته‌ای که از برکت این مولود بزرگوار مورد لطف الهی قرار گرفت
۲۴	دوران کودکی و دامان پر مهر جد و پدر و مادر
۲۴	اشاره
۲۴	حسین منی و أنا من حسین
۲۵	اظهار محبت رسول خدا به حسین در حدیثی جالب
۲۵	شبهت امام حسین با یوسف پیامبر در فضیلت
۲۶	سه تذکر لازم در این حدیث
۲۷	حدیثی از جابر
۲۷	حدیث ابوهریره
۲۷	رسول خدا زبان و انگشت خود را در دهان حسین می‌گذارد تا بمکد
۲۹	روایاتی دیگر از شدت علاقه‌ی رسول خدا به امام حسین
۳۰	حسین و دوستدارانش در بهشت هستند
۳۰	یک حدیث جالب

- روایتی دیگر ۳۱
- از رحلت رسول خدا تا شهادت امیرالمؤمنین ۳۱
- اشاره ۳۱
- رسول خدا در هنگام رحلت، سفارش حسنین را می فرمود ۳۲
- شهادت جانگداز مادر ۳۲
- کنار جنازه‌ی مطهر مادر ۳۳
- دفن و نماز بر جنازه‌ی مطهر مادر ۳۳
- پس از شهادت مادر ۳۴
- از منبر پدرم به زیر آی ۳۵
- در حکومت عثمان ۳۵
- گفتار برخی از اهل تاریخ در مورد شرکت حسنین در فتح ایران، افریقا، و جریانات دیگر ۳۶
- در ماجرای غم انگیز تبعید ابوذر ۳۶
- در داستان قتل عثمان ۳۷
- در زمان حکومت پدر ۳۸
- در ماجرای بیعت مردم با امیرالمؤمنین ۳۸
- در رکاب پدر و پیکار با ناکشین، قاسطین، مارقین ۳۹
- در جنگ صفین و نهروان ۳۹
- وصایای امیرالمؤمنین به امام حسین ۴۰
- یک وصیت بسیار آموزنده و جامع ۴۲
- مراسم کفن و دفن پدر ۴۴
- پس از شهادت پدر ۴۵
- اشاره ۴۵
- موضع امام حسین نسبت به صلح امام حسن ۴۵
- موضع امام حسین در صلح با معاویه ۴۷

- ۴۸ نامه جعدۀ بن هبیره به امام حسین
- ۴۹ تذکر دو نکته در مورد جمع این روایات
- ۵۰ پس از ماجرای صلح و بازگشت به مدینه
- ۵۰ ماجرای غم انگیز شهادت امام حسن
- ۵۱ پس از شهادت برادر
- ۵۱ اشاره
- ۵۲ خلافتکاریهای معاویه از روی مدارک اهل سنت
- ۵۳ شرابخواری
- ۵۳ رباخواری معاویه
- ۵۳ بر خلاف حکم رسول خدا زنا زاده‌ی پدرش را به خود ملحق می‌کند
- ۵۵ ترک حدود الهی
- ۵۵ معاویه نماز جمعه را روز چهارشنبه خواند
- ۵۶ ولیعهدی یزید
- ۵۷ عشق به شکار
- ۵۷ علاقه‌ی شدید یزید به بوزینگان
- ۵۸ یزید همیشه مست شراب بود
- ۵۹ اظهار کفر یزید از زبان خودش
- ۵۹ سه سال و اندی خلافت یزید و سه جنایت بی سابقه و هولناک
- ۶۰ علت این همه بی دینی و پرده درپهای یزید چه بود؟
- ۶۱ بیشترین گناه این جنایات به گردن معاویه بود
- ۶۱ ولیعهدی یزید
- ۶۱ نخستین کسی که این فکر را به معاویه القاء کرد
- ۶۲ درس عبرتی برای همه‌ی زمامداران
- ۶۳ معاویه از زیاد بن ابیه در این باره نظرخواهی می‌کند

- ۶۳ انگیزه‌ی معاویه در این جنایت هولناک
- ۶۴ معاویه برای رسیدن به این هدف شیطانی به هر جنایتی دست می‌زند
- ۶۴ استخدام شاعران و گویندگان
- ۶۵ ترور و اعدام مخالفان
- ۶۵ تهدید و ارباب و کشتار و تبعید مخالفان
- ۶۶ معاویه برای ولیعهدی یزید کنگره‌ای تشکیل می‌دهد و نامه به شهرها می‌نویسد
- ۶۸ تذکر یک نکته
- ۶۹ پس از ماجرای بیعت گرفتن معاویه برای یزید
- ۶۹ نامه‌ی معاویه برای امام حسین
- ۷۰ پاسخ قاطع و کوبنده‌ی امام به نامه‌ی معاویه
- ۷۱ امام با این نامه موضع خود را در برابر معاویه اعلام کرد
- ۷۲ امام کاروانی را که برای معاویه و دستگاه حکومتی می‌رود مصادره می‌کند و نامه‌ی جالبی به معاویه می‌نویسد
- ۷۳ سخنرانی امام در اجتماع بزرگ منی
- ۷۶ مرگ معاویه
- ۷۶ وصیت معاویه به یزید هنگام مرگ طبق نقل طبری و دیگران
- ۷۸ دوران حکومت ننگین یزید تا قیام و نهضت امام حسین
- ۷۸ اشاره
- ۷۸ نامه‌ی یزید بن معاویه به ولید حاکم مدینه
- ۷۹ نظرخواهی ولید از مروان بن حکم
- ۷۹ امام حسین در مجلس ولید
- ۸۰ مروان بن حکم را بهتر بشناسید
- ۸۲ دنباله‌ی داستان
- ۸۲ با این پاسخ، انگیزه‌ی قیام امام حسین نیز روشن می‌شود
- ۸۳ نظر دانشمندان اهل سنت درباره‌ی کفر و فسق یزید

- ۸۵ فردای آن شب گفتگوی امام با مروان بن حکم
- ۸۶ حرکت امام حسین در شب دوم
- ۸۶ داستان خوابی که آن حضرت در شب حرکت دید و صحت و سقم آن
- ۸۷ وصیت نامه‌ی امام حسین
- ۸۸ حرکت امام به طرف مکه
- ۸۸ علل قیام و نهضت مقدس امام حسین و بحث و تحقیق درباره‌ی روایات این باب
- ۸۸ اشاره
- ۹۰ وظیفه‌ی شرعی و تکلیف الهی و احساس مسئولیت
- ۹۲ نتیجه‌ی بحث
- ۹۲ پاسخ یک سؤال دیگر
- ۹۳ آیا هدف امام تشکیل حکومت بود؟
- ۹۵ نقد و بررسی این نظریه
- ۹۸ تذکر یک نکته‌ی جالب
- ۹۸ تأییدی بر این مطلب از جملات زیارتنامه‌ی آن حضرت
- ۹۹ علم امام به شهادت خود و یاران
- ۹۹ آیاتی که تأویل به شهادت امام حسین شده
- ۹۹ اشاره
- ۱۰۰ روایات رسیده از رسول خدا
- ۱۰۰ اشاره
- ۱۰۰ روایات بر طبق نقل امیرالمؤمنین
- ۱۰۱ روایات منقوله از ام سلمه
- ۱۰۲ روایاتی که از ابن عباس در این باره نقل شده
- ۱۰۳ روایتی از عایشه
- ۱۰۳ از ام الفضل

- ۱۰۴ خبرهایی که از امیرالمؤمنین در این باره نقل شده
- ۱۰۵ روایاتی که از خود امام حسین در این باره نقل شده
- ۱۰۶ خلاصه‌ای از آنچه تاکنون درباره‌ی نخستین علت قیام ذکر شد
- ۱۰۶ گفتاری از محمد عبده
- ۱۰۶ از استاد محمد عبدالباقی
- ۱۰۷ علل
- ۱۰۸ حرکت امام به سوی مکه و ماجراهای پس از آن
- ۱۰۸ اشاره
- ۱۱۰ در راه مکه
- ۱۱۱ برخورد امام با عبدالله بن مطیع عدوی
- ۱۱۱ ورود امام به مکه
- ۱۱۱ بازتاب ورود امام به مکه
- ۱۱۲ یزید چه کرد؟
- ۱۱۳ برخورد عبدالله بن زبیر با امام و دشمنی او با بنی‌هاشم
- ۱۱۴ یک تذکر و توضیح لازم درباره‌ی عبدالله بن زبیر
- ۱۱۵ دنباله‌ی بحث
- ۱۱۶ نامه‌های دعوت اهل کوفه
- ۱۱۶ اجتماع شیعیان در خانه سلیمان بن سرد خزاعی در کوفه
- ۱۱۸ تحلیلی از وضع عراق در آن روز
- ۱۱۸ در بصره
- ۱۱۹ نامه‌ی امام به سران عشایر و بزرگان بصره
- ۱۱۹ پاسخ احنف بن قیس
- ۱۲۰ پاسخ یزید بن مسعود نهشلی
- ۱۲۱ حرکت مسلم بن عقیل به سوی کوفه و ماجراهای بعد از آن

- ۱۲۱ پاسخ امام به نامه‌های مردم کوفه
- ۱۲۲ حرکت مسلم بن عقیل به سوی کوفه
- ۱۲۳ ورود مسلم به کوفه
- ۱۲۳ سخنان عابس بن شیبب شاکری
- ۱۲۴ بیعت مردم کوفه و نامه‌ی مسلم بن عقیل به امام
- ۱۲۴ عکس العمل حاکم کوفه
- ۱۲۵ هواخواهان بنی امیه به تکاپو افتادند
- ۱۲۵ نگرانی یزید و مشورت او با سرجون
- ۱۲۶ حرکت عبیدالله بن زیاد از بصره به سوی کوفه
- ۱۲۶ ورود عبیدالله بن زیاد به کوفه
- ۱۲۷ سخنرانی عبیدالله بن زیاد در کوفه
- ۱۲۷ ورود مسلم به خانه‌ی هانی بن عروه
- ۱۲۸ بیماری شریک بن اعور و داستانی از مردانگی مسلم
- ۱۲۹ ابن زیاد در تلاش برای پیدا کردن مخفیگاه مسلم
- ۱۳۰ تلاش ابن زیاد برای دستگیری هانی بن عروه
- ۱۳۳ قیام مسلم بن عقیل
- ۱۳۳ توسل به ارباب و تهدید و جنگ اعصاب
- ۱۳۵ در خانه‌ی طوعه
- ۱۳۵ آن شب در کوفه چه گذشت؟
- ۱۳۶ دستگیری چند تن از سرشناسان شیعه و پرچم امان برای مردم
- ۱۳۶ یک تذکر کوتاه و یک سؤال
- ۱۳۷ دنباله‌ی داستان
- ۱۳۹ مکالمه‌ی عبیدالله با مسلم و شهادت آن جناب
- ۱۴۰ شهادت هانی بن عروه

- ۱۴۱ وضع کوفه و مردم آن شهر پس از شهادت مسلم و هانی
- ۱۴۱ پس از شهادت مسلم و هانی
- ۱۴۱ عبدالله سرهای مطهر مسلم و هانی را به شام فرستاد
- ۱۴۲ ارباب و تهدید و خفقان شدید در کوفه
- ۱۴۲ دستگیریهای گسترده و پر شدن زندانها از شیعیان
- ۱۴۲ چگونه عبدالله بن زیاد بر مردم کوفه مسلط شد؟
- ۱۴۲ اشاره
- ۱۴۳ حيله گری و نابکاری دشمن
- ۱۴۶ وضع روحی مردم کوفه و سستی و دورویی و دنیا پرستی و بی وفایی عموم آنها
- ۱۴۶ اشاره
- ۱۴۹ با حسن بن علی چه کردند؟
- ۱۵۰ با زید بن علی چه کردند؟
- ۱۵۰ سخنی از عبدالله بن عمر
- ۱۵۰ گفتاری از پدرش عمر بن خطاب
- ۱۵۱ یک نمونه از این کوفیان بی وفا و بوقلمون صفت
- ۱۵۱ سخنرانی بزرگ بانوی بنی هاشم زینب درباره‌ی مردم کوفه
- ۱۵۲ عدم وجود وحدت اجتماعی و سیاسی در مردم
- ۱۵۲ اشاره
- ۱۵۲ کوفه هجرتگاه قبایل مختلف
- ۱۵۲ نژادهای مختلف کوفه
- ۱۵۳ مذاهب و ادیان
- ۱۵۳ نمونه‌هایی از اجتهادات خوارج و جنایات آنها
- ۱۵۴ هواداران بنی امیه
- ۱۵۵ پیروان ادیان دیگر (نصاری)

- ۱۵۵ دین یهود (یهودیان)
- ۱۵۵ پاسخ یک سؤال
- ۱۵۶ تشکیلات نظامی و بافت قبیله‌گی لشکر کوفه
- ۱۵۶ اشاره
- ۱۵۷ حرکت امام به سوی عراق
- ۱۵۷ علت انتخاب عراق
- ۱۵۹ مخالفان حرکت امام
- ۱۵۹ عبدالله بن زبیر
- ۱۶۰ عمرو بن سعید اشدق
- ۱۶۱ عبدالله بن عباس
- ۱۶۲ محمد بن حنفیه
- ۱۶۳ عبدالله بن جعفر
- ۱۶۴ بحثی در معنای این دو حدیث
- ۱۶۴ روایات و سخنانی از امام درباره‌ی حرکت به سوی عراق
- ۱۶۴ خطبه و سخنرانی امام حسین در مکه
- ۱۶۵ تاریخ حرکت و انجام عمره
- ۱۶۶ خروج امام از مکه
- ۱۶۶ برخورد با فرزندق شاعر
- ۱۶۷ در تنعیم
- ۱۶۷ نامه‌ی یزید به عبیدالله زیاد
- ۱۶۷ نامه‌ی ولید بن عتبه به ابن زیاد
- ۱۶۸ نامه‌ی امام برای اهل کوفه از منزل «حاجز»
- ۱۶۹ یک تذکر
- ۱۶۹ عبدالله بن مطیع عدوی

- یک تذکر از نویسنده ۱۶۹
- در منزل خزیمه ۱۷۱
- در منزل زباله ۱۷۲
- در بطن العقبة ۱۷۲
- در منزل شراف ۱۷۳
- در منزل بیضة ۱۷۵
- در رهیمه ۱۷۶
- در عذیب الهجانان ۱۷۶
- در قصر بنی مقاتل ۱۷۸
- فضیلتی از علی بن الحسین ۱۷۹
- آخرین منزل در کربلا ۱۸۰
- نخستین سخنرانی امام در کربلا ۱۸۱
- در کربلا چه گذشت...؟! ۱۸۱
- نامه‌ی حر به عبیدالله بن زیاد ۱۸۱
- ورود عمر بن سعد به کربلا و دنباله‌ی ماجرا ۱۸۳
- در کوفه چه گذشت؟ ۱۸۴
- فرار سربازان ۱۸۵
- شمار لشکریان دشمن ۱۸۵
- شمار لشکر امام ۱۸۵
- استمداد حبیب بن مظاهر از بنی اسد ۱۸۶
- سختی تشنگی ۱۸۶
- ابا الفضل العباس و نافع بن هلال آب تهیه کردند ۱۸۷
- امام عمر بن سعد را برای مذاکره می‌طلبید ۱۸۷
- غروب تاسوعا ۱۸۹

- ۱۹۱ شب عاشورا! آخرین شب عمر امام و یاران
- ۱۹۲ خوابی که امام دید
- ۱۹۳ ملحق شدن جمعی از لشکریان عمر سعد به لشکر امام
- ۱۹۳ شهادت امام و یاران آن حضرت
- ۱۹۳ اشاره
- ۱۹۵ صف آرایی لشکر
- ۱۹۸ سخنی از امام حسین درباره‌ی حقیقت مرگ
- ۱۹۹ توبه‌ی حر بن یزید ریاحی و پیوستن وی به امام
- ۲۰۰ آغاز جنگ و حمله‌ی نخستین
- ۲۰۱ مبارزه‌ی عبدالله بن عمیر کلبی
- ۲۰۲ مبارزات تن به تن
- ۲۰۲ استغاثه و استنصار امام
- ۲۰۳ حمله‌ی دشمن بر میمنه‌ی لشکر امام
- ۲۰۳ شهادت مسلم بن عوسجه
- ۲۰۴ حمله‌ی شمر و شهادت عبدالله بن عمیر کلبی
- ۲۰۴ عمل بیش‌رمانه شمر بن ذی الجوشن
- ۲۰۴ شهادت ابوالشعثاء
- ۲۰۵ ابوثمامه صیداوی و یادآوری وقت زوال و نماز ظهر
- ۲۰۵ شهادت حبیب بن مظاهر اسدی
- ۲۰۵ شهادت حر ریاحی
- ۲۰۶ دنباله‌ی ماجرا و انجام نماز
- ۲۰۶ دستور ابن سعد به تیراندازان و پی شدن اسبها
- ۲۰۷ شهادت ابو ثمامه‌ی صیداوی
- ۲۰۷ شهادت زهیر بن قین و عمو زاده‌اش ابن مضارب

- ۲۰۸ شهادت عمرو بن قرظۀ انصاری
- ۲۰۹ شهادت نافع بن هلال جملی
- ۲۰۹ شهادت غلام ترکی
- ۲۱۰ شهادت بریر بن خضیر
- ۲۱۱ حنظله شبامی
- ۲۱۱ شهادت دو جوان جابری
- ۲۱۲ شهادت برادران غفاری
- ۲۱۲ شهادت شوذب و عابس بن شیب شاکری
- ۲۱۳ شهادت جون مولی ابی ذر غفاری
- ۲۱۴ انس ابن حارث کاهلی
- ۲۱۴ شهادت عمرو بن جناده
- ۲۱۵ حجاج بن مسروق جعفی
- ۲۱۵ سوار ابن ابی حمیر
- ۲۱۵ سوید بن عمرو بن ابی المطاع
- ۲۱۶ شهادت اهل بیت
- ۲۱۶ اشاره
- ۲۱۶ عدد شهدای اهل بیت
- ۲۱۷ وداع جوانان بنی هاشم و نخستین شهید از آنان
- ۲۱۷ شهادت حضرت علی بن الحسین
- ۲۱۸ مادر علی بن الحسین در کربلا بوده یا نه؟
- ۲۱۸ آیا علی بن الحسین شهید در کربلا علی اکبر بوده است؟
- ۲۱۹ علی بن الحسین در روز عاشورا چند سال داشت، و آیا همسر و فرزند داشته است؟
- ۲۲۰ فضایل و کمالات علی بن الحسین
- ۲۲۰ ماجرای جانگداز شهادت آن بزرگوار

- ۲۲۳ حسین بر سر نعش جوان
- ۲۲۵ شهادت عبدالله بن مسلم بن عقیل
- ۲۲۵ جعفر بن عقیل
- ۲۲۶ عبدالرحمن بن عقیل
- ۲۲۶ محمد بن عبدالله بن جعفر
- ۲۲۶ عون بن عبدالله بن جعفر
- ۲۲۶ بحثی درباره‌ی فرزندان حضرت زینب
- ۲۲۷ شهادت محمد بن ابی سعید بن عقیل
- ۲۲۷ عبدالله بن عقیل
- ۲۲۷ محمد بن مسلم بن عقیل
- ۲۲۷ فرزندان امام حسن
- ۲۲۷ ابوبکر بن الحسن
- ۲۲۷ قاسم بن الحسن
- ۲۲۹ حسن بن حسن و دامادی او و ماجرای دامادی قاسم بن حسن
- ۲۳۱ فرزندان امیرالمؤمنین
- ۲۳۱ شهادت عبدالله بن علی
- ۲۳۱ جعفر بن علی
- ۲۳۱ عثمان بن علی
- ۲۳۲ محمد بن علی (محمد اصغر)
- ۲۳۲ ابوبکر بن علی
- ۲۳۲ ابوالفضل العباس
- ۲۳۲ شمه‌ای از فضایل آن بزرگوار
- ۲۳۴ از زبان امام سجاد
- ۲۳۴ از زبان امام صادق در زیارتنامه‌ی آن حضرت بشنوید

- ۲۳۵ زیارت ناحیه‌ی مقدسه
- ۲۳۵ ماجرای شهادت از زبان یکی از نویسندگان روز
- ۲۳۸ فرزندان ابوالفضل
- ۲۳۸ برخی از مرثیه‌های آن حضرت
- ۲۳۹ اثر طبع میرزا محمد تبریزی
- ۲۳۹ از گنج اسرار عمان سامانی
- ۲۳۹ از شیخ العراقین
- ۲۳۹ شاعر دیگری این مرثیه را سروده
- ۲۳۹ شهادت امام
- ۲۳۹ اشاره
- ۲۴۱ شهادت طفل شیرخوار
- ۲۴۲ آیا طفل رضیع علی اصغر بوده؟
- ۲۴۳ وداع امام با اهل حرم
- ۲۴۳ درخواست جامه‌ی کهنه
- ۲۴۴ مبارزه و حمله بر دشمن
- ۲۴۵ در شریعه‌ی فرات
- ۲۴۷ تذکری به ذاکران و مرثیه خوانان حضرت ابا عبدالله الحسین
- ۲۴۷ زخمهای فراوان
- ۲۴۷ جسارت و جنایت دشمنان
- ۲۴۸ شهادت عبدالله بن حسن
- ۲۴۸ امام طاقت سواری نیاورد
- ۲۴۹ مصیبت عظمی و فاجعه‌ی کبری
- ۲۵۰ اسب چه کرد؟
- ۲۵۱ لباسهای امام را هم به غارت بردند

- ۲۵۲ خیمه‌ها را نیز غارت کرده و هر چه نزد زنان و کودکان بود به یغما بردند
- ۲۵۳ بدن مطهر را لگدکوب اسبان کردند
- ۲۵۴ عمر امام در وقت شهادت
- ۲۵۴ چند نفر از همراهان امام حسین زنده ماندند
- ۲۵۵ فرزندان و همسران آن حضرت
- ۲۵۶ فاطمة بنت الحسین
- ۲۵۷ سخنرانی فاطمه در کوفه
- ۲۵۹ سکینه بنت الحسین
- ۲۶۰ همسران آن حضرت
- ۲۶۱ شمه‌ای از فضایل و مکارم اخلاق امام حسین
- ۲۶۱ اشاره
- ۲۶۱ امامت امام حسین
- ۲۶۲ کارهای خارق العاده و معجزات
- ۲۶۴ عبادت آن حضرت
- ۲۶۴ اشاره
- ۲۶۵ روایاتی درباره‌ی مکارم اخلاقی آن حضرت
- ۲۶۵ تواضع
- ۲۶۶ سخاوت
- ۲۶۷ کرامت نفس، شجاعت، صراحت و قاطعیت امام
- ۲۶۸ قسمتی از سخنان حکمت آمیز امام حسین
- ۲۶۹ چگونه عبادتی بهتر است
- ۲۶۹ حاجت را نزد چه کسی باید برد
- ۲۶۹ مذمت و غیبت و ظلم و گناه
- ۲۷۰ سفارش به سلام

- ۲۷۰ خیر دنیا و آخرت در چیست؟
- ۲۷۰ موعظه‌ای از آن حضرت برای ترک گناه
- ۲۷۰ سفارش به کار خیر
- ۲۷۱ سخنرانی دیگری از آن حضرت
- ۲۷۱ سفارش به تقوای الهی
- ۲۷۲ پاورقی
- ۳۱۰ درباره مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

زندگانی امام حسین علیه السلام

مشخصات کتاب

- سرشناسه: رسولی، سیدهاشم، ۱۳۰۸ -
 عنوان و نام پدیدآور: زندگانی امام حسین (ع) / هاشم رسولی محلاتی.
 مشخصات نشر: تهران: دفتر نشر فرهنگ اسلامی، ۱۳۷۲.
 مشخصات ظاهری: بیست، ۵۹۱ ص.
 شابک: ۴۵۰۰ ریال ۹۶۴-۴۳۰-۱۷۵-۷؛ ۱۱۰۰۰ ریال (چاپ دوم)؛ ۷۰۰۰۰ ریال (چاپ سیزدهم)؛ ۷۵۰۰۰ ریال: چاپ چهاردهم
 ۹۷۸-۹۶۴-۴۳۰-۱۷۵-۹؛ ۷۵۰۰۰ ریال (چاپ پانزدهم)
 یادداشت: چاپ قبلی: انتشارات علمیه اسلامی، ۱۴۱۰ ق. = ۱۳۶۸.
 یادداشت: چاپ دوم: ۱۳۷۴.
 یادداشت: چاپ سوم: ۱۳۷۸.
 یادداشت: چاپ چهارم: ۱۳۷۸.
 یادداشت: چاپ پنجم: ۱۳۷۹.
 یادداشت: چاپ ششم: ۱۳۸۱.
 یادداشت: چاپ هفتم: ۱۳۸۱.
 یادداشت: چاپ هشتم: ۱۳۸۲.
 یادداشت: چاپ نهم: ۱۳۸۲.
 یادداشت: چاپ سیزدهم: ۱۳۸۶.
 یادداشت: چاپ چهاردهم و پانزدهم: ۱۳۸۸.
 یادداشت: کتابنامه به صورت زیرنویس
 موضوع: حسین بن علی (ع)، امام سوم، ۴ - ۶۱ ق -- سرگذشتنامه
 شناسه افزوده: دفتر نشر فرهنگ اسلامی
 رده بندی کنگره: BP۴۱/۴/۹۵۷۲
 رده بندی دیویی: ۲۹۷/۹۵۳
 شماره کتابشناسی ملی: م ۷۲-۵۶۶

ولادت

اشاره

قسمتی از روایاتی را که مربوط به داستان ولادت سالار شهیدان حضرت اباعبدالله الحسین (ع) بود پیش از این در بخش ولادت از کتاب زندگانی سبط اکبر رسول خدا (ص) حضرت مجتبی (ع) به رشته‌ی تحریر درآوردیم. در اینجا روایات دیگری را که در خصوص ماجرای ولادت امام حسین (ع) نقل شده است بازگو می‌کنیم.

تاریخ ولادت (سال، ماه، روز)

در نزد مورخان شیعه و اهل سنت مشهور است که ولادت آن بزرگوار در سال چهارم هجری و در مدینه منوره بوده است چنانچه در تاریخ زندگانی رسول خدا (ص) نگاشته‌ایم، و این قول را عموم اهل حدیث و تاریخ نیز نقل و انتخاب کرده‌اند، از جمله علامه مجلسی، شیخ مفید، علی بن عیسی اربلی، ابوالفرج، ابن شهر آشوب، ابن اثیر جزری، و ابن حجر عسقلانی. [۱]. در مقابل مورخان دیگری ولادت آن حضرت را سال سوم هجری ذکر کرده‌اند که از جمله‌ی علمای شیعه، مرحوم کلینی (ره) و از دانشمندان اهل سنت، واقدی و جمعی دیگرند. [۲]. در مورد ماه و روز ولادت آن بزرگوار نیز مشهور آن است که ولادت آن حضرت در پنجم ماه شعبان بوده، و این قولی است که عموم اهل حدیث و مورخان که در بالا [صفحه ۴] نامشان را ذکر کردیم اختیار کرده‌اند. [۳] اقوال دیگری نیز مانند سوم شعبان و آخر ماه ربیع‌الاول و سیزدهم ماه رمضان [۴] نقل شده است که این دو قول اخیر مشهور نیست. و اما قول سوم شعبان نیز از نظر اهل تاریخ ضعیف‌تر از قول اول است ولی مجلسی (ره) در بحارالانوار می‌گوید: «الا شهر فی ولادته صلوات الله علیه انه ولد لثلاث خلون من شعبان...» [۵] یعنی؛ مشهورتر در ولادت آن حضرت همان سوم شعبان است. دلیلی که برای آن ذکر کرده است روایت شیخ در مصباح و توقیعی است که از ناحیه‌ی مقدسه برای ابوالقاسم بن علاء همدان، وکیل حضرت عسکری (ع) صادر گردیده بود. البته این روایت به تنهایی نمی‌تواند دلیلی بر مشهورتر بودن این قول باشد ولی از آنجا که مرحوم مجلسی خیریت فن حدیث بوده، و احاطه‌ی ایشان بر احادیث بیش از ما بوده گفتار ایشان در این باره مقبول است و الله اعلم.

خوابی که ام الفضل دید

ابن حجر و دیگران روایت کرده‌اند که ام‌الفضل همسر عباس بن عبدالمطلب، عموی رسول خدا (ص)، که نامش لبابه بوده است، خوابی دید که موجب نگرانی و اضطراب خاطر او گردید و برای تعبیر آن به نزد رسول خدا آمد و خواب خود را این گونه بیان کرد: «رأیت أن عضوا من أعضائك فی بیتی؟» یعنی: در خواب دیدم که عضوی از اعضای بدن شما در خانه‌ی من قرار گرفته است؟ رسول خدا (ص) خواب او را چنین تعبیر کرد و فرمود: «تلد فاطمة غلاما و ترضعینه بلبن قثم» یعنی؛ فاطمه پسری به دنیا می‌آورد و تو او را به شیر «قثم» [۶] شیر خواهی داد. [صفحه ۵] طولی نکشید که فاطمه (س) حسین (ع) را به دنیا آورد و لبابه او را نزد خود برد. [۷].

ماجرای ولادت و نامگذاری

در روایاتی که برخی از آنها در داستان ولادت سبط اکبر رسول خدا (ص) امام حسن مجتبی ذکر شد و مرحوم صدوق و دیگران آنها را نقل کرده‌اند، آمده است که چون حسین (ع) به دنیا آمد او را به نزد رسول خدا (ص) بردند تا نامی برای او بگذارد. رسول خدا (ص) فرمود: «من در نامگذاری این فرزند بر خدای عزوجل سبقت نمی‌جویم.» سپس جبرئیل نازل شد و عرض کرد: «یا محمد العلی الأعلی یقرئک السلام و یقول لک: علی منک کهارون من موسی، سم أبنک هذا باسم ابن هارون.» یعنی؛ منزلت و مقام علی در نزد تو همانند مقام و منزلت هارون نسبت به موسی است، از این رو نام فرزند او را به نام فرزند هارون نامگذاری کن. رسول خدا از جبرئیل پرسید: «نام فرزند هارون چه بود؟» جبرئیل عرض کرد: «نام او شبیر بود.» رسول خدا (ص) فرمود: «زبان من عربی است.» جبرئیل عرض کرد: «نام او را حسین بگذار.» و رسول خدا این نام را برای فرزندش انتخاب فرمود. [۸].

انجام مراسم دینی

بنابر روایتی که از امام صادق (ع) درباره‌ی ولادت امام حسین (ع) نقل شده است، چون حسین (ع) به دنیا آمد، رسول خدا (ص) در گوش راست او اذان و در گوش چپ او اقامه [صفحه ۶] گفت، و در روز هفتم ولادت آن حضرت دستور داد سر آن نوزاد را تراشیده و هم‌وزن موی سرش نقره صدقه دهند و گوسفندی برای او عقیقه کرد و ران آن گوسفند را برای قابله فرستاد. [۹] در روایتی از اسماء دختر عمیس [۱۰] نقل شده است که رسول خدا در روز هفتم ولادت امام حسین (ع) دو گوسفند خاکستری رنگ را برای او عقیقه کرد و به قابله‌ی او رانی از گوسفند و دیناری داد. سپس سرش را تراشیده و هم‌وزن موی سرش نقره صدقه داد و بر سر آن نوزاد عطر خلوک [۱۱] مالید. [۱۲].

رسول خدا از آینده‌ی غم انگیز و شهادت نوزاد خبر می‌دهد

در روایات اهل سنت نیز نظیر روایت فوق از اسماء دختر عمیس و دیگران روایت شده و در آنها آمده است که اسماء گوید: «من حسین را به نزد رسول خدا (ص) بردم و در دامان آن حضرت نهادم و رسول خدا (ص) گریست. من عرض کردم: «پدر و مادرم به قربانت سبب گریه‌ی شما چیست؟» حضرت فرمود: «ان ابني هذا ستقتله الفئة الباغية من امتي لا انا لهم الله شفاعة.» یعنی؛ براستی که این پسر مرا گروه ستمکاری از امت من خواهند کشت که خدای تعالی شفاعت مرا به آنها نرساند. [صفحه ۷] اسماء گوید، رسول خدا (ص) به دنبال این سخن فرمود: «یا أسماء لا تخبری فاطمة فانها قریبة عهد بولادة.» یعنی؛ ای اسماء این خبر را به فاطمه مده که تازه زاست. (و شنیدن این خبر غم‌انگیز برای او در این حال مناسب نیست). [۱۳]. نظیر این روایت در کتابهای حدیث شیعه با تفصیل بیشتری از آن حضرت نقل شده که از آن جمله روایت امالی شیخ است که به سند خود از اسماء داستان ولادت حسین (ع) را نقل کرده است و درباره‌ی حسین (ع) می‌گوید: «چون نوزاد را به نزد آن حضرت بردم رسول خدا (ص) گریست و فرمود: «انه سيكون لك حدیث! اللهم العن قاتله، لا تعلمی بذلك فاطمة.» یعنی؛ ای فرزند؛ تو را در آینده سرگذشتی است. خدایا کشنده‌ی او را لعنت کن (و از رحمت خود دور فرما) و این خبر را به فاطمه مده. اسماء می‌گوید که من نوزاد را بردم و در روز هفتم رسول خدا (ص) به نزد من آمد و فرمود: «فرزندم را بیاور.» من آن نوزاد را نزد رسول خدا آوردم، و آن حضرت برای او عقیقه کرد، سرش را تراشید و هم‌وزن آن از نقره صدقه داد؛ آن گاه او را در دامان خود گذارد و گفت: «یا ابا عبدالله عزیز علی.» یعنی؛ ای ابا عبدالله بر من ناگوار و دشوار است. این سخن را گفت و گریست. من عرض کردم: «پدر و مادرم به قربانت، هم امروز و هم روز نخست این چنین کردی، داستان چیست؟» رسول خدا (ص) در پاسخ فرمود: «أبکی علی ابني هذا، تقتله فئة كافرة من بني أمية لعنهم الله لا انا لهم الله شفاعة یوم القیامة، یقتله رجل یتلم الدین و یکفر بالله العظیم.» یعنی؛ می‌گریم برای فرزندم که او را گروهی ستمکار و کافر از بنی‌امیه می‌کشند، خدایشان لعنت کند و شفاعت مرا در روز قیامت به ایشان نرساند. قاتل او مردی است که (حرمت) دین را بشکند و به خدای بزرگ کافر شود. و به دنبال آن فرمود: «اللهم انی استلک فیهما ما ستلک ابراهیم فی ذریته، اللهم احبهما و احب من یحبهما، و العن من یبغضهما ملاء السماء و الأرض.» یعنی؛ خدایا من از تو درباره‌ی دو فرزند خود درخواست می‌کنم آنچه را ابراهیم درباره‌ی فرزندانش درخواست نمود، خدایا این دو را دوست دار، و دوست دار هر کس که ایشان را دوست دارد، و لعنت کن هر کس که ایشان را دشمن دارد، به اندازه‌ی پری آسمان و زمین. [۱۴]. [صفحه ۸]

داستان فرشته‌ای که از برکت این مولود بزرگوار مورد لطف الهی قرار گرفت

در روایات شیعه و اهل سنت با اختلاف بسیار و اجمال و تفصیل زیاد، داستانی از هبوط جبرئیل به همراه صفوفی از فرشتگان برای تهنیت به رسول خدا (ص) در مراسم ولادت امام حسین (ع) نقل شده که ما یکی از آن روایات را که مختصرتر از دیگران است برای شما بازگو کرده و در پایان به روایات دیگر اشاره می‌کنیم. شیخ صدوق (ره) در کتاب امالی به سندش از امام صادق (ع)

روایت کرده است که فرمود: «هنگامی که حسین بن علی (ع) به دنیا آمد خدای عزوجل جبرئیل را مأمور کرد تا با هزار فرشته برای تبریک و تهنیت به رسول خدا (ص) بر زمین فرود آید.» جبرئیل نیز طبق مأموریت الهی بر زمین هبوط کرد و به جزیره‌ای رسید که فرشته‌ای به نام «فطرس» در آن به سر می‌برد که از حاملان عرش بود و بر اثر کندی در انجام فرمان الهی پر و بالش شکسته و در آن جزیره سقوط کرده بود و هفتصد سال در آنجا به عبادت خدای تعالی مشغول بود. در این وقت فرشته‌ی مزبور که جبرئیل را مشاهده کرد پرسید: «به کجا می‌روی؟» جبرئیل پاسخ داد: «خداوند به حضرت محمد (ص) نعمتی داده که من برای تهنیت و تبریک به نزد او می‌روم.» [صفحه ۹] فطرس گفت: «مرا نیز با خود ببر، شاید حضرت محمد (ص) در حق من دعا کند.» جبرئیل آن فرشته را به همراه خود برد و به رسول خدا (ص) از طرف خدای عزوجل تبریک آن مولود جدید را به آن حضرت عرض کرد، سپس داستان فطرس را نیز به اطلاع رسول خدا (ص) رسانید. آن حضرت به او فرمود: «بدن خود را به این مولود بمال و به جای خود بازگرد.» فطرس بدن خود را به آن مولود عزیز مالید و به برکت او مجدداً پر و بال پیدا کرد و به جای خود بازگشت. فطرس هنگام بازگشت به رسول خدا (ص) عرض کرد: «أما ان امتك ستقتله، و له على مكافأة ألا يزوره زائر الا ابلغته عنه، و لا يسلم عليه مسلم الا ابلغته و لا يصلى عليه مصل الا ابلغته صلاته، ثم ارتفع.» [۱۵] یعنی؛ بدان که امت تو در آینده، این مولود را می‌کشند و من به پاداش این حقی که این فرزند بر من پیدا کرد هر زائری که او را زیارت کند، زیارت آن زائر را به او می‌رسانم، و هر کس که بر او سلامی کند، سلامش را به او ابلاغ خواهم کرد، و هر کس که بر او درودی فرستد آن درود را بر او می‌رسانم. سپس فطرس صعود کرد و به آسمان بازگشت.» نظیر این حدیث را نیز ابن شهر آشوب در مناقب و راوندی در خرائج روایت کرده‌اند و نیز در کتاب کامل الزیارة و سرائر نقل شده است. [۱۶]. در برخی از روایات که با تفصیل بیشتری نقل شده، نام آن فرشته «صلصائیل» ذکر شده است [۱۷] و در حدیث دیگری که در اکمال الدین صدوق آمده و نظیر آن نیز در کتابهای اهل سنت ذکر شده، نام آن فرشته «درذائیل» آمده است [۱۸] و الله اعلم. [صفحه ۱۳]

دوران کودکی و دامان پر مهر جد و پدر و مادر

اشاره

این دوران از زندگی امام حسن و امام حسین (ع) شاید بهترین دوران زندگی آن دو بزرگوار محسوب شود، زیرا شدت علاقه‌ی رسول خدا (ص) به این دو فرزند موجب شده بود که همگان آن دو کودک را تکریم کرده و دوست بدارند، و نمونه‌هایی از این شدت علاقه و محبت زیاد رسول خدا (ص) را نسبت به آن دو کودک در بخش دوم کتاب زندگانی امام حسن (ع) نگاشته‌ایم؛ که می‌توانید به آن مراجعه کنید. از روایاتی که در خصوص علاقه‌ی آن حضرت به امام حسین (ع) آمده، روایات زیر است:

حسین منی و أنا من حسین

بیش از شصت تن از علمای اهل سنت با مختصر اختلافی و با سندهای مختلف این حدیث را از رسول خدا (ص) نقل کرده‌اند. [۱۹]. بخاری در کتاب الادب المفرد از یکی از آنها به نام یعلی بن مره نقل کرده که روزی ما را به همراه رسول خدا (ص) به صرف غذایی دعوت کرده بودند. هنگامی که برای صرف غذا بیرون رفتیم، ناگاه حسین را دیدیم که در راه بازی می‌کرد. رسول خدا (ص) که او را دید شتابان پیشاپیش مردم رفت و دستهای خود را گشود، تا آن فرزند را در آغوش گیرد، ولی آن فرزند به این سو و آن سو می‌گریخت و با این کار خود [صفحه ۱۴] پیغمبر (ص) را می‌خندانند تا بالاخره رسول خدا (ص) او را گرفت، و یک دست خود را بر چانه‌ی او نهاد و دست دیگرش را بر سر آن کودک گذارد سپس گونه‌ی خود را بر گونه‌ی او نهاد و فرمود:

«حسین منی و أنا من حسین، أحب الله من أحب حسينا، الحسين سبط من الأسباط.» یعنی؛ حسین از من است و من از حسینم، خداوند دوست بدارد هر کس که حسین را دوست دارد، حسین سبطی است از اسباط [۲۰]. ابن اثیر جزری در کتاب النهایة این حدیث را در ماده‌ی سبط نقل کرده و در معنای جمله‌ی «سبط من الاسباط» گفته است. امتی است از امتهای در کار خیر. مرحوم طریحی در مجمع البحرین معنای دیگری را نیز احتمال داده و گفته است: «ممکن است مراد از لفظ «سبط» در این حدیث «قبیله» باشد، یعنی فرزندان رسول خدا (ص) از او منشعب می‌شود، زیرا از جمله معانی سبط، درختی است که شاخه‌های زیادی از یک تنه داشته باشد.

اظهار محبت رسول خدا به حسین در حدیثی جالب

جمعی از دانشمندان اهل سنت مانند علامه‌ی گنجی در کتاب کفایة الطالب، و حاکم نیشابوری در معرفه الحدیث و محب‌الدین طبری در ذخائر العقبی، و دمیری در حیاة الحیوان، و دیگران به سندهای مختلف از ابی‌هریره روایت کرده‌اند که رسول خدا (ص) دست فرزندش حسین (ع) را در دست می‌گرفت و او را روی پاها و سینه‌ی خود بلند می‌کرد و می‌فرمود: «حزقه حزقه، ترق عین بقة، اللهم انی احبه فأحبه و احب من یحبه.» [۲۱] یعنی؛ ای کوتاه‌پا، بیا بالا ای چشم‌پشه، خدایا من او را دوست دارم تو هم او را دوست بدار، و دوست دار هر کس که او را دوست دارد. ابن اثیر جزری این حدیث را در نهایة در ماده‌ی «حزق» نقل کرده است که رسول خدا (ص) حسن یا حسین را با دستهای خود حرکت می‌داد و این سخن را می‌فرمود، و آن فرزند گامهای کوچک خود را برمی‌داشت تا آن گاه که روی سینه‌ی رسول خدا (ص) می‌گذارد و سپس گفته است که «حزقه» به شخص ضعیف و ناتوانی گفته می‌شود که به [صفحه ۱۵] خاطر ناتوانی و ضعف، گامهای خود را نزدیک به یکدیگر و کوچک برمی‌دارد. و برخی گفته‌اند به شخص قد کوتاهی که شکمش برآمده باشد گفته می‌شود، و این جمله را رسول خدا (ص) از روی شوخی و ملاحظه و الفت جستن با کودکان بر زبان جاری می‌کرد. و «عین بقة» - چشم‌پشه - کنایه از کوچکی چشم است. (پایان کلام ابن اثیر). از برخی ادبای دیگر نقل شده که «چشم‌پشه» استعاره از کوچکی خود آن فرزند است زیرا چیزی کوچکتر از چشم‌پشه نیست. از کتاب قمقام حاج فرهاد میرزا نقل شده است که رسول خدا (ص) با ذکر این جمله خبر از آینده‌ی جانگداز سرور شهیدان در کربلا می‌داد، زیرا ساختمان چشم‌پشه با تحقیقی که دانشمندان زیست‌شناس به عمل آورده‌اند با همه کوچکی‌ای که دارد همانند شیشه‌ی مشبکی است که پشه از پشت آن مشبک می‌بیند، و رسول خدا (ص) گویا آن بدن مطهری را که بر اثر جراحات وارده به صورت جسم بلوری مشبک و سوراخ سوراخ درآمده بود مشاهده کرده و او را بدین گونه تشبیه فرموده بود.

شبهات امام حسین با یوسف پیامبر در فضیلت

علامه گنجی شافعی از دانشمندان اهل سنت در کتاب کفایة الطالب به سند خود از ربیعہ سعدی روایت کرد که چون مردم درباره‌ی فضیلت و برتری اصحاب اختلاف نظر پیدا کردند، [۲۲] من مرکب خود را سوار شده و به مدینه آمدم و به نزد حذیفه بن یمان رفتم. حذیفه گفت: «اهل کجایی؟» گفتم: «اهل کوفه.» حذیفه گفت: «خوش به حال شما ای مردم کوفه.» گفتم: «من آمده‌ام تا درباره‌ی اختلافی که مردم با ما درباره‌ی فضیلت و برتری اصحاب دارند از شما سؤال کنم.» حذیفه گفت: «نزد شخص خبیر و آگاهی آمده‌ای، و بدان که من جز آنچه را گوشه‌های شنیده و در دلم جای گرفته، و چشمانم دیده است برای تو چیز دیگری نخواهم گفت.» [صفحه ۱۶] آن گاه حذیفه دنباله‌ی سخنان خود را چنین ادامه داد: «روزی رسول خدا (ص) به نزد ما آمد. چنانکه گویا هم اکنون که تو را می‌نگرم او را می‌بینم که حسین بن علی (ع) را بر شانه‌ی خود سوار کرده بود و گویا هم اکنون کف دست پاک آن حضرت را می‌بینم که بر پای حسین گذارده و پای او را با دست خود بر سینه‌اش چسبانده بود و می‌فرمود: «أیها الناس لأعرفن ما اختلفتم فیه من الخیار بعدی، هذا الحسین بن علی خیر الناس جدا و جدۀ جدہ محمد رسول الله سید النبیین، و جدته

خدیجه بنت خویلد سابقه نساء العالمین الی الایمان بالله و رسوله، هذا الحسین بن علی خیر الناس أبا و خیر الناس أما، ابوه علی بن ابیطالب اخو رسول الله و وزیره و ابن عمه و سابق رجال العالمین الی الایمان بالله و رسوله و امه فاطمه بنت محمد سیده نساء العالمین، هذا الحسین بن علی خیر الناس عما و خیر الناس عمه، عمه جعفر بن ابیطالب المزمین بالجناحین یطیر بهما فی الجنة حیث یشاء، و عمته ام هانی بنت ابی طالب، هذا الحسین بن علی خیر الناس خالا و خاله، خاله القاسم بن محمد رسول الله، و خالته زینب بنت محمد. ثم وضعه عن عاتقه فدرج بین یدیه و حبا. ثم قال: ایها الناس هذا الحسین بن علی جده و جدته فی الجنة، و ابوه و امه فی الجنة و عمه و عمته فی الجنة، و خاله و خالته فی الجنة، و هو و أخوه فی الجنة، انه لم یؤت احد من ذریه النبیین ما اوتی الحسین بن علی ما خلا- یوسف بن یعقوب. [۲۳] یعنی؛ ای مردم، من به خوبی می دانم که درباره‌ی برگزیدگان پس از من اختلاف خواهی کرد، این حسین بن علی است که جد و جداهش بهترین مردم هستند، جدش محمد رسول خدا (ص) خاتم پیامبران و جداهش خدیجه دختر خویلد که از همه‌ی زنان جهانیان به خدا و رسول او زودتر ایمان آورد. این حسین بن علی است که از جهت پدر و مادر بهترین مردم است، پدرش علی بن ابیطالب برادر رسول خدا و وزیر و پسرعموی او و کسی است که از همه‌ی مردان عالم در ایمان به خدا و رسول او سبقت گرفت، و مادرش فاطمه دختر محمد بانوی زنان جهانیان می باشد. این حسین بن علی از طرف عمو و عمه بهترین مردم است، عمویش جعفر بن ابیطالب و همان کسی است که به وسیله‌ی دو بال در بهشت مزین و مفتخر گردیده و با آن دو بال به هر جا بخواهد در بهشت پرواز می کند، و عمه اش «ام هانی» دختر ابوطالب است. این حسین بن علی از جانب دایی و خاله بهترین مردم است، دایش قاسم [صفحه ۱۷] فرزند محمد رسول خدا، و خاله اش زینب دختر محمد است. آن گاه حسین را از شانهاش بر زمین نهاد و آن کودک در پیش روی آن حضرت راه می رفت و گاه می افتاد. سپس فرمود: ای مردم این حسین بن علی است که جد و جداهش در بهشتند، پدر و مادرش در بهشتند، عمو و عمه اش در بهشتند، دایی و خاله اش در بهشتند، و خود و برادرش در بهشتند، براستی که آنچه به حسین بن علی داده شده است به هیچ یک از فرزندان پیامبران داده نشده جز به یوسف بن یعقوب. [۲۴].

سه تذکر لازم در این حدیث

تذکر اول: گنجی شافعی پس از نقل حدیث گفته است که سند، (یعنی سند این حدیث) سندی است که امامان و پیشوایان شهرهای مختلف در صحت آن اجماع دارند. و یکی از آنها محمد بن جریر طبری است که آن را در کتاب خود نقل کرده، و دیگری امام اهل حدیث و محدث مردم عراق و مورخ ایشان، ابن ثابت خطیب، که آن را در تاریخ خود ذکر کرده است، و یکی دیگر از ایشان محدث اهل شام و شیخ و بزرگ اهل نقل، ابن عساکر دمشقی است که این حدیث را در جزء صد و سی و سوم از تاریخ خود که در ترجمه‌ی حسین بن علی و مناقب او نوشته، ذکر نموده است. تذکر دوم: ربیعہ سعدی راوی این حدیث ظاهرا ربیعہ بن ناجذ ازدی است که در کتابهای رجال و تراجم به ربیعہ‌ی اسدی کوفی معروف است و محتمل است بین «سعد» و «اسد» هم اشتباهی رخ داده و به جای اسدی در این روایت سعدی ذکر شده باشد. او از یاران و اصحاب امیرالمؤمنین (ع) بود که در مسیر صفین در رکاب آن حضرت شمشیر می زد، و از آن بزرگوار این حدیث را نقل کرده است. داستان مسافرت به مدینه و دیدارش با حدیفه ظاهرا در زمان خلفای ثلاثه و شاید در زمان عثمان بود که مردم درباره‌ی برتری اصحاب اختلاف نظر داشته، و مردم کوفه عموما خاندان رسول خدا (ص) و علی (ع) را برتر از دیگران می دانستند. حدیفه بن یمان نیز از صحابه بزرگ رسول خدا (ص) و از اصحاب مخصوص امیرالمؤمنین (ع) بوده است که در پایان عمر خود در زمان خلافت عثمان به کوفه آمد و در آنجا بود تا از دنیا رفت. [صفحه ۱۸] البته خلافت امیرالمؤمنین (ع) را نیز درک کرد ولی چهل روز یا کمتر پس از بیعت مردم با علی (ع) در مدینه و قبل از آنکه آن حضرت به کوفه بیاید، در کوفه درگذشت. منظور حدیفه در نقل این حدیث بیشتر ذکر فضیلت علی (ع) است، که به

مناسبت فضیلت دیگران و از جمله امام حسین (ع) در آن ذکر شده است. تذکر سوم: نظیر این حدیث در کتابهای دیگر اهل سنت نیز با سندهای دیگر و با مختصر اختلافی درباره‌ی امام حسین (ع) نقل شده است. (ملحقات احقاق الحق، ج ۱۱، صفحات ۲۸۳ - ۲۸۲)، و ما نیز در کتاب زندگانی امام حسن (ع) نظیر این حدیث را درباره‌ی آن حضرت و برادرش امام حسین (ع) در ضمن داستانی طولانی از کتابهای اهل سنت نقل کرده‌ایم. [۲۵].

حدیثی از جابر

بیش از ده تن از دانشمندان اهل سنت به سندهای مختلف و با مختصر اختلافی از جابر بن عبدالله روایت کرده‌اند که گوید: از رسول خدا (ص) درباره‌ی حسین (ع) شنیدم می‌فرمود: «من أحب ان ينظر الی سید شباب اهل الجنة فلینظر الی الحسين بن علی». [۲۶] یعنی؛ هر کس دوست دارد به آقای جوانان اهل بهشت نگاه کند به حسین بن علی نظر افکند. و ما در کتاب زندگانی امام حسن (ع) روایت معروف «ان الحسن و الحسين سیدا شباب اهل الجنة» را از روی کتابهای اهل سنت به طور تفصیل نقل کرده‌ایم. [۲۷].

حدیث ابوهریره

جمعی از بزرگان اهل سنت مانند حاکم نیشابوری در مستدرک، و مناوی در الکواکب الدریه، و خوارزمی در مقتل الحسین و دیگران به سندهای مختلف از ابوهریره روایت [صفحه ۱۹] کرده‌اند که می‌گفت: «حسین (ع) را در کودکی دیدم که آمده و خود را در دامان رسول خدا (ص) انداخت و رسول خدا (ص) دهان خود را باز کرده و دهان حسین را در دهان خویش گرفت و فرمود: «اللهم انی احبه فاحبه، و احب من یحبه». یعنی؛ بار خدایا من او را دوست دارم پس تو نیز او را دوست بدار، و دوست دار هر کس که او را دوست می‌دارد. [۲۸]. نظیر این روایت درباره‌ی امام حسن (ع) نیز روایت شده که در بخش دوم کتاب زندگانی آن حضرت ذکر شد.

رسول خدا زبان و انگشت خود را در دهان حسین می‌گذارد تا بمکد

در روایات زیادی که در کتابهای شیعه و برخی از کتابهای اهل سنت آمده است رسول خدا (ص) در موارد گوناگونی برای رفع تشنگی یا گرسنگی فرزند دلبدش حسین بن علی (ع) گاهی زبان یا انگشت مبارک خود را در دهان او می‌گذارد، و حسین (ع) می‌مکید و گرسنگی و تشنگیش رفع می‌شد. از جمله این روایت است که از طریق اهل سنت، اخطب خوارزمی به سند خود از جابر نقل کرده و می‌گوید: «کنا مع النبی معہ الحسین بن علی فعطش، فطلب له النبی ماء فلم یجدہ، فاعطاه لسانه فمصه حتی روی». [۲۹] یعنی؛ ما همراه پیغمبر (ص) بودیم و حسین بن علی نیز با او بود و آن کودک تشنه شد و رسول خدا برای او آبی طلبید ولی نیافت، پس زبان خود را در کام او نهاد و او مکید تا سیراب شد. در روایت مناقب ابن شهر آشوب که از طریق اهل سنت نقل کرده، آمده است که چون حسین (ع) به دنیا آمد مادرش فاطمه (س) بیمار گردید و شیرش خشک شد، و رسول خدا (ص) برای فرزندش حسین (ع) دایه‌ای جستجو کرد ولی پیدا نشد. و از این رو حسین را به نزد رسول خدا (ص) می‌آوردند و آن حضرت انگشت ابهام خود را در دهان آن کودک می‌گذارد و او می‌مکید و خدای تعالی در ابهام آن حضرت روزی آن [صفحه ۲۰] کودک را قرار داده بود. در روایت دیگری است که رسول خدا (ص) به وسیله دهان خود این کار را می‌کرد و همان گونه که پرنده‌گان از راه دهان به بچه‌های خود غذا می‌دهند آن حضرت به آن کودک غذا می‌داد و این ماجرا چهل شبانه روز طول کشید و سبب شد که گوشت آن فرزند از گوشت رسول خدا (ص) روییده شود. [۳۰]. اما آنچه در برخی از روایات وارد شده که امام حسین (ع) از هیچ زنی

شیر نخورده، نه از مادرش فاطمه و نه از زنی دیگر، و پیوسته از انگشت رسول خدا (ص) شیر می خورد. [۳۱]. گذشته از آنکه به گفته‌ی هاشم معروف حسنی در کتاب سیره‌الائمة الاثنی عشر از نظر سند و دلالت ضعیف است. [۳۲] مخالف با روایات دیگری است که صراحت دارد در اینکه آن حضرت از مادرش فاطمه یا از دایه‌هایی چون ام‌الفضل و ام‌هانی شیر خورد که برخی از آن روایات در بخش اول گذشت [۳۳]، و در روایت ام‌الفضل این گونه است که می گوید: «فولدت حسینا فأعطتني فأرضعته حتی تحرک». [۳۴]. در روایت دیگری این گونه است که ام‌الفضل گوید: «دخل علی رسول الله و أنا ارضع الحسین بن علی بلبن ابن کان لی یقال له قثم، فتناوله رسول الله و ناولته اياه فبال علیه فأهویت بیدی الیه، فقال: لا تترمی ابنی، و رشه بالماء...» [۳۵] یعنی؛ رسول خدا (ص) بر من وارد شد در حالی که من حسین بن علی را از شیر پسر قثم شیر می دادم؛ پس رسول خدا (ص) خواست تا آن کودک را در بر گیرد، من او را به آن حضرت دادم، در این وقت کودک به بدن رسول خدا (ص) بول کرد؛ من دستم را به سوی کودک بلند کردم در همین حال رسول خدا (ص) فرمود: «پسرم را ناراحت مکن و بولش را قطع مکن.» سپس آن را تطهیر کرد. در روایت دیگری که ابن جوزی در تذکره الخواص نقل کرده چنین است که ام‌الفضل می گوید: رسول خدا (ص) فرمود: «یا ام‌الفضل لقد أوجع قلبی ما فعلت به.» [صفحه ۲۱] یعنی؛ ای ام‌الفضل، این رفتاری که تو با این فرزند کردی دلم را به درد آورد. [۳۶]. و شاید روایت زیر بتواند روایات گذشته را معنی کند، و به اصطلاح اهل فن وجه جمعی میان روایات در این باره باشد و آن روایتی است که ابن شهر آشوب از زنی بنام «بره» دختر امیه خزاعی نقل کرده که: «لما حملت فاطمة (س) بالحسن خرج النبی (ص) فی بعض وجوه فقال لها: انک ستلدين غلاما قد هنانی به جبرئیل، فلا ترضعیه حتی أصیر الیک، قالاً: فدخلت علی فاطمة حین ولدت الحسن (ع) و له ثلاث ما أرضعته فقلت لها: أعطینیه حتی أرضعه، فقالت: کلا ثم أدرکتها رقء الأمهات فأرضعته فلما جاء النبی (ص) قال لها: ماذا صنعت؟ قالت: أدرکتی علیه رقء الأمهات فأرضعته فقال: أبی الله عزوجل الا ما اراد. فلما حملت بالحسین (ع) قال لها: یا فاطمة انک ستلدين غلاما قد هنانی به جبرئیل فلا ترضعیه حتی اجی الیک و لو أقمت شهراً، قالت: أفعل ذلك، و خرج رسول (ص) فی بعض وجوه، فولدت فاطمة الحسین علیه السلام فما أرضعته حتی جاء رسول الله (ص) فقال لها: ماذا صنعت؟ قالت: ما أرضعته، فأخذہ فجعل لسانه فی فمه فجعل الحسین یمص حتی قال النبی (ص): ایها حسین ایها حسین ثم قال: أبی الله الا ما یرید، هی فیک و فی ولدک یعنی الامامة.» [۳۷] یعنی؛ هنگامی که فاطمه (س) به فرزندش حسن حامله شد پیامبر (ص) به منظور کاری از مدینه بیرون رفت و به فاطمه فرمود: «تو به زودی پسری خواهی زایید که جبرئیل مژده او را به من داده است. چون به دنیا آمد او را شیر مده تا من نزد تو بیایم.» «بره» می گوید: «من پس از ولادت حسن (ع) نزد فاطمه (س) رفتم. آن کودک سه روز بود که شیر نخورده بود.» من گفتم: «کودک را به من بده تا او را شیر دهم.» فرمود: «هرگز!» ولی علاقه و مهر مادری باعث شد تا او را شیر دهد. چون رسول خدا (ص) آمد به او فرمود: «چه کردی؟» فاطمه عرض کرد: «علاقه‌ی مادری سبب شد او را شیر دهم.» رسول خدا (ص) فرمود: «خدا نخواست جز آنچه که [= صفحه ۲۲] اراده فرمود.» و هنگامی که فاطمه (س) به حسین (ع) حامله شد حضرت به او فرمود: «ای فاطمه تو به زودی پسری خواهی زایید که جبرئیل مژده ولادت او را به من داده است. پس او را شیر نده تا من بیایم اگر چه آمدنم یک ماه طول بکشد!» فاطمه (س) عرض کرد: «چنین خواهم کرد.» پس رسول خدا (ص) برای برخی از کارها از مدینه خارج شد. در همین مدت فاطمه (س) حسین (ع) را زایید و او را شیر نداد تا رسول خدا (ص) آمد و به او گفت: «چه کردی؟» فاطمه (س) عرض کرد: «فرزندم را شیر ندادم.» رسول خدا (ص) آن فرزند را گرفت و زبانش را در دهان آن کودک نهاد، و حسین (ع) هم چنان می مکید تا جایی که رسول خدا (ص) فرمود: «آرام تر حسین (جان)! آرام تر حسین (جان)!» سپس فرمود: «خدا نخواست جز آنچه اراده فرمود که در تو و فرزندانت باشد.» - یعنی امامت - این ابیات نیز از سید طباطبایی است که می گوید: ذادوا عن الماء ظمناً مواضعه من جده المصطفی الساقی أصابعه یعطیه ابهامه آنا و آونة لسانه فاستوت منه طبائعه غرس سقاه رسول الله من یده و طاب من بعد طیب الاصل فارعه

روایاتی دیگر از شدت علاقه‌ی رسول خدا به امام حسین

ترمذی در کتاب صحیح خود به سندش از ابن عباس روایت کرده که: «رسول خدا (ص) حسین بن علی را بر شانه‌ی خود سوار کرده بود، مردی آن حضرت را دید و رو به حسین (ع) کرد و گفت: «نعم المركب رکبت یا غلام!» یعنی؛ ای پسرک خوب مرکبی سوار شده‌ای! رسول خدا (ص) فرمود: «و نعم الراكب هو.» یعنی؛ و او هم خوب سواری است. [۳۸]. ابو حامد غزالی در کتاب مکاشفه القلوب، و دیگران از عبدالله بن شداد نقل کرده‌اند [صفحه ۲۳] که: «بینما رسول الله یصلی بالناس اذا جاءه الحسین فرکب عنقه و هو ساجد فأطال السجود بالناس حتی ظنوا أنه قد حدث أمر، فلما قضی صلاته قالوا قد أطلت السجود یا رسول الله حتی ظننا أنه قد حدث أمر؟ فقال: ان ابنی قد ارتحلنی، فکرت ان اعجله حتی یقضی حاجته.» [۳۹] یعنی؛ در حالی که رسول خدا (ص) با مردم نماز می‌گذارد حسین آمد و زمانی که آن حضرت در سجده بود بر گردن رسول خدا (ص) سوار شد. آن حضرت سجده را آنقدر طول داد که مردم گمان کردند اتفاقی افتاده است. چون نماز تمام شد عرض کردند: «ای رسول خدا آنقدر سجده را طولانی کردی که ما گمان کردیم اتفاقی افتاده است.» فرمود: «پسرم بر دوش من سوار شده بود و من نخواستم عجله کنم، او رابه میل خود گذاشتم تا هر گونه می‌خواهد عمل کند.» طبرانی در کتاب المعجم الکبیر و دیگران به سند خود از یزید بن ابی‌زیاد روایت کرده‌اند که رسول خدا (ص) از خانه‌ی عایشه بیرون آمد و عبورش به خانه‌ی فاطمه افتاد و صدای حسین را شنید که می‌گریست، پس آن حضرت به فاطمه فرمود: «الم تعلمی ان بکائه یؤذینی؟» [۴۰] یعنی؛ مگر نمی‌دانی که گریه‌ی حسین مرا آزار می‌دهد؟ محب‌الدین طبری در کتاب ذخائر العقبی از یعلی بن مره روایت کرده که: «ان النبی (ص) اخذ الحسین و قنع رأسه و وضع فاه علی فیه فقبله.» [۴۱] یعنی؛ براستی که رسول خدا (ص) حسین را گرفت و سرش را میان دست خود نهاد و دهان خود را بر دهان او گذارد و بوسید. ابن شهاب همدانی نیز در کتاب مودة القربی از حسین بن علی (ع) روایت کرده است که رسول خدا (ص) به من فرمود: «یا بنی انک لکبیدی، طوبی لمن أحبک و احب ذریتک، فالویل لقاتلک» [۴۲] یعنی؛ ای پسرک من براستی که تو جگر من هستی، خوشا به حال کسی که تو را دوست بدارد و فرزندان تو را دوست بدارد و وای به حال کشنده‌ات. ابن صباغ مالکی در کتاب فصول المهمة به سند از ام سلمه روایت کرده است که جبرئیل [صفحه ۲۴] نزد رسول خدا (ص) بود و حسین بن علی (ع) نیز همراه من بود. لحظه‌ای که از کودک غافل شدم او به نزد رسول خدا (ص) رفت؛ رسول خدا (ص) او را گرفت و روی زانوی خود نشانید. در این وقت جبرئیل به آن حضرت عرض کرد: «أتجبه یا محمد» یعنی؛ ای محمد آیا او را دوست داری؟ حضرت فرمودند: «آری!» جبرئیل گفت: «اما ان امتک ستقتله، و ان شئت اریتک تربة الارض التي یقتل فیها.» یعنی؛ بدان که امت تو او را می‌کشند، و اگر بخواهی خاک آن زمینی که وی در آنجا کشته خواهد شد به تو نشان دهم. در این وقت جبرئیل بال خود را گشود و سرزمین کربلا را به آن حضرت نشان داد. [۴۳]. طبرانی نیز در کتاب المعجم الکبیر به سند خود از ام سلمه روایت کرده است که رسول خدا (ص) به من فرمود: «بر در اطاق بنشین و مگذار احدی وارد شود.» ام سلمه گوید: «من به دستور آن حضرت بر در اطاق نشستم، در این میان حسین (ع) وارد شد. وقتی خواستم او را بگیرم او از دست من فرار کرد و خود را به جدش رسانید. من عرض کردم: «ای پیامبر خدا، قربانت کردم شما به من دستور دادی که احدی به نزد شما نیاید ولی پسر شما آمد، وقتی خواستم او را بگیرم او گریخت و نزد شما آمد!» حضرت فرمودند: «مانعی ندارد.» پس از مدتی دیدم که توقف حسین نزد آن حضرت طولانی شد از در اطاق به درون آن سر کشیدم و دیدم رسول خدا در دست خود چیزی را می‌گرداند و اشک از دیدگان آن حضرت می‌ریزد و آن کودک نیز روی سینه‌ی او قرار دارد. چون سبب را پرسیدم، فرمود: «نعم أتانی جبرئیل (ع)، فأخبرنی ان امتی یقتلونه، و أتانی بالتربة التي یقتل علیها، فهی التي اقلب بکفی.» یعنی؛ آری جبرئیل نزد من آمد و به من خبر داد که امت من او را می‌کشند، و آن خاکی را که در آن کشته می‌شود برای من آورد، و این همان خاک است که من در دست خود می‌گردانم. [۴۴]. ابن حجر عسقلانی در

کتاب تهذیب به سندش از اعمش از ام سلمه روایت کرده که رسول خدا در خانه‌ی من بود و حسن (ع) و حسین (ع) در پیش روی او بازی می‌کردند که [صفحه ۲۵] جبرئیل نازل شد و گفت: «ان امتک تقتل ابنک هذا من بعدک. و اوماً بیده الی الحسین.» [۴۵] یعنی؛ امت تو این پسر را پس از تو می‌کشند. سپس با دست اشاره به حسین کرد. رسول خدا (ص) این خبر را که شنید گریست و حسین را به سینه‌ی خود فشرد. ام سلمه ادامه می‌دهد که رسول خدا (ص) در این وقت مشت‌ی خاک به من داد و فرمود: «این خاک امانتی است نزد تو.» سپس آن را بویید و فرمود: «ویح کرب و بلاء.» یعنی؛ وای از اندوه و بلا. ام سلمه گوید: که در این وقت رسول خدا (ص) به من فرمود: «یا ام سلمه اذا تحولت هذا التربة دما فاعلمی ان ابنی قد قتل.» یعنی؛ ای ام سلمه هر گاه این خاک به خون مبدل شد بدان که پسر من کشته شده است. راوی گوید که ام سلمه آن خاک را در شیشه‌ای گذارده بود و هر روز در آن خاک نظر می‌کرد و می‌گفت: آن روز که مبدل به خون شوی روز بزرگی است.» [۴۶]. از کتاب مقتل خوارزمی به سندش از معاویه نقل شده که در وصیت خود به یزید - لعنه الله - می‌گفت ابن عباس برای من حدیثی نقل کرد و گفت: «در هنگام وفات رسول خدا (ص) من در کنار بستر آن حضرت بودم و رسول خدا را دیدم که حسین را بر سینه‌ی خود چسبانده و می‌گفت: «هذا من أطائب ارومتی و ابرار عترتی و خیار ذریتی، لا بارک الله فیمن لم یحفظه من بعدی.» یعنی؛ این از پاکان دودمان من و نیکان خاندان و خوبان فرزندان من است، خداوند مبارک نگرداند زندگی آن کسانی که حرمت او را درباره‌ی من نگاه ندارند.» پس از این گفتار حال غشوه و اغماء به رسول خدا (ص) عارض شد و پس از ساعتی به هوش آمد و چنین فرمود: «یا حسین ان لی و لقاتلک یوم القیامه مقاما بین یدی ربی و خصومه، و قد طابت نفسی اذ جعلنی الله خصما لمن قاتلک یوم القیامه.» یعنی؛ این حسین براستی که مرا در پیشگاه خدای تعالی با کشنده‌ات جایگاهی و خصومتی است، و براستی من خوشحالم که خدای تعالی مرا خصم قاتل تو در قیامت قرار دهد.» [صفحه ۲۶] در دنباله‌ی این حدیث معاویه به یزید گفت: «این حدیث ابن عباس، و اما خود من نیز حدیثی را از رسول خدا برای تو نقل می‌کنم و آن حدیث این است که رسول خدا (ص) فرمود: «اتانی یوما حبیبی جبرئیل فقال: یا محمد ان امتک تقتل ابنک حسینا و قاتله لعین هذه الأمه، و لقد لعن النبی (ص)، قاتل حسین مرارا» یعنی؛ روزی حبیب من جبرئیل نزد من آمد و گفت: ای محمد براستی که امت تو پسر حسین را می‌کشند، و قاتل او لعن شده‌ی این امت است. براستی که پیامبر خدا بارها قاتل حسین را لعنت کرد.» [۴۷]. نگارنده گوید: به نظر می‌رسد دنباله‌ی حدیث را پیروان بنی امیه یا شخص معاویه اضافه کرده‌اند تا همه بار این جنایت را به گردن یزید انداخته و معاویه را به کلی تبرئه کنند.

حسین و دوستانش در بهشت هستند

شیخ صدوق (ره) در کتاب امالی به سند خود از حذیفه بن یمان روایت کرده است که رسول خدا (ص) را دیدم که دست حسین بن علی (ع) را در دست خود گرفته بود و می‌فرمود: «یا ایها الناس هذا الحسین بن علی فاعرفوه، فوالذی نفسی بیده انه لفی الجنة و محیه فی الجنة، و محیه فی الجنة.» [۴۸] یعنی؛ ای مردم این حسین بن علی است او را بشناسید سوگند به آن خدایی که جانم به دست اوست براستی او در بهشت است و دوستان او نیز در بهشت است و دوستان دوستان او نیز در بهشت است.

یک حدیث جالب

ابن شهر آشوب در کتاب مناقب خود از ابن حماد از پدرش روایت کرده است که رسول خدا (ص) هنگامی که برای برداشتن حسن و حسین از روی زمین نشست و آن دو را به صورتی که دست و پایشان مخالف یکدیگر بود بر دوش خود سوار کرد و فرمود: «نعم الجممل جملکما!» [۴۹] یعنی؛ خوب مرکبی است مرکب شما! عبارت حدیث چنین است: «ان النبی (ص) برک للحسن و الحسین فحملهما و خالف [صفحه ۲۷] بین ایدیهما و ارجلهما و قال نعم الجممل جملکما.» مرحوم مجلسی برای جمله «و خالف بین ایدیهما و

ارجلهما» سه معنی ذکر کرده است: ۱- هر دو را روی شانه‌ی مبارک خود به گونه‌ای نشانید که رو به روی همدیگر قرار داشتند؛ ۲- آن دو را پشت به پشت یکدیگر روی شانه‌ی خود نشانید؛ ۳- یکی را روی شانه‌ی راست و دیگری را روی شانه‌ی چپ نشانید. معنای چهارمی هم ممکن است داشته باشد که یکی را به طرف جلو روی شانه‌ی راست و دیگری را به طرف عقب روی شانه‌ی چپ خود نشانده است. به هر صورت این عمل رسول خدا (ص) و گفتار آن حضرت، حکایت از شدت علاقه‌ی او به این دو کودک عزیز می‌کند، که بر خواننده‌ی محترم پوشیده نیست.

روایتی دیگر

ابن شهر آشوب از حسن بصری و ام سلمه روایت کرده است که حسن و حسین به نزد رسول خدا (ص) آمدند و این هنگامی بود که جبرئیل در پیش روی آن حضرت نشست بود، آن دو کودک اطراف جبرئیل می‌گشتند و او را به دحیه‌ی کلبی [۵۰] تشبیه می‌نمودند. جبرئیل با دست خود اشاره کرد، گویا چیزی را می‌گیرد، ناگاه یک سیب و یک انار و یک به در دست گرفت و به حسن و حسین (ع) داد. آن دو کودک نیز آن میوه‌ها را گرفتند و خوشحال به سوی جدشان دویدند. رسول خدا (ص) آنها را از دست فرزندان گرفت و بویید و سپس به آن دو فرمود: «به نزد مادرتان ببرید و پیش از آن نزد پدرتان ببرید.» حسن و حسین به دستور رسول خدا (ص) عمل کردند ولی از آن میوه‌ها نخوردند تا رسول خدا (ص) نزد آنها آمد و همگی از آن میوه‌ها خوردند ولی هر چه می‌خوردند تمام نمی‌شد، تا زمانی که رسول خدا (ص) از دنیا رفت. [صفحه ۲۸] امام حسین (ع) پس از فوت پیامبر اکرم (ص) فرمودند: «آن میوه‌ها به همان حال بود تا وقتی فاطمه (س) از دنیا رفت. پس از وفات او انار مفقود شد، ولی آن سیب و به باقی بود تا پدرم امیرالمؤمنین (ع) به شهادت رسید آن به نیز مفقود شد، و آن سیب همچنان بود تا هنگامی که دشمن در کربلا اطراف مرا محاصره کرد. هر گاه تشنه می‌شدم آن سیب را می‌بوییدم و تشنگی‌ام برطرف می‌شد، و چون تشنگی‌ام شدید شد آن سیب را دندان زدم و به هلاکت یقین کردم.» ابن شهر آشوب می‌گوید: «این سخن را علی بن حسین (ع) فرمود که من آن را یک ساعت پیش از شهادت آن حضرت از او شنیدم و چون پدرم به شهادت رسید بوی آن سیب در قتلگاه استشمام می‌شد. من به دنبال آن سیب گشتم ولی آن را نیافتم. و بوی آن سیب پس از شهادت آن حضرت نیز استشمام می‌شد. و من خود نیز وقتی قبرش را زیارت کردم بوی آن را از قبر آن حضرت استشمام کردم و هر یک از شیعیان ما که مخلص باشند هنگامی که قبر او را زیارت می‌کنند در وقت سحر بوی آن سیب را استشمام می‌کنند. [۵۱]. [صفحه ۳۱]

از رحلت رسول خدا تا شهادت امیرالمؤمنین

اشاره

همان گونه که در کتاب زندگانی امام حسن (ع) ذکر شد، شاید شیرین‌ترین دوران زندگی امام حسین (ع) همان چند سال اندکی بود که در دامان پر مهر جدش زندگی خود را گذرانند. زیرا پس از رحلت رسول خدا، دوران مصیبت و مظلومیت این خانواده شروع شد و هر روز مصیبت تازه‌ای برای این خاندان پیش می‌آمد که پایان آن برای امام حسین (ع) داستان جانسوز کربلا و فاجعه‌ی سرزمین نینوا بود. رحلت جانگداز رسول خدا (ص) که برای همه‌ی مسلمانان آن روز فاجعه‌ای ناگوار و برای خاندان آن بزرگوار و به خصوص امام حسین (ع) ضایعه‌ای غیرقابل جبران بود، موجب گردید تا منافقانی را که سالها توطئه کردند تا خاندان آن بزرگوار را از صحنه‌ی رهبری کنار بزنند و به عناوین مختلف و گوناگون، آنها را منزوی سازند، هدف خود را عملی سازند و مصایب زیادی برای این خاندان پیش بیاید. به هر صورت این مصیبت‌های پیاپی در روح حساس و پاک فرزند رسول خدا (ص) یعنی

امام حسین (ع) با آن نبوغ و استعداد و هوش فوق‌العاده و خدادادی آثار ناگواری به جای می‌گذاشت، و هر روز غم تازه‌ای بر غم‌های ایشان می‌افزود.

رسول خدا در هنگام رحلت، سفارش حسنین را می‌فرمود

شیخ صدوق (ره) در کتاب امالی خود به سندش از جابر بن عبدالله انصاری روایت کرد که سه روز قبل از رحلت رسول خدا (ص) از آن حضرت شنیدم که علی (ع) را مخاطب ساخت و به او چنین فرمود: «سلام الله علیک أبا الریحانین، أوصیک بریحانتی من [صفحه ۳۲] الدنيا، فعن قلیل ینهد رکناک و الله خلیفتی علیک» یعنی؛ درود خدا بر تو ای پدر دو ریحانه (گل خوشبوی) من [۵۲]، تو را به این دو ریحانه‌ی من از دنیا سفارش می‌کنم که به زودی دو رکن و اساس زندگی تو شکسته خواهد شد و خداوند پس از من نگهبان تو است. دنباله‌ی حدیث چنین است: «فلما قبض رسول الله (ص) قال علی (ع): هذا أحد رکنی الذی قال رسول الله (ص)، فلما ماتت فاطمة (س) قال علی (ع) هذا الثانی الذی قال لی رسول الله (ص) یعنی؛ هنگامی که رسول خدا (ص) از دنیا رفت، علی (ع) فرمود: این یکی از دو رکن و پایه‌ای بود که رسول خدا (ص) فرمود، و چون فاطمه (س) از دنیا رفت، علی (ع) فرمود و این هم رکن دومی بود که رسول خدا (ص) فرموده بود. [۵۳]. و در بخش سوم از کتاب زندگانی امام حسن (ع) عین همین حدیث را از کتابهای اهل سنت از جابر بن عبدالله نقل کرده‌ام. [۵۴] همچنین در بخش دوم، در ضمن روایات علاقه‌ی رسول خدا (ص) به امام حسین (ع)، داستان آمدن آن حضرت در کنار بستر رسول خدا (ص) و چسباندن رسول خدا (ص) او را به سینه‌ی خود و سخنان او را از زبان ابن عباس نقل کردیم. همچنین از کتاب مقتل الحسین خوارزمی روایت شده که هنگام رحلت رسول خدا (ص) حسنین آمده و خود را روی سینه‌ی رسول خدا (ص) انداخته و گریه می‌کردند. امیرالمؤمنین (ع) خواست آن دو را از روی سینه‌ی آن حضرت دور کند، رسول خدا (ص) فرمود: «دعهما یتمتعان منی و أتمتع منهما فستصیبهما بعدی أثره...» یعنی؛ این دو را واگذار تا از من بهره گیرند و من نیز از آن دو بهره گیرم که پس از من به آن دو ناگواریها خواهد رسید... آن گاه به اطرافیان و عیادت کنندگانی که اطراف او بودند رو کرد و فرمود: «قد خلفت فیکم کتاب الله و عترتی و أهل بیتی، فلمضیع لکتاب الله کالمضیع لستتی، و المضیع لستتی کالمضیع لعترتی، انهما لن یفترقا حتی یردا علی الحوض...» [۵۵] یعنی؛ براستی که من میان شما از خود به یادگار می‌گذارم کتاب خدا و عترتم (خاندانم) را، پس هر کس کتاب خدا را ضایع سازد، چنان است که سنت مرا ضایع کرده است و هر کس که سنت مرا ضایع [صفحه ۳۳] سازد، چنان است که عترت مرا ضایع کرده است، براستی که این دو از یکدیگر جدا نشوند تا در کنار حوض بر من درآیند.

شهادت جانگداز مادر

پس از رحلت رسول خدا (ص) که در روح لطیف حسین (ع) که در آن موقع هشتمین بهار زندگی را پشت سر می‌گذارد به سختی اثر گذاشته بود - دومین مصیبت ناگوار برای سبط رسول گرامی اسلام، ماجرای زندگی جانگداز مادرش حضرت فاطمه (س) و مصایبی بود که بر آن بانوی معصومه و ستم‌دیده رسید و به فاصله‌ی اندکی پس از آن حضرت به شهادت آن مظلومه منجر گردید. زیرا کمتر وقتی مادر را می‌دید که از فراق پدر گریان نباشد. و هر گاه مادرش، او و برادرش امام حسن (ع) را می‌دید داغ دلش تازه می‌شد و عواطف و محبت‌های آن حضرت را نسبت به آن دو فرزند عزیز به یاد می‌آورد. «ما زالت بعد أیبها معصبة الرأس ناحلة الجسم، منهدة الرکن باکیه العین، محترقة القلب، یغشی علیها ساعة بعد ساعة، و تقول لولدیها: این أبوکما الذی کان یکرکمما و یحملکمما مره بعد مره؟ این أبوکما الذی کان أشد الناس شفقه علیکمما فلا ید عکما تمشیان علی الارض؟ و لا أراه یفتح هذا الباب أبدا، و لا یحملکمما علی عاتقه کما لم یزل یفعل بکمما.» [۵۶] یعنی؛ فاطمه پس از رحلت پدرش پیوسته سر خود را بسته بود و روز به

روز بدنش نحیف تر و شکسته تر می شد، چشمش گریان و دلش سوزان، و ساعت به ساعت از حال می رفت و به دو فرزندش حسن و حسین می گفت: «کجاست پدرتان که شما را گرامی می داشت و بر دوش خود سوار می کرد؟ کجاست پدرتان که مهر و شفقت او از همه کس نسبت به شما زیادتر بود و نمی گذاشت که روی زمین راه بروید؟ دیگر او را دیدار نمی کنم که این در را به روی شما باز نماید، و شما را مانند گذشته بر دوش خود سوار کند.» در پاره‌ای از روایات نیز آمده که فاطمه‌ی اطهر (س) چندی پس از رحلت رسول خدا (ص) روزها که می شد دست حسنین (ع) را می گرفت و به کنار بقیع می آمد و در گوشه‌ای می نشست و می گریست، و چون شب می شد علی (ع) به دنبال آنان می آمد و [صفحه ۳۴] آنها را به خانه می برد.

کنار جنازه‌ی مطهر مادر

علی بن عیسی اربلی در کتاب کشف الغمّه داستان شهادت و رحلت فاطمه (س) را از زبان اسماء به تفصیل نقل کرده که وقتی آن حضرت از دنیا رفت من پارچه‌ای روی جنازه‌ی او کشیدم. در این وقت حسنین (ع) از در وارد شدند و گفتند: «اسماء مادر ما در چنین وقتی نمی خوابید؟» اسماء عرض کرد: «ای فرزندان رسول خدا مادرتان نخواهید بلکه از دنیا رفته است.» حسن (ع) که این سخن را شنید خود را روی بدن مادر انداخته و صورتش را می بوسید و می گفت: «یا اماه کلمینی قبل ان تفارق روحی بدنی!» یعنی؛ مادر جان پیش از آنکه جان از بدنم بیرون برود با من سخن بگوی! و حسین (ع) پیش آمده و پای مادر را می بوسید و می گفت: «یا اماه انا ابنک الحسین، کلمینی قبل ان يتصدع قلبی فأموت!» یعنی؛ مادر جان من فرزند تو حسین هستم، با من سخن بگوی پیش از آنکه قلبم بشکافد و مرگم فرارسد! اسماء که چنان دید به آن دو بزرگوار عرض کرد: ای فرزندان رسول خدا به نزد پدرتان بروید و او را از مرگ مادرتان خبردار کنید، حسن و حسین (ع) به مسجد آمدند و صدایشان به گریه بلند شد. اصحاب رسول خدا (ص) بیرون آمدند و سبب گریه‌ی آن دو را پرسیدند و چون علی (ع) از ماجرا مطلع گردید بی تاب شده و به خانه آمد و دستور غسل و تهیه کفن او را داد. [۵۷]. در روایت دیگری مرحوم مجلسی داستان وداع امام حسین (ع) را با مادر این گونه نقل کرده که چون امیرالمؤمنین (ع) از غسل فاطمه (س) فراغت یافت فرزندان زهرا و همچنین فضه‌ی خادمه را صدا زد تا برای آخرین بار مادر را ببینند، و چنین فرمود: «یا زینب! یا سکینه! یا فضه! یا حسن! یا حسین! هلموا تزودوا من امکم فهذا الفراق و اللقاء الجنه!» یعنی؛ ای زینب و ای سکینه [۵۸] و ای فضه، و ای حسن و ای حسین بیاید و از [صفحه ۳۵] مادرتان برای آخرین بار توشه بگیرید که دیدار به بهشت افتاد! در این وقت حسن و حسین آمدند، و صدا می زدند: «آه، افسوس که آتش دل در مصیبت جدمان رسول خدا و مادرمان فاطمه خاموش نخواهد شد.» علی علیه السلام فرمود: «انی اشهد الله أنها قد حنت و انت و مدت یدیها و ضمتهما الی صدرها ملیا، و اذا بهاتف من السماء ینادی: یا اباالحسن ارفعهما عنها فلقد أبکیا و الله ملائکة السماوات.» یعنی؛ من خدا را گواه می گیرم که فاطمه در این حال ناله‌ای کرد و دستهای خود را باز کرده و آن دو را مدتی طولانی بر سینه چسبانید. در این وقت هاتفی از آسمان ندا داد: «یا اباالحسن این دو را از روی سینه‌ی فاطمه بردار که به خدا سوگند فرشتگان آسمانها را به گریه در آوردند.» من نیز آن دو را از روی سینه‌ی فاطمه برداشتم، و بندهای کفن را بستم. [۵۹].

دفن و نماز بر جنازه‌ی مطهر مادر

در چند روایت آمده که حسنین (ع) در هنگام دفن و نماز بر مادرشان فاطمه (س) نیز حضور داشتند و شیخ صدوق (ره) در کتاب خصال از امیرالمؤمنین (ع) نقل کرده که نام شش تن از مردانی که در نماز بر جنازه فاطمه (س) شرکت داشتند بدین شرح است: ابوذر، سلمان، مقداد، عمار، حدیفه، عبدالله بن مسعود. [۶۰]. در حدیثی که ابن شهر آشوب از طبری نقل کرده می گوید: «فاطمه (س) را شبانه دفن کردند و جز عباس و علی (ع) و مقداد و زبیر کسی حاضر نبود.» و به دنبال آن مرحوم ابن [صفحه ۳۶]

شهر آشوب گوید: «در روایات ما آمده است که امیرالمؤمنین (ع) و حسن (ع) و حسین (ع) و عقیل و سلمان و ابوذر و مقداد و عمار و بریده، بر او نماز خواندند و در روایتی نام عباس و فرزندش فضل نیز ذکر شده است، و در روایت دیگری نام حذیفه و عبدالله بن مسعود نیز آمده است.» [۶۱].

پس از شهادت مادر

شهادت جانگداز و نابهنگام مادر، دومین مصیبت جبران‌ناپذیری بود که بر روح لطیف و پاک فرزندان آن معظمه و به خصوص امام حسین (ع) وارد گردید، و به خوبی روشن است که هیچ زن دیگری هر قدر پر محبت بود، نمی‌توانست جای خالی صدیقیه کبری (س) را برای فرزندان معصوم او پر کند؛ به خصوص با خانه‌نشینی امیرمؤمنان (ع) و غصب حقوق آن حضرت به وسیله‌ی دیگران که باعث می‌شد تا هر بار که به خانه و اطاق پدر می‌آمدند غمی بر غمهایشان افزوده شود و به یاد مظلومیت پدر بزرگوارشان بیفتند. زیرا با توجه به سخنان علی (ع) در خطبه شقشقیه که می‌فرماید: «فصبرت و فی العین قذی و فی الحلق شجی.» روشن است که فرزندان چون حسن (ع) و حسین (ع) با آن هوش و استعداد فوق‌العاده و خدادادی چنان نبود که متوجه این گونه مسائل و غمهای جانسوز پدر نشوند و بی‌اطلاع یا بی‌توجه از کنار آن اندوه بزرگ جانکاه بگذرند. به خصوص با محدودیتهای دیگری که از طرف دستگاه خلافت درباره‌ی اصحاب رسول خدا (ص) و از جمله امیرالمؤمنین (ع) اعمال می‌شد، مانند اینکه خمس و سایر حقوق آنها را به بهانه‌ی حدیثی که خود ابوبکر روای آن بود و از رسول خدا (ص) نقل می‌کرد که فرموده است: «نحن معاشر الأنبياء لا نورث ما تركناه صدقة» [۶۲] از ایشان منع کردند. و به دنبال آن غصب فدک از طرف آنها، طبیعی است که از نظر مالی نیز خانواده‌ی رسول خدا (ص) و فرزندان امیرالمؤمنین (ع) در مضیقه و فشار قرار گرفتند. در دوران خلافت عمر این محدودیت ابعاد دیگری نیز پیدا کرد، چنانچه اهل تاریخ نوشته‌اند که عمر قدغن کرده بود که احدی از اصحاب رسول خدا (ص) از مدینه خارج [صفحه ۳۷] نشود مگر با اجازه‌ی او، و به اصطلاح آنها را ممنوع‌الخروج کرده بود که این دستور شامل حال امیرالمؤمنین (ع) نیز می‌شد، و این نیز نوع دیگری فشار و تنگنا در زندگی آن خاندان معصوم ایجاد می‌کرد که معلوم نبود عمر بن خطاب روی چه سیاستی این دستور را صادر کرده بود. البته برخی مانند دکتر طه حسین در صدد توجیه کار عمر بن خطاب برآمده و گفته‌اند عمر بیم آن را داشت که آنها به شهرهای دیگر بروند و مردم را گرد خود جمع کرده و فتنه‌ای ایجاد کنند. [۶۳] چنانچه خود عمر بن خطاب در جایی دیگر هنگامی که از او پرسیدند: «چرا امثال یزید بن ابی‌سفیان و سعید بن عاص و فلان و فلان را به حکومت گمارده‌ای ولی مردان بزرگی همچون علی بن ابیطالب و عباس و طلحه و زبیر را رها کرده‌ای؟» عمر پاسخ داد: «اما علی بن ابیطالب که شریفتر و مشهورتر از آن است که نیازی به حکومت داشته باشد، و آن دیگران را که نام بردید، من ترس آن را دارم که به شهرها بروند و فساد برپا کنند.» در اینجا ایراد و حاشیه‌ی ابن ابی‌الحدید را نیز بد نیست بشنویم که می‌گوید: «کسی که از رفتن آنها به شهرها به عنوان برانگیختن فساد و طمع در خلافت بیم داشت چرا آن روز که آنها را جزء شورای شش نفری قرار داد و تصمیم‌گیری در امر خلافت و زمامداری مسلمانان را به آنها واگذار کرد بیم فسادانگیزی و طمع ایشان را در خلافت نداشت؟» [۶۴] باری این سختگیریها و محدودیتهای بیجا و بر خلاف قانون و ظالمانه سبب شده بود تا امیرالمؤمنین منزوی و خانه‌نشین گردد و به تدریج از صحنه‌ی سیاست و اجتماع بیرون برود، و به گفته‌ی یکی از نویسندگان به کلی فراموش گردد [۶۵] اگر هم گاهی به آن حضرت مراجعه می‌کردند یا در صدد تبعید آن حضرت به نحوی بر نمی‌آمدند به سبب نیازی بود که از نظر بیان احکام فقهی یا سایر مسائلی که برای اسلام و مسلمین پیش می‌آمد به وجود آن بزرگوار داشتند، چون هیچ شخص دیگری نمی‌توانست در این باره جای آن حضرت را بگیرد و پاسخگوی نیازهای آنها باشد. [صفحه ۳۸]

از منبر پدرم به زیر آی

ابن حجر عسقلانی در کتاب الاصابه به سند خود روایت کرد که روزی عمر بن خطاب بر فراز منبر بود که امام حسین (ع) به نزد او آمد و فرمود: «انزل عن منبر أبي و اذهب الي منبر أبيك!» یعنی؛ از منبر پدرم به زیر آی و بر فراز منبر پدر خودت برو! عمر از سخن امام حسین (ع) یکه خورده و گفت: «لم یکن لابی منبر؟» یعنی؛ پدر من منبری ندارد؟ طبق این نقل، امام حسین (ع) که خود راوی این حدیث است می‌گوید که پس از این ماجرا عمر مرا برگرفت و در کنار خود نشاند، و چون از منبر به زیر آمد مرا به خانه‌ی خود برد و به من گفت: «من علمک؟» یعنی؛ چه کسی این حرف را به تو یاد داد؟ [۶۶]. من گفتم: «به خدا سوگند کسی این حرف را به من یاد نداد.» آن گاه به من گفت: «خوب است گاهگاهی نزد ما بیایی؟» امام (ع) می‌فرماید: «من هم روزی به نزد او رفتم و متوجه شدم که با معاویه خلوت کرده است و پسرش عبدالله بن عمر در خانه ایستاده بود، عبدالله از در خانه بازگشت و من هم با او برگشتم، و عمر بعدها مرا دید و گفت: «تو را ندیدم؟» گفتم: «من آمدم، ولی تو با معاویه خلوت کرده بودی و من نیز با عبدالله بن عمر بازگشتم.» عمر گفت: «أنت احق من ابن عمر، فانما أنبت ما تری فی رؤوسنا الله ثم أنتم.» [۶۷] یعنی؛ تو از پسر عمر شایسته‌تری، زیرا این عظمت و مقام را که می‌بینی در مرحله‌ی نخست خداوند بر سر ما نهاد و پس از او شما [۶۸]! [صفحه ۳۹]

در حکومت عثمان

دوران حکومت عمر بن خطاب با همه‌ی ناکامیها و محرومیت‌هایی که برای خانواده‌ی رسول خدا (ص) داشت سپری شد، چنانچه امیرالمؤمنین (ع) در خطبه‌ی شش‌شنبه فرمود: «فصبرت علی طول المدّة و شدّة المحنّة حتی اذا مضی لسیبله...». خاندان امیرالمؤمنین نیز مانند خود آن بزرگوار این مدت را با همه‌ی ناگواریهایش تحمل کردند، اما متأسفانه با دشواری زیادی که او برای تعیین خلیفه‌ی پس از خود معین کرده و مهره‌چینی‌هایی که شده بود کار سخت‌تر شد، و اگر تا به آن روز بنی‌امیه - که سرسخت‌ترین دشمنان خاندان رسول خدا (ص) و اسلام بودند - در زیر پرده و محتاطانه کارها را رهبری می‌کردند، از آن پس با در دست گرفتن حکومت مرکزی و نصب خویشان و وابستگان خود در رأس کارها و استانداری‌ها، یکسره کارهای حساس و کلیدی را از دست مسلمانان متعهد و دلسوز و مؤمنان واقعی به اسلام و رهبر بزرگوارش رسول خدا (ص) خارج ساخته و یکی پس از دیگری آنها را منزوی و خانه‌نشین کرد، و اگر افراد بزرگی هم مانند ابوذر غفاری و عمار بن یاسر و عبدالله بن مسعود و دیگران زبان به اعتراض می‌گشودند و بنابر وظیفه‌ی شرعی و اسلامی خود امر به معروف و نهی از منکر می‌کردند، با ضرب و شتم و انواع اهانت‌ها روبرو شده و سرانجام به زندان و تبعید دچار می‌گشتند که ما شرح آن را در جلد اول زندگانی امیرالمؤمنین (ع) نوشته‌ایم و می‌توانید در آنجا بخوانید. [۶۹]. امیرالمؤمنین (ع) این برهه‌ی فاجعه‌آمیز از تاریخ اسلام را که فاجعه‌های زیاد دیگری را به دنبال داشت این گونه توصیف فرمود: «فيا لله و للشوری، متى اعترض الريب فی مع الاول منهم حتى صرت اقرن الی هذه النظائر! لکنی اسففت اذا سفوا، وطرت اذ طاروا فصغا رجل لضغنه و مال الآخر لصهره مع هن و هن، الی ان قام ثالث القوم نافجا حزینه بین نثله و معتلفه، و قام معه بنوا ابیه یخضمون مال الله خضمة الابل نبتة الربیع...» یعنی؛ پس بار خدایا (تو می‌دانی) از تو یاری می‌طلبم برای آن شورایی که تشکیل شد چگونه برای مردم شک و تردید دربارهی من با آن دو نفر نخستین ایشان (یعنی ابوبکر و عمر) پیدا شد و مرا با آن دو برابر دانستند، تا به آنجا که اکنون این گونه مردمان (یعنی اهل [صفحه ۴۰] شورا) هم‌ردیف شده‌ام ولی باز هم شکیبایی نموده (صبر کردم) و در بلندی و پستی از آنها پیروی نمودم (و روی مصلحت اسلام و مسلمین با ایشان مماشات کردم) و در تمام این مدت طولانی شکیبایی ورزیده و محنت و اندوه را تحمل کردم. پس مردی از ایشان (آن پنج نفری که در شورا بودند) به خاطر حسد و کینه‌ای که داشت از حق روگردان شد (مقصود سعد بن ابی وقاص است) و آن دیگر (یعنی عبدالرحمن بن عوف) برای

دامادی خود (با عثمان) دست از حق شسته (و در راه باطل قدم نهاد) با چیزهای زشت دیگری (که باعث این بیعت شد، یعنی تنها رعایت دامادی آن مرد سبب این کردار خلاف حق و حقیقت نگشت بلکه چیزهای زشت دیگری نیز در کار بود). تا اینکه سومین آن گروه (یعنی عثمان به خلافت) برخاست در حالی که انباشته کرد (و پر نمود) هر دو جانب خود را، میان جای بیرون دادنش و جای خوردنش را، به همدستی او پسران پدرش (بنی امیه که خویشاوندان او بودند) شتافتند و مال خدا را چنان (با اشتها) می‌خوردند که شتر گیاه (و علف) بهار را می‌خورد.»

گفتار برخی از اهل تاریخ در مورد شرکت حسنین در فتح ایران، افریقا، و جریانات دیگر

در پاره‌ای از تواریخ مانند تاریخ طبری و کتاب العبر [۷۰] آمده است که امام حسن و امام حسین (ع) در زمان عثمان در جنگهای افریقا که به سرکردگی عقبه بن نافع و عبدالله بن سرح، برادر رضاعی عثمان، اتفاق افتاد و موجب فتح قسمتی از شهرهای افریقا گردید شرکت داشتند. همچنین در جنگهایی که در ایران اتفاق افتاد و به خصوص در فتح طبرستان (مازندران) امام حسین (ع) شرکت نموده و در شمار لشکریان اسلام قرار داشت. نویسنده‌ی معاصر هاشم معروف حسینی می‌گوید: «این مطلب در بسیاری از تواریخ و گفتار مورخان نیامده و تنها در این دو تاریخ آمده است اما این موجب تردید یا عدم صحت یا انکار این واقعه نمی‌شود، چون بسیاری از حقایق تاریخی در نقل اینها مهمل مانده و نقل نشده است.» [صفحه ۴۱] نگارنده گوید: این مطلب صحیح است ولی گاهی است که عدم نقل مورخین به ضمیمه‌ی قرائن و مطالب دیگر می‌تواند شاهی بر عدم وقوع آن حادثه باشد که اینجا از همین گونه است؛ با توجه به اینکه علی (ع) در ماجرای خلافت و رهبری مسلمانان پس از رسول خدا (ص) مظلوم واقع شده بود و به تعبیر خود آن حضرت که در خطبه‌ی شششنبه آمده است: «اری تراثی نهبا» میراث آن حضرت به تاراج رفته بود و حکومت دیگران و خلافت آنان در نظر فرزندان رسول خدا (ص) محکوم بود. به این ترتیب آن فرامین و عزل و نصب‌ها و جنگ و صلحها و همه‌ی آثار و لوازم و پیامدهای آنها نیز محکوم بود. از این رو روی قاعده و مجرای طبیعی عدم شرکت آنان در این گونه امور اعم از نظامی و سیاسی امری طبیعی است، مگر آن مواردی که مشمول تقیه و از روی ناچاری بود، که به خاطر مصالح عالی اسلام و حفظ کیان و نظام الهی ناچار می‌شدند در مراسمی مانند جماعات و اجتماعات دیگر شرکت کنند؛ که آنها نیز خلاف مجرای طبیعی و وظیفه‌ی عادی آنان بوده است. از این رو همین اهمال در نقل مورخین می‌تواند بهترین دلیل بر شرکت نکردن آنان در این جنگها و عدم وقوع چنین اموری باشد، و با نقل یکی دو حدیث غیر معتبر نمی‌توان چنین مطلبی را اثبات کرد. و الله اعلم. از این روایت بی‌اعتبارتر و نادرست‌تر روایت دیگری است که هم ایشان نقل کرده‌اند که برخی گفته‌اند امام حسین (ع) در زمان معاویه نیز در جنگ قسطنطنیه که به دستور معاویه و با سرکردگی فرزند فاسقش یزید بن معاویه انجام می‌شد شرکت داشته است؛ [۷۱] که خود مؤلف، هاشم معروف، نیز آن را مخدوش دانسته و نپذیرفته است؛ و با توجه به آنچه گفتیم از نظر ما قطعاً مردود و مخدوش و غیرقابل قبول می‌باشد. نظیر این روایات در بی‌اعتباری و خدشه‌دار بودن روایاتی است که حکایت از شرکت حسنین (ع) در دفاع از خانه‌ی عثمان هنگام حمله‌ی انقلابیون مدینه و شهرهای دیگر که منجر به قتل عثمان گردید دارد، که آن روایات نیز جز در پاره‌ای از کتابهای اهل سنت ذکر نشده و به نظر می‌رسد ایادی سیاست‌بازان در جعل و نقل آنها دخالت داشته و روی اغراض و بهره‌برداری‌های سیاسی آنها را نقل کرده‌اند؛ چنانچه در شرح حالات سبط اکبر رسول خدا (ص) حضرت امام حسن مجتبی (ع) تذکر دادیم و با شرح بیشتری سند [صفحه ۴۲] مجعول بودن این گونه روایات را ذکر کرده‌ایم که می‌توانید به آنجا رجوع کنید. [۷۲] در صفحات آینده نیز شمه‌ای از این روایات خواهد آمد.

در ماجرای غم انگیز تبعید ابودر

شمه‌ای از داستان تبعید ابوذر غفاری به شام و ریزه و سختیهای فراوانی را که این صحابی بزرگ رسول خدا (ص) به جرم حق‌گویی و دفاع از قوانین قرآن و شرع مقدس اسلام در زمان عثمان بن عفان متحمل شد در جلد اول زندگانی امام حسن (ع) به رشته‌ی تحریر درآوردیم. [۷۳] در آنجا گفته شد که عثمان دستور داده بود تا هنگام تبعید ابوذر کسی از مردم مدینه او را بدرقه نکند و با آن رادمرد بزرگ اسلام به عنوان یک ماجراجوی خرابکار محکوم به تبعید و مخالف با دولت اسلامی رفتار شود. اما امیرالمؤمنین (ع) به منظور خنثی کردن این توطئه خائسانه و قدردانی از مقام والای ابوذر غفاری به این دستور ظالمانه و برخلاف حق و عدالت وقعی نهاد و هنگام تبعید و اخراج آن رادمرد الهی در حالی که دو فرزندش حسن و حسین (ع) و برادرش عقیل و برادرزاده و دامادش عبدالله بن جعفر و یار باوفایش عمار بن یاسر را نیز همراه خود آورده بود به صورت علنی و آشکار برای تودیع و بدرقه ابوذر بیرون آمد و خود را به او رساند و با او به گفتگو پرداخت و هر کدام از آنها درباره‌ی آن دستور ظالمانه سخنانی گفتند که در تاریخ ثبت شده و ما نیز در جای خود به طور مشروح نقل کرده‌ایم. [۷۴]. و از آن جمله سخنان امام حسین (ع) بود که هنگام تودیع و خداحافظی به او گفت: «یا عماه ان الله تعالی قادر ان یغیر ما تری، و الله کل یوم هو فی شأن، و قد منعک القوم دنیاهم دینک، فما أغناک عما منعوک و احوجهم الی ما منعتهم فاسئل الله الصبر و النصر و استعذ به من الشجع و الجزع فان الصبر من الدین و الکر، و ان الشجع لا یقدم رزقا و الجزع لا یؤخر اجلا». یعنی؛ عمو جان براستی که خدای تعالی این قدرت را دارد تا این وضعی را که مشاهده می‌کنی تغییر داده و دگرگون کند، و خداوند هر روز در کاری است، و این مردم را دنیایشان از تو بازداشت و تو نیز دین خود را از آنها دریغ داشتی، [صفحه ۴۳] پس چه بی‌نیازی تو، از آنچه ایشان از تو بازداشتند و چه نیازمندند آنها به آنچه تو از ایشان دریغ داشتی، پس از خدا شکیبایی و پیروزی درخواست کن، و به درگاه خدا از حرص و جزع پناه ببر، که صبر و پایداری لازم می‌دینداری و بزرگواری است؛ و حرص روزی انسان را زیاد نکند، و بی‌تابی اجل انسان را به تأخیر نیندازد. ابوذر که در آن وقت سنین پیری را می‌گذرانید با شنیدن سخنان امام حسین (ع) و دیگران گریست و آنها را مخاطب ساخت و گفت: «رحمکم الله یا اهل بیت الرحمه، اذا رأیتکم ذکرت بکم رسول الله (ص) مالی بالمدينه سکن و لا شجن غیرکم، انی ثقلت علی عثمان بالحجاز کما ثقلت علی معاویه بالشام، و کره ان اجاور اخاه و ابن خاله بالمصرین فافسد الناس علیهما، فسیرنی الی بلد لیس لی به ناصر و لا دافع الا الله، و الله ما ارید الا الله صاحبا، و ما اخشی مع الله وحشهُ». یعنی؛ ای خاندان رحمت خدایتان رحمت کند که من هر گاه شما را می‌بینم به یاد رسول خدا (ص) می‌افتم، من در مدینه خاندان و محبوبی جز شما ندارم، من در سرزمین حجاز برای عثمان سنگین بودم همان گونه که در شام برای معاویه ثقیل بودم، و خوش نداشت من مجاور برادر و دایی‌زاده‌اش در دو شهر دیگر [۷۵] باشم، مبادا مردم را بر آن دو بشورانم، پس به همین منظور مرا به سرزمینی تبعید کرد که در آنجا یاور و مدافعی جز خدای یکتا نداشته باشم، و من هم جز خداوند صاحب و مددکاری نخواهم، و با وجود خداوند وحشتی ندارم. به دنبال این سخنان بود که امیرالمؤمنین (ع) و همراهان آن حضرت به خانه‌های خود بازگشتند و مأموران عثمان ابوذر را به تبعیدگاه او یعنی «ریزه» بردند. عثمان نیز که از ماجرا خبر شد کسی را نزد امیرالمؤمنین فرستاد، به آن حضرت اعتراض کرد که چرا دستور مرا نادیده گرفته و به مروان دشنام دادی و حضرت نیز پاسخ او را گفته، و چون به آن حضرت عرض کرد: «باید به همان گونه که به مروان دشنام داده‌ای او نیز تو را دشنام دهد». حضرت خشمناک شد و فرمود: «چنین چیزی نخواهد شد». و از جای برخاست، و بالاخره پس از گفتگوها و رفت و آمد و وساطت جمعی از مهاجر و انصار منجر به مصالحه گردید که شرح آن را ابن ابی‌الحدید و دیگران [صفحه ۴۴] نوشته‌اند. [۷۶].

در داستان قتل عثمان

بر خلاف گفتار برخی از نویسندگان و بر طبق تحقیقی که در این باره به عمل آمده و در کتاب زندگانی امام حسن (ع) شمه‌ای از آن ذکر شد این مطلب که گفته‌اند حسنین (ع) در قتل عثمان به عنوان دفاع از او و به دستور امیرالمؤمنین (ع) بر در خانه‌ی وی

حضور یافته و از وی دفاع می‌کردند تا جایی که امام حسن (ع) به دست حمله‌کنندگان زخمی و مجروح شد، صحت نداشته و عاری از حقیقت است. زیرا خلافاکاریهای عثمان و قانون‌شکنیهای او به حدی بود که برای مردان الهی همچون امیرالمؤمنین (ع) و فرزندان معصومش مجوزی برای دفاع از او به جای نگذاشته بود، و حتی افراد دنیاپرست و بی‌مبالاتی همچون طلحه و زبیر و عمرو بن عاص و دیگران نیز حاضر به دفاع از وی و حمایت و توجیه خلافاکاریهای او نبودند؛ و خود آنها نیز جزء کسانی بودند که مردم را به کشتن عثمان ترغیب می‌کردند. گرچه از این تحریکات هدفهای مادی دیگری هم داشتند که دلایل و شواهد آن را در همان کتاب زندگانی امام حسن (ع) به تفصیل ذکر کرده‌ایم. [۷۷]. به این ترتیب برای ما مسلم است که این گونه روایات و اخبار که در پاره‌ای از نوشته‌ها آمده است، دروغی بیش نیست، که غرض از جعل آنها نیز شاید آبرو دادن به خاندان بی‌آبروی بنی‌امیه و توجیه کردن آنان برای مسلمانها یا هدفهای دیگری که داشته‌اند، بوده باشد. و الله اعلم.

در زمان حکومت پدر

دوران خلافت خلفای سه‌گانه هر چه بود با قتل عثمان به پایان رسید، و با همان ماجرای قتل عثمان خانه‌نشینی امیرالمؤمنین (ع) نیز، که حدود بیست و پنج سال طول کشیده بود، به پایان رسید. و توده‌ی مسلمانان آن زمان بالاخره به این نتیجه رسیدند که کسی جز علی بن ابیطالب (ع) نمی‌تواند اسلام و ملت‌های مسلمان را رهبری کند و مردم را به راه حق و [صفحه ۴۵] عدالت راهنمایی نماید. اما افسوس که خیلی دیر به این نتیجه رسیدند و کجرویها و عاداتهای زشت و رفاه‌طلبی‌ها و مال‌اندوزی‌ها اثر نامطلوب و ناهنجار خود را بر مردم گذارده بود؛ و آن روحیه‌ی شهادت‌طلبی و ایثارگری در راه حق و جان‌بازی، و بی‌توجهی به دنیا، جای خود را به دسته‌بندیهای سیاسی و زران‌دوزی و رفاه‌طلبی و هواهای نفسانی و ریاست‌خواهی سپرده بود. علی (ع) نیز با همه‌ی سابقه‌ی درخشانی که در اسلام داشت و با تمام تدبیر و دستورات انسان‌سازی که برای جلوگیری از انحرافات و کجرویهای پدید آمده به آنها داد نتوانست آنها را به راه حق و عدالت سوق دهد و آب رفته را به جوی بازگرداند؛ و همان گونه که در خطبه‌ی شقشقیه فرمودند به دنبال دستورات حق طلبانه آن حضرت مخالفت‌های خونینی را بر ضد آن حضرت شروع کرده و هر روز توطئه و نقشه‌ی جدیدی را علیه آن بزرگوار طرح‌ریزی کردند تا آنجا که می‌دانیم ناکثین و قاسطین و مارقین پدید آمده و بالاخره هم امیرالمؤمنین در محراب عبادت در سحر شب نوزدهم ماه مبارک رمضان به دست یکی از مارقین، به شهادت رسید و جان شریف خود را بر سر مبارزه با کجرویها و انحرافات گذارد.

در ماجرای بیعت مردم با امیرالمؤمنین

طبرسی در کتاب احتجاج روایت کرده که چون مردم با امیرالمؤمنین بیعت کردند آن حضرت با حسن (ع) و حسین (ع) به مسجد رفت. آن گاه به فرزندش حسن (ع) فرمود: «برخیز و برای مردم سخنی بگویی که قریش تو را پس از من فراموش نکند!». حسن (ع) بر فراز منبر رفت و پس از حمد و ثنای الهی گفت: «أیها الناس سمعت جدی رسول الله (ص) یقول: انا مدینه العلم و علی بابها و هل تدخل المدینه الا من بابها؟ یعنی؛ ای مردم از جدم رسول خدا (ص) شنیدم که می‌فرمود: «من شهر علمم و علی در آن شهر است و آیا کسی جز از در شهر وارد آن خواهد شد؟» علی (ع) برخاست و او را در بر گرفته به سینه چسبانید. آن گاه علی (ع) به حسین (ع) فرمود: «پسرم تو نیز برخیز و سخن بگویی که قریش تو را پس از من از یاد نبرد و توجه داشته باش که گفتارت پیرو گفتار برادرت باشد». [صفحه ۴۶] حسین (ع) برخاست و به منبر رفت و پس از حمد و ثنای الهی و درود بر رسول خدا (ص) گفت: «معاشر الناس سمعت رسول الله (ص) و هو یقول ان علیا هو مدینه هدی، فمن دخلها نجی و من تخلف عنها هلك». یعنی؛ ای مردم از رسول خدا (ص) شنیدم که می‌فرمود: «به راستی که علی شهر هدایت است که هر کس داخل آن شهر شد هدایت یافت و هر کس از آن شهر

کناره گرفت هلاک گردید.» پس علی (ع) برخاست و حسین را در بر گرفت و به سینه چسباند. آن گاه فرمود: «معاشر الناس اشهدوا أنهما فرخا رسول الله و ودیته التي استودعهما، و انا أستودعكما، معاشر الناس و رسول الله سائلکم عنهما.» [۷۸] یعنی؛ ای مردم گواه باشید که این دو، جوجگان رسول خدا (ص) و امانت او هستند که نزد شما به ودیعت نهاده؛ و من نیز آن دو را نزد شما به ودیعت می‌گذارم، ای مردم بدانید که رسول خدا (ص) درباره‌ی آن دو از شما بازپرسی خواهد کرد.

در رکاب پدر و پیکار با ناکین، قاسطین، مارقین

امام حسین (ع) همانند دیگر فرزندان امیرالمؤمنین (ع) در ماجرای پیکار و جنگ با پیمان‌شکنان و ستمکاران و از دین بیرون رفتگان همه جا در رکاب پدر بود و هر جا مقتضی بود پدر بزرگوارش مانع حمله‌ی او نمی‌شد شخصا به جنگ دشمنان از خدا بی‌خبر و مسلمین می‌رفت. از جمله سخنرانی‌های آن حضرت که در هنگام حرکت به سوی صفین در تاریخ به ثبت رسیده سخنان زیر است که خطاب به اهل کوفه پس از حمد و ثنای الهی فرمود: «یا اهل الکوفه اتم الاحبه الکرماء و الشعاردون الدثار، جدوا فی اطفاء ما و ترینکم و تسهیل ما توعر علیکم، الا ان الحرب شرها و ریع و طعمها فظیع، فمن اخذلها اهبتها و استعد لها عدتها و لم یألم کلومها قبل حلولها فذاک صاحبها، و من عاجلها قبل اوان فرصتها و استبصار سعيه فیها فذاک قمن ان لا ینفع قومه، و ان یهلک نفسه، نسئل الله بقوته ان یدعمکم بالفیئته.» [۷۹] یعنی؛ ای مردم کوفه شما دوستان بزرگوارید و جامه‌ی زیرین هستید نه جامه‌ی رویین، بکوشید در خاموش ساختن آتشی که [صفحه ۴۷] میان شما افروخته شده و هموار ساختن ناهمواری، آگاه باشید که به راستی بدی جنگ بازدارنده است و مزه‌اش هولناک، و هر کس وسایل آن را برگیرد و ابزار کارش را آماده سازد و درد زخمهای آن پیش از آمدنش او را فرانگیرد او مرد جنگ است، اما آن کس که پیش از زمان فرصت آن و پیش از آنکه تلاش خود را با بینایی انجام دهد در کار جنگ شتاب کند چنین کسی شایسته آن است که به مردم خود سودی نبخشد و خود را نابود سازد. از خدای یکتا می‌خواهیم که به نیروی خود شما را به بازگشت کمک کند.

در جنگ صفین و نهروان

در جنگ صفین نیز همانند جنگ جمل امام حسین (ع) در رکاب پدر با دشمنان اسلام پیکار می‌کرد. اگر چه طبق برخی از روایات، علی (ع) به منظور اینکه مبدا نسل رسول خدا (ص) منقطع گردد دستور داده بود که از رفتن حسنین به میدان جنگ، و جنگ تن به تن جلوگیری کنند. متن روایتی که در این باره در نهج البلاغه آمده این گونه است: «املکوا عنی هذا الغلام فأنی أنفس بهذین - یعنی الحسن و الحسین - لئلا ینقطع بهما نسل رسول الله (ص)» [۸۰] یعنی؛ جلوی این پسر (حسن) را بگیرید که من از مرگ این دو (حسن و حسین) دریغ دارم مبدا نسل رسول خدا (ص) منقطع گردد. در پاره‌ای از روایات نیز آمده که علی (ع) فرزندش محمد بن حنفیه را سپر بالای آن دو بزرگوار یعنی دو سبط رسول خدا (ص) می‌کرد و چون در این باره به محمد بن حنفیه گفته شد که چگونه است که پدرت تو را به کام مرگ می‌فرستد ولی حسن و حسین (ع) را اجازه‌ی جنگ نمی‌دهد محمد در پاسخ گفت: «انهما عیناه و أنا یمینه فهو یدفع عن عینه یمینه.» [۸۱] یعنی؛ براستی که آن دو حسن (ع) و حسین (ع) دیدگان او هستند و من دست راست اویم، و پدرم دست خود را سپر دیدگانش قرار می‌دهد. این پاسخ حکایت از کمال ادب و احترامی است که محمد بن حنفیه هم نسبت به پدر و هم نسبت به برادران بزرگوارش دارد. در نقل دیگری که ما در کتاب زندگی امیرالمؤمنین آورده‌ایم، آمده است که عباس بن بکار به سند خود از ابن عباس روایت کرده است که روزی در جنگ صفین علی (ع) [صفحه ۴۸] فرزندش محمد را طلبید و فرمود: «به میمنه‌ی لشکر دشمن حمله کن!» محمد با همراهانش میمنه‌ی لشکر دشمن را پراکنده ساخت و در حالی که مجروح گشته بود بازگشت و به پدر گفت: «العطش!» امیرالمؤمنین (ع) به سوی او رفت و جرعه‌ای آب به او

نوشانید و مقداری از آب نیز در میان زره و بدن او ریخت، که راوی حدیث - یعنی ابن عباس - گوید که من قطره‌های خون را دیدم که از حلقه‌های زره بیرون می‌آمد. پس از ساعتی به او مهلت داد و سپس به وی فرمود: «به میسرهای لشکر حمله کن!» محمد با همراهان خود مانند بار اول به میسرهای حمله کرد و آنها را پراکنده ساخته و در حالی که مجروح بود به نزد پدر بازگشت و می‌گفت: «آب، آب...!» امیرالمؤمنین (ع) برخاست و همانند بار اول با او رفتار کرد (مقداری آب به او نوشانید و مقداری هم در زره او ریخت) و سپس به او فرمود: «به قلب لشکر حمله کن!» محمد به قلب لشکر حمله کرد و در حالی که جراحات زیادی بر او رسیده بود بازگشت و می‌گریست. علی (ع) برخاست میان دو دیدگان او را بوسید و به او فرمود: «فداک ابوک لقد سررتنی و الله یا بنی فما یبکیک أفرح ام جزع؟» یعنی؛ پدرت به قربانت به خدا سوگند تو مرا خوشحال و مسرور کردی پس گریهات برای چیست؟ آیا گریه‌ی خوشحالی است یا بی‌تابی؟ محمد گفت: «چگونه نگریم که شما سه مرتبه مرا به کام مرگ فرستادی و خدا مرا به سلامت داشت، و هر بار که بازگشتم مرا مهلت ندادی و دوباره به جنگ فرستادی، اما به این دو برادرم حسن و حسین دستور جنگ نمی‌دهی؟» امام (ع) سر محمد را بوسید و فرمود: «یا بنی أنت ابنی و هذان ابنا رسول الله (ص) أفلا أوصونهما؟» یعنی؛ ای پسر من تو فرزند منی و این دو، پسران رسول خدا (ص) هستند آیا من نباید آن دو را محافظت کنم؟ محمد در پاسخ گفت: «بلی یا أبه جعلنی الله فداک و فداهما» یعنی؛ چرا پدرجان خداوند مرا فدای تو و فدای آن دو کند. [۸۲]. در داستان حکمت و جنگ نهروان و سایر جریانات پس از جنگ صفین نیز چنانچه از روایات و احادیث استفاده می‌شود امام حسین (ع) همه جا در رکاب پدر بود، و آن همه بی‌وفایی‌ها و سست‌نصری‌های مردم را نسبت به پدر بزرگوار خود از نزدیک مشاهده می‌نمود و خدا می‌داند با هوش و درک فوق‌العاده‌ای که داشت با چه [صفحه ۴۹] مرارت و تلخکامی آن مصایب را تحمل می‌کرد. همان گونه که می‌دانیم آن حوادث تلخ و مصیبت‌بار به بزرگترین فاجعه تاریخ اسلام یعنی ضربت خوردن امیرمؤمنان، آن الگوی والای انسانیت و شهادت آن بزرگوار به دست یکی از ناپاکترین افراد بشر یعنی ابن ملجم مرادی انجامید؛ و با یک توطئه مشترک اموی و خارجی بهترین انسان در محراب عبادت الهی جام شهادت نوشید. امیرمؤمنان (ع) همان گونه که به سبط اکبر رسول خدا (ص) و فرزند بزرگوارش امام حسن (ع) توجه خاصی داشت و در تربیت آن حضرت از هیچ گونه کوشش و فرصتی دریغ نمی‌کرد و دستورالعمل‌های سازنده‌ای برای آینده زندگی آن حضرت به صورت وصیت و منشورهای تاریخی بیان فرمود که شمه‌ای از آنها را در کتاب زندگانی امام حسن (ع) به رشته‌ی تحریر درآوردیم، نسبت به سبط اصغر یعنی امام حسین (ع) نیز همان توجه خاص و عنایت را داشت و در فرصتهای مختلف از تذکرات سودمند و سفارشهای سازنده و آموزنده به آن فرزند دلبنده و عزیز خود دریغ نمی‌فرمود، که در ذیل شمه‌ای از آن را می‌خوانید.

وصایای امیرالمؤمنین به امام حسین

علی (ع) در ضمن وصیتهای جالب و آموزنده‌ای که به همه فرزندان خویش کرد و در اصول کافی و کتابهای دیگر حدیثی نیز آمده است، امام حسین (ع) را نیز مورد توجه قرار داده و به او نیز وصیت و سفارشهای لازم را در زندگی فرموده است، که از جمله همان وصیت معروفی است که با این کلام شروع می‌شود: «بسم الله الرحمن الرحیم: هذا ما أوصی به علی بن ابیطالب...» تا آنجا که می‌فرماید: «ثم انی أوصیک یا حسن و جمیع اهل بیتی و ولدی و من بلغه کتابی بتقوی الله...» ما تمامی آن را با ترجمه‌اش در کتاب زندگانی علی (ع) نوشته‌ایم، و از آن جمله وصیتی است که در کتاب امالی ابن‌الشیخ و تنبیه الخواطر (معروف به مجموعه ورام) ورام بن ابی‌فراس آمده و متن آن این گونه است که به سند خود نقل کرده‌اند که چون هنگام احتضار امیرالمؤمنین (ع) فرارسید امام حسن (ع) و امام حسین (ع) و محمد بن [صفحه ۵۰] حنفیه و دیگر فرزندان کوچک خود را طلبید و به آنها وصیت کرد و در پایان وصیت خود به آنها گفت: «یا بنی عاشروا الناس عشرة ان غبتم حنوا الیکم و ان فقدتم بکوا علیکم، یا بنی ان القلوب جنود

مجندة تتلا حظ بالمودة و تتناجی بها، و كذلك هی فی البغض فاذا أحببتم الرجل من غیر خیر سبق منه الیکم فارجوه، و اذا أبغضتم الرجل من غیر سوء سبق منه الیکم فاحذروه.» [۸۳] یعنی؛ ای پسران من! با مردم به گونه‌ای آمیزش و معاشرت داشته باشید که اگر از نظرشان دور شدید دل در هوای شما داشته باشند و اگر پنهان شدید بر شما بگریند، ای پسران من برآستی که دلها لشکرهایی هستند صف بسته که با دوستی و مودت با یکدیگر پیوسته و همراز می‌شوند، و در بغض و دشمنی هم همین گونه هستند، پس هر گاه مردی را (بی‌جهت) بدون آنکه خبری از جانب او به سوی شما سبقت گرفته باشد دوست داشتید به او امیدوار شوید، و اگر مردی را (بی‌جهت) بدون آنکه بدی و شری از سوی او به شما رسیده باشد مبعوض و دشمن دارید از او دوری جسته و برحذر باشید. البته قسمت آخر این وصیت‌نامه شامل مطالبی است که روایات دیگری نیز به این مضمون آمده و آن جمله «ان القلوب جنود مجندة...» است، و برای فهم دقیق و معنای بیشتر این جمله و بحث و شرح زیادتری لازم است که اکنون جای آن نیست و ما در جای دیگر روی آن بحث کرده‌ایم. [۸۴]. از آن جمله است وصیتی که در نهج‌البلاغه آمده و شامل همان مضمون وصیت موجود در کتاب اصول کافی است با تفاوت‌هایی در متن و مضمون، و تفاوت‌هایی که در نقل نهج‌البلاغه و اصول کافی است آن است که در نقل نهج‌البلاغه مورد خطاب حسن (ع) و حسین (ع) و در نقل‌های دیگر همه‌ی فرزندان آن حضرت هستند، ما در اینجا همان حدیث نهج‌البلاغه را با ترجمه‌اش در ذیل می‌آوریم که سید رضی (ره) فرمود: «و من وصیة له علیه‌السلام، للحسن و الحسین علیهما‌السلام لما ضربه ابن ملجم لعنه الله: أوصیکما بتقوی الله، و أن لا تبغیا الدنیا و ان بغتکما، و لا تأسفا علی شیء منها زوی [صفحه ۵۱] عنکما، و قولاً- بالحق، و اعملا للأجر، و کونا للظالم خصما، و للمظلوم عوناً. أوصیکما و جمیع ولدی و أهلی و من بلغه کتابی بتقوی الله، و نظم أمرکم، و صلاح ذات بینکم، فانی سمعت جدکما - (ص) - یقول: صلاح ذات البین أفضل من عامة الصلاة و الصیام، الله الله فی الأیتام، فلا- تغبوا أفواههم، و لا- یضیعوا بحضرتکم، و الله الله فی جیرانکم. فانهم وصیة نبیکم، ما زال یوصی بهم حتی ظننا أنه سیورثهم، و الله الله فی القرآن لا یسبقکم بالعمل به غیرکم، و الله الله فی الصلاة فانها عمود دینکم، و الله الله فی بیت ربکم، لا تخلوه ما بقیتم، فانه ان ترک لم تناظروا، و الله الله فی الجهاد بأموالکم و أنفسکم و ألسنتکم فی سبیل الله، و علیکم بالتواصل و التبادل، و ایاکم و التدابیر و التقاطع، لا- تترکوا الأمر بالمعروف و النهی عن المنکر فیولی علیکم أشرارکم، ثم تدعون فلا یتستجاب لکم، ثم قال: یا بنی عبدالمطلب لا- ألفتینکم تخوضون دماء المسلمین خوفاً تقولون: قتل امیرالمؤمنین، قتل امیرالمؤمنین، ألا- لا- یقتلن بی الا قاتلی. انظروا اذا أنامت من ضربته هذه فاصربوه ضربةً بضربة، و لا یمثل بالرجل فانی سمعت رسول الله - (ص) - یقول: ایاکم و المثلثة و لو بالکلب العقور [۸۵] یعنی؛ شما دو پسر خود را به تقوای الهی سفارش می‌کنم و اینکه دنیا را نجوید (و تلاش برای به دست آوردن آن نداشته باشید) اگر چه او شما را بجوید، و بر چیزی از دنیا که از شما گرفته شده و از دست شما رفته است تأسف نخورید، و به حق سخن گوید، و به هدف دریافت پاداش آخرت کار کنید و دشمن ستمکار و ظالم، و یاور مظلوم و ستمدیده باشید. شما و همه‌ی فرزندان و خاندانم و هر کس را که این نامه‌ی من به او می‌رسد به تقوای الهی و نظم در کارهاتان و اصلاح دادن میان یکدیگر سفارش می‌کنم که من از جدتان - صلی الله علیه و اله - شنیدم که می‌فرمود اصلاح دادن میان مردمان از همه‌ی نماز و روزه بهتر است. خدا را، خدا را (در نظر داشته باشید) در مورد یتیمان پس برای دهانشان نوبت قرار ندهید (که گاهی سیر و گاهی گرسنه نگاهشان دارید) و در کنار شما (به خاطر گرسنگی و بی‌سرپرستی) تباه نشوند. و خدا را، خدا را (در نظر داشته باشید) در مورد همسایگان‌تان که آنها مورد سفارش پیامبران هستند، و پیوسته درباره‌ی آنها سفارش می‌فرمود تا آنجا که ما پنداشتیم آنها را میراث بر همسایه قرار خواهد داد. [صفحه ۵۲] و خدا را، خدا را (در نظر داشته باشید) در مورد نماز که ستون دین شما است. و خدا را، خدا را (در نظر داشته باشید) در مورد خانه‌ی پروردگارتان (مکه معظمه) که آن را خالی مگذارید تا زنده هستید که اگر رها شود، (خالی بماند) رها نخواهید شد (و به کیفر الهی گرفتار خواهید شد). و خدا را، خدا را (در نظر داشته باشید) در مورد جهاد به مالها و جانها و زبانتان در راه خدا، و بر شما باد به همبستگی و بخشایش نسبت به یکدیگر و از بریدن و جدایی و پشت به هم

کوبیدن پرهیزید. امر به معروف و نهی از منکر را ترک نکنید که (سبب شود تا) بدکاران شما بر شما مسلط شوند و سپس شما دعا کنید و به اجابت نرسد! آن گاه فرمود: ای فرزندان عبدالمطلب نیام (و نبینم) شما را که در خون مسلمانان فرورویید (و دست به کشتار مردم زنید) به بهانه‌ی اینکه بگویید امیرالمؤمنین کشته شده (و هر کاری بخواهید به این بهانه انجام دهید) و بدانید که در برابر من جز کشنده‌ی من کسی نباید کشته شود، بنگرید چون من از دنیا رفتم یک ضربت به او بزنید، و او را مثله نکنید که از رسول خدا (ص) شنیدم که می‌فرمود از مثله کردن پرهیزید، اگر چه سگ گزنده و هار باشد.

یک وصیت بسیار آموزنده و جامع

از آن جمله است وصیت‌نامه‌ای که از امیرالمؤمنین (ع) به شخص امام حسین (ع) و در خصوص آن حضرت نقل شده، و مرحوم علی بن شعبه در کتاب تحف العقول به تفصیل آن را نقل کرده است که خلاصه‌ای از آن نیز از کتاب اعجاز و ایجاز ابی منصور ثعالبی نقل شده [۸۶] و ما تمامی آن را از روی همان کتاب نفیس تحف العقول برای شما نقل می‌کنیم و سپس ترجمه‌ی آن را نیز از نظر شما می‌گذرانیم. «یا بنی اوصیک بتقوی الله فی الغنی و الفقر و کلمة الحق فی الرضی و الغضب و القصد فی الغنی و الفقر. بالعدل علی الصدیق و العدو. و بالعمل فی النشاط و الكسل. و الرضی عن الله فی الشدة و الرخاء. أی بنی ما شر بعده الجنة بشر، و لا خیر بعده النار بخیر. و کل نعیم دون الجنة محقور. و [صفحه ۵۳] کل بلاء دون النار عافیة. و اعلم أی بنی أنه من أبصر عیب نفسه شغل عن عیب غیره و من تعری من لباس التقوی لم یستتر بشیء من اللباس. و من رضی بقسم الله لم یحزن علی ما فاته. و من سل سیف البغی قتل به. و من حفر بئرا لأخیه وقع فیها. و من هتک حجاب غیره انکشفت عورات بیته و من نسی خطیئته استعظم خطیئته غیره. و من کابد الأمور عطب. و من اقتحم الغمرات غرق. و من أعجب برأیه ضل. و من استغنی بعقله زل. و من تکبر علی الناس ذل. و من خالط العلماء وقر. و من خالط الأندال حقر. و من سفه علی الناس شتم. و من دخل مدخل السوء اتهم. و من مزح استخف به. و من أكثر من شیء عرف به. و من کثر کلامه کثر خطاؤه؛ و من کثر خطاؤه قل حیأوه، و من قل حیأوه قل ورعه؛ و من قل ورعه مات قلبه، و من مات قلبه دخل النار. أی بنی من نظر فی عیوب الناس و رضی لنفسه بها فذاک الأحمق بعینه. و من تفکر اعتبر؛ و من اعتبر اعتزل؛ و من اعتزل سلم. و من ترک الشهوات کان حرا. و من ترک الحسد كانت له المحبة عند الناس. أی بنی عز المؤمن غناه عن الناس. و القناعة مال لا ینفد. و من أكثر ذکر الموت رضی من الدنیا بالیسیر. و من علم أن کلامه من عمله قل کلامه الا فیما ینفعه. أی بنی الفکره تورث نورا. و الغفلة ظلمة. و الجهال [ه] ضلالة. و السعید من وعظ بغيره. و الأدب خیر میراث. و حسن الخلق خیر قرین. لیس مع قطیعة الرحم نماء، و لا- مع الفجور غنی. أی بنی العافیة عشرة أجزاء تسعة منها فی الصمت الا بذكر الله و واحد فی ترک مجالسة السفهاء. أی بنی من تریا بمعاصی الله فی المجالس أورثه الله ذلا- و من طلب العلم علم. أی بنی رأس العلم الرفق، و آفته الخرق. و من کنوز الايمان الصبر علی المصائب. و العفاف زینة الفقر. و الشکر زینة الغنی. کثرة الزیارة تورث الملالة و الطمأنينة قبل الخبرة ضد الحزم. و اعجاب المرء بنفسه یدل علی ضعف عقله. أی بنی کم نظرة جلبت حسرة. و کم من کلمة سلبت نعمة. [صفحه ۵۴] أی بنی لا شرف أعلى من الاسلام. و لا کرم أعز من التقوی. و لا معقل أحرز من الورع. و لا شفیع أنجح من التوبة. و لا لباس أجمل من العافیة. و لا مال أذهب بالفاقة من الرضی بالقوت. و من اقتصر علی بلغة الکفاف تعجل الراحة و تبوء خفض الدعة. أی بنی الحرض مفتاح التعب و مطیة النصب و داع الی التحم في الذنوب و الشره جامع لمساوی العیوب و کفاک تأدبیا لنفسک ما کرهته من غیرک. لأخیک علیک مثل الذی لک علیه. و من تورط فی الأمور بغير نظر فی العواقب فقد تعرض للنواب. التذیر قبل العمل يؤمنک الندم. من استقبل وجوه الآراء عرف مواقع الخطاء. الصبر جنه من الفاقة. البخل جلباب المسکنة. الحرص علامة الفقر. وصول معدم خیر من جاف مكثر. لكل شیء قوت، و ابن آدم قوت الموت. أی بنی لا تؤیس مذنبا، فکم من عاکف علی ذنبه ختم له بخیر، و کم من مقبل علی عمله مفسد فی آخر عمره، صائر الی النار، نعوذ بالله منها. أی بنی کم من عاص نجا. و کم من عامل هوی. من

تحری الصدق خفت علیه المؤمن. فی خلاف النفس رشدھا. الساعات تنتقص الأعمار. ویل للباغین من أحکم الحاکمین و عالم ضمیر المضمیرین. یا بنی بئس الزاد الی المعاد العدوان علی العباد. فی کل جرعه شرق، و فی کل أكلة غصص. لن تنال نعمه الا بفراق اخرى. ما اقرب الراحة من النصب و البؤس من النعیم و الموت من الحیاة و السقم من الصحه. فطوبی لمن أخلص لله عمله و علمه و حبه و بغضه و أخذه و تركه و كلامه و صمته و فعله و قوله. و بخ بخ لعالم عمل فجذ و خاف البیات فأعد و استعد، ان سئل نصح و ان ترك صمت، كلامه صواب و سکوته من غیر عی جواب. و الویل لمن بلی بحرمان و خذلان و عصیان فاستحسن لنفسه ما یکرهه من غیره و أزرى علی الناس بمثل ما یأتی. و اعلم أى بنی أنه من لانت کلمته و جبت محبته. وفقک الله لرشدک و جعلک من أهل طاعته بقدرته انه جواد کریم.» [۸۷] یعنی؛ ای پسر من تو را سفارش می‌کنم به تقوای الهی در بی‌نیازی و نیازمندی؛ و به سخن حق در خشنودی و خشم؛ [صفحه ۵۵] و میانه‌روی (در خرج) در حال بی‌نیازی و فقر؛ و به عدالت نسبت به دوست و دشمن؛ و به کار و کوشش (و عمل برای آخرت) در حال نشاط و بی‌حالی؛ و به خشنودی از خدا در حال سختی و فراخی زندگی؛ ای پسر من، آن شری که به دنبال آن بهشت است شر و بدی نیست؛ و آن خیر و خوبی که پیامد آن جهنم (و عذاب الهی) است خیر و خوبی نیست؛ و هر نعمتی در برابر بهشت (و مقایسه با آن) کوچک و بی‌مقدار است؛ و هر بلا و گرفتاری در برابر آتش دوزخ عافیت و راحتی است؛ و بدان ای پسر من که براستی هر کس که عیب خویش را ببیند از دیدن عیب دیگران سرگرم شود (و فرصت دیدن عیب دیگران را ندارد)؛ و هر کس که از جامه‌ی تقوی برهنه و عریان شود به هیچ جامه‌ی دیگری نمی‌تواند خود را بپوشاند؛ و هر کس که به قسمتهای الهی (و مقدرات خداوندی) راضی باشد بر آنچه از دست او رفته غمگین نشود؛ و هر کس شمشیر ظلم و تجاوز بر دیگران را برکشد خودش بدان شمشیر کشته شود؛ و هر کس چاهی برای (افتادن) برادر خود بکند خود در آن افتد؛ و کسی که پرده‌ی دیگری را بدرد پوشیده‌های شرمگین خانه‌اش رسوا و آشکار شود؛ و هر کس که خطای خود را فراموش کند خطاهای دیگران را بزرگ شمارد؛ و کسی که بدون آمادگی (و تهیه وسایل) به جنگ مشکلات و دست و پنجه نرم کردن با مشکلات و دشواری‌ها برود هلاک شود؛ و کسی که بی‌مهابا و نسنجیده خود را به امواج زند، غرق گردد؛ و کسی که خودبینانه (در کارها) به رأی خود بسنده کند (و از مشاوره و نظرخواهی دیگران سر باز زند) گمراه شود؛ و هر کس به عقل و خرد خویش بی‌نیازی جوید بلغزد؛ و کسی که بر مردم بزرگی و تکبر کند خوار شود؛ و کسی که با علماء و دانشمندان آمیزش کند محترم و موقر گردد؛ [صفحه ۵۶] و کسی که با مردمان پست و فرومایه آمیزش کند در انظار مردم خوار و کوچک شود؛ و هر کس که نسبت سفاهت و بی‌خردی به مردم دهد مورد دشنام قرار گیرد؛ و کسی که در ورود گاههای بدی درآید متهم شود؛ و کسی که شوخی کند او را سبک شمارند؛ و کسی که زیاد به کاری دست زند بدان کار معروف شود؛ و هر کس که سخنش زیاد باشد (و زیاد حرف بزند) خطا و لغزش گفتارش زیاد است، و کسی که خطا و لغزشش زیاد شد حیا و شرمش کم شود، و کسی که شرمش کم شد، پارسایی و ورع او کم شود، و کسی که پارسایش کم شد دلش خواهد مرد، و کسی که دلش بمیرد داخل دوزخ گردد؛ ای پسر من، کسی که در عیب دیگران بنگرد ولی آنها را برای خود بپسندد او خود احمق است؛ و هر کس زیاد مرگ را یاد کند از زندگی دنیا به اندک قانع و راضی باشد؛ و کسی که این را بداند که گفتارش جزء عمل او محسوب گردد گفتارش کم شود جز در آنچه به او سود دهد؛ ای پسر من، شگفت است از کسی که از کیفر الهی می‌ترسد و با این حال از گناه دست نمی‌کشد، و به پاداش الهی امیدوار است و با این حال نه توبه می‌کند و نه عملی برای خود انجام می‌دهد؛ ای پسر من، تفکر و اندیشه (در کارها) نورانیت و بینش می‌بخشد، و غفلت و بی‌خبری تاریکی و جهالت و نادانی گمراهی. سعادت مند کسی است که به وسیله‌ی (سرنوشت) دیگران پند گیرد، و ادب بهترین میراث (برای بازماندگان انسان) است، و خوش خلقی بهترین همراه و قرین (برای انسان) است، با قطع رحم (و بریدن از خویشاوندان) افزایشی (در زندگی) نیست، و نه با گناهکاری (و سرپیچی از دستورات الهی) ثروت و بی‌نیازی (خواهد ماند)؛ ای پسر من، آسایش از گرفتاریها ده بخش است که نه بخش آن در خموشی است جز تکلم به ذکر خدا، و یک بخش (باقیمانده از آسایش) نیز در کناره‌گیری و ترک

[صفحه ۵۷] هم‌نشینی با سفیهان است؛ ای پسر، کسی که نافرمانیهای خدا را در مجالس، زیور خویش سازد، خدای تعالی خواری را شامل حالش سازد، و هر کس علم و دانش جستجو کند دانشمند گردد؛ ای پسر، علم و دانش همچون بدنی است و سر آن مدارا کردن با مردم، و آفت آن درستی کردن و نامدارایی است، و از گنجهای ایمان، بردباری در برابر مصایب و پیشامدهای ناگوار است و عفت و پاکدامنی زیور فقر و ناداری است و سپاسگزاری زیور ثروتمندی و بی‌نیازی است، دیدار زیاد ملالت (و آزرده‌گی خاطر) آورد، و آرامش خیال پیش از آگاهی و اختیار (در کارها) خلاف احتیاط و دوراندیشی است، و خودپسندی و خودبینی انسان، نشانه ناتوانی عقل اوست؛ ای پسر، چه بسا نگاهی که دریغ و افسوس به دنبال آورد، و چه بسا گفتاری که نعمتی را از کف بریاید؛ ای پسر، شرف و عزتی برتر و والا-تر از اسلام نیست، و بزرگواری و کرمی عزیزتر از تقوی نخواهد بود، و پناهگاهی محکم‌تر از ورع و پارسایی نیست، و شفیع و واسطه‌ای برای پذیرش در پیشگاه خدا پیروزتر و موفق‌تر از توبه نیست، و جامه‌ای زیباتر از عافیت و تندرستی نیست، و هر کس از روزی خود به مقدار کفاف (و آنچه او را بس باشد نه زیاده‌تر) اکتفا و قناعت کند راحتی زودرس را به دست آورده و آسایش زندگی را برای خویش آماده کرده است؛ ای پسر، حرص و آز کلید رنجها و مرکب سختهاست، و انسان را به فرورفتن در کام گناهان می‌کشاند، و حرص و آز جامع همه‌ی عیب‌های زشت (بدیها) است و برای ادب کردن تو کافی است (اجتناب) آنچه را از دیگران ناخوش داری، [۸۸]، برادر (دینی) تو همان حقی را بر تو دارد که تو بر او داری، و هر کس خود را در ورطه‌ی کارها اندازد بی‌آنکه در عاقبت و سرانجام آن کار بیندیشد خود را در معرض حوادث ناگوار قرار داده است؛ تدبیر پیش از انجام عمل تو را از پشیمانی در امان دارد (و بیمه کند)، کسی که در کارها به استقبال آراء دیگران برود (و نظرات و آراء دیگران را مد نظر قرار دهد) [صفحه ۵۸] لغزشگاهها و جایگاههای خطا را به خوبی بشناسد و بردباری سپری است از نداری، بخل و خست پیراهن مسکنت و نداری است [۸۹] و حرص و آز نشانه‌ی فقر و نیازمندی. افراد خوش برخورد و مردم‌دار فقیر، بهترند از پولدار سخاوتمند بدخوی، هر چیزی را روزی رسیده و خوراک مخصوصی است و فرزند آدم روزی مخصوص مرگ است؛ ای پسر، هیچ گناهکاری را (از رحمت حق) ناامید نکن، که چه بسا افرادی که با گناه خو گرفته و بدان پای‌بند شده ولی پایان کارشان به خیر و خوبی ختم گشته، و چه بسیار افرادی که بر عمل خیر روی آورده ولی آخر عمرش بر فساد و تباهی گراییده و به دوزخ رفته است، پناه می‌بریم به خدا از دوزخ؛ ای پسر، چه بسا معصیت‌کاری که نجات یافته و چه بسیار که اهل عمل خیر بوده و در پایان (در چاه بدبختی و هلاکت) سقوط کرده؛ کسی که صدق و راستی را برنامه‌ی زندگی خود قرار دهد مشکلات زندگی بر او آسان شود؛ رشد و رستگاری نفس انسان در مخالفت کردن با آن است، ساعتها عمر را کم می‌کند، وای بر حال ستمکاران و متجاوزان از کیفر حاکم‌ترین حاکمان و دانای بر نهان نهانکاران؛ ای پسر، بدتوشه‌ای است برای روز جزا، ستمکاری و زورگویی بر بندگان خدا، در هر جرعه‌ای گلو شکستنی، و در هر لقمه‌ای گلوگیری هست، هیچ گاه نعمتی نرسد جز برفتن نعمتی دیگر، چقدر نزدیک است آسایش از سختی، و دشواری از تنعم و خوشی، و مرگ از زندگی، و بیماری از سلامتی و تندرستی. [۹۰] پس خوشا به حال کسی که عملش و دانشش و حب و بغضش خالص و پاک است برای خدا، و رها کردنش، و گفتن و خموشیش، و کردار و گفتارش! و خوشا به حال عالمی که عمل داشته باشد و کوشش کند، و از شبیخون (اجل و مرگ) بترسد و از این رو (در هر حال) مهیا و آماده‌ی (رفتن) باشد، اگر از او پرسش شود خیرخواهی و نصیحت کند، و اگر او را واگذارند خموشی گزیند، سخنش درست و سکوتش بی‌آنکه از سخن گفتن عاجز باشد پاسخ است؛ و وای به حال کسی که به محرومیت و خواری و نافرمانی مبتلا گشته و در نتیجه برای خود خوش دارد آنچه را از دیگران خوش ندارد، و بر مردم عیب گیرد به آنچه خود انجام [صفحه ۵۹] دهد؛ و بدان ای پسر، که برآستی هر کس سخنش نرم شد دوستیش لازم است و خداوند توفیق رشد و رستگاری را به تو عنایت کند و از فرمانبرداران خود قرارت دهد که برآستی او بخشنده و بزرگووار است.

همان گونه که در شرح حال امیرالمؤمنین (ع) به تفصیل نوشته‌ایم در شب بیست و یکم رمضان سال چهلیم هجرت، فاجعه‌ی جانگداز شهادت آن بزرگوار پیش آمد و امام حسین (ع) با کمک برادر بزرگوارش امام مجتبی (ع) طبق وصیت پدر شهیدشان جنازه‌ی آن حضرت را برداشته و به نجف کوفه آوردند و در آنجا دفن کردند، و قبر مطهر آن حضرت سالها پنهان بود و کسی جز امامان اهل بیت و احیانا برخی از نزدیکان اهل بیت از جای آن خبر نداشتند تا همان گونه که در آنجا نوشته‌ایم در زمان هارون الرشید - خلیفه‌ی عباسی - در ضمن ماجرای آن قبر مطهر آشکار گردید. [صفحه ۶۳]

پس از شهادت پدر

اشاره

همچنان که در کتاب زندگانی امام حسن (ع) به تفصیل نوشته‌ایم پس از شهادت امیرمؤمنان (ع) مردم کوفه با امام حسن (ع) بیعت کردند و چون معاویه مدعی خلافت گشت و در حال جنگ با آن حضرت بود پس از گذشت چند روز حضرت مجتبی لشکری فراهم کرده و به سرکردگی عموزاده‌اش عبیدالله بن عباس به سوی شام فرستاد تا خود آن حضرت نیز با لشکری دیگر از دنبال برود، ولی عبیدالله بن عباس با تطمیع معاویه و پرداخت پانصد هزار درهم به صورت نقد و وعده‌ی پانصد هزار درهم دیگر پس از ملحق شدن به وی، فریفته شد و عبیدالله شبانه لشکر حق را رها کرده و با هشت هزار نفر از لشکریان خود به معاویه ملحق شد، و لشکر امام (ع) را بدون فرمانده رها کرد. تنها عبیدالله بن عباس نبود که دین خود را به دنیا فروخت بلکه بسیاری از سران و سرشناسان لشکر آن حضرت نیز که از جنگهای گذشته در زمان امیرالمؤمنین خسته شده بودند و ایمان محکمی هم نداشتند مایل بودند به معاویه ملحق شوند و از بذل و بخشش‌های نامشروع و بی حساب او استفاده کنند. البته اکثر همراهان آن حضرت را در جنگ همین افراد دنیاطلب و منافق تشکیل می‌داد، و از این رو آن بزرگوار با شرایط زمانی و فربیکاریهای معاویه ناچار به صلح با او گردید.

موضع امام حسین نسبت به صلح امام حسن

برخی از مورخین با توجه به پاره‌ای از روایات وارده که پس از تحقیق و بررسی بی‌اعتباری آنها روشن گردیده گفته‌اند امام حسین (ع) از جمله کسانی بود که با پیمان [صفحه ۶۴] صلح برادرش امام مجتبی (ع) با معاویه سخت مخالف بود و مخالفت خود را نیز در چند جا اظهار کرد. از جمله روایاتی که در این باره بدان استشهاد کرده‌اند حدیثی است که ابن‌اثیر در اسد الغابه و دیگران نقل کرده‌اند که از جمله کسانی که مخالف صلح بود و از آن اکراه داشت حسین (ع) بود که به برادر گفت: «انشدک الله أن تصدق أحدوثة معاویة و تکذب أحدوثة أیکک؟» یعنی؛ تو را به خدا سوگند می‌دهم از اینکه سخن معاویه را تصدیق کرده و سخن حق پدیرت را تکذیب کنی؟ امام حسن در جوابش گفت: «اسکت أنا أعلم بهذا الامر منک» [۹۱] یعنی؛ آرام باش که من به این ماجرا دانایم از تو هستم! از تاریخ ابن‌عساکر نیز گفت و گوی فوق با مختصر اختلافی نقل شده که به دنبال آن گفته است هنگامی که حسین (ع) خشم برادر و تصمیم او را در انجام صلح دید از مخالفت خود دست کشید و آن را پذیرفت و به برادرش حسن (ع) گفت: «أنت اکبر ولد علی، و أنت خلیفتی، و أمرنا لأمرک متبع فافعل ما بدالک» [۹۲] یعنی؛ تو بزرگترین فرزندان علی هستی و خلیفه‌ی بر ما هستی و ما فرمانبردار تو هستیم پس هر چه نظرت هست همان را انجام ده. برای کسی که این دو امام بزرگوار را بدان گونه که بوده‌اند، از نظر مقام و مرتبت و امامت و عصمت، شناخته باشد تردیدی در ساختگی و جعل این گونه روایات به گونه‌ای که نقل شده برای او باقی نمی‌ماند. زیرا با توجه به مقام عصمت این دو بزرگوار، چنانچه از آیه‌ی تطهیر استفاده می‌شود، به شرحی که قبلا گفته‌ایم، و با توجه به اینکه آن دو بزرگوار دارای مقام امامت و رهبری الهی و مفترض الطاعه بوده‌اند، و هر چه انجام

می‌دادند همان وظیفه‌ی الهی و بر طبق همان برنامه‌ای بوده است که از طرف خدای تعالی برای آنها تعیین شده بود، و این مطلبی بود که خود آنان نیز می‌دانستند و اطاعت آنها بر همه‌ی مسلمانان واجب و فرض بوده است، دیگر جایی برای این گونه احادیث و بحثها باقی نمی‌ماند، و شاهد بر گفتار ما روایات دیگری است که در مقابله با این روایات معتبرتر، و با قواعد و مبانی سازگارتر است که از آن جمله: ۱. روایت مشهوری به این مضمون که ائمه اطهار (ع) هر کاری می‌کردند روی [صفحه ۶۵] دستور الهی بود، که ما آن را با شرح و ترجمه‌اش در زندگانی امام حسن (ع) نقل کرده‌ایم؛ [۹۳]. ۲. روایتی که درباره‌ی احترام و تعظیم فوق‌العاده امام حسین (ع) نسبت به برادرش امام مجتبی نقل شده و نیز امام باقر (ع) می‌فرماید: «ما تکلم الحسین بین یدی الحسن اعظاما له.» [۹۴] یعنی؛ حسین (ع) در پیش روی امام حسن (ع) سخنی نمی‌گفت به خاطر احترام و بزرگداشت او؛ ۳. روایتی که متن و تفصیل آن را در صفحات آینده خواهید خواند که در مجلسی که معاویه امام حسن و امام حسین (ع) و جمعی از اصحاب امیرالمؤمنین را احضار کرد و از آنها بیعت گرفت هنگامی که قیس بن سعد بیعت خواست، قیس به عنوان کسب تکلیف نگاهی به امام حسین (ع) کرد تا آن حضرت به او دستوری بدهد، و امام حسین به او فرمود: «یا قیس انه امامی، یعنی الحسن (ع)» [۹۵] یعنی؛ ای قیس او، یعنی امام حسن (ع) امام و رهبر من است (و باید بر طبق نظر او عمل کنی). ۴. همان گونه که در کتاب زندگانی امام حسن (ع) ذکر کرده‌ایم شهادت آن حضرت (ع) در سال ۴۹ یا ۵۰ هجری اتفاق افتاد و پس از آن تا سال ۶۰ هجری که مرگ معاویه و نهضت کربلا اتفاق افتاد حدود ده سال یا بیشتر طول کشید؛ که در این مدت با اینکه امام حسین (ع) به مقام رهبری و امامت رسیده بود و اطاعت دیگری بر او فرض و واجب نبود اما برای حفظ احترام قرارداد صلح برادر و امضاء آن، از هر گونه اقدام یا عملی که مخالفت خود را با آن قرارداد آشکار کند خودداری فرمود. حتی در پاسخ برخی از شیعیان که از آن حضرت تقاضای قیام در برابر معاویه و جنگ با او را کردند دستور صبر و تقیه در برابر معاویه را می‌داد، و به آنها می‌نویسد ما با معاویه قراردادی داریم و به آن پایبند هستیم، و هر گاه معاویه از دنیا رفت آن گاه به وظیفه‌ی خود عمل خواهیم کرد. (به شرحی که پس از این خواهد آمد). همان گونه که در کتاب زندگانی امام حسن (ع) مشروحا بیان داشتیم با شرایط زمانی، و عوام‌فریبی‌های معاویه، و عدم آمادگی مردم برای جنگ و احقاق حق، و هدر رفتن نیروها و خون فرزندان رسول خدا (ص) در صورت ادامه‌ی جنگ، و دلایل دیگر به [صفحه ۶۶] خوبی روشن می‌شود که اگر امام حسین (ع) هم به جای برادرش امام حسن (ع) پس از شهادت پدر به مقام امامت و رهبری می‌رسید راهی جز صلح با معاویه و همان راهی را که امام حسن (ع) پیمود در پیش نداشت و همان راه را می‌پیمود؛ چنانچه اگر امام حسن (ع) هم پس از شهادت برادرش امام حسین (ع) به امامت می‌رسید و زمان مرگ معاویه و خلافت یزید را درک می‌کرد جز قیام و شهادت و همان راهی را که امام حسین (ع) پیمود در پیش رو نداشت و همان راه را می‌پیمود. به گفته‌ی مرحوم شرف‌الدین، دانشمند بزرگ شیعی: «این دو برادر - که درود خدا بر آنان باد - دو روی یک رسالت بودند که وظیفه و کار هر یک در جای خود و در اوضاع و احوال خاص خود هم از نظر اهمیت و هم از نظر فداکاری درست معادل و هموزن دیگری بود. حسن از جان خود دریغ نداشت و حسین در راه خدا از او باگذشت‌تر نبود. او جان خود را برای جهادی صامت و آرام نگاهداشت تا فرصت و وقت موعود فرارسید، و شهادت کربلا پیش از آنکه حسینی باشد حسنی بود. از نظر خردمندان صاحب نظر، روز سبابط امام حسن به مفهوم فداکاری بسی آمیخته‌تر است تا روز عاشورای امام حسین زیرا امام حسن در آن روز در صحنه‌ی فداکاری، نقش یک قهرمان نستوه و پایدار را در چهره‌ی مظلومانه‌ی یک از پانزده‌تن مغلوب، ایفا کرد. شهادت عاشورا به این دلیل در مرتبه‌ی نخست، حسنی بود که امام حسن (ع) شالوده‌ی آن را ریخته و وسایل آن را فراهم آورده بود. پیروزی قاطع امام حسن (ع) متوقف بود بر اینکه با صبر و پایداری حکیمانه‌اش، حقیقت را بی‌پرده آشکار کند و در پرتو این روشنی بود که امام حسین (ع) توانست به نصرت و پیروزی پرشکوه ابدی نایل آید. تو گویی آن دو گوهر پاک بر این خطمشی هم‌داستان شده بودند که نقش صبر و پایداری حکیمانه از آن امام حسن (ع) باشد، و نقش شورشگری و قیام مردانه از آن امام حسین (ع)، تا از این دو

نقش، یک تاکتیک کامل با هدف و منظور واحدی به وجود آید. «مرحوم کاشف الغطاء روحانی عالم بزرگوار شیعه پس از ذکر شمه‌ای از جنایات معاویه که در ایام خلافت ننگین خود انجام داده بود، مانند: کشتن صحابی جلیل‌القدر [صفحه ۶۷] حجر بن عدی و همراهانش، به قتل رساندن صحابی بزرگوار عمرو بن حمق خزاعی، و به شهادت رساندن امام حسن (ع) به وسیله‌ی دختر اشعث بن قیس، و بالاخره اجبار مردم برای گرفتن بیعت برای فرزندش یزید که در فسق و فجور مشهور بود و هزاران جنایت دیگر می‌گوید: «بنگر که حسن (ع) با صلح خود چه بر سر معاویه آورد، و چگونه همه‌ی کوشش‌های او را بر باد داد، و پایه‌های افکار شوم او را درهم ریخت؛ تا آنجا که حق آشکار، و باطل از میان رفت.» بدین ترتیب می‌رسیم به آنجا که صلح در چنین موقعیتی برای امام حسن (ع) واجب و لازم بود، همان گونه که جنگ و قیام بر ضد یزید در موقعیت برادرش حسین (ع) بر آن حضرت واجب و لازم بود. و این به خاطر اختلاف موقعیت و زمان این دو برادر بود. اگر صلح حسن نبود که معاویه را رسوا کرد، و اگر شهادت حسین نبود که طومار زندگی ننگین یزید را درهم پیچید، و به سرعت دولت سفیانی را منقرض کرد و اگر فداکاری این دو سبط بزرگوار نبود تمام کوشش‌های آن دو، بر باد رفته، و آیین اسلام به آیین ابی‌سفیان تبدیل می‌شد. یعنی آیین نیرنگ و فریب! آیین فسق و فجور! آیین میخانه و شراب! آیین زنان هر جایی! آیین پلنگان و بوزینگان! آیین نابود کننده‌ی بندگان صالح خدا و شایستگان! [۹۶]. [صفحه ۶۸]

موضع امام حسین در صلح با معاویه

البته یک نکته که تذکر آن در اینجا لازم است، این مطلب است که از پاره‌ای روایات نقل می‌شود که امام حسین (ع) در آغاز مایل به چنین مصالحه‌ای نبود ولی هنگامی که به صورت سؤال، نه اعتراض، از امام حسن (ع) علت و وجه آن را پرسید و پاسخ کافی شنید آن را پذیرفت و دیگر سخنی اظهار نکرد و راضی شد، و آن روایتی است که ابن شهر آشوب در کتاب مناقب به طور مرسل و بدون سند نقل کرده که متن آن این گونه است: «و دخل الحسين عليه السلام على أخيه باكياء ثم خرج ضاحكا! فقال له موالیه: ما هذا؟ قال: أتعجب من دخولي على امام أريد أن اعلمه فقلت: ماذا دعاك الى تسليم الخلافة؟ فقال: الذي دعا اباك فيما تقدم.» [۹۷] یعنی؛ امام حسین (ع) گریان نزد برادرش رفت ولی خندان بیرون آمد، برخی از بستگان آن حضرت علت آن را پرسیدند. حضرت فرمود: تعجب می‌کنم از اینکه من نزد او می‌رفتم که چیزی به او یاد دهم و به او گفتم: چه انگیزه‌ای تو را وادار کرد که خلافت را واگذار کنی؟ پاسخ داد: همان انگیزه‌ای که در گذشته پدرت را واداشت. ولی این روایت گذشته از اینکه روایت مرسلی است و سندی ندارد دنباله‌ای نیز دارد که با روایات دیگری که در این باره نقل شده مخالف است و از این نظر نیز مورد خدشه است زیرا دنباله این حدیث این گونه است: «قال: فطلب معاوية البيعة من الحسين فقال الحسن يا معاوية لا تكرهه فانه لن يبايع ابدأ أو يقتل! و لن يقتل حتى يقتل أهل بيته، و لن يقتل أهل بيته حتى يقتل أهل الشام» یعنی؛ معاویه از حسین (ع) درخواست کرد که با او بیعت کند ولی امام حسن به او گفت: «ای معاویه او را مجبور به این کار نکن که او هرگز بیعت نخواهد کرد تا اینکه کشته شود، و کشته نشود مگر وقتی که خاندانش نیز با او کشته شوند، و خاندانش کشته نشوند مگر آنکه اهل شام کشته شوند!» همان گونه که گفته شد این ذیل نیز گذشته از اینکه مرسل و بدون سند نقل شده با روایات دیگری که در این باره رسیده مخالف است، مانند این حدیث که از رجال کشی نقل شده که به سندش از فضیل، غلام محمد بن راشد روایت کرده که می‌گوید: از امام صادق (ع) [صفحه ۶۹] شنیدم که فرمود: «ان معاوية كتب الى الحسن بن علي صلوات الله عليهما ان اقدم انت و الحسين و أصحاب علي، فخرج معهم قيس بن سعد بن عبادة الانصاري فقدموا الشام، فأذن لهم معاوية و أعد لهم الخطباء فقال: يا حسن قم فبايع، فقام و بايع، ثم قال للحسين (ع): قم فبايع، فقام فبايع ثم قال: يا قيس قم فبايع، فالتفت الى الحسين (ع) ينظر ما يأمره، فقال: يا قيس انه امامي - یعنی الحسن (ع)» [۹۸] یعنی؛ معاویه نامه‌ای برای امام حسن (ع) نوشت که تو و حسین و یاران علی به نزد من آید. و آن حضرت و

همراهان و از جمله قیس بن عباد به نزد معاویه رفتند، و در آن مجلس معاویه به امام حسن (ع) گفت که برخیزد و بیعت کند و آن حضرت برخاست و بیعت کرد، آن گاه به حسین (ع) گفت که برخیزد و بیعت کند و آن حضرت برخاست و بیعت کرد، سپس به قیس گفت که برخیزد و بیعت کند، قیس به سوی امام حسین (ع) متوجه شد تا او چه دستوری به قیس می‌دهد، و امام حسین (ع) فرمود: «ای قیس امام من او است (یعنی امام حسن)» و نیز این حدیث مخالف است با حدیثی که از کتاب اخبار الطوال نقل شده که در آن حدیث آمده چون کار صلح با معاویه به پایان رسید عدی بن حاتم (که از این ماجرا ناراضی بود) به همراه عبیده بن عمر به نزد امام حسین (ع) آمد و عرض کرد: «یا أبا عبد الله شریتم الذل بالعز، و قبلتم القلیل و ترکتم الکثیر أطعنا الیوم و أعصنا الدهر، دع الحسن و ما رأی من الصلح، و اجمع الیک شیعتک من اهل الکوفه و غیرها و ولنی و صاحبی هذه المقدمه فلا یشر این هند الا و نحن نقارعه بالسیوف.» یعنی؛ ای اباعبدالله خواری را به عزت خریداری کردید، و اندک را پذیرفته و بسیار را رها نمودید، یک امروز سخن مرا بپذیر و برای همیشه (از این پس) با سخنم مخالفت کن. بیا و امام حسن و نظریه‌ی صلح او را واگذار و پیروان شیعیان خود از مردم کوفه و دیگران را جمع آوری کن و مرا با این (شخص) همراه بر آنها فرمانروا کن تا ما ناگهان با شمشیرهای کشیده بر فرزند هند (معاویه) یورش بریم! امام (ع) در پاسخش فرمود: «انا قد باعنا و عاهدنا و لا سبیل لنقض بیعتنا» [۹۹] یعنی؛ ما بیعت کردیم و معاهده‌ای داریم و راهی برای شکستن بیعت نیست. [صفحه ۷۰] همچنین مخالف است با گفتار شیخ مفید (ره) در کتاب ارشاد که از اصحاب سیره روایت کرده که گفته‌اند: «لما مات الحسن (ع) تحرکت الشیعه بالعراق و کتبوا الی الحسن (ع) فی خلع معاویه و البیعه له، فامتنع علیهم و ذکر ان بینه و بین معاویه عهدا و عقدا لا یجوز نقضه حتی تمضی المده فاذا مات معاویه نظر فی ذلک» [۱۰۰] یعنی؛ چون حسن (ع) از دنیا رفت شیعیان عراق به جنبش درآمدند و برای حسین (ع) نوشتند معاویه را از خلافت خلع کرده و با او بیعت کنند، امام (ع) از این کار خودداری کرد و یادآور شد که میان او و معاویه عهد و پیمانی است که شکستن آن جایز نیست تا آن زمان که پیمان به پایان برسد، و هر گاه معاویه بمیرد آن گاه در این باره اندیشه خواهد کرد. و نیز مخالف است با این نامه و پاسخی که از آن حضرت نقل شده است.

نامه جعد بن هبیره به امام حسین

جعد بن هبیره خواهرزاده امیرالمؤمنین و پسرعمه امام حسین (ع) بود که در کوفه سکونت داشت و یکی از دختران امیرالمؤمنین که نامش «ام‌الحسین» بود همسر جعد بود و امیرالمؤمنین (ع) نیز هنگام ورود به کوفه پس از جنگ جمل به خانه‌ی او وارد شد. [۱۰۱] به هر صورت او گذشته از خویشاوندی نسبی و قرابت حسبی که با امام حسین (ع) داشت از شیعیان و دوستان این خانواده به شمار می‌رفت و چون از مخالفت امام حسین (ع) با حکومت معاویه مطلع گردید نامه‌ای به این مضمون به امام (ع) نوشت: «أما بعد فان من قبلنا من شیعتک متطلعه انفسهم الیک، لا یعدلون بک احدا، و قد کانوا عرفوا رأی الحسن اخیک فی الحرب، و عرفوک بالین لاولیائک و الغلظه علی اعدائک و الشده فی أمر الله فان کنت تحب ان تطلب هذا الأمر فاقدم علینا فقد وطنا انفسنا علی [صفحه ۷۱] الموت معک». یعنی؛ پس از سلام و تحیت، براستی کسانی که از شیعیان شما در اینجا هستند همگی نظرهای خود را به سوی شما متوجه کرده و کسی را (در مقام و منزلت) هم‌تراز شما نمی‌دانند. اینها نظر برادرت حسن را درباره جنگ (با معاویه) دانسته‌اند، شما را نیز این گونه شناخته‌اند که نسبت به دوستان نرم و نسبت به دشمنان تندخو هستی و درباره دستور خداوند سخت‌گیری. از این رو اگر درصدد گرفتن حق خود و قیام هستی نزد ما بیا که ما خود را برای مرگ در راهت آماده کرده‌ایم. امام در پاسخ نامه نوشت: «اما اخی فانی أرجو ان یکون الله قد وفقه و سده و اما انا فلیس رای الیوم ذاک فالصقوا - رحمکم الله - بالأرض و اکمنوا فی البیوت و احترسوا من الظنه مادام معاویه حیا فان یحدث الله به حدثا و أنا حی کتبت الیکم برأیی و السلام» [۱۰۲] یعنی؛ اما درباره برادرم حسن (ع)، من امیدوارم که خداوند او را موفق داشته و در راه خویش ثابت قدم بدارد: اما من اکنون نظرم به قیام (و

مبارزه مسلحانه) نیست، پس شما، که خدایتان مورد رحمت خویش قرار دهد، به زمین بچسبید، و در خانه‌های خویش کمین کنید و از اینکه مورد سوء ظن قرار بگیرید احتراز جوید تا وقتی که معاویه زنده است. پس هر گاه خدا مرگش را رساند و من در آن زمان زنده بودم نظر خود را در آن وقت برای شما خواهم نوشت. با توجه به آنچه گفته شد به این نتیجه می‌رسیم که امام حسین (ع) روی وظیفه‌ای که در پیروی از برادرش امام حسن (ع) داشت در مسئله صلح با معاویه نیز آن را پذیرفت و به آن پای بند بود و تا معاویه زنده بود به احترام معاهده‌ی برادرش امام حسن (ع) اقدام حادی نکرد - به شرحی که پس از این خواهیم گفت - اگر چه تذکر یکی دو نکته در اینجا لازم است.

تذکر دو نکته در مورد جمع این روایات

۱. چنانچه برخی گفته‌اند منظور از بیعت و معاهده که در برخی از این روایات آمده [صفحه ۷۲] معنای اصطلاحی آن منظور نیست و غرض همان پذیرفتن صلح و سکوت در مقابل حکومت معاویه است، و از این نظر به قول دانشمندان تسامحی در تعبیر و عبارتها واقع شده است، و اما بیعت به معنای اصطلاحی، یعنی کسی را اولی الامر شناختن و عهد و پیمان بستن به پیروی و طرفداری و حمایت و دفاع از او و حکومتش که بعضی گفته‌اند در اینجا صحیح نیست. زیرا نه امام حسن (ع) و نه امام حسین (ع) و نه هیچ امام دیگری با طاغوت‌های زمان خود چنین بیعتی نکردند و چنین پیمانی نبستند، و همان گونه که در زندگانی امیرالمؤمنین (ع) و زندگانی فرزندان امام حسن (ع) خواندیم این دو بزرگوار با اینکه خلافت را که حق مسلم آنان بود روی مقتضیات زمان و مصالح عالی‌ی اسلام واگذار کردند اما در فرصتهایی که پیش آمد عملاً - و قولاً - مخالفت و عدم رضایت خود را با حکومتها اظهار می‌کردند، که خطبه شقشقیه و خطبه‌های دیگر امیرمؤمنان و همچنین سخنان امام حسن (ع) نمونه‌هایی از آن می‌باشد. در زندگانی امام حسین (ع) نیز در صفحات آینده خواهیم خواند که در هر فرصتی که پیش می‌آمد آن حضرت مخالفت خود را با حکومت معاویه اظهار نموده و اعتراض می‌کرد، و جنایات او را به مردم گوشزد می‌نمود؛ و حتی اموالی را که مربوط به بیت‌المال بود و به نام معاویه می‌بردند اگر می‌توانست مصادره و مصرف می‌نمود. شاهد این مطلب را در زندگانی امام حسین (ع) در بخشهای آینده خواهیم خواند. از این رو شاید کسی نتواند میان این روایات و روایت مناقب ابن شهر آشوب را جمع کرده و برای هر دوی آنها معنا و منظور مورد پذیرش و صحیحی بیابد و همی این روایات را بپذیرد. ۲. نکته دوم اینکه شکی نیست که امام حسین (ع) قلباً راضی به ماجرای صلح نبود، چنانچه امام حسن (ع) نیز قلباً راضی نبود و بلکه هیچ مسلمان متعهد و مؤمنی به این ماجرا قلباً راضی نبود و همان گونه که به تفصیل ذکر کرده‌ایم امام حسن (ع) که امام وقت بود پس از اینکه سستی و بی‌حالی و بلکه نفاق و دورویی یاران خود را مشاهده کرد، و از سوی دیگر شیطنتها و عوامفریبیهای معاویه و همدستانش را دید و دلایل دیگری که در شرح حال آن حضرت ذکر شد، به این نتیجه رسید که برای افشای ماهیت معاویه و حفظ اسلام و مسلمین راهی جز صلح و واگذاری خلافت به معاویه در پیش ندارد. از این رو با کمال اکراهی که در این کار داشت ناچار شد با معاویه صلح کند و گوشه‌ی انزوا و خانه‌نشینی را اختیار نماید. همان گونه که پدرش علی (ع) با اینکه به وضع موجود زمان، [صفحه ۷۳] خود راضی نبود، چنین کرد. چنانچه در خطبه‌ی شقشقیه می‌فرماید: «فصبرت و فی العین قذی و فی الحلق شجی أری تراثی نهبا...» یا در آن گفتار دیگرش که می‌فرماید: «فجزی قریشا عنی الجوازی، فانهم ظلمونی حقی و اغتصبونی سلطان ابن امی» [۱۰۳] یا سخنان دیگری که ما در زندگانی آن حضرت نقل کرده‌ایم. [۱۰۴]. و خود امام حسن (ع) با اینکه صلح را پذیرفته بود و هدف همی اعتراضها قرار گرفته بود می‌فرمود: «و الله ما سلمت الامر الیه الا- انی لم أجد انصارا و لو وجدت انصارا لقاتلته لیلی و نهاری حتی یحکم الله بینی و بینه...» [۱۰۵]. به همین دلیل اصل این مطلب مورد قبول است که امام حسین (ع) همانند برادرش امام حسن (ع) قلباً به صلح راضی نبود ولی روی مصالح عالی‌ی اسلام دندان بر جگر گذارده و آن را پذیرفت و روایاتی هم که بدین مضمون به دست ما رسیده بر همین معنی حمل

می‌شود که از آن جمله روایت زیر است که در انساب الاشراف آمده است که پس از ماجرای صلح چند تن از بزرگان کوفه و شیعیان اهل بیت مانند جندب بن عبدالله و مسیب بن نجبه و سلیمان بن صرد خزاعی نزد امام حسین (ع) آمدند و این در موقعی بود که آن بزرگوار در قصر کوفه (یعنی قصر حکومتی کوفه) ایستاده بود و به غلامان خود دستور حمل اثاثیه‌ی آنجا را می‌داد، پس سلام کرده و ناراحتی خود را از آن ماجرابی که پیش آمده بود اظهار داشتند. در این وقت امام به سخن آمد و بیان داشت که من نیز از ماجرای صلح سخت ناراحتم ولی برادرم به این کار تصمیم گرفت و من نیز از وی اطاعت کردم با اینکه قلباً ناراحتم. سپس به این دو آیه استشهاد کرد که خدای تعالی می‌فرماید: «فعسی ان تکرهوا شیئا و يجعل الله فیه خیرا کثیرا» [۱۰۶] یعنی؛ چه بسا که چیزی را ناخوش داشته باشید و خدا در آن خیر بسیاری قرار داده باشد. [صفحه ۷۴] و در جای دیگر می‌فرماید: «و عسی ان تکرهوا شیئا و هو خیر لکم و عسی ان تحبوا شیئا و هو شر لکم و الله یعلم و انتم لا تعلمون.» [۱۰۷] یعنی؛ چه بسا چیزی را ناخوش دارید و آن برای شما خوب است و چه بسا چیزی را دوست دارید و آن برای شما بد است و خدا می‌داند و شما نمی‌دانید. در اینجا بود که جندب بن عبدالله عرض کرد: «و الله ما بنا الا ان تضاموا فما نحن؟ فانا نعلم ان القوم سیطلبون مودتنا بکل ما قدروا علیه ولکن حاش لله ان نوازر الظالمین و تظاهر المجرمین و نحن لکم شیعه و لهم عدو.» [۱۰۸] یعنی؛ به خدا سوگند ما نگرانی نداریم جز آنکه شما مورد ظلم و ستم قرار گیرید و گرنه ما چه هستیم؟ زیرا ما می‌دانیم که این مردم در آینده‌ی نزدیکی به هر گونه در صدد جلب دوستی ما برمی‌آیند، ولی خدا نخواستہ باشد و محال است که ما ستمکاران را کمک کنیم و از مجرمان پشتیبانی کنیم در صورتی ما که شیعیان شمایم و دشمنان اینان.

پس از ماجرای صلح و بازگشت به مدینه

همان گونه که در زندگانی امام حسن (ع) ذکر کردیم، سبط گرامی رسول خدا (ص) و خاندانشان پس از ماجرای صلح به زادگاه اصلی خود مدینه طیبه بازگشتند و امام حسین (ع) نیز همانند برادر بزرگوار خود در مدینه سکونت گزید، و چنانچه در صفحات قبل خواندید در پاسخ کسانی که از آن حضرت می‌خواستند در برابر معاویه قیام کند و صلح را نقض کند می‌فرمود: «ما با معاویه پیمانی داریم و بدان پای بند هستیم و تا او زنده هست اقدامی نخواهیم کرد.»

ماجرای غم انگیز شهادت امام حسن

امام حسن (ع) پس از ماجرای صلح به همراه خاندان خود که از آن جمله اباعبدالله الحسین (ع) بود به مدینه بازگشتند و به کارهای شخصی و عبادت و ارشاد مردم مشغول گشتند، و در این خلال نیز همان گونه که در آن کتاب نوشته‌ایم با معاویه و درباریان او در [صفحه ۷۵] شام و مدینه برخوردهایی داشتند و سخنانی میان ایشان رد و بدل شد که شرح آن گذشت. پس از گذشت حدود ده سال از توقف امام حسن (ع) معاویه به فکر افتاد تصمیم شیطانی خود را درباره‌ی ولیعهدی پسر فاسقش یزید که با مواد صلحنامه و بلکه با قوانین اسلام نیز مخالف بود عملی سازد. مهمترین مانعی را که سر راه خود برای انجام این جنایت بزرگ می‌دید، وجود سبط اکبر رسول خدا (ص)، حضرت امام حسن مجتبی، بود که به منظور عملی ساختن آن تصمیم گرفت دست به جنایت بزرگتری بزند و آن این بود که تصمیم گرفت آن امام معصوم را به هر ترتیبی که شده به قتل برساند. بهترین فردی را که برای انجام این جنایت شوم انتخاب کرد همسر آن حضرت یعنی جعدہ دختر اشعث بن قیس بود که معاویه برای او نامه‌ای نوشت و صد هزار درهم نیز برای او فرستاد و وعده داد که اگر حسن بن علی را مسموم کند او را به همسری پسرش یزید درآورد. بالاخره آن جنایت هولناک انجام گردید، و فرزند معصوم رسول خدا (ص) به دست آن زن جنایتکار مسموم گشت و به شهادت رسید. از جمله وصیت‌هایی که هنگام شهادت به برادرش امام حسین (ع) نمود آن بود که فرمود: «پس از مراسم غسل و کفن جنازه‌ی مرا به سوی

قبر جدم رسول خدا (ص) بپر تا دیداری با او تازه کنم ولی مردم گمان می‌کنند که می‌خواهید مرا در کنار رسول خدا (ص) به خاک بسپارید، و به همین جهت در آنجا اجتماع کرده و می‌خواهند از این کار جلوگیری کنند و من تو را به خدا سوگند می‌دهم مبادا برای من به اندازه شیشه‌ی حجامتی خون ریخته شود.» چون امام حسین (ع) بر طبق دستور آن حضرت خواست این وصیت را انجام دهد و عایشه و دیگران آمدند و میان آنها با امام حسین (ع) سخنانی رد و بدل شد که از آن جمله عایشه گفت: «لا تدخلوا بیتی من لا احبه، ان دفن الحسن فی بیتی لتجز هذہ و او مات الی ناصیتها». کسی را که من دوست ندارم در خانه‌ام داخل نکنید که اگر حسن در خانه‌ی من دفن شود موهای جلوی سرم (به عنوان اعتراض) بریده خواهد شد! که ما پس از نقل آن در جلد دوم زندگانی امام حسن (ع) در پاورقی، این گفتار عایشه را مورد تحلیل قرار داده و سؤالاتی را عنوان کرده‌ایم که اولاً چگونه کسی را که رسول خدا (ص) - طبق روایات بسیاری - کمال محبت و علاقه را به او داشته، و مردم را نیز وادار به محبت و دوستی او کرده، عایشه دوست نداشته است؟ و ثانیاً چگونه این خانه [صفحه ۷۶] مربوط به عایشه بوده؟ با اینکه خودشان از رسول خدا (ص) روایت کرده‌اند که فرمود: «نحن معاشر الانبیاء لا نورث ذہبا و لا فضة و لا دارا و لا عقارا؟» یعنی؛ ما پیامبران چیزی را به ارث نمی‌گذاریم نه طلائی نه نقره‌ای و نه خانه‌ای و نه زمینی. و ثالثاً اگر این حدیث تخصیص خورده بود چگونه بود که برای پدر زن رسول خدا (ص) در آن مکان جایز بود، ولی برای پسر رسول خدا (ص) این کار جایز نبود؟ و سؤالات دیگر که اکنون جای ذکر آنها نیست. در برخی از روایات مانند روایت احتجاج طبرسی آمده که عایشه چنین گفت: «نحوا ابنکم عن بیتی! و لا یهتک علی رسول الله حجابہ.» یعنی؛ پسران را از خانه‌ام دور کنید و پرده‌ی رسول خدا را ندرید. در اینجا بود که امام حسین (ص) او را مخاطب ساخت و فرمود: «قدیما هتکت انت و ابوک حجاب رسول الله (ص) و ادخلت بیتہ من لا یحب رسول الله قربه، و ان الله یستلک عن ذلک یا عایشة، ان اخی أعلم امرنی ان اقربه من ابيه رسول الله لیحدث به عهدا، و اعلمی ان اخی الناس بالله و رسوله، أعلم بتأویل کتابہ من ان یهتک علی رسول الله ستره، لأن الله تبارک و تعالی یقول: «لا تدخلوا بیوت النبی الا ان یؤذن لکم» و قد ادخلت أنت بیت رسول الله الرجال بغیر اذنه، و قد قال الله عزوجل: «یا ایها الذین آمنوا لا ترفعوا أصواتکم فوق صوت النبی» و لعمری لقد ضربت أنت لابیک و فاروقه عند اذن رسول الله المعاول، و قد قال الله عزوجل: «ان الذین یغضون اصواتهم عند رسول الله اولئک الذین امتحن الله قلوبهم للتقوی.» و لعمری لقد ادخل ابوک و فاروقه علی رسول الله (ص) بقربهما منه الأذی، و ما رعیا من حقہ ما امرهما به علی لسان رسول الله ان الله حرم علی المؤمنین أمواتا ما حرم منهم احياء، و بالله یا عایشة لو كان هذا الذی کرهته من دفن الحسن عند ابيه جائزا فیما بیننا و بین الله لعلمت انه سیدفن و ان رغم معطسک!» [۱۰۹] (که ترجمه آن قبلا به نظر شما رسید). [صفحه ۷۹]

پس از شهادت برادر

اشاره

با شهادت امام حسن (ع) مسئولیت سنگین رهبری اسلام بر دوش امام حسین (ع) قرار گرفت و دوران امامت پر ماجرا و دشوار آن حضرت شروع شد. معاویه بن ابی سفیان ده سال حکومت ننگین و پر از نفاق و کفر خود را پشت سر گذاشته بود، و در این مدت تا جایی که توانسته بود با نیرنگ و فریب و ظلم و تجاوز برای محکم کردن پایه‌های حکومت اموی تلاش کرده بود، و اموال بیت‌المال را بی حساب و روی سیاست‌های توسعه‌طلبانه خود در این راه خرج کرده بود و مخالفین خود را از میدان خارج نموده، یا پول و منصب خریداری کرده بود. تنها یک گروه و خانواده بود که اینان و پیروانشان روی وظیفه‌ی اسلامی و تعهد و تقوایی که داشتند در برابر تهدیدها و تطمیع‌های معاویه تسلیم نشد و مقاوم و پایدار ایستاده بودند، که فرزند برومند رسول خدا (ص) یعنی امام حسین (ع) رهبر ایشان بود و آنها را رهبری می‌کرد. علت آن هم روشن بود، زیرا عموم مردم به خاطر حکومت اختناق و رعب و

وحشتی که معاویه ایجاد کرده بود از اظهار حق و مواجه شدن با پیامدهای آن واهمه داشتند و جرئت و شجاعت این کار را نداشتند، ولی امام حسین (ع) و اندکی از یاران و رادمردان شیعه بودند که خود را برای پیامدهای اظهار حقیقت و دفاع از آن تا سرحد شهادت آماده کرده و باکی نداشتند، و اکنون برای اینکه ماهیت معاویه و کارهای خلاف او نسبت به اسلام و مسلمین بهتر روشن شود و شهادی بر گفتار بالای ما باشد قسمتی از خلافاکاریهای او را فهرست‌وار در ذیل از نظر شما می‌گذرانیم. اگر چه قبلا نیز در کتاب زندگانی امیرالمؤمنین و امام حسن (ع) قسمت‌هایی را بیان داشتیم، و سعی [صفحه ۸۰] می‌کنیم که تا جایی که مقدور است تکراری نباشد.

خلافاکاریهای معاویه از روی مدارک اهل سنت

آنچه از نظر تاریخ مسلم است خلافت و یا به تعبیر صحیح‌تر حکومت معاویه از روی معیارهای صحیحی که اهل سنت آن را قبول دارند نبود، و همان گونه که در کتاب زندگانی امیرالمؤمنین شرح دادیم با فریب کاری و نیرنگ و ظلم و تجاوز انجام گردید، و این مطلب را خود معاویه به طور صریح به مردم می‌گفت، آنجا که می‌گوید: «... و الله انی ما قاتلتکم لتصلوا و لا لتصوموا و لا لتحجوا و لا لتزکوا، انکم لتفعلون ذلک و انما قاتلتکم لأتأمر علیکم و قد أعطانی الله ذلک و أنتم له کارهون...» [۱۱۰] یعنی؛ به خدا سوگند من با شما نجنگیدم که شما نماز بخوانید و نه برای آنکه روزه بگیرید و نه برای آنکه حج به جای آورید و نه به خاطر آنکه زکات دهید که شما این کارها را خواهید کرد، و تنها انگیزه‌ی من برای جنگیدن با شما این بود که بر شما حکومت کنم و خدا به من داد، [۱۱۱] اگر چه شما آن را خوش نداشتید. سپس با کمال وقاحت و بی‌پروایی گفت: «ألا و ان کل شیء أعطیت الحسن بن علی تحت قدمی هاتین لا-أفی به» یعنی؛ آگاه باشید که هر پیمانی را من به حسن بن علی داده‌ام زیر پایم نهادم و به هیچ یک از آنها وفا نخواهم کرد. ابن ابی‌الحدید به دنبال این گفتار معاویه، از ابی‌اسحاق سیبسی نقل کرده که درباره‌ی معاویه گفته است: «و کان و الله غدارا» یعنی؛ به خدا سوگند شیوه‌ی معاویه پیمان‌شکنی بود. و از عبدالرحمن بن شریک نخعی کوفی نقل کرده‌اند که گفته است: «هذا و الله هو التهتک.» یعنی؛ به خدا سوگند این پرده‌داری است. این سخنان پاسخ خوبی است به امثال ابن حجر و دیگران که هنوز هم در دفاع معاویه کتاب می‌نویسند و لعن و ذم او را جایز نمی‌دانند و او را مسلمانی صحیح‌العمل و [صفحه ۸۱] عادل می‌دانند، و سنگ حمایت او را به سینه می‌زنند، که باید به آنها گفته شود آیا این شیوه‌ی یک مسلمان است، که این گونه بی‌شرمانه پرده‌داری کرده و رسماً به پیمان‌شکنی خود افتخار و مباهات کند، و این گونه با صراحت یکی از قوانین مسلم اسلام را زیر پا بگذارد؟ آیا بر چنین شخصی می‌توان نام مسلمان نهاد تا چه رسد به اینکه او را عادل بدانیم و به عنوان یکی از اصحاب عادل رسول خدا (ص) از او دفاع کنیم؟ قضاوت این کار به عهده‌ی تاریخ و مسلمانان آینده‌ی تاریخ پس از معاویه‌ها و ابن حجرها است نه با طرفداران و جیره‌خواران آنها. عموم اهل تاریخ نوشته‌اند که معاویه به دنبال سخنان مزبور در حالی که خالد بن عرفطه در پیش روی او بود و حبیب بن حمار پرچم را به دوش می‌کشید به کوفه آمد و بر فراز منبر رفت و در حالی که امام حسن و امام حسین (ع) پای منبر او نشسته بودند شروع به دشنام و سب علی (ع) کرد، و پس از آن نام امام حسن (ع) را نیز بر زبان جاری کرد و به آن حضرت نیز دشنام گفت. در این وقت امام حسین (ع) برخاست که پاسخ او را بدهد، ولی امام حسن (ع) دست برادر را گرفته و نشانید و خود برخاست و چنین فرمود: «أیها الذاکر علیا! أنا الحسن و أبی علی، و أنت معاویة و أبوک صخر، و أمی فاطمة و أمک هند، و جدی رسول الله و جدک حرب، و جدتی خدیجة، و جدتک فتیله، فلعن الله أحمنا ذکرا و الأما حسبا، و شرنا قدیما و حدیثا و أقدمنا کفرا و نفاقا... فقال طوائف من أهل المسجد آمین» یعنی؛ ای کسی که نام علی را به بدی یاد کردی! من حسن هستم و پدرم علی است و تو معاویه هستی و پدرت صخر است، مادر من فاطمه است و مادر تو هند، جد من رسول خدا (ص) و جد تو حرب، مادر بزرگ من خدیجه و مادر بزرگ تو فتیله، اینک خدا لعنت کند از ما دو نفر، آن کس را که گمنام‌تر، و در حسب پلیدتر است و آن کس که

در گذشته و حال بدتر و از نظر کفر و نفاق قدیم تر است. در این وقت گروه‌هایی که در مسجد بودند گفتند: «آمین». ابوالفرج گوید که راوی حدیث که نامش یحیی بن معین بوده است گوید: «و من هم می‌گویم آمین». نیز راوی دیگر حدیث که آن را برای ابوالفرج نقل کرده یعنی ابوعمید گفته است کسی که حدیث را برای من نقل کرد یعنی فضل بن حسن بصری گفته: «من هم می‌گویم آمین!» [صفحه ۸۲] ابن ابی‌الحدید نیز که این حدیث را از ابوالفرج نقل کرده گوید: «من هم می‌گویم آمین!»

شرابخواری

احمد بن حنبل در کتاب مسند خود به سندش از عبدالله بن بریده روایت کرده است «دخلت أنا و أبي علي معاوية فأجلسنا على الفراه، ثم اتينا بالطعام فأكلنا ثم اتينا بالشراب فشرب معاوية، ثم ناول أبي ثم قال: ما شربته منذ حرمه رسول الله...» [۱۱۲] یعنی؛ عبدالله بن [صفحه ۸۳] بریده گوید من و پدرم نزد معاویه رفتیم و او ما را روی فرش نشانید سپس غذا برای ما آورد و پس از آن نیز شراب برای ما آوردند و معاویه نوشید آن گاه به پدرم داد ولی پدرم گفت از زمانی که رسول خدا (ص) آن را حرام کرده من نوشیده‌ام. روایات دیگری نیز در این باره رسیده که ما به همین یک حدیث اکتفا می‌کنیم و بقیه را در کتاب الغدير، ج ۱۰، ص ۱۸۰ به بعد بخوانید.

رباخواری معاویه

مالک و نسایی و دیگران در کتابهای خود از طریق عطاء بن یسار روایت کرده‌اند: «ان معاوية باع سقايه من ذهب أو ورق بأكثر من وزنها، فقال له أبوالدرداء: سمعت رسول الله (ص) عن مثل هذا الا مثلا بمثل؟ فقال معاوية: ما أرى به بأسا! فقال له أبوالدرداء: من يعذرني من معاوية؟ أنا أخيره عن رسول الله و هو يخبرني عن رأيه؟ لا- اسانك بأرض أنت بها، ثم قدم أبوالدرداء علي عمر بن الخطاب فذكر له ذلك فكتب عمر الى معاوية ان لا تبع ذلك الا مثلا بمثل وزنا بوزن.» [۱۱۳] یعنی؛ معاویه جامی طلایی یا نقره‌ای را به بیش از وزن آن فروخته بود و ابودرداء (یکی از اصحاب رسول خدا (ص)) به او گفت: من از رسول خدا شنیدم که می‌فرمود در امثال این گونه معاملات باید بدون کم و زیاد در برابر هم باشد (و در صورت زیادتر ربا است)! معاویه گفت که به نظر من در این معامله اشکال و ایرادی نیست! ابودرداء گفت: «کیست که این عذر معاویه را به من بفهماند! که من از گفتار رسول خدا (ص) با او سخن می‌گویم و او از رأی خود به من خبر می‌دهد؟ و به این ترتیب من [صفحه ۸۴] دیگر در سرزمینی که تو (مخاطب او معاویه است) در آن سکونت داری ساکن نخواهم شد.» و به دنبال این سخن ابودرداء نزد عمر بن خطاب آمد و جریان را به او گزارش داد و عمر برای معاویه نامه‌ای نوشت که دیگر چنین معامله‌ای انجام ندهد.

بر خلاف حکم رسول خدا زنا زاده‌ی پدرش را به خود ملحق می‌کند

داستان استلحاق زیاد بن عبید - زیاد بن ابیه یا زیاد بن سمیه - به ابوسفیان که به وسیله‌ی معاویه انجام شد یکی از وقیحترین حوادث تاریخ و رسواترین برگهایی است که در پرونده‌ی سیاه معاویه دیده می‌شود و یکی از روشنترین نمونه‌های مخالفت او با احکام شریعت رسول خدا (ص) است. مردی که زیاد در خانه‌اش متولد شد مردی است به نام عبید غلام حارث بن کلدی ثقفی طیب معروف زمان جاهلیت در طائف و مادرش زنی است بنام سمیه که او هم کنیزی بود از یکی از فرمانروایان فارس که هنگام بیماری خود حارث بن کلدی را برای معالجه‌ی خود طلبد و حارث بن کلدی او را معالجه نمود. او نیز به پادشاه این کار سمیه، کنیز خود را، به او بخشید. حارث بن کلدی نیز سمیه را به غلامش عبید تزویج کرد و در خانه‌ی او بود، و هنگامی که ابوسفیان پدر معاویه به طائف رفت و طبق داستانی که بعدها می‌خوانید با سمیه زنا کرد و به گفته‌ی خودش نطفه‌ی زیاد از این زنا بسته شد، و زیاد در

خانه‌ی عیید متولد شد. از آنجا که زیاد پس از به قدرت رسیدن معاویه در فارس حکومت می‌کرد و به بی‌باکی و حيله‌گری معروف بود معاویه در صدد برآمد تا او را به خود ملحق کند و از کاردانی و بی‌تقوایی او در محکم کردن پایه‌های حکومت اموی استفاده نماید. با اینکه قبل از آن در نامه‌هایی که به او می‌نوشت او را زیاد بن عیید خطاب می‌کرد ناگهان تغییر عقیده داد و او را به نام زیاد بن ابی‌سفیان مخاطب ساخت و نامه‌ای با همین نسب و القاب به او نوشت و او را به شام دعوت نمود، و نامه را به وسیله مغیره بن شعبه که در نیرنگ‌بازی و حيله‌گری همانند خود معاویه و زیاد و در خدمت معاویه بود برای زیاد فرستاد. چنانچه نویسندگان از اهل تاریخ مانند یعقوبی در تاریخ خود (ج ۲، ص ۱۵۸ - [صفحه ۸۵] ۱۵۹) و مسعودی در مروج الذهب (ج ۲، ص ۵۶) و ابن‌عساکر در تاریخ خود (ج ۵، ص ۴۰۹) و ابن‌ابی‌الحدید (ج ۴، ص ۷۰) و ابن‌اثیر در کامل (ج ۳، ص ۱۹۲) و دیگران با مختصر اختلافی نوشته‌اند داستان چنین بود که پس از شهادت امیرمؤمنان، معاویه که از قدرت زیاد بن عیید بیمناک بود پس از مکاتباتی که با او کرد بالاخره نامه‌ای به فارس (مرکز حکومت زیاد) نوشت و در آن نامه او را برادر خود، پسر ابی‌سفیان، خطاب کرد و مغیره توانست با چرب‌زبانی او را نزد معاویه به شام ببرد. معاویه برای ملحق کردن او به خود، جلسه‌ای در مسجد شام تشکیل داد و مردم را به مسجد دعوت کرد و خود بر فراز منبر رفته و زیاد را نیز در پله‌ی پایین تر نشانید. آن گاه گفت: «کسانی که گواهند زیاد برادر من و فرزند ابوسفیان است برخیزند و گواهی دهند!» جمعی از مردم برخاسته و گواهی دادند، و از آن جمله ابومریم سلولی شراب‌فروش بود. وی پس از گواهی گفت آری من شهادت می‌دهم که در زمان جاهلیت در طائف شراب‌فروش بودم، و روزی ابوسفیان نزد من آمد و گفت: «ای ابامریم برای من زن فاحشه و زانیه‌ای بیاور.» من به وی گفتم: «من فاحشه‌ای سراغ ندارم جز کنیز حارث بن کلد، که زن غلام او، عیید است.» ابوسفیان گفت: «ایرادی ندارد هم او را بیاور، اگر چه کثیف و بدبو است.» در این هنگام زیاد بن عیید ناراحت شد و با عصبانیت برخاست و گفت: «ای ابامریم! زبانت را نگهدار. تو را به گواهی و شهادت خواسته‌اند نه به دشنام گویی.» ابومریم گفت: «اگر مرا به حال خود واگذارید بهتر است تا من هر آنچه را دیده‌ام بگویم و شهادت دهم.» آن گاه سخن خود را ادامه داد و گفت: «من به نزد همان زن رفتم و به او گفتم ابوسفیان کسی است که خود، بزرگی و شخصیت او را می‌دانی. او از من زنی خواسته تا با او درآمیزد، آیا حاضری تو را نزد او ببرم؟» او گفت: «آری، صبر کن هم اکنون عیید گوسفندانش را که برای چرانیدن به صحرا برده می‌آورد، و چون شام خورد و سرش را به زمین گذارد، به نزد او خواهم آمد.» ابومریم ادامه داد که طولی نکشید که دیدم آن زن دامن‌کشان می‌آید. پس او را به نزد ابوسفیان بردم و تا صبح نزد او بود. چون صبح از نزد او بیرون آمد به او گفتم: «چگونه بود؟» [صفحه ۸۶] ابوسفیان گفت: «خوب زنی بود اگر بوی گند زیر بغلش نبود.» در نقل دیگری است که ابومریم گفت وقتی من آن زن را نزد ابوسفیان بردم، آستین آن زن را گرفت و نزد خود برد و من در را به روی آنها بستم و وحشت‌زده پشت در نشستم، تا اینکه ابوسفیان از اتاق بیرون آمد و عرق پیشانی‌اش را پاک می‌کرد. به او گفتم: «چگونه بود؟» گفت: «ای ابامریم مثل او را ندیده بودم، اگر پستان افتاده و بوی بد دهانش نبود!» باری اهل تاریخ دنباله‌ی این داستان شرم‌آور را این گونه نوشته‌اند که چون سخن ابومریم به پایان رسید، زیاد از جا برخاسته و پس از آنکه مردم را آرام کرد گفت: «أیها الناس ان معاویة و الشهود قد قالوا ما سمعتم و لست أدری حق هذا من باطله و هو و الشهود أعلم بما قالوا و انما عیید اب مبرور.» یعنی؛ ای مردم براستی که معاویه و گواهان گفتند آنچه را شنیدید، و من نمی‌دانم حق کدام و باطل کدام بود ولی معاویه و گواهان داناترند به آنچه گفتند اما همین قدر می‌دانم که عیید پدر خوبی بود. که باید در پایان این ماجرای شرم‌آور گفت: زهی بیشرمی و وقاحت! به هر صورت معاویه با کمال وقاحت و بی‌شرمی بر خلاف دستور صریح رسول خدا (ص) که فرموده بود: «الولد للفراش و للعاهر الحجر، ألا- و من ادعی الی غیر أبیه، او تولى غیر موالیه رغبه عنهم فعليه لعنة الله و الملائكة و الناس أجمعین و لا یقبل منه صرف و لا عدل.» [۱۱۴] یعنی؛ فرزند از فراش است که در آن متولد شده، و سزای زناکار سنگ است... (تا به آخر ترجمه‌ی حدیث) او را به خود ملحق کرد. از حسن بصری نقل شده که گفته است چهار خصلت در معاویه بود که یکی از آنها

کافی بود تا او را مردی فاسق و گناهکار معرفی کند. یکی از آن چهار خصلت استلحاق زیاد و ادعای برادری او بود و بر خلاف گفتار رسول خدا (ص) که فرموده بود: «الولد للفراش و للعاهر الحجر» [۱۱۵]. و ابی یحیی گفته است: نخستین حکم از احکام رسول خدا (ص) که رد شد و پایمال [صفحه ۸۷] گردید حکمی بود که درباره‌ی زیاد انجام دادند. [۱۱۶]. شاعران عرب نیز درباره‌ی این عمل معاویه و ملحق کردن زیاد بن عبید به خود اشعار بسیاری گفته‌اند که از آن جمله اشعار زیر است که از عبدالرحمن بن حکم و دیگری نقل شده: الا ابلغ معاویه بن صخر لقد ضاقت بما تأتی الیدان ان غضب ان یقال أبوک عف و ترضی أن یقال: أبوک زان فأشهد ان رحمک من زیاد کرحم الفیل من ولد الاتان و اشهد انها حملت زیادا و صخر من سمیه غیر دان و دیگری گفته: زیاد لست ادری من أبوہ ولكن الحمار أبو زیاد و این هم گفتار یکی دیگر از دانشمندان اهل سنت، یعنی سکتواری است که در کتاب خود محاضرة الاوائل گفته است نخستین حکم از احکام رسول خدا (ص) که آشکارا پایمال شد همان ادعای معاویه بود درباره‌ی زیاد (که او را برادر خود خواند) با اینکه ابوسفیان از او بیزار جست و اعلان کرد که او از فرزندان وی نیست و اعلان کرد که نسبش از بنی امیه منقطع است، اما هنگامی که معاویه به فرمانروایی رسید او را به خود نزدیک کرد و به امارت رسانید؛ و زیاد یعنی همان زنزاده نیز آن همه طغیان و سرکشی‌ها و بدرفتاریها را نسبت به خاندان پیغمبر (ص) انجام داد. [۱۱۷].

ترک حدود الهی

ماوردی و دیگران روایت کرده‌اند که شخص دزدی را نزد معاویه آوردند و معاویه خواست دست او را به جرم دزدی قطع کند، مادر دزد گفت: «یا امیر المؤمنین اجعلها فی ذنوبک التي تتوب منها؟ فخلی سیلها...» یعنی؛ ای معاویه این گناه را نیز جزء گناهی قرار بده که از آنها توبه خواهی کرد، و معاویه نیز آن دزد را رها کرد. [۱۱۸]. باید از طرفداران معاویه پرسید اولاً، مگر احکام خدا تعطیل بردار است که به خاطر [صفحه ۸۸] درخواست یک زن باید تعطیل شود با اینکه خدا در قرآن فرموده است «تلك حدود الله فلا تعتدوها، و من يتعد حدود الله فأولئك هم الظالمون» [۱۱۹]. یا در جای دیگر که فرموده است: «و من يعص الله و رسوله و يتعد حدوده یدخله ناراً خالداً فیها». [۱۲۰]. ثانیاً، آیه توبه از این گونه گناهان نیز بدین گونه پذیرفته می‌شود، یا در این گونه گناهی که حقی از حقوق دیگران پایمال شده و بلکه حقوق همه مسلمانان به باد رفته با توبه‌ی شخص دیگری که صاحب حق نیست بخشیده و پذیرفته می‌شود؟ و اساساً تعطیل حدود الهی توبه دارد با اینکه در آیات تعطیل حدود که نمونه‌اش را ذکر کردیم استثنایی در کار نیست! این آیات همانند آیات قتل نفس است که خداوند فرموده است: «و من یقتل مؤمناً متعمداً فجزاؤه جهنم خالداً فیها». [۱۲۱]. ثالثاً، بر فرض اینکه همه‌ی این مسائل نیز برای معاویه حل شده بود آیا معاویه چه اطمینانی داشت به اینکه موفق به انجام چنین توبه‌ای خواهد شد و مرگ این مهلت را به او می‌دهد یا نه؟ و سؤالات دیگری که خود بهتر می‌دانید.

معاویه نماز جمعه را روز چهارشنبه خواند

مسعودی در مروج الذهب می‌نویسد که پس از جنگ صفین مردی از اهل کوفه در حالی که سوار بر شتر خود بود وارد دمشق شد، یکی از مردمان شام به او چسبید و گفت: «این ناقه [۱۲۲] از من است که تو در صفین از من گرفتی» ولی مرد منکر شد، تا اینکه نزاع را به نزد معاویه بردند و مرد شامی پنجاه شاهد بر ادعای خود اقامه کرد که همگی گفتند این ناقه از مرد شامی است. معاویه نیز بر طبق همان ادعای مرد شامی و سخن گواهان به نفع مرد شامی حکم کرد و شخص کوفی را ملزم کرد که شتر را به آن مرد شامی بدهد. مرد کوفی گفت: «خدایت اصلاح کند اصلاً این شتر جمل است و ناقه نیست؟». معاویه گفت: «حکمی است که گذشته است و باید اجرا شود...!». [صفحه ۸۹] و پس از این ماجرا و پراکنده شدن مردم از نزد او، مرد کوفی را به طور خصوصی نزد خود طلبید و قیمت شتر او را پرسید و دو برابر قیمت آن شتر را به او داد و او را راضی کرد و به او گفت: «أبلغ علیاً أنى أقابله بمائة ألف ما فیهم

من یفرق بین الناقه و الجمل» یعنی؛ این خبر را به علی برسان که من با صد هزار نفر به جنگ او می‌روم که یک نفر میان آنها نیست که میان ناقه و جمل را فرق بگذارد. (و آن دو را از یکدیگر تشخیص دهد) [۱۲۳]. مسعودی پس از نقل این داستان می‌گوید: کار اطاعت بی‌چون و چرای (فرمانبرداری کور و کر) آنها از معاویه به جایی رسیده بود که وقتی می‌خواست آنها را به صفین ببرد نماز جمعه را در روز چهارشنبه خواند (و نفس کسی در نیامد که اعتراض کند) [۱۲۴]. باری ما اگر بخواهیم تمامی خلافاکاریهای معاویه را در اینجا ذکر کنیم باید یک کتاب جداگانه به منظور تحریر تمام این خلافاکاریها اختصاص دهیم. چون هدف از ذکر این چند مورد نیز ترتیب مقدمه‌ای بود برای ذکر آن جنایت بزرگی که موجب قیام خونین امام حسین (ع) گردید، یعنی ولیعهدی یزید فاسق، از این رو ناچاریم برخی دیگر از این خلافاکاریها را به طور فهرست‌وار ذکر نموده و برای شرح و تفصیل آن، شما را به مطالعه جلد دهم کتاب شریف الغدیر، ارجاع دهیم، و برخی را نیز قبلاً در کتاب زندگانی امام حسن (ع) ذکر کرده‌ایم که از آن جمله است: ۱. تمام خواندن نماز در سفر [۱۲۵]؛ ۲. گفتن اذان در نماز عید قربان و عید فطر [۱۲۶]؛ ۳. فتوای جواز جمع میان دو خواهر و ازدواج با هر دو در یک زمان [۱۲۷]؛ ۴. اقدام به قتل حجر بن عدی و رشید هجری و عمرو بن حتم خزاعی و جمع دیگری از صحابه‌ی بزرگوار و ارجمند رسول خدا (ص) که مورد اعتراض بسیاری از [صفحه ۹۰] بزرگان اسلام نیز قرار گرفت [۱۲۸]؛ ۵. تقدیم خطبه‌ی نماز عیدین بر نماز بر خلاف عمل رسول خدا (ص) و خلفای آن حضرت [۱۲۹]؛ ۶. قطع مستمری بسیاری از مردم حجاز و عراق و مصر به جرم طرفداری ایشان از امیرالمؤمنین و شیعه‌گری ایشان، و در مقابل توسعه بی‌حد و حصر و بذل و بخششهای بی‌حساب به مردم شام و اطرافیان جیره‌خوار و فرماندهان حلقه به گوش و ستمکار لشکر خود [۱۳۰]؛ ۷. مصادره‌ی اموال مردم به منظور جبران کسر بودجه و تأمین ولخرجیهای بی‌حساب خود [۱۳۱]؛ ۸. پوشیدن لباسهای حریر، و دیبا و استفاده از ظروف طلا و نقره و زینت‌های مرصع به طلا و جواهرات بر خلاف دستور اسلام [۱۳۲]؛ ۹. وضع و جعل احادیث و روایات به وسیله‌ی مزدوران جیره‌خوار خود مانند ابوهریره و سمره بن جندب و مغیره بن شعبه و دیگران در مذمت علی (ع) و اهل بیت رسول خدا (ص) و مدح خود و پدرش ابوسفیان و دیگر شاخه‌های شجره‌ی خبیثه‌ی بنی‌امیه، که نمونه‌هایی از آن را در کتاب زندگانی امیرالمؤمنین و فرزند بزرگوارش امام حسن (ع) نوشته‌ایم [۱۳۳]؛ ۱۰. سب و دشنام امیرالمؤمنین و دستور به آن در منابر و مجالس بر خلاف آن همه فضایل که رسول خدا (ص) درباره‌ی آن حضرت فرموده بود [۱۳۴]؛ ۱۱. تبعید و تهدید و ارباب شیعیان امیرالمؤمنین (ع) و مصادره‌ی اموال و خراب کردن خانه‌ها و ضبط مستغلات ایشان به جرم شیعه‌گری امیرالمؤمنین (ع) که از آن جمله بودند، عبدالله بن هاشم مرقال، عدی بن حاتم طایی، صعصعه بن صوحان، عبدالله بن خلیفه طایی تا آنجا که دستور داد شهادت آنها را در محاکم قضایی و غیر قضایی [صفحه ۹۱] نپذیرند و نام آنها را از دیوانهای حقوق حذف کنند و از استخدام در ادارات و واگذار کردن مشاغل به آنها خودداری ورزند و به هر ترتیب شده آنها را منزوی سازند [۱۳۵].

ولیعهدی یزید

بالاخره می‌رسیم به همان جنایت بزرگی که به خاطر آن، معاویه جنایات زیاد دیگری را نیز مرتکب شد و بسیاری از مصائب بزرگی نیز که بر سر اسلام و مسلمین آمد از همان جنایت سرچشمه گرفت، و امام حسین (ع) و یاران بزرگوارش نیز جان بر سر مخالفت با این جنایت باخته و به شهادت رسیدند. اکنون برای آنکه این جرثومه‌ی فساد و جنایت را که به وسیله‌ی معاویه بر سر مسلمانان مسلط شد بهتر بشناسید، و در ضمن به عمق قیام خونین امام حسین (ع) پی ببرید اجمالی از زندگی یزید را در ذیل بخوانید: یزید در سال ۲۵ یا ۲۶ هجری بدنیا آمد. مادرش زنی بود بنام «میسون» دختر بجدل کلبی، و چنانچه در بحارالانوار از کتاب الزام الناصب و غیره نقل شده بجدل کلبی غلامی داشت که با این زن مراد داشت و نطفه‌ی یزید از وی بسته شد و نسابه‌ی کلبی در اشعار خود می‌گوید: فان یکن الزمان أتی علینا بقتل الترتک و الموت الوحی فقد قتل الدعی و عبد کلب بأرض الطف أولاد

النیم منظورش از «دعی» ابن زیاد است، و منظورش از «عبد کلب» یزید بن معاویه است. [۱۳۶] به هر صورت یزید پس از تولد میان دایه‌ها و خویشان مادرش در بنی کلاب در روستاهای شام بزرگ شد و چون آنها به تازگی از مسیحیت به اسلام گرویده بودند سگ‌بازی و شراب‌خواری میان آنها رواج داشت و یزید از همان کودکی به آن دو معتاد شده بود و به گفته‌ی علانی تربیت یزید تربیت مسیحی خالص بود. [۱۳۷]. از نظر قیافه و خصوصیات بدنی چنانچه نوشته‌اند رنگ چهره‌اش سبزه، و آبله‌رو و سمین و پرمو بود، و از نظر خلق و خوی همانند جد و پدرش غدار و دورو و هتاک بود. چنانچه می‌رسید علی هندی می‌گوید: «یزید، همانند پدرش معاویه، مردی سنگدل و غدار [صفحه ۹۲] بود اگر چه در سیاست‌بازی و شیطنت به او نمی‌رسید، ولی در ذات او شفقت و عدالت نیز آفریده نشده بود. از ریختن خون مردم لذت می‌برد و از کشتن و شکنجه دیگران نشاط می‌یافت و ندیمان او که سگ و بوزینه بودند بهترین شاهد بر خلق و خوی درنده‌ی او بودند. یزید همان کسی است که در جای خود خواهیم خواند وقتی ولید بن عتبه از امام حسین (ع) خواست تا با او بیعت کند امام (ع) در پاسخ فرمود: «ان یزید بن معاویه رجل فاسق شارب للخمیر، و قاتل للنفس المحرمه، معلن بالفسق و الفجور، و مثلی لا- یبایع مثله.» [۱۳۸] یعنی؛ براستی که یزید بن معاویه مردی است فاسق و شراب‌خوار، آدم‌کش و کسی که علنا گناه و نافرمانی خدا را انجام می‌دهد، و کسی همانند من با شخصی مانند او بیعت نخواهد کرد.

عشق به شکار

از صفات بازر او عشق زیاد به شکار حیوانات بود که بیشتر اوقات خود را به آن می‌گذراند. چنانچه در تاریخ فخری آمده است که یزید علاقه‌ی شدیدی به شکار داشت و یکی از بازیهای او بود و برای سگهای شکاری خود گردن بندها و دست برنجهایی طلایی به دست و پای آنها می‌آویخت، و جلهای زربفت به آنها می‌پوشانید و برای هر سگی غلامی مخصوص گماشته بود که آنها را نگهداری و خدمت کند. [۱۳۹]. مؤلف کتاب سپس در این باره داستانی نقل می‌کند به این شرح که: «گویند عیدالله بن زیاد مردی از اهل کوفه را به چهار صد هزار دینار جریمه کرد، و مال را در صندوق بیت‌المال سپرد، آن مرد نیز از کوفه رهسپار دمشق شد تا از عیدالله به یزید شکایت کند. (دمشق در آن روزگار پایتخت بود.) چون به دمشق رسید، از یزید سراغ گرفت به او گفتند در شکارگاه است، آن مرد نخواست هنگامی که یزید در دمشق نبود وارد آن شود، از این رو خیمه‌ی خود را بیرون شهر زد و به انتظار برگشت یزید از شکارگاه در آنجا اقامت گزید. در این ایام روزی بی‌خیال در خیمه‌ی خود نشسته بود، دید سگی که دست برنجهای طلا به دست و پای او آویخته و جلی که مبلغی زیاد ارزش داشت بر او پوشانده شده داخل خیمه شد، و از فرط تشنگی و خستگی نزدیک بود جان دهد. مرد [صفحه ۹۳] دانست که آن سگ از یزید است و از او جدا شده و از این رو برخاسته و آب برایش آورد، و پذیرایش نمود. چیزی نگذشت که جوانی خوش صورت که بر اسبی زیبا سوار بود و زی پادشاهان داشت با سر و صورتی غبارآلود فرارسید. آن مرد برخاست و بر وی سلام کرد، سوار از او پرسید سگی را ندیدی از اینجا عبور کند، آن مرد گفت چرا مولانا هم اکنون در خیمه است، و آب نوشیده و استراحت کرده است و چون به اینجا رسید در کمال خستگی و عطش بود، یزید چون سخن آن مرد را شنید از اسب فرود آمد و وارد خیمه شد، و به سگ که استراحت کرده بود نظر افکند و سپس ریسمان او را گرفت تا از خیمه بیرون برد، در این وقت مرد شکایت حال خویش را به یزید نمود و جریان مالی را که عیدالله بن زیاد از او گرفته بود به او گزارش داد، یزید نیز دواتی طلبد و به عیدالله نوشت مال او را پس دهد، و خلعتی با ارزش نیز به وی بخشید. سپس سگ را گرفت و از خیمه خارج شد. آن مرد نیز همان وقت به کوفه رهسپار شد و به دمشق رفت.»

علاقه‌ی شدید یزید به بوزینگان

مورخان عموماً نوشته‌اند یزید علاقه‌ی بسیاری به بوزینگان داشت و بوزینه‌ی مخصوصی داشت که کنیه‌اش را «ابوقیس» گذارده بود و هرگاه شراب می‌نوشید ته مانده جام خود را به او می‌نوشاند و می‌گفت: «این یکی از بزرگان بنی‌اسرائیل است که در اثر گناه مسخ شد.» گاهی اوقات نیز او را بر الاغی وحشی سوار می‌کرد و در مسابقات اسب‌سواری او را شرکت می‌داد. چنان که وقتی مسابقه را برد از فرط خوشحالی اشعاری گفت که از آن جمله: تمسک أباقیس بفضل زمامها فلیس علیها ان سقطت ضمان فقد سبقت خیل الجماعة کلها و خیل أمير المؤمنين أتان و مرتبه‌ی دیگر او را به مسابقه فرستاد و در همان مسابقه بود که بادی آمد و او را بر زمین افکند و مرد، یزید که به سختی غمگین شده بود دستور داد او را کفن کرده و دفن کردند و به عزا نشست و به مردم شام دستور داد به تعزیت و تسلیت او بیایند؛ و در مرثیه‌ی او اشعاری گفت که از آن جمله است: کم کرام و قوم ذو و محافظة جاؤ لنا ليعزوا فی ابي قيس شيخ العشيرو أمضاها و أجملها علی الرؤوس و فی الأعناق و الریس [صفحه ۹۴] لا یبعد الله قبرا أنت ساکنه فیه جمال و فیه لحيه التیس و این رسوایی به جایی کشید که یکی از شاعران عرب در این باره گفت: یزید صدیق القرد مل جوارنا فحن الی الارض القروذ یزید فبا لمن أمتی علینا خلیفه صحابته الأدنون منه قروذ [۱۴۰]

یزید همیشه مست شراب بود

این مطلب نیز از نظر تاریخ و روایات مسلم است که یکی از صفات بارز یزید دائم‌الخمر بودن او بود تا به آنجا که گفته‌اند سبب مرگ او افراط در آشامیدن شراب بوده است. [۱۴۱] و گفته‌اند که هیچ‌گاه کسی یزید را در حال طبیعی دیدار نکرد و هرگاه او را دیدند مست شراب بود، و ما در زندگانی امام حسن (ع) نیز اشاره‌ای اجمالی به آن کردیم و از روی کتابهای معتبر نزد اهل سنت شاهد بر این مطلب آوردیم که از آن جمله می‌نویسند: «وقتی عبدالله بن حنظله پس از شهادت سیدالشهداء به شام رفت، در مراجعت به مدینه و قیام علیه حکومت بنی‌امیه، یزید را برای مردم مدینه این‌گونه توصیف کرد: «و الله ما خرجنا علی یزید حتی خفنا ان نرمی بالحجارة من السماء انه رجل ینکح الامهات و البنات و الاخوات، و یشرب الخمر و یدع الصلاة، و الله لو لم یکن معی أحد من الناس لا بلیت لله فیه بلاء حسنا...» [۱۴۲] یعنی؛ به خدا سوگند ما بر یزید خروج نکردیم جز آنکه ترسیدیم (اگر خروج نکنیم) آسمان بر ما سنگ ببارد، او مردی است که با مادر و دختران و خواهران خود ازدواج می‌کند، شراب می‌نوشد و نماز را ترک می‌کند. به خدا سوگند اگر هیچ‌کس از مردم به همراه من نباشد من به تنهایی و به خوبی آزمایش الهی را استقبال می‌کنم و به جنگ او می‌روم. و همراهان عبدالله نیز می‌گفتند: «قدمنا من عند رجل لیس له دین یشرب الخمر و یعزف بالطنابیر و یلعب بالکلاب.» یعنی؛ ما از نزد مردی آمدیم که دین ندارد، شراب می‌نوشد و طنبور می‌نوازد، و سگ‌بازی می‌کند. منذر بن زبیر درباره‌اش گفته: «... و الله انه لیشرب الخمر، و الله انه لیسکر حتی یدع [صفحه ۹۵] الصلاة.» [۱۴۳] یعنی؛ به خدا سوگند او شراب‌خوار است، و به خدا سوگند او چنان مست می‌شود که نماز را ترک می‌کند. اباعمر بن حفص درباره‌اش گفته: «و الله رأیت یزید بن معاویه یترک الصلاة مسکرا...» [۱۴۴] یعنی؛ به خدا سوگند یزید را دیدم که نماز را به خاطر مستی ترک می‌کرد. و این شعر نیز از یزید نقل شده که می‌گفت: دع المساجد للعباد یسکنها و اجلس علی دکه الخمار و اسقینا [۱۴۵]. و هم او است که وقتی پدرش معاویه او را برای فتح بلاد روم فرستاد به شهری به نام غذقذونه رسید و یزید در جایی به نام (دیر مران) با لشکریانش منزل کرد و با زنی به نام ام‌کلثوم، مشغول عیاشی و خوشگذرانی بود. و لشکریان در اثر بدی آب و هوای آنجا به آبله و تب مبتلا شده و مانند برگ خزان روی زمین می‌افتادند و می‌مردند، و هر چه به او اصرار کردند که زودتر از آنجا کوچ کند و لشکر را از مرگ و میر و هلاکت نجات دهد در پاسخ این اشعار را می‌سرود: ما ان ابالی بما لاقت جموعهم بالغذقذونه من حمی و من موم اذا اتکأت علی الأنماط فی غرف بدیر مران عندی ام کلثوم یعنی؛ مرا چه باک که تمام لشکریانم از مرض آبله و تب بمیرند، در حالی که من اکنون در (دیر مران) بر متکاهایی از پر قو تکیه زده‌ام و ام‌کلثوم در کنار من است. این نیز اشعار کفرآمیز او است که شراب را تشبیه به خورشید نموده و در تعریف

شراب می‌گوید: شمیسه کرم بر جها قعر دنها و مشرقها الساقی و مغربها فمی اذا انزلت من دنها فی زجاجه حکت نفرا بین الحطیم و زمزم فان حرمت یوما علی دین احمد فخذها علی دین المسیح بن مریم خورشید من از انگور است که برج آن ته خمره‌ی شراب می‌باشد، از دست ساقی از مشرق طلوع نموده و به مغرب دهان من غروب می‌کند، و چون از سبو در جام ریخته می‌شود غلغل کردن و زیر و رو شدن و پیدایش حباب آن حکایت از سر و صدای [صفحه ۹۶] حاجبانی می‌کند که میان دیوار کعبه و چاه زمزم به دعا و نیایش مشغولند، و اگر روزی شراب بر دین احمد حرام بود تو بر دین مسیح آن را برگیر و بیاشام. [۱۴۶]. مسعودی در مروج الذهب درباره‌ی یزید می‌گوید: «و کان یزید صاحب طرب و جوارح و کلاب و قرود و فهود و منادمه علی الشراب و جلس ذات یوم علی شرابه و عن یمینه ابن زیاد و ذلک بعد قتل الحسین فأقبل علی ساقیه فقال: اسقنی شربه تروی مشاشی ثم صل فاسق مثلها ابن زیاد صاحب السر و الامانه عندی و لتسدید مغنمی و جهادی» ثم أمر المغنین فغنوا، و غلب علی أصحاب یزید و عماله ما کان یفعله من الفسوق و فی آیامه ظهر الغناء بمکه و المدینه و استعملت الملاهی و أظهر الناس شرب الشراب...» [۱۴۷]. و پس از نقل داستان ابوقیس که ما قبلا ذکر کردیم و اشعاری از شعرای عرب در مذمت یزید، می‌گوید: «و لما شمل الناس جور یزید و عمهم ظلمه و ما ظهر من فسقه من قتله ابن بنت رسول الله (ص) و أنصاره و ما ظهر من شرب الخمر و سیره سیره فرعون بل کان فرعون أعدل منه فی رعیته و أنصف لخاصته و عامته، أخرج أهل المدینه عامله...» [۱۴۸]. و نیز در جای دیگر می‌گوید: «و کان یسمی یزید السكران الخمر» [۱۴۹]. [صفحه ۹۷] و ابوالفرج در اغانی می‌گوید: «از ندیمان یزید، اخطل شاعر مسیحی بود که پیوسته با یزید بود و شراب می‌نوشیدند و استماع غناء می‌کردند و هر گاه یزید می‌خواست به سفری برود او را با خود می‌برد. و پس از هلاکت یزید چون خلافت به عبدالملک مروان رسید همین اخطل را به دربار خود خواند و مقرب در گاه او گردید تا آنجا که بدون اجازه وارد دربار عبدالملک می‌شد و جبهی خزی در تن داشت و در گردنش زنجیری از طلا بود و شراب از ریشش می‌چکید.» [۱۵۰].

اظهار کفر یزید از زبان خودش

مسعودی در مروج الذهب می‌نویسد هنگامی که عبدالله بن زبیر در مکه بر ضد یزید قیام کرد، یزید لشکری به مکه فرستاد و برای او این دو بیت را نوشت: ادع الهک فی السماء فانی ادعو علیک رجال عک و أشعرا [۱۵۱]. و تمثیل او به اشعار ابن زبیری نیز پس از شهادت امام حسین (ع) مشهور است که می‌گوید: لیت أشیاخی بیدر شهدوا جزع الخرج من وقع الاسل لأهلوا و استهلوا فرحا ثم قالوا یا یزید لا تشل قد قتلنا القدمن أشیاخهم و عدلناه بیدر فاعتدل لعبت هاشم بالملک فلا خبر جاء و لا وحی نزل لست من خندف ان لم أنتقم من بنی احمد ما کان فعل

سه سال و اندی خلافت یزید و سه جنایت بی سابقه و هولناک

مورخان نوشته‌اند دوران خلافت یزید سه سال و شش ماه بیشتر طول نکشید، ولی در اثر بی‌سیاستی و پای‌بند نبودن به مقدسات اسلام و پرده‌داری در همین مدت کوتاه سه جنایت هولناک و بی‌سابقه انجام داد که برای همیشه نه تنها تاریخ بنی‌امیه را ننگین ساخت بلکه تاریخ اسلام را سیاه و مشوه ساخت. (که شرح آنها را در صفحات آینده [صفحه ۹۸] می‌خوانید) و اجمال آنها این گونه بود: ۱. سال اول و شهادت امام حسین (ع) و یارانش و به اسارت بردن فرزندان و خاندان رسول خدا و گرداندن آنها در شهرها و قصبات مانند کفار زنگ و روم و به شهادت رساندن زنان و کودکان بی‌گناه ایشان در کربلا و کوفه و شام... که قلم از نقل آنها شرم دارد. ۲. فرستادن لشکری جرار به جنگ مردم مدینه و مباح کردن آن شهر را سه روز تمام به لشکریان خود که در این سه روز بزرگترین جنایتهای تاریخ را، لشکریان شام در کنار قبر مطهر رسول خدا (ص) انجام دادند و جوی خون در مسجد مدینه به راه انداختند، و دختر باکره‌ای به جای نگذارند؛ و خانه‌ای را سالم نگذارند و... که شرح آن را بعدها خواهید خواند. ۳. ویران

کردن خانه‌های مکه و به خاک و خون کشیدن هزاران انسان در آن شهر و در کنار خانه‌ی خدا و حرم امن الهی، و سوزاندن و به منجنیق بستن خانه‌ی کعبه و ویران کردن قسمت‌هایی از آن و... که خدا مهلتش نداد و در خلال همان روزها که مأموران مشغول آن جنایات هولناک بودند خبر مرگش در سی و چند سالگی به مکه رسید و آنها به ناچار دست کشیده و از مکه به شام بازگشتند. و اگر زنده می‌ماند معلوم نبود تا کجا پیش می‌رفت و چه کارهای دیگری که نمی‌کرد!

علت این همه بی‌دینی و پرده‌دریهای یزید چه بود؟

مورخان برای این همه هتاک‌ی و پرده‌داری یزید که حتی سیاست حفظ ظاهر و رعایت احترام به افکار عمومی مسلمانان را نیز که کم و بیش پدرش معاویه و دیگران مراعات می‌کردند او مراعات نمی‌کرد، علل و عواملی ذکر کرده‌اند که از آن جمله تربیت و نشو و نما او را در دامان مسیحیان شام بیان داشته‌اند. زیرا همان‌گونه که در تاریخ آمده معاویه، مادر یزید یعنی میسون دختر بجدل را در هنگامی که او به یزید حامله بود طلاق داد و به نزد قبیله‌اش «کلب» که در بادیه و در مجاورت مسیحیان سکونت داشتند فرستاد، و وضع این قبیله به خاطر معاشرت زیاد با مسیحیان چنان بود که شدیداً تحت تأثیر افکار و عادات آنان قرار گرفته و آیین نصرانیت بر آنها چیره شده بود. یزید پس از تولد در میان آنها نشو و نما کرد و حتی امر تربیت و تعلیم او را به یکی از معلمان [صفحه ۹۹] مسیحی سپردند و این تربیت مسیحیت با خلق و خوی خشن و تند عربی توأم شد و جرثومه‌ای از بی‌بند و باری و پرده‌داری و علاقه‌مندی به شراب و بوزینه و سایر هتاک‌ی‌ها از آن پدید آمد که بعدها قدرت حکومت نیز به دست او افتاد و آن همه جنایات را به بار آورد؛ و سبب اینکه اخطل، شاعر مسیحی دائم‌الخمر نیز ندیم او گردید و اختیار تام دربار او را به دست گرفت تمایل و تربیت او در مسیحیت و نصرانیت بوده است. ولی مؤلف کتاب سیره‌الائمہ الاثنی عشر عقیده دارد که تربیت و نشو و نما در دامان مسیحیان به تنهایی نمی‌تواند منشأ آن همه بی‌رحمی و هتاک‌ی نسبت به مقدسات اسلامی گردد، و به این اندازه یک انسان را به درنده‌خویی و شهوترانی و سخت‌دلی بکشاند، و یزید پلید در آن چند ساله عمر ننگین خود دست به اعمالی زد که نه مسیحیان و نه اعراب بدوی چنین اعمالی را انجام نمی‌دهند. و اعراب بدوی اگر چه در بیابان و صحرا و دور از تمدن زندگی کرده و می‌کنند اما اخلاق و عاداتی پسندیده نیز دارند که اسلام هم آنها را تأیید و امضاء کرده است؛ مانند وفای به عهد و خوشرفتاری با همسایگان و کرم و شجاعت و حمایت از آبرو و عرض و ناموس و امثال آنها که در تاریخ از عربها نقل و ثبت شده ولی یزید بن معاویه بویی از این اخلاق پسندیده و عادات کریمه به دماغش نرسیده بود و اسمی از آنها در تاریخ زندگی ننگینش به چشم نمی‌خورد. چنانچه در تاریخ نمونه‌ای از اعمال ننگین یزید مانند زنا با خواهران و عمه‌ها و محارم، بنام عربهای بدوی و حتی مسیحیان هم جوار با عربهای بیابانی که یزید در میان آنها نشو و نما کرده ثبت نشده و به چشم نمی‌خورد. و به عقیده‌ی او منشأ تمام این درنده‌خویی و دیوسیرتی‌ها و هتاک‌ی‌ها و بی‌حیایی‌های یزید همان وراثت اموی او و ریشه‌های نژادی او است که از پدران کافر و مشرک و سخت‌ترین دشمنان اسلام و بنی‌هاشم، مانند معاویه و ابوسفیان و دیگر شاخه‌های این شجره خبیثه به ارث برده بود. مگر همین معاویه و ابوسفیان نبودند که تا دو سال قبل از رحلت رسول خدا (ص) همه‌ی سعی و کوشش خود را برای نابودی اسلام و پیامبر گرامی آن به کار بردند و آن همه لشکرکشی و ولخرجی را در جنگ‌های خندق و غیره کردند و چون دیدند تلاششان بی‌ثمر ماند، و اسلام بزرگترین پایگاه جزیره‌العرب و مقدس‌ترین شهرهای حجاز و مرکز همه‌ی درآمدهای اقتصادی و کانون همه‌ی توطئه‌های سیاسی آنها را فتح کرد به ناچار و در ظاهر اسلام را پذیرفتند، ولی در باطن از شیطنتها و نقشه‌های پنهانی بر ضد اسلام و خاندان بنی‌هاشم هیچ‌گاه دست نکشیدند. (چنانچه نمونه‌های آن را در صفحات گذشته [صفحه ۱۰۰] خواندید.) باری این وراثت و ریشه گرفتن از این شجره‌ی خبیثه با حماقت و جهالت و بی‌سیاستی که از همان زندگی صحرا و دور از تمدن نشأت گرفته بود، با روح تربیتی مسیحیت در یزید به هم پیوست و دست به دست هم داد و آن جرثومه‌ی فساد و جنایت را به بار آورد، که در سه سال و

اندی حکومت سیاه خود، دست به آن جنایات بزرگ و بی سابقه زد، و آن همه فاجعه را به بار آورد. [۱۵۲].

بیشترین گناه این جنایات به گردن معاویه بود

در اینجا بازمی‌گردیم به سخن خود و می‌گوییم بیشترین گناه این جنایات به گردن خود معاویه است که چنین جرثومه‌ی پلیدی را به کمک آن همه تزویر و نیرنگ و زر و زور و ستم بر مردم مسلط کرد، و او را به عنوان ولیعهد خویش بر جامعه‌ی مسلمانان تحمیل نمود؛ و با اینکه امام حسین (ع) و دیگر بزرگان اسلام با این کار مخالفت کردند و در همان روزهای نخست خطر این فکر شیطانی و ضد اسلامی را که در مغز معاویه خطور کرده بود به او گوشزد نموده و او را از انجام چنین گناه بزرگی بر حذر داشتند ولی علاقه‌ی شدید او به یزید با برخی شیطنت‌های دیگر درباریان و نزدیکان او، دست به دست هم داد و با هزاران نیرنگ و فریبکاری و رشوه دادن به این و آن و صحنه‌سازیه‌های مسخره‌آمیز و کمک گرفتن از هر وسیله و دستاویز، بالاخره این فاجعه‌ی بزرگ را در تاریخ اسلام پدید آورد. چون این اقدام احمقانه و فاجعه‌آمیز معاویه، یعنی اقدام به ولیعهدی یزید بیشترین نقش را در قیام مسلحانه‌ی امام حسین (ع) و مخالفت علنی آن حضرت با خلافت غاصبانه بنی‌امیه داشت لازم است این ماجرای فاجعه‌آفرین را با شرح بیشتری از آغاز تا به انجام در فصل جداگانه‌ای مورد بحث قرار دهیم. [صفحه ۱۰۳]

ولیعهدی یزید

نخستین کسی که این فکر را به معاویه القاء کرد

مورخان نوشته‌اند که نخستین کسی که فکر شیطانی ولیعهدی یزید را به معاویه القاء کرد مغیره بن شعبه بود، [۱۵۳] که از طرف معاویه استاندار و والی کوفه بود. معاویه تصمیم گرفت تا او را از این سمت عزل کرده و به جای او سعید بن عاص، عموزاده‌اش را، به استانداری کوفه نصب کند و مغیره (که از زیرکان و سیاست‌بازان معروف عرب بود) به فکر افتاد تا به نحوی معاویه را از این کار بازدارد. به همین منظور تصمیم گرفت به شام رفته و یزید را دیدار کند و پیشنهاد ولیعهدی او را نخست به خود او بدهد و پس از اینکه یزید را با خود همراه کرد به نزد معاویه بروند و این پیشنهاد را به او بدهند و مطمئن بود که از این راه به منظور خود خواهد رسید. مغیره به این منظور به شام رفت و چون به شام رسید به همراهان خود گفت: «اگر من امروز امارت و ریاستی کسب نکنم هرگز موفق نخواهم شد!» و به دنبال این گفتار به نزد یزید رفت و به او گفت: «یاران پیامبر که از دنیا رفته‌اند، و سرکردگان قریش نیز از این جهان رخت بر بسته و تنها فرزندان‌شان به جای مانده و تو میان آنها یکی از برترین و با [صفحه ۱۰۴] تدبیرترین و داناترین آنها به سنت و سیاست هستی، و من نمی‌دانم سبب چیست که امیرالمؤمنین برای خلافت تو از مردم بیعت نمی‌گیرد؟» یزید گفت: «آیا چنین کاری به انجام می‌رسد؟» مغیره پاسخ داد: «آری.» یزید با شنیدن این سخن، خود را به معاویه رساند و گفتار مغیره را برای او بازگو کرد. معاویه مغیره را احضار کرد و به او گفت: «یزید چه می‌گوید؟» مغیره گفت: «ای امیرالمؤمنین تو خونریزیها و اختلافات پس از عثمان را دیدی، و یزید برای تو جانشین خوبی است. از مردم برای جانشینی و خلافت او بیعت بگیر تا اگر برای تو پیشامدی رخ داد و اتفاقی افتاد مرجع مردم باشد و خون مردم ریخته نشود و فتنه‌ای برپا نشود!» معاویه پرسید: «کیست که در این کار مرا کمک کند؟» مغیره گفت: «بیعت مردم کوفه به عهده‌ی من، و از مردم بصره نیز زیاد برای تو بیعت خواهد گرفت، و از این دو استان هم که بگذری دیگر کسی با تو مخالفت نخواهد کرد و مخالفت آنها اثری نخواهد داشت.» معاویه با خوشحالی گفت: «حال که چنین است پس تو بر منصب خود بازگرد و با اطرافیان مورد اعتماد خود این موضوع را بازگو کن تا در آینده روی آن اقدام کنیم.» مغیره با معاویه خداحافظی کرد و چون به نزد یاران خویش بازگشت و از او پرسیدند که چه کردی پاسخ داد: «وضعت رجل

معاویة فی غرز بعید الغایة علی امه محمد و فتقت علیهم فتقا لا یرتق أبدا.» [۱۵۴] یعنی؛ پای معاویه را در رکابی گذاردم که فاصله‌ی آن در میان امت محمد (ص) بسیار دوراست، و شکافی در میان آنها انداختم که هیچ‌گاه بسته نشود. [صفحه ۱۰۵] مغیره همچنان بیامد تا به کوفه رسید و در آنجا با کسانی که مورد اعتماد او و از طرفداران بنی‌امیه بودند داستان ولیعهدی یزید را بازگو کرد و آنها نیز به خلافت یزید گردن نهاده و با او بیعت کردند. پس از آن ده نفر یا بیشتر از ایشان را به همراه پسرش موسی بن مغیره به شام فرستاد و سی هزار درهم به آنها داد. آنها وقتی به شام رسیدند و به نزد معاویه رفته او را به ولیعهدی و خلافت یزید و بیعت گرفتن برای او تشویق کردند و این کار را در نظرش جلوه داده و آراستند. معاویه به آنها گفت: «اکنون بروید و این سخن را جایی بازگو نکنید و چشم به راه آینده باشید.» سپس به موسی پسر مغیره گفت: «پدرت با چه مقدار پول، دین اینها را خرید؟» پسر مغیره پاسخ داد: «با سی هزار درهم!» معاویه گفت: «براستی که دین و آیین اینها چقدر در نزدشان بی‌ارزش بوده است؟» [۱۵۵]. در نقل دیگری است که مغیره چهل نفر را به همراه پسرش عروه نزد معاویه فرستاد، و چون بر او وارد شدند سخنرانی کرده و گفتند: «مغیره برای نظرخواهی در کار امت محمد (ص) ما را به نزد تو گسیل داشته.» و آن‌گاه سخن خود را ادامه دادند و گفتند: «ای امیرالمؤمنین عمرت فزون گشته و ما از پراکندگی بیمناکیم پس برای ما کسی را شاخص قرار ده که به او ببیندیم!» معاویه گفت: «نظر شما چیست؟» گفتند: «ما یزید فرزند امیرالمؤمنین را پسندیده و انتخاب می‌کنیم!» معاویه گفت: «براستی او را پسندیده‌اید؟» گفتند: «آری.» معاویه گفت: «آیا این رأی همه‌ی شما است؟» گفتند: «آری رأی ما و رأی همه‌ی آنهاست که پشت سر ما (و در شهر کوفه) هستند.» معاویه که این سخن را شنید به عروه گفت: «پدرت با چقدر پول دین اینها را خریده؟» عروه گفت: «با چهار صد دینار!» معاویه گفت: «براستی که با چه قیمت ارزانی دین اینها را بدست آورده.» سپس به [صفحه ۱۰۶] آنها گفت: «ما روی پیشنهاد شما اندیشه خواهیم کرد، و تأنی و پرحوصلگی در کارها بهتر از عجله و شتاب است. [۱۵۶]» در خاتمه این گفتار بد نیست بدانید که مغیره بن شعبه پس از این ماجرای جنایت‌بار و پی‌ریزی این فاجعه‌ی ننگین تاریخ، چندان زنده نبود و چنانچه اهل تاریخ گفته‌اند در سال پنجاه هجری و چند ماه پس از شهادت امام حسن مجتبی (ع) از این جهان رخت بریست و حکومت کوفه به زیاد بن ابیه که حاکم بصره نیز بود رسید. (به شرحی که در جای خود مذکور خواهد شد.) و این سرنوشت امثال مغیره‌ها و بسیاری از فاجعه‌آفرینان دیگر تاریخ اسلام و مغزهای متفکر خودفروخته و سیاست‌بازان و حاشیه‌نشینان معاویه‌ها و دیگر جنایتکاران تاریخ امثال عمرو بن عاص‌ها و زیاد بن ابیه‌ها است. (چنانچه در شرح حال عمرو عاص، در جلد دوم زندگانی امیرالمؤمنین علی (ع)، مشروحا نگاشته‌ایم [۱۵۷] و در شرح حال زیاد نیز در صفحات آینده خواهید خواند.)

درس عبرتی برای همه‌ی زمامداران

این فراز از تاریخ براستی درسی عبرت‌انگیز برای همه‌ی زمامداران تاریخ است که مردان جنایتکار و گناهکاری امثال مغیره بن شعبه را بر سر کار نگمارند و به افراد بی‌بند و بار و بی‌تقوا پست‌های کلیدی و حساس را نسپارند و آنها را طرف مشورت خویش قرار ندهند که به خاطر حفظ مقام خود همه چیز، حتی مصالح عامه‌ی مسلمانان و بلکه مصلحت ارباب و ولی نعمت خود را نیز فدای مطامع و شهوات خویش بنمایند، و جز ریاست و شهوت هیچ چیز دیگری را مد نظر خود قرار ندهند، و پیوسته این نصیحت قرآن و خدای هستی‌بخش و سنت الهی را فراموش نکنند که از پیامبران خدا نقل کرده‌اند که می‌گفتند: «و ما کنت متخذنا لمضلین عضدا.» و چنین افراد گمراه و گمراه‌کننده‌ای را تکیه‌گاه خود قرار ندهند. و آن همه روایاتی را که از مشورت کردن با افراد فاسق و منافق و بی‌تقوا نهی [صفحه ۱۰۷] کرده‌اند از یاد نبرند. چنانچه معاویه روی همان خلق و خوی کفر و نفاق که داشت به این دستورات آموزنده و اسلامی توجه نکرد، و افرادی همچون عمرو عاص و مغیره و زیاد بن ابیه و دیگر منافقان فاسق و جنایت‌پیشه را طرف مشورت و متصدی رتق و فتق کارهای مهم خود و دیگران قرار داد و دنیا و آخرت خود و خاندانش را به تباهی کشید و موجب لعن

و نفرین ابدی برای خود و خاندانش گردید. باز گردیم به دنباله‌ی ماجرا و نظرخواهی معاویه از یکی دیگر از همین افراد فاسق برای ولیعهدی یزید.

معاویه از زیاد بن ابیه در این باره نظرخواهی می‌کند

ابن‌اثیر در کامل‌التواریخ می‌نویسد که پس از ماجرای مغیره بن شعبه عزم معاویه در گرفتن بیعت برای یزید قوت گرفت و در این باره نامه‌ای به زیاد بن ابیه (که در آن وقت از طرف او استاندار بصره بود) نوشت و از او نظرخواهی کرد. همین که پیک معاویه به نزد زیاد رسید یکی از مشاوران خود را که نامش عبید بن کعب نمیری بود طلبید و پس از سخنانی که در این باره به او گفت، ماجرا را به اطلاع وی رسانید و چون اعمال ننگین یزید و بی‌بند و باری او را می‌دانست از او خواست نزد معاویه برود و او را از این تصمیم بازدارد. و از جمله به او گفت: «معاویه در این باره از تنفر مردم واهمه و ترس دارد، زیرا یزید آدم بی‌بند و باری است و به خصوص آنکه او علاقه‌ی شدیدی به شکار دارد. [۱۵۸] اینک تو به [صفحه ۱۰۸] نزد معاویه برو و کارهای یزید را به او گزارش کن و از او بخواه در این کار عجله و شتاب نکند.» عبید گفت: «نظر دیگری نمی‌شود داد؟» زیاد گفت: «چه نظری؟» پاسخ داد: «نظر دیگر آن است که نظریه‌ی معاویه را رد نکنی و پسرش یزید را نزد او مبعوض نگردانی، و من به نزد یزید می‌روم و جریان مشاوره‌ی معاویه را با تو به اطلاع او خواهم رساند و از او می‌خواهم دست از این بی‌بند و باری بردارد تا هم نظر تو در این باره تأمین شود و هم مخالفت با نظر معاویه را ننموده باشی.» زیاد گفت: «نظر خوبی است اکنون به دنبال انجام این کار برو تا اگر موفق شدی که منظور حاصل گشته و گرنه تو خیرخواهی خود را کرده‌ای!» عبید به شام رفت و یزید را دیدار کرد و آنچه در نظر داشت به او گفت و در ضمن پیام زیاد را در عجله نکردن و تأمل بیشتر در این کار به معاویه رسانید و معاویه نیز این نظر را پذیرفت. [۱۵۹].

انگیزه‌ی معاویه در این جنایت هولناک

ظاهراً تنها انگیزه‌ی معاویه در این جنایت و تحمیل یزید بر مسلمانان همان علاقه‌ی شدید به فرزند بود و گرنه خود او هم به بی‌لیاقتی و عدم صلاحیت او برای زمامداری مسلمین اقرار داشته، و این مطلبی است که در لابلا‌ی سخنان معاویه در تاریخ ثبت شده، چنانچه از او نقل شده که گفته است: «لو لا هوای فی یزید لأبصرت رشدی!» یعنی؛ اگر علاقه‌ی شدید من به یزید نبود رشد و صلاح خود را به خوبی دیده بودم. [۱۶۰]. در جای دیگر یزید را مخاطب ساخته و می‌گوید: «ما ألقى الله بشيء أعظم فی نفسی من استخلافی ایاک» یعنی؛ من خدا را به چیزی نزد خود بزرگتر از این کار که تو را جانشین خود قرار دادم دیدار نخواهم کرد! [۱۶۱]. [صفحه ۱۰۹] و در برابر سعید بن عثمان که در این کار به او اعتراض کرده و می‌گوید: «علام جعلت ولدک یزید ولی عهدک؟ فوالله لأبی خیر من أبیه و أمی خیر من أمه، و أنا خیر منه؟» به چه معیاری فرزندان یزید را ولیعهد خود کردی در صورتی که به خدا سوگند پدر من بهتر از پدر او است و مادر من بهتر از مادر او است و خود من بهتر از او هستم؟ معاویه ضمن پاسخهایی که به او می‌دهد درباره‌ی یزید می‌گوید: «فوالله ما یسرنی ان لی بیزید ملاً الغوطه ذهاباً مثلاً» [۱۶۲] یعنی؛ به خدا سوگند خوش ندارم در برابر یزید خندقی (یا به اندازه‌ی غوطه‌ی شام) پر از طلا داشته باشم همانند تو! او در نقل دیگری است که به او گفت: «والله لو ملئت لی الغوطه رجلاً- مثلاً لکان یزید أحب الی منکم کلکم...» [۱۶۳] یعنی؛ به خدا سوگند اگر همه‌ی دامنه‌ی غوطه‌ی شام پر باشد از مردانی مانند تو باز هم یزید نزد من محبوبتر است از همه‌ی شماها. روی همین علاقه‌ی شدید است که وقتی هتاک و پرده‌داری علنی یزید را در شهوترانی و بی‌بند و باری می‌بیند، به جای اینکه او را از آن اعمال زشت بازدارد به او توصیه می‌کند که از انجام این اعمال در منظر عام و علنی خویشتن‌داری کند و در خفا و تاریکی شب هر چه خواهد انجام دهد. در اشعاری که از او نقل شده به یزید چنین می‌گوید: انصب نهاراً فی طلاب العلی و اصبر علی هجر الحیب القریب حتی اذا اللیل اتی بالذجا و اکتحت بالغمص عین الرقیب فباشر

اللیل بما تشتهی فانما اللیل نهار الاریب کم فاسق تحسبه ناسکا قد باشر اللیل بأمر عجیب [۱۶۴].

معاویه برای رسیدن به این هدف شیطانی به هر جنایتی دست می‌زند

در روایات آمده است که بزرگان دین فرموده‌اند: «حب الشیء یعمی و یصم» یعنی؛ علاقه‌ی شدید به چیزی انسان را کور و کر می‌کند. [صفحه ۱۱۰] معاویه روی همین علاقه‌ی شدیدی که به پسر فاسق و بی‌بند و بار خود، یعنی یزید داشت، می‌خواست تا به هر ترتیبی شده او را به ولیعهدی و جانشینی خود گماشته و به عنوان امیرالمؤمنین بر مردم مسلمان پس از خود تحمیل کند برای همین هم دست به هر کاری زد، و روی همان طبع و خوی شیطانی و سرشت فریبکارانه‌ای که داشت همه‌ی امکانات مالی و نیروهای شیطانی خود را به کار گرفت و به هر جنایتی دست زد. از جمله:

استخدام شاعران و گویندگان

چنانچه می‌دانیم در زمان جاهلیت شاعران عرب در نظر مردم اهمیت فراوانی داشتند و گاه می‌شد یک قصیده از یک شاعر معروف سبب جنگهای چندین ساله و خونریزیهای فراوان می‌شد و بالعکس، گاه می‌شد که یک بیت آبروی یک قبیله را می‌برد یا بالعکس موجب آبروی یک قوم و عشیره می‌گردید! چنانچه در تاریخ عرب نمونه‌های فراوانی از این قبیل دیده می‌شود. با ظهور اسلام و نزول قرآن و مبارزه با این طرز تفکر جاهلان و آیاتی همانند آیه‌ی کریمه «و ما علمناه الشعر و ما ینبغی له...» یا آیه‌ی «الشعراء یتبعهم الغاوون...» و امثال آنها بازار شاعران تا حدود زیادی کساد شد، و دیگر قصاید عربی و اشعار شاعران عرب آن اهمیت را نداشت و نمی‌توانست مانند گذشته کارساز باشد و ابزار کار سیاستمداران و شیادان قرار گیرد. اما با کمال تأسف به خاطر انحرافات که در رهبری اسلام به وجود آمد و افراد بی‌دین و بی‌تقوایی همچون معاویه‌ها را بر سر کارها و استانداریها گماردند، این فرهنگ عربی غلط نیز همانند بسیاری از فرهنگ‌های غلط دیگر که با زحمات طاقت‌فرسای رسول خدا (ص) از میان رفته بود دوباره زنده شد و شاعران مزدور و حرفه‌ای وسیله‌ای برای انجام مقاصد سیاست‌بازان و حکمرانان از خدا بی‌خبر گردیدند، و به صورت ابزاری در دست اینان قرار گرفتند. از جمله‌ی این شاعران مزدور و دین‌فروش می‌توان نام «عجاج» را برد که در برابر دریافت مقداری درهم و دینار یا احیاناً چند دست لباس و چند رأس اسب و شتر اشعار زیر را درباره‌ی یزید سرود: اذا زلزل الاقدام لم تزلزل عن دین موسی و الرسول المرسل و کنت سیف الله لم یفلل یفرع احیانا و حینا یختلی [صفحه ۱۱۱] که با این اشعار یزید را با کمال بی‌شرمی در ردیف مجاهدان راه اسلام و شمشیران از نیام کشیده‌ی خدایی و پویندگان راه پیامبران الهی همچون موسی (ع) و رسول خدا (ص) در آورده است. و دیگری «مسکین دارمی» است که معاویه به او دستور داد تا مردم را در حضور او به بیعت کردن با یزید ترغیب کند، و او نیز هنگامی که سعید بن عاص و مروان بن حکم و عبدالله بن عامر و دیگر وجوه بنی‌امیه که در این باره با او به مخالفت برخاسته و تمایلی به این کار نداشتند و در مجلس معاویه حضور یافته بودند صدای خود را بلند کرده و گفت: ان ادع مسکینا فانی ابن معشر من الناس احمی منهم و اذودألا لیت شعری ما یقول ابن عامر و مروان أم ماذا یقول سعیدبنی خلفاء الله مهملا فانما یبویها الرحمان حیث یریداذا المنبر الغربی خلاه ربه فان امیرالمؤمنین یزیدعلی الطائر المیمون و الجد صاعد لكل أناس طائر و جدودفلا ذلت أعلى الناس کعبا ولم تزل وفود تسامیها الیک وفودو لا- زال بیت الملک فوقک عالیا تشید أطناب له و عمودقدور ابن حرب کالجوابی و تحتها أئاف کأمشال الرئال رکودو به پاداش این خوش خدمتی و دروغ‌بافیها جایزه بسیاری از معاویه و یزید دریافت نمود. [۱۶۵]. و یکی دیگر از آنها «احوص» است که گویند قصیده‌ای درباره‌ی یزید سروده که از آن قصیده این دو بیت را ذکر می‌کنیم: ملک تدین له الملوک مبارک کادت لهیته الجبال تزول یجبی له بلخ و دجله کله و له الفرات و ما سقی و النیل [۱۶۶].

ترور و اعدام مخالفان

معاویه همانند همه‌ی حاکمان سیاست‌باز دیگر دنیا، هرگاه در اهداف دنیاطلبانه و [صفحه ۱۱۲] بلندپروازیهای خود با مخالفت افراد سرشناس و مورد توجه عامه مواجه می‌شد و می‌دید که با زر و زور و وعده و وعیده‌های او دم نمی‌بندند، درصدد قتل و اعدام آنها برمی‌آمد و با ایادی مرموزی که داشت به گونه‌ای آنها را بوسیله‌ی زهرهای کشنده و سایر وسایل به قتل می‌رساند که قاتل نیز معمولاً معلوم نمی‌شد. چنانچه در داستان شهادت امام حسن (ع) نقشه‌ی قتل آن حضرت را به وسیله‌ی جعهده همسر آن حضرت طرح کرد و ماجرای زهری را که معاویه به این منظور برای او فرستاد و او نیز آن جنایات هولناک را انجام داد به تفصیل خوانده‌اید. از جمله افرادی که بر اثر مخالفت با ولیعهدی یزید به همین سرنوشت دچار گردیدند سعد بن ابی‌وقاص بود که به گفته ابوالفرج در کتاب مقاتل الطالبیین [۱۶۷] معاویه هنگامی که می‌خواست برای یزید بیعت بگیرد او را مسموم ساخت. و از جمله کسان دیگر عبدالرحمن بن خالد بن ولید بود که چون مردم شام او را دوست می‌داشتند هنگامی که معاویه با آنها درباره‌ی تعیین خلیفه‌ی پس از خود مشورت کرد آنها عبدالرحمن بن خالد را معرفی کردند، ولی آنان نمی‌دانستند که همین اظهار نظر سبب مرگ او خواهد شد و معاویه که توجه مردم شام را از این مشورت‌خواهی دریافت تصمیم به قتل او گرفت تا راه را برای ولیعهدی یزید هموار سازد، و چنانچه ابن‌عبدالبر در استیعاب نوشته است معاویه همچنان مترصد فرصتی بود تا به وسیله‌ی او را به قتل برساند تا اینکه عبدالرحمن بیمار شد. معاویه برای مداوای او طیبی یهودی را که مورد اعتماد و رازدار او بود، طلبید و به عنوان مداوا او را به نزد عبدالرحمن فرستاد تا به وسیله‌ی او به صورت مداوا او را به قتل برساند. آن طیب نیز زهری به او خوراند که بر اثر آن زهر به اسهال شدیدی مبتلا گردید و از دنیا رفت. ابن‌عبدالبر به دنبال این ماجرا می‌نویسد همین داستان سبب شد تا برادر عبدالرحمن یعنی مهاجر بن خالد تصمیم به قتل آن طیب یهودی بگیرد و به همین منظور به شام آمد و هنگامی که شبانه آن طیب یهودی با تنی چند از همراهان خود از قصر معاویه بیرون آمدند مهاجر بن خالد با غلام خود که در کمین او بودند حمله‌ور شده و او را کشتند و همراهان آن طیب نیز فرار کردند. [۱۶۸]. [صفحه ۱۱۳] یکی دیگر از این افراد عبدالرحمن بن ابی‌بکر بود چون معاویه به منظور بیعت گرفتن برای یزید به مدینه رفت برای جلب نظر و موافقت در این باره صد هزار درهم برای او فرستاد ولی عبدالرحمن قبول نکرد و گفت: «من دین خود را با این پول نمی‌فروشم.» و پول را بازگرداند. پس از این ماجرا چیزی نگذشت که مردم شنیدند عبدالرحمن در راه مکه بیمار شده و بدون هیچ سابقه‌ی بیماری از دنیا رفته است. و چنانچه از گوشه و کنار تاریخ به دست آمده او نیز به سرنوشت سعد بن ابی‌وقاص و عبدالرحمن بن خالد دچار گشته بود و با توطئه معاویه مسموم و به قتل رسیده بود. [۱۶۹].

تهدید و ارباب و کشتار و تبعید مخالفان

سیاست ارباب و تهدید یکی دیگر از سیاستهای قدیمی و کهنه‌ی ستمگران تاریخ و حکام جور بوده. و ما در طول تاریخ زندگانی علی (ع) و امام حسن (ع) نمونه‌های فراوانی از تهدید و اربابها و قتل و غارتها و ایجاد محیطهای خفقان برای خانواده‌ها و قبایل مختلفی که از روی علاقه و محبت به خاندان امیرالمؤمنین (ع) یا دلایل دیگری با دستگاه حکومت معاویه و شجره‌ی خبیثه‌ی بنی‌امیه مخالفت داشته‌اند ذکر کرده‌ایم. معاویه به این کارها بسنده نکرده و مردان بزرگی همچون حجر بن عدی و یارانش عبدالرحمان بن حسان، و صیفی بن فسیل و قبیصه بن ربیع و شریک بن حداد و دیگران و همچنین رشید هجری و عمرو بن حمق خزاعی و جویریة بن مسهر و عبدالله بن یحیی و محمد بن ابی‌حذیفه و عبدالله بن هاشم مرقال و عبدالله بن خلیفه‌ی طائی و عدی بن حاتم و صدها انسان شریف و باتقوای دیگر را به جرم شیعه‌گری امیرالمؤمنین (ع) به شهادت رسانده یا به زندان افکنده یا به جاهای دوردست و بد آب و هوا تبعید کرد. معاویه حتی به زنان بی‌دفاع هم ترحم نمی‌کرد و همان‌گونه که در تاریخ زندگانی امام حسن

(ع) نگاشته‌ایم زنان بافضیلت و سخنوری همچون ام‌الخیر با رقیه و سوده دختر عماره‌ی همدانی، و زرقاء دختر عدی بن غالب و ام‌البراء دختر صفوان و بکاره‌ی هلالیه و دارمیه جحونیه و امثال آنها را مورد تهدید و ارباب قرار می‌داد که در تاریخ به ثبت رسیده است. و در کتاب زندگانی امام حسن (ع) به تفصیل نگاشته‌ایم. [صفحه ۱۱۴] مگر بسر بن اوطاء آن مرد جنایتکار نبود که به دستور همین معاویه در سرزمین یمن و جاهای دیگر پس از ماجرای حکمیت بیش از سی هزار نفر انسان را بجز آنها که در کام آتش انداخته و سوزانده بود با شمشیر کشت. [۱۷۰]. و مگر سمره بن جندب نبود که تنها در شهر بصره هنگامی که از طرف زیاد بن ابیه حکومت موقت آنجا را به عهده داشت در مدتی کمتر از شش ماه هشت هزار نفر را به قتل رساند. [۱۷۱]. و مگر زیاد بن ابیه آن خونخوار بی‌نظیر تاریخ نبود که معاویه او را برادر خود خواند و در طی آن ماجرای رسوا و شرم‌آور او را فرزند ابوسفیان خواند و بر جان و مال مردم بصره و کوفه مسلط کرد، و دوازده سال تمام حکومت عراق در دست او بود و در زمان حکومت خود در این دو شهر آن همه دست و پای مردم را برید و چشمها را از حدقه بیرون آورد و انسانهای بی‌گناه را کشت و در جلوی مسجد کوفه هشتاد دست را برید. [۱۷۲]. ابن‌اثیر درباره‌ی او گفته: «و کان زیاد اول من شدد امر السلطان و اکد الملک لمعاویة و جرد سیفه و أخذ بالظنة و عاقب علی الشبهة...» [۱۷۳] یعنی؛ زیاد نخستین کسی بود که کار حکومت و سلطنت معاویه را محکم کرد و شمشیرش را به روی دشمنان معاویه برهنه کرد و رسم او چنان بود که با تهمت دستگیر می‌کرد و با شبهه عقوبت می‌نمود. چنانچه اهل تاریخ گفته‌اند در همان روزی که مرگش فرارسید هفتاد نفر از شیعیان علی (ع) را پای منبر خود حاضر کرده بود تا به آنها تکلیف کند یا از آن حضرت براءت جسته و به او لعن کنند یا گردن آنها را بزنند و همچنان که بر فراز منبر مشغول سخنرانی و ارباب و تهدید بود ناگهان دستش به شدت درد گرفت به طوری که از شدت درد بی‌حال شده به روی زمین افتاد و او را به خانه بردند و همان سبب مرگش گردید. [۱۷۴]. کار این کشت و کشتارهای ظالمانه و اعمال جنایت‌بار معاویه و عمال او به جایی [صفحه ۱۱۵] رسید که امام باقر (ع) می‌فرماید: «و قتلت شیعتنا بكل بلدة، و قطعت الایدی و الأرجل علی الظنة و کان من یدکر بحبنا و الانقطاع الینا سجن او نهب ماله او هدمت داره» [۱۷۵] یعنی؛ شیعیان ما را در هر شهری کشتند و دستها و پاها را روی تهمت بریدند، و هر کس نامش به محبت ما، و رفت و آمد با ما برده می‌شد او را زندانی کرده یا مالش را غارت کرده و یا خانه‌اش را ویران می‌ساختند. در یکی از نامه‌هایی که امام حسین (ع) به معاویه می‌نویسد آمده است: «اعلم أن الله عزوجل کتابا لا یغادر صغیره و لا کبیره الا أحصاها، و لیس الله تعالی بنای أخذک بالظنة و قتلک أولیاء علی التهم و نفيک لهم عن دورهم الی دار الغربة، أولست قاتل حجر أخوا کنده و المصلین العابدین الذین کانوا ینکرون الظلم و یستعظمون البدع، و لا یخافون فی الله تعالی لومه لائم؟ أولست قاتل عمرو بن الحمق صاحب رسول الله (ص) العبد الصالح الذی أبلته العبادة فحل جسمه و اصفر لونه بعد ما آمنتته و أعطیته من عهود الله عزوجل ما لو أعطیته طائرا لنزل الیک من رأس جبل، جرأة منک علی ربک و استخفافا بذلک العهد؟ أولست المدعی «ابن سمية» المولود علی فراش عیبد ثقیف فرعمت أنه من أیبک و قد قال رسول الله (ص) الولد للفراش و للعاهر الحجر؟ فترکت سنة رسول الله (ص) تعمد، و اتبعت هواک بغیر هدی من الله تعالی، ثم سلطته علی العراقین یقطع أیدی المسلمین و یسمل أعینهم و یصلبهم علی جذوع النخل؟ کأنک لست من هذا الأمة و لیسوا منک! أو لست الکاتب لزیاد أن یقتل کل من کان علی دین علی بن أبی طالب (ع) فقتلهم و مثل بهم بأمرک؟ و دین علی (ع) هو دین الله عزوجل الذی به ضرب أباک و ضربک، و به جلست مجلسک الذی جلست» [۱۷۶] (انشاءالله در صفحات آینده متن کامل این نامه با ترجمه‌اش از نظرتان خواهد گذشت). در ماجرای بیعت گرفتن برای یزید نیز معاویه هر جا که دستش از وسایل دیگر کوتاه می‌شد و از راه فرستادن پول و تطمیع و وسایل دیگر به نتیجه نمی‌رسید از این وسیله استفاده می‌کرد که ما در اینجا ناچاریم برای اثبات مطلب، اصل ماجرای بیعت گرفتن [صفحه ۱۱۶] معاویه برای یزید را با تفصیل بیشتری برای شما نقل کنیم.

معاویه برای ولیعهدی یزید کنگره‌ای تشکیل می‌دهد و نامه به شهرها می‌نویسد

ابن اثیر جزری در کتاب کامل خود و همچنین طبری در تاریخ خود در حوادث سال پنجاه و شش هجری می‌نویسند پس از آنکه زیاد از این جهان رخت بربست [۱۷۷] معاویه تصمیم گرفت تا برای یزید از مردم بیعت گیرد [۱۷۸] به این منظور نامه‌هایی به این طرف و آن طرف نوشت، و از جمله نامه‌ای به مروان بن حکم (که در آن وقت استاندار معاویه در مدینه بود) نوشت و منظور خود را در مورد جانشینی یزید و بیعت گرفتن از مردم را در این باره به او گزارش داد، و مروان در ضمن یک سخنرانی ماجرا را به اطلاع مردم مدینه رسانید، و بجز چهار نفر از بزرگان مدینه بقیه‌ی مردم آن را پذیرفته و سکوت کردند. این چهار نفر عبارتند از ابوعبدالله الحسین (ع) و عبدالرحمن بن ابی‌بکر، و عبدالله بن عمر، و عبدالله بن زبیر. مروان که چنین دید داستان را برای معاویه نوشت و معاویه نامه‌هایی به عاملان دیگر خود در شهرها نوشت و آنها را مأمور ساخت تا یزید را به خوبی و صلاح میان مردم معرفی کرده و هیئت‌هایی را نیز به مرکز خلافت یعنی شام ارسال دارند. به دنبال همین نامه‌ها بود که هیئت‌هایی از شهرهای مختلف اسلامی عازم شام گردیدند، که از جمله هیئتی از مردم عراق به سرکردگی احنف بن قیس به شام آمد، و هیئتی نیز از مردم مدینه به ریاست محمد بن عمرو بن حزم به آنجا گسیل شدند. پس از ورود هیئت‌های مزبور، معاویه به ضحاک بن قیس فهری یکی از نزدیکان خود گفت هنگامی که این هیئت‌ها در مجلس من حضور می‌یابند من شروع به سخن می‌کنم و پس از سخنان من تو برخیز و مردم را به بیعت با یزید دعوت کن و مرا نیز در حضور مردم به این کار ترغیب کن. به این ترتیب هنگامی که مجلس آماده شد معاویه لب به سخن گشود و مسئله خلافت و اهمیت آن را در اسلام بیان داشت و سخن از فضایل یزید و علم و دانش و آگاهی او به سیاست را به میان آورد و پیشنهاد بیعت او را به حاضران کرد، به دنبال او [صفحه ۱۱۷] ضحاک بن قیس برخاست و طبق قرار قبلی فضایی برای یزید برشمرد و از معاویه درخواست کرد تا او را به ولیعهدی خود منصوب نماید. پس از او یکی دیگر از جیره‌خواران دستگاه معاویه به نام عمرو بن سعید اشراق نیز برخاست و او نیز همانند ضحاک بن قیس سخنانی گفت، و آن‌گاه سومین جیره‌خوار به نام یزید بن مقنع برخاست و او نیز همانند ضحاک و عمرو سخنانی گفت و اظهار داشت این امیرالمؤمنین است (اشاره به معاویه کرد) و اگر از دنیا رفت، این (اشاره به یزید کرد)؛ و هر کس نپذیرد، این (اشاره به شمشیر خود کرد). [۱۷۹]. ابن اثیر در ادامه‌ی سخن توضیح می‌دهد که معاویه با هر تدبیری (و نیرنگی) که بود دوست و دشمن و افراد دور و نزدیک را با خود همراه کرد و بیشتر مردم با یزید بیعت کردند، و چون خیالش از مردم عراق و شام آسوده شد با هزار سوار عازم سفر به حجاز گردید و چون به نزدیکی مدینه رسید حسین بن علی (ع) و عبدالله بن زبیر و عبدالرحمن بن ابی‌بکر را دیدار کرد ولی با بدرویی و سخنانی تند با آنها مواجه شد، و توجهی به آنها نکرد و داخل مدینه گردید و در سخنرانی خود که در مدینه ایراد کرد یزید را ستایش نموده و سپس همان اسلحه‌ی اربعاب و تهدید را به کار برد و گفت: «من احق منه بالخلافة فی فضله و عقله و موضعه؟ و ما أظن قوما بمتتهین حتی تصیبهم بوائق تجت اصولهم و قد أذرت ان أغنت النذر» یعنی؛ چه کسی می‌تواند از وی شایسته‌تر به خلافت باشد در فضل و عقل و موقعیت او، و آنها که با خلافت او مخالفت می‌کنند گمان ندارم دست از مخالفت خود بردارند تا وقتی به کیفر این کار دچار گشته و از ریشه برکنده شوند؛ و من آنچه را شرط بلاغ و انذار بود انجام دادم اگر سود بخشد. سپس به شعری در این باره تمثیل جسته آن‌گاه به نزد عایشه رفت و عایشه شنیده بود که معاویه درباره حسین و یارانش گفته است: «لا قتلنهم ان لم یباعوا» یعنی؛ اگر بیعت نکنند حتما آنها را خواهم کشت! عایشه او را موعظه کرد و گفت: «شنیده‌ام آنها را به قتل تهدید کرده‌ای؟». معاویه گفت: «آخر اینها با بیعتی که انجام شده مخالفت کرده‌اند آیا من چگونه می‌توانم بیعتی را که پایان یافته بشکنم؟» عایشه به او گفت: «با آنها مدارا کن امید است در آینده بر وفق میل تو عمل کنند.» [صفحه ۱۱۸] ابن اثیر می‌نویسد پس از این جریان معاویه به سوی مکه حرکت کرد و امام حسین (ع) و عبدالله بن زبیر و دیگران نیز به همراه او به مکه رفتند و معاویه در طول راه و پس از ورود بمکه نیز با آنها ملاطفت کرد و برعکس رفتارش در مدینه از آنها تکریم نمود و اظهار محبت می‌نمود؛ تا روزی آنها را طلبید و

درباره‌ی ولیعهدی یزید با آنها به گفتگو پرداخت، و از آنها خواست نظر صریح و قطعی خود در این باره را اظهار کنند؛ ولی آنها پاسخی ندادند تا هنگامی که معاویه یکی دوبار سخن خود را تکرار کرد عبدالله بن زبیر به سخن آمد و گفت: «ما می‌گوییم تو یکی از این سه کار را اختیار کن یا مانند رسول خدا کار خلافت را به مردم واگذار تا مردم هر که را خواستند انتخاب کنند، یا همانند ابوبکر مردی را از غیر قبیله و فامیل خود به خلافت و جانشینی خود برگزین، یا مانند عمر کار جانشینی خود را به شورا واگذار! معاویه پرسید: «غیر از این سه راه، راه دیگری نیست؟» عبدالله بن زبیر گفت: «نه!» معاویه گفت: «من تا کنون با گذشت و اغماض نسبت به شما رفتار کرده‌ام ولی از این پس با زبان شمشیر با شما سخن خواهم گفت.» آن‌گاه دستور داد بر سر هر یک از آنها دو مرد شمشیرزن با شمشیر برهنه حاضر کنند و سپس گفت: «به خدا آنچه را من می‌گویم اگر نپذیرفتید و هر یک از شما که گفتار مرا رد کرد پیش از آنکه سخن بعدی خود را بگوید شمشیر بر سرش فرود خواهد آمد.» این را گفت و دستور داد آنها را بیرون آورده و با خود به مسجد برد و سپس بر فراز منبر رفت و گفت: «اینان بزرگان و برگزیدگان مسلمانان هستند که بدون نظر و مشورت آنان کاری انجام نشود، و اینان ولیعهدی یزید را پذیرفته و با او بیعت کرده‌اند، اکنون شما نیز به نام خدا با او بیعت کنید.» مردم که چنان دیدند با یزید بیعت کردند. سپس معاویه از این مجلس (ساختگی) با همراهان خود حرکت کرد و به مدینه رفت، و مردم نیز پس از آن مجلس به دیدار امام حسین (ع) و آن چند نفر دیگر رفته و گفتند: «شما گفته بودید که با یزید بیعت نخواهید کرد، پس چگونه شد که راضی شدید و بیعت کردید؟» آنها گفتند: «ما بیعت نکرده‌ایم!» مردم پرسیدند: «پس چرا در آن مجلس اظهار نکردید؟» گفتند: «ما را می‌کشند!» [صفحه ۱۱۹] پس از این ماجرا مردم مدینه نیز با یزید بیعت کردند و معاویه به شام بازگشت. [۱۸۰]. این بود ماجرای بیعت مردم با یزید که ما از روی کتاب کامل ابن‌اثیر ترجمه کردیم و پاره‌ای از قسمت‌های آن را نیز، که چندان دخالتی در ماجرا نداشت، تلخیص کردیم؛ اگر چه برخی از قسمت‌های آن نیز مورد مناقشه و بحث بود ولی اصل داستان برای اثبات مدعای ما شاهد خوبی است که ما، بدون بحث و مناقشه، برای شما نقل کردیم.

تذکر یک نکته

تنها یک تذکر را لازم می‌دانیم به اطلاع خوانندگان محترم برسانیم و آن اینکه اگر قسمت اخیر این روایت صحیح باشد که امام حسین (ع) در آن مجلس در زیر شمشیر جلادان معاویه سکوت کرده و در برابر اراجیف و دروغهای معاویه سخنی اظهار نکرده و لب فرو بسته است نباید این کار آن حضرت را حمل بر ترس از کشته شدن نمود، زیرا آن حضرت در سالهای بعد نشان داد که نه تنها جان خودش بلکه یارانش و فرزندان را در این راه می‌دهد و تن به ذلت خفت‌بار حکومت ننگین بنی‌امیه و یزید نخواهد داد. اما امام (ع) آن موقع را مناسب برای اظهار مخالفت علنی خود نمی‌دید، و زمینه‌ی این کار فراهم نشده بود؛ و اگر آن روز امام حسین (ع) در این راه به شهادت می‌رسید خونش به هدر می‌رفت و هیچ‌گاه آن نتیجه‌ای را که پس از فراهم کردن زمینه و مقدمات کار و روشنگری و افشاء ماهیت بنی‌امیه از قیام و شهادت خود گرفت در آن روز این نتیجه را نمی‌گرفت. باری امام حسین (ع) آن روز مصلحت اسلام را در همان دید که سکوت کند و جان خود را برای آینده‌ی سرنوشت‌سازتر و انقلابی‌عظیم‌تر، و شهادتی مؤثرتر و بهایی به مراتب ارزشمندتر حفظ کند. هنگامی که زمینه فراهم شد و مردم به مظالم دستگاه فریبکار معاویه و بنی‌امیه به خوبی واقف و آگاه شدند آن‌گاه این نیشتر را بر پیکر پر از دمل و چرک و خون مسلمانان بزند و در صحنه‌ی نینوا در برابر لشکر کفر و ستم ظاهر شود و جان خود و جوانان و یارانش را فدای اسلام عزیز کند و تا قیامت از این قیام مردانه و خونین خود به نفع اسلام و مسلمین بهره گیرد، و الگویی برای هر قیام الهی و [صفحه ۱۲۰] اسلامی گردد. این زمینه را در طول چهار سال پس از این ماجرا یعنی از سال ۵۶ تا سال ۶۰ که مرگ معاویه فرارسید فراهم نمود؛ به شرحی که در فصول آینده خواهید خواند.

پس از ماجرای بیعت گرفتن معاویه برای یزید

همان گونه که در فصل پیشین مذکور گردید امام حسین (ع) پس از ماجرای بیعت گرفتن یزید در صدد برآمد تا مخالفت خود را با حکومت معاویه و یزید علنی کند و زمینه را برای یک قیام مسلحانه بر ضد حکومت جبار معاویه و بنی امیه فراهم سازد. به همین منظور در محافل خصوصی و غیر خصوصی مظالم بنی امیه و معاویه را به مردم گوشزد می کرد و خانه‌ی آن حضرت نیز پایگاهی برای ستمدیدگان و محرومانی شده بود که از مظالم معاویه به ستوه آمده و راضی به حکومت او نبودند. بخصوص مردم عراق که مرکز شیعیان علی (ع) بود و بیشترین شکنجه‌ها و محرومیت‌ها را از استانداران معاویه تحمل می کردند و هر روز در برابر دیدگانشان شیعیانی را به جرم شیعه‌گری علی (ع) دست و پا و سر می بریدند و جنازه‌هایشان را برای عبرت دیگران بر دار می آویختند. جاسوسان معاویه نیز این گزارشات را مرتب از مدینه به شام می‌رساندند و او را از قیام امام (ع) بیم می‌دادند. معاویه نیز در محذور عجیبی گرفتار شده بود و نمی‌دانست با آن حضرت چگونه برخورد کند، از این رو می‌نویسند هنگامی که مروان را خواست و با او درباره‌ی رفتار خود با آن حضرت به مشورت پرداخت، مروان این گونه نظر داد: «أری أن تخرجه معك فی الشام و تقطعه من أهل العراق و تقطعهم عنه.» یعنی؛ نظر من این است که او را با خود به شام ببری و از مردم عراق او را جدا کنی و آنها را نیز از او جدا بنمایی. معاویه نیز گفت: «أردت والله أن تستريح منه و تبتلینی به، فان صبرت علیه صبرت علی ما أکره و ان أسأت علیه قطعت رحمه» یعنی؛ به خدا سوگند تو می‌خواهی خودت را از او آسوده کنی و مرا به او گرفتار سازی، و من اگر در برابر او خویشتن‌داری کنم به ناراحتی خود صبر کرده‌ام و اگر بخوام به او بد کنم رحم خود را با او قطع کرده‌ام. [صفحه ۱۲۱] در نقل دیگری است که مروان بن حکم وقتی که استاندار معاویه در مدینه بود [۱۸۱] به معاویه نوشت: «به من گزارش داده‌اند که مردانی از اهل عراق و سرشناسان حجاز نزد حسین بن علی (ع) رفت و آمد می‌کنند و بیم آن می‌رود که در صدد قیام باشد ولی من تحقیق کرده‌ام و به من گفته‌اند او فعلا قصد انجام کاری را ندارد، اما برای آینده اطمینانی به او نیست. اکنون نظر خود را در این باره برای من مکتوب دار.» معاویه در پاسخ مروان نوشت: «نامه‌ات رسید و از مضمون آن اطلاع حاصل گردید و در مورد کار حسین بن علی (ع) سخت برحذر باشد از اینکه متعرض او شوی و تا وقتی که او متعرض تو نشده تو هم کاری به او نداشته باش، زیرا ما تا وقتی او به بیعت خود پای‌بند است و در حکومت ما به منازعه برنخاسته، نمی‌خواهیم متعرض او شویم. از این رو تا چیزی از او ظاهر نگشته تو نیز هر چه دیدی پنهان دار.» [۱۸۲]. و نیز از کتاب انساب الاشراف نقل شده که مروان بار دیگر نامه‌ای برای معاویه نوشت به این مضمون: «أما بعد فقد کثر اختلاف الناس الی حسین، و الله انی لأری لکم منه یوما عصیبا.» یعنی؛ برآستی که رفت و آمد مردم نزد حسین (ع) زیاد شده و به خدا من چنین می‌بینم که شما از وی روز سختی را در پیش دارید. معاویه در پاسخ او نوشت: «أترک حسینا ما ترکک، و لم یظهرک عداوته، و بید صفحته، و اکمن عنه کمون الثری.» [۱۸۳] یعنی؛ حسین را تا زمانی که کاری به تو ندارد و دشمنی خود را با تو اظهار نکرده و چهره‌ی واقعی خود را برای تو آشکار نساخته به حال خود واگذار، و در کمین او باش، همچون رطوبتی در زمین.

نامه‌ی معاویه برای امام حسین

معاویه با اینکه روی سیاست خود می‌خواست تا جایی که می‌تواند با امام (ع) مدارا کند [صفحه ۱۲۲] اما برای شخص دنیاپرستی همچون او نمی‌توانست این وضع ادامه پیدا کند. بالاخره فکر او از این گزارشات ناراحت بود و سرانجام تصمیم به نوشتن نامه‌ای به امام حسین (ع) گرفته و نامه‌ای به این مضمون به آن حضرت نوشت: «به من خبرهایی از جانب شما رسیده که اگر راست باشد من چنین گمانی از وضع شما ندارم و اگر دروغ باشد که شما برآستی شایسته‌تر هستی که از آنها دور باشی، چون بهره‌ی خود را مراعات کرده و به عهد و پیمان الهی پای‌بند بوده‌ای، از این رو کاری نکن که مرا ناچار به قطع پیوند کرده و اقدام به کار بدی

نسبت به شما بنمایم زیرا وقتی قرار باشد شما مرا انکار کنید من هم شما را انکار می‌کنم و اگر درباره‌ی من کیدی کنید من هم درباره‌ی شما کید (و توطئه) خواهم کرد، پس ای حسین بترس از آنکه اختلافی میان مسلمانان ایجاد کنی و آنها را در فتنه دچار سازی.» در برخی از روایات آمده است که ضمن نامه‌ی خود نوشت: من شنیده‌ام جمعی از مردم عراق تو را به قیام دعوت کرده‌اند، در صورتی که مردم عراق را شما تجربه کرده‌اید که با پدرت و برادرت چه کردند. [۱۸۴].

پاسخ قاطع و کوبنده‌ی امام به نامه‌ی معاویه

و اما پاسخ امام (ع) به نامه‌ی معاویه: «أما بعد: فقد بلغنی کتابک تذکر فیہ أنه انتهت الیک عنی امور أنت عنها راغت و أنا بغیرها عندک جدیر، و أن الحسنات لا یعدی لها و لا یسدد الیها الا الله تعالی. أما ما ذكرت أنه رقی الیک عنی، فانه انما رقاہ الیک الملاقون المشاءون بالنمیمه، المرفقون بین الجمع، و کذب الغاؤون، ما أردت لک حربا، و لا علیک خلافا، و انی لأخشی الله فی ترک ذلك منك، و من الاعذار فیہ الیک و الی أولیائک القاسطین حزب الظلمه. ألت القاتل حجر بن عدی أخوا کنده و أصحابه المصلین العابدین الذین کانوا ینکرون الظلم، و یستعظمون البدع، و یأمرون بالمعروف، و ینهون عن المنکر، و لا یخافون فی الله لومه لائم؟ قتلتم ظلما و عدوانا، من بعد ما أعطیتهم الأیمان المغلظة و [صفحه ۱۲۳] الموائیق المؤکده، جرأه علی الله و استخفافا بعهدہ؟ أو لست قاتل عمرو بن الحمق الخزاعی صاحب رسول الله (ص) العبد الصالح الذی أبلته العباده، فنحل جسمه و اصفر لونه؟ فقتلته بعد ما آمنتہ و أعطیتہ ما لو فهمته العصم لنزلت من رؤوس الجبال؟ اولست بمدعی زیاد بن سميہ المولود علی فراش عبید ثقیف، فزعمت أنه ابن ابيک و قد قال رسول الله (ص): الولد للفراش و للعاهر الحجر؟ فترکت سنه رسول الله (ص) تعمدنا و تبعت هواک بغیر هدی من الله؟ ثم سلطته علی أهل الاسلام یقتلهم و یقطع ایدیهم و أرجلهم، و یسمل أعینهم، و یصلبهم علی جذوع النخل، کانک لست من هذه الامه و لیسوا منك؟ اولست قاتل الحضرمی الذی کتب فیہ الیک زیاد أنه علی دین علی کرم الله وجهه، فکتبت الیه أن اقتل کل من کان علی دین علی؟ فقتلهم، و مثل بهم بأمرک؟ و دین علی هو دین ابن عمه (ص) الذی أجلسک مجلسک الذی انت فیہ، و لو لا ذلك لکان شرفک و شرف آبائک تجشم الرحلتین رحله الشتاء و الصيف! و قلت فیما قلت: انظر لنفسک و دینک و لامه محمد (ص) و اتق شق عصا هذه الامه، و ان تردهم الی فتنه، و انی لا اعلم فتنه اعظم علی هذه الامه من ولایتک علیها، و لا أعظم لنفسی و لدينی و لامه محمد (ص) أفضل من ان اجاهرک، فان فعلت فانه قربه الی الله، و ان ترکته استغفر الله لذنبی، و أسأله توفیقه لارشاد أمری. و قلت فیما قلت: انی ان أنکر تک تنکرنی، و ان اکدک تکدنی فکدنی ما بدالك. فانی أرجو ان لا یضرنی کیدک، و ان لا یكون علی أحد اضر منه علی نفسک، لانک قد رکت جهلک و تحرصت علی نقض عهدک. و لعمری ما وفیت بشرط، و لقد نقضت عهدک بقتل هؤلاء النفر الذین قتلتم بعد الصلح و الأیمان و العهود و الموائیق، فقتلتم من غیر أن یکنوا قاتلوا او قتلوا، و لم تفعل ذلك بهم الا لذکرهم فضلنا و تعظیمهم حقنا، مخافه أمر لعلک ان لم تقتلهم مت قبل أن یفعلوا، أو ماتوا قبل أن یدرکوا. فأبشر یا معاویة بالقصاص، و استیقن بالحساب، و اعلم أن الله تعالی کتابا لا یغادر صغیره و لا کبیره الا أحصاها. و لیس الله بناس لأخذک بالظنه و قتلک اولیاءه علی التهم، [صفحه ۱۲۴] و نفيک اياهم من دورهم الی دار الغربه و أخذک الناس بیعه ابنک الغلام الحدث یشرب الشراب، و یلعب بالکلاب ما أراک الا قد خسرت نفسک، و بترت دینک، و غششت رعیتک و سمعت مقالة السفیه الجاهل، و اخفت الورع التقی. [۱۸۵].» یعنی؛ نامه‌ات رسید که در آن یادآور شده بودی از طرف من خبرهایی به تو رسیده که تو از آنها روگردانی و من در پیش تو به غیر آنها سزاوارم، براستی که کارهای نیک را جز خدای تعالی کسی راهنمایی نکند و به آن هدایت نفرماید. اما آنچه یادآور شده بودی که از سوی من چیزهایی به تو گزارش داده‌اند حتما اینها را متملقانی گزارش کرده‌اند که می‌خواهند سخن چینی کرده و اختلاف ایجاد کنند و این گمراهان دروغ گفته‌اند؛ من قصد جنگ و مخالفت با تو را ندارم، و البته در ترک جنگ با تو از خدای تعالی بیمناکم و همچنین از عذرخواهی نسبت به تو و دوستان ستمکار که حزب ستمکارند. آیا تو

قاتل حجر بن عدی و یاران نمازگزار و عابدانی که منکر ظلم بودند و بدعتها را بزرگ شمردند و امر به معروف و نهی از منکر نموده‌اند و در راه خدا از ملامت کنندگان باکی نداشتند، نیستی که آنها را از روی ستم و دشمنی کشتی پس از اینکه سوگندهای غلیظ و پیمانهای مؤکد بستند؟ همه‌ی اینها را از روی جرئت تو در برابر خدای تعالی و سبک شمردن عهد و پیمان با او بود. آیا تو قاتل عمرو بن حنظل صحابی رسول خدا (ص) آن بنده‌ی صالح خدا که عبادت تنش را فرسوده و جسمش را لاغر و رنگش را زرد کرده بود نیستی که او را امانش دادی و عهد و پیمانی به او دادی که اگر به آهوان کوه می‌دادی از بالای کوه فرودمی آمدند؟ آیا تو نیستی که زیاد بن سمیه را که در بستر «عبید» قبیله‌ی ثقیف زاده شده بود ادعا کردی که او فرزند پدر تو است، در صورتی که رسول خدا (ص) فرموده‌اند فرزند مربوط به بستری است که در آن زاییده شود و کیفر زناکار سنگ است؟ و تو سنت رسول خدا را عمدا ترک کرده و بدون هدایتی از سوی خداوند پیروی هوای نفس خود را کردی و زیاد را بر مسلمانان مسلط کردی که آنها را بکشند و دست و پایشان را قطع کند و چشمانشان را از کاسه‌ی سر بیرون آورد، و بر شاخه‌های درختان خرما آنها را به دار زند، [صفحه ۱۲۵] گویا تو از این امت نیستی و این امت نیز از تو نیستند! آیا تو قاتل آن مرد حضرمی نیستی که زیاد به تو نوشت او بر آیین علی کرم الله وجهه است و تو در پاسخش نوشتی هر کس را که بر آیین علی است بکش، و زیاد نیز آنها را کشت و به دستور تو آنها را مثله کرد؟ آیین علی همان آیین پسرعموی او است که تو را در این جایگاهی که در آن هستی نشانده است و اگر این جریان نبود شرافت تو و پدرانان همان تلاشها و رنج و کوششهای کوچ زمستانی و تابستانی بود. [۱۸۶]. در آنچه به من گفته بودی که نگران خود و آیین خود و امت محمد (ص) باش و از دودستگی و اختلاف این امت و ورود آنها در فتنه برحذر باش؛ براستی من فتنه‌ای برای این امت بزرگتر از حکومت خود تو بر آنها سراغ ندارم، و چیزی را برای خود و دین و آیین خودم و امت محمد (ص) برتر از این نمی‌دانم که رو در روی تو بایستم، که اگر این کار را کردم وسیله‌ی تقرب و نزدیکی من است به خدا و اگر نکردم از گناه خود به درگاه خدا استغفار می‌کنم، و از او راهنمایی برای ارشاد به کار خود را درخواست می‌نمایم. باز در گفته‌های خود گفته بودی که من اگر تو را انکار کنم تو هم مرا انکار خواهی کرد، و اگر درباره‌ی کیدی کنم تو هم با من کید خواهی کرد، پس هر کید و توطئه‌ای که به نظرت می‌آید درباره‌ی من انجام ده، که من امیدوارم کید و توطئه‌ی تو زیانی به من نرساند، و برای هیچ کس زیان‌بارتر از خودت نباشد، زیرا تو بر مرکب جهل و نادانی خود سوار گشته و بر پیمان‌شکنی خویش سخت حریص هستی! به جان خودم سوگند که به هیچ شرطی (که بسته‌ای) وفا نکردی، و براستی که پیمان خود را با کشتن این افرادی که به قتل رساندی پس از صلح و سوگندها و عهدها و پیمانها نقض کردی! و آنها را بدون آنکه بجنگند یا کسی را بکشند به قتل رساندی، و این کار را با آنها نکردی جز به این دلیل که ایشان فضایل ما را ذکر کرده و حق ما را بزرگ می‌دانستند! از چیزی می‌ترسیدی که اگر آنها را نمی‌کشتی شاید تو می‌مردی پیش از آنکه آنها آن کار را انجام دهند یا آنها می‌مردند پیش از آنکه به آن برسند. پس ای معاویه مژده گیر به قصاص و یقین داشته باش به حساب (روز جزا) و بدان که [صفحه ۱۲۶] براستی خدای تعالی را نامه‌ای است که هیچ ریز و درشتی (و کوچک و بزرگی از اعمال) نیست جز آنکه آن را شماره و احصاء خواهد کرد، و خدا هیچ‌گاه تو را فراموش نخواهد کرد که مردم را به محض گمان دستگیر می‌کنی و اولیاء خدا را با تهمت می‌کشی، و از خانه‌هاشان به جاهای دوردست تبعید می‌کنی و برای پسران از مردم بیعت می‌گیری. پسر نوری که شراب می‌نوشد و با سگان بازی می‌کند و تو را جز این نمی‌بینم که خود را به زیان و خسران افکنده و دین و آیین خود را نابود کرده و رعیت زبردستان حکومت خود را فریب داده‌ای و به گفتار سفیه نادان گوش فراداده و انسان پارسا و باتقوا را ترسانده‌ای.

امام با این نامه موضع خود را در برابر معاویه اعلام کرد

از این نامه‌ی تاریخی و مهم امام حسین (ع) برای مردم آن زمان و همه‌ی مردم طول تاریخ مطالب مهمی روشن گردید: ۱. تا به آن

روز در گوشه و کنار دستگاه خلافت معاویه شایع کرده بودند که امام حسین (ع) به حکومت معاویه و اعمال او راضی است و روی همان مواد صلح برادرش امام حسن (ع) با آنچه می‌گذرد مخالفتی ندارد. ولی امام حسین (ع) در این نامه با صراحت و قاطعیت مخالفت خود را به معاویه و پیروانش اعلام کرد، و همه‌ی کارهای او را زیر سؤال برد و از بسیاری از جنایات او پرده برداشت. امام (ع) در این نامه از اینکه تا به آن روز مخالفت خود را با او اظهار نکرده و اعلان جنگ به او و همدستان ستمکارش نداده بود از درگاه خدای بزرگ پوزش خواسته و ترس خود را از این کار پنهان نمی‌دارد (و انی لا خشی الله فی ترک ذلک منک و من الاعذار فیه الیک... ۲). امام (ع) در این نامه از چهره کریه و کفرآمیز معاویه پرده برداشته و در چند جای این نامه معاویه را مردی قاتل و ستمکار و پیمان‌شکن که مخالفان خود را با پیمانهای محکم و سوگندهای سخت به اینکه آنها را نکشد و صدمه‌ای نرساند به چنگ آورده است و سپس به قتل رسانده، معرفی می‌نماید! در جای دیگر مخالفت علنی معاویه را با یکی از قوانین مسلم‌های اسلام و فرامین عالی‌های رهبر گرامی آن که فرموده بود: «الولد للفراش و للعاهر الحجر» به گوش مردم آن زمان و [صفحه ۱۲۷] آیندگان می‌رساند، و پاسخ همه یاوه‌گویی‌های امثال ابن حجرها و دیگرانی که سعی کرده‌اند از معاویه چهره‌ی یک صحابی مسلمان و پای‌بند به اصول اسلامی بسازند را داده است. و بالاخره فریبکاری او را در تکیه زدن بر جای رسول خدا (ص) از یک سو، و دستور قتل کسانی را که بر دین و آیین او هستند از سوی دیگر، آشکار ساخته و به طور خلاصه و در یک جمله می‌فرماید: «کانک لست من هذه الامه و لیسوا منک». یعنی؛ گویا تو از این امت نیستی و آنها نیز از تو نیستند. ۳. معاویه با تهدیدها و اربابهایی که نسبت به امام حسین (ع) انجام داده بود خود به خود امام را واداشت تا مخالفت علنی خود را نسبت به او و کارهای او اعلام نموده و موضع خود را با حکومت او به اطلاع وی برساند؛ و آمادگی خود را برای پیامدهای این مخالفت و اعلان جنگ نیز اعلام فرماید در آنجا که می‌فرماید: «و انی لا أعلم فتنه أعظم علی هذه الامه من ولایتک علیها و لا أعظم لنفسی و لدینی و لامه محمد (ص) افضل من ان اجاهرک فان فعلت فانه قربه الی الله...» نیز آنجا که فرمود: «... فکدنی ما بدالك!» امام (ع) به دنبال این نامه در عمل خود نیز مخالفت خود را با اعمال جنایتکارانه‌ی معاویه و دستگاه خلافت او اظهار کرده، و اقدام به تشکیل کنفرانس و سخنرانی و افشاگریهای عمومی، و ضبط اموال حکومتی، و مصادره‌ی آنها نمود و رسماً معاویه را به مبارزه‌طلبی دعوت کرد، که تفصیل آن را در ذیل می‌خوانید.

امام کاروانی را که برای معاویه و دستگاه حکومتی می‌رود مصادره می‌کند و نامه‌ی جالبی به معاویه می‌نویسد

ابن ابی‌الحدید در شرح نهج‌البلاغه خود می‌نویسد کاروانی مالی را از یمن برای معاویه می‌بردند. عبور کاروان به مدینه افتاد، و امام حسین (ع) دستور داد آن اموال را گرفتند و میان نیازمندان شیعه و برخی از خاندان خود تقسیم کرد. آن گاه نامه‌ای به معاویه مرقوم داشت به این مضمون: «من الحسین بن علی الی معاویه بن ابی‌سفیان، اما بعد فان عیرا مرت بنا من الیمن تحمل مالا و حلالا و عنبرا و طیباً الیک لتودعها خزائن دمشق و تعل بها بعد النهل بنی أیک، و انی احتجت الیها فاخذتها و السلام» [۱۸۷] یعنی؛ این نامه‌ای است از [صفحه ۱۲۸] حسین بن علی به معاویه بن ابی‌سفیان؛ اما بعد، کاروانی از یمن بر ما گذشت که مال و جامه‌ها و عنبر و عطری را به سوی تو می‌آورد تا در خزینه‌های دمشق بسپاری، و در آینده پسران پدرت و دودمانت یکی از پس دیگری از آنها استفاده کنند. من به آنها نیازمند بودم و آنها را گرفتم. و السلامقبل از اینکه پاسخ معاویه را بشنوید توجه شما را در این نامه به چند نکته جلب می‌کنیم: ۱. همان گونه که در ذیل نامه‌ی قبلی تذکر دادیم امام حسین (ع) حکومت معاویه را به رسمیت نشناخته و او را زمامدار مسلمانان نمی‌داند و از این رو بر خلاف دیگران که در سخنرانی‌ها و نامه‌نگاریها او را امیرالمؤمنین خطاب می‌کردند از ذکر این عنوان نادرست و ناحق خودداری می‌کند؛ ۲. امام (ع) در این نامه بی‌دیانتی و بی‌تقوایی معاویه را به رخ او و دیگران می‌کشد و رسماً به او می‌نویسد که تو اموال بیت‌المال را به جای اینکه میان صاحبان واقعی آن یعنی عموم مسلمانان و مجاهدان در راه خدا

تقسیم کنی آنها را در خزینه‌های دمشق می‌سپاری تا برادران و دودمانت از آن استفاده کنند. در صورتی که صاحبان واقعی این اموال مردم نیازمند و در صدر آنها مردم نیازمند مدینه و پیروان واقعی رسول خدا (ص) هستند؛ ۳. امام (ع) با این عمل خود عدم مشروعیت خلافت معاویه و غاصبانه بودن حکومت او را به مردم نشان می‌دهد و با عمل خود ثابت کرد که معاویه حق حکومت و گرفتن مالیات و باج و خراج و مصرف آن را ندارد و اینها همه از حقوق حاکم حق است و حاکم حق، آن حضرت است و هم او است که باید اموال بیت‌المال را روی موازین اسلام در مصارف آن صرف کند، از این رو معاویه در پاسخ نامه آن حضرت تلاش کرده است تا اثر این عمل را از بین ببرد، و خود را امیرالمؤمنین و والی مسلمانان که شایسته‌ی تصرف در این اموال است بداند، ولی غافل از آنکه تبلیغات معاویه و ادعاهای او نمی‌تواند اثر عمل و گفتار امام (ع) را از میان ببرد، و مسلمانان جهان در طول تاریخ عمل امام حسین (ع) و گفتار او را به عنوان یک معیار اسلامی و ملاک درستی و نادرستی کارها می‌شناسند و گفتار و کردار معاویه را چیزی جز دروغ و فریب و تزویر نمی‌دانند. به هر ترتیب بد نیست پاسخ معاویه را نیز بشنوید که می‌نویسد: «من عبدالله معاویه امیرالمؤمنین الی‌الحسین بن علی سلام علیک، اما بعد فان کتابک ورد علی تذکر أن عیرا [صفحه ۱۲۹] مرت بک من الیمن تحمل مالا- و حلالا- و عنبرا و طیبیا الی لاودعها خزائن دمشق و اعل بها بعد النهل بنی اُبی و أنک احتجت الیها فأخذتها، و لم تکن جدیرا بأخذها اذ نسبتها الی لأن الوالی احق بالمال ثم علیه المخرج منه، و ایم الله لو ترک ذلك حتی صار الی لم ابخسک حظک منه ولکنی قد ظننت یابن أخی ان فی رأسک نزوة و بودی ان یکون ذلك فی زمانی، فأعرف لک قدرک و أتجاوز عن ذلك ولکنی و الله أتخوف أن تبغی بمن لا- ینظرک فواق ناقة» و در پایان نیز این اشعار را نوشت که خلاصه‌ای از همان مضمون نامه است: یا حسین بن علی لیس ما جئت بالسائغ یوما فی العمل اخذک المال و لم تؤمر به ان هذا من حسین لعجل قد اجزناها و لم نغضب لها و احتملنا من حسین ما فعل یا حسین بن علی ذالامل لک بعدی و ثبه لا تحتمل و بودی أننی شاهدھا فالیک منها بالخلق الاجل اننی اربھ ان تصلی بمن عنده قد سبق السیف العذل [۱۸۸]

سخنرانی امام در اجتماع بزرگ منی

در کتاب سلیم بن قیس آمده است که یک سال قبل از مرگ معاویه امام حسین (ع) و عبدالله بن زبیر و عبدالله بن جعفر به حج رفتند و امام حسین (ع) در منی دستور داد وجوه اصحاب و تابعین را که به صلاح معروف بودند در خیمه‌ای دعوت نموده و جمع کنند. طبق این دستور بیش از هفتصد نفر از تابعین و حدود دویست نفر از اصحاب [صفحه ۱۳۰] رسول خدا [۱۸۹] را در آن خیمه جمع کردند و امام (ع) در میان ایشان برخاسته و پس از حمد و ثنای الهی سخنرانی زیر را ایراد فرمود: «أما بعد فان هذه الطاغیة قد فعل بنا و بشیعتنا ما قد رأیتم و علمتم و شهدتم، و انی ارید ان أسألکم عن شیء فان صدقت فصدقونی، و ان کذبت فکذبونی، اسمعوا مقالتی و اکتبوا قولی، ثم ارجعوا الی أمصارکم و قبائلکم، من آمنتموه و وثقتم به فادعوهم الی ما تعلمون فانی اخاف ان یندرس هذا الحق و یذهب، و الله متم نوره و لو کره الکافرون. قال الراوی فما ترک الحسین شیئا مما انزل الله فیهم الا تلاه و فسره، و لا شیئا مما قاله رسول الله فی أیه و أخیه و أمه و فی نفسه و أهل بیته الا رواه، و فی کل ذلك، یقول اصحابه: اللهم نعم قد سمعنا و شهدنا و ممانا شدھم (ع) أن قال: أنشدکم اتعلمون أن علی ابن اُبی طالب کان آخا رسول الله حین آخی بین اصحابه، فأخی بینہ و بین نفسه، و قال أنت أخی و أنا اخوک فی الدنیا و الآخرة؟ قالوا: اللهم نعم، قال: أنشدکم هل تعلمون أن رسول الله اشتری موضع مسجده و منازلہ فابنتاه ثم ابنتی فیہ عشرة منازل تسعة له، و جعل عاشرها فی وسطها لابی، ثم سد کل باب شارع الی المسجد غیر بابه، فتکلم فی ذلك من تکلم، فقال: ما انا سددت ابوابکم و فتحت بابه، ولكن الله امرنی بسد ابوابکم و فتح بابه، ثم نهی الناس أن یناموا فی المسجد غیره و منزله فی منزل رسول الله فولد لرسول الله و له فیہ أولا؟ قالوا: اللهم نعم. أنشدکم! اتعلمون أن عمر بن الخطاب حرص علی کوة قدر عینیه یدعها فی منزله الی المسجد فابی علیه، ثم خطب فقال: ان الله امرنی أن ابنی مسجدا طاهرا لا یسکنه غیری، و غیر

اخى و بنیه؟ قالوا: اللهم نعم. انشدکم! اتعلمون ان رسول الله قال فى غزوة تبوک: انت منى بمنزلة هارون من موسى، و انت ولى كل مؤمن بعدى؟ قالوا: اللهم نعم. انشدکم! اتعلمون ان رسول الله حين دعا النصارى من اهل نجران الى المباهلة لم يأت الا به، و بصاحبه و ابنه قالوا: اللهم نعم. انشدکم! اتعلمون ان رسول الله دفع اليه اللواء يوم خيبر، ثم قال: لادفعه الى رجل [صفحه ۱۳۱] يحبه الله و رسوله، و يحب الله و رسوله، كرارا غير فرار فيفتحها الله على يده؟ قالوا: اللهم نعم. اتعلمون ان رسول الله بعثه بالبرائه و قال لا يبلغ عنى الا انا او رجل منى؟ قالوا: اللهم نعم. اتعلمون ان رسول الله لم ينزل به شدة قط الا قدمه لها، ثقة به، و أنه لم يدعه باسمه قط، الا يقول يا أخى؟ قالوا: اللهم نعم. انشدکم! اتعلمون ان رسول الله قضى بينه و بين جعفر و زيد فقال: يا على أنت منى و انا منك و انت ولى كل مؤمن بعدى؟ قالوا: اللهم نعم. انشدکم! اتعلمون ان رسول الله كانت له من رسول الله كل يوم خلوة، و كل ليلة دخله، اذا سأله أعطاه، و اذا سكت ابداه؟ قالوا: اللهم نعم. انشدکم بالله! اتعلمون ان رسول الله فضله على جعفر و حمزة حين قال لفاطمة عليها السلام: زوجتك خير أهل بيتى، اقدمهم سلما و اعظمهم علما؟ قالوا: اللهم نعم. انشدکم! اتعلمون ان رسول الله قال: انا سيد ولد آدم، و اخى على سيد العرب، و فاطمة سيده نساء اهل الجنة، و الحسن و الحسين سيدا شباب اهل الجنة؟ قالوا: اللهم نعم. انشدکم! اتعلمون ان رسول الله امره بتغسيله، و أخبره ان جبرئيل يعينه عليه؟ قالوا: اللهم نعم. انشدکم! اتعلمون ان رسول الله قال فى آخر خطبة خطبها: انى تركت فيكم الثقلين: كتاب الله، و اهل بيتى فتمسكوا بهما لن تضلوا؟ قالوا: اللهم نعم. فلم يدع (ع) شيئا أنزله الله فى على بن ابيطالب خاصة و فى أهل بيته من القرآن و لا على لسان نبيه الا ناشدهم فيقول الصحابة: اللهم نعم سمعناه، و يقول التابع: اللهم نعم، قد حدثني من أثق به فلان و فلان. ثم ناشدهم أنهم قد سمعوه (رسول الله) يقول: من زعم انه يحبني و يبغض عليا، فقد كذب؟ ليس يحبني و يبغض عليا، فقال له قائل: يا رسول الله، و كيف ذلك؟ قال: لانه منى و أنه منه، من أحبه فقد أحبني و من أحبني فقد أحب الله، و من أبغضه فقد أبغضني [صفحه ۱۳۲] و من أبغضني فقد أبغض الله؟ فقالوا: اللهم نعم. قد سمعناه، و تفرقوا على ذلك، «[۱۹۰]» يعنى؛ پس از حمد و ثنای الهی براستی که این مرد سرکش درباره‌ی ما و شیعیان چنان کرد که شما دیدید و دانسته و گواه بودید. اینک من می‌خواهم چیزی را از شما سؤال کنم تا اگر راست گفتم مرا تصدیق کنید و اگر دروغ گفتم تکذیب کنید، گفتارم را بشنوید و سخنم را مکتوم و پوشیده دارید آن‌گاه به شهرهای خود و به نزد مردم خود بازگردید، و هر کس مورد اعتماد و امانت شما بود آنها را به آنچه می‌دانید دعوت کنید که من ترس آن را دارم که حق کهنه گردد و از بین برود؛ اگر چه خداوند نور خود را به پایان برد گرچه کافران خوش ندارند. در اینجا امام حسین (ع) هر آیه‌ای را که درباره‌ی آن خاندان نازل گشته بود همه را تلاوت و تفسیر نموده، و هر روایت از روایاتی را که رسول خدا (ص) درباره‌ی پدر و مادر و خودش بیان فرموده بود همه را بیان داشت و هر جا حاضران و اصحاب او را تصدیق می‌کردند و می‌گفتند: «آری سوگند به خدا که شنیدیم و گواه بودیم.» از آن جمله این بود که فرمود: شما را سوگند می‌دهم آیا دانسته‌اید علی بن ابیطالب همان کسی است که رسول خدا (ص) هنگامی که عقد اخوت و برادری را میان اصحاب خود بست میان او و خودش برادری برقرار کرد و به او فرمود: «تو برادر منی و من برادر توام در دنیا و آخرت»؟ و آنها گفتند: «سوگند به خدا آری!» امام فرمود: «شما را سوگند می‌دهم آیا دانسته‌اید رسول خدا (ص) جای مسجد خود و منزلهای خود را خریداری کرده و در آن ده خانه بنا کرد که نه خانه از آن خود آن حضرت بود و دهمین آن را برای پدرم ساخت و سپس هر دری را که به سوی مسجد باز می‌شد بست جز در خانه‌ی او و این سبب شد که بعضی زبان به سؤال و اعتراض بگشایند، و رسول خدا (ص) فرمود: «من نبودم که درهای خانه‌ی شما را بستم و در خانه‌ی او را باز کردم بلکه این خدای تعالی بود که به من دستور بستن درهای خانه‌ی شما و باز کردن در خانه‌ی او را داد،» و پس از آن مردم را نهی فرمود از اینکه جز او کسی در مسجد بخوابد، و منزل او در منزل رسول خدا بود، و از این رو فرزندان برای او و رسول خدا در آن جایگاه مقدس به دنیا آمدند؟» گفتند: «سوگند به خدا آری!» باز فرمود: شما را سوگند می‌دهم آیا عمر بن خطاب تلاش داشت تا اجازه دهد درپچه‌ی کوچکی به اندازه دو چشم به سوی مسجد باز کند، و رسول خدا (ص) اجازه [صفحه ۱۳۳] نداد و سخنرانی کرد و گفت: «همانا خداوند به من

دستور داد تا مسجدی پاکیزه بنا کنم که جز من و برادرم و پسرانش کس دیگری در آن سکنی نگیرد؟» گفتند: «سوگند به خدا آری!» امام فرمود: «شما را سوگند می‌دهم آیا می‌دانید که رسول خدا (ص) در روز غدیر خم او را (به امامت) نصب فرمود و ولایت او را با صدای رسا اعلان کرد و گفت: حاضران باید به غایبان برسانند!» گفتند: «سوگند به خدا آری!» و فرمودند: «شما را سوگند می‌دهم آیا دانسته‌اید که رسول خدا (ص) در غزه‌ی تبوک فرمودند: مقام تو نسبت به من همانند مقام هارون است نسبت به موسی، و تو ولی و فرمانروای هر مؤمنی پس از من هستی؟» مردم گفتند: «آری.» شما را سوگند می‌دهم آیا دانسته‌اید که رسول خدا (ص) هنگامی که نصاری نجران را به مباحله دعوت کرد جز او و همسرش و دو فرزندش کسی را با خود نیاورد؟ گفتند: «آری!» شما را سوگند می‌دهم آیا دانسته‌اید که رسول خدا (ص) پرچم جنگ را در روز خیبر به او داد و سپس فرمود: «آن رابه دست مردی می‌دهم که خدا و رسولش او را دوست می‌دارند و او نیز خدا و رسول را دوست دارد، حمله‌افکنی است که نمی‌گریزد، و خداوند به دست او آنجا را گشود؟» آنها گفتند: «آری!» آیا می‌دانید که رسول خدا (ص) او را به همراه سوره‌ی براءت به مکه فرستاد و فرمود: «آن را جز من یا مردی که از من باشد ابلاغ نکند؟» گفتند: «آری!» آیا دانسته‌اید که هیچ‌گاه نبود که سختی و دشواری بر رسول خدا (ص) وارد شود جز آنکه روی و ثوق و اعتمادی که به علی (ع) داشت او را برای دفع آن می‌فرستاد، و هیچ‌گاه به نام او را نخواند جز آنکه می‌گفت: «ای برادر» یا می‌گفت: «برادرم را نزد من بخوانید؟» گفتند: «سوگند به خدا آری!» شما را سوگند می‌دهم آیا هیچ دانستید که رسول خدا (ص) میان او و جعفر و زید قضاوت کرد و به او فرمود: «ای علی تو از من هستی و من از توام و تو ولی و فرمانروای هر مؤمنی پس از من هستی؟» گفتند: «آری.» شما را سوگند می‌دهم آیا می‌دانید که علی (ع) این امتیاز را نزد رسول خدا داشت که در هر روز یک ملاقات خصوصی و هر شب یک دیدار خصوصی با آن حضرت داشت و هرگاه که از آن حضرت درخواست می‌کرد به وی عطا می‌کرد و هرگاه دم [صفحه ۱۳۴] می‌بست آن حضرت آغاز سخن با او می‌کرد؟ گفتند: «آری.» شما را به خدا سوگند می‌دهم آیا می‌دانید که رسول خدا (ص) او را بر جعفر و حمزه برتری داد هنگامی که به فاطمه (س) فرمود من تو را به ازدواج و همسری بهترین خاندانم درآوردم کسی که از نظر اسلام پیشتازتر و از نظر حلم و بردباری از دیگران برتر و در علم و دانش از همگان دانشمندتر است؟ گفتند: «آری.» شما را سوگند می‌دهم هیچ می‌دانید که رسول خدا (ص) فرمود من مهتر فرزندان آدم هستم و برادرم علی، آقا و سرور عرب و فاطمه بانوی زنان بهشتیان، و حسن و حسین سید اهل بهشت هستند؟ گفتند: «آری.» شما را سوگند می‌دهم آیا می‌دانید که رسول خدا (ص) علی (ع) را مأمور به غسل خود کرد و به او خبر داد که جبرئیل او را در این کار کمک می‌کند؟ گفتند: «آری.» شما را سوگند می‌دهم آیا هیچ دانسته‌اید که رسول خدا در آخرین سخنرانی که ایراد فرمود گفت: من دو چیز گرانبها در میان شما می‌گذارم، کتاب خدا و خاندانم. پس به این دو چیز تمسک جوئید (و چنگ زنید) که هرگز گمراه نخواهید شد؟ گفتند: «بار خدایا آری.» به طور خلاصه امام حسین (ع) در این محفل چیزی از آیات قرآنی را که درباره‌ی علی بن ابیطالب و خاندانش نازل شده بود و همچنین روایاتی را که بر زبان رسول خدا (ص) جاری شده بود فروگذار نکرد جز آنکه همه را بیان داشته و آنها را سوگند داد که شنیده و گواه بوده‌اند و آنها که از صحابه بودند می‌گفتند: «آری ما آنها را شنیده‌ایم»، و آنها که تابعی بودند می‌گفتند: «آری کسانی که مورد اعتماد و وثوق بودند فلانی و فلانی آنها را برای ما حدیث کردند.» آن‌گاه ایشان را سوگند داد که آنها از رسول خدا (ص) شنیده‌اند که می‌فرمود: هر کس که گمان کرده است مرا دوست دارد و علی را دشمن و مبعوض دارد برآستی که دروغ گفته این گونه نیست که مرا دوست بدارد و علی را دشمن بدارد (و دوستی من با دشمنی و بغض علی جمع نمی‌شود) در اینجا شخصی پرسید: «ای رسول خدا (ص) این چگونه است؟» فرمود: «این آیه به آن جهت است که او از من است و من از اویم. هر کس او را دوست بدارد برآستی که مرا دوست داشته و هر کس مرا دوست بدارد خدا را دوست داشته و هر کس او را دشمن و مبعوض دارد برآستی که مرا مبعوض داشته و هر کس مرا [صفحه ۱۳۵] مبعوض دارد خدا را مبعوض داشته!» گفتند: «آری سوگند به خدا ما اینها را شنیدیم.» و پس از همه‌ی

این سخنان پراکنده شدند. از این سخنرانی امام که یک سال قبل از مرگ معاویه اتفاق افتاده و نامه‌هایی که قبلا از آن حضرت ذکر کردیم به خوبی روشن می‌شود که امام (ع) اگر چه همان‌گونه که خود بارها به اصحاب و یاران خود تذکر داده بود قیام مسلحانه را در آن زمان مصلحت نمی‌دید و معتقد بود تا معاویه زنده است اگر آن حضرت قیام کند چه کشته شود و چه زنده بماند در زیر بمباران تبلیغات فریبکارانه و مسموم و خلاف واقع و دروغین معاویه حرکت آن حضرت لوث می‌شود و نتیجه‌ی مطلوبی نخواهد داد. اما با تمام این احوال امام حسین (ع) در فرصتهای مناسب از افشاگریها و تذکراتی که لازم بود داده شود دریغ نداشت و وظیفه‌ی خود را انجام می‌داد.

مرگ معاویه

طبری و دیگران در حوادث سال شصت هجری نوشته‌اند در ماه رجب این سال مرگ معاویه اتفاق افتاد. او پس از آنکه نوزده سال و چند ماه خلافت کرد در سن ۷۵ سالگی یا بیشتر مرگش فرارسید و چنانچه در پاره‌ای از تواریخ نقل شده در هنگام مرگ بسیار نگران حال خود و اعمالی بود که در زندگی انجام داده بود و از آن جمله کشتن حجر بن عدی که به دستور او انجام شده بود پشیمان و بیمناک بود و پیوسته می‌گفت: «ویلی منک یا حجر! ان لی مع ابن عدی لیوما طویلا». یعنی؛ وای بر من از انتقام تو ای حجر! برآستی که مرا (در پیشگاه حکم عدل الهی) با پسر عدی (یعنی حجر بن عدی) روزی طولانی و دراز خواهد بود. [۱۹۱] برطبق نقل ابن‌اثیر در کتاب کامل التواریخ وصیت کرد نصف مال او را پس از مرگش به بیت‌المال بازگردانند به این امید که آن نصف دیگر پاک شود! [۱۹۲]. و نیز نقل می‌کنند که معاویه در هنگام مرگ گفت: «رسول خدا (ص) پیراهنی به من داد که من آن را نگهداری کرده‌ام و همچنین روزی آن حضرت ناخن می‌گرفت و من [صفحه ۱۳۶] ریزه‌هایی از سر ناخن او را جمع کرده‌ام که پس از مرگ من آن پیراهن را به من بپوشانید و آن ناخنها را بسایید و در چشم و دهان من بریزید شاید خدا به برکت آنها به من رحم کند. [۱۹۳]. صرفنظر از آنکه این نقلها و روایات سند معتبری ندارد، بر فرض صحت این حدیث جای این سؤال نیز هست که آیا پیراهنی را که رسول خدا زمانی به معاویه داده بود یا مختصر گرد ناخن آن حضرت می‌تواند رحمت خدای بزرگ را در برابر آن همه جنایات و قتل و غارتها نسبت به کسی جلب کند و سبب رفع عذاب الهی گردد؟ و جالب این است که این پشیمانها و نگرانیها در هنگام مرگ برای همه‌ی ستمگران و جنایتکاران تاریخ اسلام در روایات دیده می‌شود، که ما نمونه‌اش را در حالات عمرو بن عاص یکی از همین جنایتکاران و هم‌پالکیهای معاویه و اظهار ندامت و توبه و پشیمانی از گناهان و جنایات خود در هنگام مرگش را در جلد دوم زندگانی امیرالمؤمنین (ع) بیان کردیم، و از روی آیات کریمه قرآنی و گفتار بزرگان اهل سنت نیز بی‌ثمر بودن و بی‌فایده بودن این گونه توبه‌ها را در هنگام مرگ اثبات کردیم که بهتر است برای اطلاعات بیشتر به آن مراجعه کنید. [۱۹۴]

وصیت معاویه به یزید هنگام مرگ طبق نقل طبری و دیگران

ابن‌اثیر و طبری در تاریخ خود نقل کرده‌اند که چون هنگام مرگ معاویه فرارسید پسرش یزید را طلبید و به او چنین گفت: «ای پسر من برآستی سختی‌ها و پستی و بلندی‌ها را برای تو هموار کرده و کارها را برای تو آماده ساخته‌ام و دشمنان را برایت رام، و گروههای عرب را برای تو خاضع و آنچه را هیچ کس برای دیگری جمع‌آوری نمی‌کند گرد آوردم، اینک تو نگران اهل حجاز باش که آنها اصل و ریشه‌ی تو هستند، و هر کس از ایشان بر تو درآمد او را اکرام کن و هر کس از ایشان غایب و پنهان بود از او احوالپرسی کن. به خصوص در مورد مردم عراق بنگر که اگر هر روز از تو خواستند که فرمانداری را [صفحه ۱۳۷] عزل کنی حتما این کار را بکن، زیرا عزل یک فرماندار آسانتر است از اینکه صد هزار شمشیر بر روی تو کشیده شود، و درباره‌ی مردم شام نیز

بنگر که اینها باید پشتوانه و ذخیره‌ی تو باشند که اگر از دشمن خود چیزی مشاهده کردی آنها را به کمک گیری، و چون بهره‌ی خود را از ایشان گرفتی مردم شام را به شهرهای خود بازگردان که اگر اینها در غیر از شهرهای خود اقامت گزینند اخلاقتشان دگرگون شود. براستی که من از کسی بیمناک نیستم که با تو در امر خلافت به نزاع برخیزد جز از چهار نفر: حسین بن علی، عبدالله بن عمر، عبدالله بن زبیر، عبدالرحمن بن ابی بکر، اما عبدالله بن عمر که او مردی است که عبادت او را سرگرم و آرام ساخته و چون همه با تو بیعت کنند او نیز با تو بیعت خواهد کرد، و اما حسین بن علی مردی است سبکبار و مردم عراق هیچ‌گاه او را رها نخواهند کرد تا او را به قیام وادارند، و اگر قیام کرد و تو بر وی چیره شدی از او درگذر، که او را رحمی نزدیک و حقی بزرگ و خویشی نزدیک با محمد (ص) است، و اما پسر ابوبکر که او اگر دید یارانش کاری کردند او هم آن کار را خواهد کرد و اندوهی ندارد جز در زنان و لهو و لعب، و اما آن کس که همانند شیر برای تو کمین کند و همانند روباه با تو فریبکاری کند که اگر فرصتی به دست آورد حمله کند او پسر زبیر است، و اگر چنین کاری کرد و تو بر وی چیره شدی او را تکه‌تکه کن و خون مردم او را هر چه می‌توانی بریز.» [۱۹۵]. این بود متن وصیت‌نامه که تاریخ‌نویسان مزبور نقل کرده‌اند ولی همان‌گونه که برخی از اهل نظر و تحقیق گفته‌اند شواهدی در خود این وصیت‌نامه هست که نشانگر ساختگی و جعل آن می‌باشد و هدف آنها که این وصیت‌نامه را ساخته و پرداخته‌اند اثبات حلم و بردباری معاویه و دستور احسان و نیکی درباره‌ی دودمان رسول خدا (ص) و مردم حجاز بوده است تا بدین وسیله بار جنایات یزید را از دوش معاویه و خاندان ننگینش بردارند. نمونه‌های دیگری نیز از این روایات ساختگی در کتابهای دیگر نقل شده است که مجال نقل آنها در اینجا نیست. [۱۹۶]. [صفحه ۱۳۸] ۱. در این وصیت‌نامه نام محمد بن ابی بکر آمده با اینکه همان‌گونه که قبل از این خواندید محمد بن ابی بکر سالها بود که به توطئه همین معاویه رخت از جهان بر بسته و از میان رفته بود؛ ۲. مورخین و از آن جمله همین طبری و ابن‌اثیر که این وصیت‌نامه را نقل کرده‌اند نوشته‌اند که یزید هنگام مرگ پدرش معاویه در شام نبود و در جایی به نام «حوارین» به سر می‌برد، و خبر بیماری یا مرگ پدرش را در آنجا به او دادند و او را به شام احضار کردند با اینکه در صدر این وصیت‌نامه بود که هنگام مرگ یزید را طلبید و این وصیت را به او کرد از همین رو ابن‌اثیر در پایان وصیت‌نامه گفته: برخی گفته‌اند معاویه این وصیت‌نامه را به دو تن از نزدیکانش به نام ضحاک بن قیس و مسلم بن عقبه سپرد تا آن را به یزید برسانند؛ ۳. این نقل که درباره‌ی مردم حجاز به نیکی سفارش می‌کند منافات دارد با نقلهای دیگری که مورخین ذکر کرده‌اند که به یزید گفت مردم مدینه بالاخره روزی بر ضد تو قیام خواهند کرد و اگر چنین کردند مسلم بن عقبه را که مردی است مورد اعتماد برای دفع آنها گسیل دار؛ [۱۹۷] و همان‌گونه که می‌دانیم و در جای خود خواهید خواند مسلم بن عقبه مردی خونخوار و جلاسی معروف بود که پس از شهادت امام حسین (ع) و قیام [صفحه ۱۳۹] مردم مدینه در ماجرای حره، یزید بن معاویه او را برای سرکوبی مردم آن شهر فرستاد و آن جنایتکار خونخوار جنایاتی در آن شهر و در کنار قبر پیغمبر خدا انجام داد که قلم از شرح و نقل آن شرم دارد. ۴. این وصیت‌نامه که در آن درباره‌ی مردم عراق سفارش می‌کند که اگر هر روز از تو عزل فرمانداری را خواستند از آنها پذیر و این کار را انجام ده، منافات دارد با نقل دیگری که معاویه به او سفارش کرد که عبیدالله بن زیاد را به فرمانداری عراق منصوب دار [۱۹۸] و همان‌گونه که می‌دانیم و خواهید خواند او نیز همانند سایر کارگزاران دستگاه بنی‌امیه مردی بود سفاک و خونخوار و جنایاتی که او در واقعه‌ی کربلا و شهادت امام حسین (ع) نسبت به آن حضرت و خاندان مظلومش انجام داد روی تاریخ را سیاه کرده و او را ملعون و منفور همه‌ی ملل جهان و دوست و دشمن کرده است؛ ۵. و بالاخره این وصیت‌نامه با عمل خود معاویه نیز منافات دارد، زیرا طبق این وصیت‌نامه به پسرش یزید سفارش می‌کند که اگر حسین (ع) روزی در برابر تو قیام کرد و تو بر او پیروز شدی با او به نیکی رفتار کن و از او درگذر که او را رحمی نزدیک و حقی بزرگ است، با اینکه خود معاویه نسبت به امام حسن (ع) برادر آن حضرت که همه‌ی آن خصوصیات در آن حضرت نیز وجود داشت چنین نکرد، با اینکه امام حسن (ع) دست از خلافت کشید و صلح کرده بود و در مدینه و دور از دستگاه خلافت رحل اقامت افکنده و به عبادت و کارهای

شخصی خود قناعت کرده بود، نقشه‌ی قتل آن حضرت را کشید و به شرحی که در جلد دوم زندگانی آن حضرت نوشته‌ایم به وسیله‌ی همسر آن حضرت یعنی جعده او را مسموم کرد و به شهادت رساند. مگر امام حسن (ع) این رحم نزدیک و حق بزرگ و قربت با رسول خدا (ص) را نداشت! یا همین معاویه نسبت به خود امام حسین (ع) در سفری که به حجاز و مکه و مدینه کرد آن جسارتها را نکرد و همان گونه که در صفحات قبل خواندید به منظور بیعت گرفتن برای یزید دستور نداد آن حضرت را بنشانند و دو نفر با شمشیرهای برهنه بالای سر آن حضرت بایستند و اگر کلمه‌ای بر خلافت سخنان او بر زبان جاری کرد فوراً گردن آن حضرت را بزنند. مگر همین معاویه نبود که مردان بزرگی همچون حجر بن عدی و یارانش و رشید هجری و دیگران را به خاطر مخالفت آنها با حکومت وی با آن وضع فجیع به قتل رسانده و شهید کرد؟ [صفحه ۱۴۰] روی هم‌رفته شواهد کذب و دروغ در این نقل بسیار است و همان گونه که گفتیم به نظر می‌رسد دروغ‌پردازان دستگاه بنی‌امیه تلاش کرده‌اند تا برای سر سلسله‌ی این دودمان ننگین و جنایتکار، آبرویی تحصیل کنند و قدری از بار جنایات او بکاهند و آن را به دوش پسر بی‌آبرویش، یزید بگذارند و چنین وانمود کنند که خود معاویه نیز با جنایات تکان‌دهنده‌ی یزید که نسبت به همه‌ی مقدسات اسلام انجام داد مخالف بوده است و این کارها بر خلاف دستور او انجام شده است. [صفحه ۱۴۳]

دوران حکومت ننگین یزید تا قیام و نهضت امام حسین

اشاره

در بخش قبلی به طور مشروح سیره‌ی امام حسین (ع) را در دوران حکومت معاویه، و برخورد آن حضرت را با جریانات و حوادث زمان او بحث کرده و به اینجا رسیدیم که معاویه با تمام ترفندهای تبلیغاتی و نیرنگها و فشارها نتوانست از امام حسین (ع) برای ولیعهدی یزید بیعت بگیرد، و پیوسته نگران مخالفت و قیام آن حضرت بود. امام (ع) نیز با آنکه با خلافت معاویه و اعمال ننگین و جنایت‌بار او به سختی مخالف بود و در نامه‌های مختلف و سخنرانی‌های خود پیوسته از بیدادگریها و اعمال خلاف اسلام معاویه را به خود مسلمانان گوشزد می‌کرد، اما روی مصالحی که احیاناً اشاره به برخی از آنها می‌کرد و به دوستان و شیعیان خود تذکر می‌داد قیام مسلحانه را در آن روزگار به صلاح اسلام و مسلمین نمی‌دانست؛ و پیوسته در پاسخ نامه‌هایی که به آن حضرت می‌نوشتند یا حضوراً درخواست قیام می‌کردند می‌فرمود: «تا معاویه زنده است من چنین کاری را مصلحت نمی‌دانم و شما نیز در خانه‌های خود باشید و منتظر فرصت باشید تا هر وقت مرگ معاویه فرارسید در این باره تصمیم خواهیم گرفت.» که نمونه‌هایی از آن نامه‌ها و پاسخهای امام (ع) را در همان بخش ذکر کردیم. و بدین ترتیب هنگامی که معاویه از این جهان رخت بربست و مرگش فرارسید امام (ع) تصمیم خود را گرفت. برای همه‌ی دوستان و اصحاب و شاید برای خود دستگاه حکومت ننگین یزید نیز روشن بود که امام حسین (ع) به حکومت یزید تن نخواهد داد و بر ضد او قیام خواهد کرد. از این رو همین که یزید به حکومت رسید هیچ‌اندوه و همی نداشت [۱۹۹] بجز آنکه از ناحیه‌ی امام حسین (ع) و برخی از سرشناسان دیگر که بیعت نکرده [صفحه ۱۴۴] بودند خیال خود را آسوده سازد و کار خود را با آنها یکسر کند.

نامه‌ی یزید بن معاویه به ولید حاکم مدینه

پیش از این در بخش گذشته گفته شد که معاویه پس از عزل مروان بن حکم، ولید بن عتبۀ بن ابی‌سفیان برادرزاده‌ی خود را در مدینه به فرمانداری گماشته بود. چون معاویه از دنیا رفت و یزید به حکومت رسید ولید بن عتبۀ در مدینه حکومت داشت. از این رو در یک نامه‌ی کوتاهی که به ولید نوشت پس از خبر درگذشت معاویه به او نوشت: «اما بعد فخذ حسینا و عبدالله بن عمرو ابن الزبیر

بالبیعه أخذاً لیس فیہ رخصه حتی یبایعوا و السلام» [۲۰۰] یعنی؛ با رسیدن این نامه از حسین و عبدالله بن عمر و ابن زبیر بیعت بگیر و در این دستور هیچ گونه رخصتی نیست تا وقتی که آنها بیعت کنند، و السلام. در نقلی که یعقوبی در تاریخ خود آورد متن نامه‌ی یزید به ولید بن عتبّه این گونه است: «إذا أتاک کتابی هذا فأحضر الحسين بن علی و عبدالله بن الزبير فخذهما بالبیعة فان امتناعا فاضرب اعناقهما و ابعث الی برؤسهما و خذ الناس بالبیعة فمن امتنع فأنفذ فیہ الحکم و فی الحسين بن علی و عبدالله بن الزبير و السلام» [۲۰۱] یعنی؛ وقتی نامه‌ی من به تو رسید حسین بن علی و عبدالله بن الزبیر را احضار کن و از آنها بیعت بگیر و اگر بیعت نکردند گردن آن دو را بزن و سر هر دو را برای من بفرست، و از مردم نیز بیعت بگیر و هر کس امتناع کرد همان دستور را درباره‌اش اجرا کن و همچنین درباره‌ی حسین بن علی و عبدالله بن زبیر. در این نقل اولاً نامی از عبدالله بن عمر نیامده و ثانیاً دستور کشتن امام (ع) را در صورت امتناع از بیعت به ولید داده است. به هر صورت مورخین نوشته‌اند هر دو نامه را به یکی از بستگان و نزدیکان معاویه، به نام رزیک سپرد و او نیز به سرعت خود را به مدینه رسانده و نامه‌ها را به ولید داد. ولید از شنیدن خبر مرگ معاویه سخت متأثر شد و درباره‌ی دستور یزید در مورد گرفتن بیعت از امام حسین (ع) و عبدالله بن زبیر به فکر فرورفت و بالاخره فکرش به [صفحه ۱۴۵] اینجا رسید که مروان بن حکم را نزد خود بخواند و در این باره با او مشورت کند.

نظرخواهی ولید از مروان بن حکم

مروان بن حکم یکی از بزرگان بنی امیه و سرشناسان و ریش سفیدان آنها بود که در کارها مورد مشورت ایشان قرار می گرفت، و کسی بود که پس از معاویه خود را از یزید و دیگران شایسته‌تر به خلافت می دانست و همان گونه که می دانیم پس از گذشت چند سال از این ماجرا - یعنی در سال شصت و پنج - مردم شام با او بیعت کردند و او به خلافت رسید و پس از او پسرش عبدالملک خلیفه شد و پس از وی نیز فرزندانش سالها خلافت کردند و به خلفای بنی مروان معروف شدند. مروان قبلاً نیز از طرف معاویه چند سال در مدینه فرماندار و حاکم آن شهر بود و سپس معاویه او را عزل کرد و به جای او ولید بن عتبّه را به حکومت منصوب داشت؛ و به این دلیل از معاویه دلخور و گله مند بود. به هر صورت ولید بن عتبّه مروان را طلبید و درباره‌ی دستور یزید با او مشورت و نظرخواهی کرد، و مروان نظر داد که هم اکنون پیش از آنکه خبر مرگ معاویه پراکنده شود و به اطلاع حسین بن علی و عبدالله بن زبیر برسد آن دو را احضار کن و در همین مجلس از آنها برای یزید بیعت بگیر زیرا اگر آنها از مرگ معاویه باخبر شوند حاضر نیستند با یزید بیعت کنند و کار تو با ایشان بالا خواهد گرفت؛ در حالی که من می دانم که حسین بن علی کسی نیست که با یزید بیعت کند و اطاعت او را بر خود لازم نمی داند به خدا سوگند اگر من به جای تو بودم دست از حسین بر نمی داشتم تا گردن او را بزنم و هر چه بادا باد! ولید از این حرف برآشفته و گفت: «کاش ولید به دنیا نیامده باشد که چنین روزی را ببیند!» مروان به صورت تمسخر به او گفت: «از سخن من ناراحت نشو که خاندان ابوتراب از دیر زمان با ما دشمن بوده و پیوسته هم چنین خواهند بود؛ و هم آنها هستند که عثمان را کشتند و به جنگ معاویه رفتند.» ولید او را از ادامه‌ی سخن بازداشت و گفت: «درباره‌ی فرزند فاطمه که بازمانده‌ی خاندان نبوت است به نیکی سخن گوی!» [۲۰۲]. [صفحه ۱۴۶] و بالاخره پس از گفتگوهایی که کردند تصمیم گرفتند در همان لحظه که نیمه‌های شب بود حسین بن علی و عبدالله بن زبیر را احضار کرده و با آنها درباره‌ی بیعت با یزید گفتگو کنند.

امام حسین در مجلس ولید

ولید به دنبال این تصمیم در همان ساعت که نیمه‌های شب بود عبدالله بن عمرو بن عثمان را که جوانی نارس بود به نزد امام حسین (ع) و عبدالله بن زبیر فرستاد و آنها را احضار نمود. فرستاده‌ی ولید به دنبال ایشان آمد و آن دو را در مسجد رسول خدا (ص) دیدار کرد و دستور ولید را به ایشان ابلاغ نمود. آن دو به فرستاده گفتند ما از دنبال خواهیم آمد؛ و چون فرستاده‌ی ولید رفت عبدالله بن

زبیر رو به امام حسین (ع) کرد و گفت: «آیا چه مطلب مهمی است که ولید در این وقت شب ما را احضار کرده است؟» امام (ع) فرمود: «گمان می‌کنم سر کرده‌ی ایشان، معاویه هلاک شده و ولید قبل از اینکه خبر مرگ او در مردم پخش شود ما را برای بیعت گرفتن احضار کرده است.» عبدالله بن زبیر گفت: «من هم جز این گمان ندارم اکنون شما چه تصمیم داری؟» امام (ع) فرمود: «من هم اکنون جوانان خود را جمع آوری کرده و به نزد او می‌روم و آنها را بر در خانه می‌نشانم!» سپس عبدالله گفت: «من از اینکه تو نزد او بروی بر تو بیمناکم؟» امام (ع) فرمود: «من تا وقتی مطمئن نباشم که می‌توانم از خود دفاع کنم نزد او [صفحه ۱۴۷] نخواهم رفت.» پس از این گفتگو امام (ع) به خانه رفت و غسل کرده و نماز خواند و دعا کرد و جوانان خاندانش را که به گفته‌ی برخی سی نفر بودند دستور داد تا اسلحه بر تن کرده و همراهش بروند و آنها نیز به دستور آن حضرت عمل کرده و همراه او آمدند و چون بر در خانه‌ی ولید رسیدند به آنها دستور داد آنجا بنشینند و فرمود: «اگر من شما را صدا زدم یا صدای مرا شنیدید که بلند شد همگی داخل خانه شوید، و گرنه اینجا باشید تا من بیایم.» این را فرمود و داخل خانه‌ی ولید شد و چون مروان را در آنجا دید با سابقه‌ای که از اختلاف و جدایی آنها داشت، به آنها فرمود: «الصلوة خیر من القطیعة و الصلح خیر من الفساد و قد آن لکما ان تجتمعا اصلح الله ذات بینکما.» یعنی؛ پیوند بهتر از بریدن است و صلح و سازش بهتر از فساد و تباهی است، و برآستی زمان آن رسیده که شما با یکدیگر باشید که خدا میان شما را اصلاح فرماید. این سخن را فرمود و نشست. در این وقت ولید نامه‌ی یزید را خواند و خبر مرگ معاویه را به آن حضرت داد و از وی خواست تا بیعت کند. امام (ع)، طبق معمول، کلمات استرجاع را بر زبان جاری کرده و سپس فرمود: «اما در مورد بیعت با یزید پس کسی همانند من پنهانی بیعت نمی‌کند و این کار از من پنهانی پذیرفته نیست، و هر گاه نزد مردم آمدی و آنها را برای بیعت دعوت کردی و ما را نیز با ایشان دعوت نمودی آن وقت کار یکسره و یکجا خواهد بود.» ولید که درگیری با آن حضرت را دوست نداشت این سخن را پذیرفت و گفت: «پس برگردید.» اما مروان گفت: «اگر او هم اکنون از تو جدا شود و بیعت نکند دیگر هیچ گاه بر او دست نخواهی یافت تا اینکه کشت و کشتار میان شما زیاد شود، هم اکنون او را زندانی کن تا بیعت کند و گرنه گردنش را بزن!» در این وقت امام حسین (ع) از جا پرید و به او فرمود: «ای پسر زرقاء (زن کبود چشم) آیا تو مرا می‌کشی یا او؟ به خدا دروغ گفתי و به پستی میل کردی.» این را گفت و از نزد آنها بیرون آمد و به خانه‌ی خود رفت. مروان که چنان دید رو به ولید کرد و گفت: «سخن مرا نشنیدی و به خدا سوگند او کسی نیست که هرگز زیر بار حرف تو برود!» ولید گفت: «وای بر تو ای مروان به خدا من دوست ندارم همه‌ی دنیا و آنچه خورشید بر آن طلوع و غروب می‌کند مال من باشد و من حسین را در برابر اینکه می‌گویم من بیعت نمی‌کنم به قتل برسانم؛ به خدا سوگند من گمان ندارم کسی که دربارهی خون حسین در قیامت و در پیشگاه خداوند در معرض حساب [صفحه ۱۴۸] قرار گیرد میزان اعمالش سبک باشد!» مروان با آن که نظر او را نپسندیده بود ولی به ظاهر گفت: «کار خوبی کردی.» [۲۰۳].

مروان بن حکم را بهتر بشناسید

اکنون دنباله‌ی داستان را رها کرده و برای اینکه مروان را بهتر بشناسید و معنای «زرقاء» را نیز بدانید در اینجا روایتی را که سبط ابن جوزی، یکی از دانشمندان اهل سنت، روایت کرده برای شما ترجمه می‌کنیم و در این روایت ضمن اینکه فضیلتی از امام حسین (ع) نقل شده علت این هتاک و عداوت او را با فرزندان رسول خدا (ص) نیز خواهید دانست؛ سپس به دنباله‌ی داستان خود بازمی‌گردیم. علامه‌ی شوشتری در قاموس الرجال (ج ۸، ص ۴۶۶) از تذکره‌ی سبط ابن جوزی به سندش از محمد بن اسحاق روایت کرده که مروان بن حکم هنگامی که والی مدینه بود پیکری نزد امام حسن (ع) فرستاد و به پیک گفت: «نزد او برو و به او بگو مروان می‌گوید پدرت کسی بود که جماعت مردم را پراکنده ساخت و عثمان را کشت و علماء و زهاد، یعنی خوارج، را نابود کرد و تو به غیر از خود افتخار می‌کنی؟» آن شخص نزد امام حسن (ع) آمد و گفت: «پیامی برای تو آورده‌ام از نزد کسی که

سطوتش ترسناک و شمشیرش بیم‌دهنده است، و اگر خوش‌نداری پیام را نمی‌رسانم و با جان خود از تو نگهداری می‌کنم؟» امام حسن (ع) فرمود: «نه، پیام خود را ابلاغ کن و ما در برابر آن از خدا کمک می‌خواهیم!» آن مرد پیام را رسانید، و امام به او گفت: «به مروان بگو اگر در این سخن راست گفته‌ای خداوند به گفتار راستت تو را پاداش دهد و اگر دروغ گفتی خدا عذابش سخت‌تر است.» پیک مزبور از نزد امام حسن (ع) بیرون آمد و امام حسین (ع) او را دیدار کرد و به او فرمود: «از کجا می‌آیی؟» پاسخ داد: «از نزد برادرت.» امام حسین (ع) فرمود: «چه کاری داشتی؟» مرد گفت: «پیامی از مروان برای او برده بودم.» امام فرمود: «آن پیام چه بود؟» آن شخص از نقل آن پیام خودداری کرد! امام (ع) فرمود: «یا پیام را بگو یا تو را به قتل می‌رسانم.» [صفحه ۱۴۹] امام حسن (ع) که گفتگوی آن دو را شنید از خانه بیرون آمد و به برادرش گفت: «او را رها کن.» امام حسین (ع) گفت: «نه به خدا سوگند او را رها نخواهم کرد تا پیامش را بشنوم،» و چون آن مرد پیام مروان را به سمع آن حضرت رسانید امام حسین (ع) فرمود: «پس پیام مرا هم به او برسان و بگو: «يقول لك الحسين بن علي و ابن فاطمة يابن الزرقاء و الداعية الي نفسها بسوق ذي المجاز صاحبة الراية بسوق عكاظ، و يابن طريد رسول الله و لعينه، اعرف من انت و من ابوك و من امك! يعني؛ حسين بن علي، پسر فاطمه به تو می‌گویند ای پسر زرقاء و فرزند زنی که در بازار ذی‌مجاز مردان را به سوی خود می‌خواند، و در بازار عکاظ پرچم برافراشته بود. [۲۰۴] و ای پسر رانده شده‌ی رسول خدا (ص) و کسی که مورد لعنت آن حضرت قرار گرفت، خود را بشناس که تو کیستی و پدرت کیست و مادرت کیست؟ پیک مزبور به نزد مروان آمد و سخن هر دوی آن بزرگواران را به مروان گفت و مروان به او گفت: «به نزد آنها بازگرد و به حسن بگو گواهی می‌دهم که تو فرزند رسول خدایی و به حسین بگو گواهی می‌دهم که تو فرزند علی بن ابیطالب هستی.» پیک آمد و سخن مروان را باز گفت. امام حسین (ع) فرمود: «به مروان بگو برای آنکه دماغت به خاک مالیده شود، گوید: هر دوی این افتخارات از آن من نیز هست!» ابن‌جوزی گفته: اصمعی (در توضیح و تفسیر کلام امام حسین (ع) گوید: اما گفتار آن حضرت که فرمود: «ای پسر زنی که مردان را به سوی خود می‌خواند...!» این بدان جهت بود که ابن‌اسحاق گفته است مادر مروان زنی بود که نامش «امیه» بود و در زمان جاهلیت از زنان زناکاری بود که پرچم برای عمل خود و دعوت مردان برافراشته بود مانند پرچم بيطار که بدان شناخته شود، و معروف به «ام‌حنبل زرقاء» بود، و مروان کسی بود که پدر شناخته شده‌ای نداشت، و او را به حکم بن ابی‌العاص منسوب داشتند همان‌گونه که عمرو را به عاص منسوب داشتند. و اما گفتار آن حضرت که فرمود: «ای پسر رانده شده‌ی رسول خدا...!» اشاره به حکم بن ابی‌العاص بن امیه بن عبدشمس است که در جریان فتح مکه مسلمان شد و در مدینه [صفحه ۱۵۰] سکونت گرفت، ولی جاسوسی می‌کرد و اخبار رسول خدا (ص) را برای کافران و عربهای اطراف و دیگران می‌برد، و شعبی در این باره گفته او جز به منظور همین کار - یعنی جاسوسی - مسلمان نشده بود و اسلام او واقعیت نداشت. رسول خدا (ص) او را به طائف تبعید کرد و نفرین و لعنت کرد، و چون رسول خدا (ص) از دنیا رفت عثمان (که برادرزاده‌ی او بود) به نزد ابوبکر آمد و با او گفتگو کرد که حکم بن ابی‌العاص را که عمویش بود به مدینه بازگرداند ولی ابوبکر قبول نکرد و گفت: «هرگز کاری را که پیغمبر (ص) کرده من با او مخالفت نخواهم کرد.» چون ابوبکر از دنیا رفت و عمر بر سر کار آمد عثمان به نزد عمر آمد و درباره‌ی بازگشت حکم بن ابی‌العاص به مدینه با او سخن گفت و عمر نیز به این کار مخالفت کرد و گفت: «یا عثمان اما تستحیی من النبی و من ابی‌بکر ترد عدو الله و عدو رسوله الی المدینه، و الله لا کان هذا ابدا» یعنی؛ ای عثمان آیا از پیغمبر و از ابوبکر شرم نمی‌کنی که دشمن خدا و دشمن رسول خدا را به مدینه بازگردانی؟ به خدا هرگز این کار نخواهد شد! ولی به محض آنکه عمر از دنیا رفت و عثمان بر سر کار آمد همان روز اول او را به مدینه بازگرداند و از نزدیکان و مقربان دربار خویش قرار داد و مال و ثروت بسیاری به او داد و منزلتش را والا کرد. این کار بر مسلمانان گران آمد و بر او اعتراض کردند؛ و این نخستین ایرادی بود که بر او گرفتند و گفتند: «دشمن خدا و رسول خدا را بازگرداندی و با خدا و رسول او به مخالفت برخاستی؟» و عثمان در پاسخ آنها گفت: «رسول خدا وعده‌ی بازگشت او را به من داده است.» و همین جریان موجب شد

تا گروهی از اصحاب رسول خدا (ص) پشت سر عثمان نماز نخوانند؛ و پس از آن مرگ حکم بن ابی‌العاص اتفاق افتاد و عثمان بر جنازه‌ی او نماز خواند و به تشییع جنازه‌اش رفت، این مطلب بر مسلمانها دشوار آمده به او گفتند: «به آوردن او به مدینه بسنده نکردی تا اینکه بر شخص منافقی که پیغمبر (ص) او را لعنت و تبعید کرده بود نماز خواندی؟». پس از مرگ او عثمان خمس غنایم افریقا را که پانصد هزار دینار می‌شد به پسرش مروان بخشید، و چون این خبر به عایشه رسید کسی را نزد عثمان فرستاد و به او گفت: «آیا تو را بس نبود که این منافق را بازگردانی و اموال مسلمانان را به او دادی و بر او نماز خوانده و تشییع کردی...؟!» همین جریان سبب مخالفت عایشه با او گردید و [صفحه ۱۵۱] درباره‌اش گفت: «اقتلوا نعثلا فقد كفر» یعنی؛ این نعثل [۲۰۵] را بکشید که کافر شده است.

دنباله‌ی داستان

باری همان‌گونه که گفته شد مروان در ظاهر، سخن ولید را تصدیق کرد ولی در دل با گفتار او مخالف بود و با نظر وی موافق نبود، و سخن او را بر طبق آنچه در کامل التواریخ آمده بود خواندید، و پاسخ آن حضرت را به ولید و مروان شنیدید. اما بر طبق چند روایت دیگر امام حسین (ع) برای آنکه ابهامی در این باره برای آنها باقی نماند هنگامی که می‌خواست از خانه‌ی ولید خارج شود به وی رو کرد و فرمود: «ایها الامیر انا اهل بیت النبوة و معدن الرسالة و مختلف الملائكة و محل الرحمة، بنا فتح الله و بنا ختم، و یزید رجل فاسق شارب الخمر قاتل النفس المحرمه معن بالفسق و لا مثلی لا یباع مثله، ولكن نصیح و تصبحون و ننظر و ننظرون اینا احق بالخلافة و البیعة» [۲۰۶] یعنی؛ ای امیر براستی که ما خاندان پیامبریم و معدن رسالت الهی و محل رفت و آمد فرشتگان و جایگاه فرود آمدن رحمت خداییم، که خدای تعالی به ما آغاز کند (در کارها) و به ما پایان دهد، و یزید مردی است فاسق و شراب‌خوار و آدمکش و کسی که آشکارا و علنی مرتکب فسق شود، و کسی همانند من با مثل او بیعت نخواهد کرد ولی باشد تا ما و شما شب را به روز آوریم و ما و شما در کار خود نیک بنگریم تا ببینیم کدامیک از ما به خلافت و بیعت شایسته‌تر است.

با این پاسخ، انگیزه‌ی قیام امام حسین نیز روشن می‌شود

با دقت و توجه به این پاسخ که در بالا ذکر شد انگیزه‌ی قیام امام حسین (ع) که مقالات بسیار و کتابهایی درباره‌ی آن نوشته شده به خوبی روشن می‌شود؛ و ما را از بحث و گفتگوی زیاد در این باره بی‌نیاز می‌کند و همان‌گونه که در جای خود خواهیم خواند در موارد دیگر نیز امام (ع) همین انگیزه را که یک انگیزه‌ی الهی و یک وظیفه‌ی شرعی و دینی = [صفحه ۱۵۲] برای هر مسلمانی است به زبانها و تعبیرات مختلفی برای آشنایان و دوستان خود بیان فرموده، و هوی و هوس و ریاست‌طلبی و هر انگیزه‌ی مادی دیگری که احیانا ممکن است برای دیگران در این گونه قیامها تصور نمود را نفی کرده است و این مطلب را به خصوص در نامه‌ای که به برادرش محمد بن حنفیه به صورت وصیت‌نامه ذکر فرموده‌اند بیان داشته که می‌فرماید: «... انی لم اخرج اشرا و لا بطرا و لا ظالما و لا مفسدا و انما خرجت لطلب الاصلاح فی امه جدی ارید ان آمر بالمعروف و انهی عن المنکر.» [۲۰۷]. به این ترتیب بهترین پاسخ به این سؤال که انگیزه‌ی امام (ع) در قیام خونین خود چه بوده است را خود امام (ع) داده است و همان‌گونه که در فصل پیشین به تفصیل ذکر کردیم اثبات فسق و فجور و بی‌بند و باری و بی‌دینی و کفر یزید برای افراد بی‌غرض و باانصاف نیاز به استدلال زیادی ندارد، و خود همان مطالعه‌ی تاریخ و حالات یزید که برای حکومت چند ساله‌ی خود به هر جنایتی دست زد بهترین دلیل و گواه بر این مطلب است [۲۰۸]؛ و در چنین محیطی شخص آزاده و دینداری مانند امام حسین (ع) نمی‌تواند دست بیعت به او بدهد و آن قیام و نهضت خونین را برپا می‌کند! و بهتر است برای آنچه گفتیم از کفر و بی‌دینی یزید بن معاویه در برخوردی که با امام حسین (ع) کرد، گواهی از سخنان دانشمندان و مورخین اهل سنت نیز بیاوریم و به دنبال گفتار خود بازگردیم.

نظر دانشمندان اهل سنت درباره ی کفر و فسق یزید

علامه ی آلوسی (متوفای سال ۱۲۷۰) که در زمان خود مفتی اهل بغداد و مرجع اهل سنت در عراق بود، در تفسیر معروف روح المعانی در ذیل آیه ی: «فهل عسیتم ان تولیتم ان [صفحه ۱۵۳] تفسدوا فی الارض و تقطعوا ارحامکم اولئک الذین لعنهم الله.» [۲۰۹] یعنی: آیا نزدیک شدید اگر حاکم و والی شوید که در زمین فساد کنید و رحمهای خود را قطع کنید. اینانند کسانی که خداوند لعنتشان کرده. در آغاز از امام احمد بن حنبل نقل می کند که پسرش عبدالله از وی درباره ی لعن یزید سؤال کرد و او در پاسخ گفت: «کیف لا- یلعن من لعنه الله تعالی فی کتابه» یعنی؛ چگونه لعن نشود کسی که خدای تعالی او را در کتاب خود لعن کرده؟ عبدالله پرسید: «من کتاب خدا را خوانده ام ولی در آن لعن یزید را ندیده ام»، امام احمد همین آیه را برای او خوانده و سپس گفت: «و ای فساد و قطیعه اشد مما فعله یزید؟» و کدام فساد و قطع رحمی بدتر از آن کاری بود که یزید کرد؟ آلوسی مؤلف تفسیر مزبور پس از ذکر سخنانی در این باره آن گاه می گوید: و علی هذا القول لا- توقف فی لعن یزید لکثرة أوصافه الخیثه و ارتکابه الكبائر فی جمیع ایام تکلیفه و یکفی ما فعله ایام استیلائه بأهل المدینه و مکة فقد روی الطبرانی بسند حسن «اللهم من ظلم أهل المدینه و أخافهم فأخفه و علیه لعنة الله و الملائكة و الناس أجمعین لا یقبل منه صرف و لا عدل» و الطامة الكبرى ما فعله بأهل البيت و رضاه بقتل الحسین علی جده و علیه الصلاة والسلام و استبشاره بذلك و اهانتة لأهل بینه مما تواتر معناه و ان کانت تفاصيله آحادا، و فی الحدیث «سته لعنتهم - و فی روایه - لعنهم الله و کل نبی مجاب الدعوة: المحرف لکتاب الله - و فی روایه - الزائد فی کتاب الله و المكذب بقدر الله و المتسلط بالجبروت لیعز من أذل الله و یذل من أعز الله و المستحل من عترتی و التارک لسنتی» و قد جزم بکفره و صرح بلعنه جماعة من العلماء منهم الحافظ ناصر السنة ابن الجوزی و سبقه القاضی أبویعلی، و قال العلامة التفتازانی: لا نتوقف فی شأنه بل فی ایمانه لعنة الله تعالی علیه و علی أنصاره و أعوانه، و ممن صرح بلعنه الجلال السیوطی علیه الرحمة و فی تاریخ ابن الوردی، و کتاب الوافی بالوفیات أن السببی لما ورد من العراق علی یزید خرج فلقی الأطفال و النساء من ذریه علی، و الحسین رضی الله تعالی عنهما و الرؤوس علی أطراف الرماح و قد اشرفوا علی ثیئه جیرون فلما رأهم نعب غراب فأنشأ یقول: لما بدت تلک الحمول و أشرفت تلک الرؤس علی شفا جیرون [صفحه ۱۵۴] نعب الغراب فقلت قل أولا تقل فقد اقتضیت من الرسول دیونی یعنی أنه قتل بمن قتله رسول الله صلی الله تعالی علیه و سلم یوم بدر کجده عتبه و خاله ولد عتبه و غیرهما و هذا کفر صریح فاذا صح عنه فقد کفر به و مثله تمثله بقول عبدالله بن الزبیری قبل اسلامه - لیت أشیاخی - الآیات، آن گاه پس از نقل قسمتی از گفتار دانشمندان و اختلاف درباره ی جواز لعن یزید و انصار و اعوانش می گوید: و أفتی الغزالی عفا الله عنه بحرمة لعنه و تعقب السفارینی من الحنابلة نقل البرزنجی و الهیثمی السابق عن أحمد رحمه الله تعالی فقال: المحفوظ عن الامام أحمد خلاف ما نقلاه، ففی الفروع مانصه: و من أصحابنا من أخرج الحجاج عن الاسلام فیتوجه علیه یزید و نحوه، و نص أحمد خلاف ذلك و علیه الاصحاب، و لا یجوز التخصیص باللعنة خلافا لأبی الحسین و ابن الجوزی. و غیرهما، و قال شیخ الاسلام: یعنی - والله تعالی أعلم - ابن تیمیة ظاهر کلام أحمد الکراهة، قلت: و المختار ما ذهب الیه ابن الجوزی و أبوحسین القاضی، و من وافقهما انتهى کلام السفارینی. و أبوبکر بن العربی المالکی علیه من الله تعالی ما یتحق أعظم الفریة فزعم أن الحسین قتل بسیف جده صلی الله تعالی علیه و سلم و له من الجهلة موافقون علی ذلك (کبرت کلمة تخرج من أفواههم ان یقولون الا کذبا). قال ابن الجوزی علیه الرحمة فی کتابه السر المصون: من الاعتقادات العامة التي غلبت علی جماعة منتسبین الی السنة أن یقولوا: ان یزید کان علی الصواب و أن الحسین رضی الله تعالی عنه أخطأ فی الخروج علیه، و لو نظروا فی السیر لعلموا کیف عقدت له البیعة و أزم الناس بها و لقد فعل فی ذلك کل قبیح، ثم لو قدرنا صحة عقد البیعة فقد بدت منه بواد کلها توجب فسخ العقد، و لا یمیل الی ذلك الا کل جاهل عامی المذهب یظن أنه یغیظ بذلك الرافضة. هذا و یعلم من جمیع ما ذکره اختلاف الناس فی أمره فمنهم من یقول: هو مسلم عاص بما صدر منه مع العترة الطاهرة لکن لا یجوز لعنه، و منهم من

یقول: هو كذلك و يجوز لعنه مع الكراهة أو بدونها و منهم من يقول: هو كافر ملعون، و منهم من يقول: انه لم يعص بذلك و لا يجوز لعنه، و قائل هذا ينبغي أن ينظم في سلسلة أنصار يزيد. و أنا أقول: الذي يغلب على ظني أن الخبيث لم يكن مصدقا برسالة النبي صلى الله تعالى عليه و سلم و أن مجموع ما فعل مع أهل حرم الله تعالى و أهل حرم نبيه عليه الصلاة [صفحة ۱۵۵] و السلام و عترته الطيبين الطاهرين في الحياة و بعد الممات، و ما صدر منه من المخازي ليس بأضعف دلالة على عدم تصديقه من القاء ورقة من المصحف الشريف في قدر، و لا أظن أن امره كان خافيا على أجلة المسلمين اذ ذاك ولكن كانوا مغلوبين مقهورين لم يسعهم الا الصبر ليقضى الله أمرا كان مفعولا، و لو سلم أن الخبيث كان مسلما فهو مسلم جمع من الكبائر ما لا يحيط به نطاق البيان، و أنا أذهب الى جواز لعن مثله على التعيين و لو لم يتصور أن يكون له مثل من الفاسقين، و الظاهر أنه لم يتب، و احتمال توبته أضعف من ايمانه، و يلحق به ابن زياد. و ابن سعد. و جماعة فلعنة الله عزوجل عليهم أجمعين، و على أنصارهم و أعوانهم و شيعتهم و من مال اليهم الى يوم الدين ما دمعت عين علي أبي عبدالله الحسين، و يعجبني قول شاعر العصر ذو الفضل الجلي عبدالباقي افندي العمري الموصل و قد سئل عن لعن يزيد اللعين: يزيد على لعني عريض جنبه فاغدو به طول المدى ألعن اللعنا [۲۱۰]. ما در اینجا ترجمه‌ی قسمت‌های بالای گفتار او را به عهده‌ی خود خوانندگان محترم می‌گذاریم و خلاصه‌ی آن را که در پایان به صورت نظریه شخصی خودش ذکر کرده ترجمه می‌کنیم که می‌گوید: «آنچه بر گمان من غالب است آن است که این مرد خبیث (یعنی یزید) رسالت رسول خدا (ص) را تصدیق نکرده و مجموع اعمالی را که نسبت به اهل حرم خدا و حرم رسول خدا (ص) و عترت پاک و پاکیزه‌اش و کارهای زشت دیگری که انجام داد برای اثبات بی‌ایمانی او ضعیف‌تر از این نبود که علنا ورقه‌ای از مصحف شریف را در نجاست بیندازد، و گمان ندارم که کار او بر عموم مسلمانان پوشیده مانده باشد اگر چه مسلمانان در آن زمان در خفقان و اختناق به سر می‌بردند و چاره‌ای جز صبر و سکوت نداشتند. و اگر فرض شود که آن خبیث مسلمان بوده ولی مسلمانی بوده که آنقدر از گناهان کبیره و بزرگ را مرتکب شده که بیان از نقل همه آنها و احاطه به آنها عاجز است؛ و من صریحا عقیده دارم و اعلام می‌کنم که لعن او جایز است و گر چه تصور نشود که همانندی میان فاسقان داشته باشد و ظاهر آن است که او توبه نکرده و احتمال توبه‌اش از اصل ایمان او ضعیف‌تر است. و در این باره ابن‌زیاد و ابن‌سعد و گروه زیاد دیگری که لعنت خدا بر همه‌شان باد به او ملحق می‌شوند. همچنین لعنت خدا بر اعوان و یاران و پیروانشان و هر کس که مایل به [صفحه ۱۵۶] کار آنها باشد تا روز قیامت. مورخ و دانشمند دیگر اهل سنت ابن‌عماد حنبلی (متوفای سال ۱۰۸۹) در تاریخ معروف خود شذرات الذهب پس از نقل اختلاف درباره‌ی لعن یزید و سخن برخی از دانشمندان گوید: «و علی الجملة فما نقل عن قتله الحسين و المتحاملين عليه يدل علی الزندقة و انحلال الايمان من قلوبهم و تهاونهم بمنصب النبوة و ما اعظم ذلك فسبحان من حفظ الشريعة حينئذ و شيد اركانها حتى انقضت دولتهم و علی فعل الامويين و امرائهم باهل البيت حمل قوله (ص) هلاک امتی علی ایدی اغیلمة من قریش». آن گاه پس از ذکر روایتی از ابوهریره و جنایاتی که بسر بن ارطاة در زمان حکومت معاویه انجام داد چنین گوید: و قال التفتازانی فی شرح العقائد النسفیة اتفقوا علی جواز اللعن علی من قتل الحسين او امر به او اجازه او رضی به قال: و الحق ان رضا یزید بقتل الحسين و استبشاره بذلك و اهانتة اهل بیت رسول الله (ص) مما تواتر معناه و ان كان تفصیله آحادا قال: فنحن لا-توقف فی شأنه بل فی كفره و ایمانه، لعنة الله علیه و علی انصاره و اعوانه، و قال الحافظ ابن عساكر نسب الی یزید قصیة منها: لیت اشیاخی بیدر شهدوا جزع الخرج من وقع الأسل لعبت هاشم بالملک فلا-ملک جاء و لا وحی نزل فان صحت عنه کافر بلا ریب (انتهی) در پایان از یافعی نقل کرده که می‌گوید: «و اما حکم من قتل الحسين أو امر بقتله ممن استحل ذلك فهو کافر و ان لم يستحل ففاسق فاجر و الله اعلم». [۲۱۱] یعنی؛ تفتازانی در شرح عقاید نسفیة گفته است که علماء اسلام اتفاق کرده‌اند بر جواز لعنت کسانی که حسین (ع) را کشتند یا به آن دستور یا اجازه دادند یا به آن راضی بودند. سپس می‌گوید: «حق آن است که رضایت یزید به قتل حسین (ع) و خوشحالی او به این کار و اهانتش به خاندان رسول خدا (ص) از روایاتی است که از نظر معنی متواتر است اگر چه از نظر تفصیلی، روایات واحدی باشند». آن گاه ادامه

می‌دهد که: «ما درباره‌ی لعنت یزید توقف نمی‌کنیم بلکه درباره‌ی کفر او و نداشتن ایمان او تردید نداریم خدا او را و یاران و اعوانش را لعنت کند.» [صفحه ۱۵۷] ابن عساکر از او قصیده‌ای را نقل کرده که از آن جمله است: «لیت أشیأخی...» که اگر صحیح باشد بی‌شک کافر است. یافعی نیز گفته است: «حکم کسی که حسین (ع) را کشت یا دستور قتل او را داد اگر آن را حلال دانسته کافر است و اگر حلال ندانسته فاجر و فاسق است.» جاحظ یکی دیگر از دانشمندان اهل سنت در کتاب وسائل خود گفته: «المنکرات التي اقترفها یزید من قتل الحسين و حمله بنات رسول الله (ص) سبایا و قرعه ثنایا الحسین بالعود، و اخافته اهل المدینة و هدم الکعبة تدل علی القسوة و الغلظة و النصب و سوء الراى و العقد و البغضاء و النفاق و الخروج عن الايمان، فالفاسق ملعون و من نهى عن شتم الملعون فملعون» [۲۱۲] یعنی؛ کارهای زشتی که یزید مرتکب شد از قتل حسین (ع) و به اسارت بردن دختران رسول خدا (ص) و چوب زدن بر دندانهای حسین (ع) و ترساندن مردم مدینه و ویران کردن خانه‌ی کعبه همگی دلالت بر سنگدلی و قساوت و دشمنی و بدرایی و کینه و عداوت و نفاق و بی‌ایمانی او دارد، و فاسق ملعون است و آن کس نیز که جلوگیری از دشنام دادن به ملعون می‌کند او نیز ملعون است. این بود گفتار چند تن از دانشمندان و بزرگان اهل سنت درباره‌ی کفر و فسق و لعن یزید که ما به همین مقدار اکتفا می‌کنیم، و چنانچه طالب خواندن سخنان بیشتری از ایشان باشید می‌توانید به کتاب مقتل الحسین نوشته‌ی عبدالرزاق مقرر [۲۱۳] مراجعه نمایید. همین طور در بخش قبلی نیز مقداری از این سخنان را از کتابهایی مانند مروج الذهب و غیره نقل کردیم. و از این اعترافات باز هم به انگیزه‌ی امام حسین (ع) در این قیام خونین بهتر پی می‌بریم و می‌فهمیم که امام (ع) چون این جرثومه فساد و کفر و نفاق و فسق و فجور را بهتر می‌شناخت، چه خطر بزرگی را برای اسلام پیش‌بینی می‌کرد که حاضر شد همه‌ی خطرات و ضایعات را تحمل کند و خود و فرزندان و یاران و عزیزانش به شهادت برسند و کودکان و زنان معصوم و بی‌دفاع او را به اسارت ببرند، اما با چنین کافر بی‌دینی دست بیعت ندهد. اکنون باز گردیم به دنباله داستان: [صفحه ۱۵۸]

فردای آن شب گفتگوی امام با مروان بن حکم

چنانچه از کتاب فتوح ابن‌اعثم کوفی نقل شده فردای آن شب امام حسین (ع) مروان بن حکم را در یکی از کوچه‌های مدینه دیدار کرد و مروان آغاز سخن کرده گفت: «من برای شما خیرخواهی می‌کنم که اگر بپذیری خیر و صلاح تو در آن خواهد بود!» امام فرمودند: «خیرخواهی تو چیست؟» مروان در پاسخ گفت: «من خیر دین و دنیای تو را در آن می‌بینم که با امیرالمؤمنین یزید بیعت کنی!» امام (ع) با تندی سخن او را پاسخ داد و فرمود: «علی الاسلام السلام اذ قد بلیت الامه براع مثل یزید! ویحک یا مروان! أتأمرونی ببیعة یزید و هو رجل فاسق، لقد قلت شططا من القول... لا الومک علی قولک لانک اللعین الذی لعنک رسول الله و انت فی صلب ابیک الحکم بن ابی العاص!» یعنی؛ باید فاتحه اسلام را خواند وقتی که قرار باشد امت اسلامی به زمامداری همچون یزید گرفتار شود. وای بر تو ای مروان آیا به من دستور می‌دهی با یزید که مردی فاسق است بیعت کنم؟ براستی که سخن گزافه و نامربوطی بر زبان جاری کردی و من تو را بر این گفتارت سرزنش نمی‌کنم که تو ملعونی هستی که رسول خدا (ص) تو را در وقتی که در صلب پدرت حکم بن ابی‌العاص بودی لعنت کرده...! آن‌گاه امام (ع) سخن خود را ادامه داد و فرمود: «الیک عنی یا عدو الله فانا اهل بیت رسول الله (ص) و الحق فینا و بالحق تنطق السنننا و قد سمعت رسول الله (ص) یقول: الخلافة محرمة علی آل ابی‌سفیان و علی الطلقاء و ابناء الطلقاء و قال: اذا رأیتم معاویة علی منبری فابقروا بطنه، فو الله لقد رآه اهل المدینة علی منبر جدی فلم یفعلوا ما امروا به.» یعنی؛ ای دشمن خدا از من دور شو که ما خاندان رسول خداییم و حق میان ماست و زبانهای ما به حق گویاست و من از رسول خدا (ص) شنیدم که فرمود: خلافت بر خاندان ابی‌سفیان و بر آزادشدگان و پسران آنها حرام است، و نیز آن حضرت فرمود هرگاه معاویه را بر فراز منبر من دیدید شکمش را بدرید، و به خدا سوگند مردم مدینه او را بر فراز منبر جدم دیدند ولی آنچه را آن حضرت دستور داده بود انجام ندادند. [۲۱۴]. [صفحه ۱۵۹] این بود آنچه از کتاب ابن‌اعثم کوفی نقل شده ولی از آنجا که

خود ابن‌اعثم مردی افسانه‌پرداز بوده و در کتابهای دیگری نیز نقل نشده بعید است امام (ع) این گونه دور از نزاکت و ادب با کسی سخن گفته باشد. و الله اعلم.

حرکت امام حسین در شب دوم

شیخ مفید (ره) می‌نویسد: «پس حسین (ع) آن شب را در خانه‌ی خود ماند و آن شب بیست و هفتم رجب سال شصت هجری بوده، و ولید بن عتبۀ آن شب سرگرم بیعت گرفتن از عبدالله بن زبیر شد و او نیز از بیعت سر باز زد، و همان شب مدینه را به سوی مکه ترک کرد، چون صبح شد ولید مردی از بنی‌امیه را با هشتاد سوار از پی او فرستاد و اینان رفتند ولی (چون او از بیراهه رفته بود) به او دست نیافته بازگشتند، چون عصر روز شنبه شد ولید گروهی را به نزد حسین (ع) فرستاد که آن حضرت نزد ولید رفته با یزید بیعت کند، اما حسین (ع) فرمود تا بامداد فردا درنگ کنید آن‌گاه شما در این باره اندیشه کنید و ما هم می‌اندیشیم، آن شب را نیز از آن حضرت دست برداشتند و اصرار نورزیدند. پس حضرت در همان شب که شب یکشنبه بیست و هشتم رجب بود از مدینه به سوی مکه رهسپار شد؛ و فرزندان و برادرزادگان و برادرانش نیز با بیشتر خاندانش همراه او بودند، جز برادرش محمد بن حنفیه رحمه الله علیه که چون تصمیم آن حضرت را بر بیرون رفتن از مدینه دانست عرض کرد: «ای برادر تو محبوبترین مردمانی نزد من و دشوارترین ایشانی بر من (یعنی مصیبتی که به تو روآور شود از مصیبت هر کس بر من دشوارتر است). و من نصیحت خود را اندوخته نکرده‌ام برای هیچ کس جز برای تو، و تو شایسته‌تری به نصیحت و خیرخواهی، اکنون می‌گویم از بیعت کردن با یزید بن معاویه و همچنین از شهرها تا آنجا که می‌توانی دوری کن، سپس فرستادگان خود را به سوی مردم گسیل دار، و آنان را به سوی خویش دعوت کن، پس اگر مردم گردن نهادند و با تو بیعت کردند، سپاس خدای را بر این نعمت به جای آر، و اگر بر دیگری جز تو گرد آمدند خداوند به آن وسیله از دین و عقل تو نگاهد و مروت و برتری تو را از میان نبرد (یعنی اگر هم دعوت را نپذیرند زبانی به تو نخواهد رسید) ولی من بر تو اندیشناک و ترسانم از اینکه به شهری از این شهرها بروی و مردم درباره‌ی تو دو دسته شوند. گروهی به سود تو و گروهی به زیان تو و میان ایشان جنگ شود؛ در آن هنگام تو نخستین کسی باشی که [صفحه ۱۶۰] هدف نیزه‌ها قرار گیری، و آن هنگام است که بهترین همه‌ی امت از نظر خود و پدر و مادر خویش از همه‌ی آنان ضایعتر و خاندانش از همگان خوارتر گردد. حسین (ع) به او فرمود: «ای برادر پس به کجا بروم؟» عرض کرد: «به مکه برو پس اگر در آنجا آسوده خاطر بودی و خانه‌ی اطمینان بخشی برای تو بود که همانجا باش، و اگر نتوانستی در آنجا بمانی به ریگزارها و قله‌های کوه پناه ببر، و از شهری به شهری برو تا بنگری که سرانجام کار مردم به کجا می‌کشد و برآستی اندیشه و رأی تو چون به کاری روی آوری از همگان نیکوتر و بهتر است.» حسین (ع) فرمود: «ای برادر به حقیقت خیرخواهی و دلسوزی کردی و من امیدوارم که رأی تو محکم و با موفقیت قرین باشد.» و مانند آنچه شیخ مفید (ره) روایت کرده طبری و ابن‌اثیر نیز در تاریخ خود روایت کرده‌اند و در آنها همان گونه که خواندید ذکری از رفتن آن حضرت بر سر قبر جدش رسول خدا (ص) و خواب دیدن آن حضرت و گفتگو با رسول خدا (ص) نشده زیرا پس از روایت فوق در ارشاد مفید و کتابهای دیگر آمده که حسین (ع) به سوی مکه حرکت کرد و در راه آیات سوره‌ی قصص را تلاوت می‌کرد. (به شرحی که پس از این خواهد آمد).

داستان خوابی که آن حضرت در شب حرکت دید و صحت و سقم آن

در پاره‌ای از روایات آمده است که امام حسین (ع) در شب نخست پس از آنکه از نزد ولید بیرون آمد به زیارت قبر جدش رسول خدا (ص) رفت، در آنجا نوری برای او از قبر ساطع شد و امام (ع) عرض کرد: «السلام علیک یا رسول الله، انا الحسین بن فاطمة فرخک و ابن فرختک، و سبطک الذی خلفتی فی امتک فاشهد علیهم یا نبی الله انهم خذلونی و لم یحفظونی و هذه شکوای الیک

حتی القاک» یعنی؛ درود بر تو ای رسول خدا (ص)، من حسین فرزند فاطمه، فرزند کوچکت و پسر فرزند کوچکت هستم، و نوهی تو که مرا در امت خود به جای نهادی، پس ای پیامبر خدا بر ایشان گواه باش که اینان دست از یاری من برداشتند و از من نگاهبانی نکردند، و این است شکوهی من نزد تو تا تو را دیدار کنم. [۲۱۵]. و در برخی از روایات دیگر آمده که در شب دوم نیز قبل از حرکت از مدینه برای [صفحه ۱۶۱] خداحافظی و وداع به نزد قبر جدش رسول خدا (ص) و مادرش فاطمه و برادرش حسن (ع) رفت و با آنها وداع کرد و در سر قبر جدش که آمد چنین گفت: «اللهم ان هذا قبر نبيك محمد (ص) و انا ابن نبيك و قد حضرني من الامر ما قد علمت، اللهم اني احب المعروف و انكر المنكر و اسئلك يا ذا الجلال و الاكرام بحق القبر و من فيه الا اخترت لي ما هو لك رضی و لرسولك رضی.» یعنی؛ بار خدایا این قبر پیامبر تو محمد (ص) است و من پسر دختر پیامبر تو هستم و آنچه برای من پیش آمده خود می‌دانی، بار خدایا من معروف را دوست دارم و منکر را خوش ندارم و ای خدایی که دارای مقام والای بزرگ و اکرام هستی به حق این قبر و آن کس که در آن هست که هر آنچه رضای تو و رضای رسول تو در آن است همان را برای من انتخاب فرما. و به دنبال آن گریست و همچنان بر سر قبر آن حضرت بود تا از نزدیک صبح که سر روی قبر گذارده و خوابش برد و در عالم رؤیا رسول خدا (ص) را دید که میان جمعی از فرشتگان که اطراف او را گرفته بودند بیامد و او را در آغوش گرفته و میان دیدگانش را بوسید. آن گاه فرمود: «حیسی یا حسین کانی اراک عن قریب مرملا بدمائك مذبوحا بأرض كربلا بین عصابة من امتی و انت مع ذلك عطشان لا تسقى و ظمآن لا تروى و هم بعد ذلك یرجون شفاعتی لا انا لهم الله شفاعتی یوم القيامة، حیسی یا حسین، ان اباك و امك و اخاك قدموا علی و هم مشتاقون الیک» یعنی؛ محبوب من ای حسین، گویا تو را می‌نگرم که به زودی در خون خود آغشته گشته و در سرزمین کربلا میان گروهی از امت من سرت را می‌برند در حالی که تو تشنه کام هستی و تو را سیراب نمی‌کنند، و با این حال آنها امید شفاعت مرا دارند که شفاعت من در روز قیامت به آنها نخواهد رسید. محبوب من، ای حسین، براستی که پدر و مادر و برادرت نزد من آمدند و آنها مشتاق دیدار تو آند. دنباله‌ی روایت این گونه است که حسین (ع) گریست و از آن حضرت خواست تا او را به همراه خود ببرد و عرض کرد: «یا جداه لا حاجة لی فی الرجوع الی الدنیا فخذنی الیک و ادخلنی معک الی منزلک.» یعنی؛ ای جد بزرگوارم! مرا نیازی به بازگشت بدنیا نیست مرا با خود بگیر و در جایگاه خود ببر. ولی رسول خدا (ص) این درخواست را نپذیرفت و به او فرمود: «لا بد لك من الرجوع الی الدنیا حتی ترزق الشهادة و ما كتب الله لك فیها من الثواب العظيم فانك و [صفحه ۱۶۲] اباك و عمك و عم ابیک تحشرون یوم القيامة فی زمرة واحدة حتى تدخلوا الجنة...» [۲۱۶] نه به ناچار تو باید به دنیا بازگردی تا شهادت روزی تو گردد و آن پاداش بزرگی را که خدا برای تو مقرر فرموده و نوشته است به تو برسد که براستی تو و پدر و عمویت و عموی پدرت همگی در یک ردیف در روز قیامت محشور شوید تا در بهشت درآید. سپس حسین (ع) از خواب بیدار شد و آنچه را در خواب دیده بود برای خاندانش بازگفت و همین سبب اندوه و گریه‌ی آنها گردید. ولی سند معتبری برای آنچه نقل شد در دست نیست؛ و امالی صدوق نیز آن را از کتاب حسن بن عثمان تستری نقل کرده که مردی دروغگو و کذاب است چنانچه مرحوم علامه امینی از کتابهای اهل سنت نقل کرده [۲۱۷] از این رو این داستان در کتابهای تاریخی معروف و معتبر شیعه و اهل سنت ذکری از آن نشده و به نظر می‌رسد روایات مزبور خالی از اعتبار است و مضمون آنها نیز در بعضی جاها خالی از ایراد و اشکال نیست و الله اعلم.

وصیت نامه‌ی امام حسین

در مقتل خوارزمی و فتوح ابن اعثم آمده است که امام (ع) هنگامی که خواست از مدینه حرکت کند وصیت‌نامه‌ی زیر را نوشته و به محمد بن حنفیه برادر خود سپرد و متن آن وصیت‌نامه این بود: «هذا ما اوصی به الحسین بن علی الی أخیه محمد بن الحنفیه، ان الحسین یشهد أن لا اله الا الله وحده لا شریک له و ان محمد عبده و رسوله جاء بالحق من عنده ان الجنة حق و النار حق و الساعة

آتیۀ لا ریب فیها و أن الله یبعث من فی القبور. و انی لم اخرج اشرا و لا بطرا و لا مفسدا و لا ظالما، و انما خرجت لطلب الاصلاح فی امۀ جدی، ارید ان آمر بالمعروف و انهی عن المنکر و اسیر بسیرۀ جدی و ابی علی بن ابطالب فمن قبلنی بقبول الحق فالله اولی بالحق و من رد علی هذا اصبر حتی یقضی الله بینی و بین القوم و هو خیر الحاکمین.» یعنی؛ این است آنچه وصیت می کند حسین بن علی [صفحه ۱۶۳] به برادرش محمد بن حنفیه: حسین گواهی می دهد که معبودی جز خدای یکتا که شریکی ندارد نیست، و براستی محمد بنده و رسول او است که به حق نزد او آمده و براستی بهشت و جهنم حق است و قیامت آمدنی است و شکی در آن نیست و خدا هر آن کس را که در گورها هستند برمی انگیزد. براستی که من خودسرانه و روی هوی و هوس بیرون نیامده و قیام نکردم و نه به منظور فساد کردن و ستم، و جز این نیست که برای اصلاح جویی میان امت جدم خروج کردم می خواهم امر به معروف و نهی از منکر کنم و به سیره‌ی جدم و پدرم علی بن ابطالب حرکت کنم، پس هر کس مرا به پذیرفتن حق پذیرفت او به حق سزاوارتر است و هر کس مرا رد کرد من صبر می کنم تا خداوند میان من و این مردم حکم کند که خدا بهترین حاکمان است.

حرکت امام به طرف مکه

شیخ مفید (ره) و دیگران نوشته‌اند شبی که امام (ع) از مدینه به سوی مکه حرکت کرد شب یکشنبه بیست و هشتم ماه رجب سال شصت هجری بود و در هنگام خروج از شهر این آیه را که درباره‌ی خروج موسی از شهر مصر نازل شده بود می خواند: «فخرج منها خائفا یتربق قال رب نجنی من الظالمین.» [۲۱۸] یعنی؛ از آن شهر (مصر) هراسان و چشم به راه بیرون رفت و گفت پروردگارا نجاتم ده از گروه ستمکاران. و راهی را که امام (ع) برای رفتن انتخاب کرد همان راه بزرگ و عمومی بود. برخی از همراهان آن حضرت عرض کردند: «خوب است از بیراهه بروید که گرفتار مأموران حکومت نشوید همان گونه که عبدالله بن زبیر این کار را کرد!» امام (ع) فرمود: «نه به خدا سوگند من این کار را نخواهم کرد تا هر چه خدا بخواهد حکم کند.» امام در روز جمعه سوم ماه شعبان وارد مکه شد و هنگام ورود به آن شهر این آیه را می خواند، که دنبال آیه‌ی بالا است: «و لما توجه تلقاء مدین قال عسی ربی ان یهدینی سواء السبیل» یعنی؛ و چون روی آورد به سوی شهر مدین گفت امید است پروردگار من رهبریم کند به راه راست. و چنانچه از تاریخ ابن عساکر نقل شده وی به خانه‌ی عباس بن عبدالمطلب وارد شد و [صفحه ۱۶۴] مردم مکه و دیگر ساکنان آن شهر که برای انجام عمره و زیارت به آن شهر آمده بودند به خانه‌ی او رو آورده و به دیدنش می آمدند و رفت و آمد می کردند. و هر که از بزرگان و مردم شهرها در آنجا بود به نزد آن حضرت آمدند، و پسر زبیر در مکه پیوسته کنار خانه‌ی کعبه به نماز و طواف مشغول بود، و به همراه مردم به دیدن حسین (ع) می آمد؛ و گاهی هم دو روز پشت سر هم و گاهی دو روز یکبار، ولی بودن آن حضرت در مکه از همه کس بر او گرانتر بود زیرا دانسته بود که تا حسین (ع) در مکه هست مردم حجاز با او بیعت نخواهند کرد، و رغبت مردم به پیروی از حسین (ع) بیشتر و مقامش والاتر است. از اینجا به بعد مربوط به علل نهضت و قیام امام حسین (ع) است که در بخش جداگانه‌ای روی آن بحث خواهیم کرد، و پس از آن به یاری خدای تعالی به ادامه‌ی بحث تاریخی خود پرداخته و ماجرای جانگداز کربلا را شرح خواهیم داد. [صفحه ۱۶۷]

علل قیام و نهضت مقدس امام حسین و بحث و تحقیق درباره‌ی روایات این باب

اشاره

درباره‌ی علل و عواملی که موجب شد تا امام حسین (ع) اقدام به آن قیام مقدس و خونین نموده و آن نهضت تاریخی و جاویدان را در تاریخ اسلام و بلکه جهان بشریت پی ریزی و به ثمر رساند، سخن بسیار گفته‌اند و کتابهای زیادی نوشته‌اند و نظرات گوناگونی

ابراز داشته‌اند که گاهی موجب رد و ایراد و برخورد عقاید گشته و احیاناً کار به تخطئه و تکفیر و تهمت‌های ناروایی نیز کشیده شده که متأسفانه دست برخی از سیاست‌بازان نیز بی‌دخالت در این برخوردها نبوده است و در پاره‌ای از مقطع‌های زمانی مدت‌ها بحث روز شده است و ایجاد اختلاف و دودستگی در محافل دینی و مجامع مذهبی نموده است. همان‌گونه که در شرح حال سبط اکبر رسول خدا (ع) و داستان صلح امام حسن (ع) و ذکر نظرات زیادی که درباره‌ی علل و عوامل صلح آن بزرگوار ذکر کرده‌اند بیان داشتیم و گفتیم بهتر است ما این عوامل را در سخن خود آن بزرگوار جستجو و پیدا کنیم؛ در اینجا نیز می‌گوییم بهتر آن است که این انگیزه‌ها و عوامل را در سخنان خود امام حسین (ع) یا ائمه‌ی معصومین دیگر (ع) که در این باره سخن گفته‌اند جستجو کرده و بیابیم، که البته این هم کار آسانی نیست و مشکلی که سر راه ما در اینجا وجود دارد اثبات صحت و درستی روایاتی است که از آن حضرت و دیگر معصومین در این باره نقل شده است، که با رفع این مشکل بهترین دلیل و مدرک برای این مطلب همان روایات صحیح و درستی است که در این باره رسیده است. و بهتر همان است که سخن را کوتاه کنیم و همان روایاتی را تعقیب نماییم که در این باره رسیده و آنها را مورد بررسی و جرح و تعدیل قرار دهیم: نخستین روایت یا روایاتی که در اینجا مورد بحث ما قرار می‌گیرد همان روایات [صفحه ۱۶۸] عامه‌ای است که در باب صلح امام حسن (ع) نیز مورد بحث قرار گرفت، و مضمون آنها این بود که ائمه‌ی معصومین و حجت‌های الهی هر چه می‌کردند روی برنامه و دستوری بود که از طرف خدای تعالی برای آنها تعیین شده بود و آنها نیز که کاملترین و فرمانبردارترین انسانها بودند وظیفه‌ی خود را به هر سختی و دشواری هم که بوده است انجام می‌دادند. برای نمونه به روایت زیر توجه نمایید: شیخ کلینی (ره) در اصول کافی در باب «ان الائمة (ع) لم یفعلوا شیئا الا بعهد من الله و امر منه لا یتجاوزونه» به سند خود از معاذ بن کثیر از امام صادق (ع) روایت کرده که فرمودند: «ان الوصیة نزلت من السماء علی محمد کتابا، لم یزل علی محمد (ص) کتاب مختوم الا الوصیة فقال جبرئیل (ع): یا محمد هذه وصیتک فی امتک عند أهل بیتک، فقال رسول الله (ص) أی أهل بیتی یا جبرئیل؟ قال: نجیب الله منهم و ذریته، لیرثک علم النبوة کما ورثه ابراهیم (ع) و میراثه لعلی (ع) و ذریته من صلبه و کان علیها خواتیم، قال ففتح علی (ع) الخاتم الأول و مضی لما فیها ثم فتح الحسن (ع) الخاتم الثانی و مضی لما أمر به فیها، فلما توفی الحسن و مضی فتح الحسین (ع) الخاتم الثالث فوجد فیها أن قاتل فاقتل و تقتل و اخرج بأقوام للشهادة لا شهادة لهم الا- معک، قال: ففعل (ع)، فلما مضی دفعها الی علی بن الحسین (ع) قبل ذلک، ففتح الخاتم الرابع فوجد فیها أن اصمت.» یعنی؛ براستی که وصیت به صورت کتابی از آسمان بر محمد (ص) نازل گردید، و نامه‌ی مهر شده‌ای جز وصیت بر آن حضرت نازل نشد، و جبرئیل عرض کرد ای محمد این است وصیت تو در امت خویش که نزد خاندان تو خواهد بود. رسول خدا (ص) فرمود: ای جبرئیل کدام خاندانم؟ عرض کرد: برگزیدگان خدا از آنها و دودمانشان، تا علم نبوت را از تو ارث برند همان‌گونه که ابراهیم به ارث نهاد، و این میراث از علی و فرزندان صلبی او است. براستی وصیت مهرهایی بود، پس علی (ع) مهر اول را گشود و هر چه در آن بود بر طبق آن عمل کرد، سپس حسن (ع) مهر دوم را گشود و هر چه در آن بود به آن عمل کرد، و چون حسن (ع) از دنیا رفت، حسین (ع) مهر سوم را گشود و دید در آن دستور خروج و کشتن و کشته شدن بود و نوشته بود که مردمی را برای شهادت با خود ببر که جز به همراه تو شهادتی برای آنها نیست و آن حضرت این کار را کرد، و چون از دنیا رفت آن وصیت را قبل از شهادت به علی بن الحسین (ع) داد. او مهر چهارم را گشود و در آن دید که نوشته است سکوت کن. [صفحه ۱۶۹] نظیر این روایت روایات دیگری نیز در همان باب از امام صادق (ع) نقل شده است که در برخی از این روایات استدلال جالبی شده است که اگر مردم علت صلح یا جنگ ائمه را نفهمیدند نمی‌توانند عجولانه قضاوت کنند و تشبیه شده است به داستان موسی و خضر که حضرت خضر به کارهایی دست زد که برای حضرت موسی (ع) غیر منتظره و غیرقابل قبول بود؛ مانند سوراخ کردن کشتی، و کشتن آن پسر، و کارهای دیگر، که علت و حکمت آنها را نمی‌دانست، و هنگامی که علت آنها به وسیله‌ی حضرت خضر برای موسی (ع) بیان شد قانع گردید. (می‌توانید برای اطلاع از این گونه روایات به کتاب علل الشرایع صدوق (ره) و بحار الانوار مراجعه

نمایید) [۲۱۹] و روایت زیر را که بالخصوص درباره‌ی صلح امام حسن (ع) و جنگ امام حسین (ع) است برای شما نقل می‌کنیم: شیخ صدوق در کتاب علل الشرایع به سند خود از ابی سعید عقیصا روایت کرده است که به نزد امام حسن (ع) رفت و به آن حضرت عرض کرد: «ای فرزند رسول خدا چرا با اینکه می‌دانستی حق با شما است با معاویه‌ی گمراه و ستمگر صلح کردی؟» امام در پاسخ فرمود: «یا اباسعید الست حجة الله تعالی ذکره علی خلقه، و اماما علیهم بعد ابی؟ قلت: بلی! قال: ألسنت الذی قال رسول الله (ص) لی و لاخی: الحسن و الحسین امامان قاما أو قعدا؟ قلت: بلی! قال: فأنا اذن امام لو قمت، و أنا امام اذا قعدت، یا اباسعید علمه مصالحتی لمعاویة علمه مصالحة رسول الله (ص) لبني ضمره و بنی أشجع و لأهل مکة حین انصرف من الحدیبیة، اولئک کفار بالتزلیل و معاویة و أصحابه کفار بالتأویل، یا اباسعید اذا کنت اماما من قبل الله تعالی ذکره لم يجب أن یسفه رأیی فیما أتیته من مهادنة أو محاربة، و ان کان وجه الحکمة فیما أتیته ملتبسا. ألا ترى الخضر (ع) لما خرج السفینة و قتل الغلام و أقام الجدار سخط موسی (ع) فعله، لاشتباه وجه الحکمة علیه حتی أخبره فرضی، هكذا أنا سخطتم علی بجهلکم بوجه الحکمة فیہ، و لو لا ما أتیت لما ترک من شیعتنا علی وجه الأرض أحد الا قتل» [۲۲۰] یعنی؛ ای اباسعید آیا من حجت خدای تعالی بر خلق او و امام و رهبر آنها پس از پدرم نیستم؟ گفتم: آری! [صفحه ۱۷۰] فرمود: آیا من نیستم که رسول خدا (ص) درباره‌ی من و برادرم حسین فرمود: «حسن و حسین هر دو امام هستند چه قیام کنند و چه قعود؟» گفتم: «آری.» فرمود: «پس من اکنون امام و رهبرم چه قیام کنم و چه نکنم؟ ای اباسعید علت مصالحه‌ی من با معاویه همان علت مصالحه‌ی است که رسول خدا (ص) با بنی ضمره و بنی اشجع و مردم مکة در بازگشت از حدیبیة کرد، آنان کافر بودند به تنزیل (و ظاهر صریح آیات قرآن)، و معاویه و اصحاب او کافرند به تأویل (و باطن آیات قرآن)، ای اباسعید وقتی من از جانب خدای تعالی امام هستم نمی‌توان مرا در کاری که کرده‌ام چه صلح و چه جنگ تخلفه کرد، اگر چه سر کاری که کرده‌ام برای دیگران روشن و آشکار نباشد. آیا خضر را ندیدی که وقتی آن کشتی را سوراخ کرد، و آن پسر را کشت، و آن دیوار را برپا داشت، کار او مورد اعتراض موسی (ع) قرار گرفت. چون سر آن را نمی‌دانست، ولی وقتی که علت را به او گفت راضی گشت؛ و همین گونه است کار من که شما به خاطر اینکه سر کار ما را نمی‌دانید مرا هدف اعتراض قرار داده‌اید، در صورتی که اگر این کار را نمی‌کردم احدی از شیعیان ما در روی زمین باقی نمی‌ماند، و همه را می‌کشتند. نظیر همین علت در روایت دیگری نیز که طبرسی (ره) در احتجاج از آن حضرت نقل کرده، آمده است.

وظیفه‌ی شرعی و تکلیف الهی و احساس مسئولیت

و با توجه به آنچه در بخش‌های گذشته به تفصیل ذکر شد و شناختی که از یزید تبه‌کار داریم [۲۲۱] برای یک مسلمان و متعهد معمولی (تا چه رسد به رهبر بزرگوار مسلمین) راهی جز آنچه امام حسین (ع) در برخورد با حکومت ظالمانه‌ی یزید انتخاب کرد وجود نداشت. زیرا حکومت یزید روی هیچ معیاری مشروعیت نداشت، و طبق هیچ قانون و عرفی صحیح نبود؛ و خود یزید هم همان گونه که به تفصیل خواندید لیاقت کوچکترین پست و مقامی را در حکومت اسلامی نداشت تا چه رسد به زمامداری، و بیعت امام حسین (ع) با چنین حکومت و چنین شخصی از هیچ نظر صحیح نبود و هیچ گونه محمل [صفحه ۱۷۱] و توجیهی نمی‌توانست داشته باشد. این مطلبی است که دلیل آن در سخنان خود آن حضرت و پدر و جد بزرگوارش و بلکه در آیات کریمه‌ی قرآنی به وضوح دیده می‌شود؛ مگر نه این است که خداوند متعال در قرآن کریم می‌فرماید: «ان الذین یحبون ان تشیع الفاحشه فی الذین آمنوا لهم عذاب الیم فی الدنيا و الاخرة» [۲۲۲] یعنی؛ آنان که دوست دارند اشاعه‌ی فاحشه را میان آنها که ایمان آورده‌اند عذاب دردناکی در دنیا و آخرت دارند. آیا بیعت امام (ع) با حکومت یزید و مرد فاسق و تبه‌کاری همچون پسر معاویه بهترین مصداق و کمک برای اشاعه‌ی فحشاء در میان مردمان باایمان نبود. و در جای دیگر می‌فرماید: «... و لا تعاونوا علی الاثم و العدوان» [۲۲۳] یعنی؛ معاونت بر گناه و دشمنی نکنید. و بر هیچ کس پوشیده نبود که بیعت با حکومت یزید از شخصی همچون امام حسین

(ع) بزرگترین کمک و معاونت بر گناه بود! مگر معیار در امتیاز این امت بر امت‌های دیگر همان امر به معروف و نهی از منکر نیست که قرآن می‌فرماید: «کنتم خیر امة اخرجت للناس تأمرون بالمعروف و تنهون عن المنکر» [۲۲۴] یعنی؛ شما بهترین امت هستید که برای مردم آمده‌اید، امر به معروف و نهی از منکر می‌کنید. مگر امیرالمؤمنین در آن وصیت معروف، فرزندان خود و همه‌ی شیعیان و به خصوص حسنین (ع) را مخاطب نکرد که فرمود: «... و کونا للظالم خصما و للمظلوم عونا» [۲۲۵] یعنی؛ و باشید برای ستمکار دشمن و برای مظلوم و ستم‌دیده یاور. یا در خطبه‌ی شش‌شنبه که برای پذیرفتن مسئولیت خلافت در مورد خود فرمود: «... لو لا حضور الحاضر و قیام الحجّة بوجود الناصر و ما اخذ الله علی العلماء ان لا یقاروا علی کظه ظالم و لا سغب مظلوم لا لقیتم حبلها علی غاربها...» [۲۲۶] یعنی؛ اگر حضور نیروی [صفحه ۱۷۲] کافی و مسئولیت الهی نبود و آن پیمانی که خداوند از دانشمندان گرفته که تن به سیری ستمکار و گرسنگی ستم‌دیده ندهند هر آینه مهار خلافت را به کوهانش می‌افکندم. و این انگیزه و هدف، یعنی عمل به وظیفه‌ی شرعی و انجام تکلیف الهی، در قیام مقدس امام (ع) در سخنان خود امام حسین (ع) به خوبی و به طور صریح ذکر شد، آنجا که وقتی نامه به بزرگان بصره می‌نویسد و علت نهضت و قیام و دعوت الهی خود را ذکر می‌کند، می‌نویسد: «... و انا ادعوکم الی کتاب الله و سنه نبیه (ص) فان السنه قد امیتت و ان البدعه قد احییت...» [۲۲۷] یعنی؛ و من شما را به کتاب خدا و سنت رسول او دعوت می‌کنم که براسستی سنت مرده و بدعت زنده گشته است. یا وقتی با فرزدق شاعر روبه‌رو می‌شود و او علت حرکت حضرت را جویا می‌شود امام (ع) در پاسخ او می‌فرماید: «... ان نزل القضاء بما نحب و نرضی فنحمد الله علی نعمائه و هو المستعان علی أداء الشکرو ان حال القضاء دون الرجاء فلم یبعد من کان الحق نیته و التقوی سریره» [۲۲۸] اگر قضا و قدر بر وفق مراد و میل ما آید که خدای را بر نعمتهایش سپاس می‌گوییم و او خود کمک کار ادای شکر او است و اگر قضای الهی با آنچه امید داریم حائل گشت پس کسی که حق نیت او و تقوی پیشه او است راه دوری نیموده است. و هنگامی که مسلم بن عقیل را به کوفه می‌فرستد در نامه‌ای که به مردم آن دیار مرقوم می‌دارد در محکومیت یزید و حقانیت خود می‌نویسد «... فلعمری ما الامام الا العامل بالکتاب و القائم بالقسط و الدائن بدین الحق الحابس نفسه علی ذات الله و السلام» [۲۲۹] یعنی؛ به جان خودم سوگند امام و رهبر نیست مگر کسی که به کتاب خدا عمل کند و به عدل و داد قیام نموده و به دین حق متدین باشد و جان خود را در راه خدا گرو بگذارد. یا آنجا که می‌فرماید: وقتی که ولید بن عتبه فرماندار مدینه از آن حضرت می‌خواهد با یزید بیعت کند امام (ع) در پاسخ او می‌فرماید: «ایها الامیر انا اهل بیت النبوه و معدن الرساله و مختلف الملائکه و بنا فتح الله و بنا ختم الله، و یزید رجل فاسق شارب الخمر قاتل [صفحه ۱۷۳] النفس المحرمه، معن بالفسق، و مثلی لا یبایع مثله...» [۲۳۰]. یا هنگامی که در راه کوفه با لشکر حر بن یزید ریاحی برخورد می‌کند در خطبه‌ای به آنها می‌فرماید: «ایها الناس ان رسول الله صلی الله علیه و اله قال: من رأى سلطانا جائرا مستحلا لحرام الله، ناکثا عهده، مخالفا لسنه رسول الله یعمل فی عباد الله بالاثم و العدوان فلم یغیر علیه بفعل و لا قول، کان حقا علی الله ان یدخله مدخله. الا و ان هؤلاء قد لزموا طاعة الشیطان، و تولوا عن طاعة الرحمن، و اظهروا الفساد، و عطلوا الحدود، و استأثروا بالقیء، و احلوا حرام الله و حرموا حلاله، و انی احق بهذا الامر لقرابتی من رسول الله» [۲۳۱] یعنی؛ ای مردم براسستی که رسول خدا (ص) فرمود کسی که سلطان ستمگری را ببیند که حرام خدا را حلال دانسته و پیمان خدا را بشکند و مخالف سنت رسول خدا (ص) میان بندگان خدا به گناه و دشمنی عمل کند و با این حال با رفتار و گفتار خود به مخالفت با او برنخیزد بر خدا حق است که او را هم‌نشین همان ظالم کند. همان ای مردم که اینان ملازم پیروی شیطان گشته و از اطاعت خدای رحمان رو گردانده و فساد را آشکار ساخته و حدود الهی را تعطیل نموده‌اند و حق مسلمانان را میان خود تقسیم کرده و حرام خدا را حلال، و حلال خدا را حرام کرده‌اند براسستی که من به امر زمامداری و حکومت شایسته‌تر هستم به سبب نزدیکی با رسول خدا. یا در وصیت‌نامه‌ای که نقل شده به محمد بن حنفیه می‌نویسد (و قبلا- نیز با ترجمه‌اش گذشت) آمده است که فرموده: «انی لم أخرج أشرا و لا- بطرا و لا مفسدا و لا ظالما، و انما خرجت لطلب الاصلاح فی امة جدی، ارید ان آمر بالمعروف و انهی عن المنکر و اسیر بسیره جدی و ابی علی بن ابیطالب فمن قبلنی بقبول الحق

فالله اولی بالحق و من رد علی هذا أصبر...» [۲۳۲]. یا در سخنرانی و خطبه‌ی دیگری که پس از برخورد با لشکر حر بن یزید ریاحی ایراد کرد فرمود: «... ایها الناس فانکم ان تتقوا لله و تعرفوا الحق لأهله تکن أرضی الله عنکم، و نحن اهل بیت محمد و اولی بولایه هذ الامر علیکم من هؤلاء المدعیین ما لیس لهم و السائرین فیکم بالجور و العدوان...» [۲۳۳]. [صفحه ۱۷۴] یعنی؛ ای مردم براستی که اگر تقوای الهی پیشه کنید و حق را برای اهل آن بشناسید بیشتر مورد رضایت و خوشنودی خداوند هستید، و ما خاندان محمد هستیم و سزاوارترین مردم به فرمانروایی و سرپرستی شما از این کسانی که مدعی هستند چیزی را که حق آنها نیست، و میان شما به ستم و دشمنی رفتار می‌کنند.

نتیجه‌ی بحث

با توجه به آنچه گفته شد به این حقیقت می‌رسیم که قیام امام حسین (ع) در آن زمان و با آن وضع حکومت مسلمانان، یک وظیفه‌ی الهی و یک فریضه‌ی شرعی بود، و بلکه انجام این وظیفه‌ی مهم، اختصاصی به شخص امام حسین (ع) نداشت و وظیفه‌ی هر مسلمانی بود. البته در مورد آن حضرت مهمتر و سنگین‌تر بود؛ از این رو نباید درباره‌ی انگیزه‌ی این قیام مقدس بیش از این به بحث و گفتگو پردازیم، بلکه اگر بخواهیم بحث بیشتری را در این باره دنبال کنیم باید به دنبال پاسخ‌جویی برای این سؤال برویم که دیگران چرا مانند امام حسین (ع) قیام نکردند و مخالفت خود را با آن حکومت ننگین و غیرمشروع اعلام نمودند؟ و میان مردم آن زمان نیز بجز بسیاری از افراد عوام و بی‌تفاوت یا فریب‌خورده، جمع زیادی از افراد دانشمند و متدین و آگاه به اوضاع و احوال بودند که نه فریب تبلیغات فریبنده‌ی دستگاہ بنی‌امیه را می‌خوردند و نه زیر بار تهدیدها و تطمیعهای آنها می‌رفتند، و رشد و درک تحلیل مسائل را نیز به خوبی داشتند؛ مانند عبدالله بن عباس و عبدالله بن عمر و محمد بن حنفیه و عبدالله بن جعفر و دیگران. خلاصه باید علت عدم قیام و حرکت نکردن آنها را پیدا کرد نه علت قیام امام حسین (ع) را؛ و باید اگر لازم باشد راهی برای تبرئه آنها پیدا کرد و عذر آنها را برای نپیوستن به امام حسین (ع) جستجو نمود، و گرنه در چنین شرایطی که ترسیم شد وظیفه‌ی هر مسلمانی قیام و مخالفت و ضدیت با آن حکومت بود.

پاسخ یک سؤال دیگر

بنابراین، دیگر زمینه‌ای برای آن بحث دیگر هم باقی نمی‌ماند که برخی عنوان کرده‌اند [صفحه ۱۷۵] که آیا امام حسین (ع) می‌دانست کشته می‌شود یا نه؟ و اگر می‌دانست چگونه خود و یارانش را به کشتن داد و به قربانگاه برد؟ با اینکه خدای تعالی می‌فرماید: «و لا تقتلوا بایدیکم الی التهلكة». و بحثهای متفرع بر آن که شاید در آینده روی آن نیز مختصری بحث کنیم. و همچنین زمینه‌ای برای این بحث نیز، که آیا امام (ع) به منظور تشکیل حکومت اسلامی قیام کرد و زمینه‌ای برای این کار وجود داشت یا نه؟ باقی نمی‌ماند. و آن همه جنگ و جدال بر سر این مطلب و قلمفرساینها و تکفیر کردنها و چماق‌کشیهای بی‌ثمر جا ندارد، بلکه باید گفت موجب ائتلاف وقت گشته و خالی از شبهه هم نبوده و نخواهد بود. زیرا وقتی آن قیام و حرکت برای امام (ع) به صورت یک وظیفه‌ی الهی و دینی درآمد دیگر احتمال اینکه ممکن است خود و یارانش در این نبرد کشته شوند، و زن و فرزند و همراهانش به اسارت بروند و اموال و خیمه و خرگاهش به تاراج و یغما برود هیچ کدام نمی‌تواند جلوی انجام آن وظیفه و حرکت مقدس را بگیرد، و او را از اقدام به این حرکت بازدارد. چنانچه در جاهای دیگر قبل از حادثه‌ی کربلا- و پس از آن نیز چنین احتمالی نمی‌تواند جلوی جهادها و دفاعهای مقدس اسلام را بگیرد، و آیا اساسا جهاد در راه خدا و دفاع از نوامیس اسلام و حفظ مرزهای کشور اسلامی جز با آمادگی برای شهادت و ایثار جان و مال و فرزند مقدور است؟ مگر جنگ با دشمنان اسلام همیشه توأم با پیروزی نظامی و شکست دشمنان بوده است؟ هر قیام و دفاعی بالاخره احتمال کشته شدن و اسارت همراهان و غیره را به همراه

دارد، مگر این احتمال و حتی یقین به آن می‌تواند عذری برای شانه خالی کردن از زیر بار چنین وظیفه و مسئولیت بزرگی قرار گیرد. مگر آن همه آیات و روایاتی که درباره‌ی جهاد در راه خدا رسیده تخصیص خورده است تا ما بیاییم بحث کنیم که آیا قیام امام حسین (ع) از مصادیق آن بوده یا نه؟ مگر در جنگ تبوک نبود که وقتی مسلمانان به خاطر همین احتمالات و هراسها شروع به بهانه‌جویی کرده و خواستند از رفتن به جنگ شانه خالی کنند این آیات نازل نشد که: «یا ایها الذین آمنوا ما لکم اذا قیل لکم انفروا فی سبیل الله انا قلتم الی الارض ارضیتم بالحیاء الدنیا من الآخرة فما متاع الحیاء الدنیا فی الآخرة الا قلیل، الا تنفروا یعذبکم [صفحه ۱۷۶] عذابا الیما و یتبدل قوما غیرکم...» [۲۳۴] یعنی؛ ای کسانی که ایمان آورده‌اید شما را چه می‌شود که چون به شما گفته می‌شود کوچ کنید در راه خدا به زمین چسبیده‌اید آیا به جای آخرت به زندگی دنیا خوشنود گشته‌اید در صورتی که بهره‌ی زندگی دنیا در برابر آخرت جز بهره‌ی اندکی نیست، و اگر کوچ نکنید (در راه خدا) خداوند شما را به عذابی دردناک گرفتار کند و مردم دیگری را به جای شما آورد. مگر منظور از «احدی الحسینین» که در آیات بعد از همین آیات آمده پیروزی یا شهادت در راه خدا نیست. و مگر در تهدید آنها که از ترس مرگ در جنگ احزاب میدان را خالی کرده و به شهر می‌آمدند به صراحت نمی‌فرماید: «لقد کانوا عاهدوا الله من قبل لا یولون الابدبار و کان عهد الله مسئولا، قل لن ینفعکم الفرار ان فررتم من الموت او القتل و اذا لا- تمتعون الا قلیلا.» [۲۳۵] یعنی؛ و براستی که اینان از پیش با خدا معاهده کرده بودند که به جنگ پشت نکنند و براستی که عهد خدا مورد بازخواست است، بگو گریز برای شما سودی ندارد اگر از مرگ یا کشته شدن بگریزید، و در آن صورت جز اندکی (از زندگی) بهره‌ور نخواهید شد. و مگر درباره‌ی جنگ احد و کسانی که فرار کردند نمی‌فرماید: «یا ایها الذین آمنوا لا تکونوا کالذین کفروا و قالوا لاخوانهم اذا ضربوا فی الارض او کانوا غزی لو کانوا عندنا ما ماتوا و ما قتلوا لیجعل الله ذلک حسرة فی قلوبهم و الله یحیی و یمیت و الله بما تعملون بصیر، و لئن قتلتم فی سبیل الله او متم لمغفرة من الله و رحمة خیر مما یجمعون، و لئن متم او قتلتم لالی الله تحشرون.» [۲۳۶] یعنی؛ ای کسانی که ایمان آورده‌اید مانند آنها که کفر ورزیدند و به برادران ایمانی خود که (برای جهاد) در زمین گام نهاده و با جنگجویان بوده‌اند گفتند: «اگر نزد ما بودند نه می‌مردند و نه کشته می‌شدند تا خدا آن را در دل‌های ایشان حسرتی قرار دهد، و خداست که زنده می‌کند و می‌میراند و خدا به اعمالی که می‌کنید بیناست. و اگر کشته شوید در راه خدا یا بمیرید، آمرزش خدا از آنچه جمع می‌کنید بهتر است، و اگر بمیرید یا کشته شوید در پیشگاه خدا محشور می‌شوید.» و مگر در جای دیگر درباره‌ی همین‌ها که از ترس از دست رفتن جان و مال حاضر به [صفحه ۱۷۷] جهاد در راه خدا نبودند نمی‌فرماید: «قل ان کان آباؤکم و ابناؤکم و اخوانکم و ازواجکم و عشیرتکم و اموال اقترتموها و تجارة تخشون کسادها و مساکن ترضونها أحب الیکم من الله و رسوله و جهاد فی سبیله فتربصوا حتی یأتی الله بامر و الله لا یتبدل العقد الموقر، یعنی؛ بگو اگر پدرانتان و فرزندان‌تان و همسرانتان و خویشاوندانتان و مال‌هایی که به دست آورده‌اید و تجارتی که از کسادی آن می‌هراسید و مسکن‌هایی که بدان دل خوش هستید نزد شما از خدا و پیغمبر او و جهاد در راه وی محبوبتر است منتظر باشید تا خدا فرمان خویش را بیارد که خدا مردم گناهکار را هدایت نمی‌کند. و آیات بسیار و روایات زیادی که در این باره نقل شده و از حوصله کتاب خارج است.

آیا هدف امام تشکیل حکومت بود؟

برخی از نویسندگان با طرح مقدمات و قلم‌فرسایی بسیاری تلاش کرده‌اند تا هدف امام حسین (ع) را از آن قیام خونین و جاویدان تشکیل حکومت معرفی کنند و بنا به گفته‌ی خود هفت سال در این باره مطالعه و تحقیق کرده و روایات و احادیث و کتابهای متفرقه را از شیعه و سنی مطالعه و بررسی کرده‌اند و به این نتیجه رسیده‌اند؛ و به قول خود آن را عقده‌ی گشوده دانسته و جز این هدف را در خور آن امام بزرگوار و مناسب با مقام آن حجت الهی ندانسته‌اند. برای اینکه با سخنان این نویسندگان بهتر آشنا شوید فرازهایی از گفتار یکی از آنها را در مقدمه‌ی کتابی که در این باره نوشته است ذیلا برای شما نقل می‌کنیم. نویسنده مزبور سرآغاز کتاب

خود را با این فراز شروع می‌کند: «سالها بود که وقتی می‌شنیدم که می‌گفتند امام حسین (ع) به این قصد حرکت کرد که خوش ریخته شود و خانواده‌اش اسیر گردند بر خود می‌لرزیدم و ناراحت می‌شدم و با خود می‌گفتم امامی که باید خون مقدس و پرحرارتش در رگهایش بجوشد و به اجتماع انسانی حرارت بدهد، حرکت بدهد، نور ببخشد، پشتوانه‌ی اسلام و مسلمانان باشد، چرا می‌خواست این خون پاک و پرحرارت روی خاک بیابان بریزد و جهان انسانی از چنین رهبر عظیمی محروم گردد! [صفحه ۱۷۸] چرا امام می‌خواست بانوان سرپرده‌ی عصمت که نمونه‌های کامل عفت اسلامی بودند به دست دشمنان خونخوار اسیر گردند و در گذرگاههای عمومی، در معرض تماشای چشمان حریص اراذل و اوباش درآیند! این حالت تعجب و استفهام که با گذشت زمان به صورت یک عقده‌ی روحی جانکاه و مشکل دردناکی درآمده بود مرا بر آن داشت که در طول چند سال، در فرصتهای مناسب، مطالعات پی‌گیری درباره‌ی قیام مقدس سیدالشهداء (ع) بکنم. نتیجه‌ی مطالعات این بود که آن عقده‌ی روحی گشوده شد و مشکل حل گشت. شما حدس می‌زنید که آن مشکل چگونه حل گشته؟ آیا معلوم شده است واقعیت قیام امام غیر از آن است که برای ما ترسیم می‌شد و در خاطر ما نقش بسته بود و آنچه می‌گفتند و می‌شنیدیم که امام به این قصد حرکت کرد که خودش کشته شود و خانواده‌اش اسیر گردند، سند قاطع تاریخی ندارد و از این راه مشکل حل شده یا اینکه راز دیگری در این میان هست؟ این کتاب را بخوانید تا حقیقت را دریابید.» نویسنده‌ی مزبور پس از ذکر این مطالب می‌گوید: «بین نویسندگانی که درباره‌ی قیام حسین بن علی (ع) اظهار نظر کرده‌اند دو گروه را می‌بینیم که در دو طرف افراط و تفریط واقع شده و نظر آنان درست بر ضد یکدیگر بوده و در دو قطب مخالف قرار گرفته است. یک گروه از اهل سنت، قیام امام حسین (ع) را یک شورش ابتدایی نارس و یک انقلاب حساب نشده و نافرجام بر ضد دولت وقت دانستند و در این قیام نسبت خطا به امام داده‌اند. منطق این گروه این است حسین بن علی (ع) با نداشتن نیروی نظامی و مالی و بدون یک نقشه‌ی صحیح و بدون بند و بستهای کامل سیاسی و تاکتیهای دقیق دیپلماسی بر ضد حکومت قوی پنجه‌ی یزید شورش کرد و نظم عمومی را برهم زد و دستگاه حکومت را ناچار نمود که برای برقرار کردن نظم اجتماع، شورش او را سرکوب کند و امنیت اجتماعی را برقرار سازد. پس مسئول حادثه‌ی وحشتناک کربلا شخص حسین بن علی (ع) است. در مقابل این گروه، جمعی از نویسندگان شیعه، قیام امام را از مجرای کارهای عقلایی و موازین حقوقی بیرون برده و آن را پیروی از یک نقشه و دستور غیبی و اختصاصی دانسته و گفته‌اند امام حسین (ع) به پیروی از علم امامت، که یک رشته از [صفحه ۱۷۹] علوم اختصاصی است، و به حکم یک فرمان محرمانه‌ی الهی دست به این قیام بی‌سابقه زده و کسی حق ندارد درباره‌ی اقدام آن حضرت اظهار نظر یا چون و چرا کند. به عقیده‌ی این گروه، بهتر این است که ما در این باره چیزی نگوییم و به بررسی و تحقیق پردازیم و علم این گونه قضایا را به خود امام واگذاریم. بدیهی است با این منطق، قیام حسین بن علی (ع) رنگ یک عمل خارق‌العاده به خود می‌گیرد و از دسترس استفاده‌ی دیگران خارج می‌گردد و از قابلیت پیروی و بهره‌برداری بیرون می‌رود. زیرا بر اساس این عقیده، دستور قیام امام (ع) یک دستور محرمانه‌ی غیبی بود و هیچ کس نمی‌تواند از آن مطلع شود و هدف امام را جز خودش هیچ کس نمی‌تواند بفهمد. روی این منطق، حسین بن علی (ع) از خداوند دستور داشته است که خود را به کشتن بدهد و بدین وسیله به ثواب عظیم برسد و کسی حق ندارد هیچ گونه گفتگویی در این باره بکند.» این نویسنده سپس به تخطئه هر دو نظریه پرداخته و هر دوی آنها را مردود دانسته و می‌گوید: «به گمان ما، صاحبان این دو نظر متضاد، چون قیام امام را در همه‌ی مراحل، یک حرکت و اقدام ابتدایی پنداشته و ضمناً گمان کرده‌اند که آن حضرت در هیچ یک از مراحل قیام نیروی کافی نداشته است، و از طرفی دیده‌اند قیام ابتدایی با نداشتن نیروی کافی کاری عاقلانه نیست، از این رو آنان که به امامت و عصمت حسین بن علی (ع) عقیده نداشته‌اند طبعاً در این قیام نسبت خطا به امام داده‌اند؛ و آنان که به امامت و عصمت وی اعتقاد داشته‌اند چون نتوانسته‌اند نهضت آن حضرت را با موازین عقلانی تطبیق کنند ناچار شده‌اند بگویند عمل امام یک عمل اختصاصی بوده است که از روی دستور محرمانه‌ی غیبی انجام شده و کسی حق ندارد درباره‌ی قیام وی گفتگو کند یا از آن پیروی نماید. از

آنچه گذشت روشن شد که دو نظر سابق در این نتیجه یکسانند که حرکت سیدالشهداء (ع) نمی‌تواند سرمشق و راهنمای مردم باشد. در نهایت طبق نظر اول چون عمل امام - العیاذ بالله - خطا بوده قابل پیروی نیست؛ و طبق نظر دوم چون حرکت امام یک وظیفه‌ی اختصاصی بوده، مردم دیگر حق ندارند از آن پیروی نمایند. ولی در مقابل دو نظر سابق، نظر دیگر این است که هم دستور محرمانه‌ی غیبی پذیرفته شود و هم عمل امام قابل پیروی و بهره‌برداری باشد، زیرا دستور محرمانه هر چه باشد، آن حضرت به آن عمل کرده و عمل امام به طور کلی سرمشق و راهنمای مردم دیگر [صفحه ۱۸۰] است و باید آن را الگوی عمل خود قرار دهند مگر آنجا که دلیل قاطعی باشد که فلان عمل امام یک وظیفه‌ی اختصاصی بوده است. ما از مجموع بررسیهایی که در این موضوع کرده‌ایم، به این نتیجه رسیدیم که حرکت امام حسین (ع) حتی از نظر سنتهای عقل و قوانین حقوقی و اجتماعی نیز حرکتی عاقلانه و ضروری و غیرقابل اجتناب بوده است. نیز از اصول کلی این جنبش تاریخی مثل قواعد ریاضی برای همیشه تازه و زنده و قابل عمل و پیروی است. از این جهت تاریخ قیام حسین بن علی (ع) با ارزش‌ترین مباحثی است که شایسته است برای درس گرفتن مورد بررسی و تحقیق قرار گیرد. به گمان ما، نظر اول را که بعضی از اهل سنت درباره‌ی قیام حسین بن علی (ع) اظهار کرده و نسبت خطا به امام داده‌اند ظلم بزرگی است که به فرزند پیغمبر (ص) و همچنین به واقعیات تاریخی کرده‌اند. اینان در بررسی تاریخ نهضت امام دچار خطا شده یا اعمال غرض کرده و افکار مردم را در این باره آلوده و منحرف ساخته‌اند. و نیز نظر دوم را که بعضی از نویسندگان شیعه اظهار نموده و قیام مقدس امام را از قابلیت پیروی و بهره‌برداری ساقط کرده‌اند، یک نوع رکود و خشکی زیان‌آوری است که هم فکر انسان را از تأمل و تحقیق بازمی‌دارد و هم ارزش واقعی جنبش آزادیبخش این مرد آسمانی و ملکوتی را از بین می‌برد؛ و سرانجام کار نویسندگی مزبور به هوشیگری رسیده و برای هو کردن دیگران چنین قلم‌فرسایی کرده‌اند. اساساً منطق کر شو و کور شو، به تو چه، سالهاست کهنه شده و در عصر علم و تحقیق، مردم می‌خواهند بفهمند و بدانند؛ و از علل و عوامل و هدف قیام فرزند پیغمبر (ص) آگاه شوند و از آن بهره‌برداری و پیروی کنند. از این رو، ما قیام امام را از مجرای کارهای عقلایی و مجاری طبیعی و قوانین حقوقی بررسی نموده‌ایم تا مکتب زنده و ارزنده‌ی حسین بن علی (ع) دیگران را نیز رهبری نماید و جوانمردان آزاده بتوانند از جنبش ثمربخش پیشوای آزادگان درس بگیرند و پیروی نمایند. وی سپس روی تحلیلهایی که کرده معتقد است که چون عوامل پیروزی و تشکیل حکومت آن حضرت را تضمین می‌کرد از این رو آن امام بزرگوار خود را موظف دید [صفحه ۱۸۱] که قیام کند و قبول این مسئولیت را بنماید و عواملی را که می‌شمرد اینها است: ۱. ضعف حکومت؛ ۲. رنجش مردم؛ ۳. افکار عمومی؛ ۴. لیاقت رهبر؛ ۵. ارتش داوطلب؛ و به گونه‌ای وانمود می‌کند که اگر این عوامل موجود نبود امام (ع) مسئولیتی نداشت و قیام نمی‌کرد.

نقد و بررسی این نظریه

به نظر ما بزرگترین ایراد و اشکال این نظریه آن است که قیام الهی و هدف ملکوتی امام (ع) را به رنگ یک قیام مادی و هدف دنیایی و حکومتی درآورده و راه پربرکت و پرافتخار شهادت، و منطق ایثار جان در راه هدف را به روی مؤمنان بسته است، و دقیقاً بر خلاف نظر خود امام حسین (ع) بوده است، زیرا امام حسین (ع)، طبق سخنان و نامه‌هایی که از خود آن بزرگوار نقل کردیم، با این حرکت و قیام خود می‌خواست به جهانیان بفهماند و ثابت کند و این درس را به همه‌ی مسلمانان بدهد که وظیفه‌ی یک مسلمان واقعی و به خصوص کسی که رهبری دینی مردم را به عهده دارد آن است که وقتی احساس کرد مقدسات اسلام و احکام الهی در خطر اضمحلال و نابودی قرار گرفته و زمام امور مسلمانان به دست شخص یا اشخاصی افتاده که به هیچ یک از اصول اسلامی پای‌بند نبوده و حتی در صدد از بین بردن و محو آنها هستند، و کار ظلم و تعدی و ناامنی به جایی رسیده که محترم‌ترین مسلمانها در مقدس‌ترین مکانها و در شریف‌ترین روزها امنیت جانی ندارد، و عده‌ای در صدد قتل او در آن مکان مقدس هستند

(چنانچه خود آن حضرت در پاسخ کسی که پرسید چرا در این موقع حساس و ایام حج از مکه خارج شدید فرمود: بنی‌امیه می‌خواستند مرا در حرم خدا بکشند. و امام به خاطر حرمت خانه‌ی خدا بیرون آمد، به شرحی که پس از این خواهد آمد.) و آن گاه که گناه و فسق و فجور تا آنجا علنی و شایع شود که خلیفه‌ی مسلمانان که خود باید حافظ اسلام و مجری قوانین مقدس آن باشد علنا و آشکارا میخوارگی کند و با زنان مردم معاشره نماید و با محارم [صفحه ۱۸۲] خود زنا کند و بی‌مهابا و به جرم آنکه مردان الهی با حکومت غاصبانه و ظالمانه‌ی او بیعت نکرده‌اند دستور قتل آنها را صادر کند.) [۲۳۷] و دهها کارهای خلاف و شرم‌آور دیگری که در صفحات قبل خوانده و یا بعدا در اعمال جنایت‌بار یزید خواهید خواند...». وظیفه‌ی یک رهبر الهی و یک مسلمان واقعی در برخورد با چنین وضعی و چنین حکومتی، اظهار مخالفت علنی و قیام در برابر ظلم و بیدادگری و فسق و فجور و خلافکاریهای او است، «و لو بلغ ما بلغ» اگر چه در این راه کشته شود و جان بر سر این هدف بگذارد و به شهادت او منجر شود. البته اگر این هدف با تشکیل حکومت اسلامی و پیروزی نظامی به دست آید و به وسیله‌ی سازماندهی نیرو و جنگ مسلحانه و شکست دشمن حاصل گردد بهتر و برای مردم نیز خوشحال‌کننده‌تر و در پیروزی سیاسی حکومت اسلامی در جهان نیز مؤثرتر است. اما اگر رهبر چنین قیام و نهضت مقدسی تشخیص داد که ممکن است یا به احتمال قوی یا حتی بالاتر اطمینان پیدا کرد که در این راه کشته خواهد شد و از نظر نظامی پیروزی نخواهد داشت و توفیق تشکیل حکومت اسلامی را پیدا نخواهد کرد، اما برای او این مطلب قطعی است که برای جلوگیری از این انحراف و خطری که برای اسلام پیش آمده و اساس دین را تهدید می‌کند راهی جز این قیام و حرکت در پیش نیست و باید طبق وظیفه‌ی امر به معروف و نهی از منکر و همان که پدر بزرگوارش امیرالمؤمنین (ع) فرموده بود: «و ما اخذ الله من العلماء ان لا یقاروا علی کظة ظالم و لا سغب مظلوم» [۲۳۸]. و همان که فرمود: «من رأى سلطانا جائرا مستحلا لحرم الله ناکثا عهده مخالفا لسنة رسول الله، یعمل فی عباد الله بالاثم و العدوان فلم یتغیر علیه بفعل و لا قول کان حقا علی الله ان یدخله مدخله» [۲۳۹] یعنی؛ هر کس که حاکم ظالمی را ببیند که حرام خدا را حلال کرده، پیمان الهی را شکسته، با سنت رسول خدا مخالفت می‌کند، و با بندگان خدا با گناه و تجاوز عمل می‌کند (و با این حال) در برابر او هیچ اقدامی عملی یا لفظی انجام ندهد، بر= [صفحه ۱۸۳] خداست که او را با سلطان ظالم یکجا وارد کند. آیا چنین شخصیتی در چنین موقعیتی می‌تواند شانه از زیر بار این مسئولیت خالی کند و به بهانه اینکه اگر من قیام کنم کشته خواهم شد وظیفه‌ی خود را انجام ندهد؟ مگر خود آن حضرت در برابر لشکر حر بن یزید ریاحی در مورد وضع مردم آن زمان و حکومت یزید نفرمود: «... الا ترون الی الحق لا یعمل به و الی الباطل لا ینتاهی عنه؟ لیرغب المؤمن فی لقاء ربه حقا فأنی لا أری الموت الا سعادة، و الحیاء مع الظالمین الا برما» [۲۴۰] یعنی؛ آیا نمی‌بینید که به حق عمل نمی‌شود و از باطل جلوگیری نمی‌شود برآستی که شخص باایمان در چنین وضعی به حق و درستی مشتاق دیدار پروردگار خود می‌شود که من مرگ را در این حال جز سعادت و خوشبختی نمی‌بینم، و زندگی با ستمگران را جز زندگی نکبت‌بار به حساب نمی‌آورم. آیا هدف امام حسین (ع) از این گونه سخنان پرمعنی و متقن - که خود سخن گواه صدقی بر اطمینان صدور آن از معصوم است - روشن نمی‌شود؟ ما عقیده داریم و شواهد و مدارک زیادی هم از احادیث و روایات و تحلیل‌های تاریخی و گفتار نویسندگان در دست است که گذشته از آنکه این کشته شدن و شهادت ضرری به این قیام مقدس وارد نکرد بلکه همین شهادت و قیام خونین هدف امام حسین (ع) را به نحو احسن تأمین کرد، و سبب شد تا مردم به خود آیند و بیدار شوند و متوجه گردند که در چه حکومتی زندگی می‌کنند و چه حاکمانی بر آنها حکومت می‌کنند، که برای مطامع و شهوات و حفظ ریاست خود از هیچ جنایتی دریغ ندارند و حاضرند بهترین انسانهای روی زمین را با آن وضع فجیع به قتل رسانند و فرزندان پیغمبر را به اسارت برده و هزاران جنایت دیگر را انجام دهند؛ و همین بیداری در طول تاریخ موجب ریشه‌کن کردن آن حکومت و حکومت‌های غاصب دیگر تاریخ اسلام گردد. همچنین روایات و دستورات و تأکیدات پیشوایان دین در تجزیه‌داری و ذکر مصایب امام حسین (ع) نیز برای همین است که این مکتب و این هدف، یعنی قیام در برابر ستمکاران و فاسقان و آنها که در صدد براندازی

دین هستند، زنده بماند و راهنما و راهگشای دینداران در طول تاریخ باشد و حتی از این نیز بالاتر ما معتقدیم که اگر آن [صفحه ۱۸۴] قیام مقدس و خونین با همان وضعی که اتفاق افتاد نبود و آن وقایع جانگداز اتفاق نمی‌افتاد بنی‌امیه و یزید و خاندان ننگینش اثری از اسلام به جای نمی‌گذارند، و همه را از بین می‌بردند. به گفته‌ی آن عالم بزرگوار: «و لو لا نهضة الحسين (ع) و اصحابه يوم الطف لما قام للاسلام عمود و لا- اخضر له عود و لاماته ابوسفیان و ابناء معاوية و یزید فی مهده و لدفنوه فی اول عهده فی لحده... فالمسلمون جميعا بل و الاسلام من ساعة قیامه الی قیام الساعة رهین شکر للحسین (ع) و أصحابه علی ذلك الموقف الذی اقل ما یقال فيه: لقد وقفوا فی ذلك اليوم موقفا الی الحشر لا یزداد الا معالیا [۲۴۱] یا به گفته‌ی آن دانشمند اهل سنت که می‌گوید: «ان الحسین فدی دین جده بنفسه و اهله و ولده و ما تزلزلت ارکان دولة بنی‌امیه الا بقتل الحسین» [۲۴۲] یعنی؛ براستی که امام حسین (ع) خود و خاندانش و فرزنداناش را فدای دین جدش کرد و ارکان دولت بنی‌امیه متزلزل نشد جز با شهادت امام حسین (ع). همه‌ی اشتباهاتی که متأسفانه امثال این نویسنده مرتکب شده‌اند این است که همه‌ی پیروزیها و شکستها و همه‌ی خدمتها و خیانتها و همه‌ی موفقیتها و ناموفقیتها را با معیارهای مادی و عینکهای ظاهری نگاه کرده و اساسا عامل شهادت و ایثار جان در راه خدا و به قول امروزی‌ها پیروزی خون بر شمشیر را به حساب نیاورده و تحت بررسی و تحلیل قرار نداده‌اند، و نخواسته یا نتوانسته‌اند شهادت را پیروزی به حساب آورده، یا عامل خدمت به هدایت جوامع بشری بدانند. در صورتی که این اشتباه بزرگی است که باید از اذهان دور شود. مرحوم علامه‌ی شهید مطهری در اینجا گفتاری دارد و پس از یک تحلیل و بررسی درباره‌ی ارزش و مقام مردان بزرگی که با مال و علم و خون خود در طول تاریخ به بشریت [صفحه ۱۸۵] خدمت کرده‌اند و پس از مقایسه‌ی آنها با یکدیگر و اینکه کدام یک از آنها بیشتر خدمت کرده‌اند می‌نویسد: «شاید خیال کنید علماء یا مخترعین و مکتشفین و ثروتمندان بیشتر به بشر خدمت کرده‌اند، خیر، هیچ کس به اندازه‌ی شهداء به بشریت خدمت نکرده است، چون آنها هستند که راه را برای دیگران باز می‌کنند و برای بشر آزادی را به هدیه می‌آورند، آنها هستند که برای بشر محیط عدالت به وجود می‌آورند که دانشمند به کار دانش خود مشغول باشد، مخترع با خیال راحت به کار اختراع خودش مشغول باشد، تاجر تجارت بکند، محصل درس بخواند و هر کسی کار خودش را انجام دهد. اوست که محیط را برای دیگران به وجود می‌آورد. مثل آنها مثل چراغ و مثل برق است. اگر چراغ یا برق نباشد ما و شما چکار می‌توانیم انجام دهیم؟ قرآن کریم پیغمبر را تشبیه به یک چراغ می‌کند، باید چراغ باشد تا ظلمتها از میان برود و هر کسی بتواند به کار خودش مشغول باشد. چقدر عالی گفته است این شاعره‌ی زمان ما پروین اعتصامی - خدایش بیامرز - از زبان شاهده‌ی و شمعی می‌گوید: یک شاهد، یک محبوب، یک زیباروی مورد توجه، یک شب تا صبح در کنار شمعی نشست، هنر نمایها کرد، گلدوزیها کرد، صنعتی به خرج داد، همین که از کارهایش فارغ شد، رو کرد به شمع و گفت؛ نمی‌دانی من دیشب چه کارها کردم. شاهده‌ی گفت به شمعی کامشب در و دیوار مزین کردم دیشب از شوق نختمم یکدم دوختم جامه و بر تن کردم کس ندانست چه سحرآمیزی به پرند از نخ و سوزن کردم تو بگرد هنر من نرسی زانکه من بذل سر و تن کردم یعنی برای سر و تن خودم هنر بذل کردم. شمع هم به او جواب داد: شمع خندید که بس تیره شدم تا ز تاریکیت ایمن کردم پی پیوند گهرهای تو بس گهر اشک به دامن کردم تو می‌گویی که من تا صبح گهرها را به هم دوختم، ولی این گهر اشک من بود که تا صبح ریخت تا تو توانستی آن گهرها را در یک رشته بکشی و به گردن خود بیندازی. خرمن عمر من ار سوخته شد حاصل شوق تو خرمن کردم من آن کسی هستم که تا صبح سوختم تا تو به هدف و مقصدت رسیدی، بعد می‌گویی: [صفحه ۱۸۶] کارهایی که شمردی بر من تو نکردی، همه را من کردم [۲۴۳]. این سینا قانون نوشت، محمد بن زکریا الحاوی نوشت، سعدی ذوق خودش را در بوستان و گلستان نشان نداد، مولوی نیز همین‌طور، مگر از پرتو شهداء؛ از آنها بی که تمدن عظیم اسلامی را پایه‌گذاری کردند و موانع را از سر راه بشریت برداشتند؛ از آنها بی که مثل شعله‌هایی در تاریکیها درخشیدند و جان خودشان را فدا کردند؛ از آنها بی که سراسر وجودشان حماسه‌ی الهی بود، سراسر وجودشان حق‌خواهی و حق‌پرستی بود، آنها بی که پرچم توحید را در دنیا به اهتزاز درآوردند

و مستقر کردند؛ آنهایی که منادی عدالت بودند، منادی حریت و آزادی بودند. ما و شما که اینجا نشسته‌ایم مدیون قطرات خون آنها هستیم و مدیون حماسه‌های آنها هستیم. حسین بن علی سراسر وجودش حماسه بود. [۲۴۴]. و ظاهراً اثبات این مطلب با کتابها و مقالات زیادی که در این باره نوشته شده و احادیث و روایاتی که برخی از آنها قبلاً گذشت و برخی را هم در خلال بحثهای آینده خواهیم خواند بیش از این نیاز به بحث ندارد.

تذکر یک نکته‌ی جالب

اساساً در سخنان امام حسین (ع) نکته‌هایی است که از آن به خوبی استفاده می‌شود که قیام امام (ع) نه برای حکومت و ریاست و نه غرض فردی و امور شخصی بوده بلکه هدف آن حضرت مبارزه با جریان انحرافی بوده است که در اسلام پدید آمده بود. همان گونه که گفتیم وضع اسلام و مسلمانان و زمامداری و حکومت به حدی منحرف شده بود که وظیفه‌ی هر مسلمانی اظهار مخالفت و جلوگیری از آن انحراف و سقوط بود و مربوط به شخص امام (ع) و حتی شخص یزید نیز نبود، و آن نکته این است که امام (ع) در آن روایت که پیش از این با شرح بیشتری ذکر شد می‌فرماید: «انا اهل بیت النبوة و معدن الرسالة و مختلف الملائكة و بنا فتح الله و بنا ختم الله، و یزید رجل فاسق شارب الخمر، قاتل النفس المحرمه معن بالفسق...» [۲۴۵]. [صفحه ۱۸۷] و به دنبال آن فرمود: «و مثلی لا- یبایع مثله» [۲۴۶] یعنی؛ و کسی مانند من با شخصی مانند او بیعت نمی‌کند. یا در جای دیگر می‌فرماید: «و علی الاسلام السلام اذ قد بلیت الامه براع مثل یزید» [۲۴۷] یعنی؛ باید فاتحه‌ی اسلام را خواند در آن وقتی که مردم گرفتار زمامداری مانند یزید شوند. که از به کار بردن کلمه «مثل» در هر دو جا استفاده می‌شود که نفع و زیان شخص من یا شخص یزید مطرح نیست، بلکه هر کسی مانند من باشد وقتی در مقابل حکومتی مثل حکومت یزید قرار گرفت نمی‌تواند با چنین حکومتی بیعت کند؛ و وقتی زمامداری مثل یزید بر مردم حاکم شد باید فاتحه‌ی اسلام را خواند.

تأییدی بر این مطلب از جملات زیارتنامه‌ی آن حضرت

از جمله مطالبی که می‌تواند تأییدی بر گفتار فوق و معرف خوبی برای هدف امام حسین (ع) باشد جملاتی است که از سوی ائمه‌ی معصومین (ع) به روایت علماء و محدثین عالی‌قدر اسلام رسیده که از آن جمله این عبارت است که در بسیاری از زیارتنامه‌های آن حضرت آمده «اشهد انک قد اقامت الصلاة... و امرت بالمعروف و نهیت عن المنکر و جاهدت فی سبیل الله». یعنی؛ گواهی می‌دهم که تو بر راستی بر پا داشتی نماز را و امر به معروف و نهی از منکر کردی و در راه خدا جهاد نمودی. و دیگر این جملات که در زیارتنامه‌ی اربعین امام حسین (ع) به نقل شیخ طوسی در تهذیب و در مصباح آمده که صفوان جمال گوید که مولایم امام صادق (ع) به من فرمود که وقتی در آن روز خواستی آن حضرت را زیارت کنی چنین بگو: «السلام علی ولی الله و حبیبه...» و همچنان زیارتنامه را نقل می‌کند تا آنجا که درباره‌ی آن امام شهید و مظلوم می‌گوید: «فأعذر فی الدعاء و منح النصح و بذل مهجته فیک لیستنقذ عبادک من الجهالة و حیره الضلالة» یعنی؛ بر راستی که در دعوت مردم هیچ کوتاهی نکرد و حق نصیحت را به خوبی انجام داد و جان عزیز خود را در راه تو بذل کرد تا بندگانت را از [صفحه ۱۸۸] جهالت و حیرت گمراهی نجات بخشد. از این عبارات به خوبی روشن می‌شود که هدف امام (ع) از قیام و بذل جان و خون شریفش همان نجات مردم از گمراهی و ضلالت و امر به معروف و نهی از منکر بوده است نه گرفتن حکومت ظاهری و زمامداری بر مردم. جهالت و حیرت ضلالتی که در سخن امام صادق (ع) است به نظر می‌رسد همان حیرت و تردیدی بود که مردم به خاطر تبلیغات وسیع دستگاه خلافت امویان و فتوهای ملانماهای خود فروخته آن زمان بدان دچار گشته بودند که نمی‌دانستند آیا وظیفه‌شان در چنان موقعیتی چیست و با اینکه می‌دانستند (یا مطمئن بودند) که اگر حرکتی بر ضد حکومت کنند پیروزی ظاهری ندارند و در این راه کشته خواهند شد، آیا با این حال باز هم

وظیفه‌شان قیام و حرکت است یا نه، که امام (ع) با شهادت خود آنها را از این جهالت و حیرت بیرون آورد، و به آنها یاد داد که وظیفه‌شان چیست [۲۴۸]. [صفحه ۱۸۹] چه خوب بود اگر ایشان این قلمفرسایی‌ها را در همین زمینه می‌نمود و این قدر پافشاری بر این مطلب نمی‌کرد که امام (ع) برای تشکیل حکومت قیام کرد تا دچار آن همه اشکال و ایراد نشود. به هر صورت ما بیش از این وقت خود و شما را در این باره نمی‌گیریم و برای روشن شدن مطلب، بحث دیگری در مورد اینکه آیا امام حسین (ع) از سرنوشت جانگداز خود و یارانش و خاندانش آگاه بود یا نه؟ در ذیل عنوان کرده و به دنباله‌ی بحث تاریخی خود بازمی‌گردیم.

علم امام به شهادت خود و یاران

برای کسی که با روایات و اخبار سر و کار داشته باشد این اطمینان حاصل خواهد شد که امام (ع) صرفنظر از ارتباط با عالم غیب از روایات و اخباری که از اسلاف بزرگوارش در مورد سرنوشت خود شنیده بود سرانجام این قیام را که منجر به شهادت او و یارانش می‌شد می‌دانست و به شرحی که در آینده خواهیم گفت در موارد متعددی نیز این مطلب را به همراهان و یاران خود اظهار داشته و بیان فرموده‌اند که ما شمه‌ای از این روایات را در ذیل برای شما نقل می‌کنیم و قبل از ذکر این روایات، آیاتی را نیز که به شهادت آن [صفحه ۱۹۰] حضرت تأویل شده می‌آوریم.

آیاتی که تأویل به شهادت امام حسین شده

اشاره

طبق روایات زیادی که در بحارالانوار و کتابهای تفسیری و روایتی دیگر، وارد شده آیات زیر، به شهادت امام حسین (ع) و جنگ در رکاب آن حضرت و آن نفس مطمئنه تأویل شده: الف. آنجا که خداوند فرمود: «الم تر الی الذین قیل لهم کفوا ایدیکم و اقیموا الصلاة و اتوا الزکاة فلما کتب علیهم القتال اذا فریق منهم یخشون الناس کخشیة الله او اشد خشیة و قالوا ربنا لم کتبت علینا القتال لو لا- اخرتنا الی اجل قریب قل متاع الدنیا لقلیل و الاخرة خیر لمن اتقی.» [۲۴۹] یعنی؛ آیا ندیدی آنان را که به ایشان گفته شد دستهایتان را نگهدارید و نماز را برپا دارید و زکات دهید، و هنگامی که پیکار برایشان نوشته شد یکباره گروهی از ایشان از مردم بترسیدند چون ترس خدا، یا ترسی بیشتر و گفتند: پروردگارا چرا بر ما پیکار را مقرر داشتی و چرا ما را تا زمانی نزدیک مهلت ندادی، بگو کالای دنیا اندک است و آخرت برای کسی که پرهیزکار باشد بهتر است. ب. و آنجا که فرمود: «و من قتل مظلوما فقد جعلنا لولیه سلطانا فلا یسرف فی القتل انه کان منصورا» [۲۵۰] یعنی؛ و هر کس به ستم کشته شود ما ولی او را تسلطی قرار داده‌ایم اما در کشتن زیاده‌روی نکند که او نصرت یافته است. ج. و آنجا که خدا می‌فرماید: «یا ایتهای النفس المطمئنه ارجعی الی ربک راضیه مرضیه فادخلی فی عبادی و ادخلی جنتی» [۲۵۱] یعنی؛ تو ای نفس مطمئن خوشنود و پسندیده به سوی پروردگارت بازگرد و در صف بندگان من در آی و به بهشت من وارد شو. در کتاب کامل الزیارة به سندش از امام صادق (ع) روایت کرده که فرمود هنگامی که فاطمه (ع) به حسین حامله شد، جبرئیل به نزد رسول خدا (ص) آمد و عرض کرد: «ان فاطمه ستلد ولدا یقتله امتک من بعدک.» براستی که فاطمه به زودی فرزندی خواهد زایید که امت تو او را پس از رحلت می‌کشند؟ [صفحه ۱۹۱] فاطمه که از ماجرا مطلع شد و به حسین حامله گردید از آن حمل و زاییدن ناراحت شد، و امام صادق (ع) دنباله‌ی این حدیث فرمود: «آیا تا کنون دیده‌اید مادری را که فرزندی را بزاید ولی از او ناراحت و بدحال باشد؟ اما فاطمه این چنین بود چون می‌دانست او را می‌کشند و در همین باره این آیه نازل شد: «و وصینا الانسان بوالدیه احسانا حملته امه کرها و وضعته کرها و حمله و فصاله ثلاثون شهرا.» [۲۵۲] یعنی؛ و سفارش کردیم به انسان درباره‌ی پدر و مادرش به نیکی، مادرش با اکراه او را حمل می‌کرد و با اکراه او را بر زمین نهاد و مدت

حمل و شیرخوارگی او سی ماه است. [۲۵۳]. و اما روایاتی که در این باره رسیده به حدی زیاد است که اگر کسی بخواهد همه‌ی آنها را که از طریق شیعه و اهل سنت رسیده جمع‌آوری کند کتاب جداگانه‌ای خواهد شد و ما روایات زیادی در این باره در بخش اول و دوم این کتاب ذکر کرده‌ایم که آنها را تکرار نمی‌کنیم؛ [۲۵۴] و در مورد روایات دیگر نیز ناچاریم آنها را دسته‌بندی کرده و از هر دسته یکی دو حدیث را به عنوان نمونه برای شما ذکر کنیم، و قبل از نقل آنها بد نیست این گفتار را از ابن عباس بشنوید که می‌گوید: «ما کنا نشک و اهل البیت متوافرون ان الحسین بن علی یقتل بالطف» [۲۵۵] یعنی؛ ما شک نداشتیم و خاندان رسول خدا (ص) نیز همگی می‌دانستند که حسین بن علی در سرزمین «طف» کشته خواهد شد. طبق این روایت معلوم می‌شود که مطلب به قدری روشن و معروف بوده که آنها شکی در این باره نداشته‌اند و پرواضح است که این اطمینان و عدم تردید در این باره به خاطر شنیدن از رسول خدا (ص) بوده و از منبع وحی الهی سرچشمه گرفته است و حکایت از تواتر و کثرت روایات وارده در این باره می‌کند. به هر صورت روایات وارده در این باره به چند دسته تقسیم می‌شود: ۱. روایات وارده از رسول خدا (ص) و خبرهایی که آن حضرت از آن واقعه‌ی جانگداز داده است؛ ۲. روایاتی که از امیرالمؤمنین (ع) نقل شده است؛ ۳. خبرهایی که خود امام حسین (ع) قبل از حرکت به سوی کربلا یا در مسیر راه از [صفحه ۱۹۲] شهادت خود داده بود.

روایات رسیده از رسول خدا

اشاره

این روایات نیز به چند دسته تقسیم می‌شود: الف. روایاتی که امیرالمؤمنین (ع) از رسول خدا (ص) نقل کرده‌اند؛ ب. روایاتی که از ام سلمه همسر آن حضرت نقل شده است؛ ج. روایات واصله از ابن عباس؛ د. روایاتی که از عایشه یا از همسران دیگر آن حضرت یا از یکی از صحابه یا صحابیات دیگر رسول خدا (ص) نقل شده است.

روایات بر طبق نقل امیرالمؤمنین

احمد بن حنبل در کتاب مسند خود به سندش از عبدالله بن نجی از پدرش که از صاحب منصبان علی (ع) بود نقل می‌کند در سفری که به همراه آن حضرت به سوی صفین می‌رفتند گوید هنگامی که امیرالمؤمنین (ع) به محاذی نینوا رسید ناگاه صدا زد: «اصبر ابا عبدالله، اصبر ابا عبدالله بشط الفرات» یعنی؛ صبر کن ایا ابا عبدالله! صبر کن ای ابا عبدالله! در کنار شط فرات! راوی گوید که من عرض کردم: «داستان چیست؟» امام فرمودند: «روزی بر رسول خدا (ص) در آمدم و مشاهده کردم که آن حضرت از دیدگان اشک می‌ریزد، گفتم: ای پیامبر الهی آیا کسی شما را به خشم آورده که اشک از دیدگان شما فرو می‌ریزد؟ فرمودند: «نه، بلکه جبرئیل پیش از این از نزد من برخاست و برای من نقل کرد که حسین را در کنار شط فرات خواهند کشت.» راوی گوید: که حضرت به من فرمود: «می‌خواهی از تربت او بتو بدهم تا آن را ببویی؟» گفتم: «آری،» سپس دست دراز کرد و مستی از خاک برگرفته و به من داد و من خودداری نتوانسته و اشک از دیدگانم سرازیر شد. [۲۵۶]. به همین مضمون بیش از بیست روایت دیگر از ذهبی و طبرانی و خوارزمی و طبری [صفحه ۱۹۳] و ابن حجر هیتمی و عسقلانی و سیوطی و دیگران نقل شده است. [۲۵۷]. در ملحقات احقاق الحق از کتاب شرف النبی عبدالملک بن محمد خرگوشی نقل کرده که امیرالمؤمنین (ع) فرمودند: روزی رسول خدا (ص) به دیدن ما آمد و ما برای او مقداری حریره درست کردیم و زنی هم برای ما ظرفی شیر و مقداری کره و خرما هدیه آورد و ما آنها را نزد آن حضرت گذاردیم و رسول خدا (ص) مقداری از آنها را خورد. سپس برای او آب وضو آوردم و وضو گرفته، رو به قبله ایستاده و مقداری دعا خواند و سپس به سجده رفت و همانند باران اشک می‌ریخت، ولی هیبت آن حضرت مانع

از آن بود که ما چیزی در این باره پرسیم تا اینکه حسین (ع) آمد و خود را بر سینه‌ی رسول خدا (ص) انداخت و عرض کرد: «پدرجان دیدم کاری کردی که پیش از آن نکرده بودید؟» پیامبر فرمودند: «پسرم من امروز وضع شما را که دیدم خیلی مسرور شدم، ولی حبیب من جبرئیل بر من نازل شد و از آنچه بر سر شما می‌آوردند به من خبر داد و گفت شما را خواهند کشت. و من برای شما به درگاه خدا دعای خیر کردم.» «قال الحسین: فمن یزورنا و یتعهد قبورنا؟ یعنی؛ حسین (ع) عرض کرد: «پس چه کسی به زیارت ما آمده و به قبرهای ما سرکشی می‌کند؟» پیامبر فرمودند: «طائفه من امتی یریدون بری و صلتی اذا کان یوم القیامه زرتهم بالموقف و اخذت اعضدهم فانجیتهم من احواله و شدائده.» [۲۵۸] یعنی؛ گروهی از امت من که نیکی و پیوند مرا خواستارند و چون روز قیامت شود من در آن موقف به دیدار آنها رفته و بازویشان را می‌گیرم و از هول و سختی‌های آن روز نجاتشان می‌دهم. در همان کتاب از علامه گنجی شافعی در کفایه الطالب به سندش از شیبان بن محزم که عثمانی (یعنی از طرفداران عثمان بن عفان) بوده نقل می‌کند که گفته است من در سفری به همراه علی (ع) بودم و چون امام به کربلا رسید فرمود: «یقتل فی هذا الموضع شهداء لیس مثلهم شهداء الا شهداء بدر.» یعنی؛ در این سرزمین شهیدانی کشته خواهند شد که همانند آنها شهیدانی جز شهدای بدر نخواهند بود. [صفحه ۱۹۴]

روایات منقوله از ام سلمه

حاکم نیشابوری از علماء اهل سنت در کتاب مستدر و بیش از دوازده تن از دانشمندان دیگر اهل سنت به سندهای مختلف در کتابهای خود از ام سلمه روایت کرده‌اند که گوید: شبی رسول خدا (ص) خوابیده بود که ناگهان حیرت‌زده [۲۵۹] از خواب بیدار شد، و دوباره خوابید و همچنان حیرت‌زده از خواب پرید، برای بار سوم خوابید و ناگهان از خواب بیدار شد و در دست او خاک قرمزی بود که آن را می‌بوسید. من عرض کردم: «ما هذه التربة یا رسول الله» یعنی؛ ای رسول خدا (ص) این خاک چیست؟ پیامبر فرمودند: «اخبرنی جبرئیل علیه الصلاة والسلام ان هذا یقتل بأرض العراق للحسین فقلت لجبرئیل: ارنی تربة الارض التي یقتل فیها فهذه تربتها.» یعنی؛ جبرئیل (ع) به من خبر داد که حسین در سرزمین عراق کشته خواهد شد و من به جبرئیل گفتم آن خاکی را که او در آن خاک کشته خواهد شد به من نشان بده، و این همان خاک است. [۲۶۰]. نیز خوارزمی در کتاب خود مقتل الحسین به سند خود از ام سلمه روایت کرده که گوید: جبرئیل به نزد رسول خدا (ص) آمد و گفت: «ان امتک تقتله - یعنی الحسین - بعدک، ثم قال له: الا اریک من تربة مقتله قال: نعم فجاء بحصیات فجعلهن فی قاروره» یعنی؛ براستی که امت تو، او (یعنی حسین) را پس از تو خواهند کشت. سپس به او گفت: آیا خاک قتلگاه او را به تو نشان ندهم؟ و رسول خدا (ص) فرمودند چرا، و جبرئیل مقداری شن و سنگریزه آورد و آن حضرت آنها را در شیشه‌ای جای داد. ام سلمه به دنبال این حدیث گوید: چون شب پس از شهادت حسین (ع) فرا رسید شنیدم گوینده‌ای می‌گوید: ایها القاتلون جهلا حسینا ابشروا بالعذاب و التنکیلفد لعنتم علی لسان ابن داود و موسی و صاحب الانجیلای کسانی که از روی نادانی حسین را کشتید مژده‌ی عذاب و خشم الهی را برگیرید که براستی شما بر زبان فرزند داود و موسی و صاحب انجیل (عیسی بن مریم) لعنت [صفحه ۱۹۵] شده‌اید. [۲۶۱]. ابن حجر عسقلانی از علماء بزرگ اهل سنت در کتاب تهذیب التهذیب به سند خود از ام سلمه روایت کرده که حسن و حسین (ع) در اطاق و حجره‌ی من پیش روی پیغمبر (ص) بازی می‌کردند که جبرئیل نازل شد و گفت: «یا محمد ان امتک یقتل ابنک هذا من بعدک و او مأبیده الی الحسین.» یعنی؛ ای محمد براستی که امت تو این پسر تو را پس از تو می‌کشند و با دست خود به حسین (ع) اشاره کرد. رسول خدا (ص) که آن گفتار را از جبرئیل (ع) شنید گریست و حسین را به سینه چسبانید، سپس جبرئیل (ع) گفت: «این خاک را نزد تو به ودیعت نهادم.» و رسول خدا (ص) آن خاک را بویید و گفت: «ویح کرب و بلا». یعنی؛ وای از کرب و بلا. آن گاه پیامبر فرمودند: «یا ام سلمه اذا تحولت هذا التربة دما فاعلمی ان ابنی قد قتل.» یعنی؛ ای ام سلمه هر گاه دیدی این خاک مبدل به خون شد، بدان که پسر من کشته

شده است. دنباله‌ی حدیث این گونه است که ام سلمه آن خاک را در شیشه‌ای نهاد و هر روز به آن سرکشی می‌کرد و می‌گفت: «روزی که تبدیل به خون گردی آن روز، روز بزرگی خواهد بود.» [۲۶۲]. نظیر این حدیث در کتابهای زیاد دیگری از اهل سنت نیز مانند کفایه الطالب گنجی شافعی و مجمع الزوائد هیتمی و معجم طبرانی نقل شده که فهرست آنها در ملحقات احقاق الحق قاضی نور الله شوشتری قدس سره نقل شده است. [۲۶۳]. مولی علی هندی از اهل سنت در کنز العمال از ابن عساکر از ام سلمه روایت کرده است که رسول خدا (ص) فرمودند: «ان جبرئیل اخبرنی ان ابنی هذا یقتل و أنه اشتد غضب الله علی من یقتله.» یعنی؛ جبرئیل به من خبر داد که این پسر من کشته خواهد شد. براستی که خشم خدا سخت شده بر کسی که او را بکشد. [۲۶۴]. در همان کتاب پس از حدیث مذکور از ابن سعد، از عایشه روایت کرده که رسول خدا (ص) فرمودند: «ان جبرئیل ارانی التریبه التي یقتل علیها الحسین فاشتد غضب الله علی [صفحه ۱۹۶] من یسفک دمه فی عایشه و الذی نفسی بیده أنه لیحزنی فمن هذا من امتی یقتل حسینا بعدی.» یعنی؛ براستی که جبرئیل به من نشان داد آن تربتی را که حسین بر آن کشته خواهد شد؛ و خشم خدا سخت شده بر کسی که خون او را بریزد پس ای عایشه سوگند به خدایی که جانم در دست او است که این ماجرا مرا غمگین سازد پس این چه کسی است از امت من که حسین را پس از من خواهد کشت؟ از علماء شیعه نیز مرحوم شیخ مفید رضوان الله علیه در ارشاد به سند خود از سماک از ام سلمه رضی الله عنها روایت کند که گفت: روزی همچنان که رسول خدا (ص) نشسته بود و حسین (ع) نیز در دامانش بود به ناگاه اشک از دیدگانش سرازیر شد، من عرض کردم: «ای رسول خدا قربانت شوم چگونه است که می‌بینم شما را اشک می‌ریزی؟» فرمودند: «جبرئیل به نزد من آمد و مرا به فرزندم حسین تسلیت گفت و به من خبر داد که گروهی از امت من او را می‌کشند، خداوند شفاعت مرا بهره‌ی ایشان نسازد.» و به سند دیگر از ام سلمه رضی الله عنها روایت می‌کنند که گفت شبی رسول خدا (ص) از پیش ما بیرون رفت و مدتی طولانی ناپدید شد سپس بازگشت و سر و رویش گردآلود بود و کف دستش نیز برهم بود، من عرض کردم: «ای رسول خدا (ص) از چیست که شما را گردآلود می‌بینم؟» فرمود: «مرا در این ساعت به جایی از سرزمین عراق بردند که نامش کربلا بود؛ در آن سرزمین جای کشته شدن پسر من حسین (ع) و گروهی از فرزندان و خاندانم را به من نشان دادند، و من پیوسته خون ایشان را از آنجا بر می‌گرفتم و آن اکنون در دست من است.» سپس دست خود را برای من باز کرد و فرمود: «آن را بگیر و نگهداری کن،» پس من آن را گرفتم دیدم مانند خاک سرخ بود، پس در شیشه‌ای نهادم و سر آن را بستم و از آن نگهداری می‌کردم، تا آن گاه که حسین (ع) از مکه به سمت عراق رهسپار شد من هر شب و روز آن شیشه را بیرون می‌آوردم و بو می‌کردم و به آن می‌نگریستم و بر مصیبت‌های آن جناب می‌گریستم، و چون روز دهم محرم شد همان روزی که حسین (ع) در آن روز کشته شد، در اول روز آن را بیرون آوردم دیدم به حال خود است، دوباره آخر آن روز آن را آوردم دیدم خون تازه شده، من به تنهایی در خانه‌ی خود شروع به زاری کرده و گریستم، و اندوه خود را فرو نشاندم از ترس آنکه مبادا دشمنان ایشان در مدینه بشنوند و در شماتت ما شتاب کنند؛ و پیوسته آن روز و ساعت را در نظر داشتم تا خبر مرگ آن حضرت به مدینه رسید [صفحه ۱۹۷] و آنچه دیده بودم به حقیقت پیوست. [۲۶۵].

روایاتی که از ابن عباس در این باره نقل شده

خوارزمی در کتاب مقتل الحسین از ابن عباس روایت کرده که رسول خدا (ص) چند روز قبل از رحلت به سفری رفت و بازگشت در حالی که رنگ او دگرگون شده و صورتش قرمز بود، سخنرانی کوتاهی کرد و همان‌طور که از دیدگانش اشک می‌ریخت، فرمودند: «ایها الناس انی خلقت فیکم الثقلین کتاب الله و عترتی.» یعنی؛ ای مردم من دو چیز گرانبها میان شما پس از خود به یادگار می‌گذارم، کتاب خدا و عترتم. و ادامه دادند تا آنجا که فرمود: «الا و ان جبرئیل قد اخبرنی بان امتی تقتل ولدی الحسین بارض کرب و بلاء، الا فلعهن الله علی قاتله و خاذله آخر الدهر.» [۲۶۶] یعنی؛ همانا جبرئیل به من خبر داد که امت من فرزندم حسین را در

سرزمین کربلا- می‌کشند. همان که لعنت خدا تا روز قیامت بر کشنده‌ی او و هر کس که دست از یاری او بردارد. و نیز ابن کثیر از علمای اهل سنت در کتاب البدایة و النهایة به سند خود از ابن عباس روایت کرده که روزی حسین (ع) بر دامن رسول خدا (ص) نشسته بود که جبرئیل آمد و از آن حضرت پرسید: «آیا او را دوست داری؟» پیامبر فرمودند: «و کیف لا احبه و هو ثمره فؤادی؟ فقال: اما ان امتك ستقتله.» یعنی؛ چگونه او را دوست نداشته باشم که او میوه‌ی دل من است؟ پس جبرئیل گفت: ولی بدان که امت تو او را می‌کشند. [۲۶۷]. و نیز احمد بن حنبل در کتاب مسند به سند از ابن عباس روایت کرد که رسول خدا (ص) را در هنگام ظهر در خواب دیدم که ایستاده و موپیشان و گردآلود است و در دست خود شیشه‌ای دارد که در آن خون بود، من عرض کردم: «پدر و مادرم به فدایت ای رسول خدا (ص) این چیست؟» فرمود: «هذا دم الحسين و اصحابه لم ازل التقطه منذ اليوم.» یعنی؛ این خون حسین و یاران او است که امروز تا کنون آنها را جمع‌آوری می‌کردم. [صفحه ۱۹۸] ابن عباس در دنباله‌ی حدیث گوید ما آن روز را تاریخ گذاردیم و مصادف گردید با روز شهادت حسین (ع) [۲۶۸].

روایتی از عایشه

ابن حجر هیتمی از علماء اهل سنت در کتاب الصواعق المحرقة روایت کرد که رسول خدا (ص) غرفه‌ای داشت که پله‌های آن از اتاق عایشه می‌گذشت و هرگاه می‌خواست جبرئیل را دیدار کند به آنجا می‌رفت. پس هنگامی به آنجا رفت و به عایشه فرمود: «کسی به آنجا نرود.» در این میان حسین (ع) آمد و به آنجا رفت و عایشه از آمدن او مطلع نشد. جبرئیل که او را دید پرسید: «این کودک کیست؟» رسول خدا (ص) فرمود: «این پسر من است.» سپس او را در برگرفته و بر زانوی خود نشانید، جبرئیل (ع) که آن منظره را دید گفت: «ستقتله امتك.» یعنی؛ امت تو در آینده او را می‌کشند. رسول خدا (ص) فرمود: «این پسر من؟» جبرئیل گفت: «آری و اگر بخواهی تو را از سرزمینی که در آن کشته خواهد شد باخبر کنم.» در این وقت جبرئیل به سرزمین «طف» در عراق اشاره کرد و مشتی خاک سرخ از آنجا برگرفت و به رسول خدا (ص) نشان داد و گفت: «هذه من تربة مصرعه» یعنی؛ این است قسمتی از خاک قتلگاه او. [۲۶۹]. از علمای شیعه نیز در کتاب امالی شیخ (ره) به سندش از عایشه روایت کرد که رسول خدا (ص) حسین را بر زانوی خود نشانید و شروع به بوسیدن او کرد، جبرئیل که حاضر بود گفت: «آیا این پسر را دوست می‌داری؟» فرمودند: «آری»، جبرئیل گفت: «اما بدان که امت تو او را می‌کشند. [۲۷۰]» و به همین مضمون روایات زیاد دیگری از عایشه نقل شده که در ملحقات احقاق الحق آمده است. برای اطلاع بیشتر به آن جا مراجعه نمایید. [۲۷۱]. نظیر این روایت نیز از همسران دیگر آن حضرت مانند امامه و زینب دختر جحش [صفحه ۱۹۹] در همان کتاب روایت شده که برای اطلاعات بیشتر می‌توانید به آن کتاب مراجعه کنید. [۲۷۲].

از ام الفضل

خوارزمی در کتاب مقتل الحسين از تاریخ احمد بن اعثم کوفی به سندش از ام‌الفضل دختر حارث (همسر عباس بن عبدالمطلب) روایت کرده است که هنگامی که حسین را (پس از ولادت) به نزد رسول خدا (ص) بردم آن حضرت او را گرفت و گریست و از کشته شدن او خبر داد. سپس ام‌الفضل چنین ادامه می‌دهد که جبرئیل در میان جمعی از فرشتگان الهی به زمین هبوط کردند و بالهای خود را گشودند و اندوهناک برای حسین (ع) می‌گریستند و به همراه جبرئیل مشتی از خاک بود که بویی همچون مشک ناب می‌داد و آن را به رسول خدا (ص) داد و چنین گفت: «یا حبيب الله هذه تربة ولدك الحسين بن فاطمة و سيقتله اللعناء بارض كربلا.» یعنی؛ ای حبيب خدا این تربت فرزندت حسین پسر فاطمه است که ملعونان او را در سرزمین کربلا می‌کشند. رسول خدا (ص) به او فرمود: «حبيبي جبرئيل و هل تفلح امه تقتل فرخی و فرخ ابنتی؟» یعنی؛ ای حبيب من جبرئيل! آیا امتی که جوجه‌ی من و

جوجهی دخترم را بکشند رستگار خواهند شد؟ جبرئیل در پاسخ گفت: «لا، بل یضربهم الله بالاختلاف فتختلف قلوبهم و السنتهم آخر الدهر». یعنی؛ نه ای رسول خدا (ص)، بلکه خداوند آنها را دچار اختلاف در دل و زیان کند تا روز قیامت. [۲۷۳]. احمد بن حنبل در کتاب مسند و ابونعیم در دلائل النبوة و ابن کثیر در کتاب البدایة و النهایة و بسیاری دیگر از علمای اهل سنت در کتابهای خود با مختصر اختلافی از انس بن مالک روایت کرده‌اند که فرشته‌ی باران از رسول خدا (ص) اجازه‌ی ورود گرفت و چون وارد شد رسول خدا (ص) به ام سلمه فرمود: «نگهبان درب اتاق باش که کسی داخل نشود»، در این وقت حسین بن علی رضی الله عنه آمد و شتاب کرد و داخل اتاق رسول خدا (ص) شد و بر دوش آن حضرت بالا رفت، فرشته باران به آن حضرت عرض کرد: [صفحه ۲۰۰] «او را دوست داری؟» حضرت فرمود: «آری»، فرشته گفت: «اما گروهی از امت تو او را می‌کشند و اگر بخواهی سرزمینی را که در آن کشته می‌شود به تو نشان دهم». سپس دست خود را دراز کرد و خاک قرمزی را نشان آن حضرت داد و ام سلمه آن خاک را گرفت و نزد خود نگهداشت. [۲۷۴]. نظیر همین حدیث را حافظ نورالدین یکی از علمای اهل سنت از ابی طفیل روایت کرده است. [۲۷۵].

خبرهایی که از امیرالمؤمنین در این باره نقل شده

ابن ابی‌الحدید در شرح نهج‌البلاغه از کتاب صفین نصر بن مزاحم از هرثمه بن سلیم روایت کرده که ما به همراه علی (ع) به جنگ صفین رفتیم و چون آن حضرت به کربلا رسید در آن سرزمین نماز خواند و سپس مشتی از خاک آنجا برگرفت و آن را بوید؛ سپس فرمود: «واها لک یا تریة لیحشرن منک قوم یدخلون الجنة بغیر حساب». یعنی؛ وه بر تو ای خاک که برستی از تو مردمانی محشور شوند که بی حساب داخل بهشت گردند. چون هرثمه از جنگ صفین بازگشت و به نزد همسرش، جرداء دختر سمیر، که از شیعیان علی (ع) بود آمد ماجرا را بازگفت و با تعجب گفت: «علی از کجا و چگونه عالم به غیب شده؟» همسرش گفت: «این سخن را واگذار ای مرد که امیرالمؤمنین سخنی جز به حق نگویید!» هرثمه گوید که این ماجرا گذشت تا روزی که عبیدالله بن زیاد لشکر به جنگ حسین (ع) فرستاد، من در آن لشکر بودم و چون به نزد حسین و یارانش رسیدم ناگهان همان سرزمین را که با علی (ع) در آنجا نماز خوانده و آن خاک را برداشته و آن سخن را گفته بود دیده و شناختم و از این رو از ادامه‌ی مسیر منصرف شده و ناراحت شدم و اسب خود را رکاب زده و به نزد حسین (ع) رفتم و بر او سلام کرده و سخنی را که از پدرش در آنجا شنیده بودم بازگفتم، حسین (ع) گفت: «امعنا ام علینا» یعنی؛ آیا به کمک ما آمده‌ای یا به جنگ با ما؟» گفتم: «ای پسر رسول خدا نه به کمک شما آمده‌ام و نه به جنگ شما؛ زیرا من زن و [صفحه ۲۰۱] بچه‌ام را در کوفه گذارده‌ام و از ابن‌زیاد برایشان بیمناکم.» حسین (ع) که این سخن را شنید فرمود: «فول هر با حتی لا تری مقتلنا، فوالذی نفس حسین بیده لا یری الیوم مقتلنا احد ثم لا یعیننا الا دخل النار.» یعنی؛ حال که چنین است پس از این سرزمین بگریز تا کشتارگاه ما را نبینی که سوگند به آنکه جان حسین به دست او است در این روز هر کس قتلگاه ما را ببیند و ما را یاری نکند داخل جهنم خواهد شد. [۲۷۶]. شیخ مفید (ره) در کتاب ارشاد خود به سندش از مردی به نام ابوالحکم روایت کرده که از بزرگان و دانشمندان خود شنیدم که می‌گفتند علی بن ابیطالب (ع) خطبه‌ای خواند و در آن خطبه فرمود: «سلونی قبل ان تفقدونی فوالله لا تسئلونی عن فئه تفضل مائه و تهدی مائه الا نباتکم نابعها و ساقها الی یوم القیامة فقام الیه رجل فقال: اخبرنی کم فی رأسی و لحتی من طاقه شعری؟» یعنی؛ از من بپرسید پیش از آنکه مرا نیابید، پس به خدا سوگند از هیچ گروهی که گمراه کننده‌ی صد تن، یا راهنمای صد تن باشند از من نپرسید جز اینکه شما را آگاه کنم از آواز دهنده و خواننده‌ی به ایشان، و سردار آنان تا روز قیامت، پس مردی برخاست و گفت: «مرا آگاه کن چند دانه مو در سر و ریش من است؟» امیرالمؤمنین (ع) فرمود: به خدا دوست مهربان من، رسول خدا (ص) این پرسش تو را به من خبر داد و فرمود در بن هر مویی از موهای سرت فرشته‌ای است که تو را لعنت می‌کند، و بر هر مویی از ریشت شیطانی است که تو را از جای جنبش دهد، و در خانه‌ی

تو پسر بچه‌ای است که پسر پیغمبر را می‌کشد و نشانه راستگویی من (در لعنت فرشته و موی سر و ریش تو)، درستی آن چیزی است که تو را بدان آگاه کردم و اگر اثبات کردن آنچه پرسیدی دشوار نبود هر آینه به تو می‌گفتم ولی نشانه‌اش همان است که به تو خبر دادم از لعنت فرشتگان و از داستان پسر ملعون. پسر او در آن زمان کودکی خردسال بود که با دست و پا راه می‌رفت. چون داستان کربلای حسین (ع) پیش آمد کشتن آن حضرت را گردن گرفت و همان طور شد که [صفحه ۲۰۲] امیرالمؤمنین (ع) فرموده بود. [۲۷۷]. و نظیر این داستان را طبرسی در کتاب احتجاج روایت کرده است. در برخی از روایات مانند روایت امالی صدوق آمده است که مردی که این سؤال را کرد سعد بن ابی‌وقاص بود، و در شرح نهج‌البلاغه ابن ابی‌الحدید حدیث فوق را در یک جا نقل کرده [۲۷۸] و گفته است که مرد مزبور تمیم بن اسامه بن زهیر تمیمی بود و پسرش نیز که در این حدیث به آن اشاره رفته است حصین بن تمیم بود که در آن زمان کودکی شیرخوار بود و چون بزرگ شد در داستان کربلا یکی از فرماندهان لشکر عبیدالله بن زیاد بود. در جای دیگر از او نقل شده که شخص مزبور انس نخعی بود و فرزندش سنان بن انس بود. [۲۷۹]. و برخی از اهل تحقیق بعید دانسته‌اند که قضیه مربوط به سعد بن ابی‌وقاص باشد و گفته‌اند سعد بن ابی‌وقاص در زمان خلافت امیرالمؤمنین (ع) در کوفه نبود تا پای سخترانی علی (ع) حضور یابد، و مرحوم شیخ مفید از آنجا که داستان برای او مسلم و متواتر بوده و از سوی دیگر متوجه این اختلاف نقلها شده آن را به طور مبهم نقل کرده است و نام شخص را ذکر نکرده است. و نیز شیخ مفید از اسماعیل بن زیاد از امیرالمؤمنین (ع) روایت می‌کند که روزی به براء بن عازب فرمود: «یا براء یقتل ابنی الحسین و انت حی لا تنصره» یعنی؛ ای براء فرزندانم حسین کشته می‌شود و تو زنده خواهی بود و او را یاری نخواهی نمود. چون حسین (ع) کشته شد براء بن عازب می‌گفت: به خدا علی بن ابیطالب (ع) راست گفت، حسین (ع) کشته شد و من او را یاری نکردم؛ و افسوس می‌خورد و اظهار ندامت و پشیمانی می‌کرد. [۲۸۰]. ابن قولویه در کتاب کامل الزیارة به سند خود از ابی‌عبدالله جدلی روایت کرده که نزد امیرالمؤمنین شرفیاب شدم و حسین در کنار او بود، پس آن حضرت دست خود را بر شانه‌ی حسین زد و فرمود: «ان هذا یقتل و لا ینصره احد» یعنی؛ این کشته می‌شود و هیچ کس او را یاری نمی‌کند. [صفحه ۲۰۳] روای گوید من عرض کردم: «ای امیرالمؤمنین به خدا سوگند این زندگی بدی است؟» فرمود: «آنچه گفتم شدنی است.» [۲۸۱]. نظیر این روایات احادیث زیاد دیگری نیز با مختصر اختلاف و اجمال و تفصیل در کتابهای بزرگان و محدثین روایت شده است که ما به ذکر همین چند حدیث اکتفا می‌کنیم و برای اطلاع بیشتر از این روایات می‌توانید به کتاب بحارالانوار مرحوم مجلسی مراجعه نمایید. [۲۸۲].

روایاتی که از خود امام حسین در این باره نقل شده

در این قسمت ما ناچاریم چند حدیث را فهرست‌وار به منظور شاهد بر گفتار خویش نقل کنیم و بحث خود را به پایان ببریم؛ زیرا بیشتر روایات این بخش در خلال داستان کربلا و حرکت امام (ع) از مدینه به مکه و از مکه به سوی عراق در بحثهای آینده خواهد آمد که از جمله این روایت است که بسیاری از علمای اهل سنت مانند سیوطی در کتاب الخصائص الکبری و ملا محمد تقی هندی در کترة العمال و دیگران روایت کرده‌اند از شخصی به نام محمد بن عمرو بن حسن که گوید: «ما به همراه حسین (ع) در کربلا بودیم و هنگامی که به شمر بن ذی‌الجوشن نظر کرد فرمود: «صدق الله و رسوله قال رسول الله (ص): کأنی أنظر الی کلب ابقع یلغ فی دماء اهل بیتی.» یعنی؛ خدا و رسولش راست گفته‌اند، رسول خدا (ص) فرمود: گویا سگی ابلق را می‌بینم که خون خاندانم را می‌خورد. راوی گوید: شمر پیس بود. [۲۸۳]. و از جمله روایاتی که از ابوالفداء یکی از علمای اهل سنت در کتاب البدایه و النهایه نقل شده، روایتی است که به سند خود از امام حسین (ع) که فرمود: «و الله لا یدعونی حتی یتخرجوا هذه العلقه فی جوفی فاذا فعلوا ذلکک سلط الله علیهم من یدلهم.» یعنی؛ به خدا سوگند مرا رها نخواهند کرد تا آنکه جانم را بگیرند و چون چنین کنند خداوند کسی را بر آنها مسلط کند که خوارشان سازد. [۲۸۴]. از روایتهای دیگر، روایت معروف خوارزمی و دیگران است که

می‌گویند آن [صفحه ۲۰۴] حضرت هنگام حرکت از مکه به سوی عراق سخنرانی کرد و فرمود: «ایها الناس خط الموت علی ولد آدم مخط القلاده علی جید الفتاه و ما اولهنی الی اسلافی اشتیاق یعقوب الی یوسف و ان لی مصرعا انا لاقیه، و کأنی باوصالی تتقطعها عسلان الفلوات بین النواویس و کربلا». [۲۸۵] . [صفحه ۲۰۵]

خلاصه‌ای از آنچه تاکنون درباره‌ی نخستین علت قیام ذکر شد

اکنون می‌پردازیم به ادامه‌ی بحث و ذکر علل قیام و نهضت مقدس امام (ع)، و از اینکه این بحث طولانی شد پوزش می‌طلبیم. خلاصه‌ی بحث آن بود که نخستین انگیزه و مهمترین علت قیام مقدس امام (ع) همان احساس مسئولیت دینی و قیام به یک وظیفه‌ی اسلامی و الهی بود. با اینکه امام (ع) از سرنوشت این قیام تاریخی و مقدس آگاه بود و به خاطر توطئه‌ها و دسیسه‌ها و سیاست‌بازیه‌ها و قدرت نظامی دشمن، و ضعف و سستی و نفاق عموم آنهایی که دم از یاری و کمک به آن حضرت را می‌زنند، و همچنین از روی خبرهای غیبی که از آینده این حرکت شنیده بود می‌دانست که سرانجام آن، چیزی جز شهادت خود و یاران و اسارت زنان و فرزندان نیست. اما این آگاهی و خبرها نمی‌توانست جلوی این حرکت مقدس را بگیرد و چنانچه در کلمات آن حضرت و دیگر روایات خواندید سبب سکوت یا بیعت آن حضرت با حکومت مرد فاسقی چون یزید گردد. به گفته‌ی استاد و رهبر بزرگوار ما در پیامی که برای طلاب و روحانیون مرقوم فرمودند: «تأخیر در رسیدن به همه‌ی اهداف دلیل نمی‌شود که ما از اصول خود عدول کنیم، همه‌ی ما مأمور به اداء تکلیف و وظیفه‌ایم نه مأمور به نتیجه؛ اگر همه‌ی انبیاء و معصومین (ع) در زمان و مکان خود مکلف به نتیجه بودند هرگز نمی‌بایست از فضای بیشتر از توانایی عمل خود فراتر بروند و سخن بگویند و از اهداف کلی و بلند مدتی که هرگز در حیات ظاهری آنان جامه‌ی عمل نپوشیده است ذکری به میان آورند.» [صفحه ۲۰۶] اینک گفتار چند تن از نویسندگان معاصر را نیز که شاهدی بر این گفتار است نقل می‌کنیم.

گفتاری از محمد عبده

«عبده» دانشمند معاصر و نویسنده تفسیر المنار و کتابهای دیگر در تفسیر خود می‌گوید: «اذا وجد فی الدنیا حکومت عادله تقیم الشرع و حکومت جائره تعطله، و جب علی کل مسلم نصر الا ولی و خذل الثانیة... و من هذا الباب خروج الامام الحسین سبط الرسول (ص) علی امام الجور و البغی الذی ولی امر المسلمین بالقوه و المنکر: یزید بن معاویه خذله الله و خذل من انتصر له من الکرامیه و النواصب.» [۲۸۶] یعنی؛ هرگاه در دنیا حکومت عدلی پیدا شد که شرع اسلام را برپا دارد و حکومت جوری در مقابل آن تعطیل احکام شرع کند بر هر مسلمانی واجب است حکومت عدل را یاری کرده و حکومت جور را منکوب سازد. نمونه‌اش خروج امام حسین (ع) سبط رسول خدا (ص) است بر رهبر جور و ظلم، آن کس که زمامداری مسلمانان را با زور و ارباب و کارهای زشت دیگر بر عهده گرفت، یعنی یزید بن معاویه، که خدا او را و هر کس را که یاریش کرد خوار و ذلیل گرداند.

از استاد محمد عبدالباقی

نویسنده‌ی دیگر معاصر استاد محمد عبدالباقی در مقاله‌ی خود به زبان عربی درباره‌ی حرکت و قیام امام (ع) در کتاب نخستین انقلابی در اسلام [۲۸۷] به تفصیل قلم‌فرسایی کرده است که قسمتی از ترجمه‌ی آن را در ذیل می‌خوانید: اگر حسین (ع) با یزید بیعت می‌کرد، یزید فاسق و بی‌باک در گناه، کسی که شراب و زنا را مباح کرده بود و منزلت خلافت را تا سر حد همنشینی با خوانندگان و نوازندگان تنزل داد، و در جایگاه قضاوت احکام، بزعمی شراب ترتیب داد، و کسی که بر پاهای سگان و بوزینگان برنجهای طلائی آویخت در آن زمانی که صدها هزار [صفحه ۲۰۷] مسلمان از گرسنگی و محرومیت جان می‌دادند. باری اگر

حسین (ع) با یزید به عنوان خلیفه رسول خدا (ص) در چنین وضعی بیعت می‌کرد، این بیعت فتوایی بود از آن حضرت به مباح بودن این کارها برای مسلمانان. و حتی سکوت آن حضرت نیز به معنای رضایت بر آن جنایات بود، و رضایت بر ارتکاب منکرات حتی از طریق سکوت در شریعت اسلام گناه و جرم شمرده می‌شود. حسین (ع) با شخصیت استثنایی که در زمان یزید داشت این مسئولیت سنگین را در جزیره‌ی العرب و بلکه در همه‌ی بلاد اسلامی به دوش داشت که از میراث اسلامی حمایت کند؛ گذشته از نزدیکی و قربت با رسول خدا (ص) و اینکه پس از مرگ بزرگان مسلمین، از نظر علم و زهد و حسب و مقام از همگان بزرگتر و برتر بود. همین احساس وظیفه او را به مبارزه در راه جلوگیری از منکرات وامی‌داشت. به خصوص آنکه می‌دید کسی که این منکرات را وضع کرده است و دیگران را نیز به ارتکاب آنها وامی‌دارد کسی است که در جایگاه رسول خدا (ص) نشسته است. در ثانی بعد از آنکه آن همه نامه‌های بیعت از اطراف برای او آمد که او را به خلافت برگزیده، و سی هزار نامه از مردم ساکن بصره و کوفه به آن حضرت رسید که همگی از آن حضرت دعوت کرده بودند که برای جنگ با یزید بن معاویه به نزد آنها برود، و در این باره اصرار را از حد گذرانده تا به آنجا که یکی از رؤسای ایشان به نام عبدالله بن حصین از دی برای آن حضرت نوشت: «یا حسین سنشکوک الی الله تعالی یوم القیامه اذا لم تلب طلبنا». یعنی؛ ای حسین اگر دعوت ما را اجابت نکنی ما در روز قیامت در پیشگاه خدای تعالی از تو شکایت خواهیم کرد.

علائلی

یکی دیگر از نویسندگان در کتاب الامام الحسین (ع) پس از یک سلسله بحثها در این باره می‌نویسد: «... هنگامی که خلیفه و زمامدار که خود مرد قانون است و خود باید حافظ قانون اسلام باشد و بزرگترین مسئولیت را در این باره دارد فاسق شد و تظاهر به فسق نمود و خدا و رسول و مردم باایمان را به مبارزه تلید، در چنین وضعی خضوع در برابر او یعنی خضوع در برابر فسق و خضوع در برابر فحشاء و منکرات، و اعتماد و اطمینان به او یعنی اعتماد به بازیچه قرار دادن دین و فسق علنی. و همین است معنای [صفحه ۲۰۸] تحلیلی سخن امام حسین (ع) که می‌فرمود: «و یزید رجل فاسق شارب الخمر، و قاتل النفس المحرمه معلن بالفسق...» [۲۸۸]. برخی از نویسندگان علل و انگیزه‌های زیاد دیگری نیز درباره‌ی قیام مقدس امام (ع) ذکر کرده‌اند که ما از شرح و تفصیل آنها صرفنظر کرده و فهرست آنها را به طور اجمال ذکر می‌کنیم، گذشته از آنکه بسیاری از آنها به همان علت اول که احساس مسئولیت اسلامی و وظیفه‌ی الهی است بازگشت می‌کند که از آن جمله است: ۱. مسئولیت اجتماعی یعنی امام (ع) به حکم مرکزیت اسلامی‌ای که داشت در برابر امت اسلامی مسئول بود تا جلوی ظلم و ستمی را که از طرف امویان بر اسلام و مسلمین می‌رفت، بگیرد و از کیان اسلام حمایت کند؛ ۲. حمایت از اسلام، و جلوگیری از سقوط آن به دست یزید و امویان؛ ۳. صیانت مقام خلافت از آلوده شدن به کارهای خلاف اسلام یزید؛ ۴. آزاد ساختن مردم از نظر فکری؛ ۵. آزاد کردن اقتصاد مردم از چنگال امویان و جلوگیری از به تاراج رفتن بیت‌المال مسلمین؛ ۶. جلوگیری از مظالم اجتماعی که در عموم بلاد شایع گشته و امنیت را از عامه مردم سلب کرده بود و امت اسلامی را تحقیر نموده و به بندگی و استعمار خویش درآورده بود؛ ۷. جلوگیری از مظالمی که به خصوص بر شیعیان روا داشته و به انواع کشتارها و شکنجه‌ها و تبعید و زندان و محرومیت‌های دیگر دچارشان ساخته بودند که نمونه‌های آن را در صفحات گذشته و در پرونده‌ی سیاه معاویه و یزید خواندیم؛ ۸. جلوگیری از محو کردن و نابود ساختن نام خاندان رسول خدا (ص) که یزید و بنی‌امیه سعی خود را در این راه مبذول داشته و از راههای مختلفی چون جعل اخبار دروغ، و استخدام وسایل گوناگون، و تهدید و ارعاب دوستان این خاندان، و سب و دشنام اهل بیت در منابر، تصمیم خود را عملی می‌کردند؛ ۹. جلوگیری از نابودی اسلام، که بنی‌امیه و یزید هدف اصلی سیاست خود را بر آن پی‌ریزی کرده بودند؛ ۱۰. دفاع از حقوق اسلام و مسلمین، که همگی در معرض نابودی قرار داشت؛ [صفحه ۲۰۹] ۱۱. امر به معروف و نهی از منکر؛ ۱۲. از میان بردن بدعت‌هایی که

به دست بنی امیه در اسلام پدید آمده بود و علل دیگری که بازگشت همه‌ی اینها به همان علت دوم است چنانچه گفته شد. [صفحه ۲۱۳]

حرکت امام به سوی مکه و ماجراهای پس از آن

اشاره

به گونه‌ای که در بخشهای گذشته خواندیم امام (ع) تصمیم خود را گرفت و عازم خروج از مدینه گردید و در شب یکشنبه بیست و هشتم ماه رجب سال ۶۰ هجری، نیمه‌های شب به همراه خاندان خود به قصد مکه از شهر خارج شد. و جز محمد بن حنفیه برادر آن حضرت، افراد دیگر خانواده و برادران و برادرزادگان همگی با آن حضرت خارج شدند، و در مورد اینکه چرا محمد بن حنفیه از رفتن با آن حضرت خودداری کرد چند جهت برای آن می‌توان ذکر کرد: ۱. آنکه او از این حرکت امام (ع) و شهادت او در این راه بی‌خبر بود، و امام (ع) نیز او را با خود نبرده یا طرف مشورت خود تا به آن روز قرار نداده است، و نیز پیشنهادی در این باره به او نداده است. این مطلبی است که از مطالعه چند روایت در این باره روشن می‌شود که یکی همان روایت معروفی است که شیخ مفید (ره) و دیگران نقل کرده‌اند که محمد بن حنفیه هیچ اطلاعی از تصمیم امام (ع) نداشت و چون از حرکت امام (ع) باخبر شد خود را به آن حضرت رساند و عرض کرد: «یا اخی أنت أحب الناس الی و أعزهم علی، و لست أدخر النصیحه لأحد من الخلق الا لک، و أنت أحق بها، تنح بیعتک عن یزید بن معاویه و عن الأمصار ما استطعت، ثم ابعث رسلک الی الناس فادعهم الی نفسک، فان یابعک الناس و یایعوا لک حمدت الله علی ذلک، و ان اجتمع الناس علی غیرک لم ینقص الله بذلک دینک و لا عقلک، و لا تذهب به مروتک و لا فضلک، انی اخاف علیک أن تدخل مصرا من هذه الامصار فیختلف الناس بینهم، فمنهم طائفه معک و أخرى علیک، فتقتلون فتکون لأول الا سنه غرضاً، فاذا خیر هذه الامه کلها نفساً و أباً و أما أضيعها دماً و اذلها [صفحه ۲۱۴] اهلاً» یعنی؛ ای برادر تو محبوبترین مردمانی در نزد من و دشوارترین ایشانی بر من (یعنی مصیبتی که به تو رو آور شود از مصیبت هر کس بر من دشوارتر است) و من نصیحت خود را اندوخته نکرده‌ام برای هیچ کس جز برای تو، و تو شایسته‌تری به نصیحت (و خیرخواهی) اکنون می‌گویم که از بیعت کردن با یزید بن معاویه و همچنین از شهرها تا آنجا که می‌توانی دوری کن، سپس فرستادگان خود را به سوی مردم گسیل دار و آنان را به سوی خویش دعوت کن، پس اگر مردم گردن نهاده با تو بیعت کردند، سپاس خدای را بر این نعمت به جای آر، و اگر بر دیگری جز تو گرد آمدند خداوند بدان وسیله از دین و عقل تو نگاهد و مروت و برتری تو را از میان نبرد. (یعنی اگر هم دعوت را نپذیرند زیانی به تو نخواهد رسید) ولی من بر تو اندیشناک و ترسانم از اینکه به شهری از این شهرها در آیی و مردم درباره‌ی تو دو دسته شوند گروهی به سود تو و گروهی به زیان تو و میان ایشان جنگ شود، در آن هنگام تو نخستین کسی باشی که هدف نیزه‌ها قرار گیری، و آن هنگام است که بهترین همه‌ی امت از نظر خود و پدر و مادر خویش از همه‌ی آنان ضایع‌تر و خاندانش از همگان خوارتر گردد. و هنگامی که امام (ع) از او نظرخواهی کرد و فرمود: به کجا بروم و او در پاسخ گفت: «انزل مکه فان اطمانت بک الدار بها فسیل ذلک، و ان نبت بک لحقت بالرمال و شعف الجبال، و خرجت من بلد الی بلد حتی تنظر الی ما یصیر امر الناس الیه فانک أصبوب ما تکون رأیا حین تستقبل الأمر استقبالا» [۲۸۹] یعنی؛ به مکه برو. پس اگر در آنجا آسوده خاطر بودی و خانه‌ی اطمینان‌بخشی برای تو بود، که همانجا باش؛ و اگر نتوانستی در آنجا بمانی به ریگزارها و قله‌های کوه پناه می‌بری، و از شهری به شهری درمی‌آیی تا بنگری که سرانجام کار مردم به کجا می‌کشد و به راستی اندیشه و رأی تو چون به کاری روآوری از همگان نیکوتر و بهتر است. در پایان این روایت آمده که امام (ع) درباره‌ی او دعای خیر کرد و از او جدا شد. ۲. وجه دیگر آن است که گفته شود: او بنا به دستور خود امام در مدینه ماند تا اخبار و اوضاع آنجا را به اطلاع آن حضرت

برسانند، و این مطلب از روایتی که از مقتل محمد بن ابی طالب روایت شده استفاده می‌شود که در آنجا این گونه است که چون گفتار محمد بن حنفیه تمام شد امام (ع) به او فرمود: «یا اخی جزاک الله خیرا فقد نصحت و اشرت بالصواب، و انا عازم علی الخروج الی مکة و قد تھیأت لذلك أنا و اخوتی و [صفحه ۲۱۵] بنو اخی و شیعی، و أمرهم امری و رأیهم رأیی، و أما أنت یا اخی فلا- علیک أن تقیم بالمدينة فتکون لی عینا لا- تخفی عنی شیئا من أمورهم.» [۲۹۰] یعنی؛ ای برادر خدایت پاداش خیر دهد که براستی خیرخواهی کردی و به درستی نظر دادی، و من اینک عزم رفتن به مکة دارم، و آماده‌ی این کار شده‌ام خود و برادران و برادرزادگان و شیعیانم، و دستور آنها دستور من و نظر آنها نظر من است، و اما تو ای برادر مانعی ندارد که در مدینه بمانی و کارهای آنها را دقیقا برای من گزارش کنی. و دنباله این حدیث این گونه است که راوی گوید: «ثم دعا الحسین (ع) بدواة و بیاض و کتب هذه الوصیة لأخیه محمد.» یعنی؛ سپس امام (ع) دوات و کاغذی طلبد و وصیت خود را برای محمد نوشت. سپس همان وصیت معروفی را که ما قبلا با ترجمه‌اش ذکر کرده‌ایم نقل می‌کند و در پایان می‌نویسد امام (ع) آن وصیت‌نامه را مهر کرد و به برادرش محمد سپرد و با او خداحافظی کرد و نیمه شب از مدینه خارج شد. نظیر این روایت و مضمون آن در جای دیگر دیده نشده، و محمد بن ابی طالب موسوی نیز که این روایت از او نقل شده معلوم نشد که چه کسی است، و روایت بی‌سند او در چه حد و پایه از اعتبار است، و در کتاب مقتل مرقم [۲۹۱] پس از نقل این روایت در پاورقی می‌نویسد: «و لم یذکر ارباب المقاتل هذا العذر» یعنی؛ نویسندگان کتابهای مقتل (که درباره‌ی شهادت امام (ع) کتاب نوشته‌اند) این عذر (یعنی اجازه‌ی امام (ع) برای ماندن او به منظور ارسال گزارش وضع مدینه و جاسوسی) را برای محمد بن حنفیه ننوشته‌اند. جالب این است که در ذیل همین حدیث محمد بن ابی طالب موسوی، و دنباله‌ی این حدیث این گونه است که راوی می‌گوید: روایت دیگری از کتاب رسائل محمد بن یعقوب کلینی به طور مسند از حمزه بن حرمان از امام صادق (ع) روایت کرده که مضمون آن با این روایت مخالفت دارد و نشانه‌ی دیگری بر ضعف این روایت می‌شود و متن آن این گونه است که حمزه بن حرمان گوید نزد امام صادق (ع) بودیم و همین مطلب یعنی علت تخلف محمد بن حنفیه از خروج با امام حسین (ع) مورد مذاکره و بحث قرار گرفت و امام صادق (ع) فرمود: «یا حمزه انی سأخبرک بحدیث لا تسئل عنه بعد مجلسک هذا، ان الحسین لما فصل متوجها، دعا بقرطاس و کتب فیه: [صفحه ۲۱۶] بسم الله الرحمن الرحیم من الحسین بن علی بن ابیطالب الی بنی هاشم، اما بعد فانه من لحق بی منکم استشهد، و من تخلف لم یبلغ مبلغ الفتح و السلام.» یعنی؛ ای حمزه من تو را به داستانی خبر می‌دهم که دیگر از این پس در این باره از کسی چیزی نپرسی، و آن داستان این است که چون حسین (ع) عازم خروج گردید کاغذی طلبد و در آن این گونه نوشت: به نام خدای بخشاینده و مهربان این پیامی است از حسین بن علی بن ابیطالب به بنی هاشم که هر کس از شماها که به من ملحق شود در معرض شهادت خواهد بود و هر کس تخلف کند به پیروزی نخواهد رسید. مرحوم مجلسی در معنای جمله «لم یبلغ مبلغ الفتح» می‌گوید: «ای لا تیسر له فتح و فلاح فی الدنیا او فی الآخرة أو الأعم، و هذا اما تعلیل بان ابن الحنفیه انما لم یلحق لانه علم انه یقتل ان ذهب باخباره (ع)، او بیان لحرمانه عن تلك السعادة، او لانه لا عذر له فی ذلك لانه (ع) أعلمه و امثاله بذلك.» [۲۹۲] یعنی؛ کسی که از من تخلف کند و بازماند در دنیا یا در آخرت یا در هر دو جا روی پیروزی و رستگاری را نخواهد دید و این جمله یا برای ذکر علت ملحق نشدن محمد بن حنفیه به آن حضرت است که چون او می‌دانسته که امام (ع) به شهادت می‌رسد به آن حضرت ملحق نشده یا به عنوان بیان محروم شدن محمد از این سعادت است یا به منظور رفع عذر و بهانه از محمد بن حنفیه و امثال او است، زیرا امام (ع) آنها را از آینده‌شان آگاه کرده بود. این را هم بد نیست بدانید که نظیر این روایت با مختصر تفاوتی در کتاب کامل الزیارات ابن قولویه از زرارة از امام باقر (ع) روایت شده که متن آن این گونه است: «ابن قولویه عن أبیه و جماعة مشایخه عن سعد بن عبدالله عن علی بن اسماعیل بن عیسی و محمد بن الحسین بن ابی الخطاب عن محمد بن عمرو بن سعید الزیات، عن عبدالله بن بکیر عن زرارة عن ابی جعفر (ع) قال: کتب الحسین بن علی (ع) من مکة الی محمد بن علی: «بسم الله الرحمن الرحیم، من الحسین بن علی الی محمد بن علی و من قبله من

بنی‌هاشم، اما بعد فان من لحق بی استشهد و من لم یلحق لم یدرک الفتح و السلام». [۲۹۳]. [صفحه ۲۱۷] در این روایت گذشته از اختلاف در سند، آمده است که امام (ع) این نامه را از مکه به محمد حنفیه نوشته است، اگر چه در جهتی که ما به دنبال آن بودیم و به همان سبب آن را نقل کردیم مشترک هستند. از کتاب بلاغۃ الحسین (ع) نقل شده که امام حسین (ع) نامه‌ی دیگری به محمد حنفیه و بنی‌هاشم نوشت به این مضمون: «بسم الله الرحمن الرحیم، من الحسین بن علی الی محمد بن علی و من قبله من بنی‌هاشم: اما بعد فان الدنیا لم تکن و ان الآخرة لم تزل، و السلام». [۲۹۴] یعنی؛ به نام خدای بخشاینده و مهربان، این نامه‌ای است از حسین بن علی به محمد بن علی و دیگر بنی‌هاشم که نزد او هستند، اما بعد برآستی که دنیا ماندنی نیست و برآستی که آخرت ماندنی و زوال‌ناپذیر است. که این جملات هم خالی از تعرض و کنایه در این موضعگیری آنها - یعنی ملحق نشدن آنها به امام (ع) - نیست، چنانچه بر اهل تحقیق و دقت پوشیده نیست. ۳. وجه دیگری که برای تخلف محمد بن حنفیه ذکر کرده‌اند وجهی است که از علامه‌ی حلی در پاسخ مسائل ابن مهنا نقل شده که گفته است: «محمد بن حنفیه در آن وقت بیمار بود و همین بیماری مانع از آن شد که به همراه امام (ع) برود و ناچار شد در مدینه بماند». [۲۹۵]. درباره‌ی علت بیماری او هم گفته‌اند که به خاطر شجاعت و قدرت پنجه‌ای که داشت و در مجلس معاویه طبق آن داستان معروف توانست زرهی آهنی را با دست پاره کند چشم خورد و بر اثر همان چشم زخم تا پایان عمر بیمار بود. بالاخره می‌رسیم به این مطلب که ما دلیل قانع کننده و محکمی برای توجیه تخلف محمد بن حنفیه و افراد دیگر بنی‌هاشم که از رفتن با آن حضرت تخلف کردند مانند عبدالله بن جعفر و دیگران نیافتیم، و روایات نیز در مدح و ذم ایشان به طور مختلف نقل شده و همین اختلاف در اقوال علماء و دانشمندان نیز درباره‌ی محمد بن حنفیه دیده می‌شود، که ما شمه‌ای از آنها را در جلد دوم زندگانی امیرالمؤمنین (ع) به تفصیل نقل کرده‌ایم، بدانجا مراجعه شود. [۲۹۶]. [صفحه ۲۱۸] البته جلالت قدر و سابقه‌ی پرافتخار محمد بن حنفیه در جنگهای جمل و صفین مشهور است اما پایان کار او مبهم است، و شاید عذری در این کار داشته باشد و الله اعلم. ضمناً چنانچه از مجموع روایات وارده در این باب استفاده می‌شود مکالمه‌ی امام (ع) با محمد بن حنفیه درباره‌ی خروج و حرکت به سوی عراق منحصر به همان مکالمه‌ی مدینه نبوده و در مکه نیز به هنگام حرکت به سوی عراق گفتگوی دیگری نیز با او داشته‌اند که در جای خود ذکر خواهد شد. و از این رو سخن برخی از نویسندگان که همین اختلاف در جای دیدار را که در برخی از روایات مدینه و در برخی مکه ذکر شده دلیل بر ضعف و بی‌اعتباری آن دانسته‌اند سخن صحیحی نیست و شاید توجه به این مطلب نداشته‌اند. در مقتل الحسین مقرر و نفس المهموم محدث قمی (ره) و ادب الحسین هم از برخی دیگر مانند ام سلمه و ابن عباس و عمر بن علی معروف به «عمر اطرف» و عبدالله بن عمر، و جابر بن عبدالله انصاری و حتی گروهی از جنیان نقل کرده‌اند که به هنگام حرکت امام حسین (ع) از مدینه به نزد آن حضرت آمده و سخنانی گفتند و امام (ع) پاسخهایی دادند که از نظر ما برخی از آنها سند و چندان معتبری نداشت و از نقل آنها خودداری شد. اگر خواسته باشید می‌توانید به کتابهای مذکور مراجعه نمایید. [۲۹۷]. همچنین برخی از این مکالمات نیز در مکه و هنگام خروج آن حضرت از آن شهر صورت گرفته که انشاء الله در جای خود ذکر خواهیم کرد.

در راه مکه

همان گونه که قبلاً نیز اشاره شد، هنگامی که امام حسین (ع) از مدینه خارج شد این آیه را که در سوره‌ی قصص آمده و درباره‌ی خروج حضرت موسی (ع) از مصر نازل گشت می‌خواند که خدای تعالی فرمود: «فخرج منها خائفاً یتربص قال رب نجنی من القوم الظالمین». [۲۹۸] یعنی؛ بیرون رفت هراسان و چشم به راه، و گفت: پروردگارا نجاتم ده از گروه ستمکاران. آری امام (ع) با خواندن این آیه حال خروج خود را از شهر مدینه به حال خروج حضرت موسی (ع) از مصر تشبیه کرده که آن حضرت از ترس فرعون مصر ناچار به [صفحه ۲۱۹] ترک شهر و دیار و فرار از شهر گردید، و امام حسین (ع) نیز به خاطر فرعون زمان خود مجبور به ترک دیار

و خانه و کاشانه خود شد. به هر صورت شیخ مفید (ره) دنباله‌ی داستان را این گونه روایت کرده و می‌گوید که امام (ع) راه (متعارف و جاده‌ی) بزرگ مکه را در پیش گرفت، خاندان آن حضرت گفتند: «اگر از بی‌راهه بروی چنانچه پسر زبیر رفت که تعقیب کنندگان به شما نرسند بهتر است.» امام فرمودند: نه به خدا من از راه راست به در نروم تا خداوند آنچه خواهد میان ما حکم کند.» و چون امام حسین (ع) به مکه رسید شب جمعه سوم شعبان بود و هنگام وارد شدن به آنجا این آیه را می‌خواند (که دنبال آیه‌ی گذشته است): «و لما توجه تلقاء مدین قال عسی ربی ان یهدینی سواء السبیل» یعنی؛ و چون روی آورد به سوی (شهر) مدین گفت امید است پروردگار من رهبریم کند به راه راست. سپس در مکه فرود آمد، و مردم مکه (که از آمدن آن حضرت باخبر شدند) به خانه‌ی او رو آورده و به دیدنش می‌آمدند و رفت و آمد می‌کردند، و هر که از بزرگان و مردم شهرها در آنجا بود به نزد آن حضرت آمدند، و پسر زبیر در مکه پیوسته کنار خانه‌ی کعبه به نماز و طواف مشغول بود، و به همراه مردم به دیدن حسین (ع) می‌آمد. گاهی دو روز پشت سر هم و گاهی دو روز یک بار، ولی بودن آن حضرت در مکه از همه کس بر او گرانتر بود. زیرا دانسته بود که تا حسین (ع) در مکه هست مردم حجاز با او بیعت نخواهند کرد، و رغبت مردم به پیروی از آن حضرت بیشتر و مقامش بالاتر از اوست. [۲۹۹].

برخورد امام با عبدالله بن مطیع عدوی

ابن عساکر و دیگران نقل کرده‌اند که امام (ع) در راه مکه و مدینه به عبدالله بن مطیع عدوی [۳۰۰] برخورد کرد. او به نزد آن حضرت آمد و عرض کرد: «ای اباعبدالله عزم کجا دارید؟» امام (ع) در پاسخ او فرمود: «اما فی وقتی هذا ارید مکه، فاذا صرت الیه [صفحه ۲۲۰] استخرت الله فی امری بعد ذلک.» یعنی؛ اکنون عزم مکه دارم، و چون به آنجا رسیدم خیر خود را برای مقصد بعدی از خدا می‌خواهم. عبدالله عرض کرد: «خداوند هر چه خیر است برای شما پیش آورد ولی من به عنوان خیرخواهی پیشنهادی دارم که امید است آن را بپذیرید؟» امام فرمود: «چه پیشنهادی؟» عبدالله عرض کرد: «چون به مکه در آمدی بر حذر باش از اینکه اهل کوفه شما را فریب دهند که در آن شهر پدرت را کشتند و برادرت را زخمی کردند؛ آن چنان که نزدیک بود جان بر سر آن بگذارد. شما ملازم حرم (مکه) باش که در این زمان بزرگ و آقای عرب هستی و سوگند به خدا که اگر شما هلاک گردی خاندانت نیز هلاک گردند. امام (ع) درباره‌ی او دعای خیر کرد و از نزد او گذشت. [۳۰۱]. برخورد و گفتگوی دیگری نیز از عبدالله بن مطیع عدوی با آن حضرت در راه کوفه و عراق در تواریخ ذکر شده که انشاءالله تعالی در جای خود ذکر خواهد شد.

ورود امام به مکه

همان گونه که در روایت ارشاد مفید خواندید امام (ع) سوم ماه شعبان وارد مکه شد و چنانچه در تاریخ ابن عساکر [۳۰۲] و کتابهای دیگر نقل شده آن حضرت در خانه‌ی عباس بن عبدالمطلب رحل اقامت افکند، و از برخی کتابها نیز نقل شده که در شعب علی (ع) وارد شد [۳۰۳]، و چنانچه از کتاب البدایه و النهایه و دیگران نقل شده اهل مکه و کسانی که [صفحه ۲۲۱] به منظور عمره یا حج به مکه می‌آمدند به خانه‌ی آن حضرت آمده و سخنان حکمت‌آمیز او را استماع می‌کردند و روایاتی را که می‌شنیدند ضبط می‌نمودند. [۳۰۴].

بازتاب ورود امام به مکه

ورود امام (ع) به مکه بازتابهای متفاوتی داشت، برای بعضی خوشحال کننده و بارقه‌ی امیدی بود ولی برای برخی موجب پریشانی و اضطراب و برای برخی هم ورود و توقف آن حضرت در مکه سنگین و دشوار بود. ۱. توده‌ی مردم مسلمان و به خصوص آنها که از

مظالم معاویه و بنی‌امیه، به تنگ آمده بودند و تکیه‌گاهی برای قیام و حرکت بر ضد بنی‌امیه می‌جستند حرکت امام (ع) و مخالفت آن حضرت بهترین مایه‌ی امید و تکیه‌گاه گردیده بود و همین ماجرا سبب شد تا آنها نیز با دلگرمی و نشاط و تلاش، خود را برای کمک به امام (ع) در این مبارزه به کار گرفته و در صدد تهیه‌ی نیرو و اسلحه و سایر امکانات برآمده که شرح آن را - انشاء... تعالی در صفحات آینده خواهیم خواند؛ ۲. برای دستگاه حکومت ظالمانه‌ی بنی‌امیه و یزید هم، طبیعی بود که خروج امام (ع) از مدینه به عنوان مخالفت با حکومت و بیعت نکردن او و انتخاب مکه، مرکز بزرگ اسلامی، برای توقف و اظهار مخالفت به صورت علنی یا در گفتگوهای خصوصی، بسیار ناراحت‌کننده و موجب پریشانی و اضطراب بود و همه‌ی تلاش خود را مبذول می‌داشتند تا به نحوی از آن حضرت بیعت گرفته و به گونه‌ای صدای حق‌طلبانه آن حضرت را خفه کنند؛ ۳. برای افرادی چون عبدالله بن زبیر نیز که در سر هوای حکومت بر مسلمانان و زمامداری مردم را داشتند، ورود و توقف آن حضرت بسیار سنگین و ناخوشایند بود، زیرا با وجود آن حضرت، که از همگان به خلافت شایسته‌تر و نزد توده‌ی مردم مسلمان مقبول‌تر بود، ادعای آنها خریداری نداشت و به قول معروف حنای ایشان رنگی نداشت. چنانچه در روایات گذشته خواندید و در گفتارهای آینده نیز خواهید خواند. [صفحه ۲۲۲]

یزید چه کرد؟

اما یزید پس از آنکه از ماجرای بیعت نکردن امام (ع) و حرکت او به مکه مطلع گردید به اقدامات سریع و حادی دست زد که از آن جمله بود: عزل ولید بن عتبۀ از حکومت مدینه. نخستین اقدامی که یزید کرد این بود که ولید بن عتبۀ بن ابی‌سفیان را که والی مدینه بود و مردی زیرک و عاقبت‌طلب و مخالف فتنه و آشوب بود از کار برکنار کرد، ولید بن عتبۀ همان‌گونه که در داستان بیعت با یزید به امام (ع) خواندیم حاضر به اعمال خشونت و سخت‌گیری در این کار نبود و در پاسخ مروان که او را به اعمال خشونت در این کار دعوت کرد پاسخ داد: «ویحک یا مروان انک اشرت علی بذهاب دینی و دنیای، و الله ما احب ان املك الدنيا بأسرها، و انی قتلت حسینا، سبحان الله! أقتل حسینا أن قال لا ابا یع، و الله ما اظن احدا یلقى الله بدم الحسین الا و هو خفیف المیزان، لا ینظر الله الیه یوم القیامه، و لا- یزکیه و له عذاب الیم» (ترجمه‌اش قبلاً گذشت). [۳۰۵]. باری نخستین اقدام یزید این بود که او را از حکومت مدینه برکنار کرده و به جای او یکی از سخت‌دلان و جباران بنی‌امیه یعنی عمرو بن سعید اشرق را که به خشونت و جنایت معروف بود به حکومت آن شهر بگمارد، و او نیز عمرو بن زبیر - برادر عبدالله بن زبیر - را که با برادرش دشمنی و خصومت داشت رئیس قوای انتظامی و شرطه‌ی خود ساخت، و عمرو بن زبیر افراد سرشناسی از شهر مدینه را مانند محمد بن عمار بن یاسر و منذر بن زبیر و پسرش محمد بن منذر و دیگر مخالفان حکومت یزید را در همان روز نخست احضار کرد و به جرم مخالفت با حکومت، هر کدام را به چهل ضربه تا شصت ضربه شلاق محکوم ساخت. همچنین به تکاپو افتاد تا برای دستگیری برادرش عبدالله بن زبیر و تسلیم او نیرویی تهیه کند و به مکه برود. نامه‌ی یزید به ابن‌عباس. اقدام دیگر یزید آن بود که طبق نقل ابن‌عساکر در تاریخ خود نامه‌ای به عبدالله بن عباس نوشت به این مضمون: «بدان که پسرعمویت حسین و دشمن خدا عبدالله بن زبیر از بیعت من سر باز زده و به مکه گریخته‌اند و در صدد فتنه‌انگیزی برآمده و خود را در معرض هلاکت و نابودی انداخته‌اند، اما عبدالله بن زبیر که به زودی با شمشیر کشته خواهد شد و اما حسین (ع) را که من دوست می‌دارم از [صفحه ۲۲۳] کارهایی که کرده نزد شما عذر بخواهد و شنیده‌ام برخی از شیعیان از عراق با او مکاتبه کرده و او را به خلافت آرزومند نموده‌اند. شما پیوند خودتان را با ما می‌دانید ولی حسین این پیوند را بریده و تو اکنون بزرگ‌خاندان خود هستی او را دیدار کن و او را از دامن زدن به فتنه منصرف کن که اگر بپذیرد من او را امان خواهم داد و نزد من گرامی خواهد بود و هر چه را پدرم به برادرش می‌داد خواهم داد و بلکه زیاده از آن می‌دهم و تو را هم ضامن بر ادای آن می‌کنم و برای انجام آن نیز قسم‌های محکم خورده و پیمانهای مؤکدی را بر عهده می‌گیرم تا مطمئن شود، و هر چه زودتر پاسخ نامه‌ام را بده و هر خواسته‌ای داری برایم بنویس. و السلام.» ابن‌عباس در پاسخ او نوشت: «نامه‌ات

رسید که در آن نوشته بودی حسین و پسر زبیر به مکه رفته‌اند. اما پسر زبیر که او مردی است از ما بریده و در دل کینه‌ی ما را پنهان کرده و در صدد دشمنی با ما است و هر چه درباره‌ی او خواهی انجام ده؛ و اما حسین وقتی به مکه آمد و حرم جد خود و وطن پدرش را ترک کرد من سبب آن را پرسیدم. او پاسخ داد که کارگزاران تو در مدینه با او بدرفتاری کرده و سخنان ناهنجاری به او گفته‌اند، و به عنوان پناه‌خواهی به حرم خدا آمده، و من او را دیدار خواهم کرد، و در این باره با او سخن خواهم گفت.» و به دنبال نامه مقداری هم او را نصیحت کرده است. [۳۰۶]. از این نامه و جواب آن چند مطلب روشن می‌شود: ۱. یزید، امام (ع) را نشناخته بود و خیال می‌کرد که امام به خاطر مال و منال حرکت کرده و از این رو وعده‌ی بذل و بخشش بیشتر به آن حضرت می‌داد؛ ۲. از پاسخ نامه، عداوت و دشمنی عبدالله بن زبیر با خاندان رسول خدا (ص) نیز معلوم می‌شود، که روی آن بحث خواهیم کرد. ۳. نیز از پاسخ ابن عباس معلوم می‌شود، که امام (ع) هدف اصلی خود را اظهار نکرده یا لاقابل امثال ابن عباس از آن هدف آگاهی نداشته و بی‌اطلاع بوده‌اند، و ممکن است ابن عباس از پیش خود این جملات را نوشته و به اصطلاح خیرخواهی و محافظه‌کاری کرده تا به خیال خودش فتنه‌ای برپا نشود. [صفحه ۲۲۴]

برخورد عبدالله بن زبیر با امام و دشمنی او با بنی‌هاشم

همان گونه که گفته شد از نامه‌ی بالای موضع عبدالله بن زبیر نیز با بنی‌هاشم و خاندان امیرالمؤمنین (ع) روشن می‌شود که او در صدد کینه‌توزی و دشمنی با آن خاندان بوده، و از روایات دیگری هم که رسیده است همین مطلب روشن می‌شود. و چنانچه می‌دانیم عبدالله بن زبیر یکی از آتش‌افروزان جنگ‌جمل بود که مردم را بر ضد خلیفه‌ی مسلمین و امیرمؤمنان شورانده و بسیج کرده بود و یکی از فرماندهان و پرچمداران لشکر عایشه و طلحه و زبیر بود. [۳۰۷]. این روایت نیز از امیرالمؤمنین (ع) مشهور است که می‌فرمود: «ما زال الزبیر منا اهل البیت حتی نشأ ابنه عبدالله فأفسده» [۳۰۸] یعنی؛ زبیر پیوسته از خاندان ما بود (و با ما همراه بود) تا وقتی که پسرش عبدالله در کنارش بزرگ شد و او را فاسد کرد. و در نهج‌البلاغه این گونه روایت شده است: «ما زال الزبیر رجلاً منا اهل البیت حتی نشأ ابنه المشثوم عبدالله». [۳۰۹]. و نیز درباره‌ی دشمنی او با اهل بیت رسول خدا و نزدیکان آن حضرت روایات زیادی رسیده که از آن جمله روایتی است که از خود او نقل شده که در هنگامی که مردم مکه و حجاز با او بیعت می‌کردند روزی با عبدالله بن عباس به مشاجره برخاست و در ضمن سخنانش به او گفت: «و الله انی لأکتُم بغضکم اهل هذا البیت منذ اربعین سنه» [۳۱۰] یعنی؛ به خدا من چهل سال است که بغض و کینه‌ی شما خاندان را در دل خود پنهان داشته‌ام. و این داستان معروف است که عبدالله بن زبیر محمد بن حنفیه و حسن بن حسن بن علی بن ابیطالب و سایر بنی‌هاشم را در محله‌ای از محله‌های مکه یا در شعب ابی‌طالب یا دره‌ای که موسوم به دره‌ی عام بود گرد آورد، و هیزم زیادی در آنجا جمع کرد و به آنها اخطار کرد که اگر فلان روز بیعت نکنید هیزم‌ها را آتش زده و همه‌ی شما را می‌سوزانم! این خبر به گوش مختار بن ابی‌عبیده که آن وقت در کوفه بود رسید و برای نجات [صفحه ۲۲۵] آنها ابو عبدالله جدلی را با چهار هزار نفر فرستاد و محمد بن حنفیه و بنی‌هاشم را از چنگال عبدالله بن زبیر نجات دادند. [۳۱۱]. جالب اینجاست که بعدها برادرش عروه بن زبیر، به عنوان عذرتراشی این عمل جنایت‌بار عبدالله بن زبیر را این گونه توجیه کرد و گفت: «عبدالله به خاطر حفظ وحدت مسلمین و جلوگیری از اختلاف این کار را کرد چنانچه عمر بن خطاب هنگامی که بنی‌هاشم از بیعت با ابوبکر سر باز زده و تخلف کردند همین عمل را با آنها انجام داد و هیزم بر در خانه‌ی آنها جمع کرد که آنها را بسوزانند.» [۳۱۲]. و هم او بود که چند هفته در خطبه‌ها و سخنرانی‌های خود نام رسول خدا (ص) را ترک کرده و پیوسته نام بنی‌هاشم را می‌برد و از آنها عیبجویی می‌کرد و این کار بر مردم و حتی نزدیکان او گران آمد و به او اعتراض کردند و او در پاسخ گفت: «من نام رسول خدا (ص) را ترک کردم برای آنکه دیدم هر گاه نام او را می‌برم بنی‌هاشم بر خود می‌بالند و گردنهای خود را بالا- می‌برند و من نمی‌خواهم اینها را خوشحال و مسرور کنم.» سپس ادامه داد: «و الله لقد هممت أن احفر لهم

حظیره ثم اضرمها علیهم ناراً فانی لا أقتل منهم الا آثماً کفاراً سحاراً لا انماهم الله و لا بارک علیهم بیت سوء لا اول لهم و لا آخر، و الله ما ترک نبی الله فیهم خیراً استفرع نبی الله صدقهم فهم اکذب الناس! یعنی؛ به خدا سوگند من تصمیم گرفته‌ام کانالی از آتش برای سوزاندن ایشان فراهم کنم که هر کس از ایشان را بکشم یا کافر یا ساحر و خدا زیادشان نکند که خاندان بدی هستند و آغاز و انجامی ندارند و به خدا پیغمبر در اینها خیری به جای نگذارد و ایشان دروغگوترین مردم هستند! آنقدر این سخنان دروغ او زنده و اهانت آمیز بود که افرادی همچون محمد بن سعد بن ابی وقاص و عبدالله بن صفوان بن امیه برخاسته و در رد این دروغها و تکذیب این سخنان سخن گفتند و به او اعتراض کردند. [۳۱۳]. و هم او بود که وقتی معاویه به مدینه آمد، و او برای اظهار ارادت و چاپلوسی خود [صفحه ۲۲۶] را به او رساند، و داستان دفاع و یاریش از عثمان را به رخ معاویه کشید معاویه در پاسخ او گفت: «خل هذا عنک فو الله لو لا شده بغضک ابن ابی طالب لجررت رجل عثمان مع الضبع» یعنی؛ از این سخنان خودداری کن که به خدا سوگند اگر شدت خشم و بغض تو نسبت به علی بن ابیطالب نبود (هیچ گاه عثمان را یاری نمی کردی) و پای او را به همراه گفتار روی زمین می کشیدی. [۳۱۴].

یک تذکر و توضیح لازم درباره‌ی عبدالله بن زبیر

در برخی از تواریخ درباره‌ی عبادت و زهد عبدالله بن زبیر چیزهایی نقل شده و گاهی سخنان اغراق آمیزی در این باره گفته‌اند تا به آنجا که برخی از سیره‌نویسان و مورخان معاصر نیز در صدد دفاع از عبدالله بن زبیر برآمده و او را مردی باتقوی و ریشه‌دار در اسلام دانسته‌اند، و آنجا که بحث نیرنگ‌بازی عبدالله بن زبیر و اظهار عبادت او برای فریب مردم و مصلحت‌اندیشی او نسبت به امام (ع) برای اخراج از مکه پیش آمده گفته‌اند: «عبدالله بن زبیر اتقی الله و اعرق فی الاسلام من أن یقترب هذه الدنیة». [۳۱۵] یعنی؛ عبدالله بن زبیر با تقوی تر و ریشه‌دارتر در اسلام است از اینکه دست به چنین کار پست و زشتی بزند. ولی باید دانست که سند این گونه روایات و تواریخ - چنانچه در شرح ابن ابی‌الحدید نقل شده - [۳۱۶] - همگی می‌رسد به دو نفر که یکی از آنها عروه بن زبیر برادر عبدالله بن زبیر است و دیگری زبیر بن بکار [۳۱۷] که از نواده‌های خود عبدالله بن زبیر است و به گفته‌ی ابن ابی‌الحدید: «و هو معذور فی ذلک فانه لا یلام الرجل علی حب قومه، و الزبیر بن بکار أحد اولاد عبدالله بن زبیر فهو حق بتقریظه و ثنائه و تأیینه». [۳۱۸] یعنی؛ زبیر بن بکار در این ثناگویی‌ها و اغراقها معذور است چون وی از فرزندان عبدالله است و اگر او چنین تعریفهایی نکند چه کسی می‌خواهد این دروغها را سر هم کند! [صفحه ۲۲۷] چنانچه از گفتار دیگر اهل تاریخ استفاده می‌شود نماز و روزه‌ها و اظهار تقدس‌های او همگی برای فریب دیگران بوده، و به تعبیر امیرالمؤمنین (ع) که درباره‌ی او فرموده‌اند: «ینصب حباله الدین لاصطفاء الدنیا». [۳۱۹] یعنی؛ دامی بوده که به ظاهر رنگ دین داشته برای رسیدن به دنیا. مسعودی در مروج الذهب درباره‌ی تظاهر عبدالله بن زبیر به عبادت و صوری بودن آن عبادتها می‌گوید: «و اظهر ابن الزبیر فی الدنیا و العبادة مع الحرص علی الخلافة و قال انما بطنی شبر فما عسی ان یسع ذلک الشبر». [۳۲۰] یعنی؛ پسر زبیر به زهد در دنیا و عبادت تظاهر می‌کرد با اینکه بر خلافت حریص بود و می‌گفت شکم من یک وجب بیشتر نیست و آیا چقدر می‌تواند این یک وجب را پر کند. ابن ابی‌الحدید از ابوالفرج اصفهانی روایت کرده که صفیه دختر عبید ثقفی که همسر عبدالله بن عمر، بود به شوهرش عبدالله اصرار می‌کرد تا با عبدالله بن زبیر بیعت کند و برای تشویق او به این کار شروع به ثناگویی از عبدالله بن زبیر و عبادت و زهد و اجتهاد او کرد و متذکر گردید که قیام او به خاطر خدا بوده، و برای نجات مردم از مظالم معاویه و پسرش یزید دست به این کار زده است. عبدالله بن عمر سخنان او را شنید و چیزی نگفت و چون اصرار او را در این کار مشاهده نمود به او گفت: «ویحک! أما رأیت البغلات الشهب التي کان یحج معاویه علیها و تقدم الینا من الشام؟ قالت: بلی» قال: و الله ما یرید ابن الزبیر بعبادته غیرهن». یعنی؛ وای بر تو آیا آن استرهای ابلق [۳۲۱] را دیدی که معاویه بر روی آنها حج به جای آورد و سوار بر آنها از شام به نزد ما آمد؟ گفت: «آری» عبدالله

گفت - به خدا سوگند پسر زبیر از این عبادت‌هایش هدفی جز رسیدن به آنها ندارد. [۳۲۲]. و از پاره‌ای روایات استفاده می‌شود که با بودن مردان بزرگی همچون ابوعبدالله الحسین (ع) و دیگران او خود را از همگان برتر می‌دانسته و به تعبیر خودش همانند سر در بدن یا همانند چشمان از سر می‌دانسته که چون عبدالله بن عباس این گفتار او را شنید با او به مناظره و مفاخره پرداخت و با ذکر مناقب خویش او را شرم‌منده و سرافکنده کرد. [صفحه ۲۲۸] (که جای ذکر آن نیست). [۳۲۳].

دنباله‌ی بحث

اکنون که چهره‌ی واقعی عبدالله بن زبیر را که سالوس مآبانه و ریاکارانه سعی می‌کرد تا خود را به عنوان مردی زاهد و عابد معرفی نماید شناختید و دانستید که او همه‌ی وسایل معنوی را به کار گرفته بود تا به هدف مادی خود که ریاست و حکومت بود برسد به خوبی معنای سخنی را که از امام حسین (ع) درباره‌ی او نقل شده خواهید دانست که به او اشاره کرده و می‌فرماید: «ان هذا لیس شیء من الدنيا أحب الیه من اخرج من الحجاز، و قد علم ان الناس لا يعدلونه بی، فود انی خرجت حتی یخلولہ» [۳۲۴] یعنی؛ چیزی نزد این مرد محبوب‌تر از این نیست که من از حجاز خارج شوم و به خوبی دانسته است که مردم او را با من برابر نمی‌دانند پس او می‌خواهد من از این شهر بیرون روم تا آسوده‌خاطر باشد. با توجه به آنچه گفته شد، هدف عبدالله بن زبیر را از سخنان زیر که در ظاهر به صورت خیرخواهی ولی در باطن به عنوان آماده کردن مردم مکه جهت بیعت با خود، به امام حسین (ع) می‌گوید می‌فهمید که چون در یکی از برخوردهای خود با آن حضرت از امام پرسید: «شما چه تصمیمی دارید؟» و امام (ع) در پاسخ فرمود: «لقد حدثت نفسی باتیان الکوفه، و لقد کتبت الی شیعتی بها و اشراف الناس و استخیر الله». یعنی؛ من با خود فکر کرده‌ام به کوفه بروم، و شیعیان من و اشراف مردم در این باره نامه برای من نوشته‌اند و از خدا خیر خود را خواسته‌ام. عبدالله بن زبیر به آن حضرت گفت: «اما لو کان لی بها مثل شیعتک لما عدلت عنها». یعنی؛ برآستی اگر من شیعیانی در آنجا همانند تو داشتم به جای دیگر نمی‌رفتم. [۳۲۵].

[صفحه ۲۲۹] و همان حدسی که همه‌ی اهل تاریخ زده‌اند به صحت می‌پیوندد که هدف عبدالله از این سخنان چیزی جز آن نبود که می‌خواست شهر مکه از وجود آن حضرت خالی باشد تا مانعی برای اهداف او در کار نباشد. و از ذکر این سخنان قصد خیرخواهی و دلسوزی یا ایمان به مبارزه با یزید را نداشت. البته چنین نبود که امام (ع) تحت تأثیر سخنان امثال عبدالله بن زبیر قرار گیرد و این گونه اظهارنظرها در تصمیم امام (ع) تأثیری داشته باشد، چنانچه برخی گفته‌اند که: «یکی از مهمترین چیزهایی که سبب قتل امام حسین (ع) گردید همین تشجیع عبدالله بن زبیر درباره‌ی خروج آن حضرت به عراق بود.» [۳۲۶]. و همان گونه که در بخش قبلی به تفصیل روی آن بحث کردیم امام (ع) طبق وظیفه‌ی الهی و احساس مسئولیت دینی به این نتیجه رسیده بود که برای نجات اسلام راهی جز قیام و خروج علیه یزید برای او باقی نمانده است و خود را موظف به این قیام مقدس می‌دانست و این گفتارها تأثیری در اراده‌ی آن حضرت نداشت چنانچه مخالفتهای بسیاری هم شد و سخنان زیادی که برای اظهار مخالفت از سوی شخصیت‌های مختلف ابراز شد (و برخی از آنها گذشت و برخی هم در صفحات آینده خواهد آمد) نتوانست جلوی اراده و تصمیم آن حضرت را بگیرد در تاریخ آمده است که وقتی عبدالله بن عباس نتوانست امام (ع) را از تصمیم به حرکت به سوی عراق منصرف سازد و عزم آن حضرت را بر انجام آن سفر قطعی دید با ابراز تأسف و تأثر عمیق گفت: «و الله الذی لا اله الا هو لو اعلم انک اذا اخذت بشعرک و ناصیتک حتی یجتمع علینا الناس اطعتنی فأقمت لفعلت ذلک». یعنی؛ سوگند به خدایی که معبودی جز او نیست اگر من می‌دانستم چنانچه موی سر و پیشانی‌ت را در دست بگیرم تا مردم در اطراف ما اجتماع کنند و با این کار سخن مرا می‌پذیرفتی و در مکه می‌ماندی حتما این کار را می‌کردم (ولی افسوس)؛ او همین جا بود که به امام (ع) عرض کرد: «لقد اقررت عین ابن الزبیر بخروجک من الحجاز و هو الیوم لا ینظر الیه احد معک». یعنی؛ برآستی که با خروج خود از حجاز چشم پسر زبیر را روشن می‌کنی که امروز با وجود شما در حجاز کسی به او نمی‌نگرد! و همچنین گفتارش به عبدالله بن زبیر که پس از این دیدار به

او گفت: «قرت عینک یابن [صفحه ۲۳۰] زبیر... هذا الحسین یخرج الی العراق و یخلیک و الحجاز» [۳۲۷] یعنی؛ چشمت روشن ای پسر زبیر که حسین به سوی عراق می‌رود و حجاز را برای تو آزاد می‌گذارد. از این گفتگوها معلوم می‌شود که امام (ع) تصمیم خود را برای قیام و مبارزه‌ی مسلحانه با یزید و حکومت غاصبانه و ظالمانه‌ی او گرفته بود اگر چه به قیمت شهادت خود و یاران و اسارت خاندانش منجر می‌شد.

نامه‌های دعوت اهل کوفه

امام (ع) از هنگام ورود به مکه، یعنی سوم شعبان سال ۶۰، تا هنگام حرکت به سوی عراق، یعنی هشتم ذی‌حجه همان سال، چهار ماه و اندی در مکه بود. در این مدت، حوادثی در مسیر آن قیام مقدس و زمینه‌سازی برای آن حرکت تاریخی به وقوع پیوسته بود که اطلاع از آنها، به طور اجمال هم که شده، برای خواننده‌ی محترم لازم است که از آن جمله نامه‌های زیادی بود که از اهل کوفه و شیعیان این خاندان در آن شهر به محضر امام (ع) می‌رسید که نخستین آنها بنا به گفته‌ی شیخ مفید (ره) نامه‌ای از طرف سلیمان بن صرد خزاعی و دوستانش بود؛ و آخرین آنها نیز چنانچه از گفتار همان محدث بزرگوار استفاده می‌شود نامه‌ای بود که شبت بن ربعی و یاران منافق او نوشتند.

اجتماع شیعیان در خانه سلیمان بن صرد خزاعی در کوفه

اکنون گفتار شیخ مفید (ره) را در این باره برای شما ذکر می‌کنیم، سپس اگر نیازی بود توضیحات و گفتار دیگران را ذیلاً نقل خواهیم نمود. این محدث بزرگوار در کتاب ارشاد چنین روایت کرده: «چون خبر هلاکت معاویه به مردم کوفه رسید دربارہ‌ی یزید به جستجو پرداختند و خبر بیعت نکردن حسین (ع) به گوش ایشان رسید. همچنین امتناع پسر زبیر از بیعت و رفتن آن دو را به مکه دانستند، شیعیان کوفه در خانه‌ی سلیمان بن صرد خزاعی انجمن کردند و خبر هلاکت معاویه را به گوش همگان رساندند، پس حمد و ثنای خدای را به جای آوردند. سلیمان بن صرد از آن میان گفت: «همانا معاویه به هلاکت رسیده و حسین از بیعت با بنی‌امیه خودداری [صفحه ۲۳۱] کرده است، و شما شیعیان او و شیعیان پدرش هستید. پس اگر می‌دانید که او را یاری می‌دهید و با دشمنانش می‌جنگید و در راه او از دادن جان دریغ ندارید، به آن حضرت بنویسید و آمادگی خود را به او اعلام دارید؛ و اگر از پراکندگی و سستی در یاری او بیم دارید او را گول نزنید؟ آنان گفتند: «نه، ما با دشمن او خواهیم جنگید و در راه او جانفشانی خواهیم کرد.» سپس وی گفت: «پس برای دعوت، نامه‌ای به آن حضرت بنویسید.» آنان نیز نامه‌ای به این مضمون به آن حضرت نوشتند: بسم الله الرحمن الرحيم «للحسین بن علی (ع) من سلیمان بن صرد، و المسیب بن نجیة، و رفاعة بن شداد البجلي، و حبيب بن مظاهر، و شيعته المؤمنين و المسلمين من أهل الكوفة، سلام عليك فانا نحمد اليك الله الذي لا اله الا هو، اما بعد فالحمد لله الذي قصم عدوك الجبار العنيد، الذي انتزى على هذه الامة فابتزها أمرها و غضبها فيئها، و تأمر عليها بغير رضی منها، ثم قتل خيارها و استبقى شرارها، و جعل مال الله دولةً بين جبابرتها و اغنيائها فبعدا له كما بعدت ثمود، انه ليس علينا امام فأقبل لعل الله أن يجمعنا بك على الحق، و النعمان بشير في قصر الأمانة لسنا نجتمع معه في جمعة و لا نخرج معه الى عيد و لو قد بلغنا انك قد أقبلت الينا أخرجناه حتى نلحقه بالشام انشاء الله تعالى.» به نام خدای بخشاینده‌ی مهرباننامه‌ای است به حسین بن علی (ع) از سلیمان بن صرد، و مسیب بن نجبه و رفاعه بن شداد بجلی، و حبيب بن مظاهر، و شیعیان باایمان او و مسلمانان از مردم کوفه. درود بر تو، همانا ما به وجود تو سپاس کنیم خدایی را که شایسته پرستشی جز او نیست و حمد خداوندی را که دشمن ستمکار سرکش شما را درهم شکست و نابود کرد. آن دشمنی که بر این امت یورش برد، و به ستمکاری خلافت و زمامداری آنان را برای خود بر بود، و اموال آنان را به زور بگرفت، و بدون رضایت آنان خود را فرمانروای ایشان کرد و نیکان و برگزیدگان آنان را بکشت، و بدکاران و اشرار را به

جای نهاد، و مال خدا را دست به دست میان گردنکشان و ثروتمندان قرار داد. دوری و نابودی بر او باد چنانچه قوم ثمود نابود شدند، همانا برای ما امام و پیشوایی نیست پس به سوی ما روی آور، امید است خداوند به وسیله‌ی تو ما را به حق گرد آورد. نعمان بن بشیر (فرماندار یزید و نماینده‌ی بنی‌امیه) در قصر فرمانداری است و ما در روزهای جمعه برای نماز با او نمی‌رویم، و در عیدها با او (برای نماز) به صحرا بیرون نمی‌رویم. و اگر ما بدانیم که شما [صفحه ۲۳۲] به سوی ما حرکت کرده‌ای ما او را از شهر کوفه بیرون کنیم و انشاءالله تعالی او را به شام خواهیم فرستاد. این نامه را به وسیله‌ی عبدالله بن مسمع همدانی، و عبدالله بن وال فرستاده و به آن دو دستور دادند به شتاب نامه را به آن حضرت برسانند. پس آن دو با شتاب برفتند تا در دهم ماه رمضان در مکه به آن حضرت (ع) وارد شدند. (و نامه‌ی اهل کوفه را رساندند). مردم کوفه دو روز پس از فرستادن آن نامه، نامه‌های دیگری به وسیله‌ی قیس بن مسهر صیداوی، و عبدالله و عبدالرحمن پسران شداد ارحبی، و عماره بن عبدالله سلولی، که روی هم حدود صد و پنجاه نامه می‌شد برای آن حضرت فرستادند که آنها از یک نفر یا دو نفر یا چهار نفر بود. سپس دو روز دیگر گذشت، و هانی بن هانی سیعی و سعید بن عبدالله حنفی را به جانب آن حضرت روان داشته و برای او نوشتند: «بسم الله الرحمن الرحيم، للحسين بن علي (ع) من شيعته من المؤمنين والمسلمين اما بعد فحي هلا- فان الناس ينتظرونك لا رأي لهم غيرك، فالعجل العجل ثم العجل العجل، و السلام.» یعنی؛ به نام خدای بخشاینده مهرباننامه‌ای است به حسین بن علی (ع) از شیعیان آن حضرت از مؤمنین و مسلمانان که پس از حمد و ثنای پروردگار، بشتاب به نزد ما. زیرا که مردم چشم به راه تو هستند و اندیشه‌ای جز تو ندارند، پس بشتاب، بشتاب. سپس، بشتاب، بشتاب، و السلام. آن گاه شبت بن ربعی، و حجار بن ابجر، و یزید بن رویم، و عروه بن قیس، و عمرو بن حجاج زبیدی، و محمد بن عمرو تمیمی به آن حضرت (ع) نامه‌ای نوشتند به این مضمون: «اما بعد فقد اخضر الجنات و أینعت الثمار فاذا شئت فاقبل علی جند لك مجند. والسلام.» یعنی؛ پس از حمد و ثنای پروردگار همانا باغها سرسبز و میوه‌ها رسیده است. پس هر گاه خواهی بیا به سوی لشکر بسیار و مجهزی که برای یاریت آماده است و السلام. [۳۲۸]. بر طبق نقل دیگران حدود دوازده هزار نامه برای امام نوشتند [۳۲۹]، که برخی از آنها به صورت طومار و دارای چندین امضاء بود که از آن جمله می‌نویسند یکی از آنها یکصد [صفحه ۲۳۳] و چهل هزار امضاء داشت، و حتی در یک روز می‌نویسند ششصد نامه از مردم کوفه به آن حضرت رسید [۳۳۰]؛ و از جمله این طومارها، نامه زیر است. «للحسين بن علي امير المؤمنين من شيعه ابيه عليه السلام، اما بعد فان الناس ينتظرونك لا رأي لهم في غيرك، العجل، العجل، يابن رسول الله لعل الله ان يجمعنا بك على الحق و يؤيد بك المسلمين و الاسلام... بعد اجزل السلام و أتمه عليك و رحمه الله و بركاته» [۳۳۱] یعنی؛ این نامه‌ای است به سوی حسین بن علی (ع) از طرف شیعیان پدرش که پس از حمد و ثنای الهی براستی که مردم چشم به راه شما هستند و نظری جز به شما ندارند، بشتاب، بشتاب ای پسر رسول خدا شاید خداوند بوسیله‌ی شما ما را به راه حق گرد آورد و مسلمانان و اسلام را به کمک شما تأیید و یاری نماید. با بهترین درودها و کاملترین آنها و رحمت و برکات خدا. و از آن جمله بود این نامه: «انا قد حسنا انفسنا عليك و لسنا نحضر الصلاة مع الولاة، فاقدم علينا فنحن في مائة الف سيف، فقد فشا فينا الجور، و عمل فينا بغير كتاب الله و سنة نبيه، و نرجو أن يجمعنا الله بك على الحق، و ينفي عنا بك الظلم، فانت أحق بهذا الأمر من يزيد و أبيه الذي غصب الامه، و شرب الخمر، و لعب بالقروود و الطنابير، و تلاعب بالدين.» [۳۳۲] یعنی؛ ما خود را برای ورود شما از هر جهت آماده کرده و در مراسم نماز با والیان شهر حضور نمی‌یابیم. پسر هر چه زودتر نزد ما بیا که صد هزار شمشیر در اختیار ماست، و براستی که جور و ستم میان ما آشکار گشته و با روشی به غیر از کتاب و سنت در میان ما رفتار می‌شود، و ما امید آن داریم که خداوند به وسیله‌ی تو ما را بر حق گرد آورد، و به برکت ورود شما ظلم و ستم را از ما دور گرداند. براستی تو شایسته‌تر به خلافت هستی از یزید و پدرش که حق امت را غصب کرده و شراب می‌نوشد و با بوزینگان می‌نشیند و طنبور بازی می‌کند و آیین الهی را به بازی گرفته. «انا معك و معنا مائة الف سيف» [۳۳۳] یعنی؛ ما با تو هستیم، و صد هزار شمشیر هم با ماست. [صفحه ۲۳۴]

تحلیلی از وضع عراق در آن روز

آنچه از مجموع این نامه‌ها و حرکت مردم کوفه استفاده می‌شود آن است که مردم عراق به طور عموم و مردم کوفه به خصوص از حکومت امویان و معاویه سخت ناراضی بودند و پیوسته در صدد بودند تا فرصتی به دست آورده و این ناراضی و مخالفت خود را به نحوی اظهار نمایند، و احیانا اقدامی برای سرنگونی حکومت بنی‌امیه بنمایند، اگر چه به قیام مسلحانه منجر شود. البته این ناراضی و مخالفت آنها با حکومت امویان، بیش از آنچه ریشه‌ی ایمانی و احساس وظیفه‌ی دینی داشته باشد، انگیزه‌های ناسیونالیستی و مسائل قبیله‌گی و عاطفی و مادی داشت. زیرا: اولاً شهر کوفه، در زمان حکومت علی (ع) چند سال پایتخت کشور اسلامی بود، و همه‌ی رتق و فتق امور مسلمانها و فرماندهی‌ها و عزل و نصبها از آن شهر شروع می‌شد و پس از حکومت معاویه به شام منتقل شده بود و مردم عراق و به خصوص مردم کوفه از این انتقال مرکز حکومت ناراضی بودند و در صدد بودند به هر وسیله‌ی ممکن حکومت را دوباره به عراق بازگردانند. از این رو است که می‌بینیم شعرای هر دو گروه یعنی مردم شام و عراق این مطلب را در اشعار خود اظهار می‌کردند، شاعر شامی در این باره می‌گوید: اری الشام تکره ملک العراق و اهل العراق لهم کارهونای قالوا علی امام لنا فقلنا: رضینا ابن هند رضینا و شاعر عراقی در پاسخش گوید: اناکم علی بأهل العراق و اهل الحجاز فما تصنعونافان یکره القوم ملک العراق فقدما رضینا الذی تکرهونادر ثانی، معاویه در دوران حکومت بیست ساله‌ی خود تا آنجا که توانسته بود مردم عراق و به خصوص مردم کوفه را تحقیر کرده بود و تحت ستم و ظلم و بیدادگری خویش قرار داده بود، و پس از صلح امام حسن (ع) ستمکارترین افراد را بر آنها مسلط کرد مانند زیاد بن ابیه که همان گونه که در بخشهای پیشین گذشت به صرف تهمت و گمان مردم را می‌گرفت و دست و پا می‌برید و به دار می‌آویخت. و انواع شکنجه‌های دیگر می‌داد. [۳۳۴]. [صفحه ۲۳۵] تا جایی که می‌توانست حقوق و عطایای آنها را به تأخیر انداخته یا حذف می‌کرد. و همان گونه که در بخشهای قبل از این مذکور شد روزی که معاویه حکومت کوفه و بصره را به زیاد بن ابیه واگذار کرد، در همان روز ورودش به کوفه به گفته‌ی برخی هشتاد نفر را دست برید، و سمره بن جندب را که به جای خود در بصره به حکومت گماشته بود در یک روز چهل و هفت نفر از حافظان قرآن را به قتل رساند، و به گفته‌ی ابن سیرین در مدت کمی که در بصره به جای زیاد حکومت کرد هشت هزار نفر را کشت. [۳۳۵]. و این همه جنایات با اطلاع معاویه و بلکه به دستور او اجرا می‌شد و چنانچه در داستان شهادت حجر بن عدی و عمرو بن حمق و رشید هجری و دیگران به تفصیل ذکر شد، همه به دستگیری همین زیاد بن ابیه و به دستور معاویه انجام می‌شد. و ثالثاً، مردمان باایمان و شیعیان بااخلاصی نیز در شهر کوفه و بصره وجود داشتند که براستی به امامت امیرالمؤمنین (ع) و فرزندان معصوم آن حضرت معتقد بودند و از دوستان و فداییان آن بزرگواران بودند؛ که البته اینها در اقلیت بودند ولی همین اقلیت جمع زیادی را تشکیل می‌دادند، که از آن جمله بودند همان گروهی که نخست برای امام (ع) نامه نوشته و امام (ع) را به کوفه دعوت کردند، مانند سلیمان بن سرد و مسیب بن نجبه و حیب بن مظاهر و دیگران... و همانها بودند که در کربلا در رکاب آن بزرگوار پایداری کرده و به شهادت رسیدند، یا بعد از واقعه‌ی کربلا به خونخواهی آن حضرت قیام کرده و گروه توابین را تشکیل دادند. ولی همان گونه که ذکر شد اینها در اقلیت بودند اما توده و اکثریت مردم عراق نیز روی جهات دیگر از حکومت شام و امویان دل خوشی نداشتند، و در صدد قیام بر ضد آنها و انتقال حکومت از شام به عراق بودند.

در بصره

مردم بصره نیز در این انگیزه‌ها و اهدافی که در بالا ذکر شد با مردم کوفه مشترک بودند، و همان اقلیت شیعه که در کوفه بود، در بصره نیز وجود داشت. چنانچه ابن‌اثیر و دیگران گفته‌اند هنگامی که خبر ورود امام حسین (ع) به مکه به آنها رسید شیعیان آن [

صفحه ۲۳۶] حضرت در خانه‌ی زنی از قبیله‌ی عبدالقیس که نامش «ماریه» دختر سعد بود، و خود آن زن نیز از شیعیان بود و خانه‌اش مرکز رفت و آمد شیعه بود، اجتماع کرده و از میان آنها شخصی به نام یزید بن نبط عازم پیوستن به امام حسین (ع) گردید، و او دارای ده پسر بود که دو تن از پسرانش نیز به همراه پدر عازم مکه شدند، و در شهر مکه به امام (ع) پیوستند و همچنان همراه آن بزرگوار بودند تا در کربلا به شهادت رسیدند. [۳۳۶].

نامه‌ی امام به سران عشایر و بزرگان بصره

امام حسین (ع) نیز هنگامی که تصمیم به حرکت به سوی عراق گرفت به دلایلی که ذکر شد، طبق نقل طبری و دیگران نامه‌ای به بزرگان و سرکردگان بصره نوشت به این مضمون: «أما بعد: فان الله اصطفى محمد (ص) من خلقه، و أكرمه بنبوته، و اختاره لرسالته، ثم قبضه اليه، و قد نصح لعباده، و بلغ ما ارسل به، و كنا أهله و أولياءه و اوصياءه و ورثته، و أحق الناس بمقامه فاستأثر علينا قومنا بذلك، فرضينا، و كرهنا الفرقة، و أحببنا العاقبة، و نحن نعلم أنا أحق بذلك الحق المستحق علينا ممن تولاه. و قد بعثت رسولي اليكم بهذا الكتاب، و انا ادعوكم الى كتاب الله و سنه نبيه، فان السنه قد أميتت، و البدعه أحييت فان تسمعوا قولی اهدكم الى سبيل الرشاد.» [۳۳۷] یعنی؛ پس از حمد و ثنای الهی بر اوستی که خدای تعالی محمد (ص) را از میان خلق خود برگزید و به نبوت خویش انتخاب و به رسالت خویش برگزید، و آن گاه او را به نزد خود برد در حالی که بر بندگان او خیرخواهی کرده و رسالت او را ابلاغ فرمود؛ و ما خاندان و اولیاء و اوصیاء و ورثه‌ی او و سزاوارترین مردم به جایگاه او در مردم هستیم، ولی قوم ما این حق ما را گرفتند و ما هم به خاطر اینکه اختلاف و جدایی را خوش نداشتیم و سلامت و اتحاد را دوست می‌داشتیم به این جریان رضایت دادیم. و ما به خوبی می‌دانیم که ما بدان حق سزاوارتر بودیم از کسانی که بدان علاقه‌مندند. اینک من فرستاده‌ی خود را با این نامه به نزد شما می‌فرستم و شما را به کتاب خدا و سنت پیامبر او دعوت می‌کنم و بر اوستی که سنت آن حضرت مرده و بدعت زنده شده است. اگر سخن مرا بشنوید من شما را به راه صواب و صلاح هدایت خواهم کرد. [صفحه ۲۳۷] امام حسین (ع) متن این نامه را در چند نسخه برای جمعی فرستاد که از آن جمله بودند: ۱. مالک بن مسمع بکری؛ ۲. یزید بن مسعود نهشلی؛ ۳. منذر بن جارود عبدی؛ ۴. احنف بن قیس؛ ۵. مسعود بن عمرو؛ ۶. قیس بن هیشم؛ ۷. عمرو بن عبید بن معمر. و این نامه‌ها را به وسیله‌ی یکی از موالیان خود به نام سلیمان ابورزین برای ایشان فرستاد؛ میان این چند نفر دو تن از اینها پاسخ امام (ع) را دادند که یکی احنف بن قیس بود و دیگری یزید بن مسعود نهشلی بود. منذر بن جارود نیز جنایتی کرد که در تاریخ برای خود ننگ و نفرت آفرید، و آن این بود که وقتی فرستاده‌ی امام (ع) نامه را به او رسانید، او از ترس آنکه مبدا نامه‌رسان از طرف عبیدالله بن زیاد، که در آن وقت از طرف یزید حاکم بصره بود، برای آزمایش و امتحان او آمده باشد، همان نامه‌رسان را تحویل عبیدالله بن زیاد، که ضمناً شوهر دختر او هم بود، داد و عبیدالله هم بلادرنگ او را کشته و جنازه‌اش را به دار آویخت. این جریان یک روز قبل از آن بود که عبیدالله بن زیاد به دستور یزید به سوی کوفه حرکت کند.

پاسخ احنف بن قیس

احنف بن قیس یکی از شیوخ بصره بود، که در زمان امیرالمؤمنین (ع) هم هنگامی که آن حضرت برای جنگ جمل به بصره آمد او را به کمک خویش دعوت نمود و او در پاسخ به آن حضرت نوشت: «اگر می‌خواهی با دویست سوار به نزد تو بیایم، و اگر اجازه دهی در همین جا بمانم و شش هزار شمشیرزن را از تو دور کنم.» و امام اجازه داد و به این بهانه از حضور در جنگ جمل خودداری کرده و کناره گرفت. (به شرحی که در زندگی امیرالمؤمنین (ع) مذکور شد). [۳۳۸]. [صفحه ۲۳۸] باری احنف بن قیس در پاسخ امام نوشت: «فاصبر ان وعد الله حق و لا يستخفك الذين لا يوقنون.» یعنی؛ صبر کن که وعده‌ی خدا حق است، و

آنها که یقین ندارند تو را به سبکسری و اندازند. از این پاسخ سستی عقیده و ایمان او معلوم می‌شود، و آینده‌ی زندگی احنف نیز نشان داد که او مرد سست عقیده‌ای بوده و قدم راسخی نداشته است. و نیز از معارف ابن قتیبه نقل شده که احنف بن قیس پاسخ دعوت امام حسین (ع) را نداد و گفت: «ما خاندان ابوالحسن را تجربه و آزمایش کرده‌ایم که اینها سیاست سلطنت‌داری و جمع مال و نقشه‌ی جنگی ندارند.» [۳۳۹].

پاسخ یزید بن مسعود نهشلی

تنها کسی که روی ایمان و اخلاصش پس از رسیدن نامه‌ی امام (ع) در صدد یاری آن حضرت برآمد یزید بن مسعود نهشلی بود که به دنبال آن نامه قبایل هم‌پیمان و دوست خود مانند: بنی تمیم و بنی حنظله و بنی سعد را جمع کرد و آن‌گاه رو به بنی تمیم کرده و گفت: «من شما را برای کار مهمی گرد آورده و می‌خواهم با شما در این باره مشورت کرده و از شما کمک بگیرم.» [صفحه ۲۳۹] آنها اظهار اطاعت کرده گفتند: «به خدا سوگند ما نظر صواب را به تو خواهیم گفت و فرمانبردار تو هستیم.» یزید بن مسعود به آنها گفت: «ان معاویه مات، فاهون به والله هالکا و مفقودا، الا و انه قد انکسر باب الجور، و تضعضعت ارکان الظلم، و قد کان احدث بیعة عقد بها امرا ظن أنه قدأ حکمه، و هیهات و الذی اراد، اجتهد و الله ففشل، و شاور فخذل، و قد قام ابنه یزید شارب الخمر، و رأس الفجور، و یدعی الخلافه علی المسلمین، و یتأمر علیهم بغیر رضی منهم؛ مع قصر حلم و قله علم، لا یعرف من الحق موطنه قدمه، فأقسم بالله قسما مبرورا، لجهاده علی الدین، افضل من جهاد المشرکین. و هذا الحسین بن علی و ابن بنت رسول الله صلی الله علیه و آله ذوالشرف الاصلی، و الرأی نبیل، له فضل لا یوصف، و علم لا ینزف، و هوأ ولی بهذا الامر، لسابقته و سنه و قدیمه و قرابته، یعطف علی الصغیر، و یحنو علی الکبیر، فاکرم به راعی رعیه، و امام قوم، و جبت لله به الحجه، و بلغت به الموعظه. فلا تغشوا عن نور الحق، و لا تسلكوا فی و هده الباطل، فقد کان صخر بن قیس، انخذل بکم یوم الجمل، فاعسلوها بخروجکم الی ابن رسول الله و نصرته، و الله لا یقصر احد عن نصرته، الا اورثه الله الذل فی ولده، و القله فی عشیرته، و ها أناذا قد لبست للحرم لامتها و ادرعت لها بدرعها، من لم یقتل یمت، و من یهرب لم یفت، فاحسنوا رحمکم الله رد الجواب.» یعنی؛ بدانید که معاویه مرد. به خدا سوگند از مردن او ما را غمی نیست؛ هان بدانید که درگاه ستم شکسته شد و پایه‌های ظلم متزلزل گردید، و معاویه بیعتی را بست که به گمان خود آن را استوار کرد ولی چه قدر بعید است که به آنچه خواسته برسد، البته او سعی خود را کرد ولی کارش به سستی گرایید و با یاران خود مشورت کرد ولی او را خوار کردند. او پسرش یزید شرابخوار و کسی که منشأ تبهکاری و فجور است را انتخاب کرده و اکنون او مدعی خلافت بر مسلمانان گشته و بدون رضایت ایشان خود را فرمانروای مردم می‌داند، با کوتاه‌فکری و بی‌دانشی که دارد، و از حق به اندازه‌ی جای پای خود را نمی‌شناسد. به خدای بزرگ سوگند می‌خورم سوگندی صحیح و محکم، که جهاد با یزید در راه دین برتر و پرفضیلت‌تر از جهاد با مشرکین است. این حسین بن علی پسر دختر رسول خدا (ص) است که دارای شرافتی ریشه‌دار و [صفحه ۲۴۰] رأی صحیح و علمی بی‌پایان است و به کار خلافت شایسته‌تر می‌باشد به خاطر سابقه و سن و تقدم و قرابت با رسول خدا (ص)، و او کسی است که نسبت به کم‌سالان مهربان و نسبت به بزرگسالان دلسوز، و چه بزرگوار سرپرستی است برای زبردستان و پیشوایی مردمان، که خداوند به وسیله‌ی او حجت را بر مردم تمام کرده، و اندرز را به همگان رسانده و ابلاغ فرموده است. پس از نور حق چشم نبوشید، و در گودال باطل گام ننهید، که براستی صخر بن قیس (که منظور همان احنف بن قیس است) در ماجرای جنگ جمل شما را بدنام کرد، و شما اکنون با حرکت به سوی فرزند رسول خدا (ص) و یاری او این بدنامی را از خود بشوید، و به خدا سوگند، هر کس از یاری او کوتاهی کند، خدای تعالی خواری و ذلت را در فرزندانش و قلت و کمی را در فامیل او قرار خواهد داد. اینک من جامه‌ی جنگ پوشیده و زره کارزار بر تن کرده‌ام، و هر کس کشته شود خواهد مرد، و کسی که از جنگ بگریزد از دست مرگ گریزی ندارد. اکنون پاسخ مرا بدهید. اهل تاریخ نوشته‌اند که به

دنبال سخنرانی او قبایل بنی حنظله و بنی سعد و بنی عامر همگی اظهار اطاعت کرده و هر کدام به نحوی آمادگی خود را جهت یاری امام (ع) بیان داشتند، و یزید بن مسعود نیز از آنها تشکر کرده و به دنبال آن نامه‌ای به امام حسین (ع) نوشت بدین مضمون: «اما بعد فقد وصل الی کتابک، و فهمت ما ندبتنی الیه، و دعوتنی له، من الاخذ بحظی من طاعتک، و الفوز بنصیبی من نصرتک، و ان الله لم یخل الارض قط من عامل علیها بخیر، و دلیل علی سبیل نجاه، و انتم حجه الله علی خلقه، و ودیعتہ فی ارضه، تفرعتم من زیتونہ احمدیہ، هو اصلها و انتم فرعها، فأقدم بأسعد طائر، فقد ذلت لک اعناق بنی تمیم، و ترکتم اشد تابعا فی طاعتک، من الابل الظماء لورود الماء، یوم خمسها، و کظها، و قد ذلت لک بنی سعد، و غسلت درن صدورها بماء سحابہ مزن، حین استهل برقعها.» یعنی؛ پس از حمد و ثنای الهی نامه‌ی شما رسید و مضمون آن که مرا به بهره‌وری از اطاعت خود و کامیابی از یاریت دعوت فرموده بودی را فهم کردم و برآستی که خداوند هیچ گاه زمین را خالی نگذارد از کسی که به خیر و خوبی در روی زمین عمل کند و راهنمایی بر راه نجات باشد، و شما یید حجت‌های الهی بر خلق خدا و سپرده‌ی او در زمین، شما شاخه‌ای از آن درخت پربرکت زیتون‌ی احمدی هستید که او اصل است و شما شاخه‌ی آن، پس با همایون‌ترین فال نیک به نزد ما بیا که گروه‌های بنی [صفحه ۲۴۱] تمیم در راه اطاعت تو فرمانبردار است و در پیروی از تو شتابانترند از شتران تشنه‌ای که هنگام ورود به آبشخور خود شتاب کنند. گروه‌های بنی سعد نیز در راه فرمانبرداری تو خاضع است و چرک‌های سینه‌ی خود را با آب ابرهای بارانی که پس از برق ریزان است شستشو داده‌اند. به گفته‌ی برخی از اهل تاریخ این نامه در روز عاشورا پس از آنکه امام (ع) تنها مانده و یارانش به شهادت رسیده بودند به دست آن حضرت رسید، و چون قرائت فرمود با این جمله در حق او دعا کرده فرمود: «آمنک الله من الخوف، و ارواک یوم العطش الاکبر» [۳۴۰] یعنی؛ خدایت (در روز قیامت) از ترس رهایی دهد و در آن روز تشنگی بزرگ سیراب گرداند. ولی با همه‌ی این احوال، هنگامی که یزید بن مسعود آماده‌ی حرکت به سمت کربلا گردید تا به یاری امام (ع) برود خبر شهادت آن حضرت به او رسید و موجب جزع و بیتابی و حسرت و اندوه او گردید و توفیق شهادت و یاری آن حضرت را پیدا نکرد. [۳۴۱]. [صفحه ۲۴۵]

حرکت مسلم بن عقیل به سوی کوفه و ماجراهای بعد از آن

پاسخ امام به نامه‌های مردم کوفه

چنانچه در بخش قبلی گفته شد، نامه‌های مردم کوفه در اظهار آمادگی آنها برای ورود امام (ع) و یاری آن حضرت روز به روز زیادتر می‌شد تا آنجا که تنها در یک روز ششصد نامه به آن حضرت رسید. [۳۴۲]. روی هم رفته حدود دوازده هزار نامه با بیش از بیست و دو هزار امضاء در این باره به دست امام (ع) رسید. [۳۴۳]. در این وقت آن حضرت تصمیم گرفت تا به نامه‌های مردم کوفه پاسخ داده و نماینده‌ای از طرف خود برای بررسی اوضاع و سنجش مردم آن شهر و روحیه‌ی آنها به کوفه بفرستد. به این منظور نامه‌ای برای مردم کوفه نوشت و مسلم بن عقیل، عموزاده‌ی خود، را نیز به عنوان پیام‌رسان و نماینده‌ی اعزامی خود به شهر کوفه انتخاب نمود. در باره‌ی مضمون نامه‌ی امام (ع) و پاسخی که به مردم کوفه مرقوم داشت اختلافی در روایات دیده می‌شود که برخی کوتاه و برخی با تفصیل بیشتری نقل کرده‌اند، که ما نقل شیخ مفید (ره) و طبری را برای شما انتخاب کرده و متن آن را با ترجمه می‌خوانید: بسم الله الرحمن الرحیم «من الحسين بن علی الی الملاء من المؤمنین و المسلمین، اما بعد فان هانیا و سعیدا قدما علی بکتبکم و کانا آخر من قدم علی من رسلکم، و قد فهمت کل الذی اقتصصتم و ذکرتم، و مقاله جلکم انه لیس علینا امام فأقبل لعل الله أن یجمعنا بک علی الحق و [صفحه ۲۴۶] الهدی، و انی باعث الیکم أخی و ابن عمی و ثقتی من أهل بیتی مسلم بن عقیل، فان کتب الی انه قد اجتمع رأی ملاء کم و ذوی الحجی و الفضل منکم علی مثل ما قدمت به رسلکم و قرأت فی کتبکم فانی اقدم الیکم و شیکا انشاء الله، فلعمری ما الامام الا- الحاکم بالکتاب، القائم بالقسط، الداین بدین الحق، الحابس نفسه علی ذات الله. و

السلام» [۳۴۴]. که ترجمه‌ی آن پس از «بسم...» چنین است: نامه‌ای است از حسین بن علی به گروه مؤمنان و مسلمانان. اما بعد همانا هانی و سعید نامه‌های شما را به من رساندند. این دو آخرین فرستادگان شما بودند، و من همه‌ی آنچه داستان کرده‌اید و یاد آور شده‌اید دانستم. سخن بیشتر شما این بود که برای ما امام و پیشوایی نیست پس به سوی ما بیا، شاید خداوند به وسیله‌ی تو ما را بر حق و هدایت گرد آورد. من هم اکنون برادرم و پسرعمویم و آن کس که مورد اطمینان و وثوق من میان خاندانم می‌باشد (یعنی) مسلم بن عقیل را به سوی شما گسیل داشتیم، تا اگر مسلم برای من نوشت که رأی و اندیشه‌ی گروه شما و خردمندان و دانایانتان همانند سخن فرستادگان شما و آنچه من در نامه‌هایتان خواندم می‌باشد، انشاء الله به زودی به نزد شما خواهیم آمد. به جان خودم سوگند امام و پیشوا نیست جز آن کس که به کتاب خدا میان مردم حکم کند، و به دادگستری و عدالت به پا خیزد، و به دین حق دینداری کند، و خود را در آنچه مربوط به خداست نگهداری کند. و السلام. چند جمله درباره‌ی شخصیت مسلم بن عقیل در روایتی از ابن عباس نقل شده است که علی (ع) به رسول خدا (ص) عرض کرد: «یا رسول الله انک لتحب عقیلا؟» یعنی؛ ای رسول خدا آیا تو عقیل را دوست داری؟ رسول خدا (ص) در پاسخ او فرمود: «ای و الله انی لأحبه حین، حباله و حباله لبی طالب له و ان ولده لمقتول فی محبة و ولدک فتدمع علیه عیون المؤمنین، و تصلی علیه الملائکة المقربون، ثم بکی النبی (ع) حتی جرت دموعه علی صدره، ثم قال: الی الله أشکو ما یلقى عترتی من بعدی» [۳۴۵] یعنی؛ آری به خدا سوگند من او را از دو جهت دوست دارم، یکی به خاطر خودش، و دیگری به خاطر اینکه ابوطالب او را دوست دارد. رسول خدا (ص) آن گاه از آینده فرزندان عقیل خبر داد و فرمود: «براستی که [صفحه ۲۴۷] فرزندان عقیل در دوستی فرزند تو کشته خواهند شد و دیدگان مؤمنان بر آنها اشک می‌ریزد، و فرشتگان مقرب الهی بر ایشان درود می‌فرستند.» سپس رسول خدا (ص) گریست چندان که اشکانش بر سینه جاری شد و آن گاه فرمود: «شکوه‌ی خود را به درگاه خدا می‌برم از آنچه عترت من پس از من دیدار خواهند کرد.» چنانچه اهل تاریخ ذکر کرده‌اند (و تفصیل آن را در جای خود خواهید خواند). نه نفر از فرزندان عقیل در واقعه‌ی کربلا به شهادت رسیدند که نخستین آنها «مسلم بن عقیل» بود و آن هشت تن دیگر عبارت بودند از عبدالله بن مسلم، محمد بن مسلم، عبدالله اکبر، جعفر بن عقیل، عبدالرحمن بن عقیل، محمد بن عقیل، محمد بن ابی سعید بن عقیل، و علی بن عقیل. و درباره‌ی آنها شاعر عرب گوید: عین جودی بعبیره و عویل و اند بی ان ندبت آل الرسول سبعة کلهم لصلب علی قد اصیبوا و تسعة لعقیل [۳۴۶] در فضیلت مسلم و شخصیت والای او همین نامه‌ی امام (ع) و تعبیرهایی مانند «برادرم» و «کسی که مورد وثوق من است» کافی است، و حوادث بعدی و ایمان و استقامت او در برابر دشمنان اسلام و یزیدیان نیز نظر والای امام (ع) را به خوبی تأیید کرد، که انشاء الله تعالی در جای خود خواهید خواند.

حرکت مسلم بن عقیل به سوی کوفه

اهل تاریخ عموماً نوشته‌اند که دنبال این نامه، امام (ع) مسلم را خواسته و او را به همراه قیس بن مسهر و عماره بن عبدالله سلولی، و عبدالله و عبدالرحمن پسران شداد ارحبی به سوی کوفه فرستاد، و او را به پرهیزکاری، و پوشیده داشتن کار خود، و مدارا کردن با مردم دستور فرمود؛ و تذکر داد که اگر دید مردم گرد آمده و (چنانچه نوشته‌اند) آماده فداکاری هستند به زودی به آن حضرت اطلاع دهد. پس مسلم در نیمه‌ی ماه رمضان از مکه حرکت کرد و بیامد تا به مدینه رسید و در [صفحه ۲۴۸] مسجد رسول خدا (ص) نماز خواند، و با هر که از خاندان خود می‌خواست وداع و خداحافظی کرد. آن گاه دو نفر راهنما اجیر نمود و همراه خود برداشت و به سوی کوفه رهسپار شد، آن دو راهنما او را از بیراهه بردند، و راه را گم کردند و تشنگی سختی بر ایشان غلبه کرد، و از راه رفتن بازماندند و پس از آنکه راه را پیدا کردند در حالی که دیگر نیروی سخن گفتن و راه رفتن نداشتند، با اشاره راه را به مسلم نشان دادند، و مسلم آن راه را در پیش گرفت و آن دو راهنما نیز بر اثر تشنگی جان سپردند. مسلم بن عقیل پس از پیمودن راه و رسیدن به جایی که معروف به مضیق بود نامه‌ای برای امام (ع) نوشت و به وسیله‌ی قیس بن مسهر فرستاد. متن نامه این بود: «اما

بعد من از مدینه با دو تن راهنما به کوفه رهسپار شدم، آن دو از راه کناره گرفته و راه را گم کردند و تشنگی بر ایشان سخت شد و چیزی نگذشت که جان سپردند، و ما رفتیم تا به آب رسیدیم و چون به آب رسیدیم جز رمقی مختصر برای ما نمانده بود، و این آب در جایی از دره‌ی خبت است و نامش مضیق می‌باشد، و من رفتن این راه را به واسطه‌ی این جریانات به فال بد گرفتم پس اگر ممکن است مرا از رفتن به این راه معذور و معاف بدار و دیگری را بفرست، و السلام». مورخان به دنبال این ماجرا نوشته‌اند که امام (ع) در پاسخ او نوشت: «من می‌ترسم چیزی جز ترس تو را وادار به استعفا از ادامه‌ی راهی که در پیش داری نکرده ولی نگران مباش و راه خود را ادامه بده. و السلام». چون نامه‌ی آن حضرت به مسلم رسید گفت: «اما هذا ما لست اتخوفه علی نفسی» یعنی؛ این چیزی است که من از آن بیمناک نیستم. [۳۴۷]. البته برخی از نویسندگان در صحت این قسمت از تاریخ مذکور تردید کرده و شواهدی برای تردید خود ذکر کرده‌اند که از آن جمله است: ۱. جایی که به نام «مضیق خبت» در این روایت ذکر شده به گفته‌ی یاقوت حموی در معجم البلدان [۳۴۸] جایی است مابین مکه و مدینه، در صورتی که در این روایت آمده که پس از اینکه مسلم از مدینه به سوی عراق حرکت کرد و دو راهنمای همراه او از تشنگی هلاک شدند وی از آنجا این نامه را به امام نوشت و این بر خلاف گفته‌ی یاقوت حموی است. [صفحه ۲۴۹] ۲. بر فرض آنکه چنین جایی نیز میان عراق و مدینه باشد جمع بین این روایت با روایات دیگری که حرکت مسلم را از مکه در نیمه‌ی رمضان و ورود او را به کوفه در پنجم شوال ذکر کرده‌اند مشکل و بسیار بعید به نظر می‌رسد زیرا با در نظر گرفتن فاصله‌ی میان مکه و کوفه که بیش از یک هزار و ششصد کیلومتر است چگونه ممکن است مسلم در نیمه رمضان از مکه حرکت کرده باشد و حداقل یک روز یا بیشتر هم در مدینه برای دیدار نزدیکان و خداحافظی توقف کرده و سپس به سمت کوفه حرکت کرده و چند روزی هم در «مضیق خبت» صبر کرده باشد تا فرستاده‌ی رسول او به مکه آمده و نامه‌ی او را به امام (ع) رسانده و باز گردد و سپس از آنجا به کوفه برود و مجموع این همه رفت و آمدها بیست روز بیشتر طول نکشیده باشد. ۳. در این نامه از امام (ع) نقل شده که مسلم را ترسو توصیف کرده و متهم به جبن ساخته است، و این مطلب با آنچه در آن نامه‌ی دیگر بود که او را مورد وثوق و اعتماد خود در میان خاندانش توصیف فرموده بود، سازگار نیست. ۴. اساسا این مطلب با عمل جناب مسلم و آن رشادتها و شجاعتهایی که در هنگام برخورد با دشمنان و پسر زیاد از وی مشاهده شد سازگار نیست، و امام (ع) نیز چنین شخصیت شجاعی را که به گفته‌ی بلاذری «شجاع‌ترین فرزندان، عقیل بوده است.» [۳۴۹] به همین سبب انتخاب فرمود.

ورود مسلم به کوفه

به هر صورت مسلم بن عقیل بیابانهای حجاز و عراق را پشت سر گذارده و وارد کوفه شد. در اینکه در آن شهر به خانه‌ی چه کسی رفت اختلاف است، جمعی گفته‌اند به خانه‌ی مختار ابن ابی‌عبیده‌ی ثقفی در آمد، و قول دیگر آنکه به خانه‌ی مسلم بن عوسجه رفت، و برخی نیز گفته‌اند به خانه‌ی هانی بن عروه وارد شد. [۳۵۰]. مردم کوفه که از ورود مسلم آگاه شدند دسته دسته برای دیدار و بیعت با او به نزدش می‌آمدند، و مسلم نیز هر بار که دسته‌ای اجتماع می‌کردند نامه‌ی امام را برای آنها [صفحه ۲۵۰] می‌خواند، و آنها نیز با شنیدن مضمون نامه می‌گریستند و آمادگی خود را برای یاری آن حضرت اعلام می‌داشتند، و به گفته‌ی برخی از اهل تاریخ کسی که از مردم برای جهاد در رکاب امام حسین (ع) بیعت می‌گرفت حبیب بن مظاهر اسدی بود. [۳۵۱].

سخنان عابس بن شیبب شاکری

از کسانی که در مجلس مسلم بن عقیل حاضر شد و نامه‌ی امام (ع) را استماع نمود عابس بن شیبب شاکری بود، او مردی با اخلاص و شجاع و از شیعیان و ارداتمندان خاندان رسول خدا (ص) بود که در روز عاشورا نیز به شرحی که در جای خود مذکور خواهد

شد پس از رشادتهایی که کرد به شهادت رسید. عابس پس از استماع مضمون نامه‌ی امام (ع) برخاست و پس از حمد و ثنای الهی اظهار داشت: «اما بعد فانی لا اخبرک عن الناس، و لا اعلم ما فی انفسهم، و ما اغرک منهم، و الله لاحد ثنک عما انا موطن نفسی علیه، و الله لأجینکم اذا دعوتهم، و لأقاتن معکم عدوکم، و لا ضرین بسیفی دونکم حتی القی الله لا اریذ بذلک الا ما عند الله» یعنی؛ من از دیگران چیزی نمی‌گویم، و از درون آنها آگاه نیستم، و از طرف آنها وعده‌ای که موجب فریب شما باشد نمی‌دهم، و به خدا سوگند من فقط آنچه را خود بر آن دل نهاده و تصمیم دارم به شما می‌گویم، به خدا سوگند من چنانم که هر گاه بخوانیدم اجابت می‌کنم، و به کمک شما با دشمنانتان می‌جنگم، و با شمشیر خود در راه شما شمشیر می‌زنم تا آن گاه که خدا را دیدار کنم، و از این کار هدفی جز پاداش الهی ندارم. پس از سخنان عابس، حبیب بن مظاهر اسدی برخاست و گفت: «رحمک الله قد قضیت ما فی نفسک بواجز من قولک» یعنی؛ خدایت رحمت کند که آنچه را در دل داشتی با کوتاهترین سخن بیان کردی. سپس ادامه داد و گفت: «و انا و الله الذی لا اله الا هو علی مثل ما هذا علیه.» یعنی؛ و من نیز سوگند به آن خدایی که جز او معبودی نیست همانند او هستم. و به دنبال این دو سعید بن عبدالله حنفی هم مانند آنها سخن گفت. [۳۵۲]. صدق گفتار این سه نفر در روز عاشورا معلوم شد که با چه عشقی و ایمانی تا لحظه‌ی [صفحه ۲۵۱] آخر در راه یاری امام (ع) پایداری کردند و سخنان آموزنده و تاریخی آنها در لحظات پایان عمر و هنگام شهادت ضرب‌المثل و زینت‌بخش تاریخ نینوا گشت. که در جای خود انشاءالله تعالی خواهیم خواند.

بیعت مردم کوفه و نامه‌ی مسلم بن عقیل به امام

بنابر اختلاف تواریخ، جمع بسیاری از مردم کوفه با مسلم بن عقیل بیعت کردند، که برخی عدد آنها را تا چهل هزار نفر نوشته‌اند، و برخی سی هزار و برخی بیست هزار، و نیز عدد آنها را هیجده هزار نفر نیز ذکر کرده‌اند [۳۵۳] چنانچه در نامه‌ی مسلم نیز آمده است، و دوازده هزار نفر نیز نوشته‌اند. [۳۵۴]. حتی از برخی کتابها نقل شده که گفته‌اند حاکم کوفه، نعمان بن بشیر، نیز در زمره‌ی بیعت کنندگان بود، و به مردم کوفه می‌گفت: «یا أهل الکوفه ابن بنت رسول الله (ص) احب الیکم من ابن بنت بجدل.» یعنی؛ ای مردم کوفه پسر دختر رسول خدا (ص) نزد شما محبوبتر از پسر دختر بجدل است. [۳۵۵]. به هر صورت مسلم بن عقیل که دید مردم با او بیعت کرده‌اند نامه‌ای به امام (ع) نوشت به این مضمون: «اما بعد فان الرائد لا یکذب اهله، و قد بایعنی من اهل الکوفه ثمانیه عشر ألفا، فعجل حین یأتیک کتابی، فان الناس کلهم معک، لیس لهم فی آل معاویه رأی و لا هوی.» یعنی؛ پس از حمد و ثنای الهی برآستی که فرستاده و پیک به خاندان خود دروغ نمی‌گوید [۳۵۶] و از مردم کوفه هیجده هزار نفر با من بیعت کرده‌اند و چون نامه‌ی من رسید در حرکت شتاب فرما که مردم همگی با شما هستند و به خاندان معاویه نظر و علاقه‌ای ندارند. [صفحه ۲۵۲]

عکس العمل حاکم کوفه

حاکم کوفه که در آن زمان نعمان بن بشیر بود که معاویه او را پس از عبدالرحمن بن حکم به حکومت آن شهر منصوب کرده بود. وی با اینکه از هواداران عثمان و طرفداران امویان بود ولی با خلافت یزید هم موافق نبود، و بعد از هلاکت یزید هم به عبدالله بن زبیر پیوست، و جزء یاران او در جنگ کشته شد. روی همین اصل، با اینکه از این ماجرا و بیعت مردم با مسلم اطلاع داشت، چنان اهمیتی به آنچه می‌گذشت نمی‌داد. شاید در دل نیز بی‌میل نبود. از این رو است که می‌نویسند وقتی به او پیشنهاد کردند که در برابر مسلم شدت عمل نشان دهد و او را به ضعف و ناتوانی متهم نمودند پاسخ داد: «لئن اکون ضعیفا و أنا فی طاعة الله احب الی من ان اکون قویا فی معصیه الله، و ما کنت لا-هتک ستره الله.» یعنی؛ در نزد من محبوبتر است که ناتوان باشم و در راه اطاعت خدا باشم از اینکه قوی و نیرومند باشم ولی در راه نافرمانی خدا، و من هرگز پرده‌ای را که خدا پوشانده نمی‌درم. برخی از نویسندگان این ماجرا را دلیل بر آن نقلی گرفته‌اند که می‌گویند مسلم بن عقیل وقتی وارد کوفه شد به خانه‌ی مختار بن ابی‌عبیده

ثقفی رفت و میهمان او گردید و آنجا را محل فعالیت خویش قرار داد، و این کار را دلیل بر دوران‌دیشی و تدبیر مسلم دانسته و گفته‌اند علت انتخاب خانه‌ی مختار، و سستی نعمان بن بشیر در برخورد با مسلم این بود که مختار داماد نعمان بن بشیر بود و دختر نعمان که نامش عمره بود همسر مختار بود، و از این رو نعمان بن بشیر در مورد مسلم که میهمان دامادش بود سخت‌گیری نمی‌کرد. علت دیگری نیز که برای این کار ذکر کرده‌اند اینکه نعمان بن بشیر از انصار مدینه و از خزرجیان بود، و روی همان تعصبات قومی و قبیله‌ای، دل خوشی از معاویه و یزید و به طور کلی از امویان، که هر روز به نحوی انصار مدینه را مورد آزار و بی‌مهری خود قرار می‌دادند، نداشت. هر چه بود نعمان بن بشیر چندان سخت‌گیری و حدتی در برابر آنچه می‌گذشت از خود نشان نمی‌داد، و تنها عکس‌العمل عمومی که از او نقل شده، که آن هم ممکن است به خاطر تظاهر به انجام وظیفه و اسقاط تکلیف نسبت به پست و منصبی که داشته است بوده باشد، سخنرانی زیر است که در نزد مردم کوفه ایراد کرد و پس از حمد و ثنای الهی [صفحه ۲۵۳] گفت: «ای بندگان خدا بترسید از خدا و به سوی فتنه و دودستگی نشتابید زیرا که در فتنه مردان کشته شوند، و خونها ریخته شود، و مالها به زور گرفته شود. همانا من با کسی که با من نجنگد جنگ نخواهم کرد، و کسی که بر من یورش نبرد با او در نیایم، و خفته‌ی شما را بیدار نکنم، و بیهوده متعرض شما نشوم، و به صرف بهتان و بدگمانی و تهمت شما را در بند نیندازم. ولی اگر شما روبه‌رو و آشکارا به دشمنی با من برخیزید و بیعت خود را بشکنید، و با پیشوای خود در صدد مخالفت برآید، سوگند به آن خدایی که جز او شایسته‌ی پرستشی نیست تا دسته‌ی شمشیر در دست من است شما را به آن می‌زنم اگر چه یآوری نداشته باشم، آگاه باشید. همانا من امیدوارم آن کس که از شما حق را بشناسد بیشتر از کسی باشد که باطل او را به هلاکت کشاند.» عبدالله بن مسلم حضرمی که هم سوگند با بنی‌امیه و از هواداران ایشان بود برخاست و گفت: «ای امیر این جریان که پیش آمده و می‌بینی جز به ستم و خونریزی اصلاح‌پذیر نیست، و آنچه تو در این باره اندیشیده‌ای رأی ناتوانان است!» نعمان به او گفت: «اگر در پیروی از خدا ناتوان باشم نزد من محبوبتر است از اینکه از نیرومندان در نافرمانی باشم.» سپس از منبر به زیر آمد.

هواخواهان بنی‌امیه به تکاپو افتادند

با اینکه اکثریت مردم کوفه از شیعیان امیرالمؤمنین (ع) و علاقه‌مندان به خاندان آن حضرت بودند، و اگر چه برخی از آنها نیز مردمی بزدل و ترسو بودند و در هنگامه‌ی نبرد و مواجه شدن با دشمنان میدان را رها کرده و می‌گریختند، ولی با این حال گروهی نیز بودند که در کوفه زندگی می‌کردند و از هواداران بنی‌امیه و مخالفان خاندان رسول خدا (ص) و حکومت آنان بودند. و گاهی هم منافقانه عمل می‌کردند یعنی در ظاهر ادعای شیعه‌گری امیرالمؤمنین را داشتند و در باطن با بنی‌امیه و هواداران ایشان رابطه و رفت و آمد داشته و علنی یا مخفیانه برای ایشان جاسوسی و خبرچینی می‌کردند، که از آن جمله همین عبدالله حضرمی است که پس از ماجرای فوق سخت به تکاپو افتاد و نامه‌ای به یزید نوشت به این مضمون: «بدان که مسلم بن عقیل به کوفه آمده و شیعیان برای خلافت حسین بن علی (ع) با او بیعت کرده‌اند. پس اگر کوفه را می‌خواهی مرد نیرومندی را بفرست که فرمان تو را به انجام رساند؛ و مانند خودت درباره‌ی دشمنت رفتار [صفحه ۲۵۴] نماید. زیرا نعمان بن بشیر مرد ناتوانی است یا خود را به ناتوانی می‌زند. در غیر این صورت کوفه از دست تو خواهد رفت.» و از جمله این افراد عماره بن عقبه و عمر بن سعد بن ابی‌وقاص بودند که آنها نیز نامه‌هایی به این مضمون به یزید نوشته و به شام فرستادند.

نگرانی یزید و مشورت او با سرجون

این خبرها که به یزید رسید سخت نگران شد و به فکر چاره افتاد، و در این میان فکرش متوجه «سرجون» رومی شد که محرم اسرار پدرش معاویه بود و از زیرکان دربار بنی‌امیه به شمار می‌رفت. از این رو وی را خواسته و از او چاره‌جویی کرد؛ و او نظر داد که

عبیدالله بن زیاد را که حاکم بصره بود به کوفه نیز منصوب دارد و به اصطلاح عراقین را به او بسپارد. در برخی از تواریخ آمده که سرجون نامه‌ای نیز از معاویه بیرون آورد که معاویه در آن نامه این پیش‌بینی را کرده و حکم فرمانروایی کوفه را برای عبیدالله بن زیاد نوشته بود. [۳۵۷]. یزید هم با اینکه به خاطر مخالفت عبیدالله بن زیاد با ولیعهدی او در زمان معاویه دل خوشی از او نداشت و در صدد بود تا او را از حکومت بصره نیز عزل کند ولی با این حال نظر «سرجون» را پسندید و نامه‌ی حکومت کوفه را برای عبیدالله نوشت، و او را مأمور کرد به سرعت خود را به کوفه رسانده و مسلم بن عقیل را در هر کجا هست و به هر نحوی که می‌تواند دستگیر کرده و جلوی بیعت مردم و تبلیغات او را بگیرد. کسی که حامل این حکم بود و آن را به ابن‌زیاد رسانید مسلم بن عمرو باهلی بود که گفته‌اند از زمره‌ی طرفداران و هواخواهان بنی‌امیه در کوفه بود. چون این حکم به عبیدالله زیاد رسید از خوشحالی در پوست خود نمی‌گنجید چون بر خلاف انتظار او که شنیده بود یزید می‌خواهد او را از حکومت بصره عزل کند حکومت سرتاسر سرزمین عراق را به او واگذار کرده بود. از سوی دیگر دست او را در جنایت و بی‌رحمی باز گذارده بود؛ و این چیزی بود که با روحیه‌ی جنایتکارانه و خوی درنده‌ی شخصی مانند عبیدالله بن زیاد سازگار و موافق بود. پسر زیاد پس از رسیدن این حکم بلادرنگ عازم کوفه شد و برای مردم بصره [صفحه ۲۵۵] سخنرانی کرد و حکم جدیدی را که به او واگذار شده بود به اطلاع مردم بصره رسانید و عثمان بن زیاد برادر خود را به جای خود گمارده و به مردم معرفی نمود، و از مخالفت با حکومت او به سختی مردم را ترسانده و تهدید کرد و نظیر همان سخنانی را که پدر خونخوارش زیاد برای ارباب مردم در سخنرانی‌های خود نشخوار می‌کرد و حکایت از شرارت باطنی و بی‌خانوادگی آنها می‌کرد به سمع مردم بصره رسانید و فردای آن روز به سمت کوفه حرکت کرد.

حرکت عبیدالله بن زیاد از بصره به سوی کوفه

ابن‌زیاد پانصد نفر از مردم بصره را نیز که برخی از آنها در کوفه دارای عشیره و فامیل بودند به همراه خود برداشته و به سرعت به سوی کوفه حرکت کرد. میان این افراد کسانی چون عبدالله بن حارث بن نوفل و مسلم بن عمرو باهلی و شریک بن اعور بود و این شریک از ارادتمندان خاندان رسول خدا (ص) و امیرالمؤمنین (ع) بود، و با معاویه نیز مناظراتی در این باره داشته است که به گفته‌ی برخی مصاحبت با عبیدالله بن زیاد را نیز به این خاطر پذیرفته بود که بتواند اخبار او و بصره را به امام حسین (ع) برساند و از این راه کمکی به آن حضرت و قیام مقدس او بنماید. و عبیدالله بن زیاد نیز او را به خاطر سیادتی که در میان قوم و قبیله‌اش داشت احترام می‌کرد. به هر صورت عبیدالله با همراهان خود حرکت کرد و به سرعت راه می‌پیمود، به طوری که اگر کسی از همراهان او نیز از راه رفتن باز می‌ماند یا بیمار می‌شد به پای آنها درنگ نمی‌کرد و آنها را به حال خود رها می‌کرد و همچنان شتابانه به راه خود ادامه می‌داد. و همه این سرعت و شتاب به خاطر آن بود که می‌خواست قبل از آنکه امام (ع) وارد کوفه شود و فرمانروایی آن شهر را در دست گیرد او خود را به کوفه رسانده و جلوی ورود آن حضرت را به کوفه بگیرد. برخی از همراهان او نیز مانند شریک بن اعور روی همان ارادت قلبی نسبت به امام حسین (ع) و حکومت آن حضرت از رفتن کندی ورزیده یا خود را به بیماری می‌زدند تا رفتن او را به تأخیر انداخته بلکه شاید امام (ع) قبل از او به کوفه برسد، و از این رو می‌نویسند عبدالله بن حارث و شریک بن اعور و غلامش مهران در راه بیمار شدند و از راه رفتن بازماندند ولی ابن‌زیاد آنها را رها کرده و به [صفحه ۲۵۶] به راه خود ادامه داد، و همچنان رفت تا به نزدیکی کوفه رسید و تصمیم گرفت از راه نجف وارد کوفه شود.

ورود عبیدالله بن زیاد به کوفه

مورخان می‌نویسند هنگامی که عبیدالله می‌خواست وارد کوفه شود جامه‌ی خود را عوض کرد و سر و روی خود را بست تا کسی او

را نشناسد، و به این ترتیب وارد شهر شد، و هدف او از این کار یکی آن بود که میخواست مردم او را با امام حسین (ع) عوضی بگیرند و مانع ورود او به شهر نشوند، و دیگر ترس شدید او از مردم کوفه و شمشیرهای آنان بود، که این حکایت از بزدلی و بی‌شهامتی او می‌کند. به هر صورت می‌نویسند که وی به هر محله‌ای که می‌رسید مردم که چشم به راه آمدن فرزند رسول خدا (ص) بودند، و او را می‌دیدند به گمان اینکه آن حضرت است بر او سلام کرده و خوش آمد گفته و اظهار می‌داشتند: «مرحبا بک یابن رسول الله (ص) قدمت خیر مقدم». پسر زیاد هم پاسخی نمی‌داد و همچنان به سوی «دارالاماره»، قصر حکومتی، پیش می‌رفت. همین که ازدحام مردم در سر راه او زیاد شد مسلم بن عمرو باهلی، که از همراهان او بود، صدا زد: «کنار بروید، او امیر کوفه عبیدالله بن زیاد است.» وی همچنان تا پای دارالاماره پیش آمد و نعمان بن بشیر حاکم وقت که گمان می‌کرد او امام حسین (ع) است دستور داد درهای قصر را بستند، و چون نزدیک قصر رسید نعمان از بالای قصر داد زد: «انشدک الله الا تنحیت، و الله ما انا بمسلم الیک امانتی و مالی فی قتالک من ارب» یعنی؛ تو را به خدا سوگند می‌دهم که از اینجا دور شوی زیرا من امانتی که در دست دارم به تو نخواهم سپرد، و در جنگ با تو نیز نیازی نمی‌بینم. عبیدالله که خاموش بود نزدیک شد و نعمان نیز سر خود را از کنگره قصر سرازیر کرد و عبیدالله به سخن درآمد و گفت: «در بگشا که خدا کارت را نگشاید که شبت به درازا کشید»، در همین حال مردی که پشت سر او بود شنید، پس به سوی مردم که به دنبال او افتاده و می‌پنداشتند او حسین (ع) است بازگشت و گفت: «ای مردم به خدایی که شریک ندارد این پسر مرجانه است.» نعمان نیز در را باز کرد و عبیدالله داخل شد و در را به روی مردمی که به دنبالش آمده بودند بست، و آنان نیز پراکنده شدند. [صفحه ۲۵۷]

سخنرانی عبیدالله بن زیاد در کوفه

پسر زیاد آن شب را تا صبح نخوابید و به تدبیر امور و طرح و برنامه‌ریزی کارهای آینده پرداخت و نزدیکان و هواداران بنی‌امیه را طلبید و با آنان به مشورت و نظرخواهی پرداخت و چون صبح شد مردم را در مسجد کوفه جمع کرده و پس از سخنرانی حکم یزید را درباره‌ی حکومت خود بر شهر کوفه به اطلاع مردم رسانده و به تهدید و تطمیع آنها پرداخت. و سپس به زیر آمد و به دارالاماره رفت، و به گفته‌ی برخی دستور داد جمعی از مردم کوفه را دستگیر کرده و به قتل برسانند. [۳۵۸]. پس از آن دستور داد بزرگان و سرشناسان شهر را حاضر کرده و گفت: «نام سرشناسان و هواخواهان یزید و هر که از مردم خوارج که میان شما هستند، و آن دسته از نفاق‌پیشه‌گانی که کارشان ایجاد دو دستگی و پراکندگی در میان مردم است برای من بنویسید. پس هر که از ایشان را نزد ما آورد در امان است، و هر که نامشان را نوشت باید ضمانت کند و به عهده گیرد که کسی از آنان را که می‌شناسد و تحت نظر او هستند با ما مخالفت نکند و یاغیگری بر ما ننماید، و اگر این کار را نکرد ذمه‌ی ما از او بری است، و خون و مالش بر ما مباح و حلال است. و هر رئیس و بزرگ محله‌ای در میان مردم آشنای خود، از دشمنان یزید کسی را بشناسد و به ما معرفی نکند و او را نزد ما نیاورد بر در خانه‌ی خود به دار آویخته خواهد شد و بهره‌اش از بیت‌المال لغو خواهد گردید.» چون روز دیگر شد مجدداً به مسجد آمد و با ارباب و تهدید بیشتری سخنرانی زیر را ایراد کرد: «براستی که کار حکومت جز با سخت‌گیری و نرمی بدون ناتوانی رو به راه نشود و من چنانم که بی‌گناه را به خاطر گناهکار و حاضر را به جرم غایب، و دوست را به خاطر ارتباط با دوست دیگر دستگیر خواهم کرد.» در این موقع مردی به نام اسد بن عبدالله برخاست و گفت: «ای امیر این سخن تو بر خلاف گفتار خدای تعالی است که می‌فرماید: «و لا تزر وازرةٌ وزر اخرى» یعنی؛ هیچ کس بار گناه دیگری را بر دوش نمی‌گیرد.» عبیدالله در پاسخ این مرد سخنی نگفت و به زیر آمد. [صفحه ۲۵۸]

ورود مسلم به خانه‌ی هانی بن عروه

این اخبار به گوش مسلم رسید و دانست که این مرد ستمکار به زودی در صدد دستگیری و مبارزه با او برخواهد آمد تصمیم گرفت جای خود را عوض کند و به خانه‌ی کسی وارد شود که دارای عشیره و نیروی بیشتری در کوفه باشد که بتواند از نفوذ و قدرت او برای ادامه‌ی کار و مبارزه با حکومت ستمکار و غداری همچون عبیدالله زیاد استفاده کند، و به این منظور خانه‌ی هانی بن عروه را انتخاب کرد و به آنجا وارد شد. هانی بن عروه، چنانچه مسعودی در مروج الذهب گفته، رئیس قبیله‌ی مراد بود که هرگاه جنگ و نزاعی درمی گرفت چهار هزار مرد زره‌پوش و هشت هزار پیاده در رکاب او به یاریش برمی‌خواستند و از قبیله‌های دیگر نیز مانند قبیله‌ی «کنده» تا سی هزار نفر به یاری او می‌آمدند. در اینجا برخی از اهل تاریخ چون ابوالفرج در مقاتل الطالبیین نوشته‌اند که هانی بن عروه با اکراه و نارضایتی مسلم را در خانه‌ی خود پذیرفت و این گونه نقل کرده‌اند که چون مسلم بن عقیل از ورود عبیدالله بن زیاد اطلاع یافت و سخنانش را شنید از جایگاه خود خارج شد و به در خانه‌ی هانی بن عروه آمد و وارد کریاس خانه شده و کسی را به داخل خانه فرستاد و او را بر در خانه دعوت کرد و چون هانی به کریاس رسید مسلم به او گفت: «آمده‌ام تا مرا پناه دهی و از من پذیرایی کنی!» هانی به او گفت: «خدایت رحمت کند که کار دشواری را بر من تکلیف کردی، و اگر وارد خانه‌ی من نشده بودی و به من اعتماد نکرده بودی من خوش داشتم که از اینجا به جای دیگر بروی (و به خانه‌ی من نیایی) ولی اکنون روی قانون پناهندگی مرا ملزم کردی تا از تو دفاع کنم، وارد شو!» [۳۵۹]. ولی در تواریخ دیگر چون ارشاد مفید که بیشتر مورد اعتماد ماست ذکری از این مطلب به میان نیامده و برخی از نویسندگان معاصر نیز آن را صحیح ندانسته و گفته‌اند که اگر مسلم بن عقیل احساس می‌کرد که هانی از ورود و پذیرایی او اکراه دارد روی آن تقوای ذاتی و تربیت خانوادگی که داشت به چنین کاری اقدام نمی‌کرد. [۳۶۰]. به هر صورت مسلم در خانه‌ی هانی جای گرفت، و برخی گفته‌اند به منظور مخفی بودن جایگاه مسلم، او را در حرمرای خود جای داد و اطاقی را در آنجا به او [صفحه ۲۵۹] اختصاص داد.

بیماری شریک بن عور و داستانی از مردانگی مسلم

در فصل پیشین خواندیم که یکی از همراهانی که عبیدالله بن زیاد از بصره با خود آورده بود شریک بن عور بود و او از دوستان اهل بیت و خاندان امیرالمؤمنین (ع) بود که در کوفه به خانه‌ی هانی بن عروه وارد شده بود. ابوالفرج در مقاتل الطالبیین و ابومخنف در تاریخ خود می‌نویسند که در این خلل شریک بن عور که از شیعیان متعصب اهل بیت و در نزد ابن‌زیاد عزیز و محترم بود و (چنانکه گفتیم) در خانه‌ی هانی منزل داشت بیمار شد، ابن‌زیاد کسی را به نزد او فرستاد که من می‌خواهم امشب به عیادت تو بیایم، شریک که از جریان مطلع شد به مسلم بن عقیل گفت: «این مرد تبهکار فاجر امشب به عیادت من می‌آید، و چون در پیش من نشست تو بر او حمله کن و او را بکش و پس از قتل او با خیال آسوده بر مسند امارت این شهر تکیه بزنی که کسی دیگر جلوگیر تو از امارت کوفه نیست، و اگر من نیز از این بیماری بهبود یافتم به بصره می‌روم و آنجا را نیز تسلیم تو خواهم کرد. و بدین ترتیب مسلم را آماده این کار کرد. چون شب شد ابن‌زیاد طبق قرار قبلی برای عیادت شریک از قصر خارج شد، شریک که از حرکت او اطلاع حاصل کرد به مسلم گفت: «همین که اینجا نشست فرصت را از دست مده و کار را یکسره کن، هانی که از این جریان مطلع شد چون خوش نداشت ابن‌زیاد در خانه‌ی او کشته شود، پیش مسلم، جایی که پنهان شده بود، رفت و گفت: من خوش ندارم که این مرد در خانه‌ی من کشته شود.» از آن سو عبیدالله ابن‌زیاد وارد شد و به نزد شریک نشست و مشغول احوالپرسی شد و از او علت بیماری و مدت آن را سؤال کرد، شریک که منتظر بیرون آمدن مسلم (از مخفی‌گاه) بود همین که دید خبری از مسلم نشد ترسید مبادا ابن‌زیاد برخیزد و کار از کار بگذرد لذا برای اینکه به مسلم بفهماند درنگ جایز نیست و او را از خفاگاه بیرون بکشد به این شعر متمثل شد: ما الانتظار بسلمی أن تحيوا حيو سليمي و حيو من يحييها كأس المنية بالتعجيل فاسقوها [صفحه ۲۶۰] برای چه سلمی را نمی‌خوانید و منتظر چه هستید؟ سلمی را بخوانید و خوانندگان این قبیله را نیز بخوانید و جام مرگ را بشتاب به کام او

فروریزید. سپس گفت: «رحمت خدا بر پدرت باد آن جرعه را به من بنوشان اگر چه جان مرا بگیرد.» و این کلمات را دو بار یا سه بار تکرار کرد، عیدالله که مقصود شریک را نمی‌دانست پرسید: «چه منظور داری؛ آیا هذیان می‌گویی؟» هانی گفت: «آری، خدایت به اصلاح گراید،» امروز از پیش از غروب آفتاب تا به حال همین طور است که می‌بینی و مرتباً هذیان می‌گویدی. عیدالله از جا برخاست و از خانه‌ی هانی بیرون رفت، در این حال مسلم از خفاگاه خارج شد، شریک به او گفت: «چرا او را نکشتی؟» مسلم گفت: «دو چیز جلوگیر من شد یکی اینکه هانی خوش نداشت این مرد در خانه‌ی او کشته شود، و دیگر حدیثی بود که مردم از رسول خدا (ص) روایت کرده‌اند که آن حضرت فرمود: «ان الایمان قید الفتک لا یفتک مؤمن.» یعنی؛ ایمان پای‌بندی است از غافلگیر کردن و شخص مؤمن کسی را غافلگیر نمی‌کند. شریک گفت: «سوگند به خدا اگر او را کشته بودی مرد تبهکار بدکار کافر و پیمان‌شکنی را کشته بودی.» [۳۶۱]. در نقل دیگری از ابن‌نما این گونه است که مسلم گفت: «وقتی من خواستم بیرون بیایم زنی از زنهای اندرون خانه‌ی هانی به من آویخت و گفت تو را به خدا سوگند می‌دهم که مبادا ابن‌زیاد را در خانه‌ی ما به قتل برسانی!»، هانی بن عروه که این سخن را شنید گفت: «یا ویلها قتلتنی و قتلت نفسها و الذی فرت منه وقعت فیه» یعنی؛ ای وای بر این زن که من و خودش را به کشتن داد و از همان که می‌گریخت دچارش گردید. [۳۶۲]. و به هر صورت می‌نویسند که شریک بن عور پس از این ماجرا سه روز بیشتر زنده نبود و پس از آن از دنیا رفت، و ابن‌زیاد نیز از ماجرا مطلع شد و گفت: «اگر قبر پدرم زیاد در میان آنها نبود قبر شریک را نبش می‌کردم.» درباره این داستان و صحت و سقم آن، و بر فرض صحت در توجیه این کار مسلم، [صفحه ۲۶۱] نویسندگان سخنانی گفته و توجیهاتی کرده‌اند که اگر بخواهید می‌توانید در حیات الامام الحسین (ع) باقر شریف مطالعه کنید. در برخی از تواریخ مانند ارشاد مفید (ره) ذکری از آن به میان نیامده، و احتمالاً از نظر شیخ بزرگوار ما مفید (ره) روایت مخدوش بوده که آن را نقل نکرده‌اند. به هر حال برای ما نیز روایت مزبور قابل‌خداشه و تردید است، و از این رو بدون اظهار نظر از آن می‌گذریم.

ابن زیاد در تلاش برای پیدا کردن مخفیگاه مسلم

پس از آنکه ابن‌زیاد بر کارها مسلط شد و تا حدودی خیالش از آرامش کوفه آسوده گردید، به فکر افتاد از جایگاه مسلم و مخفی‌گاه او اطلاع حاصل کند، از این رو غلام مخصوص خود «معقل» را که مورد اطمینان او بود و شخص زیرک و کاردانی بود طلبد و سه هزار درهم پول به او داد و او را برای جستجوی مسلم و انجام این کار و جاسوسی فرستاد، و شیخ مفید (ره) داستان را این گونه نقل می‌کند: ابن‌زیاد یکی از غلامان خود را که «معقل» نام داشت پیش خواند و به او گفت: «این سه هزار درهم را بگیر و به جستجوی مسلم بن عقیل برو، یاران او را پیدا کن، و چون به یک یا چند تن از ایشان دست یافتی، این سه هزار درهم را به آنان بده و بگو با این پول برای جنگ با دشمنان کمک بگیرد، و چنین وانمود کن که تو از آنان هستی. زیرا چون تو این پول را به آنان دادی از تو مطمئن خواهند شد و مورد اعتماد آنان قرار خواهی گرفت و چیزی از کار خود را پنهان نخواهند کرد. سپس بامداد و پسین نزد ایشان برو (و رفت و آمدت را با ایشان زیاد کن) تا بدانی که مسلم بن عقیل کجا پنهان شده و نزد او بروی.» معقل پول را گرفت و آمد در مسجد بزرگ کوفه نزد مسلم بن عوسجه اسدی نشست، و او مشغول نماز بود، پس از گروهی شنید که می‌گویند این مرد برای حسین (ع) از مردم بیعت می‌گیرد؛ پس نزدیک رفت تا پهلوی مسلم بن عوسجه نشست و چون مسلم از نماز فارغ شد نزدیک رفته و گفت: بنده‌ی خدا، من از اهل شام هستم، و خداوند نعمت دوستی خاندان و اهل بیت پیغمبر و دوستی دوستانشان را به من ارزانی داشته است - این سخنان را می‌گفت و به دروغ گریه می‌کرد. سپس ادامه داد: «همراه من سه هزار درهم است که می‌خواهم مردی از ایشان را [صفحه ۲۶۲] دیدار کنم، و به من اطلاع رسیده که آن مرد به این شهر آمده و برای پسر دختر رسول خدا (ص) از مردم بیعت می‌گیرد. من می‌خواهم او را دیدار کنم و کسی را نیافتم که مرا به سوی او راهنمایی کند و جای او

را به من نشان دهد. هم اکنون که در مسجد نشسته بودم برخی از مؤمنین را دیدم که تو را نشان داده و می‌گفتند که این مرد دانای به احوال این خاندان است، و من به نزد تو آمده که این پول را از من بگیری و پیش صاحب خودت، آن مرد، ببری. زیرا من از برادران تو هستم و مورد وثوق و اطمینان تو، و اگر می‌خواهی پیش از آنکه او را دیدار کنم برای او از من بیعت بگیری. مسلم بن عوسجه گفت: «خدای را سپاسگزاری می‌کنم که توفیق دیدار تو را به من داد و دیدار تو مرا خورسند ساخت تا تو به آرزویت برسی؛ و خداوند به وسیله‌ی تو خاندان پیغمبرش را یاری کند. من خوش ندارم مردم مرا به این کار که رابطه با این خاندان دارم بشناسند پیش از آنکه کار ما سرانجام گیرد، و این ترس من به خاطر اندیشه و بیمی است که از این مرد سرکش و خشم او در دل دارم.» معقل گفت: «اندیشه مکن که خبری نیست و خیر است، اکنون از من بیعت بگیری.» مسلم از او بیعت گرفت، و پیمانهای محکمی با او بست که خیراندیشی کند و جریان را پوشیده دارد. معقل هر پیمانی خواست پذیرفت تا او را خوشنود سازد، سپس به او گفت: «چند روزی در خانه‌ی من بیا تا من از آنکه می‌خواهی برای اجازه‌ی دخول بگیرم، معقل با آن مردم که به خانه‌ی مسلم بن عوسجه می‌رفتند رفت و آمد می‌کرد تا برای او از مسلم بن عقیل اجازه‌ی ملاقات گرفت، و چون به نزد مسلم بن عقیل رفت آن جناب از او بیعت گرفت، و به ابوثامه‌ی صائدی دستور داد پول را از او بگیرد، اباثامه این سمت را داشت که پولها و آنچه مردم کمک مالی می‌کردند می‌گرفت و برای آنان اسلحه خریداری می‌کرد و مردی بینا و از دلاوران عرب و بزرگان شیعه بود. معقل نزد مسلم بن عقیل رفت و آمد می‌کرد تا به جایی که نخستین کسی که می‌آمد و آخرین کسی که بیرون می‌رفت او بود، و آنچه ابن‌زیاد از فهمیدن اوضاع و احوال ایشان به آن نیازمند بود همه را دانست و معقل پشت سر هم به او گزارش می‌داد.» [۳۶۳].

تلاش ابن‌زیاد برای دستگیری هانی بن عروه

پس از آنکه ابن‌زیاد از مخفی‌گاه مسلم و جریان مبارزه باخبر شد و دانست که او در [صفحه ۲۶۳] خانه‌ی هانی بن عروه است و آنجا را پایگاه نهضت خود قرار داده است، در صدد برآمد هانی بن عروه را دستگیر کرده و راه را برای دستگیری مسلم و دیگر مجاهدان فراهم سازد. چیزی که فکر او را برای انجام این کار نگران ساخته بود و ترس آن را داشت که مانع کار شود شخصیت اجتماعی و عشیره‌گی هانی بود. زیرا همان‌گونه که قبلاً نیز اشاره شد هانی بن عروه رئیس قبیله‌ی مراد و مدحج و سایر هم‌پیمانانشان بود. و با دستگیری او بیم شورش و قیام قبایل مزبور می‌رفت، که لازم بود برای جلوگیری از این خطر فکری شود. ابن‌زیاد این کار را هم با شیوه‌ی همه‌ی ستمکاران تاریخ یعنی ارباب و تهدید از یک طرف، و بذل و بخششها و ولخرجیهای بی‌حساب از بیت‌المال مسلمانان از طرف دیگر و به کار بردن تزویر و فریب و دروغ و در یک جمله «زر و زور و تزویر» انجام داد. و به گفته‌ی یکی از نویسندگان آن مردمی که به سختی از بنی‌امیه متنفر بودند و برای امام حسین (ع) نامه نوشتند و اظهار آمادگی و اخلاص کرده و پیش روی مسلم اشک شوق می‌ریختند، همه‌ی آنها را عیدالله بن زیاد با درهم و دینار خرید و چنانچه پس از او نیز مصعب بن زبیر آنها را خرید و مختار را تنها گذاردند، همان‌گونه که در زمان مروان‌بن‌عبدالملک مروان آنها را خرید و مصعب را تنها گذاردند. عیدالله بن زیاد پس از این کارها و اطمینان از اینکه از آن پس اگر دست به چنین کاری بزند بازتابی نخواهد داشت به فکر افتاد با کمک چند نفر از نزدیکان و خویشان هانی بن عروه و سرشناسان قبیله‌ی مزبور برای دستگیری او اقدام کند که دنباله‌ی داستان را شیخ مفید (ره) این‌گونه نقل می‌کند: هانی بن عروه که میزبان مسلم بن عقیل بود از عیدالله بن زیاد بر جان خود ترسید و از رفتن به مجلس ابن‌زیاد خودداری کرد و خود را به بیماری زد. ابن‌زیاد به همشینانش گفت: «چه شده که هانی را نمی‌بینم؟» گفتند: «بیمار است.» گفت: «اگر از بیماریش آگاه بودم به عیادتش می‌رفتم.» پس محمد بن اشعث و اسماء بن خارجه، و عمرو بن حجاج، زبیدی را که دخترش رویحه همسر هانی بن عروه بود و آن زن مادر یحیی بن هانی است پیش خود خواند، و به آنان گفت: «چرا هانی بن عروه به دیدن ما نمی‌آید؟» گفتند: «ما ندانیم گویند او بیمار است.» ابن‌زیاد گفت: من

شنیده‌ام بهبودی یافته و روزها و بر در خانه‌اش می‌نشیند، پس به دیدار او بروید و دستورش دهید حق ما را وانگذارد زیرا من دوست ندارم مانند او [صفحه ۲۶۴] مردی از بزرگان عرب حقیقتاً نزد من تباه گردد. پس این چند تن به نزد هانی آمده و هنگام غروب که هانی بر در خانه‌اش نشسته بود او را دیدار کردند و به او گفتند: «چرا به دیدار امیر نیامدی، او نام تو را برد و گفت اگر می‌دانستم بیمار است به عیادتش می‌رفتم؟» هانی به ایشان گفت: «کسالت مانع از این شد،» به او گفتند: «شنیده است تو بهبودی یافته‌ای و هر روز شام بر در خانه‌ی خود می‌نشینی و چنین پندارد که تو از رفتن نزد او کنندی و سستی ورزیده‌ای، و کنندی و بی‌مهری چیزی است که فرمانروا و سلطان تاب تحمل آن را ندارد، تو را سوگند می‌دهیم هم اکنون با ما سوار شوی تا به دیدنش برویم.» هانی جامه‌ی خویش را خواست سپس استرش را آورد و سوار شد و همراه آنان به سوی قصر ابن‌زیاد به راه افتاد. همین که به نزدیک قصر رسید احساس کرد وضع خطرناک است و شاید اگر به قصر برود سالم بازنگردد. به همین دلیل به حسان پسر اسماء بن خارجه گفت: «ای فرزند برادر من به خدا سوگند من از این مرد هراس و اندیشه دارم تو چه پنداری؟» وی گفت: «عموجان به خدا من هیچ گونه ترسی بر تو ندارم اندیشه‌ای در دل راه مده.» حسان نمی‌دانست برای چه ابن‌زیاد هانی را طلبیده، پس هانی آمد تا بر عییدالله بن زیاد در آمد و مردم نزد او نشسته بودند، همین که از در وارد شد ابن‌زیاد گفت: «أتتک بحائن رجلاه» این مثلی بود در میان عرب کنایه از اینکه به پای خود به سوی مرگ آمده، و نخستین کسی که این سخن را گفت حارث بن جبلة یا عبید بن ابرص بود، و برای توضیح بیشتر به مجمع الامثال مراجعه شود. [۳۶۴]. همین که نزدیک ابن‌زیاد رسید و شریح قاضی نیز پیش او نشسته بود ابن‌زیاد به سوی هانی نظر افکنده گفت: «اید حباه و یرید قتلی عذیرک من خلیلک من مرادم عطاء (یا زندگی) او را خواهم و او اراده‌ی کشتن مرا دارد، عذر خود (یا عذر پذیر خود) را نسبت به دوست مرادی خود بیاور. [۳۶۵]. ابن‌زیاد در آغاز که به کوفه آمده بود او را گرمی می‌داشت و درباره‌ی او مهربانی می‌کرد (از این رو) هانی گفت: «ای امیر مگر چه شده؟» گفت: «ای هانی دست بردار، این [صفحه ۲۶۵] کارها چیست که تو در خانه‌ات به زیان یزید و همه‌ی مسلمانان تهیه می‌بینی؟ مسلم بن عقیل را آورده و به خانه‌ی خود برده‌ای و سلاح جنگ و قشون در خانه‌های اطراف خود فراهم می‌کنی، و گمان داری که این کارها بر من پوشیده می‌ماند؟» هانی گفت: «من چنین کاری نکرده‌ام، و مسلم بن عقیل نزد من نیست.» ابن‌زیاد گفت: «چرا چنین است.» چون سخن در این باره بین آن دو زیاد شد و هانی بر انکار خود باقی بود، ابن‌زیاد (غلامش) معقل همان جاسوس خود را پیش طلبید. همین که معقل آمد ابن‌زیاد رو به هانی کرد و گفت: «این مرد را می‌شناسی؟» گفت: «آری» و دانست که او جاسوس ابن‌زیاد بوده، و خبرهای ایشان را به او داده است. پس ساعتی سر به زیر افکند و دیگر نتوانست سخنی بگوید؛ سپس به خود آمد و گفت: «گوش فرادار و سخنم را باور کن که به خدا سوگند دروغ نمی‌گویم. به خدا من مسلم را به خانه‌ی خود دعوت نکردم، و هیچ گونه اطلاعی از وضع و کار او نداشتم تا به خانه‌ی من آمد و از من خواست به خانه‌ام درآید، و من شرم کردم او را راه ندهم و پذیرایی از او به گردنم افتاد. (و روی رسم عرب نمی‌توانستم او را راه ندهم.) بدین جهت از او پذیرایی کردم و پناهش دادم و جریان کار او چنان است که به گوش تو رسیده و خود می‌دانی. پس اگر می‌خواهی اکنون پیمان محکمی با تو می‌بندم که اندیشه‌ی بدی درباره‌ی تو نداشته باشم و غائله‌ای به راه نیندازم؛ به نزدت آمده دست (وفاداری) در دست تو نهم، و اگر خواهی گروهی پیش تو بگذارم که بروم و بازگردم پیش مسلم و او را دستور دهم از خانه‌ی من به هر جای زمین که می‌خواهد برود و من ذمه‌ی خود را از عهده‌ی نگهداری او بیرون آورده آن گاه نزد تو بازآیم.» ابن‌زیاد گفت: «به خدا هرگز دست از تو برندارم تا او را به نزد من آوری.» گفت: «نه به خدا من هرگز چنین کاری نخواهم کرد، مهمان خود را بیاورم او را بکشی؟» ابن‌زیاد گفت: «به خدا باید او را پیش من بیاوری.» هانی گفت: «نه به خدا نخواهم آورد.» چون سخن میان آن دو بسیار شد مسلم بن عمرو باهلی برخاست و در کوفه جز او مرد شامی و اهل بصره کسی نبود. گفت: «خدا کار امیر را اصلاح کند مرا با او در جای خلوتی بگذار تا من در این باره با او گفتگو کنم.» پس برخاست در گوشه‌ی خلوتی از مجلس که ابن‌زیاد آن دو را می‌دید با او به سخن پرداخت. چون گفتگوی

آن دو و آوازشان بلند شد ابن زیاد شنید چه می‌گویند مسلم به هانی گفت: «ای هانی تو را به خدا سوگند می‌دهم کاری نکن که خود را بکشتن دهی، و بلا و [صفحه ۲۶۶] و اندوهی در قبیله‌ی خود وارد سازی، پس به خدا من نمی‌خواهم تو کشته شوی؟ این مرد (یعنی مسلم بن عقیل) با این گروه که می‌بینی پسرعمو هستند، و اینان کشنده‌ی او نیستند و زبانی به او نرسانند، پس او را به ایشان بسپار، و در این باره سرافکنندگی و عیبی بر تو نباشد زیرا جز این نیست که تو او را به سلطان سپرده‌ای.» هانی گفت: «همانا به خدا در این کار برای من سرافکنندگی و ننگ است که من کسی را که به من پناه آورده و مهمان خود را به دشمن بسپارم، با اینکه من زنده و تندرست هستم و می‌شنوم و می‌بینم، و بازویم محکم و یاورانم بسیار است! به خدا اگر من جز یک تن نباشم و یآوری نداشته باشم او را به شما نسپارم تا در راه او بمیرم.» مسلم شروع کرد او را سوگند دادن و او می‌گفت: «به خدا هرگز او را به ابن زیاد نسپارم.» ابن زیاد که این سخن را شنید گفت: «او را نزدیک من آورید،» او را به نزدیک ابن زیاد بردند، ابن زیاد گفت: «یا باید او را پیش من آری یا گردنت را خواهم زد.» هانی گفت: «در این هنگام به خدا شمشیرهای برنده در اطراف خانه‌ی تو بسیار شود (و مردم زیادی به یاری من به جنگ با تو برخیزند).» ابن زیاد گفت: «وای بر تو مرا به شمشیرهای برنده می‌ترسانی» و هانی می‌پنداشت که قبیله‌ی او به یاری او برخوانند خاست و از او دفاع خواهند نمود. سپس گفت: «او را نزدیک من آرید،» پس نزدیکش آوردند، با قضیبی [۳۶۶] که در دست داشت به روی او زد و همچنان به بینی و پیشانی و گونه‌ی او می‌زد تا اینکه بینی او را شکست، و خون بر روی او و ریشش ریخت، و گوشت پیشانی و گونه او بر صورتش ریخت، و آن قضیب بشکست. هانی دست به شمشیر یکی از سربازان و پاسبانان ابن زیاد زد که آن را به دست گرفته از خود دفاع کند و آن مرد شمشیر را نگهداشت و از گرفتن هانی جلوگیری کرد، سپس عبیدالله به هانی گفت: «آیا تو پس از نابودی خارجیان خارجی شده‌ای؟ خون تو بر ما حلال است، او را بکشانید.» پس او را بر زمین کشانده در اتاقی افکندند و در آن را بستند. ابن زیاد گفت: «پاسبانانی بر او بگمارید،» این کار را کردند. حسان بن اسماء برخاسته گفت: «بهانه‌ی خارجی‌گری را درباره‌ی هانی به یک سونه و این بهانه نشد که تو او را بزنی و بکشی، به ما دستور دادی او را به نزد تو آوریم و چون [صفحه ۲۶۷] آوردیمش، بینی و روی او را شکستی و خونسش را بر محاسنش روان کردی، و می‌خواهی او را بکشی!» عبیدالله گفت: «تو اینجا هستی؟» پس دستور داد حسان را با مشت و تخت سینه‌ای و پس گردنی بزدند و در گوشه‌ای از مجلس نشاندند، محمد بن اشعث گفت: «ما به هر چه امیر بپسندد خوشنودیم چه به سود ما باشد و چه زیان ما، چون امیر بزرگ و مهتر ما است!» از آن سو عمرو بن حجاج زبیدی (که پیش از این نامش گذشت) شنید که هانی کشته شده پس با قبیله‌ی مذحج آمده و قصر ابن زیاد را محاصره کرد، و گروه بسیاری با او بودند، آن گاه فریاد زد: «من عمرو بن حجاجم و اینان سواران (و جنگجویان) قبیله‌ی مذحج هستند، ما که از پیروی خلیفه دست برداشته، و از گروه مسلمانان جدا نشده‌ایم چرا باید بزرگ ما، هانی کشته شود؟» به عبیدالله بن زیاد گفتند: «این قبیله‌ی مذحج است که بر در قصر ریخته‌اند!» ابن زیاد به شریح قاضی (که از قاضیان درباری بود) گفت: «به نزد بزرگشان (هانی) برو و او را ببین، سپس بیرون آی و اینان را آگاه کن که او زنده است و کشته نشده است.» شریح قاضی در اتاقی که هانی در آن زندانی بود آمد و او را دید، چون هانی شریح قاضی را دید گفت: «ای خدا! ای مسلمانان! قبیله‌ی من هلاک شدند! کجایند دینداران! کجایند مردم شهر؟» این سخنان را می‌گفت و خون به ریشش می‌ریخت، که ناگاه صدای فریاد و غوغا از بیرون قصر شنید، پس گفت: «من گمان دارم اینها فریاد قبیله‌ی مذحج و پیروان مسلمان من است، همانا اگر ده تن پیش من آیند مرا رها خواهند ساخت!» شریح که این سخن را شنید به نزد قبیله‌ی مذحج آمد و گفت: «همین که امیر آمدن شما و سخنانتان را درباره‌ی بزرگتان (هانی) شنید به من دستور داد بر او درآیم. پس من پیش او رفتم و او را بدیدم، و به من دستور داد شما را بنیم و به اطلاع شما برسانم که او زنده است، و اینکه به شما گفته‌اند او کشته شده دروغ است.» عمرو بن حجاج و همراهانش گفتند: «اکنون که کشته نشده (و زنده است) خدای را سپاسگزاریم.» سپس پراکنده شدند. عبیدالله بن زیاد از قصر بیرون آمد در حالی که بزرگان مردم و پاسبانان و نزدیکانش نیز با او بودند پس به منبر رفت و گفت:

«اما بعد ای مردم همگی به پیروی از خدا و پیشوایان خود چنگ زنید و پراکندگی ایجاد نکنید که هلاک خواهید شد و خوار گردید، و کشته شوید و ستم رسیده و محروم گردید. همانا برادرت کسی است که به تو [صفحه ۲۶۸] راست بگوید، و هر که مردم را ترساند عذر خود خواسته، پس برخاست که از منبر به زیر آید، و هنوز از منبر به زیر نیامده بود که نگهبانان و دیده‌بانان مسجد از در خرمافروشان آمده و خروش می‌کردند؛ و می‌گفتند: «مسلم بن عقیل آمد!» عیدالله به شتاب وارد قصر شد و درهای آن را بست.

قیام مسلم بن عقیل

این حوادث ناگوار خیلی به سرعت گذشت و مجموعاً از یک روز تجاوز نمی‌کرد، از آن سو مسلم بن عقیل نیز از آنچه بر سر هانی بن عروه آمده و ماجراهایی که در قصر حکومتی و دربار عیدالله بن زیاد گذشته بود اطلاعی نداشت. نخستین کسی که این خبر را به مسلم رسانید شخصی بود به نام عبدالله بن حازم که گوید: «من از طرف مسلم بن عقیل مأمور شده بودم تا به قصر رفته و از آنچه در آنجا می‌گذرد به مسلم بن عقیل گزارش دهم، و چون دیدم که هانی را زدند و به زندان افکندند فوراً بیرون آمده و بر مرکب خود سوار شده و به نزد مسلم رفتم و ماجرا را به او گزارش کردم. مسلم نیز به من دستور داد به خانه‌های اطراف خانه‌ی هانی که پایگاه طرفداران او بود و چهار هزار نفر مسلح در آن خانه‌ها به حال آماده باش می‌بردند بروم و دستور قیام و حرکت را به آنها بدهم، و شعار جنگ را در کوفه سر دهم، و من نیز با جمله‌ی «یا منصور امت» [۳۶۷] که شعار مسلمانان صدر اسلام در جنگها بود مردم را به جنگ فراخواندم از آن سو مسلم بن عقیل پرچم جنگ بسته و چهار تن از یاران بااخلاص و مؤمن خود را بر قبایل تحت فرمان خود امیر ساخته و برای هر یک پرچم جداگانه‌ای بسته و آنها را آماده‌ی جنگ کرد بدین ترتیب: ۱. عبدالله بن عزیز کندی، فرمانروای کنده؛ ۲. مسلم بن عوسجه، فرمانروای مذحج؛ ۳. ابوثمامه‌ی صائدی، فرمانده‌ی قبیله‌های بنی‌تمیم و همدان؛ ۴. عباس بن جعدی جدلی، فرمانده‌ی لشکر مدینه؛ و خود مسلم بن عقیل نیز با باقیمانده‌ی قبایل مراد به سمت دارالاماره حرکت کردند. در ارشاد مفید (ره) آمده که چیزی نگذشت که مسجد و بازار از مردم پر شد و [صفحه ۲۶۹] همچنان مردم به هم می‌پیوستند تا شامگاه، پس کار بر عیدالله تنگ شد، و بیشتر کارش این بود که درب قصر را نگهدارند مبادا مردم در قصر بریزند و در قصر جز سی تن نگهبان و بیست تن از سران کوفه و خانواده و نزدیکانش کسی با او نبود؛ و آن سرکردگان مردم که هوادار بنی‌امیه بودند و در قصر نبودند و از اطراف می‌خواستند به او بپیوندند از طرف درب نزدیک خانه‌ی رومیان وارد قصر می‌شدند، و آنان که در قصر بودند از بالا- سر می‌کشیدند و به لشکر مسلم نگاه می‌کردند، و آنها به سوی اینان سنگ پرتاب می‌نمودند و ناسزا به ایشان می‌گفتند، و به عیدالله و پدرش زیاد بد می‌گفتند.

توسل به ارباب و تهدید و جنگ اعصاب

یکی از حربه‌ها و وسایلی که از زمان گذشته تا به حال در طول تاریخ پیوسته مورد بهره‌برداری و استفاده ستمگران تاریخ و حکومت‌های جبار قرار می‌گرفته و متأسفانه در افراد سست عقیده مؤثر و کارگر می‌افتد، حربه‌ی تهدید و ارباب و شایعه پراکنی‌های دروغ و عاری از حقیقت بوده که بدان وسیله میان مردم جنگ اعصاب به راه انداخته و حریف را از میدان خارج می‌کردند. عیدالله بن زیاد نیز که سخت خود را در تنگنا می‌دید، و مردم از هر سو قصر حکومتی او را احاطه کرده و هر آن بیم سقوط دارالاماره به وسیله‌ی مسلم بن عقیل و لشکریانش می‌رفت، چاره‌ای ندید جز اینکه به همین حربه متوسل شده و با ارباب و تهدید و شایعه پراکنی مردم را از اطراف مسلم پراکنده سازد. به همین منظور سران محله‌ها و قبایل طرفدار بنی‌امیه و هواخواهان آنها را که کم و بیش خود را به درون قصر دارالاماره رسانده و در آن حوالی بودند، طلبیده و به آنها دستور داد به هر ترتیبی که می‌توانند با ارباب

و تهدید و شایعه پراکنی مردم را پراکنده سازند، که از آن جمله افراد زیر بودند: حجار بن ابجر، شمر بن ذی‌الجوشن، شبت بن ربیع، کثیر بن شهاب حارثی، قعقاع بن شور ذهلی. که اینها خود را به اطراف لشکریان مسلم رسانده و هر کدام از سویی برای آنها سخنرانی کرده و به صورت دلسوزی و خیرخواهی آنها را از آمدن لشکریانی از سوی شام و محروم شدن از عطایای امیر کوفه، و سطوت و شوکت و سیاست کردن حکومت، و امثال آنها بیم می‌دادند. و به گفته‌ی ابوالفرج در مقاتل الطالبیین نخستین کسی [صفحه ۲۷۰] که سخنرانی کرد کثیر بن شهاب بود که گفت: «ای مردم شتاب نکنید و به سوی خانه و زندگی و زن و فرزندتان بازگردید و خود را بکشتن ندهید، هم اکنون سپاههای مجهز یزید از شام می‌رسند و شما را عرصه‌ی شمشیر می‌کنند و امیر شما عبیدالله بن زیاد با خدای خود عهد کرده و پیمان بسته که اگر تا شب به خانه‌ی خود نروید و همچنان مقاومت کنید بهره‌ی فرزندانتان را از بیت‌المال قطع کند، و جنگجویانتان را بدون حقوق و جیره به جنگهای شام فرستد، و بی‌گناه را به جرم گناهکار بگیرد و حاضر را به جای غایب در بند کشد تا یک تن از مخالفان حکومت به جای نماند جز آنکه کيفر جنایتش را بچشد.» سایر اشراف کوفه نیز سخنانی تهدیدآمیز مانند سخنان کثیر بن شهاب گفتند و همین کلمات موجب پراکندگی مردم شد. در این هنگام زن بود که می‌آمد دست پسر و برادرش را می‌گرفت و به آنها می‌گفت: «این مردم به جای شما هستند و نیازی به کمک شما نیست.» و مرد بود که می‌آمد و دست فرزند و برادر خود را می‌گرفت و به آنها می‌گفت: «فرداست که سپاه شام می‌رسد تو را با این جنگ و بلوا چه کار؟ بیا از این معرکه دور شو.» [۳۶۸] بنا بر نقل ارشاد مفید و وقعة الطف ابی‌مخنف، ابن‌زیاد کثیر بن شهاب را (که از طایفه‌ی مذحج بود) خواست، و به او دستور داد به همراه آن دسته از قبیله‌ی مذحج که فرمانبردار او هستند بیرون رود، و در شهر کوفه گردش کند و مردم را از یاری مسلم بن عقیل (به هر نحو ممکن) بازدارد و از جنگ بترساند و از شکنجه‌ی دولت برحذر دارد. و به محمد بن اشعث (که از قبیله‌ی کنده بود) دستور داد با آن دسته از قبیله‌ی کنده و حضرموت که فرمانبردار او هستند بیرون روند و پرچم امان برای پناهندگان ترتیب دهد. مانند همین دستور را بقعقاع ذهلی، و شبت بن ربیع تمیمی، و حجار بن ابجر عجلی، و شمر بن ذی‌الجوشن عامری داد! سپس عبیدالله بقیه‌ی سران و مردم کوفه را که در قصر بودند نزد خود نگهداشت زیرا از مردم خشمناک کوفه که به یاری مسلم بن عقیل آمده بودند می‌ترسید و شماره‌ی آن مردمی که با او در قصر بودند اندک بود. پس به دنبال این دستور کثیر بن شهاب بیرون آمد و مردم را از یاری دادن مسلم بن عقیل می‌ترساند. نیز محمد بن اشعث بیرون آمد و نزدیک خانه‌های بنی‌عمار ایستاد و شروع به پراکنده کردن مردم از اطراف جناب مسلم کرد. [صفحه ۲۷۱] از آن سو مسلم بن عقیل عبدالرحمن بن شریح شامی را به مقابله‌ی با محمد بن اشعث فرستاد، و چون محمد بن اشعث مردم بسیاری را که نزدش آمدند بدید واپس کشید. به این ترتیب محمد بن اشعث، و کثیر بن شهاب، و قعقاع ذهلی، و شبت بن ربیع مردم را از پیوستن به مسلم بن عقیل باز می‌داشتند، و از شکنجه‌ی دولت بیم می‌دادند تا آنکه گروه بسیاری از قوم و قبیله‌ی آنان و مردم دیگر به نزد ایشان گرد آمدند و با آن گروه به سوی ابن‌زیاد آمده و از طرف درب رومیان وارد قصر شدند و آن مردم هم با ایشان به قصر درآمدند. پس کثیر بن شهاب گفت: «خدا کار امیر را به نیکی گراید هم اکنون میان قصر گروه بسیاری از بزرگان مردم و پاسبانان و نزدیکان و دوستان ما هستند، پس بیا با ما به سوی آنان برویم و بجنگیم.» عبیدالله گوش به این سخن نداد، و برای شبت بن ربیع پرچمی بسته او را بیرون فرستاد. از آن سو مردم با مسلم بن عقیل بسیار بودند و تا شامگاه درنگ کردند و کارشان بالا گرفت، عبیدالله کسانی را به نزد سران شهر فرستاد و آنان را گرد آورد، و به آنان دستوراتی داد. پس ایشان به نزد مردم رفته و به هر کس که از ابن‌زیاد پیروی می‌کرد وعده‌ی زیادتی احسان و بخشش داده، و آنان که نافرمانی می‌کردند از محرومیت و عقوبت ترساندند، و آنان را آگاه کردند که لشکر از شام می‌رسد. پس همچنان مردم پراکنده می‌شدند تا شب شد، و مسلم نماز مغرب را که خواند جز سی نفر در مسجد کسی با او نماند، چون دید که این گروه اندک با او بیش نمانده‌اند، از مسجد به سوی درهای قبیله‌ی کنده (برای بیرون رفتن) به راه افتاد، هنوز به درها نرسیده بود که ده تن شدند، و چون از در مسجد بیرون آمد یک نفر هم به جای نماند

که او را راهنمایی کند، به این سو و آن سو نگاه کرد دید یک تن هم نیست که راه را نشان او بدهد، و او را به خانه‌اش راهبری نماید، یا اگر دشمنی به او روی آورد از او دفاع کند.

در خانه‌ی طوعه

در اینجا پاره‌ای از روایات آمده که مسلم به خانه‌ی هانی رفت [۳۶۹]، و در پاره‌ای دیگر نقل شده که بر اسب سوار شد و خواست از کوفه خارج شود که در راه به سعید بن احنف [صفحه ۲۷۲] برخورد و او مسلم را از رفتن به خارج شهر کوفه برحذر داشت و با هم به خانه‌ی محمد بن کثیر رفتند. [۳۷۰]. ولی قول مشهور که شیخ مفید (ره) و دیگران نیز همین قول را اختیار کرده‌اند آن است که مسلم وقتی از مسجد خارج شد حیران و سرگردان راه خود را پیش گرفت و در کوچه‌های کوفه گردش می‌کرد و نمی‌دانست به کجا برود تا گذارش به خانه‌های بنی‌جبله از قبیله‌ی کنده و به در خانه‌ی زنی به نام طوعه افتاد که آن زن از کنیزان اشعث بن قیس بود و از او دارای فرزند بود، و اشعث او را بدان واسطه آزاد کرده و اسید حضرمی او را به زنی گرفته بود، و از او پسری به نام بلال پیدا کرد، و بلال به همراه مردم بیرون رفته بود، و آن زن بر در خانه چشم به راه بلال ایستاده بود. پس مسلم بن عقیل به آن زن سلام کرد، زن جواب سلام او داد، سپس گفت: «ای زن شرتی آب به من بده»، طوعه آب آورده او را سیراب کرد، مسلم همان جا نشست، زن به میان خانه رفت و ظرف آب را گذارد و برگشته گفت: «ای بنده‌ی خدا آیا آب نخوردی؟» فرمود: «چرا». گفت: «پس به نزد زن و بچه‌ات برو!» مسلم پاسخی نداد. دوباره گفت و مسلم مانند بار نخست پاسخی نداد، بار سوم آن زن گفت: «سبحان الله ای بنده‌ی خدا برخیز خدایت تندرستی دهد به سوی زن و بچه‌ات برو، زیرا نشستنت تو در اینجا شایسته نیست، و من حلال نمی‌کنم که اینجا بنشینی.» مسلم برخاست و گفت: «ای زن من در این شهر خانه و فامیل ندارم، آیا ممکن است به من احسان کنی شاید روزی من پاداش تو را بدهم؟» گفت: «ای بنده‌ی خدا آن احسان چیست که من به تو کنم؟» مسلم گفت: «من مسلم بن عقیل هستم که این مردم مرا تکذیب کرده فرییم دادند و از خانه‌ی خود آواره‌ام کردند!» زن با تعجب پرسید: «تو مسلم بن عقیل هستی؟» فرمود: «آری»، گفت: «داخل شو.» پس به اتاقی از خانه‌ی او درآمد، غیر از آن اتاقی که خود زن در آن بود، و آنجا را برای او فرش کرده شام برای او آورد ولی مسلم شام نخورد. چیزی نگذشت که پسرش آمد و دید مادرش در آن اتاق زیاد رفت و آمد می‌کند به او گفت: «به خدا زیاد رفت و آمد کردن تو امشب در این اتاق مرا به شک انداخته، همانا [صفحه ۲۷۳] تو کار فوق‌العاده‌ای در این اتاق داری؟» گفت: «پسرجان سر خود را به کار دیگری سرگرم کن و از این پرسش صرف نظر کن!» گفت: «به خدا باید به من خبر دهی!» گفت: «به دنبال کار خود برو و این پرسش را مکن»، پسر اصرار کرد، زن گفت: «ای فرزند مبادا آنچه به تو می‌گویم کسی را بدان آگاه کنی؟» بلال گفت: «چنین کنم»، پس سوگندها به او داد و او هم برایش سوگند خورد، پس جریان را به او گفت، آن پسر خاموش شد و خوابید.

آن شب در کوفه چه گذشت؟

چون مردم از دور مسلم پراکنده شدند زمانی گذشت و ابن‌زیاد دیگر آن هیاهوی مردمی که به یاری مسلم آمده بودند و از بامدادان تا آن ساعت به گوشش می‌خورد نشنید، به اطرافیان خود گفت: «سر بکشید ببینید آیا کسی به چشمتان می‌خورد؟» آنان از بالای قصر سرکشیدند و کسی را ندیدند، گفت: «خوب بنگرید شاید در زیر سایه‌بانها کمین کرده باشند!» پس از بالای بام به مسجد آمده تخته‌های سقف را کشیدند و با شعله‌های آتش که در دست داشتند به پایین نگاه می‌کردند، و آن شعله‌ها گاهی پایین را روشن می‌کرد و گاهی آن طور که می‌خواستند روشنی نداشت و نمی‌توانستند درست پایین را بنگرند چراغها از سقف آویزان کردند، و دسته‌های نی به ریسمان بستند و آنها را آتش زده به پایین آویزان کردند تا آنها به زمین رسید و به این وسیله زیر همی

سایبانها و دور و نزدیک و تمام زوایای مسجد را دیدند تا زیر سایبانی را که منبر در آنجا قرار داشت نیز بدان وسیله دیدند و چون کسی به چشم نخورد ابن زیاد را از پراکنده شدن مردم آگاهی دادند. پس در سده‌ی مسجد را باز کرد و از منبر بالا رفت و همراهان او نیز با او به مسجد درآمدند پس به آنان دستور داد بنشینید و این جریان پیش از نماز عشاء بود، آن گاه به عمرو بن نافع دستور داد در شهر فریاد کند: «آگاه باشید ذمه‌ی حکومت بری است و خونش به گردن خود اوست هر مردی از سربازان و سرشناسان و بزرگان شهر و جنگجویان که نماز شام را بخواند جز در مسجد،» یعنی همه‌ی مردان باید امشب نماز عشاء را در مسجد بخوانند. ساعتی نگذشت که مسجد از مردم پر شد سپس منادی او آواز داد و مردم به نماز ایستادند، و نگهبانان خویش دستور داد هنگام نماز او را نگهبانی کنند مبادا کسی [صفحه ۲۷۴] ناگهانی بر او حمله کند، و به این ترتیب نماز را خواند سپس بر منبر بالا رفته و گفت: «اما بعد پس همانا پسر عقیل سفیه نادان چنان کرد که دیدید از خلاف کاری و دودستگی، پس ذمه‌ی خدا بری است (و جان و مالش مباح است) آن مردی که مسلم در خانه‌ی او پیدا شود، و هر که او را نزد ما آورد پول خون او را به او خواهیم داد، ای بندگان خدا بترسید از خدا، و اطاعت و بیعت خود را از دست ندهید، و بر خود راه عقوبت را نگشایید، آن گاه به حصین بن نمیر که رئیس داروغه و شهربانی او و از قبیله‌ی بنی تمیم بود گفت: «ای حصین بن نمیر مادر بر تو بگرید اگر دری از دروازه‌های شهر کوفه باز بماند یا این مرد از این شهر به در رود و او را نزد من نیاوری! و من تو را بر تمام خانه‌های مردم کوفه مسلط کردم پس دیده‌بانی برای کوچه‌ها بفرست، و چون صبح شد خانه‌ها را تفتیش کن و گوشه و کنار آنها را دقیقاً بازرسی کن تا این مرد را برای من بیاوری.» پس ابن زیاد به قصر خویش رفت، و برای عمرو بن حرث پرچمی بست و او را امیر و فرمانروای مردم ساخت، چون صبح شد در مجلس خویش نشست و اجازه‌ی ورود به مردم داد، مردم (دسته دسته) به دیدن او آمدند محمد بن اشعث از در وارد شد، ابن زیاد گفت: «خوش آمدی ای کسی که در دوستی ما دورویی ندارد، و بدنام و متهم به دشمنی ما نیست،» و او را پهلوی خود نشانید.

دستگیری چند تن از سرشناسان شیعه و پرچم امان برای مردم

همان گونه که ذکر شد عییدالله دستور داد در شهر کوفه حکومت نظامی برقرار شود و همه‌ی کوچه‌ها و خانه‌ها را زیر نظر قرار گیرد، و هر کس در قیام مسلم بن عقیل و نهضت او شرکت داشته دستگیر شود که از آن جمله افراد زیر به دستور او دستگیر شدند: عبدالله علی بن یزید کلبی، عماره بن صلحب ازدی، عبدالله بن نوفل بن حارث، مختار بن ابی عبیده‌ی ثقفی، اصبع بن نباته، حارث اعور همدانی. از سوی دیگر محمد بن اشعث را مأمور ساخت تا پرچم امانی در یکی از محلات نصب کند و اعلان نماید که هر کس می‌خواهد زیر پرچم امان در آید، و خود را از مهلکه برهاند و مردم گروه گروه خود را به زیر پرچم امان رسانند. [صفحه ۲۷۵]

یک تذکر کوتاه و یک سؤال

آنچه برای هر نویسنده و خواننده‌ای در اینجا سؤال برانگیز است این مطلب است که چگونه مردمی که یک روز قبل آن گونه آماده‌ی بیعت با امام و جنگ با دشمنان آن حضرت بودند و آن همه اسلحه و سرباز تهیه کرده و اظهار شوق و آمادگی در این راه می‌کردند یکباره این گونه عوض شده یا تغییر عقیده دادند؟ و از این تهدیدها و اربابها ترسیده و میدان را خالی کرده و گریختند؟ بر فرض که توده‌ی مردم این گونه فکر می‌کردند مردان باایمان و ثابت قدمی همچون مسلم بن عوسجه و حبیب بن مظاهر و ابو ثمامه‌ی صائدی و دیگران در آن شب کجا بودند که هیچ اثری از آنها دیده نمی‌شود؟ تا به آنجا که مسلم بن عقیل یکه و تنها در کوچه‌های کوفه حیرت‌زده و سرگردان راه به جایی نبرد، و تصادفاً و به ناچاری به خانه‌ی «طوعه» پناه برد؟ برآستی این سؤال

است که به خوبی نمی‌توان پاسخی برای آن پیدا کرد، ولی یک مطلب را نباید از نظر دور داشت و آن این که بیش از بیست سال از حکومت ظالمانه‌ی امویان در کوفه گذشته بود، و خونخواران جباری همچون زیاد بن ابیه، که هر روز بی‌گناهی را به جرم شیعه‌گری کشته یا دست و پا می‌برید، بر مردم آن شهر حکومت کرده و توده‌ی مردم را به بزدلی و سست ایمانی و دنیاپرستی عادت داده بودند، و سالها بود که مردم رهبری شجاع و باایمان همچون امام حسین (ع) ندیده بودند که در راه دفاع از اسلام در برابر همه‌ی این توطئه‌ها و ارعاب و تهدیدها بایستد و در راه حفظ ایمان و عقیده از همه چیز بگذرد. در چنین محیطهایی عموم مردم تابع قدرت و جو حاکم قرار می‌گیرند و شجاعت و شهامت و شخصیت انسانی خود را از دست می‌دهند. اما در مورد مردانی همچون مسلم بن عوسجه و حبیب بن مظاهر احتمالهای دیگری هم متصور است مانند اینکه شاید آنها در ماجرا و صحنه نبوده‌اند و در خارج شهر کوفه و میان عشایر و قبایل خود به سر می‌برده‌اند، چون دستور قیام از طرف مسلم و حرکت مردم، چنانچه قبلاً گفته شد، ناگهانی و بدون برنامه‌ریزی قبلی انجام شد. یا اینکه ممکن است آنها به خاطر برنامه‌ریزیهای بعدی و ادامه‌ی مبارزه مخفی شدند، تا بتوانند نیروهای پراکنده‌ی دیگری را جمع‌آوری کنند، و چون می‌دانستند امام [صفحه ۲۷۶] حسین (ع) از مکه به سمت کوفه حرکت کرده احیانا می‌خواستند به وسیله‌ای خود را به آن حضرت رسانده و آماده‌ی فداکاری در حوادث بعدی باشند. قدر مسلم آن است که جو خفقان و فریبکاری و ارعابی را که عبیدالله در شهر ایجاد کرده بود خیلی شدید و به سختی حاکم بود که کسی نمی‌توانست اظهار وجود یا مخالفتی بکند و بانفوذترین افراد نیز مانند هانی بن عروه اگر اظهار مخالفتی می‌کرد به همان سرنوشت دچار می‌شد که او شده بود، و شاید کشته شدن آنها هم در صورت مقاومت و دستگیری نمی‌توانست ثمری داشته باشد.

دنبال‌ی داستان

به هر صورت می‌نویسند مسلم آن شب را در خانه‌ی طوعه گذراند و چون صبح شد پسر آن زن به نزد عبدالرحمن پسر محمد بن اشعث رفت و او را از جای مسلم بن عقیل (که همان خانه‌ی خودشان بود) آگاهی داد، عبدالرحمن به سراغ پدر بیامد تا در مجلس ابن زیاد (او را دیدار کرد) و او را دید که در کنار ابن زیاد نشسته است، پس به نزدیک پدر رفته و در گوشی با او گفتگو کرد، ابن زیاد مطلب را فهمیده و با چوب (یا شمشیر نازکی) که در کنارش بود اشاره کرد و گفت: «برخیز و هم اکنون او را به نزد من بیاور»، و همراهان خود را نیز به همراهش فرستاد چون می‌دانست هیچ قبیله‌ای خوش ندارد که مسلم بن عقیل در میان ایشان گرفتار شود، و به همراهی او عبیدالله بن عباس سلمی را با هفتاد نفر از طائفه‌ی قیس فرستاد تا بدان خانه‌ای که مسلم بن عقیل در آن جای داشت رسیدند. چون صدای سم اسبان و هیاهوی مردان را شنید دانست که برای دستگیری او آمده‌اند، پس با شمشیر خویش به سوی ایشان بیرون آمد، آنان به خانه ریختند، مسلم بر ایشان حمله کرد، آنها دوباره به آن جناب هجوم بردند و او نیز به سختی حمله کرد، و میان مسلم و بکر بن حمران احمری جنگ در گرفت، پس بکر شمشیری به دهان مسلم زد که لب بالا را برید و به لب پایین رسید و دندان پیشین را از جای خود کند، مسلم نیز ضربت سختی بر او زد، و پشت سر آن شمشیری بر پی گردنش زد و چنان شکافت که نزدیک بود به شکمش برسد، همین که این دلاوری را دیدند به بالای بامها رفته و از بالا سنگ به [صفحه ۲۷۷] سویس پرتاب می‌کردند، و دسته‌های نی آتش زده از بالا بر سرش می‌ریختند مسلم که چنین دید با شمشیر برهنه در میان کوچه به ایشان حمله‌ور شد، محمد بن اشعث گفت: «تو در امان هستی بی‌جهت خود را به کشتن مده»، و مسلم از ایشان می‌کشت (و این ابیات را) می‌خواند: اقسمت لا اقتل الا حرا انی رأیت الموت شیئا نکرا [۳۷۱]. و يجعل البارد سخنا مرا رد شعاع الشمس فاستقرا [۳۷۲]. کل امری یوما ملاق شرا أخاف ان اکذب او اغرا [۳۷۳]. محمد بن اشعث به او گفت دروغ به تو نگویند و فریبت ندهند تو در امانی پس بیتابی نکن همانا این مردم، یعنی ابن زیاد و همراهانش، پسرعموهای تو هستند چون اهل حجاز هستند و شما و ایشان از یک نژاد هستید و کشته‌ی تو نخواهند بود و زبانی به تو نمی‌رسانند، و مسلم در آن حال در اثر سنگهایی که به او زده بودند ناتوان

شده بود، و توانایی جنگ کردند نداشت، و نفسش برید، پشت خود را به دیوار خانه طوعه کرده و تکیه داد. محمد بن اشعث گفتار پیشین را باز گفت: «که تو در امانی،» مسلم فرمود: «آیا من در امانم؟» گفت: «آری» به آن مردمی که همراه محمد بن اشعث بودند فرمود: «برای ما امان هست؟» آنان گفتند: «آری» جز عیدالله بن عباس سلمی که گفت: «مرا در این کار نه شتر ماده‌ای است و نه شتر نری.» [۳۷۴]. مسلم فرمود: «اگر مرا امان ندهید من دست در دست شما نگذارم،» پس استری آورده و مسلم را بر آن سوار کردند، آن گروه اطراف او را گرفته شمشیر را از دستش بیرون آوردند، گویا مسلم این جریان را که دید از خود ناامید شد و اشکش سرازیر شد، سپس فرمود: «این نخستین فریب شما بود،» محمد بن اشعث گفت: «امید است باکی بر تو نباشد،» مسلم فرمود: «جز امیدی که گفתי چیزی در کار نیست چه شد امان شما (که به [صفحه ۲۷۸] من دادید)؟» «انا لله و انا الیه راجعون» و گریست. عیدالله بن عباس سلمی گفت: «هر کس خواهان آن چیزی باشد که تو جویای آن هستی، و ریاست و امارت بخواهد، وقتی به مراد خود نرسد و به سرش آید آنچه به سر تو آمده نباید گریه کند.» (یعنی؛ این آرزوها این پیشامدهای ناگوار را هم دارد، و کسی که چنین اقدامی بکند باید اندیشه‌ی چنین روزی را پیشاپیش کرده باشد). مسلم گفت: «انی و الله ما لنفسی بکیت و لا لها من القتل أرثی و ان كنت لم أحب لها طرفه عین تلفا، ولكن أبکی لأهلی المقبلین الی، للحسین و آل الحسین علیه و علیهم السلام.» یعنی؛ به خدا برای خود گریه نکردم، و از کشته شدن خود باک ندارم اگر چه چشم به هم زدنی تلف شدن خود را دوست ندارم (ولی باز برای خود گریه نمی‌کنم) ولی گریه می‌کنم برای خاندان و فامیل خود که به سوی من رو آورند، گریه می‌کنم برای حسین و خاندان حسین (ع)! سپس رو کرد به محمد بن اشعث و گفت: «ای بنده‌ی خدا من به خدا سوگند چنین می‌بینم که تو از امانی که به من داده‌ای ناتوان خواهی شد و ابن زیاد امان تو را نپذیرد و مرا خواهند کشت، و از این رو من خود به حسین (ع) خبر گرفتاری خویش و بی‌وفایی مردم کوفه را نمی‌توانم برسانم آیا می‌توانی یک کار خیری انجام دهی، و مردی بفرستی که از زبان من به حسین (ع) پیغام رساند؟ زیرا من چنین می‌بینم که به سوی شما حرکت کرده یا فردا با خاندانش حرکت خواهد کرد، و به او بگویند مسلم بن عقیل مرا نزد تو فرستاده و او در دست مردم گرفتار شده بود و به خود نمی‌دید که تا شام زنده باشد، و او می‌گفت پدر و مادرم بقرbant! با خاندانت بازگرد، مردم کوفه تو را فریب ندهند، زیرا اینان همان همراهان پدرت بودند که آن حضرت آرزوی دوری از ایشان یا کشته شدن را می‌کرد، و اهل کوفه مردمانی دروغ‌زن هستند، و شخص دروغ‌زن تدبیر ندارد.» محمد بن اشعث گفت: «به خدا این کار را خواهم کرد، و به ابن زیاد هم خواهم گفت که من تو را امان داده‌ام و چنین پندارم که امان مرا بپذیرد.» و با آن وضع محمد بن اشعث به قصر وارد شد چون وارد شد جریان مسلم را به ابن زیاد خبر داد و همچنین شمشیری که بکر به آن جناب زد و امانی که خود او به مسلم داده بود همه را به ابن زیاد گفت، «تو را چه کار به امان دادن؟ مگر ما تو را فرستاده بودیم که او را امان دهید؟ ما تو را فرستاده بودیم او را برای ما بیاوری.» [صفحه ۲۷۹] محمد بن اشعث خاموش شد، و مسلم بن عقیل را به در قصر آوردند و در آن حال تشنگی بر آن جناب غلبه کرده بود، و بر در قصر مردمانی نشسته و به انتظار اجازهی ورود بودند، که میان آنان عماره بن عقبه بن ابي معیط، و عمرو بن حریث، و مسلم بن عمرو، و کثیر بن شهاب، و کوزه‌ی آب سردی بر در قصر نهاده بود، مسلم فرمود: «شربت‌ی از این آب به من بدهید!» مسلم بن عمرو گفت: «می‌بینی چقدر این آب سرد است؟ به خدا قطره‌ای از آن نخواهی چشید تا حمیم جهنم را بچشی!» مسلم بن عقیل فرمود: «وای بر تو! کیستی؟» گفت: «من کسی هستم که حق را شناخت آن گاه که تو انکار کردی، و خیرخواهی برای امام و پیشوای خود کرد آن گاه که تو خیانتش کردی، و پیروی او کرد آن گاه که تو نافرمانی او کردی، من مسلم بن عمرو باهلی هستم.» مسلم بن عقیل فرمود: «مادرت بی‌فرزند شود چه اندازه جفاپیشه و درشت‌خو و سنگ‌دل هستی! تو ای پسر باهله سزاوارتر هستی به حمیم و همیشه بودن در آتش دوزخ از من.» این سخن را فرمود آن گاه نشست و تکیه به دیواری داد. عمرو بن حریث غلام خود را فرستاد کوزه‌ی آبی که دستمالی بر سر آن بود با قدحی آورد، پس در آن آب ریخت و به او گفت: «بیاشام،» مسلم قدح را گرفت و چون می‌خواست بیاشامد از خون

دهانش پر می‌شد، و نمی‌توانست بیاشامد یک بار یا دو بار قدح را ریختند و دوباره آب کردند و نتوانست بیاشامد، بار سوم که خواست بیاشامد دندانهای پیشین آن جناب در قدح افتاد پس گفت: «سپاس خدای را اگر روزی من شده بود می‌آشامیدم». (چنین قسمت شده که من تشنه باشم). در همین حال فرستاده‌ی ابن‌زیاد از قصر بیرون آمد و دستور داد او را وارد قصر کنند، مسلم چون به قصر درآمد به عنوان امیر بودن به ابن‌زیاد سلام نکرد، یکی از پاسبانان گفت: «چرا بر امیر سلام نکردی؟» فرمود: «اگر بخواهد مرا بکشد چه سلامی به او بکنم، و اگر نخواهد مرا بکشد پس از این سلام من بر او بسیار خواهد بود» ابن‌زیاد به او گفت: «به جان خودم سوگند که کشته خواهی شد.» مسلم فرمود: «مرا خواهی کشت؟» گفت: «آری»، فرمود: «پس بگذار من به برخی از مردم خود وصیت کنم»، گفت: «چنان کن»، پس مسلم نگاهی به همنشینان عبیدالله کرده دید در میان ایشان عمر بن سعد بن ابی‌وقاص نشسته است، فرمود: «ای عمر میان من و تو پیوند خویشی هست و من اکنون حاجتی به سوی تو دارم و بر تو لازم است حاجت مرا [صفحه ۲۸۰] روا سازی (و وصیت مرا بپذیری) و آن وصیت پنهانی است.» عمر از شنیدن وصیت مسلم سر باز زد، عبیدالله به او گفت: «چرا از پذیرفتن وصیت پسر عمویت امتناع می‌ورزی؟» پس عمر برخاست و با مسلم به کناری از مجلس درآمد و در گوشه‌ای نشست که ابن‌زیاد هر دو را می‌دید، پس مسلم به او گفت: «من در شهر کوفه قرضی دارم که از هنگامی که وارد این شهر شدم آن را به قرض گرفته‌ام و آن هفتصد درهم است، پس زره و شمشیر مرا بفروش و بدهی مزبور را بپرداز، و چون کشته شدم بدن مرا از ابن‌زیاد بگیر و دفن کن، و کسی به نزد حسین (ع) بفروست که او را (از این سفر) بازگرداند، زیرا من به او نوشته و آگاهش ساخته‌ام که مردم با او هستند، و چنین پندارم که او در راه است.» عمر پیش ابن‌زیاد آمده (و برای اینکه ابن‌زیاد به او بدگمان نشود) گفت: «ای امیر می‌دانی چه سفارش و وصیتی به من کرد؟» و هر چه مسلم به او گفته بود همه را پیش ابن‌زیاد بازگو کرد ابن‌زیاد به او گفت: «شخص امین خیانت نمی‌کند ولی گاهی مرد خائن امین می‌شود.» (یعنی اگر تو مرد امینی بودی به مسلم خیانت نمی‌کردی و آنچه او پنهانی به تو گفت فاش نمی‌کردی ولی مسلم خیال کرد تو امین هستی و سر خود را به امانت پیش تو گذاشت.) [۳۷۵]. سپس گفت: «اما مال او اختیارش با تو (یعنی وصیتی که راجع به زره و شمشیرش کرده در اختیار توست.) و ما جلوگیری نمی‌کنیم که هر چه خواهی به آن انجام دهی، و اما بدن او را ما باک نداریم چون او را کشتیم هر چه خواهند درباره‌ی آن انجام دهند (و دفن کنند) و اما حسین اگر او کاری به ما نداشته باشد ما کاری به او نداریم (یا اگر او را بازنگرداند ما او را بازنگردانیم).

مکالمه‌ی عبیدالله با مسلم و شهادت آن جناب

سپس ابن‌زیاد به مسلم گفت: «خموش باش ای پسر عقیل به نزد مردم این شهر آمدی اینان گرد هم بودند تو آنان را پراکنده کردی و دودستگی ایجاد کردی و آنان را به جان [صفحه ۲۸۱] همدیگر انداختی؟» مسلم فرمود: «هرگز من برای این کارها به اینجا نیامدم، لکن مردم این شهر چون دیدند پدر تو نیکان ایشان را کشت و خونشان بریخت، و همانند رفتار پادشاهان ایران و روم با ایشان رفتار کرد، ما به نزد ایشان آمدیم که دستور داد گستری دهیم، و به حکم کتاب خدا (قرآن) مردم را دعوت کنیم.» ابن‌زیاد که از سخنان محکم و با حقیقت مسلم خشمگین شده بود و فکر کرد ممکن است این سخنان در شنوندگان و حاضرین در مجلس اثر بخشد، برای خنثی کردن اثر آن سخنان و خاموش ساختن آن مرد حقگو و باشهامت راهی جز تهمت و افتراء ندید، از این رو به تهمت و افتراء متشبث شد و گفت: «تو را چه به این کارها؟ چرا آن گاه که در مدینه بودی و شراب می‌خوردی میان مردم به عدالت و حکم قرآن رفتار نمی‌کردی؟» مسلم فرمود: «من شراب می‌خورم؟» آگاه باش به خدا سوگند همانا خدا می‌داند که تو دروغ می‌گویی و ندانسته سخن گفتی، و من چنان نیستم که تو گفتی، و تو به میخوارگی سزاوارتر از من هستی. و شایسته‌تر به این کار کسی است که همچو سگ زبان به خون مسلمانان تر کند، و بکشد به ناحق آن کس را که خدا کشتنش را حرام کرده، و خون مردم بی‌گناه را به ستم و از روی دشمنی و بدگمانی بریزد و با این همه سرگرم لهو و لعب باشد و این جنایات را بازیچه پندارد

چنان که گویا هرگز کاری نکرده. «ابن زیاد که دید از این راه نتیجه نگرفت بلکه بدتر شد برای اینکه ذهن حاضران را به سوی دیگر توجه دهد سخن را برگرداند و گفت: «ای تبهکار همانا نفس تو آرزومندت کرد به چیزی که خدا از رسیدن به آن جلوگیری کرد و تو را شایسته‌ی آن ندید (یعنی آرزوی رسیدن به امارت داشتی)؟». مسلم فرمود: «اگر ما شایسته‌ی آن نباشیم چه کسی شایسته‌ی آن است؟». ابن زیاد گفت: «امیرالمؤمنین یزید». مسلم فرمود: «سپاس خدای را که در همه‌ی احوال، ما به داوری خدا میان ما و شما خوشنودیم». ابن زیاد برای آنکه ترسی در دل مسلم ایجاد کند و او را از سخن بازدارد گفت: «خدا مرا بکشد اگر تو را نکشم، چنان کشتنی که هیچ کس را در اسلام چنان نکشته باشند». مسلم فرمود: «آری همانا تو سزاوارتری که در اسلام چیزی را پدید آوری که پیش [صفحه ۲۸۲] از آن نبوده و همانا تو بد کشتن و به زشتی دست و پا بردن، و بددلی، و بدکینه‌ای را در هنگام پیروزی نسبت به هیچ کس فروگذار نخواهی کرد». پس ابن زیاد که دید هر حيله‌ای که بکار زد برای بستن زبان حقگوی مسلم کارگر نیفتاد مانند همه‌ی جنایتکاران زبان به دشنام گشود و شروع کرد به دشنام گویی به او و حسین و علی (ع) و عقیل و ناسزای بسیار گفت. مسلم که مرد ناسزا و دشنام نبود و مرد فضیلت و تقوا بود چون دید کار به اینجا رسید و آن مرد پست دست به چنین حربه و نیرنگ رسوایی زد خاموش شد و دیگر پاسخش نداد. سپس ابن زیاد که دید این کار ننگین او به خواسته‌اش جامه‌ی عمل پوشاند و مسلم را خاموش ساخت برای اینکه جریان تکرار نشود و دوباره گرفتار زبان بران آن مرد حقگو نشود، و بیش از اندازه رسوایی بار نیاید، دیگر مجال نداد و گفت: «او را بالای بام قصر ببرید و گردنش را بزنید، و بدن بی سرش را به زیر اندازید». مسلم گفت: «به خدا اگر میان من تو خویشاوندی بود مرا نمی کشتی»، (کنایه از اینکه تو زنازاده هستی) ابن زیاد که دید هر چه در کشتن مسلم درنگ کند پرده‌ی رسوایش بیشتر بالا می رود با ناراحتی گفت: «کجاست این مردی که مسلم بن عقیل شمشیر به سرش زده بود؟». [۳۷۶]. پس بکران بن حمران احمری را خواندند و چون آمد به او گفت: «بالای بام برو و برای اینکه انتقام ضربتی که از او خورده‌ای بگیری او را گردن بزنی». پس آن مرد دست مسلم را گرفته به بام برد و آن جناب تکبیر می گفت، و استغفار می کرد، و درود بر رسول خدا (ص) می فرستاد و می فرمود: «بار خدایا تو داوری کن میان ما و میان آن مردمی که ما را فریب داده، و دروغ زدند، و دست از یاری ما برداشتند». و او را بر بالای قصر به جایی که اکنون (یعنی زمان شیخ مفید ره) جای کفش دوزان است سرازیر کرده گردنش را زدند و سر را به پایین انداخته و دنبال آن بدنش را نیز به زیر انداختند (و با این کیفیت جانخراش او را شهید کردند). [صفحه ۲۸۳]

شهادت هانی بن عروه

در این وقت محمد بن اشعث برخاست و درباره‌ی هانی پیش ابن زیاد شفاعت کرد و برای آزادی او گفتگو کرد و گفت: «همانا تو رتبه و مقام هانی را در این شهر می دانی، و شخصیت او را در میان تیره و تبار او می شناسی، و قبیله‌ی او می دانند که او را من و رفیقم (اسماء بن خارجة) به نزد تو آورده‌ایم، پس تو را به خدا سوگندت دهم او را به من ببخش چون من دشمنی مردم این شهر و خانواده‌ی او را برای خویشتن خوش ندارم». ابن زیاد وعده داد که وساطت او را بپذیرد، سپس پشیمان شد و تصمیم به کشتن هانی گرفت و دستور داد در همان حال هانی را حاضر کنند و گفت: «او را به بازار ببرید و گردنش را بزنید». پس هانی را بیرون آورده تا او را به جایی از بازار بردند که در آنجا گوسفند می فروختند، و هانی دست بسته بود و فریاد می زد؛ ای قبیله‌ی مذحج کجایید و امروز مذحج برای من نیست! و کجاست قبیله‌ی مذحج و به این ترتیب به قبیله‌ی مذحج استغاثه می کرد و کسی به دادش نمی رسید چون دید کسی یاریش نمی کند دست خود را کشیده ریسمان را باز کرد و گفت: «آیا عصایی یا خنجر یا سنگی یا استخوانی نیست که انسان بتواند به وسیله‌ی آن از خود دفاع کند؟» (مأمورین) بر سرش ریختند و محکم او را بستند. آن گاه به او گفتند: «گردنت را بکش (تا سرت را بزنیم)» گفت: «من در دادن جان به شما بخشش نکنم و در گرفتن آن شما را یاری ننمایم»، پس یکی از غلامان ترک ابن زیاد که رشید نام داشت با شمشیر به گردنش زد ولی کارگر نشد، هانی گفت: «بازگشت به سوی خدا است،

بار خدایا به سوی رحمت و خوشنودی تو، سپس شمشیر دیگری به او زد و آن جناب را کشت رحمة الله و رضوانه علیه و جزاه الله عن الاسلام و اهله خیر الجزاء. عبدالله بن زبیر اسدی یا دیگری درباره‌ی مسلم بن عقیل و هانی بن عروه - رحمة الله علیهما - این اشعار را گفته است: فان كنت لا تدرين ما الموت فانظري الى هاني في السوق و ابن عقیل [۳۷۷]. الى بطل قد هشم السيف وجهه و آخر يهوى من طمار قتيل [۳۷۸]. [صفحه ۲۸۴] اصابهما أمر الأمير فاصبحا احاديث من يسرى بكل سبيل [۳۷۹]. ترى جسدا قد غير الموت لونه و نصح دم قد سال كل سبيل [۳۸۰]. فتى هو أحياء من فتاة حبيبة و اقطع من ذى شفرتين صقيل [۳۸۱]. أيركب اسماء الهماليج آمناء و قد طلبته مذحج بذحول [۳۸۲]. يطيف حواليه مراد و كلهم على رقبه من سائل و مسول [۳۸۳]. فان أنتم لم تتأروا بأخيكم فكونوا بغايا ارضيت بقليل [۳۸۴]. شيخ مفيد (ره) می نویسد: و چون مسلم و هانی - رحمة الله علیهما - کشته شدند عبيدالله بن زیاد سرهای آن دو را به همراهی هانی بن حیه و ادعی، و زبیر بن اروح تمیمی نزد یزید بن معاویه فرستاد، و به نویسنده‌ی خود دستور داد برای یزید سرگذشت مسلم و هانی را بنویسد، پس نویسنده که همان عمرو بن نافع بود نامه را طولانی کرد، و او نخستین کسی بود که نامه‌ها را طولانی می‌نوشت، چون عبيدالله در آن نامه نگریست خوشش نیامد و گفت: «این درازها چیست، و این زیادها برای چه؟» بنویس: «اما بعد سپاس برای خدایی است که حق امیرالمؤمنین را گرفت و دشمن او را کفایت کرد، آگاه کنم امیرالمؤمنین را که مسلم بن عقیل به خانه‌ی هانی بن عروه مرادی پناهنده شد و من دیده‌بانها و جاسوسها بر ایشان گماردم، و مردانی به کمین آن دو نهادم و نقشه‌ها برای آن دو کشیدم تا آن دو را از خانه بیرون کشیده و خدا مرا بر آن دو مسلط کرد و پیش آوردم و گردن هر دو را زده و سرهای آن دو را به هانی بن ابی حیه و ادعی و زبیر بن اروح تمیمی برای تو فرستادم، و این دو نفر که نزد تو آیند هر دو از فرمانبرداران و پیروان ما و [صفحه ۲۸۵] خیرخواهان بنی امیه هستند، پس امیرالمؤمنین هر چه خواهد از جریان کار هانی و مسلم از این دو نفر از نزدیک جویا شود، زیرا اطلاع کافی و راستی و پارسایی در این دو است و السلام.» یزید در پاسخش نوشت: «اما بعد همانا تو همچنان که من می‌خواستم بودی، به کردار مردان دوراندیش رفتار کردی، و بیباکانه چون دلاوران پردل حمله افکندی، و ما را از دفع دشمن بی‌نیاز و کفایت کردی، و گمانی که من درباره‌ی تو داشتم به یقین پیوستی و اندیشه‌ی مرا درباره‌ی خود نیک کردی، و من دو نفر فرستاده‌ات را پیش خواندم از آن دو جویا شدم و در پنهانی اوضاع را پرسیده و دیدم در اندیشه و فضیلت همچنان بودند که نوشته بودی، پس درباره‌ی ایشان نیکی کن، و همانا به من اطلاع داده‌اند که حسین به سوی عراق رو کرده، پس دیده‌بانان و مردان مسلح برای مردم بگمار، و مراقب باش، و با گمان به زندان بینداز، و به تهمت بکش (یعنی هر که گمان مخالفت بر او بردی بدون درنگ زندان افکن، و هر که را نسبت مخالفت با ما به او دهند اگر چه از روی تهمت باشد بکش) و هر خبری پس از این می‌شود به من بنویس.» [صفحه ۲۸۹]

وضع کوفه و مردم آن شهر پس از شهادت مسلم و هانی

پس از شهادت مسلم و هانی

در بخش گذشته ماجرای غم‌انگیز شهادت مسلم و هانی به دست نابکارترین مردم آن زمان یعنی پسر مرجانه، به تفصیل ذکر شد همچنین نقل کردیم که چگونه پسر زیاد به فریب و نیرنگ، آن مردان بزرگ تاریخ اسلام را دستگیر نموده و به دست جلادان ظالمانه‌ی خود سپرد و با چه وضع رقت‌باری آنان را به شهادت رساند. اینک دنباله‌ی ماجرا.

عبيدالله سرهای مطهر مسلم و هانی را به شام فرستاد

عبيدالله بن زیاد پس از شهادت مسلم و هانی دستور داد بدنهای مطهرشان را وارونه در کناسه‌ی کوفه به دار آویختند و سرهای

مقدس آن دو را به شام و دربار اربابش یزید بفرستند؛ و آنها را به همراه دو نفر به نامهای هانی بن ابی حیه و ادعی، و زبیر بن اروح به نزد یزید فرستاد، و نامه‌ای هم به او نوشت به این مضمون: «مسلم بن عقیل در خانه‌ی هانی بن عروه پنهان شد و من با گماشتن جاسوسها و به کار بردن نیرنگ آن دو را به چنگ آورده و دستگیر کردم و گردن زده و سرهای ایشان را به همراه این دو نفر به نزد تو فرستادم و دنباله‌ی داستان و تفصیل آن را می‌توانی از آن دو پرسی تا برای تو گزارش کنند.» [۳۸۵]. [صفحه ۲۹۰] یزید بن معاویه نیز همانگونه که انتظار می‌رفت پاسخ تشکرآمیز و حاوی تقدیر فراوان از این جنایتی که انجام داده بود برای او نوشت و در پایان آن نامه نوشت: «و قد بلغنی ان الحسین بن علی قد عزم علی المسیر الی العراق، فضع المراصد و المناظر، و احترس، و احبس علی الظن، و اکتب الی فی کل یوم بما یتجدد لک من خیر او شر...» [۳۸۶] یعنی؛ برای من خبر رسیده که حسین بن علی تصمیم سفر به عراق دارد، و تو باید دیده‌بانها و جاسوسها را بگماری و کاملاً مواظب اوضاع باشی، و مردم را به صرف اتهام و گمان به زندان افکنی، و هر روز گزارش کارها را چه خیر و چه شر برای من بنویسی.

ارباب و تهدید و خفان شدید در کوفه

از آنجا که زمینه‌ی هر نوع جنایت و ایجاد ارباب و وحشت در عیدالله زیاد به طور کامل وجود داشت، و رفتار گذشته‌ی او و پدرش در بصره و کوفه بهترین گواه بر این مطلب بود، این دستور ظالمانه‌ی یزید نیز دست او را در اعمال جنایت بازتر کرد و به صورت دیکتاتوری مطلق العنان دستور داد: اولاً، تمام شاهراههایی که به شهرهای عراق و به خصوص به کوفه منتهی می‌شود همه را شدیداً زیر نظر گرفته و کنترل کنند به طوری که احدی بدون بازرسی و تحقیق در محدوده‌ی عراق داخل یا خارج نشود؛ و مأموریت اجرای این فرمان نیز به حصین بن نمیر داده شد، که خود سابقه‌ی طولانی در این گونه مأموریت‌های جنایتکارانه و خشونت‌بار داشت. و هم او بود که عیدالله در آخرین شب از عمر مسلم بن عقیل او را بر خانه‌های مردم کوفه و اهالی آن مسلط ساخت، و هم او بود که قیس بن مسهر صیداوی پیک باایمان امام حسین (ع) را دستگیر ساخته و تحویل اربابش عیدالله بن زیاد داد، و هم او بود که در محاصره‌ی شهر مکه در داستان جنگ با عبدالله بن زبیر و تحصن او در مسجدالحرام دستور نصب منجیق بر کوه ابوقبیس و سنگباران خانه‌ی کعبه و ویران ساختن و سوزاندن آن را داد. (به شرحی که پس از این خواهد آمد) و آن شاعر عرب درباره‌اش گفته است: [صفحه ۲۹۱] و ابن نمیر بئس ما تولى قد احرق المقام و المصلی [۳۸۷]. باری حصین بن نمیر به دنبال این مأموریت گردانمایی از مأموران ژاندارم خود را به قادسیه و خفان و قطقطنیه و کوه لعل و گلوگاههای ورودی دیگر عراق فرستاد و همه جا را شدیداً زیر نظر گرفتند، چنانچه راه مواصلاتی عراق به شام نیز تحت کنترل شدید قرار گرفت.

دستگیریهای گسترده و پر شدن زندانها از شیعیان

چنانچه برخی از اهل تاریخ ذکر کرده‌اند عیدالله بن زیاد به دنبال آن دستور داد شیعیان امیرالمؤمنین (ع) و خاندان رسول خدا (ص) را به صورت گسترده دستگیر ساخته و زندانی کنند. در همین راستا دوازده هزار نفر را دستگیر و زندانی کردند که میان آنها سلیمان بن سرد خزاعی و مختار و حدود چهارصد نفر از دیگر بزرگان شیعه و هواداران فرزندان علی (ع) بودند. [۳۸۸].

چگونه عیدالله بن زیاد بر مردم کوفه مسلط شد؟

اشاره

در اینجا بد نیست قبل از ادامه‌ی تاریخ کربلا یعنی حرکت امام حسین (ع) از مکه به سوی [صفحه ۲۹۲] عراق این مطلب را هم

تحلیل کرده و ببینیم چه شد که پسر زیاد توانست در کوفه این گونه خفقان شدید و حکومت پلیسی ایجاد کند، و این انقلاب ریشه‌دار و عظیم را که در یک روز حدود سی هزار نفر را به طرفداری مسلم بن عقیل در کوفه بسیج کرد سرکوب کند؛ و رهبر انقلاب، یعنی مسلم بن عقیل، و همچنین بانفوذترین مرد کوفه از نظر اجتماعی و سیاسی، یعنی هانی بن عروه، را دستگیر کرده و گردن بزند؛ و به دنبال آن این گروه عظیم و سرشناس را به زندان افکند، و کارهای دیگر از این قبیل انجام دهد. پیدا کردن اسباب و علل این حاکمیت و قدرت، گذشته از اینکه عقده‌ای را که قرن‌ها در دل هر خواننده و شنونده‌ای پدید آمده می‌گشاید، راهگشای بسیاری از مطالب تاریخی دیگر نیز خواهد بود؛ و احیانا مدرکی هم برای دفاع از اهل کوفه که متهم به بی‌وفایی شده‌اند پیدا خواهد شد. البته در صورتی که این اتهام واقعیت نداشته باشد، و مدرک بی‌وفایی آنها مستند به روایات معتبر دیگری نباشد. به هر صورت در اینجا ما دلایل و اسبابی را از روی تواریخ و کتابها پیدا کرده‌ایم که در ذیل از نظر شما می‌گذرانیم.

حیله‌گری و نابکاری دشمن

در روایات آمده است که رسول خدا (ص) فرموده است: «المؤمن غر کریم و المنافق خب لئیم» [۳۸۹]، یعنی مؤمن «غر کریم» است و منافق یا فاجر «خب لئیم». در معنای «غر کریم» و «خب لئیم» شارحان احادیث رسول خدا و جوهی ذکر کرده‌اند. در اصل لغت «غر» به معنای سادگی و پاکدلی و خوش‌باوری، و بی‌اعتنایی به شیطنتها و تزویرهای دیگران آمده و در مقابل آن «خب» به معنای خدعه‌گری و فریبکاری، و شیطنت‌کاری و امثال آن آمده است. به گفته‌ی ابن‌اثیر در نهایه، معنای حدیث این گونه است که مؤمن به خاطر اشتغال و سرگرم بودن به خودسازی، و تهیه‌ی توشه برای آخرت و معاد، و زهد در دنیا، از شیطنتها و تزویرها به دور است. به همین خاطر روی همان پاکدلی و خوش‌باوری خود، و اینکه همه را به دیده‌ی خوش‌بینی می‌نگرد گاه دچار فریب و مکر دشمنان می‌شود، و اگر هم توجه پیدا کند به خاطر شرافت نفس انسانی و ملاحظات دینی و اعتقادی و ایمانی که به [صفحه ۲۹۳] خدا دارد هرگز حاضر نیست معامله‌ی به مثل کرده و فریب را با فریب و بدی را با بدی پاسخ دهد. به این دلیل است که در برابر بی‌ایمانی و بی‌تقوایی میدان را رها کرده و کار را به دشمن واگذار می‌کند؛ و شرافت و کمال و شخصیت ایمانی و انسانی خود را به چند روز زندگانی زودگذر فانی دنیا نمی‌فروشد؛ و کریمانه و از روی بزرگواری با پیش‌آمدها برخورد می‌کند. نقطه‌ی مقابل او منافق و فاجر است که طبعاً فریبکار و خیانت‌پیشه و پست و فرومایه است، و پیوسته با خدعه و نیرنگ در صدد فریبکاری مردم و ربای خویش است و حاضر است به هر قیمتی شده برای رسیدن به هدفهای مادی خود از هر وسیله‌ای استفاده کند و تن به هر ذلت و پستی داده و به هر جنایت و خیانت و فریبی دست بزند. برخی از دانشمندان بزرگوار «بله» را نیز در روایت «اکثر اهل الجنة البلهاء» به همین معنا حمل کرده‌اند به شرحی که در جای خود مذکور است و اکنون جای شرح آن نیست. یعنی همان که امیرالمؤمنین (ع) درباره‌ی معاویه و هوادارانش می‌گفت که وقتی شنید برخی از یاران آن حضرت او را به بی‌سیاستی متهم کرده و معاویه را سیاستمدار می‌دانند به آنها فرمود: «والله ما معاویه بأدهی منی ولکنه یغدر و یفجر، و لو لا کراهیه الغدر لکنت من أدهی الناس، ولکن کل غدره فجرة، و کل فجرة کفرة، و لكل غادر لواء یعرف به یوم القيامة، و الله ما استغفل بالمکیده و لا استغمر بالشدیده.» [۳۹۰] یعنی؛ به خدا سوگند معاویه از من زیرکتر نیست ولی او خیانت کرده و گناه می‌کند. اگر خیانت نکوهیده نبود من از همه زیرکتر بودم و لکن هر خیانتی گناهی است و هر گناهی نافرمانی، و در روز قیامت برای هر خیانتکاری پرچم و نشانه‌ای است که به آن شناخته می‌شود، و به خدا سوگند من غافلگیر نخواهم شد به مکر و حیله، و با سختیها عاجز و ناتوان نگردم. و در جایی دیگر می‌فرماید: «... و او یلاه یمکرون بی و یعلمون انی بمکرهم عالم، و أعرف منهم بوجه المکر، ولکنی اعلم ان المکر و الخدیعة فی النار فأصبر علی مکرهم و لا ارتکب مثل ما ارتکبوا...» [۳۹۱] یعنی؛ وای که اینان با من مکر کرده و می‌دانند که من به [صفحه ۲۹۴] مکر و فریشتان آگاه هستم، و به راههای مکر از ایشان آشناترم، ولی من می‌دانم که مکر و نیرنگ در آتش دوزخ است و از همین رو در برابر مکرشان

صبر کرده و کارهایی را که ایشان مرتکب می‌شوند من مرتکب آنها نمی‌شوم... و در جای دیگر می‌فرماید: «لولا ان المكر و الخداع فی النار لکنت امکر الناس». یعنی؛ اگر مکر و خدعه در دوزخ نبود من مکارترین مردم بودم. اگر پای‌بند من ایمان نبودی حریم زبردست دوران نبودی نبودی اگر پای در بند فرمان سمند حریفان بجولان نبودی در بحار الانوار از کتاب امالی شیخ (ره) به سندش از جبله بن سخیم روایت کرده که هنگامی که مردم با امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب (ع) بیعت کردند به آن حضرت خبر دادند که معاویه از بیعت با او خودداری کرده و گفته است که اگر علی بن ابیطالب همانند عثمان مرا به حکومت شام منصوب کند من با او بیعت خواهم کرد. در این وقت مغیره نزد امیرالمؤمنین آمد و عرض کرد: «ای امیرمؤمنان معاویه را خوب می‌شناسی، و کسانی که پیش از تو آمدند او را به حکمت شام منصوب کرده‌اند، تو نیز تا وقتی کارها رو به راه شود و امر خلافت مستقر گردد او را به حکومت آنجا منصوب دار، و سپس اگر خواستی او را عزل کن!». امیرالمؤمنین در پاسخش فرمود: «آیا تو عمر مرا تا آن روز، و در فاصله‌ی مابین نصب و عزل وی، ضمانت می‌کنی، که من تا آن وقت زنده باشم؟». مغیره عرض کرد: «نه». امام (ع) فرمود: «من هرگز پاسخ خدای را در حکومت وی بر دو نفر مسلمان در شب تار نمی‌توانم بدهم، و من گمراهان را بازوی خود قرار نخواهم داد. «و ما کنت متخذ المضلین عضدا» ولی کسی را به نزد وی بفرست و او را به پیروی از حقی که من دارم دعوت کن، چنانچه پذیرفت او مانند مردی از مسلمانان است و در سود و زیان شریک است و اگر نپذیرفت به پیشگاه خدا برای او داوری خواهم برد. مغیره از نزد آن حضرت بیرون آمد و گفت: «پس برای داوری به نزد خدا بیا!». (یعنی او کسی نیست که با این وضع بیعت کند) و سپس اشعاری هم در این باره گفت. [۳۹۲]. در نهج البلاغه است که وقتی درباره‌ی تقسیم بیت‌المال که به طور مساوی میان مهاجر و انصار و بدون ملاحظیات سیاسی و قومی و سایر ملاحظیات از طرف آن حضرت انجام [صفحه ۲۹۵] شد و مورد اعتراض قرار گرفت، در پاسخ معترضین فرمود: «أتأمرونی ان اطلب النصر بالجور فیمن ولیت علیه و الله لا اطور به ما سمر سمر، و ما أم نجم فی السماء نجما، و لو کان المال لی لسویت بینهم فکیف و انما المال مال الله!! ثم قال علی (ع): ألا و ان اعطاء المال فی غیر حقه تبذیر و اسراف، و هو یرفع صاحبه فی الدنيا، و یضعه فی الآخرة، و یکرمه فی الناس، و یهینه عند الله، و لم یضع امر و ماله فی غیر حقه و عند غیر اهله الا حرمه الله شکرهم، و کان لغیره ودهم، فان زلت به النعل یوما فاحتاج الی معونتهم فشر خدین و الأم خلیل». [۳۹۳]. آیا دستور می‌دهید مرا که یاری بطلبم به ظلم و ستم بر کسی که زمامدار او شده‌ام؟ و به سنت پیغمبر اکرم رفتار نکرده به زیردستان ستم روا داشته خود را مشمول خشم پروردگار گردانم؟ سوگند به خدا این کار را نمی‌کنم مادامی که شب و روز دهر مختلف و ستاره‌ای در آسمان (با قوه جاذبه) ستاره‌ای را قصد می‌نماید هرگز چنین نخواهم کرد. اگر بیت‌المال مال شخص من هم بود آن را بالسویه میان مسلمانان تقسیم می‌نمودم، پس چگونه یکی را بر دیگری امتیاز دهم حال آنکه مال، مال خداست و زیردستان و مستمندان جیره‌خوار او هستند. پس حضرت (ع) در مفاسد بخشیدن بیت‌المال به غیر مستحق فرمود: آگاه باشید که بخشیدن مال به غیر مستحق ناروا و اسراف است و دادن مال به غیر مستحق، دهنده‌اش را در دنیا (بر حسب ظاهر) بلند مرتبه می‌گرداند (گیرنده در پیش او برای خوش آمد اظهار کوچکی و فروتنی می‌نماید) و در آخرت او را پایین می‌آورد (پست می‌سازد چون بیچارگی و عذاب همیشگی را در بر دارد) و میان مردم او را گرمی داشته و در نزد خدا خوارش می‌نماید (زیرا ارجمند نزد حق تعالی کسی است که به دستور او رفتار نماید) و هیچ مردی مالش را بی‌جا صرف نکرد و به غیر مستحق نداد مگر آنکه خداوند او را از سپاسگزاری ایشان بازداشت و دوستی آنان برای غیر او بود. پس اگر روزی نعل (کفش) او بلغزد (پیش‌آمد بدی برای او رخ دهد) و به یاری و همراهیشان نیازمند باشد آنها بدترین یار و سرزنش‌کننده‌ترین دوست می‌باشند. و بد نیست توضیح این مطلب را از زبان یکی از دانشمندان بزرگ اهل سنت بشنوید: ابن ابی‌الحدید در شرح نهج البلاغه در توضیح سخن آن حضرت که می‌فرماید: [صفحه ۲۹۶] «و الله ما معاویه بأدهی منی...» چنین می‌گوید: بدان که گروهی که حقیقت برتری و فضیلت امیرالمؤمنین (ع) را نشناخته‌اند چنین پنداشته‌اند که عمر بن خطاب از آن حضرت سیاستمدارتر بوده اگر چه علی (ع) از وی داناتر و أعلم بوده است. شیخ الرئیس ابوعلی سینا در کتاب شفا به

این بخش تصریح کرده، و استاد ما ابوالحسن نیز به این حرف متمایل گشته و در کتاب غرر بدان اشاره کرده است. دشمنان و مبغضان آن حضرت نیز پنداشته‌اند که معاویه از آن حضرت سیاستمدارتر و باتدبیرتر در کارها بوده است. ابن ابی‌الحدید سپس در مقام پاسخ برآمده و می‌گوید: «بدان که سیاستمدار نمی‌تواند به طور کامل سیاست خود را اعمال نماید و در کار خود توفیق یابد جز آنکه بر طبق رأی خود عمل کند، و کارها را به صلاح‌دید خود در هر موردی انجام دهد؛ خواه موافق شریعت اسلام باشد و خواه نباشد. اگر در مورد سیاست و تدبیر کارها بدین گونه که گفته شد عمل نکرد بعید است که کار او سر و صورتی پیدا کرده و رو به راه شود و در هدف خود توفیق یابد. امیرالمؤمنین (ع) کسی بود که مقید به قیود شریعت اسلام بود و خود را ملزم به پیروی از دستورات اسلام می‌دانست و ترک آنچه با شرع اسلام موافق نبود و از رأی شخصی سرچشمه می‌گرفت، بر خود لازم می‌دانست. از این رو شیوه‌ی او در خلافت با شیوه‌ی دیگران که خود را ملزم به پیروی از شریعت نمی‌دانستند مخالف بود، آن‌گاه ادامه داده می‌گوید: و ما در اینجا نمی‌خواهیم ایرادی بر عمر بن خطاب بگیریم، اما عمر هم اجتهاد می‌کرد و به قیاس و استحسان و نظر خود در برابر دستورات عامه‌ای که رسیده بود عمل می‌نمود، و به اصطلاح «با رأی و استنباط شخصی عموماً را تخصیص می‌زد»، و روی همین مبنا به دشمنان نیرنگ می‌زد و به فرماندهان خود دستور می‌داد با حيله و نیرنگ عمل کنند. و مردم را به محض آنکه گمان می‌کرد مستحق تأدیب هستند و بدون آنکه یقین پیدا کند، با تازیانه و شلاق ادب می‌کرد؛ و از تأدیب افرادی که مجرم بوده و مستحق شلاق بودند روی مصلحت‌اندیشیهای خود چشم‌پوشی می‌نمود. و همه‌ی این کارها را روی اجتهاد و به حسب اقتضای نظر خودش انجام می‌داد. ولی امیرالمؤمنین (ع) این گونه نبود، و در برابر نصوص و (دلایلهای شرعی) عملی انجام نمی‌داد و توقف می‌نمود، و به اجتهاد و قیاس عمل نمی‌کرد، و چنان بود که [صفحه ۲۹۷] کارهای دنیا را بر امور دین تطبیق می‌داد (نه بر عکس) و همه را در یک مجرا (یعنی مجرای دین) قرار می‌داد، و عزل و نصبی انجام نمی‌داد جز روی موازین کتاب و سنت و اسلام. از این رو طریقه‌ی آن دو در مورد خلافت و سیاست مختلف و متفاوت بود. گذشته از این عمر در کارها سخت‌خشن و تندخود بود، در حالی که علی (ع) پر حلم و پر گذشت بود. به همین جهت خوی عمر بر قدرت خلافت او افزوده شد چنانچه خوی علی (ع) بر نرمی خلافت وی افزود. شارح مزبور پس از سخنان زیادی در چند صفحه سیاست معاویه را مطرح کرده و سخن دشمنان علی (ع) را که گفته‌اند معاویه از علی سیاستمدارتر بود عنوان می‌کند و از زبان استاد خود ابوعثمان چنین پاسخ می‌دهد: ... و برخی را مشاهده کرده‌ایم که خود را خردمند و تحصیل کرده و بافهم و درک می‌دانند و در واقع از عوام می‌باشند و خیال می‌کنند از خواص هستند، اینان پنداشتند که معاویه نظرش در کارها دقیقتر و فکرش صائب‌تر و دورنگرتر و راه‌برتر از علی (ع) بوده، در صورتی که مطلب این گونه نبوده و برای توضیح مطلب به موضوعی اشاره خواهم کرد تا بدان وسیله خطای این گفتار و اشتباه آن برای شما روشن شود. و آن مطلب این است که علی (ع) در جنگهای خود جز آنچه که مطابق کتاب و سنت (و موافق اسلام) بود به کار نمی‌برد، ولی معاویه چنین قیدی نداشت، و بر خلاف کتاب و سنت عمل می‌کرد چنانچه بر طبق آن هم عمل می‌کرد، و همه‌ی نقشه‌ها و حيله‌ها را چه حلال و چه حرام به کار می‌برد، و در جنگ به شیوه‌ی پادشاه هند در برخورد با پادشاه ایران و چنین رفتار می‌نمود، ولی علی (ع) این گونه نبود و می‌گفت: «لا تبدؤهم بالقتال، و لا تتبعوا مدبرا، و لا تجهزوا علی جریح، و لا تفتحوا بابا مغلقا...» یعنی؛ در جنگ با دشمن آغاز به جنگ نکنید، و کسی را که پشت به جنگ کرد دنبال نکنید، و زخمیها را نکشید، و درهای بسته را نگشایید. او همین شیوه را همه‌جا عمل می‌کرد، و با همه‌ی افراد این گونه بود. ولی دیگران این طور نبودند، آنها برای پیشرفت خود از هیچ کاری دریغ نداشتند، حتی اگر لازم می‌دیدند دشمن خود را یکجا همه را در خواب تیرباران می‌کردند، و اگر مثلا [صفحه ۲۹۸] سوزاندن کارگرتراز غرق کردن بود، می‌سوزاندند. و اگر ویران کردن محصول ممکن بود، زحمت درو کردن را به خود نمی‌دادند؛ و از مسموم کردن افراد و انتشار اخبار دروغ و اتهام و امثال آن میان لشکر دشمن پروایی نداشتند. هر کس مقید بود که تنها بر طبق کتاب و سنت عمل کند خود را از هر گونه تدبیر دیگری که حد و حصری ندارد نگاه می‌دارد، و تنها به همان یک

طریق عمل می‌کند، و این هم روشن است که دروغ بیش از راست، و راههای حرام بیشتر از راههای حلال است و اگر انسانی را به نام انسان نامیدند راست است، ولی اگر به نام شیطان، سگ، الاغ، گوسفند، شتر و... هر حیوان دیگری نامیدند، دروغ است. همین گونه است ایمان و کفر، و طاعت و معصیت، و حق و باطل، و بیماری و سلامتی، و درست و نادرست. علی (ع) کسی بود که دهان خود را بوسیله‌ی ورع از هر گفتاری بسته بود جز آنچه برای خدای عزوجل و رضای او بود، و هر دو دست خود را بسته بود جز آنچه مورد رضا و خشنودی خدای تعالی بود، و رضا و خشنودی خود را در رضا و خشنودی خدا می‌دانست؛ و رضای خدا را نیز با معیار و با دلیل کتاب و سنت پیدا می‌کرد، نه آنچه را مکاران و خدعه‌گران و نیرنگ‌بازان به کار می‌برند. مردم تنگ‌نظر وقتی نیرنگ‌ها و خدعه‌های معاویه و موفقیتهای او را در اینباره مشاهده می‌کردند، و از علی (ع) چنین نیرنگها و موفقیتهایی را نمی‌دیدند، به عقل قاصر و فهم اندک خود خیال می‌کردند معاویه در تدبیر و دوراندیشی بر علی (ع) ترجیح دارد. [۳۹۴]. این بود تحلیل مطلب، از زبان یکی از دانشمندان بزرگ اهل سنت، ضمن آنکه ما را از شرح و تفصیل بیشتر بی‌نیاز می‌کند، و انصافاً تحقیق جالب و آموزنده‌ای است ما نیز بهتر از این نمی‌توانیم توضیح بر این مطلب بدهیم. بدین ترتیب نتیجه می‌گیریم که مردان الهی و تربیت‌شدگان مکتب ایشان چون امام حسین (ع) معیار و حد و مرزی قایل بودند که پا را از آن فراتر نمی‌گذارند، و حاضر نبودند شرافت و شخصیت انسانی و ایمانی خود را فدای این راه کنند؛ ولی دشمنان آنها این‌طور نبودند. نمونه‌اش را در سخنان مسلم بن عقیل و شیوه‌ی کار او می‌توانیم ببینیم که وقتی به او [صفحه ۲۹۹] پیشنهاد ترور ابن‌زیاد را به طور غافلگیرانه در خانه‌ی هانی می‌دهند از این کار خودداری کرده و چون مورد اعتراض قرار می‌گیرد پاسخ می‌دهد که رسول خدا (ص) فرمود: «الایمان قید الفتک» به شرحی که قبل از این در بخش دهم گذشت. اما عبیدالله زیاد [۳۹۵] و اربابش چون یزید و معاویه و بنی‌امیه این‌گونه نبودند و برای رسیدن به هدف مادی و دنیایی و شهوات نفسانی خود از هیچ کاری دریغ نداشتند چه موافق شرع باشد و چه نباشد، چه انسانیت و شرف و دین و ایمان و همه‌ی فضایل و کمالات سرکوب شود و چه نشود، آنها فقط یک هدف داشتند و آن رسیدن به خواسته‌ی دل بود و بس! و این همان است که خدای تعالی در مورد آن فرموده است: «أفرأیت من اتخذ الهه هواه و اضله الله علی علم و ختم علی سمعه و قلبه و جعل علی بصره و غشاوة فمن یهدیه من بعد الله افلا تذکرون.» [۳۹۶].

وضع روحی مردم کوفه و سستی و دورویی و دنیا پرستی و بی وفایی عموم آنها

اشاره

یکی دیگر از علل و عوامل شکست مسلم بن عقیل و تسلط عبیدالله بن زیاد بر کوفه این بود که عموم مردم مسلمان آن شهر مردمانی سست عنصر و منافق و عافیت‌طلب و دنیاپرست بودند، و از نظر اجتماعی نیز تعداد فراوانی از توده‌های غیرمسلمان مانند یهودی و مسیحی و مجوس، و غیر معتقد به انقلاب حسینی مانند خوارج و امویان، میان آنها وجود داشت (به شرحی که در فصل بعدی خواهد آمد). و در این فصل روایات همان مردمی را که طرفدار انقلاب و نهضت حسینی (ع) بودند، بررسی خواهیم کرد، همان مسلمانانی که دم از طرفداری امام حسین (ع) و [صفحه ۳۰۰] نهضت آن حضرت می‌زدند؛ همان کسانی که وقتی امام (ع) وضع آنها را از فرزدق پرسید وی در پاسخ گفت: «... قلوب الناس معک و سیوفهم مشهوره علیک» یعنی؛ مردمی هستند که دل‌هایشان با شماست ولی شمشیرهایشان برهنه برای جنگ در برابر شما است. باری آنان همان مردمی بودند که امیرالمؤمنین (ع) از آنها دل‌خون بود، و در ماجرای صفین و نیرنگ عمر و عاص در بالا کردن قرآن‌ها بر فراز نیزه‌ها که منجر به آن شکاف عظیم میان لشکریان امیرالمؤمنین (ع) گردید و اکثریت آنها فریب خورده و آن بزرگوار را مجبور به پذیرش حکمیت کردند، به آنها فرمود: «ایها الناس انه لم یزل امری معکم علی ما احب الی ان نهکتکم الحرب، و قد و الله اخذت منکم و ترکت، و اخذت من عدوکم فلم

ترک، و آنها فیهم انکی و انهک، الا کنت امس امیرالمؤمنین فأصبحت الیوم مأمورا، و کنت ناهیا فاصبحت منها و قد احببتم البقاء و لیس لی أن احملکم علی ما تکرهون.» [۳۹۷] یعنی؛ ای مردم پیوسته وضع من با شما طبق دلخواهم بود تا آنکه جنگ شما را ناتوان و درمانده کرد، و سوگند به خدا که جنگ شما را گرفت و رها کرد، و دشمنانتان را گرفت و رها نکرد، و این ضایعات (جنگی) آنها را بیشتر ناتوان و درمانده کرد جز آنکه من دیروز امیرالمؤمنین (و دستور دهنده) بودم و امروز مأمور (و فرمانبردار) و نهی کننده بودم، و اکنون نهی شده هستم، و شما ماندن و بقاء در دنیا را دوست دارید، و من نمی توانم شما را به چیزی که اکراه دارید مجبور سازم. در ارشاد مفید از آن حضرت در این باره نقل شده که می فرمود: «یا أهل الکوفه خذوا اهبتکم بجهاد عدوکم معاویه و أشیاعه، فقالوا: یا امیرالمؤمنین أهلنا یدهب عنا القر، فقال: اما و الله الذی فلق الحبه و برء النسمة لیظهرون هولاء القوم علیکم، لیس بأنهم أولى بالحق منکم، ولكن لطاعتهم معاویه و معصیتکم لی، و الله لقد أصبحت الأمم کلها تخاف ظلم رعاتها، و أصبحت أنا و أخاف رعیتی، لقد استعملت منکم رجالا فخانوا و غدروا و لقد جمع بعضهم ما اتمنته علیه من فیء المسلمین، فحمله الی معاویه و آخر حمله الی منزله تهاونا بالقرآن، و جرأه علی الرحمن، حتی انی لو اتمنت أحدکم علی علاقته سوط لخان! و لقد أعیتمونی، ثم رفع یده الی السماء و قال: اللهم انی سئمت الحیاء بین ظهرائی هؤلاء القوم و تبرمت الأمل، فأتح لی صاحبی حتی استریح منهم و [صفحه ۳۰۱] یستریحوا منی و لن یفلحوا بعدی» [۳۹۸] یعنی؛ ای مردم کوفه بار سفر خود را برای جنگ با دشمنان معاویه و پیروانش ببندید و اسباب آن را فراهم سازید، گفتند: ای امیرمؤمنان ما را مهلت ده تا سرما به یک سو شود؟ فرمود: آگاه باشید، سوگند بدان خدایی که دانه را شکافت و انسان را آفرید این مردم بر شما پیروز شوند، نه برای اینکه ایشان سزاوارترند به حق از شما، بلکه به خاطر فرمانبرداریشان از معاویه، و نافرمانی شما از من. به خدا سوگند همه‌ی امتهای از ستم فرمانروایان می ترسند و من از ستم فرمانبرداران اندیشه دارم. هر آینه مردانی از شما را حکومت دادم ولی آنان خیانت کرده و مکر کردند. برخی از شما گرد آورد آنچه را از بیت‌المال مسلمانان که من او را امین بر آن ساختم و به سوی معاویه بار کرد، و دیگری آن را به خانه‌ی خود بار کرد (و با این کار) احکام قرآن را نادیده گرفته و سهل‌انگاری کرد، و بر خدای رحمان دلیری نمود، تا به آنجا که من اگر یکی از شما را به بند تازیانه‌ای امین ساختم بدان خیانت کرد، و برآستی مرا خسته کردید. سپس دست به سوی آسمان برداشت و گفت: بار خدایا من از زندگی میان این مردم خسته شدم و از هر آرزویی ملول گشته و به ستوه آمدم، پس مرگ مرا آماده ساز تا از اینان آسوده شوم و اینان نیز از من آسوده شوند، و هرگز پس از من رستگار نشوند. شیخ مفید (ره) پس از این فراز از گفتار آن حضرت در فصلی جداگانه شکوه‌های آن حضرت را از مردم کوفه نقل کرده که برای اطلاعات بیشتر می‌توانید به کتاب ارشاد مراجعه کنید. و پس از ماجرای نهروان هنگامی که امیرالمؤمنین (ع) دوباره خواست آنها را به جنگ با معاویه بسیج کند و آن سستی و بی‌حالی را از آنها مشاهده کرد که هر روز خود در میعادگاه برای رفتن به جنگ حاضر می‌شد ولی آن سست عنصران حضور نمی‌یافتند آنها را مخاطب ساخته، فرمود: «اف لکم لقد سئمت عتابکم! أرضیتم بالدنیا من الاخرة عوضا؟ و بالذل من العز خلفا؟ اذا دعوتکم الی جهاد عدوکم دارت اعینکم کأنکم من الموت فی غمره، و من الذهول فی سکره، یرتج علیکم حواری فتعمهون، فکأن قلوبکم مألوسه، فأنتم لا- تعقلون ما أنتم بثقه سجیس الیالی، و ما أنتم برکن یمال بکم، و لا زوافر عز یفتقر الیکم، ما أنتم الا کابل ضل رعاتها، فکلما جمعت من جانب انتشرت من اخر، لبس لعمر الله سعرنار الحرب أنتم، تکادون و لا تکیدون، و تنقص أطرافکم فلا [صفحه ۳۰۲] تمتعضون، لا- ینام عنکم و اتم فی غفله ساهون! غلب و الله المتخاذلون، و ایم الله انی لأظن بکم أن لو حمس الوغی، و استحر الموت قد انفرجتم عن ابن ابیطالب انفراج الرأس. أیها الناس ان لی علیکم حقا، و لکم علی حق فأما حقکم علی فالنصیحة لکم، و توفیر فیئکم علیکم، و تعلیمکم کیلا تجهلوا و تأدیبکم کیما تعلموا، و اما حقی علیکم فالوفاء بالبیعة، و النصیحة فی المشهد و المغیب، و الاجابة حین أدعوکم، و الطاعة حین امرکم.» [۳۹۹] یعنی؛ اف بر شما، که از سرزنش و عتاب شما خسته شدم، آیا به جای آخرت به زندگی دنیا دل بسته و خوشنود گشتید؟ و به جای عزت و سربلندی به خواری تن داده‌اید؟ هرگاه شما را به جهاد با

دشمنان می‌خوانم چشمانتان (در کاسه‌ی سر) می‌گردد گویا به سختی مرگ و رنج بیهوشی مبتلا گشته در پاسخ گفتارم حیرت‌زده شده و راه گفت و شنود با شما بسته است مانند این است که تفکر از دل‌های شما زایل گشته و نمی‌فهمید. هیچ‌گاه شما مورد اعتماد من نبوده‌اید و پایگاهی نبودید که بتوان بر شما تکیه کرد، و یاران توانمندی نیستید که مورد نیاز واقع شوید، شما همانند شترانی هستید که ساربان‌ش گم شده، که هر گاه از سویی آنها را گرد آورند از سوی دیگر پراکنده شوند. به خدا سوگند شما برای گرم شدن نائره‌ی جنگ و جنگیدن بدمردمی هستید، برای شما نقشه می‌کشند ولی شما نقشه‌ای برای آنها طرح نمی‌کنید شهرهای اطراف شما را تصرف می‌نمایند و شما خشمگین نمی‌شوید، دشمن از فکر شما خواب نمی‌رود ولی شما در غفلت و فراموشی فرورفته‌اید. سوگند به خدا مغلوبند کسانی که با یکدیگر همکاری ندارند، و به خدا سوگند گمان دارم اگر آتش مرگ و قتل افروخته گردد شما همانند جدا شدن سر از بدن از پسر ابی‌طالب جدا شوید. ای مردم مرا بر شما حقی است و شما را بر من حقی، اما حقی که شما بر من دارید آن است که شما را نصیحت کرده و برایتان خیرخواهی کنم، و سهمیه‌ی شما را از غنیمت و بیت‌المال به تمامی به شما پردازم و شما را تعلیم دهم تا نادان نمانید. و شما را تأدیب کنم تا یاد گیرید. و اما حقی که من بر شما دارم آنست که به بیعتی که با من کرده‌اید پایدار باشید، و در حضور و غیاب نسبت به من خیرخواه بوده، و هر گاه شما را بخوانم اجابت کنید، و چون به شما دستور دهم اجابت کنید. جالب این است که کار این غربت امام (ع) و مظلومیت آن حضرت به جایی [صفحه ۳۰۳] رسیده بود که دل برادرش، عقیل، به حال او می‌سوخت و برای آن حضرت نامه‌ای نوشت به این مضمون «... بلغنی أن شیعتک و انصارک خذلوک، فاکتب الی یابن امی برأیک، فان کنت الموت ترید تحملت الیک بینی اخیک و ولد ابيک، فعشنا معک ما عشت، و متنا معک اذا مت، فوالله ما احب ان أبقى بعدک فواقا...» [۴۰۰]. و کار بی‌غیرتی آن مردم به جایی رسید که علی (ع) با یک دنیا غم و اندوهی که از رفتار آنها در دل داشت در جای دیگر به آنها می‌گوید: «ألا دین یجمعکم؟! ألا حمیه تغضبکم؟! ألا تسمعون بعدوکم ینتقص بلادکم؟ و یشن الغارۃ علیکم؟ أولیس عجبا ان معاویه یدعو الجفأ الطغام الظلمۃ فیتبعونه علی غیر عطاء و لا معونه و یجیبونه فی السنۃ المرۃ و المریتن و الثلاث الی ای وجه شاء، ثم أنا أدعوکم و أنتم اولوا النهی و بقیۃ الناس تختلفون و تفترقون عنی و تعصونی و تخالفون علی...» یعنی؛ آیا دین و آیینی نیست که شما را به خشم آورد؟ آیا خبر از دشمن خود ندارید که شهرهای شما را گرفته و از هر سو به آنها حمله‌ور شده؟ این شگفت‌آور نیست که معاویه یک مشت مردم سنگدل و فرومایه و ستمگر را بخواند و بی‌آنکه به آنها بخشش و کمکی کند از او پیروی کنند و هر سال یک بار و دو بار و سه بار به هر سو که خواهد آنها را گسیل دارد و آنها بپذیرند، اما شما که مردمی خردمند و بازماندگان بزرگان هستید این گونه اختلاف دارید و از دور من پراکنده شده و به مخالفت با من برمی‌خیزید؟ و در وقتی خبرهای ناگوار غارتگریها و وحشیگریهای ایادی معاویه در شهرها به سمع مبارک آن حضرت می‌رسد با دلی پر از درد به آنها می‌گوید: «یا أهل الکوفۃ کلما أظلت علیکم سریۃ و أتاکم منسر من مناسر أهل الشام أغلق کل امرء منکم بابه قد انحجر فی بینه انحجار الضب فی حجره و الضیغ فی وجارها، الذلیل و الله من نصرتموه، و من رضی بکم رمی بأفوق ناصل، فقبحا لکم و ترحا و قدنا دینکم و ناجیتکم فلا احرار عند اللقاء و لا اخوان عند النجا لوددت و الله ان لی بکل مأۃ منکم رجلا من أهل الشام و یحکم اخرجوا معی ثم فروا عنی ما بدالکم فوالله ما اکره لقاء ربی علی نیتی و بصیرتی و [صفحه ۳۰۴] فی ذالک لی روح عظیم و فرج من مناجاتکم و معاناتکم و مفاساتکم و مداراتکم...» و فی روایه «... و ددت انی صرفتکم کما یصرف الذهب، و لوددت انی لقیتهم علی بصیرتی فأراحنی الله من مفاساتکم» ای مردم کوفه هر گاه سواران به شما نزدیک شوند و لشکریان شام بر شما فرود آیند، هر یک از شما در خانه را به روی خود ببندد، و پنهان شود همانند پنهان شدن سوسمار در لانه‌اش و کفتار در خانه‌اش، به خدا سوگند خوار و زبون کسی است که شما یاریش کنید، و کسی که به شما (و یاری شما) خوشنود گردد برآستی که با تیر شکسته‌ی بی‌پیکان تیر انداخته، پس روهاتان زشت و دلها تان غمگین باد، که من شما را صدا زدم و خواندم، نه آزاد مردید هنگام برخورد با دشمن، و نه برادرید در وقت رازداری (و سر نگهداری)... به خدا سوگند دوست

داشتم که به جای هر صد نفر از شماها یک مرد از مردم شام را به من می‌دادند. وای بر شما اکنون به همران من بیاید آن گاه اگر خواستید فرار کنید که به خدا سوگند من با نیت و بصیرتی که دارم لقاء پروردگارم را دوست دارم و برای من راحتی بزرگ و آسودگی از برخورد و گفتگو با شما است. در نقل دیگری است که فرمود: «دوست می‌داشتم شما را همان گونه که طلا را تبدیل می‌کنند تبدیل می‌کردم، و من دوست می‌داشتم که از روی بصیرت و بینایی که دارم با آنها دیدار می‌کردم و خدا مرا از این رنجها و سختیها و مدارا کردن با شما آسوده و راحت می‌کرد.» سرانجام مرگ خود را از خدا می‌خواهد و پس از جریان شنیدن خبر ناگوار غارتگری و کشت و کشتار بسر بن ارطاه در شهرهای یمن به آنها می‌فرماید: «أنبئت بسراقه اطلع الیمن، و ان و الله لأظن ان هؤلاء القوم سیدالون منکم باجتماعهم علی باطلهم و تفرقکم عن حقکم و بمعصیتکم امامکم فی الحق و طاعتهم امامهم فی الباطل، و بأدائهم الأمانة الی صاحبهم و خیانتهم، و بصلاحتهم فی بلادهم، و فسادکم، فلو ائتمنت أحدکم علی قعب لخشیت أن یذهب بعلاقته. اللهم قد مللتهم و ملونی و سئمتهم و سئموننی، فأبدلنی بهم خیرا منهم، و أبدلهم بی شرا منی، اللهم مث قلوبهم کما یمات الملح فی الماء، اما و الله لوددت ان لی بکم الف [صفحه ۳۰۵] فارس من بنی فراس بن غنم...» [۴۰۱] یعنی؛ به من خبر رسیده که بسر به یمن رفته، و من به خدا سوگند گمان دارم که این مردم به همین زودی بر شما مسلط خواهند شد و دولت را به دست گیرند، به خاطر اجتماع اینها بر باطلشان و تفرقه و جدایی شما از حق خود، و به خاطر نافرمانی شما از رهبرتان در حق، و فرمانبرداری ایشان از رهبرشان در باطل، و به خاطر ادای امانت ایشان به صاحبشان و خیانت شما، و اصلاحات آنها در شهرهای خود و تباهی شما، که اگر یکی از شما را بر قدح چوبی بگمارم ترس آن را دارم که بند آویز آن را ببرد. خدایا من از ایشان ملول گشته و ایشان هم از من ملول شده‌اند، پس بهتر از ایشان را به من عطا کن و به جای من شری را به ایشان ده، خدایا دلهای ایشان را آب کن همانند نمک در آب. آگاه باشید که به خدا سوگند دوست می‌داشتم به جای شما هزاران سوار از فرزندان فراس بن غنم (که به غیرت و شجاعت معروف هستند) می‌داشتم. و بالاخره هم با دلی پردرد به خدا عرض کرد: «اللهم انی سئمت الحیاء بین ظهرانی هؤلاء القوم و تبرمت الأمل فأتح لی صاحبی حتی استریح منهم و یستریحوا منی، و لن یفلحوا بعدی» [۴۰۲] یعنی؛ خدایا من از زندگی میان این مردم خسته شده و از هر آرزویی ملول گشته و به ستوه آمده‌ام، پس مرگ مرا آماده کن تا از اینان آسوده شوم و اینان نیز از من آسوده شوند، و هیچ گاه پس از من رستگار نخواهند شد.

با حسن بن علی چه کردند؟

در زمان امام حسن (ع) نیز هنگامی که آن حضرت روی مصالح و حکمتهایی که به تفصیل در تاریخ زندگانی آن حضرت نگاشته‌ایم صلح با معاویه را پذیرفت، آن همه اهانتها و آزارها را به آن حضرت نموده و در سابط مدائن به خیمه‌ی آن حضرت هجوم برده و هر چه در آن بود غارت کرده و خنجر به ران او زدند و آزارهای دیگری که موجب شد تا آن بزرگوار سخترانی کند و درد دل خود را این گونه باز گو کند: «اری و الله معاویه خیرا من هؤلاء، یزعمون انهم لی شیعة ابتغوا قتلی و انتهبوا ثقلی و [صفحه ۳۰۶] احدثوا مالی...» [۴۰۳]. و آنجا که در حضور معاویه بر فراز منبر رفته می‌فرماید: «فاقسم بالله لو ان الناس بایعونی و اطاعونی و نصرونی لاعطتهم السماء قطرها و الارض برکتها و لما طمعت فیها یا معاویه» [۴۰۴]. طبرسی (ره) در کتاب احتجاج به سند خود از سالم بن الجعد روایت کرده که مردی از ما به نزد امام حسن (ع) رفت و آن بزرگوار را مورد عتاب و سرزنش قرار داد و گفت: «یا ابن رسول الله صلی الله علیه و آله اذلت رقابنا، و جعلتنا معشر الشیعة عبیدا ما بقی [معك] رجل؟» یعنی؛ ای فرزند رسول خدا ما را سرافکنده و خوار کردی، و ما شیعیان را تا مردی وجود دارد برده‌ی دیگران کردی؟ امام (ع) فرمود: «برای چه؟» آن مرد گفت: «بدان جهت که کار را به این طاغوت واگذار کردی؟» امام (ع) فرمود: «و الله ما سلمت الامر الیه الا انی لم اجد انصارا، و لو وجدت انصارا لقاتلته لیلی و نهاری حتی یحکم الله بینی و بینه، ولکنی عرفت اهل الکوفة و بلوتهم، و لا یصلح لی منهم ما کان فاسدا، انهم لا

وفاء لهم و لا ذمه فی قول و لا فعل، انهم لمختلفون و یقولون لنا، ان قلوبهم معنا، و ان سیوفهم لمشهوره علینا». [۴۰۵] یعنی؛ به خدا سوگند من کار را به معاویه واگذار نکردم جز بدان جهت که یآوری نیافتم، و اگر یارانی می‌یافتم شب و روز با او می‌جنگیدم تا وقتی که خدا میان من و او حکم کند، ولی من مردم کوفه را شناختم و آزمودم، و آنها که فاسد هستند برای من به کار نیابند اینان پای‌بند به عهد و قول و کردار خود نیستند، اینان رفت و آمد می‌کنند و به ما سخنانی در وفاداری می‌گویند، و دل‌هایشان با ماست ولی شمشیرهایشان با دشمنان ما است. در روایت خرائج راوندی است هنگامی که مردم خواستند با امام حسن (ع) بیعت کنند حضرت به آنها فرمود: «و الله ما وفیتم لمن کان خیرا منی فکیف تفون لی؟» یعنی؛ به خدا سوگند شما با کسی که بهتر از من بود وفاداری نکردید چگونه با من وفاداری [صفحه ۳۰۷] خواهید کرد؟ و سپس داستان روانه کردن مرد کندی و فریب خوردن او از معاویه را روایت کرده تا آنجا که امام مجدداً مردم را مخاطب ساخته و فرمود: «قد اخبرتکم مره انه لا وفاء لکم انتم عبید الدنیا...» [۴۰۶]. و روایات دیگری که در شرح حال امام مجتبی (ع) و تاریخ زندگانی آن حضرت به تفصیل نگاشته‌ایم.

با زید بن علی چه کردند؟

مردم کوفه چند سال پس از واقعه‌ی جانگداز کربلا با زید بن علی (ع) بیعت کردند و به او گفتند: «صد هزار شمشیرزن از مردم کوفه هستند که حاضرند در راه تو شمشیر بزنند» [۴۰۷] و در دفتری که نام بیعت کنندگان آن جناب نوشته شده بود نام پانزده هزار نفر بود که برای یاری او نام‌نویسی کرده بودند ولی هنگامی که زید قیام کرد جز دویست و هیجده نفر کسی به یاری او نیامد. [۴۰۸]. و این مطلب را داود بن علی و دیگران به او گوشزد کرده و گفتند: «ای عموزاده اینان تو را فریب دهند. آیا همین‌ها نیستند که از تو عزیزتر، جدت علی بن ابیطالب (ع)، را خوار کرده و دست از یاریش برداشتند؟ و با فرزندش حسن (ع) آن کردند که پس از بیعت با وی بر خیمه‌اش ریخته و رداء از دوشش کشیده و خیمه‌اش را غارت کردند؟ آیا همین‌ها نیستند که جدت حسین بن علی (ع) را دعوت کردند و آن همه سوگند محکم خوردند که او را یاری کنند، اما او را خوار کرده و دست از یاری او برداشتند تا آنجا که او را به قتل رساندند.» [۴۰۹]. همچنین پیمان‌شکنی آنها با عبدالله بن معاویه بن عبدالله بن جعفر و دیگران معروف است که برای اطلاع بیشتر باید به تاریخ مراجعه شود. [۴۱۰]. مردمان کوفه همواره در بی‌وفایی و تمرد از بزرگان خود معروف و ضرب‌المثل [صفحه ۳۰۸] بودند تا آنجا که گفته‌اند: «أعدر من الکوفی» و «الکوفی لا یوفی» [۴۱۱] و آن شاعر عرب درباره‌ی آنها گفته است: و ما نکثوا من بیعه بعد بیعه اذا ضمنوها الیوم خاسوا بها غدایعنی بیعتها را یکی پس از دیگری شکستند، امروز بیعت می‌کردند و فردا آن را می‌شکستند.

سخنی از عبدالله بن عمر

مردی از اهل کوفه نزد عبدالله بن عمر آمد و از او درباره‌ی خون پشه و حکم طهارت و نجاست آن پرسید؛ عبدالله به او گفت: «اهل کجا هستی؟» مرد پاسخ داد: «اهل عراق.» عبدالله شگفت‌زده گفت: «انظروا الی هذا یسئلنی عن دم البعوض! و قد قتلوا ابن بنت رسول الله (ص) و قد سمعته یقول فیه وفی اخیه: هما ریحانتای من الدنیا» این مرد را بنگرید که آمده و حکم خون پشه را از من می‌پرسد در صورتی که اینها پسر دختر رسول خدا را کشتند و من شنیدم از آن حضرت که درباره او و برادرش حسن می‌فرمود: این دو گل خوشبوی من از دنیا هستند.

گفتاری از پدرش عمر بن خطاب

عمر بن خطاب با همه‌ی تدابیر و سیاستی که در اداره‌ی کارها از او نقل می‌کنند از دست مردم کوفه و تمرد آنها نسبت به والیان و

حاکمان خود به تنگ آمده بود و هر وقت که استاندار و حاکمی برای آنها می‌فرستاد پس از چندی او را متهم کرده و تقاضای عزل او را از عمر می‌نمودند، و عمر از این بابت درمانده شده بود و چون مغیره از او پرسید: «چه مصیبت بزرگی تو را این گونه به فکر فروبرده و درمانده کرده است؟» عمر گفت: «وای نایب‌العظم من مأة الف لا یرضون عن امیر و لا یرضی عنهم امیر» یعنی؛ چه مصیبتی بزرگتر از این صد هراز نفر مردم کوفه که نه از امیری راضی می‌شوند و نه [صفحه ۳۰۹] امیری از آنها راضی است. [۴۱۲].

یک نمونه از این کوفیان بی وفا و بوقلمون صفت

یکی از سرشناسان و پولداران کوفه، شیبث بن ربیع است، که در نفاق و بوقلمون صفتی معروف بود و در احوالات او می‌نویسند: او در آغاز کار خود مؤذن «سجاح» (زنی که در زمان رسول خدا (ص) ادعای پیغمبری کرد.) بود و سپس مسلمان شد و در زمان خلافت امیرالمؤمنین علی (ع) با آن حضرت بیعت کرد و چند بار نیز از طرف آن حضرت مأمور رساندن پیام و نامه به معاویه بود، و مکالماتی هم با معاویه دارد و سخنانی میان آن دو رد و بدل شد. پس از جریان حکمیت، از جنگ با خوارج و همراه شدن با علی (ع) خودداری کرده و پس از چندی به خوارج ملحق شد؛ و پس از شهادت امیرالمؤمنین (ع) در زمره‌ی اصحاب امام حسن (ع) درآمد و سپس به معاویه ملحق شد. پس از مرگ معاویه از کسانی بود که به امام حسین (ع) نامه نوشت و آن حضرت را به رفتن کوفه دعوت کرده آمادگی خود را برای یاری آن بزرگوار اعلام نمود، و چون عبیدالله بن زیاد به کوفه رفت و اوضاع کوفه تغییر کرد جزء سرداران عبیدالله بن زیاد قرار گرفت و به جنگ امام حسین (ع) درآمد و پس از شهادت امام حسین (ع) نیز برای خوشایند دستگاه خلافت و امارت به شکرانه‌ی کشته شدن آن حضرت مسجدی در کوفه بنا کرد. او پس از خروج مختار در زمره‌ی یاران مختار درآمد و به خونخواهی امام حسین (ع) قیام کرد؛ و پس از آمدن مصعب بن زبیر به کوفه و شکست مختار، در زمره‌ی لشکریان مصعب درآمد و رئیس شهربانی و شرطه‌ی مصعب در کوفه گردید و در قتل مختار شرکت کرد. تا اینکه حدود ۸۰ سال عمر ننگین و سراسر نفاق او به پایان رسید و رخت از این جهان بر بست. [۴۱۳]. [صفحه ۳۱۰]

سخنرانی بزرگ بانوی بنی هاشم زینب درباره‌ی مردم کوفه

پس از شهادت امام حسین (ع) هنگامی که خاندان رسول خدا (ص) را به صورت اسارت به کوفه آوردند زینب دختر علی (ع) در بازار کوفه درباره‌ی آنها سخنرانی ذیل را ایراد فرمود: «الحمد لله و الصلاة علی ابی محمد و آله الطیبین الاخیار، اما بعد یا اهل الکوفه یا اهل الختل و الغدر و الخذل ألا فلا رقأت الدمعة و لا هدأت الزفرة انما مثلکم کمثل التي نقضت غزلها من بعد قوة انکاثا تتخذون ایمانکم دخلا بینکم، هل فیکم الا الصلف و العجب و الشنف و الکذب و ملق الاماء و غمز الاعداء، او کمرعی علی دمنه او کقصه علی ملحوده، ألا بس ما قدمت لکم انفسکم أن سخط الله علیکم و فی العذاب أنتم خالدون...» یعنی؛ سپاس و ستایش خاص خداست و درود بر پدرم محمد و بر خاندان پاک و برگزیده‌اش باد. ای مردم کوفه! ای مردمان دغل‌پیشه و فریبکار و بی‌حمیت و حيله‌گر! آیا می‌گریید؟ اشکتان خشک نشود، و ناله‌هاتان پایان نپذیرد! براستی که حکایت شما حکایت آن زنی است که رشته‌ی خود را پس از اینکه محکم بافته بود (پنبه می‌کرد و) باز می‌نمود، شما سوگندهاتان را دستاویز فساد قرار داده‌اید. شما چه دارید جز لاف زدن و فریب دادن، و دشمنی و دروغ و همچون کنیزان چاپلوس و دشمنان سخن‌چین، یا همانند سبزه و گیاهی که بر فراز سرگین روید، یا همچون نقره‌ای که روی قبر را بدان اندود کرده باشند (ظاهری زیبا و فریبنده و باطنی بدبو و گندیده دارید). براستی که بد توشه‌ای برای خود از پیش فرستادید که خشم خدا بر شما است و در عذاب الهی جاودانید. [۴۱۴]. و نیز هنگامی که حضرت سجاد (ع) برای مردم سخن گفت و مردم با گریه و فریاد آمادگی خود را برای استماع سخنان آن حضرت اعلام کردند، فرمود: «هیئات هیئات ایها الغدره المکره حیل بینکم و بین شهوات انفسکم، أتریدون ان تأتوا الی کما اتیم الی آبائی من قبل، کلا

و رب الراقصات فان الجرح لما یندمل من قتل ابی بالامس و اهل بینه معه...» [۴۱۵] یعنی؛ چه دور است ای مردم فریبکار مکار دیگر طبق دلخواه شما نخواهد [صفحه ۳۱۱] شد، آیا می‌خواهید همان را که بر سر پدرانم پیش از این آوردید بر من نیز آرید، نه به خدا سوگند که هنوز زخم دل التیام نیافته از کشته شدن پدرم و خاندانش که دیروز انجام شد.

عدم وجود وحدت اجتماعی و سیاسی در مردم

اشاره

در اینجا اگر بخواهیم قدری بار گناه مردم کوفه را سبک کنیم باید وضع کوفه آن زمان را از نظر سیاسی و اجتماعی نیز در نظر بگیریم و ببینیم از آن مردم و بافت سیاسی اجتماعی آنها چقدر می‌توان انتظار وفاداری و همکاری و حمایت از خاندان رسول خدا را داشت. چنانچه اهل تاریخ نوشته‌اند بنای اصلی شهر کوفه به دست سعد بن ابی وقاص فاتح سرزمین عراق انجام شد که چون ایرانیان را شکست داد و مدائن را فتح کرد به منظور اسکان لشکر خود، کوفه را در کنار رود فرات بنا کرد و در آنجا سکونت گزید. از آنجا که مرکزیت خوبی برای فتوحات بعدی به شمار آمد و غنایم جنگی به آنجا آمده و تقسیم می‌شد و امتیازات دیگری که از نظر آب و هوا پیدا کرد مردم از شهرهای دیگر حتی از مکه و مدینه به سرعت به آنجا هجرت کرده و در آنجا سکونت گزیدند. تا آنجا که به گفته‌ی ابن سعد در کتاب طبقات در یک هجرت هفتاد نفر از بدریون و سیصد تن از اصحاب شجره از مکه و مدینه به آنجا آمدند و نام یکصد و پنجاه نفر از اصحاب را که به کوفه آمدند و سکونت گزیدند در کتاب خود ذکر می‌کند. [۴۱۶].

کوفه هجرتگاه قبایل مختلف

وجود همین جاذبه‌ها سبب شد تا به سرعت قبایل مختلفی از مردم یمن و عدنانیها و قبایل بنی‌بکر و دیگران به سوی کوفه رهسپار شده و در آنجا ساکن شوند که از جمله‌ی این قبایل از یمن می‌توان قضاعه، غسان، بجیله، خثعم، کنده، حضرموت، ازد، مذحج، حمیر، همدان، نخع... را که در تاریخ آمده و عدد مجموع افراد آنها را که در کوفه ساکن شدند [صفحه ۳۱۲] تا دوازده هزار نفر نوشته‌اند، نام برد. [۴۱۷]. از قبایل عدنان نام دو قبیله‌ی بزرگ تمیم، و بنوالعصر در تاریخ آمده که شمار آنها در کوفه به هشت هزار نفر می‌رسید. و از بنی‌اسد نیز نام غطفان، محارب، نمیر، در تواریخ آمده که در آنجا سکونت داشتند؛ و از قبایل دیگر می‌توان کنانه، جذیمه، عبدالقیس، تغلب، ثقیف، عامر، مزینه، که نامشان میان ساکنین کوفه در تاریخ ذکر شده را نام برد. قبایل مزبور هر کدام در قسمتی از شهر کوفه سکونت گزیده و محله‌هایی داشتند.

نژادهای مختلف کوفه

در کنار این قبایل که همگی از تیره‌های مختلف عرب و اکثراً مسلمان بودند، نژادهای مختلف و پیروان مذاهب و ادیان دیگر هم در کوفه سکونت داشتند که به این پراکندگی و اختلاف در بافت مردم آن شهر کمک می‌کرد. همچنین عوامل دیگری برای تشتت افکار و عقاید بود که از آن جمله: ۱. سربازان ایرانی و فارسی بودند که لشکری تشکیل داده و به نام «حمراء دیلم» معروف بودند و شمار آنها به چهار هزار سرباز می‌رسید که تحت فرماندهی رستم در جنگ قادسیه با اعراب می‌جنگیدند و پس از قتل رستم و شکست ایرانیان، لشکر مزبور از سعد بن ابی‌وقاص امان خواسته و در کوفه سکونت گزیده و تحت فرماندهی شخصی به نام «دیلم» درآمد و در جنگهایی که پیش می‌آمد در کنار مسلمانان با دشمنان اسلام می‌جنگیدند، و کمکی برای مسلمانان به شمار

می‌آمدند. اینان تدریجا در کوفه رشد کرده و رو به ازدیاد گذارده تا جایی که گویند در زمان مأمون اکثریت مردم کوفه را فارسیان مزبور و فرزندان ایشان تشکیل می‌دادند و زبان فارسی زبانهای دیگر را تحت الشعاع قرار داده و اثر عمیقی در لهجه‌ی مردم عرب زبان کوفه گذارد. [۴۱۸]. ۲. «انباط» یا «نبطیون»، که گروهی از نژاد سامی و غیر عرب بودند و در کوفه سکونت اختیار کرده و زبان و لهجه‌ی خاصی داشتند به نام دارمی که به آن سخن می‌گفتند، و به گفته‌ی اهل تاریخ اینان در تغییر وضع اجتماعی و اخلاقی مردم کوفه نقش [صفحه ۳۱۳] مهمی داشتند. [۴۱۹]. ۳. «سریانیون» که به گفته‌ی اهل تاریخ، قبل از اسلام به عراق آمده و در حوالی دجله سکونت اختیار کرده و تدریجا به سرزمین حیره و اطراف کوفه نیز راه یافته و در کنار قبایل دیگر رحل اقامت افکنده و سکونت گزیدند، و پس از بنای شهر کوفه نیز به آنجا آمده و با قبایل دیگر مخلوط شدند. این بود قسمتی از قبایل و نژادهای گوناگونی که در کوفه سکونت داشتند و بر اثر مخالطت و آمیزش و ازدواج با عربهای مهاجر یک نژاد سومی پدید آورده و عادات و رسوم نژادهای مختلف در آنها رسوخ کرده بود.

مذاهب و ادیان

گرچه اسلام دین رسمی مردم کوفه بود و اکثریت آنها مسلمان بودند ولی اسلام آنها عموماً زبانی و شناسنامه‌ای بود و به خاطر جلب منافع و دریافت جوایز و غنایم جنگی بود، و بر عکس مجاهدان صدر اسلام، انگیزه‌ی آنها در کارها و جنگ و صلح و حرکت‌های فردی و اجتماعی عموماً انگیزه‌های مادی بود نه ایمان واقعی، و اسلام و ایمان به خدا در اعماق دل آنها اثر نکرده و بدان پای‌بند نبودند. دلیل بر این مطلب نشو و نمای مذهب خوارج و پیدا شدن آن مقدس نماهای بی‌تقوا و بی‌ایمانی بود که تابع هیچ امام و رهبری، چه حق و چه باطل، نبودند؛ و هر کدام برای خود مجتهدی صاحب نظر در مسائل دینی اعم از مسائل عبادی و غیر عبادی بودند، و هر روز برای خود رئیسی انتخاب کرده و حرکتی انجام می‌دادند، همان گونه که می‌دانیم پس از امیرمؤمنان (ع) سالها مزاحم دستگاه خلافت امویان و غیر امویان بوده و هر روز در گوشه و کنار کشورهای اسلامی بلوای تازه‌ای به راه می‌انداختند، و جمعی از ساده‌لوحان و افراد بی‌درک و رشد را به دنبال خود کشانده و گروهی را به خاک و خون می‌کشیدند و البته دست‌های مرموز دشمنان اسلام نیز در پشت پرده به آنها کمک می‌کرد و به وسیله‌ی آنها مردم مسلمان و حکومتها را به جنگ‌های داخلی و درگیریهای مذهبی سرگرم می‌کردند. قسمت زیر را یکی از دانشمندان اهل سنت یعنی ابن ابی‌الحدید درباره‌ی بی‌تقوایی [صفحه ۳۱۴] آنها نقل کرده که شنیدنی است.

نمونه‌هایی از اجتهادات خوارج و جنایات آنها

ابن ابی‌الحدید در شرح نهج‌البلاغه می‌گوید از خبرهای شنیدنی آنها یکی این است که اینان در راه خود که به نهروان می‌رفتند به دو مرد، یکی مسلمان و دیگری نصرانی برخوردند، مسلمان را کشتند چون عقیده‌اش بر خلاف عقیده‌ی آنها بود، و نصرانی را رها کردند و گفتند: «در تحت ذمه‌ی مسلمانان است و باید حفظ ذمه شود». وی از ابوالعباس نیز روایت کرده که اینان در راهی که به سوی نهروان می‌رفتند عبدالله بن خباب [۴۲۰] را که به همراه همسر حامله‌اش می‌رفت در حالی که قرآن در گردن داشت، دستگیر کردند، و به او گفتند: «این که در گردن داری به ما دستور می‌دهد تا تو را به قتل رسانیم!». عبدالله گفت: «آنچه را قرآن زنده کرد شما هم زنده کنید، و آنچه را قرآن میرانده است شما هم آن را بمیرانید». در این وقت مردی از ایشان برخاست و خرمایی را که از درخت افتاده بود در دهان گذارد، دوستانش بر سر او فریاد زدند: «این مال مردم است!» و آن مرد خرما را از روی پرهیزکاری از دهان بیرون انداخت. و مردی از ایشان متعرض خوک نجسی شد و او را کشت، به او گفتند: «این کار که کردی «فساد فی الارض»، و تبه‌کاری در زمین بود چرا این کار را کردی؟» [۴۲۱]. سپس نزد عبدالله بن خباب آمده و به او گفتند: «از پدرت برای ما حدیثی

بگو! عبدالله گفت: «از پدرم شنیدم که می گفت از رسول خدا (ص) شنیدم که فرمود: «ستكون فتنة يموت فيها قلب الرجل كما يموت بدنه يمسي مؤمنا و يصبح كافرا فكن [صفحه ۳۱۵] عند الله المقتول و لا تكن القاتل». یعنی؛ به زودی فتنه‌ای پدید خواهد آمد که دل مرد در آن بمیرد همان گونه که بدنش می میرد، روز را به شب آورد در حالی که مؤمن است، و شب را به روز آورد در حالی که کافر است. در آن روز تو در نزد خدا مقتول باش ولی قاتل نباش. [۴۲۲]. سپس از او درباره‌ی ابوبکر و عمر و عثمان سؤال کردند و او به نیکی از ایشان یاد کرد و چون عقیده‌ی او را درباره‌ی علی (ع) پس از ماجرای حکمیت سؤال کردند وی در پاسخ گفت: «ان عليا أعلم بالله و أشد علي دينة و أنقد بصيرة». برآستی که شناخت علی نسبت به خدا بیشتر و بر دین خدا پرهیزکارتر و بصیرت و بینایش بیشتر از دیگران است. به او گفتند: «تو پیروی از هدایت نمی کنی، و تابع اسم و رسم مردان هستی!» سپس او را به کنار نهر آورده و بر زمین خوابانده و سرش را بریدند. [۴۲۳]. و در نقل دیگری است که در آغاز که او را دستگیر کردند امانش دادند، و سپس داستان خوک و نصرانی ذمی را نقل کرده و نوشته‌اند: هنگامی که عبدالله بن خباب آن احتیاط و پرهیز آنها را دید به آنها گفت: «لئن كنتم صادقين فيما أرى ما على منكم بأس، و الله ما أحدث حدثا في الاسلام و اني لمؤمن، و قد امتنوني و قلت لا روع عليك!» یعنی؛ اگر شما راست می گوئید، به نظر من نباید از طرف شما به من صدمه‌ای برسد، زیرا به خدا سوگند من در اسلام بدعتی نگذاشته و کار خلافی انجام نداده و من شخص مؤمنی هستم، و شما مرا امان دادید و گفتید ترسی بر تو نیست! ولی آنها به سخن عبدالله گوش نداده و او را سر بریدند. [۴۲۴]. سپس به سراغ همسر حامله‌اش که از ترس می لرزید رفته و از روی ترحم خواهی به آنها گفت: «آیا از خدا نمی ترسید من یک زن هستم!» [صفحه ۳۱۶] ولی به سخن او گوش نداده و او را نیز کشته و شکمش را دریدند! و سه زن دیگر را نیز به قتل رساندند که میان آنها «ام سنان» صیداوی و از زنانی بود که زمان رسول خدا (ص) را درک کرده و به اصطلاح «صحابه» بود. [۴۲۵]. در شرح نهج البلاغه از ابوالعباس روایت کرده‌اند که گوید: «پس از قتل عبدالله بن خباب به نزد مرد نصرانی که دارای نخل خرمايي بود رفته و از او خواستند تا خرمان آن نخل را به آنها بدهد!» نصرانی گفت: «از آن شما باشد.» گفتند: «تا قیمت آن را نگیری ما به آن دست نمی زنیم!» نصرانی گفت: «واعجب! أتقتلون مثل عبدالله بن خباب و لا تقبلون جنا نخلة الا بثمان!» یعنی؛ بسیار شگفت است که شما مردی چون عبدالله بن خباب را می کشید ولی حاصل یک درخت خرما را بدون پرداخت بهای آن نمی پذیرید! به هر حال اینان ضمن اغواگریهایی که داشتند، هر حرکتی را جز آنچه خود می پسندیدند و با معیارهای غلط خود صحیح نمی دانستند همه را تخطئه کرده و می کوبیدند و بر ضد آنها تبلیغات کرده و تضعیف می نمودند و از آنجمله با امام حسن (ع) هم موافق نبودند.

هواداران بنی امیه

در کنار این گروه منحرف و گمراه، افراد به ظاهر مسلمان دیگری هم بودند که به خاطر ثروتی که اندوخته و منافی که داشتند نان را به نرخ روز خورده و پس از ماجرای حکمیت و هنگامی که احساس کردند در کنار علی (ع) و در تحت لوای حمایت از فرزندان معصوم آن حضرت منافعشان تأمین نمی شود، باب دوستی و مراوده با معاویه و بنی امیه را باز کرده و پنهانی با شام و دمشق و دربار اموی مکاتبه برقرار کرده بودند و به صورت جاسوسان و ستون پنجمی برای معاویه و امویان در کوفه کار می کردند. که امثال شیبث بن ربیع و اشعث بن قیس و عمر بن سعد و شمر بن ذی الجوشن از این قبیل افراد منافق بودند. آنها کمکهایی هم که در جنگ صفین و جاهای دیگر به امیرالمؤمنین (ع) و فرزندان او می کردند، منافقانه بوده و در دل ایمان و اعتقادی به آن بزرگواران و اهداف عالی [صفحه ۳۱۷] آنها نداشتند؛ و معاویه‌ی فریبکار نیز برای جذب آنان از هر فرصت و وسیله‌ای استفاده کرده بود و آنها را به خوبی از درهم و دینار و وعده و وعیدهای خود آباستن کرده و خریده بود. و چون وضع اقتصادی و کشاورزی شهر کوفه و نصب و عزلها نیز عموماً در دست این گونه افراد بود بقیه مردم نیز، جز آنها که ایمان محکمی داشتند، پیرو اینان و تابع امر و نهی اینان

بودند. در این میان افراد شیعه، به معنای واقعی، بسیار اندک و انگشت شمار بود و آنها نیز در همه جا فداکاری کردند و ایثارگرانه خود را به کربلا رسانده و در رکاب مولا و سرورشان شربت شهادت نوشیدند.

پیروان ادیان دیگر (نصاری)

جز آنچه ذکر شد، از توده‌های مسلمان و خوارج و منافقان و افراد اندک شیعه، پیروان ادیان دیگری نیز چون مسیحیت و یهود در کوفه سکونت داشتند که پس از ویران شدن حیره و مرکزیت کوفه به آنجا رحل اقامت افکنده و جمعیت زیادی را تشکیل می‌دادند. مسیحیان در آنجا کلیساهایی ساختند که از آن جمله کلیسایی بود در پشت قبله‌ی مسجد بزرگ کوفه و دو کشیش بزرگ هم داشتند یکی نسطوری و دیگری یعقوبی. اینان دو دسته بودند. نصارای تغلب و نصارای نجران. نصارای تغلب در همان اوایل بنای کوفه با مذاکره و قراردادی که با سعد بن ابی‌وقاص گذاشته بودند، اجازه‌ی سکونت در کوفه پیدا کرده بودند و گویند دارای ثروت و قدرت زیادی هم شده بودند. نصارای نجران نیز در زمان خلافت عمر با اجازه‌ی وی به کوفه مهاجرت کرده و محله‌ای را به خود اختصاص داده بودند که به محله‌ی نصارای نجران موسوم بود. اینان به تدریج در دستگاه حکومت و اقتصاد شهر کوفه راه یافته و کارهای مهمی را به دست گرفتند، چنان که می‌نویسند ابوموسی اشعری هنگامی که به امارت کوفه منصوب شد برای نوشتن نامه‌ها کاتبی نصرانی گرفت. و ولید بن عقبه هنگامی که از طرف عثمان والی کوفه شد مردی مسیحی را برای اداره‌ی کارهای مسجدی در نزدیکی کوفه برگماشت. و اینان در کوفه دست به کار صرافی و پرداخت وامهای ربوی زدند، همانند معاملات بانکی امروز دنیا، و از این راه ثروت هنگفتی به دست آوردند و گویند: [صفحه ۳۱۸] عبیدالله بن زیاد برای سرکوب قیام مسلم بن عقیل از آنها پول قرض گرفت و میان مردم تقسیم کرد. [۴۲۶].

دین یهود (یهودیان)

چنانچه در تاریخ آمده گروه زیادی از یهودیان در سال ۲۰ هجری پس از آنکه به دستور عمر بن خطاب از حجاز بیرون رانده شدند در کوفه سکونت گزیدند و محله‌ای مخصوص به خود ساختند و معبدهایی در آنجا بنا کردند. که به گفته‌ی یکی از نویسندگان یهودی در سفرنامه‌ی خود هفت هزار یهودی در کوفه سکونت داشتند و شغلهایی مانند ریخته‌گری را که عربها از آن تنفر داشتند در دست گرفته و از این راه ثروتی به دست آوردند، و از آنجا که کینه‌ی رسول خدا (ص) را در دل داشتند با خاندان و فرزندان آن حضرت نیز عداوتی خاص داشتند؛ به طوری که برخی از اهل تحقیق گفته‌اند که در واقعه کربلا و به شهادت رساندن امام حسین (ع) و یارانش نقشی فعال داشتند. [۴۲۷].

پاسخ یک سؤال

در اینجا یک سؤال برای آنها که هدف اصلی و انگیزه واقعی امام (ع) را در این قیام مقدس و الهی که همان احساس مسئولیت دینی و انجام وظیفه الهی بوده (به شرحی که در بخش قبلی ذکر کرده‌ایم) درک نکرده‌اند، پیش می‌آید. سؤالی که تا به امروز و زمانی که ما در آن هستیم برای آنها بی‌جواب یا لااقل مبهم مانده و نتوانسته‌اند خود را قانع کنند و هنوز هم گهگاه در نوشته‌های خود به آن اشاره یا تصریح کرده‌اند، و حتی در صدد تخطئه آن حضرت برآمده‌اند. خلاصه‌ی سؤال این است که با این وضع آیا امام حسین (ع) از وضع اجتماعی و سیاسی [صفحه ۳۲۱] کوفه و اختلاف مردم و بی‌وفایی آنها بی‌اطلاع بود؟ و چگونه بی‌وفاییهای گذشته‌ی آنان و رفتارشان نسبت به پدر و برادرش را فراموش کرده - و نعوذ بالله - فریب آنها را خورد؟ و اساساً این قیام خونین با این وضع چه ثمری می‌توانست داشته باشد؟ و چرا قیام کرد؟ و... متأسفانه هنوز این سؤاها و تخطئه‌ها در نوشته‌های کسانی همچون

احمد شبلی و شیخ محمد خضری و محمد غزالی و دیگر نویسندگان معاصر عرب زبان آمده [۴۳۱]، و همگی به قول معروف این روی سکه را دیده و از نگاه کردن به آن روی سکه محروم مانده و بدان توجه نکرده‌اند. علت اصلی نیز همان است که در بخش قبلی به تفصیل روی آن بحث کردیم که اینان همگی کار پاکان را قیاس از خود گرفته، و با عینک مادی و چشم ظاهرین خود به واقعه‌ی کربلا و قیام مقدس امام (ع) نگریسته‌اند، و از مکتب شهادت و فدا کردن جان و مال در راه خدا و بهره‌گیری از آن برای پیروزی مکتب، غافل و بی‌اطلاع مانده و نتوانسته‌اند آن را درک کنند؛ و بازگشت همه‌ی آنها به همان گفتاری است که خدای تعالی فرموده: «یعلمون ظاهرا من الحیاة الدنیا و هم عن الآخرة هم غافلون» [۴۳۲]. اینان شاید به خاطر همان دید ظاهری و عدم شناخت مقام والای حسین بن علی (ع)، به خود اجازه داده‌اند تا پا را از سؤال و اعتراض فراتر نهاده و با کمال گستاخی حرکت امام (ع) را تخطئه کنند و آن را بی‌ثمر و مضر به حال مردم بدانند. اینها فکر نکرده‌اند که اگر آن قیام مقدس الهی امام حسین (ع)، در مقابل یزیدی که خود را خلیفه‌ی رسول خدا و امیرالمؤمنین معرفی کرده بود، نبود با آن همه خلاف شرعهای آشکار و فسق و فجور علنی، اثری از اسلام و قرآن و پیامبر گرامی اسلام، به جای نمانده بود زیرا بنی‌امیه و تفاله‌ی بی‌جا مانده‌شان، یزید، تصمیم داشتند آثار اسلام را محو کرده و به جای آن حکومت اموی و ناسیونالیسم عربی را جایگزین آن سازند. قیام مقدس امام حسین (ع) که مقدس‌ترین انسانها و محبوبترین مسلمانهای آن زمان آن را رهبری می‌کرد به همگان فهماند که آن حکومت ننگین ربطی به اسلام و پیامبر گرامی آن ندارد و مبعوض آن انسان والا- و بزرگ و خاندان و یاران باایمان او است. به طوری که حاضرند جان خود و فرزندان و عزیزانشان را در این راه فدا کنند و زیر بار ذلت حکومت مرد فاسقی همچون یزید که خود را به ناحق خلیفه‌ی پیامبر و [صفحه ۳۲۲] امیرالمؤمنین (ع) می‌داند، نروند. این نویسندگان ظاهرین قیام مقدس امام حسین (ع) را ظاهرا با قیامهای بنی‌الحسن و بنی‌عباس که عموما به منظور گرفتن حکومت برای خود و سقوط حکومت طرف مقابل بود مقایسه کرده‌اند و این گونه قضاوت کرده‌اند و نتیجه گرفته‌اند و اگر انگیزه‌ها را در آن قیام مقدس و قیامهای دیگر از لابلای روایات و احادیث و سخنان رهبران و پیشوایان قیامهای مزبور مورد تحلیل قرار می‌دادند، و بدون در نظر گرفتن انگیزه‌ها و سخنان آنان قضاوت نمی‌کردند، دچار چنین اشتباه بزرگ و چنین قضاوت نابجایی نمی‌شدند. باری بهتر است سخن را کوتاه کرده و به دنبال بحث تاریخی خود برگردیم. [صفحه ۳۲۵]

تشکیلات نظامی و بافت قبیله‌گی لشکر کوفه

اشاره

یکی از عوامل شکست نهضت مقدس مسلم بن عقیل و تسلط عبیدالله نیز می‌تواند عامل اختلاف در بافت و شکل لشکر کوفه باشد که هر لشکری از قبایل مختلف عرب و هر کدام تحت فرماندهی یکی از بزرگان همان قبیله قرار داشتند، متأسفانه بسیاری از این فرماندهان و نفراتی که لشکرها را تشکیل می‌دادند، جیره‌خواران دستگاه اموی یا از هواداران آنها بودند، یا از همان افراد «همج رعاع» [۴۲۸] بودند که امیرالمؤمنین (ع) در آن خطبه‌ی معروف فرمود که به دنبال هر بادی که از هر سو می‌وزید روان می‌شدند. مورخین می‌نویسند از آغاز تأسیس شهر کوفه در زمان سعد بن ابی‌وقاص برای نگهبانی از شهر و اعزام به جبهه‌های جنگ هفت لشکر در کوفه تشکیل شد که هر یک [صفحه ۳۱۹] از آنها مرکب از سربازان چند قبیله از قبایل عرب یا مهاجرین غیر عرب بود. [۴۲۹]. این وضع تا زمان امارت زیاد بن ابیه بر کوفه همچنان ادامه داشت، و چون زیاد بن ابیه به امارت رسید لشکرهای مزبور را به چهار دسته تقلیل داده و تقسیم کرد که عبارت بودند از: ۱. مردم مدینه به فرماندهی عمرو بن حرث؛ ۲. قبایل تمیم و همدان به سرکردگی خالد بن عرفطه؛ ۳. قبایل ربیع و بکر و کنده به فرماندهی قیس بن ولید بن عبدشمس؛ ۴. قبایل مذحج و اسد به

سرکردگی ابوبرده بن ابی موسی. علت این تقلیل و ادغام و تغییرات، همه به خاطر این بود که می‌خواست کنترل بیشتری بر لشکرهای مزبور داشته باشد، و فرماندهی را نیز انتخاب کرده بود که همگی از سرسپردگان و هواداران دستگاه اموی و معاویه بودند؛ و این وضع تا زمان حکومت پسرش عبیدالله بن زیاد پابرجا بود. چون عبیدالله بن زیاد به کوفه آمد با همین لشکرهای چهارگانه و تشکیلات فرماندهی توانست بر کوفه مسلط گردد و قیام مردم کوفه و مسلم را سرکوب کند. چنانچه برای بسیج لشکر به کربلا نیز از آنان استفاده کرد و چنانچه می‌دانیم عمرو بن حرث و خالد بن عرفطه دو تن از فرماندهان لشکر در کربلا بودند. [۴۳۰]. گذشته بر تشکیلات نظامی و لشکری شهر کوفه که موجب شده بود تا پسر زیاد بر [صفحه ۳۲۰] اوضاع شهر و قوای نظامی و انتظامی مسلط گردد، ارتباط او با مردم از طریق افراد سرشناس محله‌های کوفه بود که به آنها «عرفاء» می‌گفتند، و امیران کوفه و از آن جمله عبیدالله هر تقسیم مالی یا بخشنامه‌های اداری را به وسیله‌ی آنان به مردم کوفه می‌رساند. «عرفاء» نیز در دستگاه حکومت تعهد سپرده بودند تا حوادثی را که میان محله‌های تحت نظارت و شناسایی خود اتفاق می‌افتاد گزارش کرده و دستورات حکومت را مو به مو در محل خود اجرا نمایند، که در غیر این صورت از عطایای بیت‌المال و مزایای دیگر محروم گشته و به عقوبت‌های سخت دچار می‌گشتند. (چنانچه می‌دانیم مخفی‌گاه مسلم بن عقیل را از همین طریق پیدا کرد و به وسیله‌ی ایادی خود او را دستگیر نمود.) در اینجا می‌رسیم به پایان این بحث و نتیجه می‌گیریم که عوامل گوناگونی سبب شد تا پسر زیاد بن ابیه بتواند این گونه حکومت پلیسی در شهر کوفه ایجاد کند و ارباب و وحشت را بر شهر کوفه حاکم ساخته و با این سرعت آن قیام الهی را سرکوب کرده و رهبران قیام را به قتل برساند. وقتی این عوامل به دست شخص نابکار و مکار و بی‌بند و باری مثل عبیدالله بن زیاد بیفتد معلوم است که چگونه از آنها به نفع خویش بهره‌برداری کرده و حریف را از میدان به در خواهد کرد. اکنون کوفه را با همان وضع تأسف بار و گروه‌بندیها و اختلافات قومی و مذهبی و بافت اجتماعی به حال خود گذارده و به سراغ امام (ع) رفته و بینیم آن بزرگوار در پاسخ مردم کوفه و گزارش مسلم بن عقیل در مکه چه تصمیمی گرفت و چه حرکتی انجام داد.

حرکت امام به سوی عراق

علت انتخاب عراق

نخستین مطلبی که باید در اینجا مورد بحث قرار گیرد این است که چه شد که امام (ع) برای آغاز قیام و حرکت خود کوفه را اختیار کرد و به جاهای دیگری که همانند کوفه نامه نوشته بودند و امام و پدر بزرگوارش حضرت علی (ع) در آنجاها نیز پیروان و علاقه‌مندانی داشتند مانند بصره و یمن نرفت؟ پاسخ این سؤال را نیز باید با توجه به اوضاع سیاسی و اجتماعی کوفه پیدا کرد. زیرا در عین آنکه کوفه از نظر بافت اجتماعی به اختلاف عمیقی دچار بود (به شرحی که در بخش قبل ذکر شد) و از نظر روحی و ایمانی عموماً به افرادی سست‌عنصر و پیمان‌شکن و بی‌وفا مشهور بودند، ولی با این حال موقعیت جغرافیایی و نظامی و سیاسی و اقتصادی آن شهر، حتی از نظر وجود شیعیان واقعی خاندان علی (ع)، موقعیت ممتازی داشت که شهرهای دیگر چنین موقعیتی نداشتند. ۱. از نظر جغرافیایی کوفه در آن زمان نسبت به کشورهای ایران و حجاز و شام و روم شرقی مرکزی داشت، و از نظر نظامی نیز به خاطر همین مرکزیتی که داشت بیشترین نیروها در کوفه و حوالی آن متمرکز بودند. از نظر سیاسی نیز پیوسته مورد توجه خلفاء بوده و از زمان عمر که سرزمین عراق فتح شد و کوفه مقر سربازان و فرماندهی لشکر اسلام گردید روز به روز به اهمیت و وسعت آن افزوده می‌شد، و گذشته از اینکه پایگاه لشکر اسلام بود از نظر درآمد و وضع اقتصادی و صنعت و صدور خرما و میوه به جاهای دیگر مقام والایی داشت به طوری که می‌نویسند در زمان معاویه یکی از منابع [صفحه ۳۲۶] مهم مالیاتی بود و مالیات کوفه و اطراف آن برای معاویه در سال پنجاه هزار درهم بود و از «بطائح» نیز که قسمتی مابین واسط و بصره بود پنجاه هزار درهم مالیات برای او

می‌فرستادند. و چنانچه می‌دانیم عباسیان نیز برای اولین بار دولت خود را در عراق تشکیل داده و از آنجا برای فتح شام و سایر بلاد اقدام کرده و موفق شدند حدود پانصد سال بر کشورهای اسلامی حکومت کنند. قیامهای شیعیان و علویان مانند قیام سلیمان بن صرد و مختار و زید بن علی و دیگران نیز از کوفه شروع شد و از این نظر مرکزیتی داشت. ۲. کوفه تنها شهری بود که نسبت به امویان و بخصوص معاویه بیش از شهرهای دیگر بغض و کینه در دل داشتند، و در صدد بودند تا به هر وسیله که می‌توانند انتقام خود را از این شجره‌ی خبیثه بگیرند. این بدان جهت بود که کوفه در زمان امیرالمؤمنین (ع) و سالها قبل از آن مرکز حکومت آن منطقه بود و باج و خراج‌ها به آنجا می‌آمد و مرکز عزل و نصبها و دخل و خرجها همه آنجا بود؛ و به خاطر سستی و بی‌حالی مردم در زمان حکومت علی (ع) این مرکزیت با حيله‌گری معاویه و رسیدن او به حکومت، همگی به دمشق و شام منتقل گشته بود، و سالها مردم کوفه حسرت گذشته‌ی خود را می‌خوردند، و پیوسته کینه‌ی حکام شام و بخصوص معاویه را در دل گرفته و در صدد انتقام بودند. معاویه نیز به جای تسکین آنها به این حقد و کینه‌ها دامن زده و هر روز به نوعی مردم کوفه را تحت فشار و آزار بیشتری قرار می‌داد، و با نصب حاکمان بی‌رحم و خونخوار و سنگدلی همچون مغیره بن شعبه و زیاد بن ابیه قساوت و بی‌رحمی و ظلم و ستم را در آنها شایع کرده و به انحاء مختلف آنها را در تنگناهای زندگی و محرومیت‌های اقتصادی قرار داده بود، و برآستی عرصه‌ی زندگی را بر آنها تنگ ساخته بود، و با مرگ معاویه کوفه به کانون انفجار و کوه آتشفشانی تبدیل شده بود که هر روز انتظار قیام و انفجار در آن می‌رفت و کوچکترین وسیله می‌توانست مردم آن شهر را به قیام بر ضد امویان وادارد. و امام (ع) با اطلاع از این وضع روحی و آمادگی مردم آن شهر، خواست تا از این آمادگی به نفع اسلام بهره‌برداری کرده، و قوانین پایمال شده‌ی اسلام را که می‌رفت تا با ادامه‌ی حکومت امویان به کلی مضمحل گردد زنده کند و اگر موفق شود حکومت اسلام را نیز از آنها گرفته و جایگاه مقدس خلافت رسول خدا (ص) را از بوزینگان ناپاکی همچون یزید بن معاویه پاک سازد، و اگر موفق نشد لااقل مخالفت خونین خود را با آن حکومت ننگین به گوش جهان اسلام برساند. [صفحه ۳۲۷] اگر برآستی مردم کوفه مقاومت می‌کردند و از تهدیدها و اربابهای پسر زیاد نمی‌هراسیدند و مردانه در رکاب مسلم بن عقیل پایمردی می‌نمودند بدون شک به پیروزی می‌رسیدند و حکومت را با رهبری امام (ع) از امویان می‌گرفتند. متأسفانه همان بوقلمون صفتی و بزدلی مردم، زمینه را برای جنایتهای عبیدالله فراهم نمود و با ضمیمه شدن علل دیگری که قبلاً به آنها اشاره شد، آن وضع را پیش آورد که منجر به شهادت مسلم و سرکوب قیام گردید. ۳. سومین جهتی که موجب گردید تا امام (ع) کوفه را برای قیام مقدس خود انتخاب کند همان دعوت گسترده‌ی مردم آن شهر از آن بزرگوار بود که چنین دعوتی با این وسعت و گستردگی از آن حضرت، از شهرهای دیگر به عمل نیامده بود، و امام (ع) از هر نظر خود را موظف می‌دانست که به دعوت آنان پاسخ دهد، و روی وظیفه‌ی الهی، که خود بهتر می‌دانست، دعوت آنها را بی‌پاسخ نگذارد و چنان کرد که می‌دانیم. از آنچه در بالا ذکر شد علت عدم انتخاب جاهای دیگر و اعراض آن حضرت از سفر به سوی حجاز و بصره و یمن و دیگر جاها نیز روشن می‌شود. زیرا در آن شهرها نه این آمادگی بود و نه آن موقعیت، و نه دعوتی به آن گستردگی. گذشته از این که نفوذ امویان در آن شهرها بیش از کوفه بود، و این احتمال وجود داشت که اگر امام (ع) به آن مناطق برود او را دستگیر ساخته و تحویل مأموران دولتی و امویان بدهند؛ بخصوص در حجاز که به خاطر تبلیغات وسیع امویان و دیگر دشمنان در آنجا، عموماً با خاندان رسول خدا (ص) دشمنی و عداوت داشتند، و از امام زین‌العابدین (ع) نقل شده است که فرموده‌اند: «ما بمکه و المدینه عشرون رجلاً یحبنا» [۴۳۳] یعنی؛ در مکه و مدینه بیست نفر نبود که ما را دوست داشته باشد. از ابوجعفر اسکافی روایت شده که: «مردم مکه همگی بغض علی (ع) را در دل داشتند و عموماً طرفدار بنی‌امیه بودند. چنانچه مردم بصره نیز پس از جنگ جمل این گونه بودند.» [۴۳۴]. به همین ترتیب کشور مصر که در آغاز به دست عمرو بن عاص فتح شده بود و سرانجام نیز به دست او افتاد و پیوسته بر ضد علی بن ابیطالب (ع) در آنجا تبلیغ می‌کردند. [صفحه ۳۲۸] تنها جایی که بعد از کوفه پیروان این خانواده در آنجا بیش از جاهای دیگر بودند کشور یمن بود که با توجه به فقر اقتصادی

که در آن کشور حاکم بود، و چنانکه گفته‌اند هر ساله تعدادی زیادی از آنجا برای کاریابی و پیدا کردن دستمزد به عراق و کوفه می‌آمدند، و نیز با توجه به نداشتن نیروهای کار آزموده‌ی جنگی که طرفدار اهل بیت و مدافع آن بزرگوار باشند، جای مناسبی برای قیام و نهضت بر ضد حکومت جبار بنی‌امیه نبود؛ در نتیجه کوفه از نظر اقتصادی و وجود نیروهای کار آزموده و طرفداران امام بهترین موقعیت را دارا بود، و از این رو امام (ع) نیز همانجا را انتخاب فرمود.

مخالفان حرکت امام

قبل از ورود در ماجرای حرکت امام (ع) به سوی کوفه لازم است نام کسانی را که با حرکت امام (ع) از مکه و رفتن آن حضرت به سوی کوفه مخالف بوده یا اظهار مخالفت می‌کردند، و انگیزه‌ی آنها را در مخالفت مورد بحث قرار دهیم، تا ضمن تحقیقی در اینباره، از تذکر دربارہ‌ی انگیزه‌های مخالفت در هر جا به طور جداگانه بی‌نیاز گردیم. کسانی که با حرکت امام (ع) از مکه به سوی کوفه مخالفت می‌کردند دو گروه بودند. گروه اول آنهایی که از روی دلسوزی و دوستی با حرکت آن حضرت مخالف بوده و با سخنان دلسوزانه و اصرار و الحاح می‌خواستند تا به هر وسیله مانع حرکت آن بزرگوار گردند، و از روی برداشتی که از اوضاع اجتماعی و وضع مردم داشتند این حرکت را مصلحت نمی‌دیدند و بر جان آن حضرت و همراهان بیمناک بوده و صادقانه می‌خواستند تا آن بزرگوار از آن مسافرت خطرناک صرفنظر نماید. گروه دیگر، آنهایی بودند که اظهار مخالفتشان روی انگیزه‌های دیگر بود و احيانا تظاهر به مخالفت می‌کردند اگر چه در دل، به خاطر رسیدن به مطامع و اهداف درونی خود، با خروج امام از مکه موافق بودند.

عبدالله بن زبیر

از گروه دوم می‌توان عبدالله بن زبیر را نام برد. و همان‌گونه که قبلاً گفته شد وی در سر هوای خلافت و حکومت بر کشورهای اسلامی را داشت، و طبیعی بود که با وجود امام [صفحه ۳۲۹] حسین (ع) در مکه و مقام و عظمت والای آن حضرت میان توده‌های مردم مسلمان، زمینه‌ی فعالیت و تبلیغات وی بسیار ضعیف و کم‌رنگ بود، و توجه بیشتر مردم به آن حضرت معطوف بود، و تا آن حضرت در مکه اقامت داشت مردم کمتر توجه به عبدالله بن زبیر می‌کردند. همان‌گونه که اهل تاریخ گفته‌اند توقف امام (ع) در مکه از همه کس بر او سنگین‌تر بود [۴۳۵]، و عبدالله برای رسیدن به این هدف شائق بود که هر چه زودتر شهر مکه از وجود امام (ع) خالی گردد و زمینه برای تبلیغات وی به خوبی فراهم شود. این میل درونی و هوای نفس او گاه به طور ناخودآگاه نیز اظهار شده بود، مانند آنجا که وقتی به امام (ع) برخورد می‌کند، و از دعوت اهل کوفه و نامه‌های دعوتی که به امام (ع) نوشته بودند اطلاع حاصل می‌کند به آن حضرت می‌گوید: «ما یمنعک من شیعتک و شیعة ابيک؟ فوالله لو ان لی مثلهم ما توجهت الیهم» [۴۳۶] یعنی؛ چه چیز از رفتن شما به نزد شیعیان خود و شیعیان پدرت مانع می‌شود، به خدا سوگند اگر من یارانی مانند ایشان داشتم حتماً به سوی آنها می‌رفتم. بالاخره شاهد بر این مطلب که گفتیم، گفتاری است که از خود امام (ع) نقل شده که دربارہ‌ی عبدالله بن زبیر فرمود: «ان هذا - و اشار الی ابن الزبیر - لیس شیء من الدنيا احب الیه من أن أخرج من الحجاز، و قد علم ان الناس لا يعدلونه بی فود انی خرجت حتی یخلولہ.» [۴۳۷] یعنی؛ این مرد، اشاره به پسر زبیر داشت، چیزی نزد او محبوبتر از این نیست که من از حجاز بیرون روم و او به خوبی دانسته است که مردم او را با من برابر نمی‌دانند و او می‌خواهد تا من از اینجا بروم و محیط برای او خالی شود. به هر صورت از عبدالله بن زبیر نقل شده که وقتی شنید آن حضرت تصمیم به سفر کوفه دارد روی همان تظاهر به عدم رضایت از حرکت امام (ع) برای او پیام داد: «أین تذهب؟ الی قوم قتلوا اباک، و طعنوا احاک!» [۴۳۸] یعنی؛ به کجا می‌روی؟ به سوی مردمی که پدرت را کشتند و به برادرت خنجر زدند! و به گفته‌ی ابن‌انثیر هنگامی که سخن قبلی را در مورد تشویق آن

حضرت به رفتن به جانب کوفه به امام گفت ناگهان ترسید که مورد اتهام قرار گیرد، از این رو سخن خود را [صفحه ۳۳۰] عوض کرد و اظهار کرد: «اما انک لو أقتم بالحجاز ثم اردت هذا الامر هیهنا لما خالفنا علیک و ساعدناک و بایعناک و نصحناک لک» [۴۳۹] یعنی؛ اما اگر بخواهی در حجاز بمانی و در اینجا حکومت را بخواهی ما با تو مخالفت نخواهیم کرد و کمکت می‌کنیم و با تو بیعت کرده و خیرخواهی می‌کنیم. که امام (ع) در پاسخش فرمود: «ان ابي حدثني ان لها كبشا به تستحل حرمتها، فما احب ان اكون ذلك الكبش». [۴۴۰] یعنی؛ براستی که پدرم به من خبر داد که در مکه سرکرده و بزرگی خواهد بود که به خاطر او حرمت حرم شکسته خواهد شد، و من دوست نمی‌دارم که آن شخص باشم. یا به نقل دیگری در پاسخش فرمود: «لئن أقتل بمكان كذا و كذا احب الي من ان تستحل بي». [۴۴۱] یعنی؛ اگر من در فلان جا و فلان جا کشته شوم بهتر دوست دارم تا اینکه حرمت حرم به خاطر من شکسته شود.

عمر و بن سعید اشدق

یکی دیگر از افراد این گروه که می‌توان بدو اشاره کرد عمرو بن سعید اشدق فرماندار مکه از طرف یزید است که چون از حرکت امام (ع) به سوی عراق مطلع شد نامه‌ای برای آن حضرت نوشت و در آن نامه ضمن تظاهر به نصیحت و خیرخواهی، امان‌نامه‌ای برای امام (ع) نوشت تا بلکه بدین وسیله آن حضرت را از ادامه‌ی مسیر منصرف کرده و به بازگشت راضی کند ولی موفق نشد. متن نامه این گونه است: «انی اسئل الله ان یلهمک رشدک، و ان یعرفک عما یراد بک، بلغنی انک قد عزمت علی الشخوص الی العراق، فانی اعدک بالله من الشقاق، فان کنت خائفا فاقبل الی فلک عندی الامان و الصلوة». یعنی؛ من از خدا می‌خواهم که رشد و صلاح را بر تو الهام کند و آنچه را از تو خواسته بود بر تو بشناساند. من شنیده‌ام که تو تصمیم به رفتن به سوی عراق گرفته‌ای و من تو را به خدا پناه می‌دهم از اینکه موجب تفرقه گردی و اگر ترسناک هستی در پیش من امان و نیکی داری! [صفحه ۳۳۱] در کتاب ارشاد مفید است که وی این امان‌نامه را به درخواست عبدالله بن جعفر عموزاده‌ی امام (ع) و شوهر حضرت زینب (س) نوشت و گرنه قبل از آن می‌خواست تا حضرت را با توسل به نیروی نظامی و قهر و خشونت بازگرداند، و به همین منظور افراد مسلحی را به همراه یحیی بن سعید برادر خود برای بازگرداندن آن حضرت فرستاد، و آنها نیز با همراهان امام درگیر شدند و با تازیانه همدیگر را زدند، ولی در اثر پافشاری امام و همراهان آن حضرت، موفق به این کار نشدند و بازگشتند. پس از وی عبدالله بن جعفر خود را به آن حضرت رسانده و تقاضای بازگشت آن حضرت را نمود و چون امام (ع) نپذیرفت به عمرو بن سعید متوسل شد و از او خواست تا نامه‌ی مزبور را بنویسد، و آن حضرت را در امان خویش گیرد تا بلکه امام را منصرف سازد که باز هم پذیرفته نشد. به هر صورت عمرو بن سعید هم از کسانی بود که مایل نبود امام (ع) از مکه خارج شود و به عراق برود، اما نه از روی دلسوزی و علاقه‌ی به آن حضرت، بلکه از روی دلسوزی برای یزید و حکومت ظالمانه‌ی بنی‌امیه که او را به ریاست شهر مکه و فرمانداری رسانده بودند. همانند او افراد دیگری هم بودند که به خاطر هواداری از بنی‌امیه و ترس از اینکه حکومت از خاندان ابوسفیان و بنی‌امیه بیرون رفته و به آل علی بازگردد با حرکت امام مخالف بودند و در این باره به آن حضرت نامه نوشتند که امام (ع) به آنها پاسخ نداد. مانند عبدالله بن عمر و ابوسعید و عمره دختر عبدالرحمن بن سعد انصاری و دیگران که از میان آنها بد نیست به سخنان عبدالله بن عمر که میان توده‌های زیادی از نویسندگان و دانشمندان از آوازه و اعتباری برخوردار است در ذیل اشاره‌ای بشود و پاسخ امام (ع) را نیز بشنوید. عبدالله بن عمر عبدالله بن عمر [۴۴۲] نیز از کسانی بود که با حرکت امام (ع) مخالفت داشت ولی انگیزه‌اش از [صفحه ۳۳۲] این مخالفت از گفتارش روشن می‌شود که می‌نویسند هنگامی که عبدالله بن عمر از حرکت امام (ع) باخبر شد راه عراق را در پیش گرفته و خود را به آن حضرت رساند و گفت: «هذه دولتهم، ان الله خیر نبیه بین الدنیا و الآخرة فاختار الآخرة و انکم بضعة منه لا- یلیها منکم ابداء، و ما صرفها منکم الا للذی هو خیر...» [۴۴۳] یعنی؛ این دولت ایشان است، و براستی که خدا

پیامبرش را میان دنیا و آخرت مخیر ساخت و آن حضرت آخرت را اختیار فرمود و شما هم پاره‌ی تن او هستید و این دنیا به احدی از شما باز نخواهد گشت، و او را برای دیگری برنگرداند جز آنکه او بهتر است. که از این سخنان مقدار علم و درک و بی‌پایگی اجتهاد و استنباط او نیز به خوبی معلوم می‌شود و کسی که مختصر درک و فهمی داشته باشد هیچ‌گاه حکومت مردی چون یزید و معاویه را بر حکومت فرزندان رسول خدا و امیرالمؤمنین ترجیح نداده و بهتر نمی‌داند. دسته‌ی دوم اما دسته‌ی دوم که دوستان و شیعیان آن حضرت بودند که روی علاقه و دلسوزی به آن [صفحه ۳۳۳] خاندان، با حرکت آن حضرت به سوی عراق مخالف بودند. آنها افراد زیادی بودند که برخی دسترسی به آن حضرت نداشتند و چون اطلاعی نیز از انگیزه‌ی واقعی امام (ع) نداشتند، روی برداشتهای شخصی و اوضاع و احوال ظاهری مسائل را تحلیل و بررسی می‌کردند و عقیده‌ی خود را اظهار می‌کردند. برخی دیگر نیز که می‌توانستند خود را به آن بزرگوار رسانده و عقیده‌ی خود را ابراز کنند به خود آن حضرت می‌گفتند و روی هم رفته، همه‌ی آنها در این جهت شریک بودند و چون از هدف الهی و انگیزه‌ی واقعی آن حضرت که عبارت بود از «قیام در برابر ظلم و بی‌عدالتی و انحراف، و انجام این تکلیف الهی اگر چه به قیمت شهادت و ایشار خون خود و عزیزان و یارانش تمام گردد» بی‌خبر بودند، و بر طبق ظواهر اوضاع و احوال قضاوت و بررسی می‌کردند، همگی حرکت آن حضرت را به حسب ظاهر صلاح نمی‌دیدند، و به تعبیر امروزه آن را یک انتحار سیاسی و اقدامی بی‌فایده و شکستی برای آن حضرت می‌دانستند. از این رو عموماً چنانچه نویسندگان عرب و غیر عرب امروز هم که مسائل را از همان دید و با همان عینک می‌بینند، هنوز هم آن حرکت الهی و قیام تاریخی را تخطئه کرده و آن بزرگوار را در این کار مقصر هم می‌دانند، که برای اطلاع از گفتار آنها همچون شیخ محمد خضری و محمد نجار و محمد غزالی و احمد شبلی و امثال آنان می‌توانید به کتابهایی که در این باره نوشته شده یا از آنها نقل کرده‌اند مراجعه نمایید. و در اینجا فقط به ذکر گفتگوی چند تن از نزدیکان و اصحاب پیامبر گرامی اسلام که توانستند خود را به آن حضرت رسانده و عقیده و مخالفت خود را با حرکت او به سوی عراق اظهار کنند و پاسخی را که احیاناً از امام دریافت داشتند اکتفا نموده و به دنباله‌ی بحث تاریخی خود بازمی‌گردیم.

عبدالله بن عباس

عبدالله بن عباس از عموزادگان امام (ع) بود که سالهای آخر عمر خود را می‌گذرانید و از دو چشم هم نابینا شده بود و در مکه و طائف سکونت داشت. هنگامی که وی از تصمیم امام (ع) برای حرکت به سوی کوفه مطلع گردید خود را به آن حضرت رسانده و عرض کرد: «مردم می‌گویند شما قصد حرکت به سوی عراق دارید؟ آیا چنین است؟» امام (ع) در پاسخ وی فرمود: «نعم قد اجمعت علی المسیر فی احد یومی هذین الی [صفحه ۳۳۴] الکوفه، ارید اللحاق باین عمی مسلم ان شاء الله تعالی» یعنی؛ آری تصمیم گرفته‌ام امروز و فردا به کوفه بروم و می‌خواهم به عموزاده‌ام مسلم ملحق گردم. ابن‌عباس که ناراحت شده بود گفت: «پناه بر خدا آیا اینان که شما را دعوت کرده‌اند فرماندار و امیر خود را کشته و بر اوضاع شهر خود مسلط گشته‌اند؟ اگر چنین است به نزد آنها بروید و گرنه آنها شما را به جنگ دعوت کرده‌اند و من این اطمینان را ندارم و ممکن است شما را فریب داده و دروغ بگویند و در وقت جنگ دست از یاری شما برداشته و شمشیر به روی شما بکشند!». امام (ع) فرمود: «من در این باره استخاره و فکر خواهم کرد!». به گفته‌ی برخی از اهل تاریخ عبدالله بن عباس نتوانست آرام بگیرد و مجدداً به نزد امام (ع) آمده و گفت: «من نمی‌توانم آرام بگیرم! من هلاکت شما را در این راه می‌بینم. مردم عراق مردمی غدار و فریبکارند به آنها نزدیک نشوید، شما در همین شهر بمانید که آقای اهل حجاز هستید، و اگر مردم عراق راست می‌گویند به آنها بنویسید فرماندارشان را از شهر بیرون کنند و آن وقت شما به نزد ایشان بروید. و اگر تصمیم به رفتن از این شهر نیز گرفته‌اید بهتر است به کشور یمن بروید که در آنجا قلعه‌های محکم و دره‌هایی است و سرزمین وسیع و گسترده‌ای است و پدرت علی (ع) در آنجا شیعیانی دارد و شما نیز از مردم به دور هستی، و آن

گاه به مردم نامه می‌نویسی و به وسیله‌ی طرفداران خود، مردم را به سوی خویش می‌خوانی و بدین ترتیب امید است که آنچه را می‌خواهی به سلامت به دست آوری. امام (ع) تصمیم خود را برای سفر به عراق به اطلاع وی رساند و ابن عباس بدان حضرت عرض کرد: «ان كنت سائرا فلا تسر بنسائك و صبيتك فاني لخائف ان تقتل كما قتل عثمان و نساؤه و ولده ينظرون اليه... لقد اقررت عين ابن الزبير بخروجك من الحجاز، و هو اليوم لا ينظر اليه أحد معك» یعنی؛ اگر می‌روی پس زنان و فرزندان را به همراه خود مبر که من ترس آن را دارم که کشته شوی همان گونه که عثمان کشته شد و زنان و فرزندان او را می‌نگریستند. [۴۴۴] براستی که دیده‌ی پسر زبیر را، با رفتن خود از حجاز روشن کردی، و او در وضعی است که امروز با وجود شما کسی به او نگاه نمی‌کند. [صفحه ۳۳۵] در اینجا بود که اهل تاریخ می‌نویسند ابن عباس با تأسف بسیار گفت: «و الله الذي لا اله الا هو لو أعلم اني ان أخذت بشعرك و ناصيتك حتى يجتمع علينا الناس أظعتني فأقمت لفعلت» یعنی؛ سوگند به آن خدایی که معبودی جز او نیست اگر می‌دانستم چنانچه موی سر و پیشانی‌ت را در دست بگیرم و تو را نگهدارم تا مردم بر گرد ما جمع شوند و با این ترتیب سخن مرا می‌شنیدی و در این شهر می‌ماندی من این کار را می‌کردم. [۴۴۵]. از این مکالمه و گفت و شنود به خوبی معلوم می‌شود که هدف امام (ع) یک هدف مادی نبوده، بلکه اساس هدفگیری امام (ع) را همان انگیزه‌ی الهی که در بخشهای گذشته روی آن به تفصیل بحث کردیم تشکیل می‌داده، و گر نه چنانچه آن بزرگوار به خاطر گرفتن حکومت و تکیه زدن بر عرصه‌ی قدرت می‌خواست به عراق برود خوب بود به نصایح ابن عباس و رأی او عمل می‌کرد و از این سفر پرمخاطره، آن هم با زنان و فرزندان، صرفنظر می‌کرد. چنانچه از مکالمه‌ی آن حضرت با برادرش محمد بن حنفیه نیز که در ذیل می‌خوانید این مطلب به خوبی روشن می‌شود.

محمد بن حنفیه

یکی از فرزندان شجاع و دلیر امیرالمؤمنین (ع) محمد بن حنفیه است که مادرش خوله حنفیه بود و در جنگ جمل و صفین نیز رشادتهای زیادی از وی در تاریخ به ثبت رسیده، و درباره‌ی معتقدات و مدح و قدح او نیز روایات متفاوت و مختلفی رسیده که ما بیشتر آنها را در جلد دوم زندگانی امیرالمؤمنین (ع) آورده و نظری را که به صحت نزدیکتر است نیز در آنجا ذکر کرده‌ایم. اهل تاریخ نوشته‌اند هنگامی که خبر تصمیم امام (ع) برای حرکت به سوی عراق به محمد بن حنفیه که در مدینه ساکن بود رسید، وی با عجله خود را به مکه رساند و یک روز قبل از حرکت امام (ع) به مکه وارد شد و به نزد آن حضرت رفته و عرض کرد: «یا أخی ان اهل الکوفه قد عرفت غدرهم بأبيک و أخیک، و قد خفت ان یکون حالک حال من مضی، فان أردت ان تقیم فی الحرم فانک أعز من بالحرم و أمنهم» یعنی؛ ای برادر براستی که مردم کوفه همانها هستند که بی‌وفایی آنها را نسبت به پدر و برادرت [صفحه ۳۳۶] شناخته‌ای و من ترس آن را دارم که شما هم سرنوشت آنها را داشته باشی، و اگر تصمیم بگیری و در حرم بمانی عزیزترین افراد و محترم‌ترین آنها خواهی بود. امام (ع) ضمن تشکر و سپاسگزاری از او پاسخ داد: «من ترس آن را دارم که یزید مرا در اینجا غافلگیر کند و حرمت خانه‌ی خدا به وسیله‌ی من شکسته شود!» محمد که این سخن را شنید عرض کرد: «فان خفت ذلک فسر الی الیمن أو بعض نواحی البر فانک أمتع الناس به، و لا یقدر علیک احد.» یعنی؛ اگر این ترس را داری پس به یمن یا برخی از نواحی دیگر سفر کنی که محفوظ خواهی بود و کسی بر شما چیره نخواهد شد. امام (ع) پاسخ داد که در این باره فکر خواهیم کرد. برخی از اهل تاریخ نوشته‌اند: همین که هنگام سحر شد به محمد اطلاع دادند که امام به سمت عراق حرکت کرده است محمد حنفیه که در حال وضو بود با شنیدن این خبر به سختی گریست به طوری که صدای ریختن قطرات اشک او در طشتی که جلوی روی او بود شنیده شد. آن گاه به سرعت خود را به امام (ع) رساند و مهار شتر او را گرفت و عرض کرد: «برادر جان! مگر قرار نشد که درباره‌ی سفر به عراق فکری بکنید؟» فرمود: «چرا ولی پس از اینکه از تو جدا شدم رسول خدا (ص) به خواب من آمد و فرمود: «یا حسین اخرج فان الله شاء ان یراک قتیلاً.» یعنی؛ ای حسین خارج شو که خدا می‌خواهد تو را کشته ببیند. محمد بن حنفیه که این سخن را شنید با

دلی لرزان و چشمی گریان گفت: «با چنین وضعی؟ پس این زنان و بچه‌ها را به کجا می‌برید؟» امام در پاسخ او فرمود: «قد شاء الله أن يراهن سبايا.» یعنی؛ خدا خواسته است که آنها را نیز اسیر ببیند. [۴۴۶].

عبدالله بن جعفر

عبدالله بن جعفر عموزاده‌ی امام (ع) را نیز که از طرف پدر و مادر دارای نسبی بلند و محترم بود و خود نیز دارای شخصیتی والا و از سخاوتمندان مشهور عرب می‌باشد و ضمناً افتخار دامادی امیرالمؤمنین (ع) و همسری حضرت زینب را داشت، می‌توان از [صفحه ۳۳۷] این گروه به شمار آورد که چون از حرکت امام (ع) اطلاع یافت سخت مضطرب شد و نامه‌ای نوشت و به همراه دو فرزند خود عون و محمد برای آن حضرت ارسال داشت و متن نامه بنا به روایت ابی‌مخنف که از امام علی بن حسین (ع) روایت کرده این گونه است: «اما بعد فانی اسئلك بالله لما انصرفت حين تنظر في كتابي، فاني مشفق عليك من الوجه الذي تتوجه له أن يكون فيه هلاكك و استيصال اهل بيتك، ان هلكت اليوم طفء نور الارض، فانك علم المهتدين و رجاء المؤمنين، فلا تعجل بالسير فاني في أثر الكتاب.» یعنی؛ پس از حمد و سلام، من تو را به خدا سوگند می‌دهم که پس از رسیدن این نامه‌ی من بازگردی، که من سخت از این راهی که در پیش گرفته‌ای بر شما بیمناکم که هلاکت شما و درماندگی خاندانت در آن باشد. اگر شما از میان بروی روشنایی و نور زمین خاموش خواهد شد، که تویی پرچم و نشانه‌ی هدایت یافتگان و امید مؤمنان، و در رفتن شتاب مکن که من به دنبال نامه خدمت شما خواهم رسید. به دنبال ارسال این نامه نیز به سرعت نزد عمرو بن سعید بن عاص، حاکم مکه، رفت و به او گفت: «نامه‌ای به حسین بنویس و در آن نامه او را امان ده و وعده‌ی نیکی و صلّه به او بده و از وی بخواه تا بازگردد، و این نامه را به همراه برادرت یحیی بن سعید برای او بفرست تا اطمینان یابد و جدیت تو را در این کار بداند.» عمرو بن سعید گفت: «هر چه می‌خواهی بنویس و نزد من آر تا آن را مهر و امضاء کنم.» عبدالله بن جعفر نامه‌ای به این مضمون نوشت که من از خدا می‌خواهم که شما را به آنچه موجب رشد و آگاهی است راهنمایی کند و از آنچه موجب هلاکت شما است بازدارد و از شقاق و دو دستگی در پناه خدا قرارتان می‌دهم و من ترس هلاکت شما را در این راه دارم، و من عبدالله بن جعفر و یحیی بن سعید را به نزد شما می‌فرستم و با آن دو، به نزد من آی که در پیش من امان و صلّه و نیکی داری و خدا را به آن شاهد و گواه می‌گیرم. چون آن نامه به امام (ع) رسید در پاسخ او نوشت: «اما بعد فانه لم يشاقق الله و رسوله من دعا الى الله عزوجل و عمل صالحا و قال اني من المسلمين، و قد دعوت الى الامان و البر و الصلّة فخير الامان امان الله، و لن يؤمن الله يوم القيامة من لم يخفه في الدنيا، فنسئل الله مخافة في الدنيا توجب لنا امانه يوم القيامة، فان كنت نويت بالكتاب صلتی و بری فجزيت خيرا في الدنيا و الآخرة، و السلام.» یعنی؛ پس از (حمد خدا و درود بر رسول خدا) براستی کسی که به سوی خدا مردم را بخواند و کار نیک انجام دهد و [صفحه ۳۳۸] گوید من از مسلمانانم راه شقاق و اختلاف در کار خدا را نپیماید. تو مرا به امان و امنیت و خیر و نیکی دعوت کرده‌ای ولی بهترین امانها امان خداست، و خدا نیز کسی را که در دنیا از او بیم و هراس نداشته باشد در آخرت امانش نخواهد داد، و ما از خدا می‌خواهیم بیم و هراسی از خود به ما دهد که موجب امان او در آخرت گردد، و اگر غرض تو از نوشتن نامه، رساندن خیر و نیکی به من بوده خدایت در دنیا و آخرت پاداش نیکو دهد. والسلام. در پایان این روایت نیز آمده است که وقتی عبدالله بن جعفر و یحیی بن سعید پافشاری و اصرار در بازگشت آن حضرت کردند، در پاسخ آن دو فرمود: «انی رأيت رؤيا فيها رسول الله (ص) و امرت فيها بأمر أنا ماض له.» یعنی؛ من رسول خدا (ص) را در خواب دیدم و به کاری مأمور شدم که به دنبال آن می‌روم. و چون باز هم اصرار کردند، فرمود: «ما حدثت بها أحدا و ما أنا محدث بها حتى ألقى ربي.» یعنی؛ من آن خواب را برای کسی نگفته‌ام و نخواهم گفت تا پروردگارم را دیدار کنم.

بحثی در معنای این دو حدیث

نظیر این دو روایت یعنی حدیث قبلی که از محمد بن حنفیه نقل شد و این حدیث، روایات دیگری نیز آمده که در برخی از آنها امام (ع) مضمون خوابی را که دیده نقل کرده و مأموریت خود را برای دیگران بیان فرموده است، و در برخی مانند این حدیث مأموریت و خواب را ذکر نفرموده، و مجمل است؛ و تأکید فرموده است که برای کسی نخواهم گفت تا خدای خود را دیدار کنم. در معنای این دو حدیث - بر فرض اعتبار و صحت هر دوی آنها - می‌توان گفت که برخورد امام (ع) با افراد متفاوت بوده و آنها که خصوصیت بیشتری با آن حضرت داشته و اهل راز بوده‌اند امام (ع) هدف و مقصد و سرنوشت این سفر را بدان گونه که می‌دانسته یا از رسول خدا (ص) شنیده بود برای ایشان بیان می‌کرد، و با آنها که دارای این خصوصیات نبوده‌اند به طور مجمل و سربسته سخن می‌گفت، چنانچه سایر امامان معصوم (ع) نیز در برخورد با افراد این گونه بودند؛ که گاهی برخی از اسرار و علوم و اوضاع و احوال آینده و موجود را برای یاران و اصحاب خصوصی و رازنگهدار، بیان [صفحه ۳۳۹] می‌کردند ولی از اظهار آنها برای دیگران خودداری و تقیه می‌نمودند، و گاهی حتی مخالف آن را برای دیگران بیان می‌داشتند، و این دستور را به پیروان خود نیز می‌دادند که برای اهل خبره و آنها که با روایات اهل بیت سر و کار دارند روشن و آشکار است.

روایات و سخنانی از امام درباره‌ی حرکت به سوی عراق

در اینجا چند روایت از امام حسین (ع) درباره‌ی حرکت آن حضرت را ذکر می‌کنیم که می‌تواند تکمله و متممی برای روایات گذشته و مقدمه‌ای برای بحثهای آینده باشد: ۱. ابن اثیر و دیگران از عبدالله بن عباس و جعفر بن سلیمان ضبعی از امام حسین (ع) روایت کرده‌اند که فرمود: «و الله لا يدعونني حتى يستخرجوا هذه العلقه من جوفی، فاذا فعلوا سلط الله عليهم من يذلهم حتى يكونوا اذل من فرم المرئه.» [۴۴۷] یعنی؛ به خدا سوگند مرا رها نخواهند کرد تا وقتی که قلبم را از درونم بیرون آورند، و چون این کار را کردند خداوند کسی را بر سرشان مسلط گرداند که خوارشان سازد تا آنجا که از کهنه‌ی حیض زنان خوارتر گردند. ۲. در همان کتاب کامل ابن اثیر نقل شده که آن حضرت به عبدالله بن زبیر که علت تصمیم او را از حرکت جویا شد فرمود: «ان ابي حدثني ان لها كبشا به تستحل حرمتها، فما أحب ان أكون أنا ذلك الكبش... و الله لئن اقتل خارجا منها بشيرين أحب الی من ان اقتل خارجا منها بشير، و ايم الله لو كنت فی جحر هامة من هذه الهوام لاستخرجوني حتى يقضوا بی حاجتهم! و الله ليعتدن علی کما اعتدت الیهود فی السبت» [۴۴۸] یعنی؛ براستی پدرم برای من حدیث کرد که شهر مکه را بزرگی است که به وسیله‌ی او حرمت این شهر شکسته شود، و من دوست ندارم آن بزرگ من باشم. و به خدا سوگند اگر من دو وجب بیرون مکه کشته شوم بهتر دوست دارم تا یک وجب و هر چه دورتر باشم از مکه و کشته شوم پیش من محبوبتر است و بخدا سوگند اگر من در لانه‌ی جانوری از این جانوران باشم مرا بیرون آورده تا آنچه را خواهند نسبت به من انجام دهند و به خدا سوگند اینان همان گونه که یهودیان درباره‌ی شنبه راه تجاوز و ظلم را پیش گرفتند نسبت به [صفحه ۳۴۰] به من تعدی و ظلم خواهند کرد.

خطبه و سخنرانی امام حسین در مکه

در کتاب لهوف و کشف الغمّه و برخی از کتابهای اهل سنت آمده که چون امام حسین (ع) خواست از مکه حرکت کند خطبه‌ی زیر را در آن شهر ایراد فرمود: «خط الموت علی ولد آدم مخط القلاده علی جید الفتاة، و ما اولهني الی اسلافی اشتیاق یعقوب الی یوسف، و خیرلی مصرع انا لاقیه کأنی باوصالی تتقطعها عسلان الفلوات بین النواویس و کربلا- فیملأن منی اکراشا جوفاً و اجره سغباً، لا محیص عن یوم خط بالقلم، رضا الله رضانا اهل البیت، نصبر علی بلائه و یوفینا اجور الصابرين، لن تشذ عن رسول الله لحمته،

و هی مجموعه‌ی له فی حظیره القدس، تقریبه‌ی عینه و ینجز بهم وعده، من کان باذلا فینا مهجته و موطننا علی لقاء الله نفسه فلیرحل معنا فانی راحل مصیحا انشاء الله.» [۴۴۹] یعنی؛ مرگ چون گردن‌بند دختران جوان، گردن‌گیر فرزندان آدم است، و من به ملاقات گذشتگانم خیلی اشتیاق دارم همچون یعقوب که به ملاقات یوسف اشتیاق داشت. و در محل معینی که برایم انتخاب شده به زمین خواهم افتاد، گویا می‌بینم اعضای بدنم را گرگ‌های بیابانها میان نوایس [۴۵۰] و کربلا- پاره پاره می‌کنند و شکمهای خالی و گرسنه‌ی خود را از من پر می‌نمایند، از روزی که مقدر شده نمی‌توان فرار کرد، رضای خدا رضای ما اهل بیت است بر بلای خدا صبر می‌کنیم و پاداش صابران را به ما می‌دهد، پاره‌ی تن پیغمبر (ص) از او دور نمی‌شود بلکه در بهشت به او ملحق می‌گردد و باعث روشنی چشم و انجام شدن وعده‌ی وی می‌شود، هر کس می‌خواهد در راه ما جانبازی کند و خود را برای مرگ آماده کرده با ما کوچ کند که من صبحگاهان کوچ خواهم کرد. و در مقتل خوارزمی قسمتی از این سخنرانی را به سندش از امام چهارم نقل کرده که امام حسین (ع) آن را در کربلا- در روز عاشورا ایراد فرمود، که می‌توان گفت منافاتی میان این دو نقل نیست و ممکن است همان قسمت را در کربلا نیز ضمن سخنرانیهای دیگر ذکر [صفحه ۳۴۱] فرموده باشد.

تاریخ حرکت و انجام عمره

شیخ مفید (ره) در ارشاد می‌گوید: «بدان که خروج مسلم بن عقیل رحمه الله علیه در کوفه روز سه‌شنبه هشتم ذی حجه در سال شصت هجری بود، و شهادتش در روز چهارشنبه نهم همان ماه در روز عرفه بود، و حرکت کردن امام حسین (ع) از مکه به سوی عراق مصادف با همان روزی که مسلم در کوفه خروج کرد روز ترویبه (هشتم ذی حجه) بود، و این پس از آنی بود که آن حضرت دنباله‌ی ماه شعبان و ماه رمضان و شوال و ذی‌قعدة و هشت روز از ذیحجه سال شصت هجری را در مکه ماند، و در این مدت که در مکه بود گروهی از مردم حجاز و بصره نزدش گرد آمده و به خاندان و دوستان آن حضرت پیوستند؛ و چون اراده فرمود از مکه به سوی عراق رهسپار شود طواف کرد و میان صفا و مروه را طی کرد و از احرام خود بیرون آمد و احرام حج را مبدل به عمره کرد زیرا نمی‌توانست حج را تمام کند از بیم آنکه او را در مکه بگیرند و به نزد یزید بن معاویه ببرند. پس آن حضرت با خاندان و فرزندان خود و آنان که به او از شیعیان پیوسته بود از مکه بیرون آمد، و هنوز خبر شهادت مسلم به او نرسیده بود زیرا مسلم در همان روزی که آن حضرت (ع) از مکه بیرون آمد خروج کرد.» [۴۵۱]. ولی برخی از اهل تحقیق گفته‌اند که عمره امام حسین (ع) عمره‌ی مفرده بود و با احرام جداگانه به همان نیت عمره مفرده انجام شد. چون کسی که احرام حج بست اگر نتوانست آن را به اتمام برساند و به اصطلاح «مصدود» شد از احرام خارج نمی‌شود جز با انجام قربانی (چنانچه فقهای اسلام در جای خود گفته‌اند) و در این باره روایاتی هم از وسائل نقل کرده‌اند که در ماه ذیحجه کسی که نخواهد حج بجای آورد می‌تواند عمره‌ی مفرده بجای آورد و از احرام بیرون آید و از مکه خارج شود؛ و در این باره استناد به عمل امام حسین (ع) شده است. [۴۵۲]. و به هر صورت چنانچه عموم اهالی تاریخ گفته‌اند امام (ع) روز هشتم ذیحجه - روزی که معمولا حاجیان به سوی عرفات می‌روند - از احرام بیرون آمد و به سوی [صفحه ۳۴۲] عراق حرکت کرد. این حرکت سؤال‌انگیز و نابهنگام امام (ع) نیز انگیزه‌اش همان ترس از غافلگیر کردن آن حضرت در مکه و کشته شدن آن بزرگوار به دست جیره‌خواران یزید و بنی‌امیه در حال احرام و در حرم امن الهی بود؛ چنانچه در جاهای مختلف بدان اشاره فرموده و امام (ع) به سختی هراس داشت از اینکه چنین حادثه‌ای اتفاق بیفتد، و حرمت حرم الهی بدین وسیله شکسته شود. انگیزه‌ی سیاسی دیگری هم ممکن است برای این کار مدنظر آن حضرت بوده باشد و آن توجه دادن مسلمانان به هدف مقدس خود بود. زیرا در آن زمانی که وسایل ارتباط جمعی و رسانه‌های گروهی همه در دست دشمن بود و حکومت جبار وقت هم نمی‌خواست مردم متوجه اوضاع و ماجراها گردند، یکی از راههای توجه مسلمانان که نمایندگانشان از سراسر شهرها و کشورهای اسلامی به مکه آمده بودند آن بود که در آن روزی که معمولا همه‌ی حاجیان در مکه هستند، به آن

حرکت انقلابی و ضد حکومت جبار اموی دست زند و در آن روز بر خلاف معمول، فرزند رسول خدا (ص) از مکه به سوی عراق حرکت کند و برای همه این سؤال را طرح کند، که چه شد و چرا در این روزی که همه آماده‌ی اعمال حج و حرکت به سوی عرفات و مشعر و منی می‌شوند فرزند این آب و خاک، و زاده‌ی این مناسک و اعمال، دست از حج بکشد و از مکه خارج گردد، و حس کنجکاوی آنان را تحریک کند تا به دنبال علت و انگیزه‌ی این کار بروند و امام (ع) بدین وسیله مظالم و جنایات دستگاه یزید را به آنان گوشزد کند.

خروج امام از مکه

به هر صورت امام (ع) زیارت و داع با خانه‌ی خدا را انجام داد و به همراه جمعی از یاران و نزدیکان و خاندانش که به گفته‌ی برخی، مردان آنها هشتاد و دو تن بودند از مکه خارج شد، و همان گونه که قبلاً گفته شد و اهل تاریخ گفته‌اند عمرو بن سعید اشدق، که در آن وقت از طرف یزید فرماندار مکه بود، دسته‌ای از سربازان حکومتی را به سرکردگی برادرش یحیی بن سعید به تعقیب آن حضرت فرستاد تا مانع رفتن امام (ع) به سوی عراق گردند ولی پس از درگیری که میان آنها و همراهان امام به وقوع پیوست نتوانستند آن حضرت را از رفتن بازدارند و به ناچار به مکه بازگشتند و امام (ع) نیز به راه خود ادامه داد. [صفحه ۳۴۳]

برخورد با فرزندق شاعر

شیخ مفید (ره) و دیگران از فرزندق روایت کرده‌اند که گوید: که در سال شصت هجری به همراه مادرم برای بجا آوردن حج به مکه می‌رفتم، پس همچنان که مهار شتر او را به دست داشتم و در حرم (حدود مکه که جزء حرم است) وارد شدم ناگاه حسین بن علی (ع) را دیدار کردم که با شمشیر و اسلحه از مکه بیرون می‌رود، پرسیدم: «این قطار شتر از کیست؟» گفتند: «از حسین بن علی (ع) است.» پس به نزد آن حضرت آمدم و سلام کرده عرض کردم: «خداوند خواسته و آرزویت را در آنچه می‌خواهی روا سازد، پدر و مادرم به فدایت ای فرزند رسول خدا چه چیز تو را به شتاب واداشت که از انجام حج دست بازداری؟» امام فرمود: «اگر شتاب نمی‌کردم گرفتار می‌شدم.» سپس به من فرمود: «تو کیستی؟» عرض کردم: «مردی از عرب می‌باشم و به خدا سوگند بیش از این از من نپرسید» (و تفتیش حال مرا ننمود) سپس فرمود: «مرا از مردمی که در پشت سر داری (مردم عراق) آگاه کن (که درباره‌ی یاری ما چگونه هستند؟)» من عرض کردم: «از مرد آگاهی پرسیدی (و من خوب آنها را می‌شناسم) دل‌های مردم با شماست ولی شمشیرهاشان با دشمنانتان می‌باشد و قضا (و قدر الهی) از آسمان فرود آید و خدا آنچه را خواهد بجا آورد.» امام فرمود: «راست گفתי کار به دست خداست، و هر روزی در کاریست، پس اگر قضا (و خواست خدا) فرود آمد به آنچه ما می‌خواهیم و به آن خوشنودیم (و بر طبق دلخواه ما بود) پس خدای را بر نعمتهایش سپاس می‌گوییم و او خود نیروی شکرگزاریش را عنایت کند، و اگر بر دلخواه ما نشد پس دور نشود از خواسته‌ی خود آن کس که نیتش حق باشد و پرهیزکاری پیشه کند.» من گفتم: «آری (چنین است) خداوند تو را به آنچه دوست داری برساند و از آنچه بیم آن داری برحذر دارد.» سپس پرسشهایی (دینی) از نذر و مناسک (حج) از آن حضرت کردم و او پاسخ مرا داد و آگاه کرد، آن گاه اسب خود را به راه انداخت و فرمود: «درود بر تو و از همدیگر جدا شدیم.» [۴۵۳]. در برخی از تواریخ [۴۵۴] نقل شده که امام (ع) به دنبال این گفتگو این اشعار را انشاد فرمود: [= صفحه ۳۴۴] لئن كانت الدنيا تعد نفیسة فدار ثواب الله اعلی و انبل و ان كانت الابدان للموت انشئت فقتل امریء بالسيف فی الله افضل و ان كانت الارزاق شیئا مقدرًا فقله سعی المرء فی الرزق اجمل ان كانت الاموال للترك جمعها فما بال متروك به المرء بیخ [۴۵۵]. درباره‌ی دیدار فرزندق شاعر با امام (ع) و جای آن و هم‌چنین اشعاری که در ذیل این داستان هست، اقوال مختلفی در روایات ذکر شده که ما آنچه را صحیح‌تر به نظرمان آمد نقل کردیم و الله العالم.

در تنعیم

امام (ع) همچنان بیامد تا به تنعیم [۴۵۶] رسید، در آنجا بر طبق نقل شیخ مفید (ره) قافله‌ای را دید که از یمن می‌آمدند. پس شترانی از آنان برای بارهای خود و همراهانش کرایه کرد و به صاحبان شتر فرمود: «هر که از شما می‌خواهد با ما به عراق بیاید ما کرایه‌ی او را می‌دهیم و در زمان همراه بودنش به او نیکی می‌کنیم، و هر که می‌خواهد در راه از ما جدا شود به هر اندازه که همراه ما باشد کرایه‌ی آن اندازه راه او را می‌پردازیم، پس گروهی از آنان با آن حضرت به راه افتادند، و گروهی دیگر از رفتن خودداری کردند. [۴۵۷]. و بر طبق نقل طبری: کاروان مزبور حامل اموالی بود که از یمن به سوی شام می‌رفت و والی یمن که نامش بجیر بن یسار بود آنها را برای یزید می‌فرستاد، و امام (ع) دستور داد آن اموال را مصادره کنند و به ساریانها هم فرمود هر کس می‌خواهد همراه ما بیاید، ما کرایه‌اش را می‌پردازیم، و هر کس خواهد از همین جا بازگردد. [۴۵۸]. از علامه سید مهدی بحر العلوم (ره) نقل شده که در صحت این حدیث تردید کرده و [صفحه ۳۴۵] گفته است: «مقام امام (ع) والاتر از این بود که به چنین کاری اقدام کند.» [۴۵۹] اما در احوالات امام حسین (ع) در دوران معاویه خواندیم که نظیر همین کار را آن حضرت نسبت به اموالی که برای معاویه می‌بردند انجام داد و آنها را مصادره نمود و میان فقرای بنی‌هاشم در مدینه تقسیم نمود.

نامه‌ی یزید به عبیدالله زیاد

یزید بن معاویه خبرها را پی‌گیری می‌کرد، و چون از حرکت امام (ع) به سوی عراق مطلع گردید سخت نگران شد و نامه‌ای به ابن‌زیاد نوشت که حسین بن علی از مکه بیرون آمده است و باید به هر ترتیبی شده از رسیدن او به عراق جلوگیری کنی و امروز برای تو روز آزمایش است. به دنبال این نامه بود که ابن‌زیاد دستور داد تمام راههایی را که مسافران از طریق جنوب و غرب به عراق وارد می‌شدند به سختی کنترل کنند، و هر کس وارد یا خارج می‌شود او را بازرسی نموده و گزارش کار را به او بدهند. به همین منظور حصین بن نمیر فرماندار نظامی کوفه را به همراه لشکری سنگین به قادسیه فرستاد و او نیز پس از آنکه به قادسیه رسید لشکریان خود را به دو دسته تقسیم کرد، دسته‌ای را به نگهبانی میان قادسیه و خفان گماشت، و دسته‌ی دیگر را به حفاظت از راههای میان قادسیه و قطفطانیه [۴۶۰] مأمور ساخت؛ و به مردم آن نواحی نیز دستور داد مراقب رفت و آمدها باشند، و مسافران را تحت نظر بگیرند و کنترل نمایند.

نامه‌ی ولید بن عتبّه به ابن‌زیاد

میان امویان و هواخواهان آنها که عموماً طرفدار شدت عمل نسبت به مخالفان حکومت یزید بودند و از ریختن خون امام (ع) و اسارت خاندان آن حضرت باکی نداشتند و همان‌گونه که می‌دانیم از هیچ جنایتی در این باره فروگذار نکردند، افراد انگشت‌شمار و اندکی هم بودند که حاضر به چنین جنایتها و رذالتهایی نبودند و از آن جمله ولید بن عتبّه [صفحه ۳۴۶] فرماندار مدینه بود، و پیش از این خواندیم که پس از رسیدن خبر مرگ معاویه به مدینه امام را طلبید و از او درخواست بیعت با یزید را نمود و چون امام پذیرفت و مهلت خواست تا در این باره بیندیشد مهلت داد، و در پاسخ مروان که پیشنهاد قتل امام را در صورت بیعت نکردن در آن مجلس داد، با ناراحتی گفت: سبحان الله آیا به خاطر اینکه حسین گفت من بیعت نمی‌کنم من او را بکشم! به خدا سوگند من گمان ندارم کسی که به خون حسین در روز قیامت بازخواست شود ترازویش سبک باشد، و به خدا سوگند من دوست ندارم آنچه خورشید بر آن می‌تابد و از آن غروب می‌کند از مال دنیا و ملک آن از من باشد و من حسین را بکشم! باری تنها همین ولید بن عتبّه بود که به نقل برخی از اهل تاریخ [۴۶۱] وقتی از حرکت امام به سوی عراق باخبر شد نامه‌ای به عبیدالله بن زیاد نوشت و او را

از برخورد با حسین (ع) برحذر داشت.

نامه‌ی امام برای اهل کوفه از منزل «حاجز»

شیخ مفید (ره) و دیگران نوشته‌اند که امام (ع) همچنان تا جایی به نام «حاجز» که از سرزمین «بطن الرمه»، و محل تلاقی و دو راهی کوفه و بصره، است پیش رفت و در آنجا نامه‌ای به مردم کوفه نوشت که متن آن چنین است: «بسم الله الرحمن الرحيم من الحسين بن علي الى اخوانه من المؤمنين و المسلمين، سلام عليكم و اني أحمد اليكم الله الذي لا الا الا هو، اما بعد فان كتاب مسلم بن عقيل جائي يخبر فيه بحسن رأيكم و اجتماع ملاكم على نصرنا، و الطلب بحقنا، فسئلت الله أن يحسن لنا الصنيع و أن يثيبكم على ذلك أعظم الأجر، و قد شخصت اليكم من مكه يوم الثلاثاء لثمان مضين من ذى الحجة يوم الترويه، فاذا قدم عليكم رسولي فانكمشوا في امركم و جدوا، فاني قادم عليكم في ايامي هذه، و السلام عليكم و رحمة الله و بركاته.» [۴۶۲]. به نام خدای بخشنده‌ی مهربان، این نامه‌ی است از حسین بن علی به برادران خود از مؤمنین و مسلمانان. سلام عليكم، همانا خدای را سپاسگزارم که شایسته‌ی پرستشی جز او نیست. [صفحه ۳۴۷] اما بعد پس همانا نامه‌ی مسلم بن عقیل به من رسید که در آن از نیک‌اندیشی شما و فراهم آمدنتان برای یاری و گرفتن حق از دست رفته‌ی ما خبر می‌داد، من از خدا خواسته‌ام که کار ما را نیک گرداند؛ و بهترین پاداش را در این باره به شما بدهد. من در روز سه‌شنبه هشتم ماه ذیحجه روز ترویه از مکه به سوی شما رهسپار شدم، و چون فرستاده‌ی من به شما رسید در کار خود بشتابید و کوشش کنید، زیرا من همین روزها بر شما وارد خواهم شد. درود خدا و رحمت و برکات او بر شما باد. این نامه را قیس بن مسهر صیداوی، یا به گفته‌ی برخی به وسیله‌ی عبدالله بن یقطر (برادر رضاعی خود)، به کوفه فرستاد. قیس نامه‌ی امام را گرفت و به سرعت به سمت کوفه حرکت کرد تا به قادسیه رسید مأمورین او را گرفته و شروع به بازرسی او کردند، و چون قیس متوجه شد که اینها مأموران عبیدالله بن زیاد هستند فوراً نامه‌ی امام را بیرون آورده و برای آنکه به دست ناپاک مأموران نیفتد آن را پاره‌پاره و ریزریز کرد و روی زمین ریخت. مأموران که این کار را از او مشاهده کردند وی را با همان ریزه‌های نامه دست بسته به نزد پسر زیاد به کوفه فرستادند. چون عبیدالله او را دید گفت: «کیستی؟». قیس جواب داد: «مردی از شیعیان امیرالمؤمنین حسین بن علی (ع) هستم.» عبیدالله گفت: «چرا نامه‌ای را که همراه داشتی پاره کردی؟». قیس پاسخ داد: «برای آنکه ترسیدم تو از مضمون آن مطلع گردی و به دست تو بیفتد!». سپس عبیدالله پرسید: «نامه از که بود و برای چه کسی فرستاده بود؟». قیس گفت: «از امام حسین بن علی (ع) بود که برای گروهی از مردم کوفه فرستاده بود که من آنها را نمی‌شناسم.» عبیدالله جنایتکار که از این طرز گفتار شجاعانه به خشم آمده بود با ناراحتی و صدای گره‌خورده خود فریاد زد: «به خدا دست از تو برندارم تا نام آنها را برای من ببری، یا بر منبر بالا روی و بر حسین و پدر و برادرانش دشنام دهی، و گرنه تو را قطعه‌قطعه خواهم کرد!». قیس بن مسهر تأملی کرده گفت: «نام آنها را که نمی‌دانم ولی پیشنهاد دوم را انجام می‌دهم.» [صفحه ۳۴۸] ابن زیاد که فکر می‌کرد این رادمرد تاریخی هم، مانند افراد فرومایه و پستی است که دور او را همچون پشه‌های اطراف مزبله‌های مالاریاخیز حلقه‌وار گرفته و چشم و گوش بسته هر چه او بگوید انجام می‌دهند، با نخوت و غروری که حکایت از تهی مغزی او می‌کرد به اطرافیان خود رو کرده و گفت: «مردم را در مسجد اعظم کوفه گرد آورید تا او سخنان خود را برای آنها بازگوید.» هنگامی که مردم جمع شدند و قیس بن مسهر بر فراز منبر جای گرفت همچون جان باخته‌ای که در میدان نبرد قرار گرفته در آغاز حمد و ثنای الهی را بجای آورد و علی (ع) و فرزندانش را بسیار ستود و سپس بر عبیدالله و پدرش و بنی‌امیه از اول تا به آخر لعن فرستاد آن گاه با صدای رسا فریاد زد: «ایها الناس... ان الحسين بن علي خير خلق الله ابن فاطمة بنت رسول الله أنا رسوله اليكم و قد فارقتك بالحاجز فأجيبوه.» یعنی؛ ای مردم... برآستی که حسین بن علی بهترین خلق خدا و فرزند فاطمه دخت گرامی رسول خدا (ص) است و من فرستاده و پیک او به سوی شما هستم که از آن حضرت در منزل «حاجز» جدا گشته و به نزد شما آمدم پس او را اجابت کنید. مزدوران خود فروخته

عبیدالله ماجرا را به اطلاع وی رسانده، و او نیز دستور داد آن رادمرد بزرگ یعنی قیس بن مسهر را از بام قصر دارالاماره به زمین پرتاب کنند، و آن جنایتکاران نیز دستور او را اجرا کرده و آن بزرگوار را زنده از بالای دارالاماره پرتاب کرد و بر اثر سقوط استخوانهایش شکسته شد و به شهادت رسید. و چون خبر شهادتش به سمع امام حسین (ع) رسید سخت غمناک شد و گریست و گفت: «اللهم اجعل لنا و لشیعتنا منزلاً- کریماً عندک، و اجمع بیننا و ایاهم فی مستقر رحمتک انک علی کل شیء قدير.» یعنی؛ بارخدایا برای ما و شیعیانمان در پیشگاه خود جایگاه بزرگ و کریمی مقرر فرما، ما و ایشان را در قرارگاه رحمت خویش در کنار هم گرد آور که برآستی تو بر هر چیز توانایی. [۴۶۳]. در ارشاد مفید آمده که برخی گفته‌اند: دست بسته او را به زمین انداختند، پس استخوانهایش درهم شکست و هنوز رمقی در او بود، مردی که نامش عبدالملک بن عمیر لخمی بود پیش آمد و سرش را برید. به او گفتند: «این چه کار ناشایستی بود کردی؟» وی گفت: «خواستم آسوده‌اش سازم.» [۴۶۴]. [صفحه ۳۴۹]

یک تذکر

مان گونه که در آغاز این قسمت ذکر شد، برخی به جای قیس بن مسهر نام عبدالله یقطر را ذکر کرده‌اند، و در منزل «زباله» نیز که خبر شهادت به امام (ع) رسید همین اختلاف در نام دیده می‌شود، و شیخ مفید (ره) در آنجا فقط نام عبدالله بن یقطر را ذکر کرده است و برخی چون باقر شریف در کتاب حیاة الامام الحسین (ع) نام هر دو را جداگانه ذکر کرده و برای هر دوی آنها داستانی شبیه به هم نقل کرده است، چنانچه در کتاب وقعة الطف ابی مخنف نیز این گونه است که امام (ع) از منزل «حاجز» نامه‌ای برای مردم کوفه نوشت و آن را به وسیله‌ی قیس بن مسهر فرستاد، و قبل از آنکه به منزل «زرود» برسد نامه‌ی دیگری برای مسلم بن عقیل نوشت و آن را به وسیله‌ی عبدالله بن یقطر، که برادر رضاعی آن حضرت بود، فرستاد. به هر صورت داستانی که برای هر دوی آنها نوشته‌اند شبیه به یکدیگر است [۴۶۵] و از این رو احتمال وحدت آنها می‌رود، چنانچه در گفتار شیخ مفید (ره) است، و احتمال تعدد آنها نیز بعید نیست چنانچه در روایت ابی مخنف آمده است و در صفحات آینده نیز خواهیم خواند که خبر شهادت قیس بن مسهر در منزل «عذیب الهجانات» به وسیله‌ی همراهان طرمح بن عدی به آن حضرت رسید و سبب تأثر و گریه‌ی آن بزرگوار گردید، و به دنبال آن فرمود: «فمنهم من قضی نحبه و منهم من ینتظر...» الی آخره، و الله العالم.

عبدالله بن مطیع عدوی

در کتاب ارشاد مفید و کامل التواریخ و کتابهای دیگر آمده است که از کسانی که با امام (ع) در راه عراق برخورد نموده و از آن حضرت خواسته است تا از آن سفر منصرف گردد عبدالله بن مطیع عدوی بود که در یکی از منزلگاههای سر راه آن حضرت سکونت گزیده بود و چون مطلع گردید که امام (ع) در راه عراق است نزد او آمد و عرض کرد: «پدر و مادرم به قربانت ای فرزند رسول خدا، برای چه به اینجا آمده‌ای؟» (سپس آن حضرت را به فرود آمدن دعوت کرده و پذیرایی نمود.) امام (ع) هدف خود را از سفر به اطلاع وی رساند. [صفحه ۳۵۰] عبدالله عرض کرد: «اذکرک الله یابن رسول الله و حرمة الاسلام أن تنتهک، انشدک الله فی حرمة قریش، انشدک الله فی حرمة العرب، فوالله لئن طلبت ما فی ایدی بنی امیه لیقتلنک، و لئن قتلوک لا یهابون بعدک احدا ابدا، و الله انها لحرمة الاسلام تنتهک و حرمة قریش و حرمة العرب، فلا تفعل و لا تأت الکوفة و لا تعرض نفسک لبنی امیه.» [۴۶۶]. امام (ع) سخنان او را شنید، ولی توجهی به آنها نکرد و راه خود را ادامه داد.

یک تذکر از نویسنده

در اینجا به آن دسته از نویسندگانی که اصرار دارند تا ثابت کنند که امام (ع) از سرنوشت خود در این سفر بی‌اطلاع بود، و به

منظور تشکیل حکومت اسلامی به راه خود ادامه داد و با زن و فرزندان و یاران خود برای رفتن به کوفه پافشاری نمود و به سخن هیچ کس وقعی ننهاد، باید به اینها گفت: آیا شما هیچ فکر کرده‌اید که این اصرار شما چگونه چهره و شخصیتی از امام معصوم و انسان کامل آن زمان ترسیم می‌کند، و آیا برای کسی که تحت تأثیر نوشته‌های شما قرار بگیرد این سؤال پیدا نمی‌شود که چرا امام به این همه سخنان خیرخواهانه و پیش‌بینی‌های صادقانه گوش نداد و همه جا با سخنانی سربسته و مبهم آنها را رد نموده و بر تصمیم خود پافشاری کرد؟ آیا به گفته‌ی شما این کار امام (ع) بر خلاف درایت و عقل نبود؟ آیا همه این روایات که برخی را در صفحات آینده نیز خواهید خواند و مضمون آنها از تواتر هم می‌گذرد ضعیف دانسته و رد می‌کنید؟ یا با توجیهاات نامربوط آنها را توجیه می‌کنید تا حرف خود را به کرسی بنشانید. باری بهتر است از این مقوله بگذریم و به دنباله‌ی داستان بازگردیم. پیوستن زهیر بن قین بجلی به امام (ع) داستان برخورد زهیر بن قین بجلی را با امام (ع) که منجر به پیوستن وی به آن حضرت گردید اهل تاریخ با اجمال و تفصیل نگاشته‌اند که ما آن را از روی ارشاد مفید (ره) ذیلا [صفحه ۳۵۱] برای شما نقل می‌کنیم: وی حدیث را از برخی از محدثین قبیله فزاره و بجیله روایت کرده که گویند ما به همراه زهیر بن قین بجلی بودیم آن گاه که از مکه بیرون آمدیم، و با قافله حسین (ع) هم سفر بودیم و همچنان که او با همراهانش به سوی کوفه می‌رفت ما نیز جداگانه به همراه زهیر می‌رفتیم، و از آنجا که از بنی‌امیه اندیشه داشتیم نمی‌خواستیم با او هم‌منزل شویم و چیزی نزد ما ناخوش تر از این نبود که در جایی با او هم‌منزل شویم، تا اینکه حسین (ع) برفت و در جایی فرود آمد که ما نیز جز این چاره نداشتیم که در آنجا فرود آییم. پس حسین (ع) یک سو منزل گزید و ما نیز در سوی دیگر، در این میان که ما نشسته بودیم و مشغول خوردن غذایی بودیم ناگاه مردی از طرف حسین (ع) نزد ما آمد، سلام کرد سپس به ما گفت: «ای زهیر بن قین همانا اباعبدالله الحسین (ع) مرا به سوی تو فرستاده است که (بگویم) به نزد او بروی؟» پس هر که با ما نشسته بود آنچه در دست داشت انداخت و خموش نشستیم مانند اینکه پرنده بر سر ماست (هیچ جنبش نمی‌کردیم) زن زهیر به او گفت: «سبحان الله! آیا پسر پیغمبر خدا به سوی تو می‌فرستد و تو به سوی او نمی‌روی؟ چه می‌شود که نزدش بروی و سخنش را بشنوی سپس باز گردی؟» زهیر بن قین به نزد آن حضرت (ع) رفت و چیزی نگذشت که خوشحال برگشت به طوری که صورتش می‌درخشید، و دستور داد خیمه‌های او را بکنند و بارها و اسباب سفر او را به سوی حسین (ع) ببرند، آن گاه به زنش گفت: «تو را طلاق دادم و آزادی، پیش کسان خود برو، زیرا من دوست ندارم به سبب من گرفتار شوی.» سپس به همراهان خود گفت: «هر کس از شما می‌خواهد پیروی من کند، و گرنه اینجا آخرین دیدار ماست، من برای شما حدیثی بیان کنم (و آن این است که): ما در جنگی دریایی (در راه دین) جنگ کردیم و خداوند پیروزی را بهره‌ی ما کرد و غنیمتهایی به چنگ آوردیم. سلمان فارسی رحمه الله (که در آن جنگ بود) به ما گفت: «آیا به آنچه خداوند از این پیروزی بهره‌ی شما کرده و به این غنیمتها که به دست آورده‌اید خرسند و شادان هستید؟» گفتیم: «آری»، سلمان گفت: «هنگامی که آقای جوانان آل محمد را دیدار کنید آن گاه در جنگ کردن به همراه او شادانتر باشید از این غنیمتها که امروز به دست شما رسیده» سپس زهیر گفت: «اکنون من همه‌ی شما را به خدا می‌سپارم.» [۴۶۷]. از دلائل الامامه محمد بن جریر طبری روایت شده که وی به سندش از شخصی به [صفحه ۳۵۲] نام ابراهیم بن سعید که همراه زهیر بوده روایت کرده است که زهیر هنگامی که به امام (ع) پیوست، حضرت به او خبر داد که کشته خواهد شد و سر مقدسش را زجر بن قیس به نزد یزید خواهد برد بدان امید که یزید به او جایزه‌ای بدهد ولی او چیزی به وی نخواهد داد، و نومیدانه از نزدش باز خواهد گشت. [۴۶۸]. در کتاب ملهوف سید بن طاووس است که همسر زهیر (که نامش دیلم دختر عمرو بود) راضی نشد که به نزد خاندان خود برگردد، ولی زهیر به هر ترتیبی بود او را بازگرداند و به دست برخی از عموزادگانش سپرد تا او را به خاندانش بازگرداند، و چون می‌خواست از زهیر جدا شود گریست و از او خواست تا روز قیامت در محضر جد امام حسین (ع) او را یاری کرده و از وی شفاعت کند. [۴۶۹]. در برخی از نقلها نیز آمده که آن زن باایمان حاضر نشد باز گردد و به زهیر گفت: «چگونه تو می‌خواهی در رکاب فرزند رسول خدا (ص) جانبازی کنی ولی من از مصاحبت با او محروم

باشم، و به همراه او به کربلا آمد تا هنگام شهادت با آنها بود.» [۴۷۰]. و با اینکه زهیر بن قین همان گونه که ذکر شد در آغاز در دل هوای عثمان را داشت ولی بعدا که به امام (ع) ملحق شد با کمال اخلاص و شهامت از آن حضرت دفاع کرد، و در همه‌ی مراحل تا روز عاشورا مراتب کمال اخلاص و فداکاری خود را به ثبوت رسانیده، و رشادتها کرد که مورد ستایش و دعای خیر امام (ع) قرار گرفت. به شرحی که بعدا خواهیم خواند. از کتاب سبط ابن جوزی نقل شده [۴۷۱] که چون خبر شهادت زهیر به همسرش دیلم رسید به غلام زهیر گفت: «برو آقای خود را کفن کن»، و کفنی به او داد، و آن غلام کفن را آورد که بدن زهیر را کفن کند ولی هنگامی که بدن حسین (ع) را برهنه دید با خود گفت: «چگونه من بدن آقای خود را کفن کنم ولی بدن فرزند رسول خدا برهنه باشد.» به همین جهت آن کفن را بر بدن امام حسین (ع) پوشاند و کفن دیگری بر بدن زهیر پوشاند.

در منزل خزیمه

ابن شهر آشوب و دیگران روایت کرده‌اند که امام حسین (ع) در منزل خزیمه که قبل از [صفحه ۳۵۳] «زروود» بود یک شبانه روز به منظور استراحت توقف کرد، و چون روز بعد شد خواهرش زینب به نزد آن حضرت آمد و عرض کرد: من از هاتفی شنیدم که این اشعار را می‌خواند: «لا یا عین فاحتفلی بجهد فمن بیکی علی الشهداء بعدی علی قوم تسوقهم المنايا بمقدار الی انجاز وعدیعی؛ ای دیده با جدیت و کوشش برای گریه آماده شو زیرا کیست که پس از من بر شهیدان بگرید! بر آن مردمی که مرگها ایشان را میراند به سوی آن مقدار که به سرآمد زمانشان باقی مانده! امام (ع) در پاسخ خواهر فرمود: «یا اختاه کل الذی قضی فهو کائن.» یعنی؛ خواهرجان هر آنچه مقدر شده خواهد شد. [۴۷۲]. در منزل «زروود» و رسیدن خبر شهادت مسلم به آن حضرت تشیخ مفید (ره) و دیگران نوشته‌اند که چون امام (ع) به منزل «زروود» رسید خبر شهادت مسلم بن عقیل به او رسید و سبب شد تا آن حضرت اندوهگین شود، و تفصیل آن را شیخ مفید (ره) این گونه نقل کرده و گوید: که عبدالله بن سلیمان و منذر بن مشمعل که هر دو از طایفه‌ی بنی‌اسد بودند روایت کنند و گویند: که چون ما حج بجای آوردیم اندوهی نداشتیم جز اینکه در راه به حسین (ع) برسیم و بنگریم سرانجام کارش به کجا می‌کشد، پس به سوی کوفه به راه افتادیم و شتران خود را به شتاب می‌رانیدیم تا در منزل زروود به آن حضرت رسیدیم، و چون نزدیک او شدیم مردی را از اهل کوفه دیدیم که می‌آید و چون حسین (ع) را دیدار کرد راه خود را کج کرد و حسین (ع) ایستاد، گویا می‌خواست او را ببیند و چون دید آن مرد راه را کج کرد رهايش کرد و به راه افتاد. ما نیز به دنبال آن حضرت به راه افتادیم، پس یکی از ما گفت: «نزد این مرد برویم و از احوال کوفه از او پرسیم؛ زیرا خبر کوفه نزد اوست.» ما به سوی آن مرد رفته تا به او رسیدیم و گفتیم: «السلام علیک» گفت: «و علیکم» به او گفتیم: «ای مرد از چه قبیله‌ای هستی؟» گفت: «از قبیله بنی‌اسد.» بدو گفتیم: ما نیز از بنی‌اسد هستیم، تو کیستی؟ گفت من بکر بن فلان هستم، ما نیز [صفحه ۳۵۴] نسب خود را برای او بیان داشتیم (و پس از اینکه همدیگر را شناختیم) به او گفتیم: «ما را از مردمی که پشت سر گذاشتی آگاه کن.» گفت: «آری من از کوفه بیرون نیامدم تا مسلم بن عقیل و هانی بن عروه کشته شدند، و آن دو را دیدم که پاهایشان را گرفته و در بازار می‌کشیدند، پس ما برگشتیم تا به حسین (ع) رسیدیم و با او به راه افتادیم تا شامگاهی به منزل ثعلبیه فرود آمد. هنگامی که فرود آمد ما به نزد آن حضرت آمدیم و بر او سلام کردیم، پاسخ سلام ما را داد، ما به او عرض کردیم: «خدایت رحمت کند همانا نزد ما خبری است که اگر بخواهی آشکارا آن را برای تو بگوییم، و اگر خواهی پنهانی؟». حضرت نگاهی به ما و اصحاب خود کرد سپس فرمود: «برده‌ای میان من و ایشان نیست و اینان همگی محرم اسرار من هستند و رازی را از ایشان پوشیده ندارم.» به او گفتیم: «آیا دیدی آن سواری که امروز عصر با او روبرو گشتی؟» فرمود: «آری و من می‌خواستم از او پرسش (اوضاع و احوال را) بکنم.» گفتیم: «به خدا ما به خاطر تو از او خبرگیری کردیم و از پرسش کردن شما را کفایت نمودیم، و او مردی بود از قبیله‌ی ما خردمند و راستگو و دانا، و او به ما خبر داد که قبل از اینکه از کوفه بیرون بیاید مسلم و هانی را کشتند و آن مرد خود دیده بود که پاهای

آنها را گرفته و بدنهایشان را در بازار می‌کشیدند.» حسین (ع) فرمود: «انا لله و انا اليه راجعون» رحمت خدا بر ایشان باد. و این سخن را چند بار بر زبان جاری کرد. پس ما به او عرض کردیم: «ما تو را به خدا سوگند می‌دهیم درباره‌ی جان خود و خاندانت که از همین جا بازگردی زیرا که تو در کوفه یاور و شیعه نداری، بلکه می‌ترسیم همه‌ی آنها در کار آزار و زیان تو باشند؟» آن حضرت نگاهی به پسران عقیل کرد و فرمود: «چه می‌اندیشید همانا مسلم کشته شد؟» آنان گفتند: «به خدا ما بازنگردیم تا انتقام خون خود را بگیریم یا آنچه او چشید ما هم بچشیم.» حسین (ع) رو به ما کرد و فرمود: «پس از اینان خیری در زندگی نیست!» ما (از این سخن) دانستیم که تصمیم به رفتن (به این راه) دارد (و چیزی جلوگیر او نخواهد شد) ما به او عرض کردیم: «خداوند آنچه خیر است برای تو پیش آورد.» فرمود: «خدا شما را رحمت کند،» همراهان آن حضرت عرض کردند: «به خدا تو مانند مسلم بن عقیل نیستی و اگر به کوفه در آیی مردم به سوی تو بشتابند و یاریت کنند.» حضرت خاموش شد و پاسخی نداد. [۴۷۳]. [صفحه ۳۵۵]

در منزل زباله

در اینجا امام (ع) نامه‌ای نوشت و دستور داد آن را برای کسانی که همراه آن حضرت آمده بودند بخوانند و متن آن این گونه بود: بسم الله الرحمن الرحيم «اما بعد فانه قد اتانا خبر فطیع قتل مسلم بن عقیل و هانی بن عروه و عبدالله بن یقطر، و قد خذلنا شیعتنا فمن أحب منكم الانصراف فلینصرف فی غیر حرج، لیس معہ ذمام.» یعنی؛ به نام خدای بخشاینده‌ی مهربان، اما بعد همانا خبر دهشت‌انگیزی به ما رسید و آن (خبر) کشته شدن مسلم بن عقیل و هانی بن عروه و عبدالله بن یقطر است. همانا شیعیان ما دست از یاری ما کشیده‌اند، پس هر که می‌خواهد بازگردد و باکی بر او نیست. اهل تاریخ نوشته‌اند که با اعلان این خبر بجز افراد اندکی که از مدینه به همراه آن حضرت آمده بودند یا به قصد فداکاری و جهاد در راه خدا و باایمان به او پیوسته بودند بقیه‌ی اعراب و مردمی که به خیال رسیدن به حکومت و مقامی به دنبال آن حضرت آمده بودند همگی پراکنده و متفرق شدند، و به گفته‌ی شیخ مفید (ره) و دیگران امام (ع) این کار را بدان جهت کرد که خوش نداشت آنها که جمع زیادی نیز بودند بدون اطلاع و بصیرت از سرنوشت این سفر، و سرانجامی که دارند اقدام به رفتن این راه کنند. به گفته‌ی برخی از اهل تاریخ تنها چهل و دو نفر از خاندان [۴۷۴] و برخی از یاران و نزدیکان ماندند و بقیه رفتند.

در بطن العقبة

امام (ع) پس از این ماجرا از زباله حرکت کرد و در منزل «بطن العقبة» فرود آمد. در آنجا پیرمردی از بنی عکرمه را دید که نامش عمرو بن لوذان بود، پیر به او گفت: «به کجا می‌روی؟» فرمود: «به کوفه،» پیر گفت: «تو را سوگند می‌دهم که بازگردی زیرا به خدا نروی جز به سوی سرنیزه‌ها و شمشیرهای برنده، و این مردمی که به سوی تو فرستاده و تو را دعوت کرده‌اند اگر پیش از رفتن به سوی آنها از جنگ با دشمن تو را کفایت می‌کردند و کارها را برای تو آماده و روبه‌راه می‌کردند آن گاه تو بر ایشان وارد می‌شدی [صفحه ۳۵۶] نیکو بود، ولی با این وضع که شما بیان می‌کنی (و این بی‌وفایی‌ها که از آنان به گوش من رسیده) من صلاح در این کار شما نمی‌بینم.» امام (ع) در پاسخش فرمود: «یا عبدالله لیس یخفی علی الرأی، و ان الله تعالی لا یغلب علی أمره ثم قال (ع): و الله لا یدعونی حتی یتخرجوا هذه العلقه من جوفی، فاذا فعلوا سلط الله علیهم من یدلهم حتی یكونوا اذل فرق الأمم.» یعنی؛ ای بنده‌ی خدا آنچه تو می‌اندیشی بر من پوشیده نیست، ولكن خدای تعالی در کار خود مغلوب نشود (یعنی آنچه اراده حق تعالی بر آن قرار گرفته جز آن نخواهد شد) سپس فرمود: به خدا دست از من برندارند تا خون من بریزند، و چون چنین کردند خداوند بر ایشان مسلط سازد کسی را که آنان را زبون و پست کند تا به آنجا که پست‌ترین و زبون‌ترین امتها شوند. و بنابر نقل برخی از روایات در همین منزل بود که مجدداً خبر قتل خود را به یاران داد و فرمود: «و ما أرانی الا- مقتولا- فانی رأیت فی المنام

کلابا تنه‌شنی و اشدها علی کلب أبقع.» [۴۷۵] یعنی؛ من سرنوشت خود را جز کشته شدن نمی‌بینم زیرا در خواب دیدم سگانی را که با دندانهای خویش مرا پاره‌پاره می‌کردند و از همه‌ی آنها حریص‌تر سگی بود که در بدنش پیسی داشت.

در منزل شراف

شیخ مفید (ره) می‌گوید که امام (ع) از آنجا رهسپار شد تا به منزل شراف رسید. چون سحرگاه شد به جوانان خود دستور داد تا آب بسیاری بردارند، سپس به راه افتاد و تا نیمه روز راه رفت. و همچنان که به راه می‌رفت مردی از همراهان گفت: «الله اکبر» حسین (ع) نیز فرمود: «الله اکبر». آن‌گاه فرمود: «چرا تکبیر گفتی؟» عرض کرد: «درختان خرما دیدم» گروهی از اصحاب گفتند: «به خدا اینجا سرزمینی است که ما هرگز درخت خرما در آن ندیده‌ایم» حسین (ع) فرمود: «پس چه می‌بینید؟» گفتند: «به خدا می‌بینیم گوشه‌های اسب است.» فرمود: «من نیز به خدا همان را می‌بینم.» سپس فرمود: «ما در اینجا پناهگاهی نداریم که به آن پناه بریم و آن را در پشت سر قرار داده و از یک سو با این لشکر روبه‌رو شویم؟» ما گفتیم: «چرا این منزل ذوحسم است که در سمت چپ شماست، اگر به [صفحه ۳۵۷] آنجا پیشی گیرید آنجا چنان است که شما می‌خواهید (یعنی تپه‌ای هست که آن را پشت سر قرار داده و از یک سو با این لشکر که می‌رسند روبه‌رو خواهید شد). پس آن حضرت سمت چپ راه را در پیش گرفت و ما نیز با او به آن سو رفتیم. چیزی نگذشت که گردنهای اسبان پیدا شد و چون نیک نگرستیم از راه به یک سو شدیم، و چون آنها دیدند ما راه را کج کردیم آنها نیز راه خود را به سوی ما کج کردند. گویا سرهای نیزه‌ی ایشان چون پرنده‌ی یعسوب بود؛ [۴۷۶] و پرچمهای آنان گویا بالهای پرنده‌گان بود. پس آنان برای به چنگ آوردن آن پناهگاه به سوی ذی‌حسم پیشی گرفتند، و ما از آنان پیشی جسته آن مکان را در تصرف خویش درآوردیم، حسین (ع) دستور داد خیمه‌ها و چادرها را در آنجا برپا کردند. آن لشکر رسیدند و نزدیک هزار نفر سوار همراه حر بن یزید تمیمی بودند، پس پیامد تا با لشکر خود در گرمای طاقت‌فرسای نیمه روز در برابر حسین (ع) ایستاد، و حسین (ع) با یاران خود عمامه‌ها بر سر بسته شمشیرها را به گردن آویزان نموده بودند. حضرت (که آثار تشنگی در لشکر حر دید) به جوانان خود فرمود: «این مردم را آب دهید و سیرابشان کنید، و دهان اسبانشان را نیز تر کنید.» پس آنان چنان کردند، و پیش آمده کاسه‌ها و جامها را از آب پر کرده نزدیک دهان اسبها می‌بردند، و همین که سه دهن یا چهار یا پنج دهن می‌خوردند از دهان آن اسب دور می‌کردند و اسب دیگری را آب می‌دادند تا همه را به این کیفیت آب دادند. علی بن طعان محاربی گوید: «من آن روز در لشکر حر بودم و آخرین نفری بودم که به دنبال لشکر به آنجا رسیدم، چون حسین (ع) تشنگی من و اسبم را دید فرمود: «راویه را بخوابان» (راویه به معنای شتر آبکش، و به معنای مشک آب نیز آمده، (علی بن طعان گوید: «راویه پیش من به معنای مشک بود (و مراد آن حضرت شتر آبکش بود، از این رو من مقصود او را نفهمیدم، امام (ع) که متوجه شد من نفهمیدم)» فرمود: «ای پسر برادر، شتر را بخوابان»، من شتر را خواباندم فرمود: «بیاشام»، من هر چه می‌خواستم بیاشام آب از دهان مشک می‌ریخت، حسین (ع) فرمود: «سر مشک را بیچان»، من ندانستم چه [صفحه ۳۵۸] بکنم، پس آن جناب برخاست و آن را پیچاند پس آشامیدم و اسبم را نیز سیراب کردم. حر بن یزید از قادسیه می‌آمد، و عیب‌الله بن زیاد حصین بن نمیر را فرستاده بود و به او دستور داده بود به قادسیه برود و حر بن یزید را از پیش خود با هزار به سر راه امام حسین (ع) بفرستد. به هر صورت حر با لشکریانش در برابر امام (ع) و یارانش ایستاد تا هنگام نماز ظهر شد، در اینجا امام (ع) به حجاج بن مسروق دستور داد اذان نماز بگوید، و پس از آن امام (ع) به خیمه رفت و لباس پوشید و نعلینی بر پا کرد و برای نماز بیرون آمد، آن‌گاه ایستاد و پس از حمد و ثنای الهی آنها را مخاطب ساخته فرمود: «ایها الناس انی لم آتکم حتی أتنی کتبکم و قدمت علی رسلکم: ان أقدم علینا، فانه لیس لنا امام لعل الله أن یجمعنا بک علی الهدی و الحق، فان کتتم علی ذالک فقد جتکم فاعطونی ما أطمئن الیه من عهدکم و مواتیقکم، و ان لم تفعلوا و کتتم لقدمی کارهین، انصرفت عنکم الی المکان الذی جئت منه الیکم.» یعنی؛ ای گروه مردم من به نزد

شما نیامدم تا آن گاه که نامه‌های شما به من رسید و فرستادگان شما به نزد من آمدند که به نزد ما بیا زیرا ما امام و پیشوایی نداریم، و امید است خدا به وسیله‌ی تو ما را راهنمایی کرده و حقیقت را فراهم آورد. پس اگر بر سر همان گفته‌ها و سخن خود هستید من به نزد شما آمده‌ام، شما پیمان و عهدی به من بدهید (و بیعت خود را با من تازه کنید) که به سبب آن آسوده‌خاطر باشم، و اگر این کار را نمی‌کنید و آمدن مرا خوش ندارید از آنجا که آمده‌ام به همانجا بازمی‌گردم. همگی خاموش گشته کسی از آنان سخن نگفت، حضرت به اذان گو فرمود: «اقامه بگو»، و نماز برپا شد، پس به حر فرمود: «آیا می‌خواهی تو هم با همراهان خود نماز بخوان؟» عرض کرد: «نه، بلکه شما نماز بخوانید و ما نیز پشت سر شما نماز می‌خوانیم.» امام (ع) با ایشان نماز خواند، سپس به خیمه‌ی خود درآمد و اصحابش نزد او گرد آمدند، و حر نیز به جای خویش بازگشت و به خیمه‌ای که برای او در آنجا برپا کرده بودند درآمد و گروهی از همراهانش به نزد او آمده، و بقیه‌ی آنان به صف لشکر خود که در آن بودند بازگشتند، و هر مردی از آنان دهنه‌ی اسب خود را گرفته و در سایه‌ی آن نشست. چون هنگام عصر شد حسین (ع) دستور فرمود که آماده‌ی رفتن شوند، همراهان حضرت آماده‌ی رفتن شدند، سپس به منادی خود دستور داد برای نماز عصر آواز دهد و [صفحه ۳۵۹] اقامه‌ی نماز گفته، امام حسین (ع) پیش آمده و ایستاد و نماز عصر خواند و چون سلام داد به سوی آن مردم بازگشت و حمد و ثنای خدای را به جای آورد سپس فرمود: «اما بعد ایها الناس فانکم ان تتقوا الله و تعرفوا الحق لأهله تکن أرضی الله عنکم، و نحن أهل بیت محمد و أولى بولایة هذا الأمر علیکم من هؤلاء المدعین، ما لیس لهم و السائرین فیکم بالجور و العدوان و ان أیتم الا کراهیة لنا و الجهل بحقنا، و کان رأیکم الآن غیر ما أتنی به کتبکم و قدمت به علی رسلکم، انصرفت عنکم؟» یعنی؛ ای گروه مردم اگر شما از خدا بترسید و حق را برای اهل آن بشناسید بیشتر موجب خشنودی خداوند از شما می‌باشد، و ما خاندان محمد (ص) هستیم و سزاوارتر به فرمانروایی بر شمایم از اینان که ادعای چیزی کنند که برای ایشان نیست، و به زور و ستم در میان شما رفتار کنند، و اگر فرمانروایی ما را خوش ندارید و می‌خواهید درباره‌ی حق ما نادان بمانید، و اندیشه‌ی شما اکنون جز آن است که در نامه‌ها به من نوشتید و فرستادگان شما به من گفتند هم اکنون از نزد شما بازگردم؟». حر گفت: «من به خدا نمی‌دانم این فرستادگان و این نامه‌ها که می‌گویی چیست!». حسین (ع) به عقبه بن سمرعان فرمود: «ای عقبه بن سمرعان آن دو خورجین که نامه‌های ایشان در آن است بیرون بیا.» پس آن مرد دو خورجین پر از نامه و کاغذ بیرون آورد و جلوی آن حضرت ریخت، حر گفت: «ما از آن کسانی نیستیم که این نامه‌ها را برای شما نوشته‌اند، و ما تنها دستور داریم که چون تو را دیدار کردیم از تو جدا نشویم تا تو را در کوفه بر عیدالله درآوریم.» حسین (ع) فرمود: «مرگ برای تو نزدیک‌تر از این آرزو است.» سپس رو به اصحاب خود کرد و فرمود: «سوار شوید»، همراهان آن حضرت سوار شده و درنگ کردند تا زنان نیز سوار شدند. آن گاه فرمود: «باز گردید.» همین که خواستند بازگردند لشکر حر از بازگشت آنان جلوگیری کرد، حسین (ع) به حر فرمود: «مادر به عزایت بنشیند از ما چه می‌خواهی؟» حر گفت: «اگر کسی از عرب جز تو در چنین حالی که تو در آن هستی این سخن را به من می‌گفت من نیز هر که بود نام مادرش را به عزا گرفتن می‌بردم، ولی به خدا من نمی‌توانم نام مادر تو را جز به بهترین راهی که توانایی بر آن دارم ببرم.» [صفحه ۳۶۰] حسین (ع) فرمود: «پس چه می‌خواهی؟» گفت: «می‌خواهم شما را به نزد امیر (یعنی عبیدالله) ببرم» امام فرمود: «به خدا من همراه تو نخواهم آمد.» حر گفت: «من نیز به خدا دست از تو باز ندارم» و سه بار این سخنان میان آن حضرت و حر رد و بدل شد، و چون سخن میانشان بسیار شد حر گفت: «من دستور جنگ کردن با شما را ندارم، و تنها دستور دارم از تو جدا نشوم تا شما را به کوفه ببرم اکنون که از آمدن به کوفه خودداری می‌کنید، پس راهی در پیش گیرید که نه به کوفه برود و نه به مدینه، و میان‌های من و شما انصاف برقرار گردد، تا من در این باب نامه‌ای به عبیدالله بنویسم، شاید خدا کاری را پیش آورد که سلامت دین من در آن باشد و آلوده‌ی به چیزی در کار شما نشوم، از اینجا روانه شو.» پس حضرت از سمت چپ راه قادسیه (که به کوفه می‌رفت) و راه عذیب (که به مدینه می‌رفت) به راه افتاد و حر با همراهانش نیز با آن حضرت می‌رفتند، و همچنان که می‌رفتند حر به آن جناب می‌گفت: «ای حسین من خدا را

درباره‌ی خود بیاد تو آورم (و به خدا سوگندت می‌دهم) که اگر بخواهی جنگ کنی کشته خواهی شد!» حسین (ع) فرمود: «آیا به مرگ مرا بیم دهی؟» «و آیا اگر مرا بکشید کارهای شما روبه‌راه می‌شود (و خاطر تان آسوده خواهد شد؟ یعنی این فکر اشتباهی است که شما می‌کنید) و من چنان گویم که برادر اوس به پسرعمویش که می‌خواست به یاری رسول خدا (ص) برود، و پسرعمویش او را بیم می‌داد و می‌گفت به کجا می‌روی؟ کشته خواهی شد.» در (پاسخش) گفت: سأمضی و ما بالموت عار علی الفتی اذا ما نوى حقا و جاهد مسلما و اسی الرجال الصالحین بنفسه و فارق مشورا و خالف مجرمافان عشت لم أندم و أن مت لم الم کفی بک ذلا أن تعیش و ترغما [۴۷۷]. حر بن یزید که این سخن را شنید (دانست که آن حضرت تن به کشته شدن داده ولی تن به خواری و تسلیم شدن به پسر زیاد نداده، از این رو،) به کناری رفت و با همراهان خود [صفحه ۳۶۱] از یک سو می‌رفت، و حسین (ع) از سوی دیگر. [۴۷۸].

در منزل بیضه

در اینجا امام (ع) سخنرانی دیگری برای حر و لشکریانش فرمود که متن آن طبق روایت طبری و ابن اثیر این گونه است که پس از حمد و ثنای الهی فرمود: «ایها الناس ان رسول الله، صلی الله علیه و آله و سلم، قال: من رأى سلطانا جائرا مستحلا لحرم الله ناکثا لعهد الله مخالفا لسنة رسول الله، صلی الله علیه و آله و سلم، يعمل فی عباد الله بالاثم و العدوان فلم یغیر ما علیه بفعل و لا قول کان حقا علی الله أن یدخله مدخله. ألا و ان هؤلاء قد لزموا طاعة الشیطان و ترکوا طاعة الرحمن و أظهروا الفساد و عطلوا الحدود و استأثروا بالفیء و أحلوا حرام الله و حرموا حلاله، و انا احق من غیر، و قد أتتني کتیکم و رسلکم بیعتکم، و أنکم لا تسلموننی و لا تخذلوننی، فان تمتمت علی بیعتکم تصیبوا رشدکم، و أنا الحسین بن علی بن فاطمة بنت رسول الله، صلی الله علیه و آله و سلم، نفسی مع أنفسکم، و أهلی مع أهلکم، فلکم فی أسوء، و ان لم تفعلوا و نقضتم عهدی و خلعتم بیعتی فلعمری ما هی لکم بنکیر، لقد فعلتموها بأبی و أخی و ابن عمی مسلم بن عقیل، و المغرور من اغتر بکم، فحظکم أخطأتم، و نصیبکم ضیعتم، فمن نکث فانما ینکث علی نفسه و سیغنی الله عنکم، و السلام.» [۴۷۹] یعنی؛ ای مردم برآستی که رسول خدا (ص) فرمود که هر کس سلطه‌گر ستمگری را ببیند که حرام خدا را حلال دانسته و عهد و پیمان الهی را شکسته، و بر خلاف سنت و سیره‌ی رسول خدا کار کرده است و میان بندگان خدا به گناه و دشمنی و ستم عمل کرده، و با این حال با گفتار و کردار خود او را انکار نکند (و مخالفت خود را با او آشکار نسازد) بر خداست که او را به جایگاه همان ستمگر برود. هان بدانید که این گروه (بنی‌امیه) پیروی شیطان را ملازم گشته (یا لازم دانسته) و اطاعت خدای رحمان را واگذارده‌اند. فساد و تباهی را آشکار ساخته و حدود و احکام الهی را معطل گذارده‌اند؛ غنایم و بهره‌های مسلمانان را منحصر به خود ساخته‌اند، حرام خدا را حلال دانسته و حلال خدا را حرام شمرده‌اند. و من (در این [صفحه ۳۶۲] روزگار) شایسته‌ترین کسی هستم که این اعمال را انکار کرده (و افشا کنم). نامه‌های شما برای من آمد و فرستادگان تان به نزد من آمدند، که شما با من بیعت کرده‌اید که مرا وانگذاشته و خواری نکنید، اینک چنانچه بر بیعت خود پابرجا هستید به راه صواب و صحیح خود گام نهاده‌اید، زیرا من حسین فرزند علی و پسر فاطمه دختر رسول خدایم، جان من با شماست و خانواده‌ی من نیز با خاندان شماست، و من پیشوا و الگوی شما در زندگی هستم (یعنی مانند آنها نیستم که اموال مسلمانان را به خود اختصاص دهند) و اگر این کار را نمی‌کنید و پیمان خود را شکسته و بیعت مرا از گردن خود برداشته‌اید، به جان خودم سوگند که این کار از شما بعید و عجیب نیست زیرا شما همین کار را با پدر و برادر و عموزاده‌ام مسلم بن عقیل کرده‌اید. پس فریب خورده کسی است که به شما مغرور شود، و برآستی که بهره‌تان همین باشد که به خطا رفتید، و نصیب خود را تباه کردید، و هر کس پیمان شکنند زیان این پیمان‌شکنی بر خود او است و خداوند مرا از کمک شما بی‌نیاز گرداند. و السلام.

در رهیمة

پس از «بیضة» امام (ع) و همراهان به «رهیمه» رسیدند، و در آنجا مردی از اهل کوفه به نام ابهرم آن حضرت را دیدار کرد و پرسید: «ای فرزند رسول خدا (ص) چه چیز شما را از حرم جدت بیرون آورد؟» حضرت در جواب او فرمود: «یا ابهرم ان بنی امیه شتموا عرضی فصبرت، و اخذوا مالی فصبرت، و طلبوا دمی ففهرت، و ایم الله لیقتلونی فیلبسهم الله ذلاً شاملاً و سیفا قاطعاً و یسلط علیهم من یدلهم حتی یکنوا اذل من قوم سباً اذ ملکتم امرأه فحکمت فی اموالهم و دمائهم». یعنی؛ ای ابهرم براستی که بنی امیه آبروی مرا بردند صبر کردم، مالم را گرفتند صبر کردم، در صدد ریختن خونم برآمدند از ایشان گریختم، و سوگند به خدا که (دست از من برندارند تا) مرا بکشند، و آن وقت است که خداوند بر ایشان جامه‌ی خواری فراگیری ببوشاند، و شمشیر برنده‌ای بر ایشان بگمارد، و کسی را بر سرشان مسلط گرداند که خوارشان سازد بدان‌سان که خوارتر از قوم سبا گردند که زنی بر آنها فرمانروا گردید، و در مال و خونشان حکمرانی کرد. [۴۸۰]. [صفحه ۳۶۳]

در عذیب الهجانات

امام (ع) از رهیمة نیز حرکت کرده و به «عذیب الهجانات» رسیدند. در آنجا پنج نفر از اهل کوفه به نزد آن حضرت آمدند که راهنمایان طرمح بن عدی بود؛ و باقی آنها عبارت بودند از: ۱. نافع بن هلال مرادی؛ ۲. عمرو بن خالد صیداوی؛ ۳. سعد خادم عمرو بن خالد؛ ۴. مجمع بن عبدالله عائدی. این چهار نفر که اسب نافع بن هلال را (که نامش کامل بود) نیز یدک می کشیدند به راهنمایی طرمح بن عدی به نزد امام (ع) آمدند. طرمح در راه که می آمدند این ارجوزه را برای شتر خود حدی می خواند: یا ناقتی لا تذعری من زجری و شمیری قبل طلوع الفجر بخیر رکبان و خیر سفر حتی تحلی بکریم النحر الماجد الحر رحیب الصدر اتی به الله لخیر امرئمه ابقاه بقاء الدهر یعنی؛ ای شتر من از تند راندن من مترس و شتاب کن پیش از سپیده دم به همراه بهترین سواران و نیکوترین سفرکردگان تا فرود آیی بر اصیل ترین جوانمردان آزاده و گشاده سینه که خداوند او را به منظور بهترین کارها به جهان آورده و تا روزگار باقی است خدا او را نگهدارد. چون به حضور امام رسیدند این ارجوزه را نیز برای آن حضرت خواندند، و امام (ع) فرمود: «أما و الله انی لا رجوان یكون خیرا ما أراد الله بنا قتلنا ام ظفرنا» یعنی؛ هان به خدا سوگند من امید آن دارم که خداوند نسبت به ما اراده‌ی خیر و نیکی فرموده باشد چه کشته شویم و چه بر دشمن پیروز شویم. در اینجا حر بن یزید ریاحی پیش آمد و خواست از پیوستن آنها به امام (ع) ممانعت کند و به آن حضرت گفت: «این چند نفر از مردم کوفه هستند و از آنها که همراه شما آمده‌اند نیستند و من اینک آنها را بازداشت کرده و به کوفه بازمی گردانم.» ولی امام (ع) به حمایت از آنها برخاست و فرمود: «اینان یاران منند و من همان گونه [صفحه ۳۶۴] که از خود دفاع می کنم از آنها نیز دفاع خواهم کرد.» و بالاخره پس از گفتگویی حر دست از آنها برداشت. در این وقت امام (ع) رأی و نظر مردم را از آنها پرسید و ایشان در پاسخ عرض کردند: «اشراف مردم را با رشوه‌های زیاد خریده‌اند، ولی دیگر مردم دل‌های ایشان با شماست ولی شمشیرها را به روی شما خواهند کشید.» آن گاه خبر شهادت قیس بن مسهر را به آن حضرت دادند و امام (ع) نتوانست خودداری کند. و اشک از دیدگان مبارکش سرازیر شد و این آیه را تلاوت کرد: «فمنهم من قضی نحبه و منهم من ینتظر و ما بدلوا تبدیلاً.» [۴۸۱]. سپس این جملات را ذکر فرمود: «اللهم اجعل لنا و لهم الجنة نزلاً، و اجمع بیننا و بینهم فی مستقر رحمتک و رغائب مذخور ثوابک.» یعنی؛ خدایا بهشت را منزلگاه ما و ایشان قرار ده، و گرد آور میان ما و آنها در قرارگاه رحمت خویش و بهره‌های فراوانی که از ثوابهای خویش ذخیره کرده‌ای. در این وقت طرمح نزدیک آمد و به آن حضرت عرض کرد: «من به خدا نگاه می کنم و کسی را با شما نمی بینم و اگر همین افرادی که اطراف شما را گرفته‌اند و رهایت نمی کنند (از لشکریان حر) با شما بجنگند کافی است، تا چه رسد به لشکریان دیگری که من در بیرون شهر کوفه مشاهده

کرده‌ام، و تا کنون چنین جمعیتی ندیده بودم، و چون از وضع و حال آنها پرسیدم گفتند: «اینها را در اینجا جمع کرده و سان می‌بینند که به جنگ حسین بفرستند.» اکنون من شما را سوگند می‌دهم که اگر می‌توانی حتی به اندازه‌ی یک وجب به سوی ایشان مرو، و اگر می‌خواهی به سرزمینی بروی که خداوند تو را حفظ کند تا راه چاره بر تو معلوم گردد و در این باره فکر کنی، بیا تا شما را به کوهستانهای خویش که نامش «اجاء» است ببرم و به خدا سوگند کوهی است که ما را از پادشاهان غسان و حمیر و نعمان بن منذر و هر سیاه و سفیدی حفظ کرده و آنان نتوانسته‌اند به ما دسترسی پیدا کنند و به خدا سوگند در آنجا خواری و ذلتی هرگز به ما نرسیده، و من به همراه شما می‌آیم تا شما را در «قریه» فرود آورم. آن گاه کسانی را به نزد مردانی از قبیله که در کوههای «اجاء» و «سلمی» هستند می‌فرستی، و به خدا سوگند ده روز نمی‌گذرد که مردانی سواره و پیاده از قبیله‌ی طی به نزدت خواهند آمد، آن گاه تا هر زمان که خواستی میان ما باش، و اگر اتفاقی [صفحه ۳۶۵] برای شما رخ داد من تعهد می‌کنم که بیست هزار مرد شمشیرزن از قبیله‌ی طی به نزدت آورم که در یاری تو شمشیر زنند، و تا زنده هستند کسی به شما دسترسی نخواهد داشت.» امام (ع) در حق او و قومش دعای خیر کرد و فرمود: «میان ما و این مردم وعده و قراری است که نمی‌توانیم باز گردیم و نمی‌دانیم سرانجام کار ما به کجا خواهد کشید.» طرمح که این گفتار را شنید از آن حضرت اجازه خواست تا آذوقه‌ای را که همراه داشت به خانواده‌اش برساند و به نزد او باز گردد، و امام (ع) اجازه داد و برای رساندن آذوقه به نزد خاندانش رفت و به سرعت بازگشت ولی هنگامی که به «عذیب الهجانات» رسید به او خبر دادند که امام (ع) را در کربلا شهید کرده‌اند و از این رو با تأسف بسیار به سوی دیار خود بازگشت. [۴۸۲]. تحقیقی درباره‌ی این حدیث و ترجمه‌ی طرمحاین داستان از چند نظر مورد بحث و قابل تحقیق و بررسی است، و از میان روایاتی که درباره‌ی طرمح و برخورد او با امام (ع) رسیده شاید صحیح‌ترین آنها همین روایت بود که ما انتخاب و نقل کردیم. و گرنه در روایات دیگر به گونه‌های دیگری نقل شده و داستان طرمح از چند نظر مورد بحث و تردید قرار گرفته که در ذیل بدان اشاره می‌شود: ۱. در این روایت همان گونه که شنیدید طرمح بن عدی از کوفه به همراه چهار نفر که به قصد پیوستن به امام حسین (ع) حرکت کرده بودند، آمده بود و در راه برای آنها رجز خوانده و شتر خود را مخاطب ساخته بود، و پس از دیدار با امام (ع) آن چهار نفر (که نامشان مذکور گردید) ماندند و طرمح اجازه گرفت و برای رساندن آذوقه به خاندانش حرکت کرد. ولی از پاره‌ای تواریخ نقل شده که طرمح نیز مانند آن چهار نفر در خدمت امام (ع) ماند، و به همراه آن حضرت آمد و در راه که می‌آمدند امام (ع) فرمودند آیا کسی هست که راه را بلد باشد طرمح نزدیک آمده و عرض کرد: آری ای فرزند رسول خدا (ص) من راه را بلد هستم و امام (ع) نیز به او فرمودند پیش برو و طرمح جلو رفته و شروع کرد به خواندن رجزی که تعدادی از ابیات آن را نقل کردیم، و در این [صفحه ۳۶۶] روایت ابیات دیگری نیز بر آن افزوده شده است که به نظر ما صحیح نیامد و همان گونه که استاد فقیدمان مرحوم شعرانی (ره) در برخی از نوشته‌های خود گفته‌اند کسی که در این اشعار دقت کند می‌داند که این رجز با روایت اول مناسب‌تر است. [۴۸۳]. زیرا امام (ع) سوی بهتر از خود نمی‌رفت اما همراهان طرمح نزد بهتر از خویش می‌آمدند، و این بیت «حتی تحلی بالکریم النحر» دلیل بر آن است که همراهان وی قصد مرد کریمی را داشته‌اند و از کوفه به عزم تشریف به خدمت امام (ع) آمده بودند. ۲. از این روایات استفاده می‌شود که طرمح فرزند عدی بن حاتم طایی و از قبیله‌ی طی بوده ولی از روایات دیگری که در احوالات عدی بن حاتم ذکر شده استفاده می‌شود که عدی بن حاتم جز سه پسر به نامهای طریف و طرفه و مطرف نداشته و به همین خاطر او را ابوالطرفاء می‌گفته‌اند، و آن هر سه نیز در جنگهای جمل و صفین در رکاب علی (ع) شهید شدند، و همین جریان سبب شده بود که پس از شهادت امیرالمؤمنین (ع) مورد شماتت معاویه و هواخواهان بنی‌امیه قرار گیرد، و هنگامی که معاویه از او پرسید: «پسرانت چه شدند؟» پاسخ داد: «کشته شدند.» و معاویه برای اینکه او را شماتت کرده باشد و دلش را به درد آورد گفت: «ما أنصفک ابن ایطالب ان قتل بنوک و بقی له بنوه.» یعنی؛ پسر ابی‌طالب از روی انصاف با تو رفتار نکرد که پسران تو را به کشتن داد و پسران خودش زنده ماندند. عدی بن حاتم که از شیفتگان امیرالمؤمنین (ع) و فدائیان آن

حضرت بود با دلی سوخته پاسخش داد: «ما انصفت علیا اذ قتل و بقیته». یعنی؛ این من هستم که با علی (ع) از روی انصاف رفتار نکردم که او به شهادت رسید و من هنوز زنده‌ام و در پاره‌ای از روایات فرزند دیگری به نام محمد برای او نوشته‌اند که او نیز در جنگ صفین شهید شد. به هر صورت از این روایات معلوم می‌شود که عدی بن حاتم طایی فرزندی به نام طرماع نداشته و از این رو ممکن است این «عدی» که پدر طرماع بوده شخص دیگری غیر از عدی بن حاتم بوده باشد. ۳. در این روایت این گونه بود که طرماع به نزد خاندان خود رفت و به سرعت [صفحه ۳۶۷] بازگشت تا شاید توفیق یاری امام (ع) را پیدا کند ولی موفق نشد و در عذیب الهجانات خیر شهادت امام (ع) را شنید و با تأثر شدید به دیار خویش بازگشت. ولی در چند روایت آمده که او به همراه امام (ع) به کربلا آمد و جنگ کرد، و بر طبق پاره‌ای از آن روایات وقتی به میدان آمد، این رجز را می‌خواند: انی طرماع شدید الضرب و قد وثقت بالا- له الرب اذا نصنت فی الهیاج غضی یخشی قرینی فی القتال غلبی فدونکم فقد قسیت قلبی علی الطغاة لو بذاک صلی و بر لشکر کوفه حمله کرد و سی نفر از آنها را به هلاکت رسانید و پس از آن اسب وی به سر در آمد و او را بر زمین افکند در این وقت لشکریان عمر بن سعد اطراف او را گرفته و سرش را بریدند. در برخی دیگر از روایات آمده که پس از زخمهای فراوان در میان کشتگان افتاد ولی زنده بود تا اینکه قوم او آمدند و او را برده مداوا کردند و بهبود یافت. و از برخی از مقاتل داستانی از مشاهدات او در شب یازدهم نقل شده که گوید: «میان کشتگان بدم و جراحاتی به من رسیده بود و اگر قسم بخورم دروغ نگفته‌ام که خواب نبودم.» سپس می‌گوید: «بیست سوار را دیدم که آمدند و جامه‌های سفید بر تن داشتند و بوی مشک و عنبر از آنها استشمام می‌شد. چون نزدیک بدن ابی‌عبدالله (ع) رسیدند یک تن از ایشان بیامد و آن بدن را نشانید و با دست اشاره به کوفه کرد و سر مطهر را آورد و بر بدن پیوست داد و به او گفت: «ای فرزند من تو را کشتند، آیا تو را نمی‌شناختند و از آب تو را منع کردند؟ (بنی قتلوک و ما عرفوک و من شرب الماء منعوک)»... تا به آخر، که مرحوم استاد شعرانی رحمه الله علیه تمامی آن را در پانوشت ترجمه نفس المهموم نقل کرده و آن را به نحوی توجیه نموده است. [۴۸۴] ۴. در پاره‌ای از تواریخ طرماع بن عدی را به عنوان یکی از رسولان و پیام‌رسانان امیرالمؤمنین (ع) به معاویه معرفی کرده‌اند و داستان مفصلی از شهادت او هنگام ورود به دمشق و برخورد با درباریان معاویه و همچنین خود او نقل کرده‌اند که حکایت از کمال شجاعت و دلداری و فصاحت او در کلام و گفتار دارد که از جهاتی بعید به نظر می‌رسد و به گفته‌ی برخی از بزرگان از مجعولات است، و ما از نقل آن سخنان و گفتارها و رد و ایرادها خودداری کرده و خوانندگان محترم را برای تحقیق بیشتر به کتابهای بحارالانوار [صفحه ۳۶۸] (ج ۸، ط کمپانی) و قاموس الرجال و فرسان الهیجاء مرحوم محلاتی و دیگر کتابها ارجاع داده و به دنبال بحث تاریخی خود بازمی‌گردیم.

در قصر بنی مقاتل

در اینجا امام (ع) با چند تن از سرشناسان عرب دیدار کرد و روی وظیفه‌ی الهی خود، آنها را به یاری خویش دعوت کرد، ولی از آنجا که سعادت یارشان نبود هیچ یک از آنها سعادت یاری آن بزرگوار و شهادت در رکاب آن حضرت نصیبشان نگردید اگر چه برخی از آنها بعدها تا زنده بودند در آتش پشیمانی و حسرت می‌سوختند که از آن جمله عبیدالله بن حر جعفری بود. وی یکی از سوارکاران و دلاوران عرب و چنانچه گفته‌اند، از هواخواهان عثمان به شمار می‌رفت و در جنگ صفین نیز در لشکر معاویه بود؛ و در مدح و ذم او سخن فراوان گفته شده و سرانجام او معلوم نیست. وی پس از شهادت امیرالمؤمنین (ع) در کوفه ساکن گشت، و به گفته‌ی خود که (بعدا اظهار داشت) قبلا به همین منظور از کوفه خارج شده بود که ناچار به برخورد با امام (ع) و یاری آن حضرت نگردد. به هر صورت می‌نویسند در «قصر بنی مقاتل» به طور تصادفی این برخورد انجام یافت، و هنگامی که قافله‌ی حسینی به آنجا وارد شد خیمه‌ای که در آنجا زده شده بود و اسب زیبایی بر در آن خیمه بسته و نیزه‌ای در برابر آن خیمه بر زمین زده شده بود که نشانه‌ی شخصیت صاحب خیمه بود سبب شد تا نظر امام (ع) را به خود جلب کند. امام (ع) از صاحب آن خیمه پرسید و بدان

حضرت عرض شد که وی عیدالله بن حراست امام (ع) حجاج بن مسروق، یکی از همراهان خود را به نزد او فرستاد. چون عیدالله او را دیدار کرد پرسید: «چه خبر؟». حجاج پاسخ داد: «خداوند کرامتی را برای تو هدیه آورده!» وی پرسید: «چه کرامتی؟». گفت: «این حسین بن علی است که تو را به یاری خود دعوت کرده تا در رکاب او با دشمنانش کارزار کنی، و اگر در این راه کشته شوی به فیض شهادت نایل خواهی شد.» عیدالله گفت: «متأسفانه من از کوفه بیرون نیامدم جز به همین منظور که اگر حسین بن علی به آنجا وارد شد من ناچار نباشم تا او را یاری کنم، زیرا آن حضرت در کوفه یار [صفحه ۳۶۹] و یآوری و مردم عموماً دل به دنیا داده و خود را به زر و زور و حکومت فروخته‌اند.» حجاج به مسروق به نزد امام (ع) بازگشت و گفته‌های عیدالله را برای آن حضرت بازگو کرد، ولی امام (ع) برای اتمام حجت، خود برخاست به همراه چند تن از یاران و نزدیکان به نزد او آمد، و خود او بعدها که ماجرای ورود آن حضرت را به خیمه‌ی خود برای دیگران تعریف می‌کرد این گونه می‌گفت، «ما رأیت قط احسن من الحسین، و لا املاً للعین، و لا رقت علی أحد قط رقتی علیه، رأیته یمشی و الصبیان حوله، و نظرت الی لحیته فرأیتها كأنما جناح غراب، فقلت له: أسواد أم خضاب؟ فقال: یابن الحر عجل علی الشیب! فعرفت انه خضاب.» یعنی؛ من تا کنون نیکوتر از حسین ندیده‌ام، و او از هر کس بیشتر چشم بیننده را پر می‌کرد (و نظر او را نسبت به خود جلب می‌نمود) و من هیچ‌گاه نسبت به شخصی به آن اندازه که برای او دلم سوخت متأثر نشده بودم آن‌گاه که مشاهده کردم آن حضرت را که راه می‌رفت و پسر بچه‌گان اطراف او را گرفته بودند. من به محاسن آن بزرگوار نگریستم و دیدم از سیاهی همچون بال کلاغی است، و چون پرسیدم که آیا این سیاهی اصلی است یا از رنگ؟ حضرت فرمود: ای فرزند حرم موی صورتم خیلی زود سپید شد، و من از این پاسخ دانستم که آن رنگ است. به هر صورت امام (ع) عیدالله را به یاری خویش دعوت فرمود، ولی آن دور از سعادت، دعوت آن بزرگوار را نپذیرفت، اما در پایان گفتارش به امام عرض کرد: «من آماده‌ی مرگ نیستم ولی این اسب قیمتی خود را به شما تقدیم می‌کنم، و به خدا سوگند آن چنان اسبی است که هر گاه بر او سوار بوده‌ام چیزی را نخواسته‌ام جز آنکه به وسیله‌ی او به آن رسیده‌ام، و هیچ کس نتوانسته هنگامی که من بر او سوار بوده‌ام به من برسد و آن را به شما می‌دهم.» امام (ع) به او فرمود: «ما برای اسب و شمشیر تو نیامده بودیم ولی اکنون که حاضر به یاری ما نیستی این نصیحت مرا بشنو و چنان کن که فریاد غربت ما را نشنوی و برخورد ما را با دشمن نبینی که به خدا سوگند هر کس فریاد غربت و نصرت‌خواهی ما را بشنود و ما را یاری نکند خداوند او را به صورت در آتش جهنم بیفکند.» عیدالله سر را به زیر انداخت و با آهنگی آهسته که حکایت از شرم او می‌کرد گفت: «اما این کار هرگز نخواهد شد.» [۴۸۵]. [صفحه ۳۷۰] و در همین منزل «قصر بنی مقاتل» با شخص دیگری به نام «عمرو بن قیس مشرفی» دیدار کرد که به همراه پسرعمویش در آنجا توقف کرده بودند، و چون امام (ع) را دیدند جلو آمده و بر آن حضرت سلام کردند، و امام (ع) از آنها پرسید: «آیا برای یاری ما آمده‌اید؟» عمرو بن قیس پاسخ داد: «نه، من عیالوارم و به همراه ما اموالی از مردم هست که باید آنها را به صاحبانش برسانیم و سرنوشت آمدن به همراه شما روشن نیست.» و بدین ترتیب از یاری آن حضرت عذر خواستند و امام (ع) آنها را نیز نصیحت کرد و به آنان فرمود: «انطلقا فلا تسمعالی واعیة، و لا تریالی سوادا، فانه من سمع و اعیتنا او رأی سوادنا فلم یجنا أو یغثنا کان حقا علی الله عزوجل أن یکبه علی منخریه فی النار.» یعنی؛ بروید تا صدای غربت مرا نشنوید و سیاهی لشکر و شبح ما را نبینید که هر کس صدای غربت مرا بشنود یا شبح لشکریان ما را ببیند و ما را اجابت نکند و به کمک و یاری ما نیاید بر خدای عزوجل حق است که او را با صورت در آتش دوزخ افکند.

فضیلتی از علی بن الحسین

عقبه بن سمعان که از یاران و همراهان امام (ع) بود و بسیاری از روایات در داستان کربلا از وی نقل شده است گوید که توقف در قصر بنی مقاتل به پایان رسید و چون آخر شب شد امام (ع) دستور داد آب برگیرند و به ما دستور کوچ از آنجا را فرمود، و ما نیز به

دستور آن حضرت عمل کردیم و از آنجا حرکت کردیم، و چون ساعتی راه رفتیم امام را خواب سبک و مختصری فراگرفت و چون از خواب بیدار شد دوبار یا سه بار فرمود: «انا لله و انا الیه راجعون، و الحمد لله رب العالمین.» آن گاه عرض کرد: «پدرجان، قربانت گردم، چرا حمد خدای کردی و انا لله... گفتی؟» فرمود: «پسرم! مرا خواب سبکی در ربود و در آن حال اسب سواری در پیش روی من نمودار شد و گفت: «القوم یسیرون و المنايا تسری الیهم.» یعنی؛ این قوم می‌روند، و مرگ آنها را به پیش می‌برد.» [صفحه ۳۷۱] و من با دیدن این منظره دانستم که آن جان ما است که خبر مرگ ما را می‌دهد. علی بن الحسین عرض کرد: «لا اراک الله سوءاً - ألسنا علی الحق.» یعنی؛ خدا برای شما بد نیاورد. آیا ما بر حق نیستیم؟ فرمود: «بلی و الذی الیه مرجع العباد.» یعنی؛ چرا سوگند بدان خدائی که بازگشت بندگان به سوی او است (که ما بر حقیقیم). علی (ع) عرض کرد: «یا أبت اذا لا- نبالی، نموت محقین.» یعنی؛ پدرجان در این حال ما ترسی (از مرگ) نداریم، و بر حق جان می‌دهیم. امام (ع) درباره‌ی او دعای خیر کرد و فرمود: «جزاک الله من ولد خیر ما جزی ولدا عن والده.» یعنی؛ خدایت پاداش خیر دهد. بهترین پاداشی که فرزندی را از پدری است [۴۸۶].

آخرین منزل در کربلا

آن شب نیز که شب دوم ماه محرم سال ۶۱ بود سپری شد و طلوع فجر دمید، امام (ع) با همراهان پیاده شدند و نماز صبح را بجای آوردند و سپس سوار شده و با شتاب به راه خود ادامه دادند. در اینجا لشکریان حر با محاصره نمودن و مانع شدن از مسیر سعی داشتند کاروان امام (ع) را به سمت راست بیابان که به کوفه منتهی می‌شد ببرند ولی امام (ع) اعتنایی به آنها نکرده و راه چپ را در پیش گرفت، و این ماجرا چند بار تکرار شد تا به گفته‌ی برخی از محاذی کوفه گذشتند و راه نینوی را در پیش گرفتند، و همچنان پیش رفتند تا به آن سرزمین رسیدند. در این وقت از دور سواری را مشاهده کردند که از سوی کوفه می‌آید، با مشاهده‌ی آن سوار همگی به انتظار ایستادند و چون سوار رسید به نزد حر رفته بر او سلام کرد و نامه‌ای به او داد که از عبیدالله بن زیاد بود و در آن نوشته بود: «اما بعد فجمع بالحسین حین یبلغک کتابی و یقدم علیک رسولی و لا تنزله الا بالعراء فی غیر حصن و علی غیر ماء، و قد امرت رسولی ان یلزمک فلا یفارقک حتی تاتینی بانفاذک امری.» یعنی؛ پس از اینکه نامه‌ی من به تو رسید و فرستاده‌ی من بر تو درآمد کار را بر حسین سخت بگیر و در تنگنا و فشار قرار ده و او را در سرزمینی برهنه بدون قلعه و پناهگاه و در جای بی‌آبی فرود آر، و من به فرستاده‌ی خود دستور داده‌ام از تو جدا نگردد تا خبر انجام [صفحه ۳۷۲] فرمان مرا بیاورد. با خواندن آن دستور، حر بن یزید مضمون آن را برای امام (ع) و همراهان بازگفت و بر آنها سخت گرفت که فرود آیند، همراهان امام (ع) گفتند: «بگذار ما در نینوی یا غاضریه یا شفیة فرود آییم؟» حر گفت: «نمی‌توانم چنین اجازه‌ای بدهم زیرا این فرستاده‌ی امیر است که به عنوان جاسوس ایستاده تا خبر انجام دستور را به او برساند.» در اینجا زهیر بن قین به سخن آمد و گفت: «سوگند به خدا که براستی در آینده با وضعی سخت‌تر از این مواجه خواهید شد ای فرزند رسول خدا، و براستی که جنگ با این گروه در این ساعت برای ما آسانتر است از جنگ و کارزار با آنها که پس از این به نزد ما خواهند آمد، که به جان خودم سوگند در روزهای آینده لشکریانی به جنگ ما خواهند آمد که ما را یارای کارزار با آنها نیست.» امام (ع) فرمود: «من آغاز به جنگ با آنها نمی‌کنم.» و بنا به نقل برخی زهیر گفت: «پس ما را تا این قریه که در کناره‌ی فرات است و دارای قلعه محکم و دژی است پیش ببر تا در آنجا فرود آییم، و اگر مانع شدند با آنها می‌جنگیم چون جنگ با اینان برای ما آسانتر از جنگ با کسانی است که پس از این خواهند آمد. امام (ع) نام آن قریه را پرسید و زهیر گفت: «نامش «عقر» است [۴۸۷]. امام (ع) فرمود: «اللهم انی أعود بک من العقر.» یعنی؛ بار خدایا به تو پناه می‌برم از «عقر». سپس در همان جا فرود آمد، و این جریان در روز پنجشنبه دوم ماه محرم سال ۶۱ هجری بود. در نقل دیگری است که امام (ع) رو به حر کرد و فرمود: «اندکی دیگر ما را پیش ببر.» چون مقداری راه رفتند به سرزمین کربلا رسیدند. در اینجا

حر و همراهانش پیش آمده و به سختی مانع پیشروی آن حضرت شدند، امام (ع) نام آن زمین را پرسید و آنان عرض کردند: «نامش «کربلا» است.» در این وقت اشک در دیدگان آن حضرت حلقه زد و فرمود: «اللهم انی اعوذ بک من الکرب و البلاء.» یعنی؛ بار خدایا به تو پناه می‌برم از کرب - یعنی اندوه - و بلاء یعنی [صفحه ۳۷۳] گرفتاری. [۴۸۸]. در روایتی که از لهوف نقل شده امام به دنبال سخن خود فرمود: «هاهنا محط رکابنا و دمانا و محل قبورنا، بهذا حدثنی جدی رسول الله [۴۸۹]» یعنی؛ همین جا بارانداز سواران و محل ریختن خون ما و جایگاه قبرهای ماست، و این چیزی است که جدم رسول خدا (ص) بدان خبر داده است.

نخستین سخنرانی امام در کربلا

در پاره‌ای از تواریخ آمده که چون امام (ع) به سرزمین کربلا فرود آمد فرزندان و برادران و خاندان خود را گرد آورده و نگاهی به آنها کرد و فرمود: «اللهم انا عتره نبيك محمد قد اخرجنا و طردنا و ازعجنا عن حرم جدنا و تعدت بنو امية علينا، اللهم فخذ لنا بحقنا و انصرنا على القوم الظالمين.» یعنی؛ بار خدایا ما خاندان پیامبر تو محمد (ص) هستیم که ما را بیرون رانده و از حرم جدمان آواره ساختند، و بنی‌امیه بر ما ستم کردند. بار خدایا حق ما را بگیر و ما را بر گروه ستمکاران یاری ده. سپس رو به یاران کرده و فرمود: «الناس عبید الدنیا، و الدین لعق علی السنتهم یحوظونه مادرت معایشهم فاذا محصوا بالبلاء قل الدیانون.» یعنی؛ مردم بردگان دنیا هستند و دین لیسیدنی است بر روی زبان ایشان، تا مزه از آن می‌تراود آن را ننگه می‌دارند، و چون بنای آزمایش شود دینداران اندکند. آن گاه حمد و ثنای الهی را به جا آورده و به رسول خدا درود فرستاد و فرمود: «اما بعد فقد نزل بنا من الامر ما قد ترون، و ان الدنیا قد تغیرت و تنکرت و ادبر معروفها و لم یبق منها الا صبابه کصابه الاناء، و خسیس عیش کالمرعی الویل، ألا ترون الی الحق لا [صفحه ۳۷۴] یعمل به و الی الباطل لا. یتناهی عنه لیرغب المؤمن فی لقاء الله، فانی لا اری الموت الا سعادة و الحیاة مع الظالمین الا برما.» یعنی؛ کاری بر ما پیش آمد که خود می‌بینید، و براستی که دنیا دگرگون شده و وارونه گشته و خوبیهایش پشت کرده و چیزی از آن باقی نمانده است جز ته مانده‌ای مانند آن آبی که در ته ظرفی بماند و آن را دور ریزند؛ و مانند چراگاه ناگوار و خطرناکی. مگر نمی‌بینید حق را که (غریب مانده) به آن عمل نمی‌شود و باطل را که از آن جلوگیری نمی‌شود، در اینجاست که مؤمن باید راغب دیدار خدای سبحان باشد، و براستی که من مرگ را جز سعادت نیبم، و زندگی با ستمکاران را جز رنجش دل و ستوه. [۴۹۰]. در اینجا بود که زهیر بن قین برخاست و عرض کرد: «سمعنا یابن رسول الله مقاتلک، و لو کانت الدنیا لنا باقیة و کنا فیها مخلصین لآثرنا النهوض معک علی الاقامة فیها.» یعنی؛ ای فرزند رسول خدا سخنت را شنیدیم، و اگر قرار بود دنیا ابدی برای ما پایدار باشد و ما برای همیشه در آن بمانیم باز هم قیام در راه تو را انتخاب کرده و برمی‌گزیدیم (تا چه رسد به این چند روز ناپایدار). پس از وی بریر بن خضیر برخاست و عرض کرد: «یابن رسول الله لقد من الله بک علینا أن نقاتل بین یدیك تقطع فیک اعضاؤنا ثم یکون جدک شفیعنا یوم القیامة.» یعنی؛ ای فرزند رسول خدا براستی که خدا به وسیله‌ی تو بر ما منت نهاد که در پیش رویت کارزار نموده تا در راه تو اعضای بدن ما تکه‌تکه شود و به دنبال آن، جدت در روز قیامت شفیع ما گردد. نافع بن هلال و دیگران نیز برخاستند و هر کدام به همین مضمون سخنانی اظهار کرده و مراتب وفاداری و پایداری خود را در راه یاری آن حضرت اعلام داشتند. [صفحه ۳۷۷]

در کربلا چه گذشت...؟

نامه‌ی حر به عبیدالله بن زیاد

همان گونه که در بخش قبلی گذشت امام حسین (ع) و خاندان و یارانش در روز دوم محرم سال ۶۱ وارد کربلا شدند، و حر بن

یزید ریاحی طی نامه‌ای ورود آن حضرت را به اطلاع جنایتکار تاریخ اسلام عبیدالله بن زیاد رسانید، و او نیز نامه‌ای به امام (ع) نوشت که از نقل متن آن در این قسمت شرم داریم زیرا یک انسان عادی که ادعای پیروی پیامبر اسلام را داشته باشد هرگز برای فرزند آن پیامبر چنین نامه‌نگاری نمی‌کند. مضمون آن این بود که «من به دستور یزید مأمورم که آسوده زندگی نکنم تا تو را به قتل رسانیده یا حکم من و یزید را بپذیری!». این نامه به قدری زننده و شرم‌آور بود که امام (ع) وقتی نامه را خواند فرمود: «لا افلح قوم اشتروا مرضاء المخلوق بسخط الخالق» یعنی؛ رستگار نشوند مردمی که خریدند خشنودی مخلوق را به غضب خالق. و در پاسخ نامه آور که مطالبه‌ی جواب کرد فرمود: «ما له عندی جواب لانه حقت علیه کلمة العذاب». یعنی؛ این نامه پاسخ ندارد زیرا فرمان عذاب الهی برای نویسنده‌اش حتمی است. چون نامه‌رسان بازگشت و سخن امام (ع) را برای پسر زیاد بازگفت خشمش زیاد گشت و عمر بن سعد را مأمور کرد تا برای جنگ با امام (ع) به کربلا برود. مأموریت عمر بن سعد برای جنگ با امام (ع) عمر پسر سعد بن وقاص بود که در اسلام سابقه‌ی درخشانی داشت، و سعد از معدود [صفحه ۳۷۸] مسلمانانی بود که در سالهای نخست بعثت رسول خدا (ص) مسلمان شده و در راه دین شکنجه و محرومیت دیده بود، و فتح ایران و بنای کوفه به دست او انجام شد. ولی مانند بسیاری از یاران رسول خدا (ص) علاقه‌ی به دنیا بر او غالب گشت و در ماجرای خلافت امیرمؤمنان (ع) با آن حضرت بیعت نکرد و در سال ۵۵ یا ۵۸ هجرت از این جهان بربست. عمر بن سعد گرچه به خاطر شخصیت و معروفیت پدرش نام و نشانی داشت اما مرد دنیاپرست و بزدلی بود؛ و بر طبق روایاتی که از رسول خدا (ص) و امیرالمؤمنین (ع) نقل شده او را مذمت کرده‌اند و شخصیتی نداشت. [۴۹۱] از این رو می‌گویند پدرش سعد نیز از او خوشنود نبود و به خاطر همین روایات او را از ارث خود محروم کرد و وصیت کرده بود از ارثیه‌ی خود چیزی به او ندهند. [۴۹۲]. عمر بن سعد همان گونه که در بخشهای پیشین به آن اشاره شد از هواخواهان بنی‌امیه بود که در کوفه سکونت داشت و در ماجرای ورود مسلم بن عقیل به آن شهر در زمره کسانی بود که برای بنی‌امیه جاسوسی می‌کرد و برای یزید گزارش کوفه را می‌نوشت. پیش از ورود امام (ع) به سرزمین کربلا عبیدالله زیاد عمر بن سعد را مأمور کرده بود با چهار هزار نفر از مردم کوفه برای باز پس گرفتن شهر «دشتبه»، یکی از شهرهای استان همدان که دیلمان به آنجا حمله کرده و آنجا را گرفته بودند، برود؛ و فرمان حکومت ری را نیز به نام او صادر کرده بود، و عمر بن سعد نیز برای انجام مأموریت خود از کوفه خارج شد و با لشکریان خود در «حمام اعین» (جایی در اطراف کوفه) اردو زده بود، و برای رفتن به جانب ری آماده می‌شد. عبیدالله بن زیاد که از پاسخ ندادن امام (ع) به نامه‌ی رذیلانه و جنایت‌بارش خشمگین شده و تصمیم به جنگ با آن حضرت را گرفته بود به دنبال شخصی می‌گشت تا او را مأمور به این کار کند. به همین سبب بلافاصله عمر بن سعد را طلبید و به او گفت: «نخست باید به جنگ حسین بروی و چون از کار او فراغت یافتی به دنبال مأموریت خود بروی». [صفحه ۳۷۹] علت این انتخاب هم روشن بود زیرا عبیدالله به دنبال کسی می‌گشت تا مأمور این کارش کند که دارای نام و نشانی باشد و قدری از بار سنگین جنایت او را بکاهد. عمر بن سعد گفت: اگر ممکن است مرا معذور دار و دیگری را به این کار گسیل دارد. عبیدالله گفت: «پس فرمان حکومت ری را به ما باز ده!». عمر بن سعد در محذور سختی دچار گشت، و در فکر فرورفت و برای تصمیم‌گیری در این کار یک شب مهلت خواست و در آن شب نزدیکان خود را جمع کرد و با آنها به مشورت پرداخت، و همگی او را از رفتن به کربلا منع کردند، و از جمله‌ی آنها خواهرزاده‌اش حمزه، پسر مغیره بن شعبه بود که به او گفت: «تو را به خدا سوگند می‌دهم که مبادا به جنگ حسین بروی زیرا نافرمانی خدا را کرده و رحم خود را قطع خواهی کرد، و به خدا سوگند اگر همه‌ی دنیا و اموال و سلطنت از آن تو باشد و آنها را از تو برگیرند برای تو بهتر است از اینکه آلوده به خون حسین (ع) خدای را دیدار کنی (و دستت به خون آن حضرت آلوده گردد)» و عمر بن سعد در پاسخش گفت: «این کار را خواهم کرد». ولی با همه‌ی این احوال با اینکه آن شب را تا به صبح در فکر و تردید سپری کرد و خواب نرفت ولی در آخر کار همانند پدرش سعد حب دنیا بر او غالب گشت و پاسخ وجدان بیدار و نفس لوامه خود را نیز که پیوسته بر او نهیب می‌زد و مانند مشاوران و نزدیکانش او را از رفتن به کربلا نهی

می‌کرد و سد و مانعی بر سر راهش شده بود با این دو شعر که انشاء کرد داد که در صبح آن روز زمزمه می‌کرد: «أترك ملك الی و الی منیتی أم ارجع مأثوما بقتل حسین و فی قتله النار الی لیس دونها حجاب و ملك الی قره عینی [۴۹۳]. [صفحه ۳۸۰] و به دنبال آن به نزد عبیدالله زیاد آمده و آمادگی خود را برای رفتن به کربلا به اطلاع او رسانید و همان روز با همان چهار هزار نفر به جانب کربلا حرکت کرد. [۴۹۴]. همان‌گونه که محدث قمی (ره) در نفس المهموم ذکر کرده بر طبق آنچه در بالا ذکر شد و در تواریخ آمده است تصمیم عبیدالله به جنگ با امام (ع) و خواستن عمر بن سعد برای رفتن به کربلا، همگی پس از این بوده که امام (ع) پاسخ نامه‌ی آن جنایتکار را نداد و سبب خشم او گردید. ولی این مطلب بعید به نظر می‌رسد، زیرا عموم اهل تاریخ نوشته‌اند ورود امام (ع) به کربلا- روز دوم محرم بوده و ورود عمر بن سعد نیز روز بعد از آن یعنی روز سوم ماه محرم [۴۹۵] بوده است و انجام همه‌ی این کارها، یعنی نامه‌نگاری حر بن یزید به عبیدالله و ارسال نامه از طرف او به امام (ع) و گزارش نامه‌رسان از ندادن پاسخ از طرف امام (ع) و خواستن عمر بن سعد و... در یک شبانه‌روز بعید به نظر می‌رسد. و الله العالم.

ورود عمر بن سعد به کربلا و دنباله‌ی ماجرا

به هر صورت پسر سعد وقاص با چهار هزار یا بیشتر از لشکریان وارد کربلا شد و نخستین کاری که انجام داد آن بود که تصمیم گرفت کسی را به نزد امام (ع) بفرستد. و به همین منظور به یکی از همراهان خود به نام عزره بن قیس احمسی [۴۹۶] گفت: «به نزد حسین [صفحه ۳۸۱] برو و بپرس برای چه به اینجا آمده‌ای؟ و چه هدفی داری؟» عزره که خود از کسانی بود که برای آمدن امام (ع) به کوفه نامه نوشته بود و آن حضرت را به آمدن به آن شهر دعوت کرده بود از رفتن به نزد آن حضرت شرم کرد و عذر خواست. عمر بن سعد به دیگر سرکردگان لشکر که همه‌ی آنها برای امام (ع) نامه نوشته بودند پیشنهاد رفتن به سوی امام را کرد و همه‌ی آنها از انجام آن خودداری کردند و معذرت خواستند. در این وقت شخصی به نام کثیر بن عبدالله شعبی، که مردی بی‌باک و جسور و خونریز بود برخاست و گفت: «من می‌روم و اگر بخواهی او را غافلگیر کرده و به قتل می‌رسانم!» عمر سعد بدو گفت: «نمی‌خواهم او را غافلگیرانه به قتل برسانی ولی به نزد وی برو و بگو برای چه به اینجا آمده‌ای؟» کثیر به دنبال مأموریت به طرف خرگاه امام (ع) روان شد و دنباله‌ی حدیث چنانچه در ارشاد مفید (ره) آمده این گونه است که کثیر به نزد آن حضرت آمد و چون أبو ثمامه‌ی صائدی (که از یاران سیدالشهداء (ع) بود) او را دید عرض کرد: «خدا کارت را به نیکی پایان دهد ای اباعبدالله بدترین مردم زمان و بی‌باک‌ترین و خونریزترین آنان به نزد تو می‌آید و سپس برخاسته سر راه او آمد و گفت: «اگر می‌خواهی نزدیک بیایی شمشیرت را بگذار!» او گفت: «نه به خدا این کار را نمی‌کنم جز این نیست که من فرستاده‌ی پسر سعد هستم پس اگر سخن مرا بشنوید پیغامی که آورده‌ام به شما باز گویم و اگر نپذیرید، باز گردم!». ابو ثمامه گفت: «پس من قبضه‌ی شمشیر تو را نگه می‌دارم آن‌گاه سخنت را باز گو». گفت: «نه به خدا دست تو به آن نخواهد رسید»، ابو ثمامه گفت: «پس پیغامت را به من بگو تا من برسانم ولی من نمی‌گذارم تو نزدیک آن جناب شوی، زیرا تو مرد تبه‌کاری هستی!» و پی‌درپی به یکدیگر دشنام داده و کثیر بدون نتیجه به سوی عمر بن سعد بازگشت و جریان را به او گفت. پس عمر قره بن قیس حنظلی را پیش خواند و گفت: «ای قره‌وای بر تو، برو حسین را دیدار کن و بپرس برای چه به اینجا آمده؟ و چه می‌خواهد؟» قره به نزد آن حضرت آمد، چون حسین (ع) او را بدید فرمود: «آیا این مرد را می‌شناسید؟» حبیب بن مظاهر گفت: «آری این مردی است از قبیله‌ی حنظله تمیم و خواهرزاده‌ی ماست و من او را مردی [صفحه ۳۸۲] خوش عقیده می‌دانستم و باور نداشتم که در این معرکه حاضر گردد.» (و به جنگ شما بیاید) پس نزدیک آمد و پیغام عمر بن سعد را رساند، حسین (ع) فرمود: «مردم شهر شما به من نوشتند به اینجا بیایم پس اگر آمدن مرا خوش ندارید من باز می‌گردم.» سپس حبیب بن مظاهر به او گفت: «وای بر تو ای قره کجا به نزد مردم ستمکار باز گردی (اینجا بمان) و یاری کن این مردی را که به وسیله‌ی پدرانش خداوند تو را نیرو داد به سعادت و بزرگواری!» قره به حبیب گفت: «پیش صاحب

خویش بازگردم و پاسخ این پیغام را برسانم آن گاه در این باره فکری کنم!». پس به سوی عمر بن سعد بازگشت و سخن آن حضرت را به او گفت عمر گفت: «امیدوارم خداوند مرا از جنگ و قتال با او آسوده کند». و نامه‌ای به عیدالله زیاد نوشت بدین مضمون: بسم الله الرحمن الرحيم اما بعد، من هنگامی که به نزد حسین بن علی آمدم فرستادگان خود را به نزد او فرستادم و از آمدن او به این سرزمین و آنچه می‌خواهد پرسش کردم؟ حسین گفت: «مردم این شهرها به من نوشتند و فرستادگانشان پیش من آمدند و از من خواستند بدینجا بیایم، من هم آمدم، اکنون اگر آمدنم را خوش ندارند و اندیشه‌ی ایشان در این باره دگرگون شده از نزد ایشان بازگردم». حسان بن قائد عبسی گوید که من نزد عیدالله بن زیاد بودم که نامه‌ی عمر بن سعد به او رسید، چون نامه را خواند گفت: «اکنون که چنگال ما بر او بنده شده می‌خواهد بگریزد ولی رهایی از برای او نیست!» (این سخن را گفت) و نامه‌ای به عمر بن سعد نوشت: «اما بعد نامه‌ی تو رسید و مضمون آن را دانستم پس بر حسین و همه‌ی همراهانش پیشنهاد کن با یزید بیعت کند و چون چنین کرد آن گاه درباره‌ی او اندیشه خواهی کرد. والسلام». چون پاسخ نامه به عمر بن سعد رسید با خود گفت: «می‌ترسم که ابن زیاد سر سازش نداشته باشد؟» و دنبال آن نامه‌ی دیگری از ابن زیاد به عمر بن سعد رسید: «که میان حسین و یارانش و میان آب حایل شو تا اینکه یک قطره آب نچشند، چنانچه با آن مرد تقی زکی یعنی عثمان بن عفان چنین رفتار شد». پس عمر بن سعد همان ساعت عمرو بن حجاج را با پانصد سوار فرستاد تا کنار شریعه فرودآیند و میان حسین و یارانش و میان آب حایل شو تا اینکه یک قطره آب نچشند، چنانچه با آن مرد تقی زکی یعنی عثمان بن عفان چنین رفتار شد. پس عمر بن سعد همان قطره آب از آنجا برندارند، و این جریان سه روز پیش از کشته شدن حسین (ع) بود، و عبدالله بن حصین ازدی که میان قبیله‌ی بجیله آمده بود با آواز بلند فریاد زد: «ای حسین آیا این آب [صفحه ۳۸۳] را ننگری که گویا در صفا و زلالی چون شکم آسمان است، به خدا قطره‌ای از آن نچشید تا از تشنگی بمیرید»، حسین (ع) فرمود: «اللهم اقلته عطشا». یعنی؛ بار خدایا او را تشنه کام بمیران و هرگز او را میامرز. حمید بن مسلم گوید: «به خدا من پس از واقعه‌ی کربلا در بیماریش او را عیادت کردم و سوگند بدان خدایی که شایسته‌ی پرستشی جز او نیست او را دیدم آب می‌خورد تا شکمش پر می‌شد، سپس آن را برمی‌گرداند و فریاد می‌زد: «تشنه‌ام، تشنه‌ام» دوباره آب می‌خورد تا شکمش پر می‌شد و برمی‌گرداند و فریاد تشنگی می‌زد و از تشنگی می‌سوخت و این کارش بود تا جانش بدر آمد. خدایش لعنت کند.

در کوفه چه گذشت؟

تاریخ‌نویسان می‌نویسند: پس از آنکه عیدالله بن زیاد، عمر بن سعد را به کربلا فرستاد، دستور داد مردم را در مسجد کوفه جمع کنند تا برای آنها سخنرانی کرده و آنها را به رفتن به جنگ با امام (ع) ترغیب نموده و درباره‌ی فضایل یزید و معاویه سخنرانی بر زبان جاری کرد. سپس حصین بن نمیر و حجار بن ابجر و شمر بن ذی الجوشن هر کدام را به سرکردگی چند هزار نفر سواره و پیاده برگماشت و روانه‌ی کربلا کرد. از کسانی که مردم را به رفتن به جنگ با فرزند رسول خدا (ص) تشویق و ترغیب می‌کرد سمره بن جندب خود فروخته بود، که سابقه‌ی نوکری و جیره‌خواری او در دربار بنی‌امیه و دروغ‌گویی او در تاریخ اسلام مشهور است. برخی از اهل نفاق و دورویان نیز بودند که سر دو راهی مانده بودند. مانند شبت بن ربیع و دیگران که آنها نیز یا خود را به بیماری زده بودند یا از کوفه می‌گریختند تا در محذور نیفتند. ولی خباثت و شیطنت پسر مرجانه، عیدالله بن زیاد، همه را به میدان کشید و چنان رعب و وحشتی ایجاد کرده بود که جز جان‌باختگان حقیقی اسلام و افراد باایمان واقعی که به هیچ قیمتی حاضر به سازشکاری و کمک با دستگاه اموی نبودند دچار فتنه گشته و نتوانستند خود را نجات دهند. ابن زیاد به همین منظور عمرو بن حریث را در کوفه به جای خود گماشت، و خود با جمعی از نزدیکان به لشکرگاه کوفه یعنی «نخيله» رفت تا از نزدیک بر بسیج لشکر و سرلشکران و نوکران بنی‌امیه نظارت داشته باشد و از آن سو دستور داد در کوفه جار بزنند که [صفحه ۳۸۴] اُحدی از سرشناسان و بزرگان قبایل و تجار و افرادی که قادر به حمل اسلحه هستند اجازه ندارند در کوفه بمانند و همگی باید در نخيله حاضر شوند و هر کس از این

پس در شهر دیده شود خونش مباح است. افرادی چون کثیر بن شهاب و محمد بن اشعث و قعقاع بن سوید و اسماء بن خارجه مأمور شدند تا در شهر کوفه بگردند و این دستور را به مردم ابلاغ کنند و پس از آن همگی در نخيله به عبيدالله ملحق گردند. و آن چنان سخت‌گیری کردند که می‌نویسند مردی از همدان یا از مردم شام به کوفه آمده بود تا ارثی را که طلب داشت بگیرد مأموران عبيدالله زیاد او را گرفته و به نزد وی بردند، و او نیز بدون سؤال دستور قتل آن مرد همدانی را صادر کرد و همین امر سبب شد که کسی جرئت توقف در کوفه را نداشته باشد. [۴۹۷]. از طرف دیگر عبيدالله جاسوسهایی را گماشته بود تا کسی از مردم کوفه به یاری امام (ع) به سوی کربلا- نرود، و سخت‌ترین مجازاتها را برای کسانی که بدین منظور حرکت کنند یا به این عنوان دستگیر شوند مقرر داشت. در همین باره می‌نویسند که شخصی به نام عبدالله بن یسار که مردم را به رفتن برای یاری امام حسین (ع) و پیوستن به دشمنان آن حضرت تشویق و ترغیب می‌کرد را دستگیر کرده و فوراً او را به قتل رساندند [۴۹۸]؛ و همه‌ی راههای خشکی و آبی را که به کربلا منتهی می‌شد تحت نظر گرفتند و نگهبانان و سوارانی را برای دیده‌بانی بر آن راهها گماشتند تا هر رفت و آمدی را در این راهها کنترل کنند.

فرار سربازان

و نیز می‌نویسند مردم که خود را ناچار می‌دیدند، در ظاهر به لشکریان عبيدالله زیاد می‌پیوستند و لباس جنگ پوشیده و در زمهری سربازان اعزامی به کربلا- درمی‌آمدند، و چون از کوفه بیرون می‌رفتند به بهانه‌های گوناگون و با استفاده از فرصتهایی که پیش می‌آمد از لشکریان گریخته و به راهی می‌رفتند. از بلاذری نقل شده که برخی از فرماندهان از کوفه با هزار سرباز حرکت می‌کردند اما وقتی به کربلا می‌رسیدند بیش از چهارصد یا سیصد نفر یا کمتر برای او نمانده بود؛ و بقیه از میان راه گریخته بودند، و [صفحه ۳۸۵] و برخی نیز از این فرصت استفاده کرده و تا کربلا می‌آمدند و آنجا خود را به امام (ع) می‌رساندند و جزء یاران آن حضرت قرار می‌گرفتند.

شمار لشکریان دشمن

در تاریخ این گونه آمده است که عبيدالله بن زیاد از هر راهی که می‌توانست مردم کوفه را بسیج کرد و پس از فرستادن عمر بن سعد هر روز لشکر تازه‌ای به سرکردگی یکی از افراد سرشناس کوفه به کربلا می‌فرستاد تا آنکه در شب عاشورا سپاه بزرگی در کربلا جمع شده بود که رقم آن را تا هشتاد هزار یا بیشتر نوشته‌اند [۴۹۹] که مشهورترین آنها همان رقم سی هزار نفر است که در چند روایت از امام صادق و ائمه‌ی دیگر (ع) نیز نقل شده است. [۵۰۰]. فرماندهان آنها نیز عبارت بودند از: عمر بن سعد (فرمانده کل) حر بن یزید، شبث بن ربعی، شمر بن ذی‌الجوشن، حصین بن نمیر، حجار بن ابجر، عمرو بن حجاج و دیگران. و از نظر اسلحه می‌نویسند عبيدالله بن زیاد آنچه در توان داشت خرج کرده بود تا بهترین و بیشترین اسلحه‌ی روز را برای لشکریان شیطانی خود تهیه کند و چنانچه نقل شده است متجاوز از ده روز تمام، همه‌ی اسلحه‌سازان کوفه برای تهیه و ساخت و ساز [صفحه ۳۸۶] اسلحه شب و روز برای لشکر عبيدالله کار می‌کردند.

شمار لشکر امام

درباره‌ی رقم یاران امام (ع) نیز میان تاریخ‌نویسان اختلاف است، و بیشترین رقمی را که مسعودی در مروج الذهب نوشته پانصد نفر سوار و حدود یکصد نفر پیاده بوده است [۵۰۱]. که این تنها گفته‌ی او است و دیگران چنین رقمی را ذکر نکرده، و در قول دیگری که از عمار دهنی از امام باقر (ع) روایت شده عدد آنها چهل و پنج نفر سواره و یکصد نفر پیاده بوده و این قولی است که از علمای

اهل سنت نقل شده است. [۵۰۲]. قول دیگر را ابن شهر آشوب در مناقب ذکر کرده آن هفتاد و دو نفر است که از این عدد سی و دو نفر سواره بوده‌اند و بقیه پیاده. اقوال دیگری نیز هست که مجموع یاران آن حضرت را در همین حدود ذکر کرده‌اند که شاید قول صحیح نیز همین باشد که حدوداً هشتاد نفر که هیجده نفر آنها از بنی هاشم و بقیه یاران دیگر آن حضرت بوده‌اند (رضوان الله تعالی علیهم و یا لیتنا کنا معهم فننوز فوزاً عظیماً). [۵۰۳]. و ما در حوادث روز عاشورا تمامی نامهای آن بزرگمردان و فرماندهان آنها را ذکر خواهیم کرد.

استمداد حبیب بن مظاهر از بنی اسد

در کتاب بحار الانوار و مقتل خوارزمی و انساب الاشراف نقل شده که چون حبیب بن مظاهر دید هر روز که می‌گذرد نیروی تازه‌ای برای عمر بن سعد می‌رسد و شمار لشکریان افزوده می‌شود، ولی رقم یاران امام (ع) همان افراد اندک هستند نزد آن [صفحه ۳۸۷] حضرت آمد و عرض کرد: «ان هاهنا حیا من بنی اسد اعرابا ینزلون بالنهرین و لیس بیننا و بینهم الا رواحۃ، افتأذن لی فی اتیانهم و دعائهم لعل الله أن یجد بهم الیک نفعاً او یدفع عنک مکروها». یعنی؛ در این نزدیکی قبایلی از بنی اسد هستند که در کناره‌ی دو نهر فرود می‌آیند و میان ما و آنها فاصله‌ای جز شبانگاهی نیست، اجازه می‌دهی به نزد آنها رفته و به یاری شما دعوتشان کنم شاید خداوند به وسیله‌ی ایشان سودی به شما رسانده یا مکروهی را از شما دفع کند. امام (ع) اجازه دادند و حبیب به نزد آنها رفته و از ایشان خواست تا به یاری فرزند رسول خدا (ص) بروند و نود نفر (و به نقلی هفتاد نفر) دعوت او را پذیرفتند و به سوی کربلا حرکت کردند، اما یکی از همان افراد خود را به عمر سعد رسانده و ماجرا را به او اطلاع داد و او نیز چهار صد نفر را به جنگ آنها فرستاد و بر اثر جنگی که میان آنها در گرفت جمعی از بنی اسد به شهادت رسیدند و بقیه نیز به سوی قبایل خود بازگشتند، و حبیب نیز مأیوسانه به نزد امام (ع) بازگشت و ماجرا را به اطلاع آن حضرت رسانید. [۵۰۴].

سختی تشنگی

همان‌گونه که در بخشهای قبلی ذکر شد عمر بن سعد پس از ورود به کربلا به دستور عبیدالله زیاد جمعی را مأمور کرد تا میان لشکر امام (ع) و میان‌های آب فرات حایل گردند و نگذارند از آن آب بردارند این دستور سبب شد تا کار تشنگی بر آن حضرت و اصحاب و خاندانش سخت گردد. برای رفع این مشکل، بنا به نقل برخی از روایات، امام (ع) کلنگی برداشت و پشت خیام زنان به فاصله‌ی نه یا ده گام به طرف جنوب زمین را کند آبی گوارا بیرون آمد و آن حضرت و همراهان همه آب آشامیدند و مشکها را پر کردند و بعد آن آب ناپدید شد و نشانه‌ای از آن دیده نشد و در مدینه المعجز این داستان در سیاق معجزات آن حضرت شمرده شده است. این خبر به ابن زیاد رسید و او کسی را نزد عمر سعد فرستاد و به وی گفت که به من خبر رسیده حسین (ع) چاه می‌کند و آب به دست می‌آورد و خود و یارانش آب می‌نوشند وقتی نامه‌ی من به تو رسید نیک بنگر که آنها را از کندن چاه تا توانی بازداری و بر آنها سخت گیر و نگذار آب بنوشند و [صفحه ۳۸۸] با آنها آن کار را کن که آنها با عثمان کردند. در این هنگام ابن سعد بر آنها تنگ گرفت. محمد بن طلحه و علی بن عیسی اربلی گفتند تشنگی بر ایشان سخت شد یکی از اصحاب که بریر بن خضیر همدانی نام داشت و مردی زاهد بود به حسین (ع) عرض کرد: که یابن رسول الله مرا دستور ده نزد ابن سعد روم و با او درباره‌ی آب سختی گویم شاید پشیمان شود امام (ع) فرمود اختیار با تو است پس آن مرد همدانی بنزد عمر سعد رفت و بر او درآمد و سلام نکرد ابن سعد گفت ای مرد همدانی ترا چه بازداشت از سلام کردن مگر من مسلمان نیستم و خدا و رسول او را نمی‌شناسم؟ همدانی گفت اگر مسلمان بودی به جنگ عترت رسول خدا (ص) بیرون نمی‌آمدی تا آنها را بکشی و نیز این آب فرات را که سگان و خوکان رساتیق از آن می‌نوشند تو بر حسین بن علی (ع) و برادران و زنان و خاندان وی مانع نمی‌شدی و

نمی‌گذاری از آن بنوشند و آنها از تشنگی جان می‌دهند. با این حال می‌پنداری خدای و رسول او را می‌شناسی! عمر بن سعد سر به زیر انداخت. آن گاه گفت: «به خدا سوگند ای همدانی من می‌دانم آزار کردن او حرام است و لکن: دعانی عیب‌الله من دون قومه الی خطه فیها خرجت لحنی ال ترک ملک الی و الی رغبه ام ارجع مطلوباً بقتل حسین فو الله لا- اداری و انی لواقف علی خطر لا ارتضیه و مین و فی قتله النار الی لیس دونها حجاب و ملک الی قره عین ای مرد همدانی در خود نمی‌بینم که بتوانم ملک را به دیگری واگذارم.» آن مرد همدانی بازگشت و به حسین (ع) گفت: «عمر سعد راضی شد که تو را به ولایت ری بفروشد.»

ابا الفضل العباس و نافع بن هلال آب تهیه کردند

ابوجعفر طبری و ابوالفرج اصفهانی روایت کرده‌اند که چون تشنگی بر حسین (ع) و اصحاب او سخت شد عباس بن علی بن ابیطالب (ع) برادرش را خواند و او را با سی سوار و بیست نفر پیاده و بیست مشگ فرستاد تا شبانه نزدیک آب آمدند و پیشاپیش ایشان نافع بن هلال بجلی بود، عمرو بن حجاج زبیدی گفت: «کیست؟» نافع بن هلال نام خود بگفت، ابن حجاج گفت: «ای برادر خوش آمدی برای چه آمدی؟» گفت: «آدمم از این آب که ما را منع کرده‌اید بنوشم.» گفت: «بنوش گوارایت باد،» گفت: «به خدا سوگند تا [صفحه ۳۸۹] حسین (ع) و اصحاب او تشنه‌اند من آب ننوشم.» همراهان عمرو بن حجاج متوجه آنها شدند، عمرو گفت: «ما را اینجا گذاشتند تا آنان را از آب مانع شویم.» چون همراهان عمرو نزدیک تر آمدند حضرت عباس (ع) و نافع بن هلال با پیادگان خود گفتند مشگ‌ها را پر کنید، پیادگان رفتند و مشگ‌ها را پر کردند عمرو بن حجاج و همراهان او خواستند از آب بردن ممانعت کنند عباس بن علی (ع) و نافع بن هلال بر آنها حمله کردند و آنها را نگاهداشتند تا پیادگان دور شدند و سواران سوی پیادگان بازگشتند، پیادگان گفتند شما بروید و جلوی سپاه عمرو بن حجاج بایستید تا ما آب را به منزل برسانیم آنها رفتند و عمرو با اصحاب خود بر سواران تاختند و اندکی آنها را برانندند و مردی از صدها [۵۰۵]، از یاران عمرو بن حجاج را نافع بن هلال بجلی نیزه‌ای زده بود و او آن را به چیزی نگرفت و سهل پنداشت اما بعد از این آن زخم گشوده شد و از همان زخم بمرد و اصحاب امام (ع) آن مشگ‌ها را بیاوردند.

امام عمر بن سعد را برای مذاکره می‌طلبند

شیخ مفید (ره) در ارشاد می‌نویسد: چون حسین (ع) رسیدن لشکرها را به کمک عمر بن سعد لعنه الله به نینوی دید و یاری دادن ایشان را برای جنگیدن با خود مشاهده کرد کسی را نزد عمر بن سعد فرستاد که من می‌خواهم تو را دیدار کنم. پس شبانه یکدیگر را دیدار کردند و در پنهانی زمانی دراز با هم گفتگو کردند. سپس عمر بن سعد به جای خویش بازگشت و نامه‌ای به عیب‌الله بن زیاد نوشت. به این مضمون: اما بعد همانا خداوند آتش را خاموش ساخت و پریشانی را برطرف نمود؛ کار این امت را اصلاح کرد، و حسین با من پیمان بست که از همانجا که آمده به همانجا بازگردد یا با یکی از سرحدات رود و مانند یک تن از مسلمانان باشد (و کاری به کار کسی نداشته باشد) در هر چه به سود مسلمانان است شریک آنان و در زیان آنان نیز همانند ایشان باشد، یا به نزد یزید برود و دست در دست او گذارد و هر چه خود دانند انجام دهند، و در این پیمان خشنودی تو و اصلاح کار امت است... [۵۰۶]

[صفحه ۳۹۰] اما چنانچه می‌دانیم و از سخنان حضرت سیدالشهداء (ع) که در خلال روایات و شرح حال آن بزرگوار پیش از این گذشت روشن است که آن جناب هرگز حاضر نبود به نزد یزید رفته و دست بیعت در دست او گذارد. طبری و دیگران از عقبه بن سمعان حدیث کرده که گوید: «من از مدینه تا به مکه، و از مکه تا عراق تا آن گاه که حسین (ع) شهید شد همه جا با او بودم، و تمام سخنان او را در تمام این راه شنیدم و هیچ گاه چنین سخنی نفرمود که من حاضر در دست خود را در دست یزید بگذارم.» بنابراین عمر بن سعد این جمله‌ی آخر را از پیش خود در نامه افزوده است برای اینکه شاید بتواند به وسیله‌ای کار را به همین جا

فیصله دهد و از زد و خورد و کشتن آن حضرت به این وسیله جلوگیری کند چون همانگونه که پیش از این نیز گذشت جنگ با آن جناب را خوش نداشت، و می‌خواست به هر صورت که شده نگذارد کار به جنگ و خونریزی بکشد، و این مطلبی است که عموم اهل تاریخ گفته‌اند. و در این روایت همان گونه که خواندید از متن مذاکره‌ای که میان آن حضرت و عمر سعد گذشته اثری نیست، و در تاریخ طبری و ابن اثیر آمده است که آن دو، ساعتی طولانی مذاکره کردند و کسی ندانست چه گفتند، ولی پس از آن مردم چیزها گفتند و هر کس سخنان آنها را به نحوی تفسیر کرد. [۵۰۷]. در مقتل مرقم آمده است که امام (ع) عمرو بن قرظہ انصاری را به نزد عمر بن سعد فرستاد و از او خواست تا در شب دیداری با هم داشته باشند. چون شب شد هر کدام با بیست سوار به نزد یکدیگر رفتند و امام (ع) دستور داد اصحاب او دورتر شوند و با عمرو بن قرظہ و برادرش عباس و فرزندش علی اکبر بماند و عمر سعد نیز گفت که اصحاب او نیز دور شوند و با پسرش حفص و غلامی بمانند. پس حسین (ع) با او گفت: «وای بر تو ای ابن سعد آیا نمی‌ترسی از خدایی که بازگشت تو به او است؟ آیا با من جنگ خواهی کرد. من پسر آن کسی هستم که می‌دانی.... با من باش که رضای خدا در این است.» عمر سعد گفت: «می‌ترسم خانه‌ی من ویران شود.» حسین (ع) فرمود: «من آن را برای تو بنا می‌کنم!» عمر سعد گفت: از آن می‌ترسم که ضیعت من بستانند؟ حسین (ع) فرمود: «من بهتر از آن از مال خود در حجاز در عوض به تو می‌دهم.» گفت: «بر عیال خود می‌ترسم؟» حضرت (ع) چیزی نگفت و بازگشت و گفت: «خدای کسی را برانگیزد که به زودی تو را در رختخواب ذبح کند و روز رستاخیز تو را نیامرزد و من امیدوارم از گندم عراق [صفحه ۳۹۱] نخوری مگر اندک.» و ابن سعد نیز به طنز گفت: «جو کفایت است.» و ابن اثیر در کامل التواریخ نوشته است این دیدار و مذاکره میان آن حضرت و عمر بن سعد سه یا چهار بار تکرار شد، و آن گاه عمر بن سعد آن نامه را برای عبیدالله نوشت. [۵۰۸]. به هر صورت شیخ مفید (ره) دنباله‌ی ماجرا را این گونه نقل کرده که چون عبیدالله آن نامه را خواند گفت: «این نامه‌ی خیرخواهی دلسوز بر مردم است.» (و در صدد بود این پیشنهاد را بپذیرد.) شمر بن ذی‌الجوشن - لعنه الله - که در مجلس بود برخاست و گفت: «آیا این سخن را از حسین می‌پذیری اکنون که به سرزمین تو آمده و پهلوی تو است؟ به خدا اگر از این سرزمین برود و دست در دست تو نگذارد نیرومندتر گردد و تو ناتوانتر خواهی شد، پس این پیشنهادهای او را نپذیر زیرا این کار نشانه‌ی سستی است، ولی از او بپذیر که خود و پیروانش به حکم تو گردن نهند آن گاه اگر تو آنان را کیفر کنی تو بدان سزاوارتر خواهی بود، و اگر از ایشان در گذری و عفو کنی به دست تو است!» ابن زیاد گفت: «خوب پیشنهاد کردی و تدبیر همین است که تو گفتی. این نامه را که می‌نویسیم به نزد عمر بن سعد ببر که باید بر حسین و پیروانش پیشنهاد کند که تن به حکم بدهند، پس اگر بدان تن دادند آنان را زنده به نزد من فرستد، و اگر سر باز زدند باید با ایشان بجنگد. اگر عمر بن سعد این کار را انجام دهد تو فرمانبردار او باش و از دستورش پیروی کن، و اگر جنگ را نپذیرفت تو امیر و فرمانده لشکر باش و گردن عمر بن سعد را بزنی و سر او را برای من بفرست.» و نامه‌ای به عمر بن سعد نوشت که من تو را به نزد حسین نفرستادم که خود را از جنگ با او بازداری و با او به مسامحه رفتار کنی، و برای آن نفرستادم که آرزوی سلامت و زندگی برای او داشته باشی، یا عذری برای او تراشی و درباره‌ی او پیش من وساطت کنی. بنگر بین اگر حسین و همراهانش به آنچه من درباره‌ی ایشان حکم کنم تن دهند و تسلیم آن گردند ایشان را به نزد من بفرست، و اگر نپذیرند بر آنان هجوم آور تا ایشان را بکشی و مثله کنی و چون سزاوار آن هستند و چون حسین کشته شد اسب بر سینه و پشت او بتازان زیرا که او سرکش و ستمکار است، و نپندارم که این کار پس از مردن زبانی رساند ولی چون من با خود گفته‌ام که اگر او را کشتم چنین کاری با او بکنم، پس اگر تو به این دستور رفتار کردی پاداش مردی فرمانبردار و پیرو به تو دهیم، و اگر آن را [صفحه ۳۹۲] نپذیری دست از کار ما و لشکر ما بکش و لشکر را با شمر واگذار زیرا ما او را امیر بر کار خود کردیم. والسلام. پس شمر بن ذی‌الجوشن نامه‌ی عبیدالله را برای عمر بن سعد آورد، و چون عمر بن سعد نامه را خواند به او گفت: «چیست تو را وای به حال تو، خدا آواره‌ات کند و زشت گرداند آنچه را برای من آورده‌ای، به خدا من گمان دارم که تو از او جلوگیری کرده‌ای از

اینکه پیشنهادی که من برایش نوشته بودم نپذیرد و کاری را که ما امید اصلاح آن را داشتیم بر ما تباه ساختی، به خدا حسین تسلیم کسی نشود جان پدرش علی (ع) در سینه‌ی اوست و او کسی نیست که تن به خواری دهد!؟» شمر گفت: «اکنون بگو چه خواهی کرد یا فرمان امیر را انجام می‌دهی و با دشمنش می‌جنگی یا به کناری برو و لشکر را به من واگذار؟» عمر بن سعد گفت: «نه چنین نکنم و امارت لشکر را به تو وانگذارم و خود انجام دهم، و تو امیر بر پیادگان باش.» عمر بن سعد جمعه نهم محرم برای جنگ به سوی حسین (ع) برخاست؛ و سپس شمر در برابر سپاه حسین (ع) ایستاد و گفت: «فرزندان خواهر ما کجایند؟» (مقصودش چهار پسر ام‌البین برادران حضرت سیدالشهداء بود که چون مادرشان ام‌البین از قبیله‌ی بنی کلاب بود و شمر نیز از آن قبیله بود از این رو آنان را خواهرزاده خطاب کرد.) ابوالفضل العباس، و جعفر، و عبدالله، و عثمان فرزندان علی بن ابی‌طالب (ع) بیرون آمدند و گفتند: «چه می‌خواهی؟» گفت: «شما ای خواهرزادگان در امانید، آن جوانمردان به او گفتند: «خدا تو را و امانی را که برای ما آورده‌ای لعنت کند، آیا به ما امان می‌دهی و فرزند رسول خدا (ص) امان ندارد؟» سپس عمر بن سعد فریاد زد: «ای لشکر خدا سوار شوید، و به بهشت مژده گیرید!» پس لشکر سوار شده و هنگام غروب به نزد حسین (ع) و یارانش یورش بردند. در آن هنگام حسین (ع) جلوی خیمه‌ی خود نشسته بود و بر شمشیر خود تکیه زده بود و سر بر زانو نهاده بود و به خواب رفته بود. خواهرش صدای خروش لشکر را شنید، به نزدیک برادر آمد و گفت: «برادر آیا این هیاهو و صدای خروش را نمی‌شنوی که نزدیک شده؟» حسین (ع) سر برداشت و فرمود: «همانا من رسول خدا (ص) را اکنون در خواب دیدم که به من فرمود تو به نزد ما خواهی آمد،» خواهرش (که این حرف را شنید) مشت به [صفحه ۳۹۳] صورت زد و فریاد کرد: «وای بر من!» حسین (ع) به او فرمود: «خواهرم وای بر تو نیست، آرام و خموش باش خدایت رحمت کند،» پس عباس پیش آمد و عرض کرد: «برادر جان لشکر به نزد تو آمد.» حضرت برخاست و به عباس فرمود: «برادرم تو به جای من سوار شو (یا فرمود: جانم به قربانت سوار شو) و به نزد اینان برو و به ایشان بگو شما را چه شده و چه می‌خواهید، و سبب آمدن ایشان را پرسش کن؟» عباس (ع) با گروهی حدود بیست نفر سوار که میان ایشان زهیر بن قین و حبیب بن مظاهر هم بودند، به نزد آن لشکر آمدند. و عباس به آنان فرمود: «چه می‌خواهید و چه اراده دارید؟» گفتند: «دستور از امیر رسیده که به شما پیشنهاد کنیم به حکم او تن داده و تسلیم شوید یا با شما جنگ کنیم؟» فرمود: «پس شتاب نکنید تا به نزد ابی‌عبدالله بروم و سخن شما را به عرض آن حضرت برسانم،» آنان باز ایستادند و گفتند: «برو و این پیغام را به او برسان و هر پاسخی داد نیز به اطلاع ما برسان» پس عباس به تنهایی به نزد حسین (ع) بازگشت تا جریان را به عرض آن حضرت برساند. همراهان او (یعنی زهیر و حبیب و دیگران) در جلوی لشکر ایستادند و با آن مردم سخن می‌گفتند و آنان را موعظه و اندرز می‌دادند و از جنگ با حسین (ع) بازمان می‌داشتند. عباس به زند امام حسین (ع) آمد و سخن لشکر را با آن حضرت گفت. حضرت فرمود: «به نزد ایشان بازگرد و اگر می‌توانی تا فردا از ایشان مهلت بگیر و امشب ایشان را از ما بازگردان شاید ما امشب برای پروردگار خود نماز خوانده دعا کنیم و از او آمرزش خواهی نمایم زیرا خدا خود می‌داند که من نماز و تلاوت کتابش قرآن و دعای بسیار و استغفار را دوست دارم.» پس عباس به نزد آن لشکر آمد و با فرستاده عمر بن سعد بازگشت و آن فرستاده گفت: «ما امشب تا فردا به شما مهلت می‌دهیم، پس اگر تسلیم شدید شما را به نزد امیر عبیدالله بن زیاد خواهیم برد، و گرنه دست از شما برنداریم.» این پیغام را رسانید و بازگشت.

غروب ناسوعا

شیخ مفید (ره) می‌نویسد: حسین (ع) نزدیکیهای شب یاران خود را گرد آورد، علی بن الحسین زین‌العابدین (ع) گوید: «من در آن حال با اینکه بیمار بودم نزدیک شدم که بینم پدرم به آنان چه می‌گوید، پس شنیدم رو به اصحاب کرد و فرمود: «اثنی علی الله أحسن [صفحه ۳۹۴] الثناء و أحمده علی السراء و الضراء، اللهم انی احمدک علی أن کرمتنا بالنبوة و علمتنا القرآن، و فقھتنا فی

الدين و جعلت لنا أسماعا و أبصارا و أفئدة فاجعلنا من الشاكرين، اما بعد فانی لا أعلم أصحابا أوفى و لا خيرا من أصحابی، و لا أهل بیت أبر و لا- أوصل من أهل بیتی، فجزاكم الله عنی خیرا. [۵۰۹] ألا و انی لا اظن یوما لنا من هؤلاء، ألا و انی قد أذنت لكم فانطلقوا جميعا فی حل لیس علیکم منی ذمام، هذا اللیل قد غشیکم فاتخذوه جملا». یعنی؛ سپاس کنم خدای را به بهترین سپاسها، و حمد کنم او را در خوشی و سختی؛ بار خدایا من سپاس گویم تو را بر اینکه ما را به نبوت گرامی داشتی و قرآن را به ما آموختی و در دین ما را توانا ساختی، و گوشهای شنوا و دیده‌های بینا و دل‌های آگاه به ما ارزانی داشتی، پس ما را از سپاسگزاران قرار ده، اما بعد همانا من یارانی باوفا تر از یاران خود سراغ ندارم، و بهتر از ایشان نمی‌دانم، و خاندانی نیکوکارتر و مهربانتر از خاندان خود ندیده‌ام، خدایتان از جانب من پاداش نیکو دهد. آگاه باشید همانا من دیگر گمان یاری کردن از این مردم ندارم، آگاه باشید من به همه‌ی شما رخصت رفتن دادم پس همه‌ی شما آزادانه بروید و بیعتی از من به گردن شما نیست، و این شب که شما را گرفته فرصتی قرار داده آن را شتر خویش کنید (و به هر سو خواهید بروید)؛ او برآستی که اگر خواننده‌ی محترم میان یاران آن حضرت و زنان و خاندانش و میان یاران رسول خدا (ص) و علی و حسن (ع) و زنان و خاندان ایشان مقایسه کند و سرگذشت اصحاب رسول خدا (ص) چون منافقان و امثال ایشان، و یاران علی (ع) چون اشعث بن قیس و خوارج نهروان و دیگران، و یاران حسن (ع) چون عبیدالله بن عباس و دیگر کسانی که خنجر بران او زده و لباس و جامه‌ی او را به یغما بردند، و همچنین سرگذشت همسران آنان چون برخی از زنان پیامبر، و جعده را از نظر بگذرانند، و از آن سو آن همه فداکاری و مهر و محبت را که در این سفر جانگداز و شب و روز عاشورا و پس از آن از یاران و همسران و خاندان حسین (ع) مشاهده شد تا به آنجا که رباب همسر آن حضرت یک سال سر قبر او در زیر آفتاب نشست و اشک ریخت و سرانجام همانجا به درود [صفحه ۳۹۵] زندگی گفت، همه را یکجا بنگرد صدق گفتار حضرت سیدالشهداء برای او به خوبی روشن گردد. باری برادران آن حضرت و پسرانش و برادرزادگان و پسران عبدالله بن جعفر گفتند: «برای چه این کار را بکنیم برای اینکه پس از تو زنده باشیم؟ هرگز خداوند آن روز را برای ما پیش نیاورد.» نخستین کسی که این سخن را گفت عباس بن علی (ع) بود و دیگران نیز از او پیروی کرده و سخنانی مشابه آن گفتند، حسین (ع) فرمود «ای پسران عقیل شما را کشته شدن مسلم بس است پس شما بروید و من اجازه‌ی رفتن به شما دادم»، گفتند: «سبحان الله! مردم درباره‌ی ما چه گویند؟» گویند: ما بزرگ و آقا و عموزاده‌ی خود را که بهترین عموها بود و گذاردیم و یک تیر نیز با ایشان نینداخته، و یک نیزه به کار نبرده، و یک شمشیر هم زده ایشان را و گذاردیم، و ندانیم چه به سرشان آمد! نه به خدا ما چنین کاری نخواهیم کرد، بلکه ما جان و مال و زن و فرزند خود را در راه تو فدا سازیم، و در رکاب تو جنگ کنیم تا به هر جا در آمدی ما نیز به همانجا در آییم، خدا زشت گرداند زندگی پس از تو را. سپس مسلم بن عوسجه برخاست و عرض کرد: «آیا ما دست از تو برداریم؟ آن گاه ما چه عذر و بهانه‌ای درباره‌ی پرداختن حق تو به درگاه خدا بریم؟ آگاه باش به خدا (دست از تو برندارم تا) نیزه به سینه‌ی دشمنانت بکوبیم و با شمشیر خود اینان را بزنم تا قائمه‌اش در دست من است، و اگر سلاح جنگ نیز نداشته باشم سنگ بر ایشان اندازم، به خدا دست از تو برندارم تا خدا بداند که ما حرمت پیغمبرش را درباره‌ی تو رعایت نمودیم، [۵۱۰] به خدا سوگند اگر من بدانم کشته خواهم شد سپس زنده شوم آن گاه مرا بسوزانند، و دوباره زنده‌ام کنند و به بادم دهند (شاید مقصود این باشد که خاکستر سوخته‌ام را به باد دهند) و هفتاد بار این کار را با من بکنند دست از تو برندارم تا مرگ خویش را در یاری تو دریابم، چگونه این کار را نکنم با این که یک کشتن بیش نیست، سپس آن کرامتی است که هرگز پایانی ندارد.» پس از او زهیر بن قین رحمه الله علیه برخاست و گفت: «به خدا من دوست دارم [صفحه ۳۹۶] کشته شوم سپس زنده شوم، دوباره کشته شوم تا هزار بار و خدای عزوجل به وسیله‌ی من از کشته شدن تو و این جوانان از خاندانت جلوگیری فرماید.» گروهی نیز از یاران آن حضرت مانند این سخنان که همه نشانه‌ی پایداری و فداکاری خود بود به عرض رساندند، پس حسین (ع) از همگان سپاسگزاری فرمود و پاداش نیکشان را از خدا خواست، و به خیمه‌ی خود بازگشت. آری اینان به گفته‌ی محدث قمی (ره) این دو بیت را زبان حال خود قرار

دادند که می‌گوید: شاهها من ار به عرش رسانم سریر فضل مملوک این جنابم و محتاج این درم گر برکنم دل از تو و بردارم از تو مهر این مهر بر که افکنم این دل کجا برم و در کتاب لهوف آمده است که در این حال به یکی از یاران آن حضرت که نامش محمد بن بشیر حضرمی بود خبر دادند که پسر در یکی از سرحدات ری اسیر شده؟ پاسخ داد: دوست ندارم او اسیر شود و من زنده باشم، امام (ع) به او فرمود: «تو آزادی و من بیعت خود را از تو برداشتم می‌توانی بروی و در آزادی پسر تلاش و کوشش کنی؟» پاسخ داد: «لا- و الله لا- افعَل ذلک اُکلتنی السباع حیا ان فارتکتک.» یعنی؛ نه به خدا سوگند من هرگز این کار را نخواهم کرد، درندگان صحرا زنده زنده مرا بخورند اگر دست از تو بردارم. امام (ع) که این سخن را از او شنید پنج دست جامه که هزار دینار قیمت آنها بود به او داده فرمود: «پس این جامه‌ها را به آن پسر دیگری بده تا با قیمت آنها در آزادی برادرش خرج کند.» در پاره‌ای از روایات آمده است که چون امام (ع) آن صفا و اخلاص و آمادگی آنها را برای فداکاری و شهادت دید به آنها فرمود: «من و شما همگی فردا کشته خواهیم شد و کسی جز فرزندم علی (زین العابدین) باقی نخواهد ماند.» آنها نیز حمد و سپاس خدای را به خاطر درک این فیض بزرگ به جای آوردند و امام (ع) در آن حال با معجزه، پرده از جلوی چشم آنها برداشت تا جایگاههای خود را در بهشت دیدند. و خبرهای دیگری نیز از آینده به آنها داد. [۵۱۱]. [صفحه ۳۹۷]

شب عاشورا؛ آخرین شب عمر امام و یاران

خدا می‌داند که آن شب تار بر اهل بیت رسول خدا (ص) و پردگیان حرم آن حضرت چه گذشت، و چه شب پر خوف و خطری برای آنها بود، شیخ مفید (ره) از امام زین العابدین (ع) روایت کرده است که فرمود: «من در آن شبی که پدرم فردای آن کشته شد نشسته بودم و عمه‌ام زینب نیز نزد من بود و از من پرستاری می‌کرد، در آن هنگام پدرم به خیمه‌ی خویش رفت و جوین غلام ابوذر غفاری نیز نزد او سرگرم اصلاح شمشیر آن حضرت (ع) بود و پدرم این اشعار را که خبر از بی‌وفایی و بی‌اعتباری دنیا می‌دهد می‌خواند: یا دهر اف لک من خلیل کم لک بالاشراق و الاصلیل من صاحب او طالب قتیل و الدهر لا یقنع بالبدیل و انما الأمر الی الجلیل و کل حی سالک سیلی و برخی ترجمه‌ی این اشعار را چنین به نظم در آورده‌اند: اف به تو ای روزگار یار ستمگر چند به صبح و پسین چه گرگ تناور بر کنی از یار و دوست افسر و همسر نیست قناعت تو را به اندک و کمتر کار هماناست سوی حضرت داور هر که بود زنده راه من رود آخرین اشعار را دو یا سه بار از سر گرفت تا اینکه من آن را فهمیده و مقصود او را دانستم، پس گریه گلوی مرا گرفت ولی خودداری کرده و خاموش شدم، دانستم بلا نازل گشته، و اما عمه‌ام؛ پس او نیز شنید آنچه را من شنیدم و او چون زن بود و زنان دل نازک و بی‌تاب تر می‌باشند نتوانست خودداری کند و از جا جسته دامن کشان با سر و روی باز بیخودانه به نزد آن حضرت دوید و گفت: «واثکلاه لیت الموت أعد منی الحیاء، الیوم ماتت امی فاطمه و أبی علی و أخی الحسن (ع) یا خلیفه الماضین و شمال الباقین.» یعنی؛ ای کاش مرگ من رسیده بود و زنده نبودم، امروز (چنان ماند که) مادرم فاطمه و پدرم علی و برادرم حسن از دنیا رفته‌اند! ای بازمانده‌ی گذشتگان، و ای دادرس بازماندگان! حسین (ع) به او نگاه کرده فرمود: خواهرم، شکیبائیت را شیطان از دست نریاید، (این سخن را فرمود) و اشک چشمانش را گرفت و فرمود: «لو ترک القطا لنام» اگر مرغ قطا را در آشیانه‌اش به حال خود می‌گذارند (آسوده) می‌خواهید. [صفحه ۳۹۸] زینب گفت: «ای وای بر حال من آیا تو به ناچاری خود را به مرگ سپردی (و تن بدان داده‌ای؟) این بیشتر دل مرا ریش کند، و بر من سخت تر است» (این سخن را گفت) سپس مشت به صورت زد و دست به گریبان برد و چاک زد و بیهوش به زمین افتاد! حسین (ع) برخاست آب به روی خواهر پاشید و به او فرمود: «ایها یا اختاه اتقی الله و تعزی بعزاء الله، و اعلمی أن أهل الأرض یموتون و أهل السماء لا یموتون، و ان کل شیء هالک الا وجه الله الذی خلق الخلق بقدرته، و یبعث الخلق و یعیدهم، و هو فرد وحده، جدی خیر منی، و أبی خیر منی و امی خیر منی، و أخی خیر منی، ولی و لکل مسلم برسول الله (ص) أسوء، فعزها بهذا و نحوه، و قال لها: یا اخیة انی اقسمت علیک فابری قسمی، لا تشقی علی

جیبا، و لا تخمشی علی وجهها، و لا تدعی علی بالویل و الثبور اذا انا هلکت.» یعنی؛ آرام باش ای خواهر، پرهیزکاری پیشه کن، و به آن شکیبایی که خدا بهره‌ات سازد بردباری کن، و بدان که اهل زمین می‌میرند و اهل آسمان به جای نمانند، و همانا هر چیز هلاک گردد جز خداوندی که آفریدگان را به قدرت خود آفرید، و مردم را برانگیزد، و دوباره باز گرداند، و او است یگانه و یکتای بی‌همتا، جد من بهتر از من بود، و پدرم بهتر از من بود، و مادرم به از من بود، و برادرم به از من بود (و همه از این دنیا رفتند) و من و هر مسلمانی باید به رسول خدا (ص) تاسی کنیم، و خواهر را به این سخنان و مانند آن دلداری داد و به او فرمود که خواهر جان من تو را سوگند می‌دهم و باید به این سوگند عمل کنی چون من کشته شدم (در کشته شدن و ماتم من) گریبان چاک مز، و روی خود مخراش و ویل (وای) و ثبور (هلاکت) برای خود مخواه (یعنی چنانچه رسم زنان عرب است و اوایلا و واثورا مگو). علی بن الحسین (ع) فرماید: «سپس پدرم زینب را بیاورد تا او را پیش من نشانید، آن گاه به نزد یاران خویش رفت و به ایشان دستور داد خیمه‌ها را نزدیک هم بزنند و طنابهای آنها را درهم داخل کنند و آنها را چنان نصب کنند که خود میان آنها قرار گیرند، و با دشمنان از یک سو روبه‌رو شوند، و خیمه‌ها در پشت سر و سمت راست و چپ ایشان قرار داشته باشد که از سه سمت ایشان را احاطه کرده باشد جز آن سمت که دشمن به نزد ایشان آید، و خود آن حضرت (ع) به جای خویش بازگشت و همه‌ی شب را به نماز و دعا و استغفار مشغول بود، و یاران آن حضرت نیز همچنان به نماز و دعا و استغفار آن شب را به پایان بردند.» ضحاک بن عبدالله گوید: «در آن شب سواری چند که از طرف ابن‌سعد برای [صفحه ۳۹۹] نگهبانی ما پاس می‌دادند به ما گذر کردند و حسین (ع) (در خیمه‌ی خود قرآن می‌خواند و) این آیه را می‌خواند: «و لا یحسین الذین کفروا انما نملی لهم خیر لأنفسهم انما نملی لهم لیزدادوا اثما و لهم عذاب مهین - ما کان الله لیذر المؤمنین علی ما اتم علیهم حتی یمیز الخبیث من الطیب.» [۵۱۲]. مردی از آن سواران که نامش عبدالله بن سمیر بود آن را شنید، و او مردی شوخ و دلاور و سواری دلیر و بی‌باک بود، پس گفت: «به خدای کعبه سوگند ما پاکیزه گانیم که از شما جدا گردیم!» بریر بن خضیر به او گفت: «ای فاسق (نابکار) تو را خدا از پاکیزه گان قرار دهد؟ (زهی بی‌شرمی!) گفت: «تو کیستی؟» بریر گفت: «من بریر بن خضیر هستم، پس آن دو به هم دشنام داده (از هم دور شدند).» و از امالی صدوق روایت شده که آن حضرت دستور داد اصحاب و یاران در گرداگرد خیمه‌های خود خندق حفر کنند و آنها را پر از هیزم کنند که در وقت نیاز آنها را آتش زنند تا دشمن نتواند به خیمه‌ها نزدیک شود. و از روایات دیگری که پس از این خواهد آمد روشن می‌شود که روز عاشورا هنگامی که امام (ع) و یاران آن حضرت شروع به جنگ کردند به دستور آن حضرت هیزمها را آتش زدند تا خیالشان از زنها و بچه‌ها آسوده باشد. از اینجا می‌توان حدس زد که تشنگی و عطش آن زنان و اطفال معصوم در آن روز چند برابر شده و حرارت آتش اطراف خیمه‌ها نیز به تشنگی شدید آنها کمک کرده است و برآستی به گفته‌ی محتشم کاشانی. زنان تشنگان هنوز به عیوق می‌رسد فریاد العطش ز بیابان کربلا در روایات آمده که «و بات الحسین و اصحابه تلک اللیلة و لهم دوی کدوی النحل ما بین راکع و ساجد و قائم و قاعد.» [۵۱۳] یعنی؛ و امام حسین (ع) و یارانش آن شب را به پایان رساندند در صورتی که میان خیمه‌ها به دعا و نماز و تلاوت قرآن و رکوع و سجده ایستاده و نشسته مشغول بودند و زمزمه داشتند همانند زمزمه‌ی لانه‌ی زنبور. [صفحه ۴۰۰]

خوابی که امام دید

ابن شهر آشوب و دیگران گفته‌اند که در هنگام سحر امام (ع) را مختصر خوابی در ربود و چون بیدار شد فرمود: «هیچ می‌دانید چه در خواب دیدم؟» عرض کردند: «چه دیدی ای فرزند رسول خدا (ص)؟» امام (ع) فرمودند: «در خواب دیدم گویا سگهایی به من حمله کرده و می‌خواهند مرا بدرند، و میان آنها سگی ابلق را دیدم که از همه حمله‌اش نسبت به من سخت‌تر بود، و من گمان دارم آن کس که از میان این مردم متصدی قتل من می‌شود مردی ابرص و پیس باشد. آن گاه ادامه داده فرمود: و پس از آن جدم رسول

خدا (ص) را با جمعی از یاران و اصحابش دیدم که به من فرمود ای پسر من تو شهید آل محمد هستی و اهل آسمانها و ملکوت اعلیٰ به ورود تو یکدیگر را مژده داده و افطار تو در شب آینده نزد من خواهد بود شتاب کن و این فرشته‌ی الهی است که برای جمع آوری خون تو آمده است. امام (ع) به دنبال این سخنان فرمود: «این است خوابی که من دیدم و کار تمام شده و کوچ ما از این دنیا نزدیک گشته و تردیدی در آن نیست.» [۵۱۴].

ملحق شدن جمعی از لشکریان عمر سعد به لشکر امام

از کتاب لهوف و عقد الفرید و تاریخ یعقوبی و دیگران نقل شده که در آن شب، وقتی قطعی بودن جنگ معلوم شد، سی و دو نفر (یا سی نفر) از لشکریان عمر بن سعد خود را به لشکریان امام (ع) رسانده و به آنها ملحق شدند. [۵۱۵] (و الله اعلم) در برخی از روایات نیز آمده است که امام (ع) آن شب از خیمه بیرون آمد و در آن تاریکی اطراف خیمه‌ها و پست و بلندیه‌های اطراف را بازدید کرد مبادا دشمن در آن اطراف کمین کرده باشد. [۵۱۶]. [صفحه ۴۰۳]

شهادت امام و یاران آن حضرت

اشاره

برای خاندان رسول خدا (ص) و شیعیان آن خاندان مظلوم روزی مصیب‌بارتر و پرانده‌تر از روز عاشورای امام حسین (ع) و روز شهادت آن بزرگوار و یارانش نبوده و در تاریخ اسلام ثبت نشده است. به گفته‌ی یکی از مورخین «محققا کاری زشت‌تر از شهادت امام حسین (ع) در اسلام روی نداده است» [۵۱۷]، و در حدیثی از امام زین‌العابدین (ع) نقل شده که روزی نگاه آن حضرت به عبیدالله فرزند ابوالفضل العباس (ع) افتاد پس گریست و فرمود: «ما من یوم اشد علی رسول الله (ص) من یوم احد، قتل فیه عمه حمزه بن عبدالمطلب اسدالله و اسد رسوله، و بعده یوم مؤتة قتل فیه ابن عمه جعفر بن ابیطالب، ثم قال: و لا یوم کیوم الحسین (ع) از دلف الیه ثلاثون الف رجل یزعمون انهم من هذه الامة، کل یتقرب الی الله عزوجل بدمه و هو بالله یدکرهم فلا یتعظون، حتی قتلوه بغیا و ظلما و عدوانا. ثم قال: رحم الله العباس فلقد آثروا ابلی و فدی أخاه بنفسه حتی قطعت یداه، فابدل الله عزوجل بهما جناحین یتطیر بهما مع الملائکة فی الجنة کما جعل لجعفر بن ابی طالب علیه‌السلام و ان للعباس عند الله عزوجل منزلة یتغبطه بها جمیع الشهداء یوم القيامة» [۵۱۸] یعنی؛ روزی بر رسول خدا (ص) سخت‌تر از روز احد نبود که عمویش حمزه فرزند عبدالمطلب شیر خدا و شیر رسول خدا (ص) به شهادت رسید و پس از آن روز موته بود که عموزاده‌اش جعفر بن ابیطالب در آن روز کشته شد، آن گاه فرمود: «و روزی همانند روز حسین (ع) نبود که سی هزار مرد که خود را از این امت می‌دانستند به سوی آن [صفحه ۴۰۴] حضرت هجوم برده و هر کدام با ریختن خون آن حضرت می‌خواست به خدا نزدیک‌تر شود، و آن حضرت آنان را به یاد خدا می‌انداخت ولی اعتنا نکرده تا آنکه آن بزرگوار را از روی ستم و دشمنی کشتند.» سپس فرمود: «خدای رحمت کند عباس را که برآستی اینار و فداکاری و پایداری نمود، و جان خود را فدای برادر کرد تا آنجا که دو دست او جدا گردید و خدای سبحان در عوض دو بال به وی عنایت کرد که در بهشت با فرشتگان پرواز کند همان گونه که به جعفر بن ابیطالب داده شد، و برآستی که برای عباس در پیشگاه خدای عزوجل منزلت و مقامی است که همه‌ی شهیدان در روز قیامت بدان مقام غبطه برند.» در حدیثی است که عبدالله بن سنان روز عاشورا خدمت امام صادق (ع) رسید و مشاهده کرد که رنگ آن حضرت پریده و اندوه او را گرفته، و اشکهای آن حضرت بر گونه‌اش می‌غلطد، سبب گریه‌ی آن حضرت را پرسید؟ امام (ع) فرمود: «چگونه بی‌خبر هستی مگر نمی‌دانی که در این روز حسین (ع) را کشتند.» آن گاه به او دستور داد به حال اندوه درآید و آن روز را روز مصیبت قرار دهد. [۵۱۹]. در روایت امالی

صدوق از امام رضا (ع) روایت شده که فرمود: «ان يوم الحسين افرح جفوننا و أسبل دموعنا، و اذل عزیزنا بأرض كرب و بلاء، اورثنا الكرب و البلاء الى يوم الانقضاء، فعلى مثل الحسين فليبك الباكون، فان البكاء عليه يحط الذنوب العظام.» (ثم قال (ع): كان أبى اذا دخل شهر المحرم لا يرى ضاحكا و كانت الكآبة تغلب عليه حتى يمضى عنه عشرة ايام، فاذا كان يوم العاشر كان ذلك اليوم يوم مصيبتة و حزنه و بكائه و يقول: هو اليوم الذى قتل فيه الحسين (ع).» [۵۲۰] یعنی؛ براستی که شهادت حسین (ع) دیدگان ما را را مجروح کرد و اشک ما را جاری ساخت و عزیزان ما را در زمین کربلا- خوار نمود، و تا روز قیامت برای ما اندوه و بلا به جای گذارد، و براستی بر کسی همانند حسین (ع) هر گریانی باید بگریید، که گریه‌ی بر او گناهان بزرگ را بریزد. آن گاه فرمود که رسم پدرم این بود که چون ماه محرم فرامی‌رسید هیچ‌گاه کسی او را خندان نمی‌دید، و غم و اندوه آن حضرت را فرامی‌گرفت تا روز دهم آن ماه می‌شد، و آن روز روز مصیبت و اندوه و گریه‌ی او بود، و می‌فرمود که در این روز بود [صفحه ۴۰۵] که حسین (ع) به شهادت رسید. در روایت عیون و امالی صدوق از ریان بن شیب روایت شده که گوید در روز اول محرم به محضر امام رضا (ع) رفتم، و آن حضرت به من فرمود: «ای پسر شیب روزه هستی؟» عرض کردم: «نه...» سپس آن حضرت درباره‌ی محرم و روز عاشورا و مصیبت جانگداز امام حسین (ع) سخنانی فرمود که از آن جمله بود: «یا ابن شیب ان المحرم هو الشهر الذى كان أهل الجاهلیة فيما مضى يحرمون فيه الظلم و القتال لحرمته، فما عرفت هذه الامة حرمة شهرها و لا حرمة نبیها، لقد قتلوا فی هذا الشهر ذریته، و سبوا نساءه، و انتهبوا ثقله، فلا- غفر الله لهم ذلك أبدا. یا ابن شیب ان كنت باکیا لشیء فابك للحسين بن علی بن أبی طالب (ع) فانه ذبح كما یذبح الكبش، و قتل معه من أهل بيته ثمانية عشر رجلا، ما لهم فی الأرض شبيهون، و لقد بكت السماوات السبع و الأرضون لقتله، و لقد نزل الى الأرض من الملائكة أربعة آلاف لنصره، فوجدوه قد قتل، فهم عند قبره شعث غبر الى أن يقوم القائم، فیکونون من أنصاره، و شعارهم «یا لثارات الحسين». یا ابن شیب لقد حدثنی أبی، عن أبیه، عن جده أنه لما قتل جدی الحسين أمطرت السماء دما و ترابا أحمر، یا ابن شیب ان بکیت علی الحسين حتى تصیر دموعک علی خدیک غفر الله لك كل ذنب أذنبته صغیرا كان أو کبیرا، قلیلا- کان أو کثیرا. یا ابن شیب ان سرک أن تلقی الله عزوجل و لا ذنب علیک، فزر الحسين (ع)، یا ابن شیب ان سرک أن تسکن الغرف المبنیة فی الجنة مع النبی صلی الله علیه و آله فالعن قتله الحسين. یا ابن شیب ان سرک أن یكون لك من الثواب مثل ما لمن استشهد مع الحسين فقل متی ما ذکرته «یا لیتنی كنت معهم فأفوز فوزا عظیما». یا ابن شیب ان سرک أن تكون معنا فی الدرجات العلی من الجنان، فاحزن لحزننا، و افرح لفرحنا، و علیک بولایتنا، فلو أن رجلا تولى حجرا لحشره الله معه يوم القيامة» [۵۲۱]. یعنی؛ ای پسر شیب براستی که ماه محرم ماهی است که مردم زمان جاهلیت در گذشته به خاطر حرمت آن ماه، ستم و جنگ را در آن حرام می‌دانستند ولی این امت نه حرمت [صفحه ۴۰۶] ماه را نگه داشتند و نه حرمت پیامبر را، که فرزندان او را کشته و زنان او را اسیر کرده و اموالش را به غارت بردند. خدایشان هیچ‌گاه نیامرزد. ای فرزند شیب اگر خواستی بر چیزی گریه کنی، بر حسین بن علی بن ابیطالب گریه کن که براستی او را همانند گوسفند کشتند [۵۲۲]، و به همراهش هیجده مرد از خاندانش را نیز کشتند که در زمین همانندی نداشتند، و در شهادت آنها آسمانهای هفتگانه و زمینها گریستند، و چهار هزار فرشته برای یاری او بر زمین فرود آمدند ولی او را کشته دیدند، و از این رو در کنار قبر آن حضرت تا روز قیام حضرت قائم همچنان ژولیده مو و گردآلود می‌مانند و از یاران آن حضرت خواهند بود و شعارشان نیز «یا لثارات الحسين» [۵۲۳] می‌باشد. ای پسر شیب براستی که پدرم روایت کرد از پدرش از جدش که چون جدم حسین (ع) کشته شد آسمان خون و خاک قرمز گریست، ای پسر شیب اگر بر حسین گریه کنی تا اشکانت بر گونه‌ات بریزد خداوند هر گناهی که داشته باشی کوچک یا بزرگ کم یا زیاد همه را بیامرزد. ای پسر شیب اگر خوش داری که خدای عزوجل را در حالی دیدار کنی که گناهی نداشته باشی حسین (ع) را زیارت کن، ای پسر شیب اگر دوست داری در آن غرفه‌های ساخته در بهشت با پیامبر خدا (ص) سکونت گزینی پس لعنت فرست بر کشتندگان حسین. ای پسر شیب اگر خوش داری ثواب و پاداش کسانی را داشته باشی که با حسین (ع) به شهادت رسیدند، هر گاه به یاد آن حضرت افتادی بگو «یا

لیتی کنت معهم فأفوز فوزا عظیما.» ای پسر شیبب اگر خوش داری که در درجات والای بهشت با ما باشی پس محزون و اندوهگین باش در حزن و اندوه ما، و خوشحال و فرحناک باش در فرح و خوشحالی ما، و ولایت (و دوستی) ما را از دست مده که براستی اگر مردی سنگی را دوست بدارد خداوند در روز قیامت او را با همان سنگ محشور فرماید! در زشتی و ننگ آفرینی این فاجعه همین بس که هیچ یک از جنایتکارانی که دستشان [صفحه ۴۰۷] بدان جنایت هولناک آلوده شده بود حاضر نبود مسئولیت آن را به عهده بگیرد و هر کدام گناه آن را به گردن دیگری می‌انداخت، تا جایی که در طول تاریخ هم سخت‌ترین مدافعان بنی‌امیه که همه‌ی اعمال ننگین بنی‌امیه را توجیه می‌کنند و محملی برای آن می‌تراشند حاضر نیستند شهادت امام حسین (ع) را به یزید نسبت دهند، و در صدد تبرئه‌ی او برآمده و گفته‌اند این جنایت به دستور عبیدالله بن زیاد و بدون اطلاع و دستور یزید انجام گردید.

صف آرایی لشکر

امام (ع) پس از نماز صبح برای یاران اندک خود سخنرانی کرد و آنها را به صبر در برابر دشمنان و پایداری در جنگ دستور داد آن گاه صف آرایی لشکر خویش را کرده و زهیر بن قین را بر میمنه و حبیب بن مظاهر را بر میسره امیر ساخت و پرچم را به دست برادرش ابوالفضل العباس سپرد. همان گونه که میان اهل تاریخ مشهور است و پیش از این اشاره شد عدد یاران آن حضرت اعم از سواره و پیاده هفتاد و دو نفر بودند که سی و دو نفر آنها سواره و چهل نفر پیاده بودند. [۵۲۴]. عمر بن سعد نیز لشکر خود را که بنا بر مشهور سی هزار نفر بودند صف آرایی کرد، و میمنه و میسره را به شمر بن ذی‌الجوشن، و عروه بن قیس را بر سوارکاران امیر ساخت و میمنه‌ی لشکر خود را به عمرو بن حجاج سپرد و میسره را به شمر بن ذی‌الجوشن، و عروه بن قیس را بر سوارکاران امیر ساخت و شبت بن ربیع را بر پیادگان و پرچم جنگ را به دست غلام خود درید سپرد. از حضرت علی بن الحسین زین‌العابدین (ع) حدیث شده که فرمود: «چون بامداد [صفحه ۴۰۸] روز عاشورا لشکر دشمن رو به حسین (ع) آورد، آن جناب دستهای خود را به آسمان بلند کرد و گفت: «اللهم أنت ثقتی فی کل کرب، و أنت رجائی فی کل شدء، و انت لی فی کل أمر نزل بی ثقء و عدء، کم من هم یضعف فیہ الفؤاد، و ثقل فیہ الحیلء، و یخذل فیہ الصدیق، و یشمت فیہ العدو أنزلته بک و شکوته الیک رغبء منی الیک عن سواک ففرجته عنی و کشفته، فأنت ولی کل نعمء، و صاحب کل حسنء و منتهی کل رغبء.» یعنی؛ بار خدایا تو تکیه‌گاه منی در هر اندوهی، و تو امید منی در هر سختی، و تو در هر مشکلی برایم پیش آید مورد اعتماد و آماده‌کننده‌ی ساز و برگ منی، چه بسا اندوهی که دلها در آن سست شود، و تدبیر در آن اندک شود، دوست در آن خوار گردد، و دشمن در آن شاد شود که من آن را به درگاه تو آوردم و شکوه‌ی آن پیش تو کردم تنها به خاطر آنکه جز از تو دیده بربستم، و تو آن اندوه را از من برطرف کرده و گشایش دادی، پس تویی صاحب اختیار هر نعمت، و دارنده‌ی هر نیکی، و پایان هر آرزو و هر امیدی. پس فرمود: که گروه دشمن آمده و اسبهای خود را اطراف خیمه‌های حسین (ع) به جولان در آوردند، و آن خندق را در پشت خیمه‌ها و آتش‌ها را که در آن شعله می‌کشید دیدند شمر بن ذی‌الجوشن به آواز بلند فریاد زد: «ای حسین به آتش شتاب کرده‌ای پیش از روز رستاخیز؟» حسین (ع) فرمود: «این کیست؟ گویا شمر بن ذی‌الجوشن است؟» گفتند: «آری»، حضرت فرمود: «ای پسر زن بزچران تو سزاوارتری به آتش افروخته»، مسلم بن عوسجه خواست با تیری او را بزند حسین (ع) او را از این کار جلوگیری کرد، مسلم عرض کرد: «اجازه فرما او را بزنم زیرا که او مردی فاسق و از دشمنان خدا و ستمکاران بزرگ است و اکنون خداوند کشتن او را برای ما آسان ساخته؟» حسین (ع) فرمود: «او را نزن من خوش ندارم آغاز به جنگ با ایشان کنم.» سپس حضرت شتر خود را خواسته و بر آن سوار شد تا آن مردم بی‌شرم بهتر او را ببینند و با صدای بلند آنها را مخاطب ساخت و فرمود: «ایها الناس اسمعوا قولی و لا تعجلوا حتی أعظکم بما یحق لکم علی، و حتی أعذر الیکم، فان أعطیتونی النصف کنتم بذلک أسعد، و ان لم تعطونی النصف من أنفسکم فاجمعوا رأیکم ثم لا یکن امرکم علیکم غمء ثم اقضوا الی و لا تنظرون ان ولی الله الذی نزل الکتاب و هو یتولی الصالحین.» یعنی؛ ای

گروه مردم گفتار مرا بشنوید و شتاب نکنید تا شما را به آنچه حق شما بر من است پند دهم، و عذر خود را بر شما آشکار کنم پس اگر انصاف دهید سعادت‌مند خواهید شد و اگر انصاف ندهید پس نیک بنگرید تا نباشد کار شما بر شما [صفحه ۴۰۹] اندوهی سپس درباره‌ی من آنچه خواهید انجام دهید و مهلت ندهید، همانا ولی من آن خدایی است که قرآن را فرود فرستاده، و او است سرپرست و یار مردمان شایسته. ابن‌اثیر جزیری که در کتاب کامل التواریخ این قسمت را نقل کرده می‌نویسد: در اینجا ناگهان صدای گریه و شیون زنان و خواهران آن حضرت بلند شد، و امام (ع) برادرش عباس و فرزندش علی را فرستاد تا آنها را ساکت کنند، و فرمود: «لعمری لیکثرن بکاؤهن» یعنی؛ به جان خودم سوگند که گریه‌ی آنان بسیار خواهد بود. [۵۲۵]. و چون ساکت شدند آغاز به سخن کرد و حمد و ثنای الهی را به جای آورد و بر پیامبر اسلام و فرشتگان الهی و انبیاء درود فرستاد، و به گفته‌ی شیخ مفید (ره) در ارشاد [۵۲۶] «فلم یسمع متکلم قط قبله و لا بعده ابلغ فی منطلق منه». یعنی؛ از هیچ سخنوری نه پیش از آن حضرت و نه پس از او بلیغ‌تر و رساتر از او چنان سخنرانی دیده و شنیده نشد. سپس فرمود: «اما بعد فانسبونی فانظروا من أنائم ارجعوا الی أنفسکم و عاتبوها، فانظروا هل یصلح لکم قتلی و انتهاک حرمتی؟ ألسنت ابن بنت نبیکم و ابن وصیه و ابن عمه و أول المؤمنین المصدق لرسول الله (ص) بما جاء به من عند ربه؟ أولیس حمزة سید الشهداء عمی؟ أولیس جعفر الطیار فی الجنة بجناحین عمی؟ أولم یبلغکم ما قال رسول الله (ص) لی و لأخی: هذان سید اشباب أهل الجنة؟ فان صدقتمونی بما أقول و هو الحق؟ و الله ما تعدت کذبا منذ علمت ان الله یمقت علیه أهله، و ان کذبتمونی فان فیکم من ان سئلتموه عن ذلك أخبرکم، سلوا جابر بن عبد الله الأنصاری، و أبوسعید الخدری، و سهل بن سعد الساعدی، و زید بن أرقم، و انس بن مالک، یخبروکم انهم سمعوا هذه المقالة من رسول الله (ص) لی و لأخی، أما فی هذا حاجز لکم عن سفک دمی؟» یعنی؛ اما بعد، پس نسب و نژاد مرا بسنجید و ببینید من کیستم سپس به خود آید و خویش را سرزنش کنید و بنگرید آیا کشتن من و دریدن پرده‌ی حرمت برای شما سزاوار است؟ آیا من پسر دختر پیغمبر شما و فرزند وصی او نیستم، آن کس که پسر عموی رسول خدا (ص) و اولین کس بود که رسول خدا (ص) را در آنچه از جانب پروردگارش آورده بود تصدیق کرد؟ آیا حمزة سید الشهداء عموی من نیست؟ آیا جعفر بن ابیطالب که با دو بال در بهشت پرواز کند عموی من نیست؟ آیا به شما نرسیده آنچه رسول [صفحه ۴۱۰] خدا (ص) درباره‌ی من و برادرم فرمود: «که این دو آقایان جوانان اهل بهشت هستند؟» پس اگر تصدیق سخن مرا بکنید حق همانست، به خدا از روزی که دانسته‌ام خدا دروغگو را دشمن دارد دروغ نگفته‌ام، و اگر به دروغم نسبت دهید پس همانا میان شما کسانی هستند که اگر از آنان پرسید شما را به آنچه من گفتم آگاهی دهند، پرسید از جابر بن عبد الله انصاری، و ابوسعید خدری، و سهل بن سعد ساعدی، و زید بن ارقم، و انس بن مالک تا به شما آگاهی دهند که این گفتار را از پیغمبر (ص) درباره‌ی من و برادرم شنیده‌اند، آیا این گفتار رسول خدا (ص) جلوگیری از ریختن خون من نمی‌کند؟ در اینجا برخی از آن سنگدلان بی‌دین که دیدند، ممکن است آن سخنان به حق و گویای امام در دل مردم اثر کند برای جلوگیری از ادامه‌ی گفتار آن امام مظلوم پیش رفته و با کلمات بی‌معنی و نامربوطی سخنان آن حضرت را قطع کردند، که از آن جمله شمر بن ذی‌الجوشن بود که می‌نویسند در اینجا فریاد زد: «هو یعبد الله علی حرف ان کان یدری ما یقول؟» یعنی؛ من خدای را بر یک حرف پرستش کنم اگر بدانم چه می‌گویی؟ حبیب بن مظاهر که این سخن را شنید رو به او کرد و گفت: «و الله انی لأراک تعبد الله علی سبعین حرفا و انا اشهد انک صادق، ما تدری ما یقول». یعنی؛ راست می‌گویی به خدا سوگند من تو را چنان می‌بینم که بر هفتاد حرف نیز خدا را پرستش می‌کنی و براستی که خدا دلت را از (پذیرش سخن حق) مهر کرده و راست می‌گویی، و نمی‌دانی او چه می‌گوید! آن‌گاه امام (ع) دوباره به سخن آمده و فرمود: «فان کنتم فی شک من هذا أفتشکون انی ابن بنت نبیکم؟ فو الله ما بین المشرق و المغرب ابن بنت نبی غیر فیکم و لا فی غیرکم، و یحکم أطلبونی بقتیل منکم قتلته؟ أو مال لکم استهلکتها؟ أو بقصاص جراحة؟ فأخذوا لا- یکلمونه فنادی: یا شبت بن ربعی، و یا حجار بن أبجر، و یا قیس بن الاشعث، و یا یزید بن الحارث، ألم تکتبوا الی: ان قد أینعت الثمار و اخضر الجنات، و انما تقدم علی جند لک مجنده؟» یعنی؛ اگر در این سخن هم تردید دارید آیا در این نیز

تردید دارید که من پسر دختر پیغمبر شما هستم؟ به خدا میان مشرق و مغرب پسر دختر پیغمبری جز من نیست چه میان شما و چه در غیر شما! وای بر شما آیا کسی از شما کشته‌ام که خون او را از من می‌خواهید؟ یا مالی از شما برده‌ام؟ یا قصاص جراحی را از من می‌خواهید؟ همه‌ی آنها خاموش شده سخنی نگفتند، پس آن حضرت فریاد زد: ای شبت بن ربی و ای حجار بن ابجر و ای قیس بن اشعث و ای یزید بن حارث، آیا شما به [صفحه ۴۱۱] نوشتید که میوه‌ها رسیده و باغها سرسبز شده و تو بر لشکری آماده‌ی یاریت وارد خواهی شد؟ باری سخنرانی امام (ع) در روز عاشورا به چند گونه نقل شده که یکی از آنها همین بود که شیخ مفید (ره) در ارشاد و ابن‌اثیر در کامل نقل کرده [۵۲۷] و از نویسندگان و محدثین اهل سنت نیز نقل شده است. [۵۲۸]. سخنرانی جامعتری را سید بن طاووس در کتاب ملهوف و علی بن شعبه در تحف العقول [۵۲۹] و ابن‌عساکر دمشقی از دانشمندان اهل سنت در تاریخ دمشق نقل کرده که ذیلاً می‌خوانید، ایشان نوشته‌اند که: «و أحاطوا بالحسین من کل جانب جعلوه فی مثل الحلقة، فخرج حتی أتى الناس فاستنصتهم فأبوا أن ینصتوا حتی قال لهم: ویلکم ما علیکم أن تنصتوا الی فتسمعوا قولی، و انما أدعوکم الی سبیل الرشاد، فمن أطاعنی کان من المرشدین، و من عصانی کان من المهلکین، و کلکم عاص لأمری غیر مستمع قولی فقد ملئت بطونکم من الحرام و طبع علی قلوبکم، ویلکم ألا تنصتون؟ ألا تسمعون؟ فتلاوم أصحاب عمر بن سعد بینهم و قالوا أنصتوا له. فقام الحسین (ع) ثم قال: تبا لکم أیتها الجماعة و ترحا، أفحین استصرختمونا و لهین متحیرین فأصرخناکم مرجفین. سلتم علینا سیفا فی رقابنا، و حششتم علینا ناراً اقتدحناها علی عدوکم و عدونا، فاصبحتم الباعلی أولیائکم ویدا علیهم لأعدائکم، بغیر عدل أفشوه فیکم، و لا أمل أصبح لکم فیهم. الا- الحرام من الدنیا أنالوکم، و خسیس عیش طمعتم فیه، من غیر حدث کان منا و لا- رأی تفیل لنا، فهلا- لکم الولیات - اذ کرهتمونا و ترکتمونا تجهزتموها و السیف لم یشهر، و الجأش طامن، و الرأی لم یستحصف، و لکن أسرعتم علینا کطیره الذباب، و تداعیتم کتداعی الفراش، [صفحه ۴۱۲] فقبحا لکم، فانما انتم من طواغیت الأمم و شذاذ الاحزاب، و نبذة الکتاب، و نفته الشیطان، و عصبه الآثام، و محر فی الکتاب و مطفیء السنن و قتلہ أولاد الأنبیاء، و میبری عتره الأوصیاء، و ملحقی العهار بالنسب، و مؤذی المؤمنین و صراخ أئمة المستهزین، الذین جعلوا القرآن عضین. و أنتم ابن حرب و أشیاعه تعتمدون، و ایانا تخاذلون، أجل و الله الخذل فیکم معروف، و شجت علیه عروقکم، و توارثته اصولکم و فروعکم، و ثبتت علیه قلوبکم، و غشیت صدورکم، فکتتم أخبث شیء شجا للناظر و أکله للغاصب، ألا لعنة الله علی الناکثین الذین ینقضون الأیمان بعد توکیدها، «و قد جعلتم الله علیکم کفیلاً» فأنتم و الله هم. ألا ان الدعی ابن الدعی قدر کزین اثنتین، بین السله و الذله، هیهات منا الذله أبی الله ذلک و رسوله، و حجور طابت، و حجور طهرت، و انوف حمیه و نفوس أبیة لا تؤثر مصارع اللثام علی مصارع الکرام، ألا قد أعذرت و أنذرت، ألا انی زاحف بهذه الأسره، علی قله العدد، و خذله الأصحاب ثم أنشأ یقول: فان نهزم فهزامون قدما و ان نهزم فغیر مهزمینا و ما ان طبنا جین و لکن منایانا و دولة آخرینا! ثم لا تلبثون بعدها الا کریت ما یرکب الفرس، حتی تدور بکم الرحی، عهد عهده الی أبی عن جدی «فأجمعوا أمرکم و شرکاءکم ثم کیدونی جمیعا فلا تنظرون، انی توکلت علی الله ربی و ربکم ما من دابه الا هو آخذ بناصیتها ان ربی علی صراط مستقیم» [۵۳۰]. یعنی؛ اطراف حسین (ع) را حلقه‌وار گرفتند، پس آن حضرت به نزد ایشان آمد و آنها را دعوت به سکوت و شنیدن سخنان خود نمود ولی آنها از شنیدن سخنان آن حضرت سرباز زدند و او به آنها فرمود: وای بر شما چه زبانی بر شما است اگر گوش دهید و سخن مرا بشنوید، و جز این نیست که من شما را به راه هدایت و ارشاد دعوت می‌کنم تا هر کس بپذیرد در زمره‌ی [صفحه ۴۱۳] هدایت یافتگان باشد و هر کس نافرمانیم کند از نابودشدگان گردد، با اینکه همه‌ی شما این چنین هستید که دستور مرا اطاعت نکنید و سخنم را نشنوید زیرا دل‌های شما از حرام انباشته شده و قلب‌های شما مهر خورده، وای بر شما چرا گوش نمی‌دهید؟ چرا نمی‌شنوید؟ در اینجا بود که یاران عمر بن سعد یکدیگر را سرزنش کرده و گفتند: گوش فرادارید تا چه می‌گوید. پس آن حضرت برخاست و فرمود: نابودی و بی‌خیری بر شما باد ای مردم! آیا در هنگامی که ما را به دادرسی دعوت کردید و در حال سرگردانی و تحیر بودید، و ما دعوت شما را پذیرفته و شتابان به دادرسی شما آمدیم پس شمشیری را که در گردن ما بود به روی

خود ما کشیدید و آتشی را که ما بر دشمن خود و شما افروخته بودیم بر خود ما افروختید، بر روی دوستانتان و ضد آنان گرد آمدید و نیرویی شدید در برابر آنان و به نفع دشمنانتان. در صورتی که اینان [۵۳۱] نه عدالتی را در شما برقرار کردند و نه امید خیری از آنها دارید مگر بهره‌ای حرام از دنیا که به شما برسانند، و زندگی پست و اندکی که به آن طمع بسته‌اید، و ما نه بدعتی گذارده بودیم و نه خطایی انجام دادیم، پس چرا - ای وای بر شما - آن گاه که ما را خوش نداشتید و رها کردید، آنها را تجهیز کردید، و آن گاه که هنوز شمشیرها کشیده بود و دل‌ها آرام و فکرها خام بود؟ ولی شما با شتاب به سوی ما پریدید و همانند مگس [۵۳۲] و همانند پروانه درهم افتادید، نابودی بر شما که براستی شما یاغیان و گردنکشان این امت و بازماندگان احزاب و ترک کنندگان کتاب خدا (قرآن) و دمیدگان شیطان، و پی‌های محکم گناهان و تحریف کنندگان کتاب و خاموش کنندگان سنت‌ها و کشندگان فرزندان پیامبران الهی و نابود کنندگان عترت اوصیاء و کسانی هستید که زنازادگان را به نسبت پیوند می‌دهید. [۵۳۳]. شما آزاردهنده‌ی مؤمنان و فریاد پیشوایانی هستید که (رسول خدا را) [صفحه ۴۱۴] مسخره می‌کردید و آنها که قرآن را پاره‌پاره کردند. [۵۳۴]. و شما به پسر حرب (معاویه) و پیروان او تیکه کرده و از یاری ما دست بازداشته‌اید، آری به خدا سوگند خواری کردن در شما شناخته شده است و رگ و ریشه‌ی شما به آن آمیخته و پیوسته است، و تنه و شاخه‌های شما آن را از یکدیگر بازگرفته و دل‌های شما بر آن روئیده و سینه‌های شما به آن پوشیده شد. و شما پلیدترین چیزی هستید که گلوگیر باغبان و خوراک گوارای غاصب آن هستید. همان نفرین خدا بر پیمان‌شکنانی که پیمانها را پس از محکم کردن پاره می‌کنند در صورتی که خدا آنها را بر شما کفیل قرار داده، و شما به خدا سوگند همانها هستید. آگاه باشید که زنازاده‌ی پسر زنازاده میان دو چیز پافشاری کرده و اصرار ورزیده است یا شمشیر کشیدن یا خواری کشیدن، و هیئات که ما به ذلت تن دهیم، که خدا و رسولش بر ما نپسندند، و نه دامنه‌های پاک و سرهای پر حیمیت و جانهای والایی که فرمانبرداری فرومایگان را بر کشته شدن با افتخار ترجیح ندهند. آگاه باشید که من راه عذر را بر شما بستم، و شما را بیم دادم، و من با همین افراد اندک و یاری نکردن دیگران با شما کارزار می‌کنم، و در اینجا امام (ع) به اشعاری که از فرقه بن مسیک بود تمثل جست. (که ترجمه‌اش چنین است): اگر پیروز شویم که این پیروزی پیشین ماست، و اگر مغلوب شویم باز هم شکست نخورده‌ایم، عادت ما ترس نیست ولی کشتن ما با دولت دیگران قرین خواهد بود. همان بدانید که پس از این ماجرا اندک زمانی بر شما نگذرد جز آنکه چرخ زمان بر شما بگردد، و این عهدی است که پدرم از جدم رسول خدا (ص) بر ما کرده (و این خبر را از آینده‌ی شما به ما داده است). پس اینک رأی خود و شریکانتان را گرد آورید و با من کید کرده و مهلتم ندهید که من بر خدا پروردگارم و پروردگار شما توکل کنم، و جنبنده‌ای نیست جز آنکه اختیارش در دست قدرت او است، و پروردگار من به راه راست خواهد بود... و پس از آن چند جمله نفرین نیز از آن حضرت نقل [صفحه ۴۱۵] شده است. و الله اعلم.

سخنی از امام حسین درباره‌ی حقیقت مرگ

درباره‌ی حقیقت مرگ سخن بسیار گفته شده ولی امام حسین (ع) در روز عاشورا در این باره که در آن ساعات سخت و دشوار به یاران خود فرموده از ویژگی خاصی برخوردار است که در ذیل می‌خوانید: شیخ صدوق (ره) در کتاب معانی الاخبار درباره‌ی معنای «موت» باب جداگانه‌ای اختصاص داده و در آنجا ده حدیث در این باره از امامان معصوم (ع) روایت کرده که از آن جمله می‌گوید: «وقال علی بن الحسین (ع) لما اشتدت الأمر بالحسین بن علی بن أبی طالب (ع)، نظر الیه من کان معه، فاذا هو بخلافهم لأنهم كلما اشد الأمر تغیرت ألوانهم و ارتعدت فرائصهم و وجلت قلوبهم، و کان الحسین (ع) و بعض من معه من خصائصه تشرق ألوانهم و تهدئ جوارحهم و تسکن نفوسهم، فقال بعضهم لبعض: انظروا لا یبالی بالموت! فقال لهم الحسین (ع): صبرا بنی الکرام، فما الموت الا- قنطرةٌ تعبر بکم عن البؤس و الضراء الی الجنان الواسعة و النعیم الدائمة، فأیکم یکره أن ینتقل من سجن الی قصر، و ما هو»

لأعدائکم الا کمن ینتقل من قصر الی سجن و عذاب. ان اَبی حدثنی عن رسول الله (ص) ان الدنیا سجن المؤمن و جنۃ الکافر و الموت جسر هؤلاء الی جناتهم و جسر هؤلاء الی جحیمهم، ما کذبت و لا کذبت» [۵۳۵] یعنی؛ امام چهارم (ع) فرمود: هنگامی که کار بر حسین (ع) سخت شد کسانی که با او بودند آن حضرت را نگرسته و دیدند که حال او بر خلاف ایشان است، زیرا آنها این گونه بودند که هر چه کار سخت تر می شد رنگشان دگرگون گشته و لرزه بر اندامشان افتاده و ترس دلهاشان را فرا گرفته بود، ولی حسین (ع) و برخی از همراهان خاص آن حضرت رنگهاشان درخشیده و اعضای بدنهاشان آرام گشته و دلهاشان تسکین یافته بود. (با دیدن این منظره) برخی از آنها به یکدیگر گفتند: بنگرید که او از مرگ باکی ندارد! امام (ع) به آنها فرمود: آرام باشید و بردبار! ای کریم زادگان، که راستی مرگ جز [صفحه ۴۱۶] پلی نیست که شما را از سختی ها و فشارها به سوی باغهای فراخناک و نعمتهای جاویدان عبور دهد، کدام یک از شما است که نخواسته باشد از زندانی به قصر منتقل گردد، و اما برای دشمنان شما، مرگ جز آن نیست که از قصری به زندان و عذابی منتقل گردند، براستی پدرم از رسول خدا (ص) برای من حدیث کرد که همانا دنیا زندان مؤمن و بهشت کافر است، و مرگ پل اینها است به سوی بهشتهاشان، و پل آنها است به سوی دوزخهاشان، دروغ نگفتم و به من هم دروغ نگفته اند.

توبه‌ی حر بن یزید ریاحی و پیوستن وی به امام

اهل تاریخ می نویسند: پس از آنکه دو لشکر صف آرایی کرده و آماده‌ی کارزار شدند حر بن یزید ریاحی نزد عمر بن سعد آمد و گفت: «آیا با این مرد جنگ خواهید کرد؟» عمر بن سعد که فکر می کرد حر می خواهد او را امتحان کند و پس از اتمام جنگ نزد پسر زیاد گزارش داده و بازگو کند گفت: «آری جنگی خواهم کرد که کمترین مرحله‌ی آن افتادن سرها و دستها باشد!». حر گفت: «آیا در آنچه پیشنهاد کرد رضایت شما جلب نمی شد؟». پسر سعد که تازه فهمیده بود غرض حر از سؤال مزبور چیز دیگری بوده و صورت اعتراض دارد گفت: «اگر کار به دست من بود می پذیرفتم ولی امیر تو (یعنی پسر زیاد) نپذیرفت». حر که چنان دید خود را از لشکر به کناری کشید و به مردی از قبیله‌ی او که نامش قره بن قیس و به همراهش بود گفت: «آیا امروز اسب خود را آب داده‌ای؟». قره گفت: «نه». حر گفت: «نمی خواهی اسب را آب دهی؟». قره گوید که به خدا سوگند من گمان کردم او می خواهد به بهانه‌ای از جنگ کناره گیری کند و خوش ندارد که من او را در حال کناره گرفتن ببینم، از این رو به او گفتم: «من اسبم را آب نداده‌ام و اکنون می روم تا او را آب دهم، در این وقت بود که حر از جایی که ایستاده بود به کناری رفت، و به خدا سوگند اگر مرا از تصمیم خود آگاه ساخته بود من هم به همراه او به نزد امام حسین (ع) رفته بودم». پس از این گفتگو اندک اندک به نزد امام حسین (ع) آمد، مهاجرین اوس (که در [صفحه ۴۱۷] لشکر عمر سعد بود) به او گفت: «ای حر چه می خواهی بکنی؟ آیا می خواهی حمله کنی»، حر پاسخش نگفت و لرزه اندامش را گرفت. مهاجر گفت: «به خدا کار تو ما را به شک انداخته، به خدا من در هیچ جنگی تو را هرگز به این حال ندیده بودم (که اینسان از جنگ بلرزی) و اگر به من می گفتند دلیرترین مردم کوفه کیست من از تو نمی گذشتم (و تو را نام می بردم) پس این چه حالی است که در تو مشاهده می کنم؟» حر گفت: «انی و الله أخیر نفسی بین الجنة و النار، فوالله لا اختار علی الجنة شیئا، و لو قطعت و حرقت». یعنی؛ من به خدا سوگند خود را میان بهشت و جهنم می بینم، و سوگند به خدا هیچ چیز را بر بهشت اختیار نمی کنم اگر چه پاره پاره شوم و مرا بسوزانند. این را گفت و رکاب زنان خود را به امام حسین (ع) رسانید و با شرمندگی بسیار در برابر آن حضرت ایستاد و گفت: «فدایت شوم ای پسر رسول خدا من همان کس هستم که تو را از بازگشت (به وطن خود) جلوگیری کردم و همراهت آمدم تا به ناچار تو را در این زمین فرود آوردم، و من گمان نمی کردم پیشنهاد تو را نپذیرند، و به این سرنوشت دچارت کنند، به خدا اگر می دانستم کار به اینجا می کشد هرگز به چنین کاری دست نمی زدم، و من اکنون از آنچه انجام داده‌ام به سوی خدا توبه می کنم، آیا توبه‌ی من پذیرفته است؟» گشت از لشکر چو قدری راه

دور شد چو موسی جانب خرگاه طورلیک بودش پای در رفتن به گل سخت بود از روی شاه دین خجل در تفکر آنکه چون عذر آورد با کدامین دیده شه را بنگرد باز کرد از شرم دستار سرش هم بدان پوشید چهر انورش با چنین هیئت سر آزادگان بوسه زد بر پای شاه انس و جان گفت من حرم که ره بر بسته‌ام بر تو قلب نازکت بشکسته‌ام رنجه کردم حال اطفال تو را اول آشفتم ز کین قلب تو رازینب زار تو را ترسانده‌ام کودکان را بدن لرزانده‌ام حال از کرده پشیمان گشته‌ام تخم امیدی به خاطر کشته‌ام کن شفاعت از من ای سبط رسول توبه‌ام را تا که حق سازد قبول برخی از شاعران خوش قریحه در این باره اشعاری سروده و آن را با اشعار حافظ [صفحه ۴۱۸] تضمین کرده و به صورت مخمس در آورده و چنین گوید: حر بگفتا که شها با غم و آه آمده‌ایم سویت ای خسرو بی‌خیل و سپاه آمده‌ایم رسته ز ابلیس و به درگاه اله آمده‌ایم ما بدین در نه پی حشمت و جاه آمده‌ایم از بد حادثه اینجا به پناه آمده‌ایم به خداوند که بیزارم از این فرقه‌ی زشت زانکه از حب و لای تو مرا بود سرشت تخم مهتر ز ازل بر دل من خالق کشت سبزه‌ی خط تو دیدیم و ز بستان بهشت به طلب کاری این مهر گیاه آمده‌ایم منم آن کس که نمودم به تو ظلم اول بار ره گرفتم به تو ای پادشه بی‌کس و یار شرمسارم من از آن کرده‌ی خود با دل زار آبرو می‌رود ای ابر خطاپوش بیار که به دیوان عمل نامه سیاه آمده‌ایم گر چه سر با قدمم غرق به تقصیر و خطاست لیک چشم سویت ای خسرو اقلیم صفاست گر ببخشی تو گناه من دلخسته رواست لنگر حلم تو ای کشتی توفیق کجاست که در این بحر کرم غرق گناه آمده‌ایم امام (ع) بدو فرمود: «آری خدا توبه‌ات را می‌پذیرد، اکنون پیاده شو!» حر عرض کرد: «من سواره باشم بهتر است از اینکه پیاده شوم، اکنون رخصت فرما تا ساعتی سواره با ایشان کارزار کنم و سرانجام کار به پیاده شدن خواهد انجامید.» امام (ع) به او فرمود: «خدایت رحمت کند هر گونه که خواهی عمل کن.» در این وقت حر پیش روی امام (ع) آمد و در برابر لشکر کوفه ایستاد و به آنها گفت: «یا اهل الکوفه! لامکم الیهل و العبر، ادعوتم هذا العبد الصالح حتی اذا جائکم أسلمتموه و زعمتم أنکم قاتلوا أنفسکم دونه؟ ثم عدوتم لتقتلوه و امسکتهم بنفسه و أخذتم بکظمه و احطتم به من کل جانب لتمنعوه التوجه فی بلاد الله العریضه، فصار کالأسیر فی أیدیکم، لا یملک لنفسه نفعاً و لا تدفع عنها ضراً، و جلاًتموه و نسائه و صبیته و أهله عن ماء الفرات الجاری، یشربه اليهود و النصارى و المجوس، و تمرغ فیہ خنازیر السواد و کلابه، فهاهم قد صرعهم العطش، بس ما خلقتهم محمداً فی ذریته لا سقاکم الله یوم الظمأ؟» یعنی؛ ای مردم کوفه مادر به عزایتان بنشینید و بگریید، آیا این مرد شایسته را به سوی خود خواندید و چون به سوی شما آمد شما که می‌گفتید در یاری به دشمنانش [صفحه ۴۱۹] خواهید جنگید، دست از یاریش برداشتید پس به روی او در آمده‌اید می‌خواهید او را بکشید؟ و جان او را به دست گرفته راه نفس کشیدن بر او بسته‌اید، و از هر سو او را محاصره کرده‌اید و از رفتن به سوی زمینها و شهرهای پهناور خدا جلوگیری کنید، به صورتی که همچون اسیری در دست شما گرفتار شده نه می‌تواند سودی به خود برساند، و نه زبانی را از خود دور کند، و آب فراتی که یهود و نصاری و مجوس می‌آشامند و خوک‌های سیاه و سگان در آن می‌غلطند به روی او و زنان و کودکان و خاندانش بستید، تا به جایی که تشنگی ایشان را به حال بیهوشی انداخته، چه بد رعایت محمد (ص) را درباره‌ی فرزندان کردید، خدا در روز تشنگی (محشر) شما را سیراب نکند؟ در این وقت تیراندازان بر او یورش برده و او را هدف تیرهای خود قرار دادند، و حر که چنان دید باز گشته بیامد تا نزدیک امام (ع) بایستاد.

آغاز جنگ و حمله‌ی نخستین

باقر شریف قرشی در کتاب حیات الامام الحسین (ع) از کتاب تذهیب و التهذیب روایت کرده که در آن وقت سی نفر از لشکریان عمر سعد بیرون آمده و به لشکر امام (ع) پیوستند، و پسر سعد ترسید با ادامه این وضع جمع بیشتری به امام پیوندند و تزلزلی در آنها ایجاد شود از این رو تصمیم گرفت تا جنگ را شروع کند و به غلامش «درید» که پرچم در دستش بود گفت: «ای درید پرچم را نزدیک آر، درید پرچم را نزدیک آورد. سپس عمر بن سعد تیری به کمان گذارد و به سوی لشکر حسین (ع) پرتاب کرد و

گفت: «گواهی دهید که من نخستین کسی بودم که تیر را رها کردم. به دنبال او لشکرش نیز تیرها را رها کردند و کسی از یاران امام (ع) نبود که از آن تیرها به او اصابت نکند.» امام (ع) که چنان دید رو به یاران خود کرد و فرمود: «قوموا رحمکم الله الی الموت الذی لابد منه فان هذه السهام رسل القوم الیکم.» یعنی؛ برخیزید خدایتان رحمت کند به سوی مرگی که چاره‌ای از آن نیست که این تیرها فرستادگان این مردم به سوی شما هستند. به دنبال آن حمله عمومی دشمن شروع شد و پس از آنکه گرد و غبار فرونشست پنجاه نفر از یاران امام (ع) به شهادت رسیده بودند. [صفحه ۴۲۰]

مبارزه‌ی عبدالله بن عمیر کلبی

در این وقت یسار غلام زیاد بن ابیه، و سالم غلام عبیدالله بن زیاد به میدان آمدند و مبارز طلبیدند. حبیب بن مظاهر و بریر بن خضیر از لشکریان امام (ع) برخاستند که به جنگ آن دو بروند، ولی امام به آن دو اجازه نداد، و عبدالله بن عمیر کلبی که مردی شجاع در میان قوم و قبیله خود و شریف و بزرگوار بود و قامتی رسا و بازوانی ستبر داشت، و با همسرش ام‌وهب از کوفه به یاری امام (ع) آمده بود، برخاست و از امام (ع) رخصت گرفت و امام به وی اجازه داد و به میدان رفت. یسار که او را دید پرسید: «تو کیستی؟» عبدالله بن عمیر نسبت خود را بازگفت. یسار گفت: «ما تو را نمی‌شناسیم باید زهیر یا حبیب یا بریر به جنگ ما بیاید.» عبدالله که این سخن را شنید به او گفت: «یا ابن الفاعله و بک رغبه من مبارزه احد من الناس، و ما یخرج أحد الا و هو خیر منک.» یعنی؛ «ای پسر زن بدکاره تو به آنجا رسیده‌ای که هر که را از مردم بخواهی به جنگ تو آید؟ هر کس که به جنگ تو آید بهتر از تو است.» این را گفت و حمله‌ی سختی به او کرد و او را بر زمین افکند و مشغول گرفتن جانش بود که سالم به طرف عبدالله حمله کرد، یاران امام (ع) فریاد زدند: «خود را واپای که این بنده به سوی تو آید!» عبدالله اعتنایی نکرده تا اینکه سالم نزدیک آمد و ضربتی حواله‌ی عبدالله کرد، عبدالله دست چپ خود را سپر کرد و ضربت سالم انگشتان او را قطع کرد، و عبدالله نیز به او حمله نمود و کار را بر او تنگ کرد تا اینکه او را نیز به یسار ملحق ساخت و به دوزخ فرستاد، و در حالی که این رجز را می‌خواند به سوی امام (ع) آمد: ان تنکرونی فأننا ابن الکلب انی امرء ذومره و غضب و لست بالخوار عند النکب یعنی؛ اگر مرا شناسید من از نژاد کلب هستم، و همانا من مردی استوار و خشمناکم در هنگام پیشامدهای ناگوار سست و ناتوان نیستم. اهل تاریخ و ارباب مقاتل نوشته‌اند: در این وقت همسرش ام‌وهب دختر عبدالله عمودی برگرفت و خود را به شوهر رساند و گفت: «فداک اُبی و امی، قاتل دون الطیبین ذریه محمد (ص)» یعنی؛ پدر و مادرم به فدایت کارزار کن در کنار این پاکان از دودمان محمد (ص). عبدالله خواست او را به خیمه بازگرداند ولی او جامه‌ی شوهرش را سخت گرفته بود و [صفحه ۴۲۱] می‌گفت: «تو را رها نمی‌کنم تا با تو در این راه کشته شوم.» در اینجا امام (ع) آن زن را صدا زد و فرمود: «جزیتم عن أهل بیت نبیکم خیرا، ارجعی فانه لیس علی النساء قتال.» یعنی؛ پاداش شما از طرف خاندان پیامبرتان خیر باد ای زن، بازگرد که بر زنان کارزار نیست. پس آن زن بازگشت. شیخ مفید (ره) در ارشاد می‌نویسد: «در این وقت عمرو بن حجاج با لشکریان خود به میمنه‌ی لشکر حسین (ع) حمله افکند، و چون به یاران آن حضرت نزدیک شدند آنان سر زانو نشسته و نیزه‌های خود را به سوی ایشان دراز کردند اسبان لشکر عمرو که چنین دیدند پیش نرفته و چون خواستند واپس روند یاران امام (ع) آنان را تیرباران کرده و گروهی از ایشان را به زمین افکندند و گروهی را زخمی کردند پس مردی از بنی تمیم به نام عبدالله بن خوزه (از لشکر عمر بن سعد) بیرون آمده جلوی لشکر حسین (ع) آمد، مردمان فریاد کردند: «مادرت به عزایت بنشیند کجا می‌روی؟» گفت: «من به سوی پروردگار مهربان و شفیع‌ی که شفاعتش پذیرفته است می‌روم.» حسین (ع) به یاران خود فرمود: «این مرد کیست؟» گفتند: «پسر خوزه تمیمی است،» حضرت گفت: «بار خدایا او را به آتش بکش،» پس اسب آن مرد سرکشی و چموشی کرد و در راه آبی باریک آمده و آن مرد از اسب درافتاد، و پای چپش در رکاب گیر کرده و پای راستش به هوا رفت، مسلم بن عوسجه پیش آمد و پای راستش را با شمشیر زد و اسب به همان حال شروع به دویدن کرد و سر آن مرد را به هر سنگ و

کلوخی می‌کوبید تا به دوزخ رهسپار شد و خداوند بی‌درنگ او را به آتش دوزخ فرستاد. در روایت دیگری است که چون آن مرد به نزد امام (ع) آمد، حضرت به او فرمود: «چه می‌خواهی؟» آن بیشرم گفت: «ابشر بالنار.» امام (ع) فرمود: «کلا انی اقدم علی رب رحیم و شفیع مطاع.» یعنی؛ نه هرگز چنین نیست من به نزد پروردگاری مهربان و شفیع‌ی که شفاعتش پذیرفته است می‌روم. [۵۳۶]

و به نظر می‌رسد که در نقل ارشاد مفید چیزی از قلم افتاده و اصل روایت همین‌گونه بوده است. و به هر صورت اهل تاریخ و از جمله شیخ مفید (ره) نوشته‌اند که در این وقت جنگ فراگیر شد و از هر دو طرف گروهی کشته شدند. [صفحه ۴۲۲]

مبارزات تن به تن

مقرم می‌نویسد: در این وقت یاران امام (ع) نگرستند که جمع زیادی از آنان به شهادت رسیده‌اند، آنها دو نفری و سه نفری و چهار نفری نزد امام (ع) می‌آمدند و رخصت جنگ و جهاد می‌گرفتند که از آن جمله سیف بن حارث بن سریع و مالک بن عبد بن سریع بودند که هر دو عموزاده و برادر مادری بودند، و این دو به نزد امام (ع) آمدند و می‌گریستند. حضرت به آنها فرمود: «ما بیکیکما انی لأرجو أن تکونا بعد ساعة قریری العین؟» یعنی؛ چرا می‌گریید من امیدوارم که پس از ساعتی دیدگان شما روشن شود. عرض کردند: «جعلنا الله فداک ما علی انفسنا نبکی ولكن نبکی علیک، نراک قد احیط بک و لا نقدر أن ننفعک.» خدا ما را به قربان تو گرداند ما برای خود نمی‌گرییم بلکه برای تو می‌گرییم که می‌نگریم اطراف تو را حلقه‌وار گرفته‌اند و ما نیز نمی‌توانیم سودی بر تو رسانده و کاری انجام دهیم. امام (ع) برای آنها دعای خیر کرد و آن دو در نزدیکی آن حضرت جنگ کردند تا به شهادت رسیدند. و از آن جمله عبدالله و عبدالرحمن فرزندان عروه غفاری بودند که پیش آمده و جنگ کردند تا به شهادت رسیدند. نیز مردانی چون عمرو بن خالد صیداوی و غلامش سعد و جابر بن حارث سلمانی و مجمع بن عبدالله عائذی بودند که حمله‌ای سخت بر اهل کوفه افکندند و در دل لشکر کوفه فرورفتند، به گونه‌ای که کوفیان میان آنها و یاران امام (ع) را جدا کردند. امام (ع) برادرش عباس را به یاری آنها فرستاد و آن بزرگوار با شمشیر خود توانست آنها را از میان لشکر کوفه بیرون آورد ولی تمامی آنها به سختی زخمی شده بودند و همچنان که به طرف یاران امام (ع) می‌آمدند لشکر دشمن بر آنها حمله کردند و آنها را که سخت زخمی و بی‌حال بودند به شهادت رساندند. از اینجا به بعد تا ماجرای شهادت جانگداز بنی‌هاشم و امام حسین (ع) در کیفیت شهادت باقیمانده‌ی اصحاب و یاران آن حضرت و همچنین تقدم و تأخر مبارزه و شهادت آنان میان تواریخ و مقاتل اختلاف زیاد به چشم می‌خورد، و به نظر می‌رسد که آنچه مرحوم عبدالرزاق موسوی مقرم در کتاب مقتل خود نوشته و ترتیبی را که اختیار کرده به صحت و اعتبار نزدیکتر باشد اگر چه نقل برخی از کتابهای دیگر و بخصوص ارشاد [صفحه ۴۲۳] مفید (ره) شاید معتبرتر از دیگر کتابها باشد جز آنکه آنها اکثرا به طور اجمال و اختصار و به صورت نامرتب ذکر کرده‌اند. [۵۳۷] به هر صورت از اینجا به بعد ما نیز به همان ترتیب مقتل مقرم حوادث را نقل می‌کنیم و هر جا لازم بود توضیح یا اضافات دیگری را از سایر روایات و کتابها نیز برای شما بیان خواهیم کرد. (ان شاء الله تعالی).

استغاثه و استنصار امام

همین نویسنده می‌گوید هنگامی که امام (ع) جنازه‌های یاران خود را مشاهده کرد محاسن شریف خود را در دست گرفته و فرمود: «اشتد غضب الله علی الیهود اذ جعلوا له ولدا، و اشتد غضبه علی النصارى اذ جعلوه ثالث ثلاثه، و اشتد غضبه علی المجوس اذ عبدوا الشمس و القمر دونه، و اشتد غضبه علی قوم اتفقت کلماتهم علی قتل ابن بنت نبیهم، اما و الله لا اجیبهم الی شیء مما یریدون حتی القی الله و أنا مخضب بدمی. ثم صاح: اما من مغیث یغیثنا! اما من ذاب یذب عن حرم رسول الله.» یعنی؛ خشم خدا سخت شد بر یهود که برای او فرزندی قرار دادند، و بر نصاری که او را سومین خدا قرار دادند، و بر مجوس که جز خدا خورشید و ماه را پرستش

کردند، و بر مردمی که همگی یک صدا شدند برای کشتن پسر دختر پیامبر خود، سوگند به خدا هیچ پاسخی به آنها نخواهم داد تا آن گاه که خدای را با محاسن خود که به خونم خضاب و رنگین گشته دیدار کنم. آن گاه فریاد زد: «آیا فریادرسی نیست که به فریاد ما برسد، آیا دفع کننده‌ای نیست که دفع دشمن از حرم رسول خدا بنماید!» زنان که این سخنان را از آن حضرت شنیدند گریستند و شیونشان زیاد شد. در این وقت دو نفر از انصار به نامهای سعد بن حارث و برادرش ابوالحتوف که در لشکر عمر بن سعد بودند و صدای استغاثه امام (ع) و گریه زنان حرم را شنیدند از لشکر او بیرون آمده و شمشیرهای خود را کشیده به طرف ابن سعد حمله کردند و کارزار کرده تا به شهادت رسیدند. [صفحه ۴۲۴]

حمله‌ی دشمن بر میمنه‌ی لشکر امام

ابن اثیر و دیگران نوشته‌اند: یاران امام (ع) یکایک به میدان می‌رفتند و مبارز طلبدیده و آنها را به دوزخ می‌فرستادند تا آنجا که گروه بسیاری را بدین گونه کشتند، عمرو بن حجاج یکی از سرکردگان لشکر عمر سعد که این وضع را مشاهده کرد فریاد زد: «هیچ می‌دانید با چه مردمی کارزار می‌کنید؟» «تقاتلون فرسان المصر و اهل البصائر و قوما مستمیتین، لا یبرز الیهم احد منکم الا قتلوه علی قتلهم...» یعنی؛ با یکه‌سواران کوفه و اهل بئرش و مردمانی می‌جنگید که دل به مرگ نهاده و دست از جان شسته‌اند و هر یک از شما به جنگ اینها برود با همین افراد اندکی که هستند همه را خواهند کشت و به دنبال آن دستور حمله‌ی عمومی داد و گفت: «همگی یکباره بر ایشان حمله کنید.» آنها نیز به دستور وی بر میمنه‌ی لشکر امام حمله کردند و یاران امام (ع) همگی روی زانو نشسته و نیزه‌های خود را به طرف آنها گرفتند و این کار سبب شد تا اسبان آنها به جلو نیایند و چون اسبان بازگشتند یاران امام (ع) آنها را تیرباران کردند و در نتیجه جمعی از آنها به هلاکت رسیده و گروهی نیز زخمی شدند.

شهادت مسلم بن عوسجه

سپس عمرو بن حجاج با لشکریان خود از سمت فرات حمله‌ی دیگری به یاران امام (ع) کرد که مسلم بن عوسجه و چند تن دیگر به جنگ ایشان آمدند و در گیرودار جنگ، مسلم بن عوسجه پس از آنکه به گفته‌ی برخی پنجاه تن از لشکر دشمن را به خاک هلاکت افکند بر زمین افتاد و چون گرد و خاک فرونشست مسلم بن عوسجه را دیدند که رمقی در تن داشت. در این وقت امام (ع) به بالین او آمد و حبیب بن مظاهر نیز به همراه آن حضرت بود، امام (ع) بدو گفت: «رحمک الله یا مسلم، منہم من قضی نحبہ و منہم من ینظر و ما بدلوا تبدیلا.» [۵۳۸]. [صفحه ۴۲۵] در این وقت حبیب نزدیک او آمده و گفت: «عز علی مصرعک یا مسلم أبشر بالجنۃ.» یعنی؛ بر من دشوار است که تو را به این حال روی زمین ببینم ای مسلم مژده باد تو را به بهشت! مسلم با صدای ضعیفی گفت: «خدایت مژده‌ی خیر دهد.» حبیب گفت: «اگر نبود که می‌دانم به همین زودی به دنبال تو می‌آیم خیلی دوست می‌داشتم که هر وصیتی داری به من بنمایی تا بدان عمل کنم.» مسلم گفت: «تو را به این مرد وصیت و سفارش می‌کنم، اشاره به امام حسین (ع) کرد، که جان خود را فدای او کنی!» حبیب گفت: «أفعل و رب الکعبۃ» یعنی؛ به خدای کعبه سوگند که این کار را خواهم کرد. در این وقت لشکریان عمر سعد فریاد زدند: «ما مسلم را کشتیم.» شبت بن ربیع با ناراحتی به اطرافیان خود گفت: «مادرهاتان به عزایتان بنشینند آیا افرادی مانند مسلم بن عوسجه کشته می‌شوند و شما خوشحالی می‌کنید؟ او چه شمشیرهایی در راه اسلام زد و در فتح آذربایجان شش تن از مشرکان را به هلاکت رساند!» در زیارتنامه‌ی ناحیه‌ی مقدسه آمده: «السلام علی مسلم بن عوسجه الأسدی القائل للحسین و اذن له فی الانصراف: انحن نخلی عنک و بم نعتذر عند الله من اداء حقک لا و الله، حتی اکسر فی صدورهم رمحی هذا، و اضربهم بسیفی ما ثبت قائمه فی یدی، و لا افارقک و لو لم یکن معی سلاح اقاتلهم به لقتلهم بالحجارۃ و لم افارقک حتی اموت معک، و کنت اول من شری نفسه، و اول شهید شهد الله و قضی نحبہ، ففزت برب الکعبۃ، شکر الله استفدامک و

مواساتک...» از این زیارتنامه استفاده می‌شود که وی نخستین شهید از اصحاب آن حضرت بوده است، و او از مردان بزرگ و شریف و شب زنده‌داران و قاریان قرآن و شجاعان کوفه بود، و در داستان ورود مسلم بن عقیل به کوفه ذکر شد که او وکیل آن جناب بود در گرفتن وجوه و تهیه سلاح و با حبیب بن مظاهر اسدی از یک قبیله بودند، و در برخی از قسمتهای مقاتل آمده که چون خبر ورود امام (ع) به کربلا به مردم کوفه رسید حبیب از خانه بیرون آمد و او را بر در دکان عطاری دید که ایستاده، حبیب پرسید: «برای چه ایستاده‌ای؟» گفت: «می‌خواهم حنا بخرم و خضاب کنم!» حبیب گفت: «مگر نمی‌دانی که امام حسین (ع) وارد کربلا شده بشتاب تا خود را به آن حضرت برسانیم و او را یاری کنیم.» [صفحه ۴۲۶] مسلم بن عوسجه درنگ نکرد و با حبیب به سمت کربلا حرکت کرده و خود را به آن حضرت رساندند.

حمله‌ی شمر و شهادت عبدالله بن عمیر کلبی

در این موقع شمر بن ذی‌الجوشن با لشکریان خود بر میسره‌ی لشکر امام (ع) حمله کرد و یاران امام (ع) در برابر ایشان پایداری کردند تا آنها را بازگرداندند، و در این گیرودار عبدالله بن عمیر کلبی به جنگ ایشان رفت و نوزده سوار و دوازده نفر پیاده از ایشان را به دوزخ فرستاد، در این وقت هانی بن ثابت حضرمی راه بر او گرفت و دست راستش را جدا کرد، و دیگری به نام بکر بن حی پای او را قطع کرد و در نتیجه او را دستگیر ساختند و ناجوانمردانه به شهادت رساندند. همسرش ام‌وهب ه او را کشته دید بیامد و در کنار جنازه‌اش نشست و همچنان که خون از چهره‌اش پاک می‌کرد گفت: «هینئا لك الجنة اسئل الله الذی رزقك الجنة ان یصحبنی معك.» یعنی؛ گوارایت باد بهشت، از خدایی که بهشت را روزی تو گرداند می‌خواهم که مرا نیز به تو ملحق سازد! شمر بن ذی‌الجوشن، که شاهد بر این ماجرای جانگداز بود، به غلامش رستم گفت: «سرش را با عمود بکوب»، و آن نامرد دستور آن پلید را اجرا کرد و آن زن در همانجا و در کنار پیکر مطهر شوهرش به شهادت رسید. سپس لشکریان عمر بن سعد سر عبدالله را جدا کردند و به طرف خیمه‌های امام (ع) پرتاب کردند، مادرش آن سر را برداشت خونها را از چهره‌اش پاک نمود آن گاه عمود خیمه را برگرفت به طرف دشمن روان شد، ولی امام (ع) او را بازگردانده فرمود: «بازگرد خدایت رحمت کند که جهاد از شما برداشته شده است.» آن زن برگشت و می‌گفت: «اللهم لا تقطع رجائی.» یعنی؛ خدایا امیدم را قطع نکن. و امام (ع) فرمود: «خداوند امیدت را قطع نکند.»

عمل بیشتر مانه شمر بن ذی‌الجوشن

در این وقت شمر به طرف خیمه‌های امام حسین (ع) رفت و با نیزه‌ی خود بر آنها حمله [صفحه ۴۲۷] کرد و گفت: «آتش بیاورید تا خاندانش را بسوزانم!» اهل حرم و زنان که این سخن ناهنجار را شنیدند فریادزنان از خیمه‌ها بیرون ریختند، امام حسین (ع) فرمود: «ای پسر ذی‌الجوشن تو آتش می‌طلبی تا خیمه‌ی مرا بر سر خاندانم بسوزانی!» شبث بن ربعی، که جزء لشکریان عمر بن سعد بود، از این عمل شرم آور شمر به خشم آمد و گفت: «آیا تا به این حد پست شده‌ای که به ارباب زنان دست زده‌ای؟ راستی بدتر از این گفتار تو نشنیده، و کسی را تا این حد پست ندیده بودم!» شمر که این سخن را شنیده شرم کرد و بازگشت.

شهادت ابوالشعناء

طبری و دیگران گفته‌اند که ابوالشعناء، که نامش یزید بن زیاد بود، از تیراندازان ماهر بود که به همراه لشکر عمر بن سعد برای جنگ با امام (ع) آمده بود و چون مشاهده کرد که آنها شروط امام را نپذیرفتند و اقدام به جنگ با امام کردند از آنها جدا شد و به یاری امام (ع) آمد، [۵۳۹] و در هنگام جنگ روی دو پای خود نشست و صد تیر به جانب دشمن انداخت که به وسیله‌ی آنها پنج

نفر را به دوزخ فرستاد، و حسین (ع) پیوسته او را دعا می کرد و می گفت: «اللهم سدد رميته و اجعل ثوابه الجنة». یعنی؛ خدایا نیرویی در تیر انداختنش به او ده و پاداش او را بهشت قرار ده. و چون تیرهایش تمام شد برخاست و حمله کرد و نه نفر، و بنا بر نقلی نوزده نفر دیگر را به قتل رسانده و به شهادت رسید. و در فرسان الهیجاء از شرح قصیده‌ی ابوفراس نقل کرده است که وی بیش از چهل نفر از لشکر دشمن را به قتل رساند آن گاه به شهادت رسید.

ابو ثمامه صیداوی و یادآوری وقت زوال و نماز ظهر

ابن اثیر و دیگران نوشته‌اند ابو ثمامه صیداوی، که نامش عمرو بن عمرو، و جزء یاران امام (ع) بود نگاهی به آسمان کرد و متوجه شد که زوال ظهر و وقت نماز فرارسیده از [صفحه ۴۲۸] این رو پیش امام آمد و عرض کرد: «نفسی لك الفداء انی اری هؤلاء قد اقتربوا منك، لا والله لا تقتل حتى اقتل دونك و احب ان ألقى الله و قد صليت هذه الصلوة التي دنا وقتها». یعنی؛ جانم به فدایت! می بینم که این مردمان به تو نزدیک گشته‌اند، و سوگند به خدا که تو کشته نخواهی شد تا قبل از آن من در پیش روی شما کشته شوم، ولی دوست دارم که هنگامی خدای را دیدار کنم که این نمازی را که وقت آن نزدیک گشته بخوانم! امام (ع) سر به سوی آسمان بلند کرد و فرمود: «ذکرت الصلاة جعلك الله من المصلين الذاکرين، نعم هذا اول وقتها». یعنی؛ یاد نماز افتادی خداوند تو را از نماز گزاران ذاکر قرار دهد، آری این آغاز وقت نماز است، سپس فرمود: از اینها بخواهید دست از جنگ بردارند تا ما نماز بخوانیم! از آنسو حصین بن تمیم فریاد زد: «نماز شما قبول نیست». حیب بن مظاهر به او گفت: «زعمت انها لا تقبل من آل الرسول و تقبل منك یا حمار». یعنی؛ تو گمان کرده‌ای که نماز خاندان رسول خدا پذیرفته نیست ولی نماز تو مقبول است! ای الاغ!

شهادت حیب بن مظاهر اسدی

حصین بن تمیم که این سخن را شنید به سوی حیب حمله کرد و حیب بن مظاهر نیز در روی او درآمد و شمشیر بر روی اسب او زد که اسب بر زمین آمد و حصین را بر زمین افکند، یاران حصین پیش آمده و او را نجات دادند، ولی حیب بن مظاهر به جنگ آنها رفت و کارزار سختی کرد و به گفته‌ی ابن شهر آشوب این رجز را می خواند: انی حیب و ابی مظاهر فارس هیجاء و حرب تسعرو انتم عند العدید اکثر و نحن اعلی حجة و اقهر [۵۴۰]. و بنا بر این نقل وی هفتاد و دو نفر از آن بدبختان را به دوزخ فرستاد و به قتل رسانید. [۵۴۱] در این وقت نامردی به نام بدیل بن صریم بر او حمله کرد و او را با شمشیر بزد و [صفحه ۴۳۰] مرد دیگر از قبیله‌ی تمیم با نیزه خود بر او زد و او را بر زمین افکند و چون خواست برخیزد حصین بن تمیم شمشیری بر فرق نازنین حیب زد که برو درافتاد و آن مرد تمیمی فرود آمده و سر مطهرش را جدا کرد، و امام (ع) از شهادت او سخت غمناک گشت به صورتی که گفت: «عندالله احتسب نفسی و حماة اصحابی». یعنی؛ پاداش خود و یاران حامی خود را از خدای تعالی انتظار دارم. در پاره‌ای از مقاتل است که فرمود: «لله درک یا حیب لقد کنت فاضلا تختم القرآن فی لیلئ واحد». یعنی؛ خدایت خیر دهد ای حیب چه بافضیلت مردی بودی که در یک شب قرآن را ختم می کردی. [۵۴۲]. [صفحه ۴۳۱]

شهادت حر ریاحی

پس از شهادت حیب، حر ریاحی به میدان آمد، و حمله افکند، و این رجز را می خواند: انی انا الحر و مأوی الضیف اضرب فی اعناقکم بالسيف عن خیر من حل منی و الخیف اضربکم و لا- اری من حیف یعنی منم حر و پناهگاه مهمان، که با شمشیر به گردنهایتان می زنم. به حمایت از بهترین کسی که از منی و خیف آمده شما را می زنم و هیچ ستم و حیفی هم در این کار نمی بینم. و این رجز نیز از او نقل شده که می گفت: آلیت لا- اقتل حتی اقتلا و لن اصاب الیوم الا مقبلا اضربهم بالسيف ضربا معضلا لا ناکلا

عنه‌م و لا- معللاً-حمی الحسین الماجد المؤمن- لا حاجزا عنهم و لا مبدلاً زهیر بن قین از پشت سر از وی پشتیبانی می‌کرد و هر دو می‌جنگیدند، و هر گاه یکی از آن دو گرفتار می‌شدند آن دیگری حمله می‌کرد و او را می‌رهانید، و ساعتی این گونه کارزار کردند تا آن گاه که اسب حر بر اثر ضربه‌ها و جراحاتی که بر گوش و سر و پیشانی‌ش وارد شده بود خون از رویش می‌ریخت، و حر به شعر عنتره شاعر معروف تمثال جست که می‌گوید: ما زلت ارمیهم بغيره نحره و لبانه حتی تسربل بالدم در این وقت حصین بن تمیم به یزید بن سفیان گفت: این حر است که آرزوی کشتنش را داشتی [۵۴۳] اینک به میدان او برو، یزید اسب بتاخت و در برابر حر بیامد و گفت: «ای حر آیا میل مبارزه داری؟» حر گفت: «آری»، پس به یکدیگر حمله کردند. حصین بن تمیم گوید: «به خدا سوگند جان یزید در دست حر بود که او را در دم به قتل رساند». در این وقت شخصی به نام ایوب بن مسرح تیری به اسب حر زد که سبب شد تا لرزه بر اندام اسب افتد و حر را بر زمین افکند، حر که چنان دید شمشیرش را به دست گرفت و همچون شیران به این سو و آن سو حمله می‌کرد تا به گفته‌ی ابن شهر آشوب بیش از چهل [صفحه ۴۳۲] نفر از دشمنان را به خاک هلاکت افکند، در این وقت پیادگان لشکر عمر بن سعد بر او حمله کردند و او را از پای درآوردند و بر زمین افتاد. یاران امام (ع) او را برداشته و به جلوی خیمه مخصوصی که کشتگان را به آنجا می‌آوردند، بردند؛ امام (ع) در وقتی که هنوز رمقی در تن حر بود نزد او آمد و در حالی که خون از چهره‌اش پاک می‌کرد فرمود: «أنت الحر كما سمتك امك، و انت الحر في الدنيا و الآخرة.» یعنی؛ تو برستی که آزادمرد هستی همان گونه که مادرت تو را نام نهاده، و تو آزادمردی در دنیا و آخرت. و بنابر نقل برخی از اهل تاریخ این ابیات را نیز در مرثیه‌ی او گفت: نعم الحر حر بنی ریاح صبور عند مشتبك الرماح و نعم الحر اذ واسی حسینا و جاد بنفسه عند الصباح [۵۴۴] و برخی نیز این ابیات را به بعضی از یاران امام (ع) یا حضرت علی بن حسین (ع) نسبت داده‌اند و الله اعلم.

دنباله‌ی ماجرا و انجام نماز

با اینکه همان گونه که ذکر شد در این گیرودار دو تن از یاران امام (ع)، یعنی حبیب و حر، [صفحه ۴۳۳] با دشمن درگیر شده و به شهادت رسیدند ولی آن حضرت نماز را با بقیه‌ی یاران خود - به صورت نماز خوف - خواندند و به گفته‌ی اهل تاریخ زهیر بن قین و سعید بن عبدالله حنفی در پیش روی آن حضرت ایستاده و از آنها دفاع می‌کردند. برخی هم گفته‌اند که آن حضرت با یاران به صورت فرادی و اشاره نماز خواندند. [۵۴۵]. عموم مورخین و ارباب مقاتل گفته‌اند که سعید بن عبدالله حنفی سینه و سر و صورت خود را سپر آن حضرت و یاران او قرار داد تا نماز بخوانند، و چون زخمها بر بدن او فراوان شد و نتوانست روی پای خود بایستد بر زمین افتاد، در حالی که می‌گفت: «اللهم العنهم لعن عاد و ثمود، و ابلغ نبیک منی السلام، و ابلغه ما لقیته من ألم الجراح، فانی اردت بذلك ثوابک فی نصره ذریه نبیک صلی الله علیه و آله.» یعنی؛ خدایا ایشان را همانند قوم عاد و ثمود از رحمت خویش دور گردان، و پیامبرت را از طرف من درود فرست و این درد و زخمی را که به من رسیده به او ابلاغ فرما که هدف من در این کار یاری فرزند پیامبر تو بود. آن گاه روی خود را به سوی امام (ع) کرده عرض کرد: «اوفیت یابن رسول الله؟» یعنی؛ آیا به عهد خود وفا کردم؟ امام (ع) فرمود: «نعم انت امامی فی الجنة.» یعنی؛ آری تو در بهشت پیش روی من هستی! به دنبال این سخن بود که روح از بدن او پرواز کرد، و در بدن او سیزده تیر مشاهده کردند و این غیر از زخمها و ضربه‌های دیگری بود که بر او وارد شده بود. رضوان الله و سلامه و بر کاته علیه و علی من استشهد معه.

دستور ابن سعد به تیراندازان و پی شدن اسبها

در اینجا می‌نویسند عمر بن سعد عمرو بن حجاج (یا عمرو بن سعید) را دستور داد تا گروهی از تیراندازان برونند و یاران امام (ع) را تیرباران کنند. به دنبال این دستور و اجرای آن بود که اسبان اصحاب از پای درآمد، و بجز اسب ضحاک بن عبدالله مشرقی اسبی و

اسب سواری به جای نماند، که او نیز می‌گوید: «هنگامی که دیدم اسبان یاران ما را پی می‌کنند و از پای درمی‌آورند، اسب خود را آورده و در خیمه‌ای که از یاران ما بود [صفحه ۴۳۴] پنهان کردم. [۵۴۶] و در این هنگام بود که جنگ سختی در گرفت و هر کدام که به جنگ می‌رفتند با امام حسین (ع) وداع کرده و می‌گفتند: «السلام علیک یا بن رسول الله». و آن حضرت نیز پاسخ می‌داد: «و علیک السلام» و به دنبال آن می‌فرمود: «و نحن خلفک» - یعنی؛ و ما هم به دنبال شما هستیم و سپس این آیه را می‌خواند: «و منهم من قضی نحبه، و منهم من ینتظرو ما بدلوا تبدیلا.»

شهادت ابو ثمامه‌ی صیداوی

ابو ثمامه - که نامش پیش از این گذشت - همان کسی است که در هنگام ورود مسلم بن عقیل به کوفه برای آن جناب اسلحه می‌خرید و در کار تهیه‌ی اسلحه بینایی و بصیرتی [صفحه ۴۳۵] داشت [۵۴۷]؛ و در هنگام قیام مسلم نیز سرکردگی قسمتی از لشکر او را بر عهده داشت و چون مسلم در آن شب خود را پنهان کرد، ابو ثمامه نیز میان قبیله‌ی خود پنهان شد، و پس از شهادت مسلم، عبیدالله بن زیاد در صدد پیدا کردن او برآمد و سخت به جستجو و تعقیب او پرداخت. ابو ثمامه به همراه نافع بن هلال از بیراهه خود را به امام حسین (ع) رساند، و در خدمت آن حضرت بود تا به شهادت رسید. تاریخ‌نویسان می‌گویند - ابو ثمامه پس از اتمام نماز به میدان آمد و با خواندن آیاتی به جنگ آن دشمنان خدا و رسول خدا اقدام نمود، و همچنان جنگید تا اینکه پسرعمویی داشت که در لشکر عمر بن سعد بود و با ابو ثمامه دشمنی و عداوتی داشت بر او حمله کرد و او را به شهادت رساند.

شهادت زهیر بن قین و عمو زاده‌اش ابن مضارب

سلمان بن مضارب که عموزاده‌ی زهیر بن قین بود از میان یاران امام (ع) خارج شده و به جنگ دشمن آمد و جنگید تا به شهادت رسید و پس از وی زهیر بن قین بجلی [۵۴۸] آماده‌ی کارزار گردید. محدث قمی در کتاب نفس المهموم از شخصی به نام حنظله بن اسعد شامی از کثیر بن عبدالله شعبی، که خود او قاتل زهیر بود، نقل می‌کند که زهیر در روز عاشورا در حالی که بر اسبی دم بلند پر مو سوار بود و غرق در اسلحه بود به میدان آمد و مردم را مخاطب ساخت و گفت: «یا اهل الکوفه نذار لکم من عذاب الله نذار، ان حقا علی المسلم نصیحهٌ أخیه المسلم، و نحن الآن اخوة علی دین واحد و ملهٌ واحده ما لم یقع بیننا و بینکم السیف، و انتم للنصیحهٌ منا اهل، فاذا وقع السیف انقطعت العصمه، و کنا [صفحه ۴۳۶] نحن امه و انتم امه، ان الله قد ابتلانا و ایاکم بذریه نیه صلی الله علیه و آله و لینظر ما نحن و انتم عاملون، انا ندعوکم الی نصرهم و خذلان الطاغیة عبیدالله بن زیاد فانکم لا تدرکون منهما الا سوءا یسملان اعینکم، و یقطعان ایدیکم و أرجلکم، و یمثلان بکم و یرفعانکم علی جذوع النخل، و یقتلان أمثالکم و قرائکم امثال حجر بن عدی و اصحابه، و هانی بن عروه و اشباهه...» [۵۴۹] یعنی؛ ای مردم بیم می‌دهم شما را از عذاب خدا، بیم می‌دهم، برآستی که حق مسلمان بر برادر مسلمان او نصیحت او است و ما اکنون برادر هستیم و بر یک دین و یک آیین هستیم تا هنگامی که شمشیری میان ما رد و بدل نشده و شما شایستگی نصیحت را دارید، اما وقتی میان ما و شما شمشیر زده شد، این پیوند گسیخته می‌شود و ما یک امت خواهیم بود و شما نیز امتی دیگر، برآستی که خداوند ما و شما را به فرزندان پیامبرش بیازموده تا بنگرد ما و شما چه می‌کنیم، ما شما را دعوت به یاری ایشان و ترک این طغیانگر طغیانگرزاده یعنی عبیدالله بن زیاد می‌کنیم که برآستی شما از ایشان بهره‌ای نخواهید برد جز بدی، چشمان شما را بیرون خواهند آورد، و دست و پاهای شما را خواهند برید و شما را مثله می‌کنند، و بر شاخه‌های درخت آویزان کنند، و بزرگان و قاریان شما امثال حجر بن عدی و یارانش و هانی بن عروه و اشباه او را می‌کشند. در اینجا مردم کوفه او را دشنام داده و ابن زیاد را ستایش کرده و گفتند: به خدا ما از اینجا نخواهیم رفت تا حسین و یارانش را و هر که با اوست بکشیم یا آنها را زنده به نزد عبیدالله بن زیاد بفرستیم. زهیر دوباره آنها را مخاطب ساخت و فرمود: «یا

عباد الله ان ولد فاطمة عليها السلام أحق بالود والنصر من ابن سمیة فان لم تنصروهم فاعيدكم بالله ان تقتلوهم، خلوا بين هذا الرجل و بين ابن عمه يزيد بن معاوية فلعمري ان يزيد ليرضى عن طاعتكم بدون قتل الحسين». یعنی؛ ای بندگان خدا براستی که فرزندان فاطمه شایسته‌تر به دوستی و یاری او هستند از پسر سمیه، و اگر یاریشان نمی‌کنید پناه به خدا از اینکه آنها را بکشید، میان او و یزید را که هر دو از قریش هستند واگذارید که به جان خودم سوگند یزید بی‌آنکه حسین کشته شود از فرمانبرداری شما راضی خواهد شد. [صفحه ۴۳۷] در اینجا شمر تیری به جانب زهیر پرتاب کرد و گفت: «ساکت شو صدایت بیفتد که ما را با پرحرفی خود خسته کردی!» زهیر فرمود: «یابن البوال علی عقیبه ما ایاک اخاطب انما أنت بهیمة، و الله ما اظنک تعلم من کتاب الله آیتین، فابشر بالخزی یوم القیامة و العذاب الالیم». یعنی؛ ای پسر کسی که بر پاشنه‌ی خود بول می‌کند [۵۵۰] من تو را مخاطب نساختم. تو بهیمة (و حیوانی چهارپا) هستی که به خدا سوگند گمان ندارم دو آیه از کتاب خدا را بدانی. شمر که دیگر سخنی نداشت (و خشمگین شده بود) گفت: در همین ساعت تو و صاحبت کشته خواهید شد! زهیر در پاسخش گفت: «أفبالموت تخوفنی، فوالله للموت معه أحب الی من الخلد». یعنی؛ آیا به مرگ مرا می‌ترسانی! به خدا سوگند مرگ با آن حضرت در پیش من محبوبتر است از زندگی جاویدان با شما. سپس مردم کوفه را مخاطب ساخت و با صدای بلند فریاد زد: «یا عباد الله لا یغرنکم هذا الجلف الجافی و اشباهه، فوالله لا تنال شفاعته محمد صلی الله علیه و آله قوما أهرقوا دماء ذریته و اهل بینه، و قتلوا من نصرهم و ذب عن حریمهم». یعنی؛ ای بندگان خدا این پست بدخوی و اشباهش شما را فریب ندهند که به خدا سوگند شفاعت حضرت محمد (ص) به مردمی که خون فرزندان و خاندانش را بریزند و یازان و مدافعان حریمش را بکشند نخواهند رسید. در این وقت مردی از پشت سر او را صدا زد و گفت: «حضرت اباعبدالله می‌فرماید باز گرد که به جان خودم سوگند چنانچه مؤمن آل فرعون برای قوم خود نصیحت کرد و دعوت خویش را ابلاغ نمود، تو هم بر این مردم نصیحت کرده و پیام خود را رساندی. اگر نصیحت و پیام سودی داشته باشد». [۵۵۱]. باری زهیر بن قین به میدان آمد و به گفته‌ی اهل تاریخ دست بر دوش امام (ع) گذارد و گفت: اقدم هدیت هادیا مهدیا فالیوم نقلی جدک النبی و حسنا و المرتضی علیا و ذالجنحین الفتی الکمیا [صفحه ۴۳۸] و اسدالله الشهید الحیا امام (ع) به او فرمود: «و انا القا هم علی أثرک» و من هم به دنبال تو به دیدارشان خواهم آمد. سپس حمله کرد و جنگ سختی نمود و این رجز را می‌خواند: انا زهیر و انا ابن القین اذودکم بالسیف عن حسین ان حسینا احد السبطين من عتره البر التقی الزین ذاک رسول الله غیر المین اضربکم و لا اری من شین و به گفته‌ی ابن شهر آشوب در کتاب مناقب خود، یکصد و بیست نفر از آنان را به دوزخ فرستاد، و در این وقت کثیر بن عبدالله شعبی و مهاجرین اوس بر او حمله کردند و او را به شهادت رساندند. امام (ع) بر بالین او آمد و فرمود: «لا یبعدنک الله یا زهیر و لعن قاتلیک لعن الذین مسخوا قرده و خنازیر». یعنی؛ خدایت از رحمت خویش دور نگرداند، و کشندگان را لعنت کند همانند آنهایی که به صورت بوزینه و خوگ مسخ شدند.

شهادت عمرو بن قرظة انصاری

عمرو بن قرظة همان کسی است که از طرف امام (ع) مأمور رساندن پیام آن حضرت به عمر بن سعد بود، و پدرش قرظة انصاری از اصحاب رسول خدا (ص) است که در جنگ احد و جنگهای دیگر حضور داشت و پس از رحلت رسول خدا (ص) در کوفه سکونت گرفت، و در جنگهای جمل و صفین و نهروان در رکاب امیرمؤمنان با دشمنان آن حضرت جنگید و به گفته‌ی نصر بن مزاحم در جنگ صفین پرچم انصار در دست او بود. قرظة انصاری دو پسر داشت یکی عمرو که به همراه امام (ع) آمده بود، و دیگری علی بود که در لشکر عمر بن سعد بود، که چون برادرش عمرو به شهادت رسید ناراحت شده از صف دشمن بیرون آمد و به امام حسین جسارتی کرد که نافع بن هلال از لشکر امام خارج شد و نیزه‌ای بر او زد و او را به خاک انداخت ولی یاران وی پیش آمده و او را نجات دادند. عمرو بن قرظة از کسانی است که پیوسته مترصد بود تا اگر تیری به سوی امام (ع) پرتاب می‌شود سر و

سینه‌ی خود را سپر کند که تیر بر بدن امام (ع) نخورد، و چون زخم بسیاری بر او رسید به سوی امام (ع) توجه کرد و عرض کرد: «أوفیت یابن رسول الله». [صفحه ۴۳۹] یعنی؛ ای فرزند رسول خدا آیا شرط جانبازی را به جای آوردم؟» حضرت فرمود: «نعم انت امامی فی الجنة فاقراً رسول الله منی السلام و أعلمه انی فی الاثر». یعنی؛ آری تو پیشاپیش من در بهشت خواهی بود، رسول خدا را از من سلام برسان و به اطلاع آن حضرت برسان که من هم به دنبال تو خواهم بود. در برخی از مقاتل آمده که دیگر نتوانست بایستد و بر زمین افتاد و به شهادت رسید. ولی در برخی دیگر هست که در این وقت به دشمن حمله کرده و این ارجوزه را می‌خواند: قد علمت کتیبه الانصار انی سآحمی حوزة الذمار ضرب غلام غیر نکس شار دون حسین مهجتی و داری و جمعی را به هلاکت رساند و سپس بر زمین افتاد و به شهادت رسید.

شهادت نافع بن هلال جملی

نافع بن هلال، چنانچه در ترجمه‌اش آمده است، مردی دلاور و شجاع و بزرگوار و رئیس عشیره‌ی خود بود، و در منزل عذیب الهجانان به امام (ع) ملحق شد، و در پاره‌ای از روایات مانند روایت طبری آمده که او در آن هنگام که آب را بر روی امام (ع) و خاندان و یارانش بستند موفق شد به همراه حضرت ابوالفضل (ع) و جمعی دیگر بیست مشک آب با زحمت و رنج بسیار برای خاندان آن حضرت بیاورند، و نافع بن هلال در آن ماجرا سهم بزرگی داشت. [۵۵۲]. و نیز گفته‌اند: که او جوانی زیبا صورت و نیکو اندام بود و در کار تیراندازی مهارتی تام داشت، و تیرهای مخصوصی که آنها را مسموم کرده بود برای جنگ تهیه کرده و نام خود را نیز بر آنها نوشته بود، و چون آنها را به سوی دشمن می‌انداخت این دو بیت را می‌خواند: ارمی بها معلمة افواقها مسمومة تجری بها اخفاقها لیلان ارضها رشاقها و النفس لا ینفعها اشفاقها و به وسیله‌ی آنها دوازده نفر را به دوزخ فرستاد، و جمعی را نیز زخمی کرد، چون تیرهایش تمام شد، شمشیرش را برهنه کرد و به دشمن حمله کرد، و جمعی را نیز با [صفحه ۴۴۰] شمشیر خود بکشت و از جمله رجزهایی که از وی نقل کرده‌اند این چند بیت است: انا الغلام الیمنی الجملی دینی علی دین حسین و علی اضر بکم ضرب غلام بطل و یختم الله بخیر عمل ان اقتل الیوم فهذا املی فذاک رأیی و الأقی عملی لشکریان سعد دور او را احاطه کردند و با یرتاب سنگ و تیر بر او حمله کردند به طوری که بازوان او را شکستند و او را به اسارت گرفتند. شمر و همراهانش او را گرفتند و به نزد ابن سعد آوردند، پسر سعد به او گفت: «چه چیز تو را وادار کرد که با خود چنین کنی؟» وی پاسخ داد: «ان ربی یعلم ما أردت.» یعنی؛ پروردگارم می‌داند که چه چیز می‌خواستم. در این وقت مردی دید که خون بر سر و صورتش جاری است رو به او کرد و گفت: «حال خود را می‌بینی؟» نافع گفت: «من خود را سرزنش نمی‌کنم و اگر دستم را نشکسته بودید مرا اسیر نمی‌کردید.» در این وقت شمر به پسر سعد گفت: «او را بکش!» ابن سعد گفت: «تو او را آوردی اگر می‌خواهی تو او را بکش!» و شمر برای کشتن او شمشیر کشید، نافع گفت: «یا شمر لو کنت من المسلمین لعظم علیک أن تلقی الله بدمائنا، فالحمد لله الذی جعل منایانا علی یدی شرار خلقه.» یعنی؛ ای شمر اگر تو مسلمان بودی بر تو گران می‌آمد که خدا را با خونی که از ما به گردن داری دیدار کنی، سپاس خدای را که مرگ ما را به دست بدان خلق خود مقرر فرمود.

شهادت غلام ترکی

در روایات و مقاتل نام غلام ترکی ذکر شده که در روز عاشورا پس از شجاعت بسیار و کشتن هفتاد نفر از لشکر دشمن به شهادت رسید، ولی در نام و خصوصیات او اختلاف است، برخی نامش را «واضح» و برخی «اسلم» و برخی نیز هر دو را ذکر کرده‌اند. در مناقب ابن شهر آشوب بر طبق روایتی او را غلام حر ذکر کرده‌اند در چند روایت او را غلام حارث مدحجی دانسته‌اند، و در بحار الانوار و مقتل خوارزمی او را غلام امام [صفحه ۴۴۱] حسین (ع) دانسته و گفته‌اند: وی قاری قرآن بود و چون به میدان آمد

این رجز را خواند: البحر من طعنی و ضربی یصطلی و الجو من سهمی و نبلی یمتلی اذا حسامی فی یمینی ینجلی ینشق قلب الحاسد المبجل و چنانچه در مناقب و دیگر کتابها است، هفتاد نفر را به دوزخ فرستاد و کشت، و چون بر زمین افتاد به امام استغاثه نمود و آن حضرت به بالین او آمد و گونه‌ی خود را بر صورت آن غلام گذارد، او چشم باز کرد و گفت: «من مثلی و ابن رسول الله واضع خده علی خدی.» یعنی؛ کیست مانند من که فرزند رسول خدا گونه بر روی من نهاده! سپس تبسمی کرد و جان به جان آفرین تسلیم نمود.

شهادت بریر بن خضیر

بریر بن خضیر همدانی از بزرگان یاران امام (ع) و از مشایخ تابعین و قاریان قرآن و از حواریین امیر مؤمنان (ع) است، و او را سید القراء می‌گفتند، و همان کسی است که چون حر سر راه بر امام (ع) گرفت و آن سخنرانی را فرمود، بریر برخاست و گفت: «و الله یابن رسول الله لقد من الله بک علینا، ان نقاتل بین یدیک، و تقطع فیک اعضاؤنا ثم یکون جدک شفیعنا یوم القیامه.» یعنی؛ به خدا سوگند ای فرزند رسول خدا براستی که خدا بر ما منت نهاد تا موفق شویم در پیش روی تو کارزار کنیم، و اعضای بدن ما در راه تو جدا گردد، و جدت در روز قیامت شفیع ما گردد. طبری از ابی مخنف و او به سندش از غلام [۵۵۳] عبدالرحمن بن عبد ربه انصاری (که این عبدالرحمن خود جزء یاران امام (ع) بوده و در همان حمله‌های اول و دوم به شهادت رسیده) نقل کرده که گوید: «امام (ع) دستور داده بود سراپرده‌ای برپا کرده بودند و در آن قدح بزرگی نوره برای تنظیف آماده کرده و آن را با مشک آمیخته بودند. امام (ع) به منظور تنظیف در آن سراپرده رفته بود و عبدالرحمن و بریر بر در آن خیمه ایستاده و منتظر بودند تا آن حضرت خارج شده و آن دو به داخل خیمه بروند، و هر دوی آنها عجله داشتند که زودتر بروند به طوری که شانه‌هاشان به هم می‌خورد، و بریر با عبدالرحمن شوخی می‌کرد، عبدالرحمن گفت: «دعنا فوالله ما هذہ بساعه باطل.» یعنی؛ [صفحه ۴۴۲] ای بریر دست بردار که به خدا قسم اکنون وقت بطالت و شوخی نیست! بریر پاسخ داد: «و الله لقد علم قومی انی ما احببت الباطل شابا و لا کهلا و لکن و الله انی لمستبشر بما نحن لاقون، و الله ان بیننا و بین الحور العین الا ان یمیل هؤلاء و لوددت انهم قد مالوا علینا باسیافهم.» یعنی؛ به خدا سوگند قوم من می‌دانند که من بطالت را نه در جوانی دوست دارم و نه در پیری و لکن به خدا من اکنون خوشحالم به آنچه در پیش داریم و دیدار می‌کنیم، به خدا سوگند فاصله میان ما و حورالعین به همین مقدار است که اینان با شمشیر به ما حمله کنند، و من دوست داشتم که هم اکنون اینها این کار را می‌کردند. [۵۵۴]. از این حدیث (بر فرض صحت و اعتبار) چند مطلب معلوم می‌شود: ۱. آنکه آب در آن شب در خیمه‌ها وجود داشته تا بدان حد که به مصرف تنویر و تنظیف می‌رسانده‌اند. ۲. از این حدیث اهمیت مسئله نظافت بدن نیز روشن می‌شود. ۳. ایمان و آمادگی برای شهادت در امام (ع) و یاران آن حضرت به حدی بود که در این راه حتی به تنظیف و تطهیر ظاهر بدن خود نیز برای رفتن به درگاه خدای تعالی و انبیاء و اولیاء الهی پرداخته‌اند. هینا لارباب النعم نعیمهم و للعاشق المسکین ما یتجرع طبری از ابی مخنف روایت کرد که یوسف بن یزید از عقیف بن زهیر که خود در کربلا بود برای من حدیث کرد و گفت: یزید بن معقل که در لشکر عمر بن سعد بود بیرون آمد و گفت: «ای بریر رفتار خدا را با خود چگونه دیدی؟». بریر پاسخ داد: «صنع الله بی خیرا و صنع بک شرا.» یعنی؛ خدا با من به خیر و خوبی رفتار کرد و با تو به شر و بدی. یزید بن معقل گفت: «دروغ گفتمی اگر چه در گذشته دروغگو نبودی، آیا به یاد داری روزی را که در قبیله‌ی بنی‌سودان با هم می‌رفتیم و تو می‌گفتی که معاویه بر گمراهی است و امام هدایت علی بن ابیطالب است؟». [صفحه ۴۴۳] آنگاه بریر گفت: «آری گواهی می‌دهم و رأی من همین است، و من گواهی می‌دهم که تو بر گمراهی هستی.» بریر گفت: «حاضری به مباہله بیایی تا از خدا بخواهیم هر کس را که دروغگو است از رحمت خود دور کند و هر کس را که بر باطل است بکشد؟» یزید قبول کرد و هر دو دست به درگاه خدا بلند نموده و از خداوند درخواست کردند تا دروغگو را لعنت کند و او را بکشد. سپس به یکدیگر حمله

کردند و هر کدام ضربتی بر دیگری زد. ضربت یزید بن معقل خفیف بود و زبانی به بریر نرساند ولی بریر ضربتی بر سر یزید زد که کلاهخود را شکافت و به وسط سر او رسید و تا جایگاه دماغ او را شکافت. روای حدیث (که همان عقیف بن زهیر است) گوید که گویا هم اکنون بریر را می‌نگرم که شمشیرش را به شدت تکان می‌داد تا از میان سر یزید بیرون آورد، که رضی بن منقذ عبادی بیامد و به بریر حمله کرد. هر دو گلاویز شدند، و لختی همچنان می‌چرخیدند تا آنکه بریر او را بر زمین زد و روی سینه‌اش نشست، رضی بن منقذ که چنان دید دیگران را به یاری طلبید، در این وقت کعب بن جابر پیش رفت که به بریر حمله کند، من به او گفتم: «هذا بریر بن خضیر القاری الذی کان یقرئنا القرآن فی المسجد»؟ یعنی؛ این بریر بن خضیر قاری قرآن است که در مسجد قرآن را به ما یاد می‌داد. ولی کعب به سخن من توجهی نکرد و با نیزه به او حمله کرد، و نیزه خود را به پشت بریر فرو کرد، بریر که تیزی نیزه را بر پشت خود احساس نمود خود را به روی رضی انداخت و صورت و بینی او را با دندان گرفت و کعب بریر را با نیزه به یک سو انداخت و رضی برخاست و گریخت، و کعب بن جابر بریر را به شهادت رساند. یوسف بن یزید که این حدیث را شنید به عقیف گفت: «تو خود این ماجرا را دیدی (و حق بودن بریر، و دروغ‌گویی یزید را در مباحله مشاهده کردی)؟». عقیف گفت: «نعم رای عینی و سمع اذنی». یعنی؛ آری چشم دید و گوشم شنید. [۵۵۵]. دنباله داستان این گونه است که وقتی کعب بن جابر به خانه بازگشت زنی یا خواهرش «نوار» به او گفت: «اعت علی ابن فاطمه و قتلت سید القراء لقد اتیت عظیما من الأمر و الله لا اکلمک رأسی کلمة أبدا». یعنی؛ به کمک دشمنان فرزند فاطمه رفتی، و بزرگ قاریان را کشتی، براستی که گناهی بس بزرگ کردی، به خدا سوگند از این [صفحه ۴۴۴] پس هرگز با تو سخن نخواهم گفت. و کعب در پاسخ او اشعاری گفت. از مجموع روایاتی که درباره‌ی یاران امام (ع) و کیفیت شهادت آنان رسیده و نقل شده به دست می‌آید که «بریر» از کسانی است که در همان ساعات نخست و اوایل آغاز جنگ به شهادت رسید.

حفظه شبامی

حفظه بن شبامی از دلاوران و بزرگان شیعه و قاریان قرآن به شمار می‌رفت که از کوفه خود را به امام (ع) رسانید، و در یاری آن حضرت فداکاری بسیار کرد، و سر و صورت و سینه‌ی خود را سپر تیرها و نیزه‌ها و شمشیرها نمود، و پیش از شهادت خود برای مردم نابکار کوفه سخنرانی کرد و این آیات را بر مردم خواند: «یا قوم انی اخاف علیکم مثل یوم الاحزاب، مثل دأب قوم نوح و عاد و ثمود و الذین من بعدهم و ما الله یرید ظلما للعباد، یا قوم انی اخاف علیکم یوم التناد، یوم تولون مدبرین ما لکم من الله من عاصم و من یضلل الله فما له من هاد...». و به دنبال آن گفت: «ای مردم حسین را نکشید که خدای سبحان شما را به عذاب خود بگیرد». امام (ع) درباره‌اش دعای خیر کرد و فرمود: «رحمک الله انهم قد استوجبا العذاب حین ردوا علیک ما دعوتهم الیه من الحق و نهضوا الیک لیستیحوک و اصحابک فکیف بهم الآن و قد قتلوا اخوانک الصالحین». حفظه عرض کرد: «راست گفתי ای فرزند رسول خدا (ص) آیا اجازه می‌دهی که به سوی آخرت بشتابیم و به برادران خویش بیونندیم؟». امام (ع) فرمود: «چرا، بشتاب به سوی آنچه برای تو بهتر است از دنیا و آنچه در آن است و آن پادشاهی که زوال ندارد». پس حفظه گفت: «السلام علیک یا ابا عبد الله صلی الله علیک و علی اهل بیتک و عرف بیننا و بینک فی جنه». امام (ع) نیز فرمود: «آمین، آمین». حفظه پس از این سخنان به میدان رفت و کارزار کرد تا به شهادت رسید. [صفحه ۴۴۵]

شهادت دو جوان جابری

طبری گوید که پس از حفظه دو جوان جابری [۵۵۶]، پیش آمدند و به سوی امام (ع) توجه کرده و گفتند: «السلام علیک یا بن رسول الله (ص)» امام (ع) پاسخ هر دو را داده و فرمود: «و علیکما السلام و رحمه الله و برکاته» پس جنگیدند تا به شهادت

رسیدند. در نقل دیگری که قبل از آن کرده گوید که آن دو جوان به نزد امام (ع) آمده و می‌گریستند، امام (ع) فرمود: «چرا می‌گریید من امیدوارم به زودی دیدگانتان روشن شود.» عرض کردند: «قربانت شویم به خدا ما برای خود نمی‌گرییم بلکه برای شما می‌گرییم که می‌بینیم این مردم شما را احاطه کرده و ما قدرت دفاع از شما را نداریم.» امام (ع) درباره‌شان دعای خیر کرد و آن دو به میدان رفتند، و جنگیدند تا به شهادت رسیدند.

شهادت برادران غفاری

ابومخنف لوط بن یحیی پیش از داستان شهادت دو جوان جابری گوید همین که یاران حسین (ع) دیدند که قدرت دفاع از امام (ع) و دفاع از خود را ندارند برای شهادت در پیش روی آن حضرت به مسابقه پرداختند و از آن جمله عبدالله و عبدالرحمن فرزندان عرزهی غفاری پیش آمده عرض کردند: «درود بر تو ای اباعبدالله دشمن از ما گذشت و به سوی تو آمد، و ما دوست داریم در پیش روی تو بجنگیم و جان خویش را فدای تو سازیم، امام (ع) اجازه‌شان داد و آن دو پیش رفتند و شروع به کارزار نمودند و یکی از آن دو این رجز را می‌خواند: قد علمت حقا بنو غفار و خندف بعد بنی نزار لنضربن معشر الفجار بكل غضب صارم بتاریا قوم ذودوا عن بنی الاحرار بالمشرقی و القنا الخطار سپس جنگ سختی کردند تا به شهادت رسیدند. [صفحه ۴۴۶]

شهادت شوذب و عابس بن شیبب شاکری

عباس بن شیبب شاکری از قبیله‌ی بنی شاکر است و از امیرالمؤمنین (ع) نقل شده که فرمود: «بنوشاکر لو تمت عدتهم ألفا لعبد الله حق عبادته.» [۵۵۷] اگر شمار قبیله بنی شاکر به هزار نفر برسد خدای تعالی آن گونه که باید پرستش خواهد شد. عباس از یاران آن حضرت و مردی عابد و متعهد و شب زنده‌دار و دلاور بود. عباس در جریان ورود مسلم به کوفه و بیعت مردم با آن جناب سخنرانی جالبی دارد که در جای خود مذکور شده، و بر طبق نقل طبری پیک مسلم بن عقیل به سوی امام حسین (ع) بود و به دنبال انجام مأموریت به همراه آن حضرت از مکه به کربلا آمد، و «شوذب» نیز که یکی از موالیان و بستگان قبیله‌اش بود به همراه او آمده بود. چون روز عاشورا فرارسید، و یاران امام (ع) یکی پس از دیگری به میدان جنگ رفته و به شهادت می‌رسیدند. عباس رو به شوذب کرد و گفت: «یا شوذب ما فی نفسک ان تصنع؟» یعنی؛ ای شوذب چه فکری در سرداری و چه می‌خواهی بکنی؟ شوذب بی‌درنگ پاسخ داد: «چه می‌خواهم بکنم! در کنار تو در جلوی روی فرزند دختر رسول خدا (ص) می‌جنگم تا کشته شوم!» عباس گفت: «من نیز همین گمان را درباره‌ی تو داشتم، اکنون که چنین تصمیمی داری پس پیش روی امام حسین (ع) برو تا تو را نیز به حساب یاران خویش بیاورد همان گونه که دیگر یارانش را به حساب آورد و من نیز در مصیبت تو آزمایش شده و پاداش گیرم، و اگر کس دیگری امروز با من نزدیکتر از تو بود خوش داشتم او را پیش از خود به میدان بفرستم تا در مصیبت او اجر یابم، که امروز، روزی است که شایسته آن است تا ما به هر وسیله‌ای می‌توانیم در تحصیل اجر و پاداش بکوشیم، که پس از این روز، دیگر عملی نیست و حساب و بازپرسی است.» شوذب به دنبال این گفتگو به نزد امام (ع) آمد و با آن حضرت خداحافظی کرد و سپس به میدان رفت و کارزار کرد تا به شهادت رسید. درود خدا بر او و هم‌زمانش باد. سپس عباس پیش آمد و عرض کرد: «یا اباعبدالله اما والله ما أمسی علی وجه الارض قریب و لا بعید أعز علی و لا احب الی منک، و لو قدرت علی ان ادفع عنک الضیم و القتل بشیء اعز علی من نفسی و دمی لعملته، السلام علیک یا اباعبدالله، اشهد [صفحه ۴۴۷] الله انی علی هداک و هدی اییک.» یعنی؛ ای اباعبدالله آگاه باش به خدا سوگند هیچ کس در روی زمین - چه خودی و چه بیگانه - در نزد من عزیزتر و محبوبتر از تو نیست، و اگر توان آن را داشتم که به وسیله‌ای عزیزتر از جان و خونم دفع ظلم و کشته شدن را از شما بکنم این کار را حتما می‌کردم، درود خدا بر تو ای اباعبدالله، خود را گواه می‌گیرم که من به راه هدایت تو و هدایت پدرم هستم. سپس با شمشیر برهنه به سوی دشمنان

آن حضرت تاخت در حالی که زخمی بر پیشانی داشت. ابی مخنف در اینجا از مردی به نام ربیع بن تمیم همدانی نقل کرده است که من وقتی او را دیدم که می‌آید شناختم و دلاوریهای او را در جنگها دیده بودم، و می‌دانستم که او شجاعترین مردم است از این رو فریاد زد: «ایها الناس هذا الاسد الاسود [۵۵۸] هذا ابن شیب، لا یخرجن الیه احد منکم.» یعنی؛ ای مردم این شیر سیاه، یا شیر شیران، است این پسر شیب است، کسی به جنگ او نرود! عابس نیز پیوسته فریاد می‌زد: «الا رجل لرجل.» یعنی؛ آیا مردی نیست در برابر مردی بیاید! در برخی از روایات است که می‌گفت: «الا-رجل الا-رجل» [۵۵۹]. پس سعد که چنان دید از شدت خشم و ناراحتی فریاد زد: «او را سنگ باران کنید.» عابس که این نامردی و بزدلی را از آنها دید کلاهخود و زره خود را افکند و چون شیری خشمناک بر ایشان حمله کرد. این ابیات در مورد عابس بسیار مناسب است: وقت آن آمد که من عریان شوم جسم بگذارم سراسر جان شوم آنچه غیر از شورش و دیوانگی است اندر این ره روی در بیگانگی است آزمودم مرگ من در زندگی است چون رهم زین زندگی پابندی است و آن شاعر پارسی‌زبان درباره‌ی آن ساعت عابس نیکو گفته: جوشن ز بر فکند که ما هم نه ماهیم مغفر ز سر فکند که بازم نیم خروس بی خود و بی زره به در آمد که مرگ را در پیش خویش می‌کشم اینک چه نوعروس و آن شاعر عرب گوید: [صفحه ۴۴۸] یلقى الرماح الشاجرات بنحره و یقیم هامته مقام المغفر ما ان یرید اذا الرماح شجره درعا سوی سربال طیب المغفر و یقول للطرف اصطبر لثبا القنا فهدمت رکن المجد أن لم تعفر همان راوی ادامه داده گوید: به خدا سوگند او را دیدم که بیش از دویست نفر از آن مردم را به هلاکت رساند و فراری داد، تا اینکه نامردانه از هر سو او را احاطه کردند و به شهادت رساندند و سر او را در دست چند تن دیدم که هر یک می‌گفتند: «من او را کشتم!» تا اینکه نزد عمر بن سعد آمدند و او گفت: «همگی او را کشتید و یک نفر او را نکشت.»

شهادت جون مولی ابی ذر غفاری

«جون» بن ابی مالک وابسته یا غلام آزاد شده ابوذر غفاری است که نامش در زمره‌ی اصحاب رسول خدا (ص) و امیرالمؤمنین (ع) و امام حسن (ع) ذکر شده است و در خدمت ابوذر غفاری و در ماجرای تبعید او به شام و سپس به ریزه نیز بوده است، که پس از رحلت ابوذر غفاری به مدینه آمد و در خدمت امیرالمؤمنین (ع) بود و پس از شهادت آن حضرت در خدمت امام حسن (ع) و سپس امام حسین (ع) بود، و در کار اصلاح و ساخت و ساز اسلحه‌های جنگی مهارت داشت. از این رو در کتابهای تاریخی آمده است که در شب عاشورا تنها او بود که در خیمه امام (ع) به اصلاح شمشیر و اسلحه آن حضرت مشغول بود، چنانچه در حدیث منقول از امام سجاد (ع) نیز نقل شد. [۵۶۰]. سید در کتاب لهوف روایت کرده است که او غلام سیاهی بود، و چون برای رفتن به میدان و اجازه‌ی کارزار به نزد امام (ع) آمد آن حضرت به او فرمود: «تو اکنون آزادی، زیرا تو برای سلامت آمدی و اکنون گرفتار راه ما مشو!» جون عرض کرد: «یا بن رسول الله انا فی الرخاء الحس قصاعکم و فی الشدة اخذکم، و الله ان ریحی لنتن، و ان حسبی للثیم، و لونی لاسود، فتنفس علی بالجنه، فتطیب ریحی و یشرف حسبی، و بیض وجهی، لا-والله لا- افارقکم حتی تخلط هذا الدم ال-اسود مع دمائکم.» یعنی؛ ای فرزند رسول خدا در فراخی و آسایش کاسه‌لیس شما باشم، ولی در سختی دست از شما بردارم (هرگز)! به خدا سوگند بویم ناخوش و حسب من پست، و رنگم سیاه است، آیا بهشت را [صفحه ۴۴۹] بر من دریغ داری تا بویم خوش و حسبم شریف و رویم سفید گردد، نه به خدا سوگند از شما جدا نشوم تا این خون سیاهم با خونهای شما آمیخته گردد! امام (ع) که چنان دید او را اجازه داد و جون به میدان آمد و این رجز را می‌خواند: کیف تری الکفار ضرب ال-اسود بالمشرفی القاطع المهنداحمی الخیار من بنی محمد اذب عنهم باللسان و الیدارجو بذاک الفوز عند المورد من الاله الواحد الموحد اذ لا شفیع عنده كأحمد به گفته‌ی سید (ره) و دیگران: وی بیست و پنج نفر از آن نامردان را به دوزخ فرستاد، تا اینکه به شهادت رسید، پس امام (ع) بر بالین او حاضر شد و در کنار بدن او ایستاد و به درگاه خدای تعالی عرض کرد: «اللهم بیض وجهه و طیب ریحه و احشره مع

الابرار و عرف بینه و بین محمد و آل محمد (ص)» یعنی؛ خدایا رویش را سفید گردان و بویش را خوش کن، و با نیکان او را محشور فرما و میان او و محمد و آلش آشنایی برقرار کن. بر طبق روایتی که شیخ صدوق (ره) از امام باقر و او از امام سجاد (ع) روایت کرده است بنی‌اسد ده روز پس از دفن اجساد مطهره بدن جون را یافتند که بوی مشک از او ساطع بود و او را دفن کردند. شهش فرمود کای عبد وفادار تو آزادی از این میدان پیکارتو تابع آمدی ما را به راحت میفکن خویش را در رنج و زحمت غمین شد جان جون سخت پیمان به شه گفت این سخن با چشم گریان پیرودم بسی بی‌رنج و زحمت ز باقیمانده‌ی آن خوان نعمت نمک شناسی ای شه از پلیدی است فدا گشتن جزای کاسه‌لیسی است نسب باشد لثیم و چهره‌ام تار تنم بی‌قدر و خونم همچو مردار به من منت نه ای دادار گردون که گردد رشک مشک نافه‌ام خون نمی‌خواهی که روی تیره‌ی من شود چون مهر روز حشر، روشن سیه‌خون را چو سر در جنگ بازم به خونهای شما مخلوط سازم اجازت یافت جون باسعادت روان شد سوی میدان شهادت ز هستی، رو سوی ملک بقا کرد شهش آمد بیالین و دعا کردز تأثیر دعای شاه شافع ز جسمش بود بوی مشک ساطع تنش دیدند همچون نقره‌ی پاک چو ماه افتاده از افلاک بر خاک [صفحه ۴۵۰] بشیر عشق دادش این بشارت که خوش باد آن مقام کامکارت

انس ابن حارث کاهلی

انس کاهلی از یاران و اصحاب رسول خدا (ص) است چنانچه ابن حجر عسقلانی در کتاب الاصابه، و نیز جزری در اسد الغابه گفته‌اند، و هر دوی آنها به سندشان از وی روایت کرده‌اند که گوید: از رسول خدا (ص) شنیدم که درباره‌ی حسین (ع) می‌فرمود: «ان ابني هذا - یعنی الحسین - یقتل بارض یقال لها کربلا فمن شهد ذلک منکم فلینصره». [۵۶۱] یعنی؛ این پسر من، حسین، در سرزمینی به نام کربلاء کشته خواهد شد. هر کس از شما که در آن روز حضور داشت حتما حسین را یاری کند. هر دوی آنها نوشته‌اند که انس بن حارث راوی این حدیث، خود به همراه امام حسین (ع) به کربلا رفت و در آنجا کشته شد. و مرحوم محدث محلاتی در کتاب فرسان الهیجاء نقل کرده که انس بن حارث کسی است که در کربلا پیامی را از امام (ع) برای ابن سعد برد و چون بر او آمد بر وی سلام نکرد، ابن سعد به او گفت: «مگر ما را مسلمان نمی‌دانی که بر ما سلام نکردی، ما که بر خدا کافر نشده و انکار رسالت ننمودیم؟» انس گفت: «تو چگونه خدا را شناخته و حق رسول او را رعایت کرده‌ای که دامن بر کمر زده‌ای برای ریختن خون فرزند پیغمبر و یاران او!» عمر بن سعد لختی سر به زیر انداخت و سپس پاسخ داد: «به خدا سوگند من می‌دانم که قاتل این جماعت به ناچار در آتش جهنم است ولی فرمان امیر عبیدالله را باید اطاعت کرد.» نظیر این داستان نیز در نفس المهموم از بریر بن خضیر نقل شده، و احتمال دارد که هر دو صحیح باشد و این ماجرا میان هر دوی آنها با پسر سعد اتفاق افتاده باشد. والله اعلم. باری انس کاهلی از امام (ع) رخصت میدان گرفت، و به گفته‌ی مقرر در کتاب مقتل الحسین به قدری سالخورده بود که ابروهای خود را با دستمالی به پیشانی بسته و کمر خود را با عمامه‌ای که داشت محکم کرده بود تا خم نشود و به سوی میدان آمد و [صفحه ۴۵۱] امام (ع) که او را با آن حال دید گریست و فرمود: «شکر الله لک یا شیخ». یعنی؛ خدایت سپاسگزار باشد ای پیرمرد. در روایتی است که چون حمله کرد این رجز را بخواند: قد علمت کاهلها و ذودان و الخند فیون و قیس غیلان بان قومی آفة للقران لدی الوغی و سادة فی الفرسان به گفته‌ی مقرر و دیگران با آن سالخوردگی و ناتوانی هجده نفر از آن نامردان از خدا بی‌خبر را به خاک هلاکت افکند، و پس از آن شربت شهادت نوشید. کمیت شاعر در مرثیه‌ی او گفته است: سوی عصبه فیهم حبیب مرمل قضی نجه و الکاهلی معفر

شهادت عمرو بن جناده

شهادت جناده بن حارث سلمانی انصاری پیش از این مذکور شد و او از اصحاب رسول خدا (ص) و امیرمؤمنان بود که در جنگ

صفین در رکاب امیرالمؤمنین (ع) می‌جنگید، و از مشاهیر شیعیان بود. جناده پسر وی داشت به نام عمرو که به گفته‌ی برخی یازده ساله و به گفته‌ی برخی دیگر نه ساله بود، و با مادرش [۵۶۲] در لشکر امام (ع) بودند، و پس از شهادت جناده آن زن پسرش عمرو را دستور داد تا به جنگ دشمنان امام (ع) برود و آن نوجوان نیز لباس رزم پوشیده به نزد امام (ع) آمد و رخصت میدان طلبید. امام (ع) اجازه نداد و فرمود: «پدر این پسر در حمله‌ی نخست کشته شده و شاید مادرش جنگ او را خوش نداشته باشد.» عمرو عرض کرد: «ان امی امرتني.» یعنی؛ مادرم به من دستور جنگ داد. امام (ع) با شنیدن این سخن اجازه داد، و عمرو بن جناده به میدان آمد و این رجز را می‌خواند: امیری حسین و نعم الامیر سرور فؤاد البشیر النذیر علی و فاطمه والده فهل تعلمون له من نظیر؟ له طلعه مثل شمس الضحی له غره مثل بدر منیر [صفحه ۴۵۲] و جنگید تا به شهادت رسید، دشمنان سنگدل سر او را جدا کردند و به سوی لشکرگاه امام (ع) انداختند، مادرش که ماجرا را نظاره می‌کرد پیش آمد و آن سر را برداشت و خون از چهره‌اش پاک کرد و بر سینه چسباند و گفت: «احسنت یا بنی یا سرور قلبی و یا قره عینی.» یعنی؛ آفرین ای پسر! ای خوشی دلم و ای نور دیده‌ام. سپس آن سر را به سینه‌ی مردی از لشکریان دشمن که در آن نزدیکی بود بزد و او را کشت، آن گاه تیرک خیمه را برگرفت و بر دشمن حمله کرد و این رجز را می‌خواند: انا عجوز سیدی ضعیفه خاویه بالیه نحیفه اضربکم بضربه عنیفه دون بنی فاطمه الشریفه او دو مرد را با آن تیرک و عمود به قتل رسانید و به دوزخ فرستاد، و امام حسین (ع) دستور داد آن زن را بازگردانند و در حق او دعا کرد. [۵۶۳].

حجاج بن مسروق جعفی

حجاج بن مسروق جعفی از شیعیان امیرالمؤمنین (ع) و در کوفه سکونت داشت، و چون شنید که امام (ع) از مدینه به سوی مکه حرکت کرده او نیز به سوی مکه حرکت کرد و ملازم رکاب آن حضرت بود تا در کربلا به شهادت رسید، و در اوقات نماز مؤذن آن حضرت بود، و در مناقب ابن شهر آشوب است که وی رخصت میدان گرفت و شروع به کارزار کرد و بیست و پنج نفر را به دوزخ فرستاد به غیر از افرادی که زخمی و مجروح کرد. و مقرر در کتاب مقتل الحسین گوید که حجاج بن مسروق کارزار کرد تا آنکه صورتش به خون رنگین شد پس به نزد امام (ع) آمد و این رجز را می‌خواند: الیوم القی جدک النبی ثم اباک ذا الندی علیاذک الذی نعرفه الوصیا [۵۶۴]. [صفحه ۴۵۳] امام (ع) به او فرمود: «و انا القاها علی اثرک» یعنی؛ من هم به دنبال تو، آن دو را دیدار خواهم کرد. حجاج به میدان بازگشت و جنگید تا آنکه به شهادت رسید.

سوار ابن ابی حمیر

در اواخر زیارت ناحیه مقدسه آمده است: «السلام علی الجریح المأسور سوار بن ابی حمیر الفهمی الهمدانی.» یعنی؛ درود بر مجروح اسیر سوار بن ابی حمیر... و چنانکه گفته‌اند وی جنگ سختی کرد تا آنکه جراحات زیادی برداشت و بر زمین افتاد، و او را به اسارت گرفتند و به نزد ابن سعد، بردند، و او خواست تا سوار را بکشد ولی قوم و قبیله‌اش از وی خواستند تا او را نکشد، و به آنها واگذارند، و پسر سعد نیز پذیرفت و او را به آنها بخشید، و آنها نیز وی را نزد خود بردند و پس از گذشت شش ماه در اثر همان جراحات به شهادت رسید.

سوید بن عمرو بن ابی المطاع

اهل تاریخ گفته‌اند که وی پیرمردی شجاع و باتجربه در جنگها و عابدی شریف و کثیر الصلاة بود که روز عاشورا در پیش روی امام (ع) جنگید تا اینکه بر اثر کثرت جراحات و زخمهایی که بر او وارد شد به زمین آمد و به صورت روی زمین افتاد و حرکتی نکرد.

مردم گمان کردند که او کشته شده از وی گذشتند، و هنگامی که شنید می‌گویند: «حسین را کشتند»، بیتاب شد و حرکتی کرد و خنجری را که در کفش خود پنهان کرده بود برگرفت و به جنگ دشمنان رفت و آنها نیز او را احاطه کردند و به شهادت رساندند. مقرر در مقتل خود گوید که وی آخرین نفری بود که پس از شهادت امام (ع) کشته شد. بدین ترتیب نام یاران آن حضرت را نیز با ذکر قصیده‌ای به پایان برده و به ذکر نام شهدای اهل بیت می‌پردازد، و ما نیز همان گونه که پیش از این گفتیم نام این بزرگ مردان تاریخ اسلام را به ترتیبی که در آن کتاب است ذکر کردیم. البته باید دانست که ما [صفحه ۴۵۴] نتوانستیم نام همه آن مردان بزرگ را ذکر کنیم، چنانچه نتوانستیم آنها را آن گونه که بوده‌اند معرفی کنیم، و دیگران نیز همانند ما در این باره اقرار به عجز کرده‌اند و باید درباره‌ی آنها همان را گفت که آن شاعر عرب گفته است: السابقون الی المکارم و العلی و الحائزون غدا حیاض الکوثر لولا صوارمهم و وقع نبالهم لم یسمع الآذان صوت مکبریا آن شاعر دیگر که درباره‌شان سروده: قوم اذا نودوا لدفع ملامة و الخیل بین مدعس و مکردس لبسوا القلوب علی الدروع کانهم یتهافتون علی ذهاب الأنفس و بالاتر از آنچه که خود امام حسین (ع) در شب عاشورا درباره‌شان فرمود چیزی نمی‌توان گفت، آنجا که فرمود: «اما بعد فانی لا اعلم اصحابا اوفی و لا خیرا من اصحابی...». آری باز هم از شاعر دیگر عرب کمک می‌گیریم که گوید: و ذووا المروءة و الصفا انصاره لهم علی الجیش اللهم زئیر طهرت نفوسهم بطیب اصولها فعناصر طابت لهم و حجور فتمثلت لهم القصور و ما بهم لولا تمثلت القصور قصورا ما شاقهم للموت الا دعوة الرحمان لا ولدانها و الحور [صفحه ۴۵۷]

شهادت اهل بیت

اشاره

نخستین مطلبی را که لازم است در اینجا یادآور شویم شماره و عدد اهل بیت امام حسین (ع) است که در روز عاشورا با آن حضرت شربت شهادت نوشیدند، و همان گونه که در عدد اصحاب و یاران آن حضرت اختلاف بود در عدد خاندان و اهل بیت آن حضرت نیز که به شهادت رسیدند، اختلاف است.

عدد شهدای اهل بیت

در پاره‌ای از روایات آمده است که عدد آنها به غیر از خود امام حسین (ع) هفده نفر بوده و چنانچه از ابن نما نقل شده راویان گفته‌اند: هرگاه ما داستان شهادت امام حسن (ع) را در نزد حضرت محمد بن علی باقر یادآور می‌شدیم آن حضرت می‌فرمود: «قتلوا سبعة عشر انسانا کلهم ارتکضوا فی بطن فاطمة بنت اسد ام علی». یعنی؛ هفده انسان پاک را کشتند که همگی از رحم فاطمه دختر اسد مادر علی بودند. [۵۶۵]. چنانچه در زیارت ناحیه‌ی مقدسه نیز که انشاء الله پس از این مذکور خواهد شد نام هفده نفر از این خاندان هست. در روایت امالی صدوق (ره) [۵۶۶] نیز در داستان عبور امیرالمؤمنین از سرزمین کربلا در [صفحه ۴۵۸] هنگام رفتن به سوی صفین آمده است که فرمود: «و هذه ارض کرب و بلاء یدفن فیها الحسین و سبعة عشر رجلا من ولدی و ولد فاطمة». یعنی؛ و این سرزمین کربلا است که در آن دفن می‌شود حسین (ع) و هفده نفر از فرزندان من و فرزندان فاطمه. البته منظور از فاطمه در اینجا ظاهرا فاطمه بنت اسد است، چنانچه در روایت بالا گذشت و از باب «تغلیب» ذکر شده، چون بیشتر این هفده نفر از فرزندان امام حسن و امام حسین (ع) بوده‌اند. و همین قول را مفید (ره) در ارشاد روایت کرده و می‌گوید: «نام کسانی که از خاندان امام حسین با آن حضرت در کربلا کشته شدند هفده تن بودند و حسین (ع) هجدهمین آنان بود از این قرار است: عباس، عبدالله، جعفر، عثمان (که این چهار تن پسران امیرالمؤمنین بودند و مادرشان ام‌البینین بود)، عبدالله، ابوبکر، (که این دو نیز فرزندان امیرالمؤمنین و

مادرشان لیلی دختر مسعود دارمی بوده [۵۶۷]، علی، عبدالله (فرزندان امام حسین (ع))، قاسم، ابوبکر، عبدالله (فرزندان امام حسن بن علی) محمد، عون (فرزندان عبدالله بن جعفر)، عبدالله، جعفر، عبدالرحمن (فرزندان عقیل بن ابیطالب)، محمد فرزند ابی سعید بن عقیل. [۵۶۸]. قول دیگر آن است که عدد آنها بجز امام حسین (ع) هجده نفر بوده، چنانچه در روایت ریان بن شیب از امام رضا (ع) بود، و ما پیش از این آن را نقل کردیم، امام (ع) در آن حدیث می‌فرماید: «یابن شیب ان كنت باکيا لشیء فابک للحمین بن علی بن أبی طالب فانه ذبح کما یذبح الکبش و قتل معه من اهل بیته ثمانیة عشر رجلا، ما لهم فی الارض شیبهون...» یعنی؛ ای پسر شیب اگر خواستی برای چیزی گریه کنی برای حسین [صفحه ۴۵۹] بن علی بن ابیطالب (ع) گریه کن که او را همانند گوسفند سر بریدند، و به همراه او هجده نفر از خاندانش را کشتند که در روی زمین مانندی نداشتند... [۵۶۹]. در ارشاد مفید از عبدالله بن ربیع حمیری نقل کرده است که من در شام نزد یزید بن معاویه بودم که زجر بن قیس وارد شد و یزید به او گفت: «چه خبر داری؟» ابن قیس گفت: مژده، که حسین بن علی (ع) با هجده نفر از خاندانش و شصت نفر از یارانش بر ما درآمدند و ما از آنها خواستیم که یا تسلیم شوند یا سر به فرمان عبیدالله بن زیاد در آورند یا بجنگند تا به آخر. [۵۷۰]. نظیر آن نیز از شمر بن ذی الجوشن، علیهما اللعنة، نقل شده است. قول سوم آن است که آنها بجز امام حسین (ع) بیست و یک نفر بودند. چنانچه ابوالفرج در کتاب مقاتل الطالبیین نقل کرده است، و در پایان نام آنها گوید: همی آنهايي که از فرزندان ابوطالب در کربلا شهید شدند بجز آنان که مورد اختلاف است بیست و دو نفر بوده‌اند. [۵۷۱]. و البته قول سوم خلاف مشهور است و میان این سه قول، قول دوم مشهورتر است.

وداع جوانان بنی هاشم و نخستین شهید از آنان

بر طبق روایات و مقاتل، هنگامی که یاران امام (ع) کشته شدند و نوبت به بنی‌هاشم و اهل بیت آن حضرت رسید، در آغاز آنها به گرد یکدیگر آمدند و با یکدیگر وداع کردند و برآستی اگر خواننده‌ی عزیز منظره‌ی وداع آن جوانان زیباروی و دست از جان شسته و عاشقان شهادت را در نظر مجسم کند، شاید بتواند دورنمایی از آن صحنه‌ی غم‌انگیز که دل سنگ را به درد می‌آورد را درک نماید. آن شاعر فارسی زبان گوید: آید تا بگرییم چون ابر در بهاران کز سنگ ناله خیزد وقت وداع یاران با ساربان بگوئید احوال اشک چشم تا بر شتر نبندد محمل به روز باران و آن شاعر عرب گوید: لو كنت ساعة بيننا ما بيننا و شهدت كيف نكرر التوديعا [صفحه ۴۶۰] ایقت ان من الدموع محدثا و علمت ان من الحدیث دموعا و بهتر آن است که از این مقوله بگذریم چون هیچ بیانی چه در قالب نثر و چه در قالب نظم نمی‌تواند آن منظره‌ی جانسوز را ترسیم نماید، و اگر هم کسی شاهد آن منظره باشد جز همان دل‌های سرشار از ایمان و همان مردان و زنان سراسر عشق و ایثار نمی‌تواند آن را تحمل کند.

شهادت حضرت علی بن الحسین

باری پس از اتمام آن صحنه‌ی جانگداز، طبق مشهورترین روایات: نخستین کسی که آماده شهادت و کارزار شد و برای جنگ به نزد امام (ع) رفت و رخصت میدان گرفت، علی بن الحسین (ع) بود. [۵۷۲]. در زیارت ناحیه‌ی مقدسه نیز آمده است که اشاره کن به سوی قبر علی بن الحسین (ع) و بگو: «السلام علیک یا اول قتیل من نسل خیر سلیل من سلالة ابراهیم الخلیل، صلی الله علیک و علی ابیک.» یعنی؛ سلام بر تو ای نخستین کشته از دودمان بهترین فرزند زبده ابراهیم خلیل، درود خدا بر تو و بر پدرت باد. محدث قمی در نفس المهموم می‌گوید که این قول که شهید اول اهل بیت (ع) علی بن الحسین بوده مطابق است با گفتار طبری و ابن اثیر و ابوالفرج اصفهانی و ابوحنیفه دینوری و شیخ مفید و سید بن طاووس و استاد شعرانی (ره) نیز در تأیید این مطلب گفته است: پیغمبر (ص) در غزوات هر کس را که به او نزدیکتر و مخصوص تر بود پیشتر از دیگران به جنگ می‌فرستاد، چنانکه امیرالمؤمنین (ع) در

نهج البلاغه فرموده است، برای رفع تهمت و تآسی دیگران در جان باختن، و این بر خلاف روش ملوک است که نزدیکان خویش را از معرکه دور می‌دارند، در کربلا نیز امام (ع) فرزند بزرگوار خود را که عزیزترین مردم نزد او بود در راه خدا داد، و جهاد فرمود تا شهادت بر دیگران ناگوار نباشد. بر طبق این نظریه می‌بایستی امام (ع) فرزند بزرگتر خود را پیش از یاران نیز به جنگ می‌فرستاد، مگر آنکه گفته شود یاران آن حضرت مانع این کار شده و اجازه نمی‌دادند تا آنها زنده باشند فرزندان یا نزدیکان و اهل بیت آن حضرت به میدان روند. [صفحه ۴۶۱] مادر آن حضرت لیلی، دختر ابی مره بن عروه بن مسعود ثقفی است، و مادر لیلی، میمونه دختر ابوسفیان بود. عروه بن مسعود ثقفی یکی از بزرگان عرب به شمار می‌رفت که درباره‌ی شخصیت او داستانها و حدیثهایی است که اکنون جای ذکر آن نیست. او در سال نهم هجرت مسلمان شد و برای اینکه قوم خود را به اسلام دعوت کند با اجازه‌ی رسول خدا (ص) به طائف رفت، ولی او را به شهادت رساندند و گویند رسول خدا (ص) درباره‌اش فرمود: «ان مثل عروه فی قومه مثل صاحب یس فی قومه». یعنی؛ برآستی حکایت عروه میان قوم خود حکایت صاحب یس است در قومش. [۵۷۳].

مادر علی بن الحسین در کربلا بوده یا نه؟

اما اینکه لیلی مادر آن حضرت در کربلا بود یا نه معلوم نیست و دلیل صحیح و معتبری بر این مطلب نرسیده است. و زنده بودن آن بانوی محترمه تا آن زمان ثابت نشده و در ریاحین الشریعه از قول یکی از اهل تاریخ و نیز از اغانی ابوالفرج نقل کرده که مردی از اعراب که بر شتری سوار بود به مدینه آمد و عبورش به محله‌ی بنی‌هاشم افتاد. از خانه‌ای صدای شیون شنید و آن صدا به قدری حزین بود که شتر آن مرد نتوانست بگذرد و همان جا زانو زد، مرد عرب به دنبال آن شیون آمد و به در خانه‌ای که صدا از آنجا بلند بود رفت و از کنیزکی که پشت در آمد پرسید: «این صدای ناله از کیست؟» و او در پاسخ گفت: «از لیلی است که از واقعه‌ی کربلا تا کنون از شیون و ناله آرام نگرفته است.» اما با تفحص زیادی که کردیم این مطلب را در اغانی نیافتیم، و بر فرض صحت این داستان نیز ممکن است مربوط به «لیلی» دختر مسعود دارمی همسر امیرالمؤمنین (ع) و مادر عبدالله و ابوبکر فرزندان امیرالمؤمنین (ع) بوده باشد که در کربلا به شهادت رسیدند؛ چنانچه پس از این خواهد آمد انشاء الله تعالی، از این رو بر فرض صحت و وجود چنین داستانی باز هم دلیل بر این مطلب نیست، و اما زبان حال [۵۷۴] و اشعاری هم که [صفحه ۴۶۲] در این باره رسیده نیز نمی‌تواند دلیلی بر این مطلب باشد، و چنانچه مرحوم حاجی نوری رحمه الله علیه فرموده است اصلی ندارد، و زبان حال نیز همان گونه که از نامش پیداست زبان حال است، و نمی‌تواند دلیلی بر مطلبی باشد.

آیا علی بن الحسین شهید در کربلا علی اکبر بوده است؟

در این باره نیز که فرزند شهید امام حسین (ع) که نامش علی بود آیا علی اکبر بوده است یا نه، اختلافی است که از خلاصه‌ی روایات دلیل معتبری به دست نمی‌آید و شیخ مفید (ره) نیز تصریح کرده به اینکه او علی اصغر بوده است و علی اکبر زنده مانده و فرزندان امام حسین (ع) از نسل اویند. وی در کتاب ارشاد در ماجرای شهادت شهیدان در روز عاشورا پس از شهادت عابس بن شیب گوید: «همچنان یک یک از یاران سیدالشهداء (ع) پیش آمدند و کشته می‌شدند تا اینکه از یاران آن حضرت جز خاندان او کسی به جای نماند. پس فرزندش علی بن الحسین (ع) پیش آمد، و مادرش لیلی دختر ابی مره [۵۷۵] بن عروه بن مسعود ثقفی [صفحه ۴۶۳] بوده و علی از زیباترین مردم آن زمان بود و در آن روز نوزده سال داشت.» [۵۷۶]. در جای دیگر در باب فرزندان امام حسین (ع) گوید: «برای امام حسین (ع) شش فرزند بود: ۱. علی بن الحسین اکبر، کنیه‌اش ابومحمد، و مادرش شاه زنان دختر یزدجرد پادشاه ایران بود. ۲. علی بن الحسین اصغر که با پدرش در کربلا شهید شد، و مادرش لیلی دختر ابی مره بن عروه بن مسعود ثقفی است. [۵۷۷]. اما در مقابل، ابن‌ادریس در کتاب سرائر گفته است: «آن شهید بزرگوار علی اکبر بود که در زمان خلافت

عثمان به دنیا آمد و از جدش امیرمؤمنان (ع) روایت کرده و شاعران عرب او را مدح کرده و از ابی‌عبیده و خلف احمر روایت کرده‌اند که این ابیات را درباره‌ی آن جناب گفته‌اند: لم تر عین نظرت مثله من محتف یمشی و لا ناعل [۵۷۸]. یغلی بنی اللحم حتی اذا انضج لم یغل علی الآکل [۵۷۹]. کان اذا شبت له ناره یوقدها بالشرف الکامل [۵۸۰]. کیما یراها بائس مرمیل او فرد حی لیس بالآهل [۵۸۱]. اعنی ابن لیلی ذی السدی و الندی اعنی ابن بنت الحسب الفاضل [۵۸۲]. لا یوثر الدینا علی دینه و لا بیع الحق بالباطل [۵۸۳]. سپس ابن‌ادریس می‌گوید: در این باره رجوع به اهل فن که علمای نسب و سیر و [صفحه ۴۶۴] تواریخ و اخبار هستند، مانند زبیر بن بکار، و جماعتی دیگر مانند ابوالفرج اصفهانی و بلاذری و مزنی صاحب کتاب لباب اخبار الخلفاء و عمری نسابه صاحب کتاب زواجر و مواعظ و ابن‌قتیبه در معارف و طبری و دینوری و دیگران اولی است. محدث قمی همین ابیات را که در بالا ذکر شد تأییدی بر اکبر بودن علی شهید دانسته با توضیحی که استاد فقید شعرانی (ره) داده است می‌گوید: «دور می‌نماید که شاعر عرب با قلت معرفت درباره‌ی ولایت ائمه (ع) آن مدایح را درباره‌ی کودکی هجده ساله بگوید، و همچنین روایتی را که ابوالفرج از مغیره و گفتار معاویه نقل کرده مؤید این مطلب است (به شرحی که در باب فضایل آن جناب ذکر خواهیم کرد). مرحوم محدث قمی جملاتی از زیارتنامه‌ای را نیز که ابوحمزه‌ی ثمالی از امام صادق (ع) روایت کرده که از آن استفاده می‌شود علی بن‌الحسین (ع) شهید در کربلا زن و فرزند داشته و آن جملات این گونه است که امام صادق (ع) در زیارتنامه‌ی آن جناب گفته: «صلی الله علیک و علی عترتک و اهل بیتک و آبائک و ابنائک...» و یعقوبی و مسعودی نیز شهید کربلا را علی‌اکبر دانسته‌اند. [۵۸۴]. با همه‌ی این تأییدات و گفتار بزرگان حدیث و تاریخ، در گفتار خود امام حسین (ع) جمله‌ای است که تأیید می‌کند گفتار کسانی را که گفته‌اند علی بن‌الحسین (ع) شهید، جوانی هجده ساله یا نوزده ساله بود و علی‌اکبر نبوده و آن جمله‌ای است که همین محدثین بزرگوار مانند محدث قمی و دیگران نقل کرده‌اند که چون علی بن‌الحسین (ع) از پدر اجازه‌ی رفتن میدان گرفت، امام (ع) محاسن یا انگشت سبابه‌ی خود را به سوی آسمان بلند کرد و گفت: «اللهم اشهد علی هؤلاء القوم فقد برز الیهم غلام...» یعنی؛ خدایا تو شاهد باش بر این قوم که غلامی به مبارزه‌ی ایشان رفت. و پر واضح است که از مرد بیست و شش، یا بیست و هفت ساله به «غلام» تعبیر نمی‌شود، آن هم در کلام امام معصوم. همچنین در رجزی که منسوب به خود علی بن‌الحسین (ع) است و بعدا خواهد آمد این گونه است: انا علی بن‌الحسین بن علی نحن و بیت الله اولی بالنبی اضربکم بالسیف حتی ینثنی ضرب غلام هاشمی علوی [صفحه ۴۶۵] و متأسفانه در کتابهای بزرگان حدیث مانند ابن‌شهر آشوب و دیگران نیز در ظاهر تهافت دارد - که به ظن قوی بدست ناسخان اتفاق افتاده - و همین موجب شده تا نتوان به گفته‌ی آنان اعتماد کرد، مثلا ابن‌شهر آشوب (ره) درباره‌ی فرزندان امام حسین (ع) در کتاب مناقب در یکجا به طور مسلم می‌نویسد: «... ابناؤه علی اکبر الشهد امه بره بنت عروه بن مسعود ثقفی، و علی الامام و هو علی الاوسط، و علی الاصغر و هما من شهر بانویه...» [۵۸۵]. و در جای دیگر از همان کتاب در احوالات امام سجاد از کتاب بدع و کتاب شرح الاخبار این گونه نقل می‌کند: «... ان عقب الحسین من ابنه علی اکبر و انه هو الباقی و بعد ائیه و ان المقتول هو الاصغر منهما و علیه نعول، فان علی بن‌الحسین کان یوم کربلا من انباء ثلاثین سنه، و ان محمد الباقر (ع) ابنه کان یومئذ من انباء خمس عشره سنه و کان لعلی الاصغر المقتول نحو اثنی عشره سنه.» [۵۸۶]. و جالب این است که مرحوم مجلسی (ره) هر دو قسمت را از مناقب نقل کرده و هیچ گونه توضیحی نداده. [۵۸۷]. و یا علی بن‌عیسی اربلی در کتاب کشف الغمه عبارتی را از شیخ مفید (ره) نقل می‌کند که تمامی آن عبارت به عکس آن چیزی است که در نسخه‌های مطبوع ارشاد مفید (ره) است که همین اختلاف سبب عدم اعتماد به این عبارات می‌شود. [۵۸۸].

علی بن‌الحسین در روز عاشورا چند سال داشت، و آیا همسر و فرزند داشته است؟

طبق گفتار آن دسته دانشمندان شیعه و اهل سنت، که گفته‌اند علی بن‌الحسین که در کربلا به شهادت رسید علی‌اکبر بوده و در

زمان خلافت عثمان به دنیا آمد، باید سن آن حضرت در روز عاشورا بیش از بیست و پنج سال باشد، زیرا عثمان در سال ۳۵ هجری کشته شده و واقعه کربلا در سال ۶۱ بوده و روی این حساب باید علی اکبر بیست و شش [صفحه ۴۶۶] یا بیست و هفت ساله و دارای همسر و فرزند نیز بوده باشد. چنانچه عقیده‌ی محدث قمی در کتاب نفس المهموم است [۵۸۹] و بر این عقیده دلیلهایی هم آورده است. نگارنده گوید: اگر این مطلب که آن حضرت علی اکبر بوده و در زمان خلافت عثمان به دنیا آمده و روی حساب ۲۶ یا ۲۷ سال از عمر شریفش گذشته به اثبات برسد - همان گونه که ذکر شد - می‌تواند تأییدی بر مطلب دوم یعنی همسر و فرزند داشتن آن جناب نیز باشد، زیرا بر طبق روایات معتبره امام سجاد (ع) در کربلا دارای همسر و فرزند بوده و حضرت محمد بن علی باقر در آن وقت چهار ساله بوده و به همراه پدر در کربلا و سفر کوفه و شام حضور داشته و بسیار بعید به نظر می‌رسد که امام حسین (ع) برای حضرت سجاد (ع) که کوچکتر بوده همسر اختیار کرده باشد ولی علی اکبر را بدون همسر گذارده باشد... و الله اعلم.

فضایل و کمالات علی بن الحسین

نخستین سخنی را که ما در این باره ذکر می‌کنیم و برخی آن را تأییدی بر بحث پیشین نیز گرفته‌اند حدیثی است که ابوالفرج در کتاب مقاتل الطالبیین از محمد بن سلیمان به سندش از مغیره روایت کرده که روزی معاویه رو به اطرافیان خود گفت: «چه کسی در این زمان به خلافت سزاوارتر است؟» گفتند: «تو!» معاویه گفت: «نه، سزاوارترین مردم به خلافت علی بن الحسین است که جدش رسول خدا (ص) است، و در او گرد آمده شجاعت بنی هاشم، و سخاوت بنی امیه، و زیبایی قبیله‌ی ثقیف.» و این حدیث بر فرض صحت دلیلی بر قضاوت منصفانه معاویه نیست، و او کسی نیست که به این سادگی چنین اعترافی بکند، جز اینکه خواسته به قول معروف «در بین دعوا نرخ تمام کند» و برای بنی امیه بی فضیلت، فضیلتی بتراشد، و بفهماند که علی بن الحسین (ع) که از طرف مادر نسبش به بنی امیه می‌رسید، از بنی امیه نیز چیزی را به ارث برده است در صورتی که هر کس تاریخ بنی امیه را بخواند از سخاوتی که معاویه ادعا کرده خبری در آنها نبوده است. جدش که عبدشمس بوده و در سایه‌ی حمایت و بخشش هاشم زندگی می‌کرد، و [صفحه ۴۶۷] پدرش ابوسفیان هم که آنقدر بخیل بود که حتی جیره‌ی همسرش هند را به تمامی نمی‌داد که وی مجبور بود از ابوسفیان دزدی کند. معاویه (گذشته از این ادعای دروغ) شاید هدف دیگری هم در این سخن خود داشته است، و آن بی‌اعتبار کردن منصب امامت و به خصوص امامت امام حسن و امام حسین (ع)... به هر صورت معاویه کسی نبوده که قربة الی الله سخنی منصفانه بر زبان جاری کند و بخواهد برای فرزندان پیامبر فضیلتی را بیان کند، و گرنه هیچ گاه مردم را به بیعت با آن فرزند نابکار زنازاده و شرابخوارش مجبور نمی‌کرد و آن همه جنابت را برای رسیدن به آن منظور انجام نمی‌داد. باری درباره‌ی فضایل و شخصیت حضرت علی بن الحسین (ع) بهترین و جامعترین سخن همان جملاتی است که خود امام حسین (ع) در وقت رفتن وی به سوی میدان بر زبان جاری کرد، و همان تأثیر شدید و اندوه فراوانی که امام (ع) را در آن حال فراگرفت تا آنجا که آن منبع رحمت الهی با آن همه بزرگواری و گذشت، به پسر سعد و مردمی که او را به قتل رساندند نفرین کرد و این خود بهترین دلیل بر کمال علاقه‌ی امام، به آن فرزند باایمان و جامع کمالات انسانی و الهی بوده، و شرح این اجمال را در ذیل بخوانید.

ماجرای جانگداز شهادت آن بزرگوار

در کتاب بحار الانوار و نفس المهموم آمده است که چون علی بن الحسین (ع) اجازه‌ی میدان گرفت امام (ع) به سوی او نگریست. [۵۹۰]. «ثم نظر الیه نظر آیس و أرخی (ع) عینیه و بکی و رفع شیبته (سبافته خ ل) نحو السماء و قال: اللهم اشهد علی هؤلاء القوم لقد برز الیهم غلام أشبه الناس خلقا و خلقا و منطقا برسولک، کنا اذا اشتقنا الی نیکک نظرنا الی وجهه، اللهم امنعهم برکات الأرض، و [

صفحه ۴۶۸] فرقه‌ها تمزیقا، و مزقه‌ها تمزیقا، و اجعلهم طرائق قددا، و لا ترض الولاة عنهم أبدا، فانهم دعونا لئینصرونا ثم عدوا علينا یقاتلوننا. یعنی؛ سپس با نگاهی مایوسانه به او نگریست و بی‌اختیار اشکش سرازیر شد و گریست و محاسن خود (یا انگشت سیاه‌ی خود) را به سوی آسمان بلند کرد و گفت: پروردگارا تو شاهد باش بر این مردم که نوجوانی به مبارزه ایشان رفت که شبیه‌ترین مردم بود از نظر خلقت و خوی و گفتار به رسول تو، و رسم ما این بود که هرگاه اشتیاق دیدار پیامبر را پیدا می‌کردیم به روی او نگاه می‌کردیم، خدایا برکنهای زمین را از ایشان دریغ دار و آنها را به سختی پراکنده ساز، و میان آنها جدایی انداز که هر یک به راهی رود، و والیان را از ایشان راضی مگردان. زیرا ایشان ما را دعوت کردند که یاریمان کنند ولی به جای یاری بر ما تاختند و به کارزار با ما پرداختند. نگارنده گوید: نفرین امام (ع) درباره‌ی آن مردم به اجابت رسید و کوفه تا به امروز روی خیر و برکت را ندید و تا روزی که بغداد در زمان منصور بنا گردید مردم کوفه مورد خشم والیان عراق بوده، و آنها را یاغی می‌شمردند، و میان ایشان پراکندگی و جنگ حکم فرما بود و چون بغداد ساخته شد حکومت به آنجا منتقل گشته و کوفه به صورت ویرانه‌ای تاریخی درآمد. ضمنا همان‌گونه که قبلا- نیز اشاره شد، از تعبیر امام (ع) درباره‌ی فرزندش علی به «غلام» استفاده می‌شود که وی جوانی نارس بوده، و این عبارات تأییدی است بر گفتار مفید (ره) و ابن شهر آشوب و برخی دیگر که علی بن الحسین شهید در کربلا را جوانی هجده یا نوزده ساله دانسته و زین العابدین را علی اکبر می‌دانند. و الله اعلم. شاه شهیدان غریق بحر کرامت گفت به اکبر پسر برو سلامت می‌روی و نیست بر تو جای ملامت اینکه تو داری قیامت است نه قامت عاقبت این چرخ سفله در بدرت کرد جامه‌ی مرگ ای پسر همی ببرت کرده‌ی که تماشای روی چون قمرت کرد سینه سپر کرد پیش تیر ملامت به هر صورت امام حسین (ع) به دنبال این سخنان متوجه پسر سعد که امیر بر آن مردم دور از سعادت و بخت برگشته بود، شده و او را نیز با این کلمات نفرین کرد و فرمود: «قطع الله رحمک و لا- بارک الله لک فی امرک [۵۹۱] و سلط علیک من یذبک [صفحه ۴۶۹] بعدی علی فراشک کما قطعت رحمی و لم تحفظ قرابتی من رسول الله.» یعنی؛ خداوند رحم تو را قطع کند و به کار تو برکت ندهد و کسی را پس از من بر تو مسلط گرداند که در بستر سرت را ببرد، همان‌گونه که رحم مرا قطع کردی، و نزدیکی و قرابت مرا با رسول خدا (ص) مراعات نکردی. این نفرین هم به اجابت رسید و نسل وی منقطع گردید! و پس از واقعه‌ی کربلا طولی نکشید که مختار بر کوفه مسلط شد و کسی را فرستاد تا عمر بن سعد را به قتل رسانده و سرش را بیاورد. او نیز وی را در بستر خفته دید، و همانجا سرش را برید و برای مختار آورد. و امام (ع) پس از این گفتار صدای خود را بلند کرد و این آیه را تلاوت فرمود: «ان الله اصطفی آدم و نوحا و آل ابراهیم و آل عمران علی العالمین ذریه بعضها من بعض و الله سمیع علیم.» باری رفتن علی بن الحسین به میدان جنگ، با آن محبتی که امام حسین (ع) بر او به خاطر جامعیت آن فرزند از نظر خلق و خوی نبوی داشت بر آن حضرت بسیار گران بود، شاعر پارسی زبان برای امام (ع) زبان حالی سروده که به درگاه خدا عرض می‌کند: خدا ز سوز دلم آگهی که جانم رفت ز جان عزیزترم اکبر جوانم رفت [۵۹۲]. شبیه خاتم پیغمبران ز دستم رفت ز بوستان ولایت گلی ز دستم رفت از شیخ علی پسر شیخ العراقین: شه عشاق خلاق محاسن به کف بگرفت آن نیکو محاسن به آه و ناله گفت: ای داور من سوی میدان کین شد اکبر من به خلق و خوی و از رفتار و کردار بد این نورسته همچون شاه مختار این اشعار هم از جودی خراسانی است که زبان حال امام (ع) را در آن حال به نظم درآورده است: ای قدت سرو خرامان و رخت ماه تمام مهر بنموده فروغ از مه رخسار تو وام‌پیش رویم دمی ای سرو خرامان بخرام او به ره می‌شد و می‌گفت حسین در هر گام [صفحه ۴۷۰] حیف از این سرو خرامان که ز پا می‌افتد آه کین مرغ خوش الحان ز نوا می‌افتد این ابیات نیز از عمان سامانی است که در این باره سروده: گفت کای فرزند مقبل آمدی آفت جان رهن دل آمدی کرده‌ای از حق تجلی ای پسر زین تجلی فتنه‌ها داری به سرراست بهر فتنه قامت کرده‌ای وه کزین قامت قیامت کرده‌ای که دلم پیش تو، گاهی پیش اوست رو که در یک دل نمی‌گنجد دو دوست بیش از این بابا دلم را خون مکن زاده‌ی لیلی دلم مجنون مکن پیش پا بر ساغر عالم مز نیش بر دل، سنگ بر بالم مزن همچو چشم خود به قلب دل متاز همچو زلف خود پریشانم مساز پس برفت آن غیرت

خورشید و ماه همچو نور از چشم، جان از جسم شاه‌باری بر طبق برخی روایات، امام (ع) او را بر یکی از اسبان مخصوص خود که نامش «لاحق» بود سوار کرده [۵۹۳] و علی بن الحسین به میدان آمد و بر آن لشکر دور از سعادت و انسانیت حمله کرد و این رجز را می‌خواند: «أنا علی بن الحسین بن علی نحن و بیت الله اولی بالنبی من شبت و شمر ذاک الدنی اضربکم بالسیف حتی ینشی ضرب غلام هاشمی علوی و لا- ازال الیوم أحمی عن أبی تالله لا- یحکم فینا ابن الدعی یعنی؛ منم علی بن حسین فرزند علی، سوگند به خداوند که ما با پیامبر سزاوارتریم، از شبت و شمر [۵۹۴] این (مرد) پست، آنقدر با شمشیر شما را می‌زنم تا کج شود، ضربت نوجوان هاشمی علوی، و امروز از پدرم حمایت می‌کنم، و به خدا قسم که نباید پسر زنازاده درباره‌ی ما حکم کند. و پیوسته به این سو و آن سو حمله می‌کرد و مرد و مرکب بر زمین می‌انداخت تا جایی که به گفته‌ی بیشتر اهل تاریخ یکصد و بیست نفر از آن نامردان را به دوزخ فرستاد، به حدی که صدای ضجه و ناله لشکر از کثرت کشتگانشان بلند شد، در این وقت که تشنگی [صفحه ۴۷۱] بر او غلبه کرده و زخمهای زیادی هم برداشته بود به نزد پدر بازگشت و گفت: «یا أبة العطش قد قتلنی، و ثقل الحدید أجهدنی، فهل الی شربه من ماء سبیل أتقوی بها علی الأعداء.» یعنی؛ ای پدرجان! تشنگی مرا کشت، و سنگینی آهن و اسلحه تاب و توان از من برد! آیا به شربتی از آب راهی هست و (آبی به دست می‌آید) تا به وسیله‌ی آن بر دفع دشمنان نیرو بگیرم. شیر بچه از عطش بی‌تاب شد با لب خشکیده سوی باب شد گفت شاه تشنگی تا بم ربود آدمم تک سویت ای دریای جودبرده ثقل آهن و تاب هجیر صبرم از پا دست گیر ای دست گیر شاید می‌خواست بگوید: ای پدر، این نامردان که نمی‌توانند مرا از پا در آورند، ولی تشنگی و سنگینی سلاح مرا از پای در آورد، و اگر آبی باشد می‌تواند این ضعف را جبران کند، و آب را هم برای خود نمی‌خواهم بلکه آب می‌خواهم تا بدان وسیله نیرویی تازه کنم و این دشمنان از خدا بی‌خبر را از پا در آورم. اصل این درخواست و توقع هم بی‌جا نبود، و روی سابقه‌ی قبلی بود که پدرش روی علاقه‌ای که به او داشت در جاهای دیگر از طریق اعجاز هم که می‌شد درخواست او را اجابت می‌کرد، مرحوم سید هاشم بحرانی در کتاب مدینه المعاجز به سندش از عبدالله بن محمد روایت کرده که علی بن الحسین اکبر را هنگامی دیدم که از پدرش حسین بن علی در غیر موسم انگور درخواست انگور کرد، و امام (ع) دست بر ستون مسجد زد و برای او انگور و موز بیرون آورد، آن‌گاه فرمود: «ما عند الله لأولیائه أكبر.» یعنی؛ آنچه نزد خدا است برای دوستانش بیش از این است. باری در اینجا روایات مختلف است، در یک روایت آمده که در برابر این درخواست فرزند، با شدت اندوه فرمود: «با بنی یعز علی محمد و علی بن ابی طالب و علی أن تدعوهم فلا- یجیبوک، و تستغیث بهم فلا- یغیثوک، یا بنی هات لسانک...» [۵۹۵] یعنی؛ پسرم بسیار دشوار و سنگین است بر محمد و بر علی بن ابیطالب و بر من که آنها را بخوانی و تو را اجابت نکنند، و به آنها استغاثه کنی و پاسخت را ندهند، پسرم زبانت را بیاور... و در این روایت آمده که امام (ع) زبان علی را در کام گرفت، و سپس انگشترش را به او داد و فرمود: «آن را در دهان گیر و به سوی کارزار با دشمن بازگرد.» [صفحه ۴۷۲] از این روایت استفاده می‌شود که امام (ع) با این کار پاسخ او را داد و تشنگی و خستگی او را برطرف نمود. در روایت دیگری است که امام (ع) با شنیدن آن سخنان گریست و فرمود: «وا غوثاه! یا بنی قاتل قلیلا فما أسرع ما تلقی جدک محمدا صلی الله علیه و آله فیسقیک بکأسه الأوفی شربه لا تظمأ بعدها أبدا.» یعنی؛ ای وای از بی‌کسی و بی‌دادرسی، ای پسرم، کمی دیگر جنگ کن که چقدر نزدیک گشته تا به دیدار جدت محمد (ص) نایل گردی و او از آن جام پر بهره و جاویدانش شربتی به تو بنوشاند که پس از آن هرگز تشنه نشوی! علی بن الحسین به میدان بازگشت و این رجز را می‌خواند: «الحرب قد بانت لها الحقائق و ظهت من بعدها مصادق و الله رب العرش لا نفارق جموعکم أو تغمد البوارق یعنی؛ جنگ است که حقایق و گوهر مردان را آشکار می‌کند و صدق ادعاها پس از جنگ روشن می‌شود، سوگند به خدای عرش، که از این دسته‌های انبوه شما جدا نشویم تا وقتی که تیغها در نیام برود. و همچنان کارزار کرد و از آن نامردان بر خاک هلاکت افکند تا کشتگان او به دوستانش تمام رسید. ارباب مقتل و تاریخ مانند شیخ مفید (ره) و دیگران نوشته‌اند که مردم کوفه از کشتن او پرهیز می‌کردند و این به خاطر آن بوده است که علی بن الحسین از طرف مادر نسبت به بنی‌امیه

می‌رساند، [۵۹۶] و مادر بزرگ مادری او دختر ابوسفیان و عمه‌ی یزید بوده، و شاید مردم کوفه مراعات یزید را می‌کردند، [۵۹۷] چنانچه در برخی از تواریخ نیز آمده که چون علی بن الحسین به میدان جنگ آمد عمر بن سعد یا مردی دیگر صدا زد: «ای علی تو با امیرالمؤمنین خویشی داری اگر بخواهی تو را امان می‌دهیم، و او در جواب گفت: «لقرابۃ رسول الله أحق أن ترعی». یعنی؛ خویشاوندی پیامبر سزاوارتر است که مراعات شود! یا به خاطر آن بوده که او شبیه‌ترین مردم به رسول خدا بود، و مردم او را آینه سر تا [صفحه ۴۷۳] پای نمای پیغمبر می‌دیدند و از این رو شرم می‌کردند او را بکشند. باری هر چه بود که علی بن الحسین پیوسته بر آن مردم حمله می‌کرد و آن کافران بی‌شرم را بر زمین می‌افکند تا اینکه می‌نویسند شخصی به نام مره بن منقذ عبیدی گفت: «گناه عرب به گردن من باشد اگر این جوان بر من بگذرد و چنین حمله‌ای بکند و من داغ او را بر دل پدرش نگذارم، این را گفت و سر راه آن جناب آمد و نیزه خود را بر پشت سر او بزد بداندانسان که بر زمین افتاد. در نقل دیگری است که شمشیری بر سر آن جناب زد به طوری که فرق را شکافت، و علی بن الحسین (ع) دست به گردن اسب انداخت، و اسب نیز او را به میان لشکر دشمن برد، و آنها نیز که از ضربت‌های او داغدار شده بودند تلافی کرده و او را با شمشیرهای خود قطعه قطعه کردند. [۵۹۸]. و همگان نوشته‌اند که هنگامی که علی روی زمین افتاد فریاد زد: «علیک منی السلام یا أباعبدالله هذا جدی رسول الله قد سقانی بکأسه الأوفی شریئاً لا أظماً بعدها أبداً و هو یقول: العجل العجل! فان لک کأساً مذخورة حتى تشریها الساعة...» [۵۹۹] یعنی؛ سلام من بر تو ای اباعبدالله این جد من رسول خدا است که از جام پربره‌ی خود مرا سیراب کرد که دیگر هیچ‌گاه تشنه نخواهم شد، و او می‌گوید: (ای حسین) بشتاب بشتاب! که تو هم جامی ذخیره داری و بیا تا همین ساعت آن را بنوشی. [۶۰۰]. نخستین مطلبی که از این پیام جانبخش در آن لحظه پایانی عمر شریف و ملکوتی پرلذت این جوان الهی استفاده می‌شود، تأیید و تصدیقی است که این روایت از روایات دیگری می‌کند که در تفسیر این آیه‌ی شریفه وارد شده که خدا می‌فرماید: «الذین آمنوا و کانوا یتقون لهم البشری فی الحیاء الدنیا و فی الآخرة لا تبدیل لکلمات الله.» [۶۰۱] یعنی؛ آنان که به خدا ایمان آورده و تقوا دارند مژده‌ای در دنیا و آخرت دارند و کلمات خدا (و فرامین او) تغییر و تبدیلی ندارد. [صفحه ۴۷۴] در روایت آمده که مؤمن در هنگام مرگ هنگامی که جان به گلویش می‌رسد رسول خدا (ص) و علی (ع) بر بالین او حاضر می‌شوند و او را به نعمتهایی که در آخرت دارد مژده می‌دهند، و جای او را نشان می‌دهند، و بلکه در همان حال از آن نعمتها بهره‌مند می‌شوند. [۶۰۲]. مطلب دیگر آنکه، انتخاب این بشارتها و این کلمات جانبخش در پیام آخرین این جوان باکمال، گویای این مطلب است که گویا علی بن الحسین هنگامی که نزد پدر بازگشت و تقاضای آب کرد، و پدر نتوانست خواسته‌ی او را انجام دهد و با چشم گریان و جگر سوزان آن کلمات را در پاسخ جوان خود گفت که به نفرین شبیه‌تر بود تا به دعا، اگر چه در حقیقت دعا بود. علی به میدان بازگشت، همان‌گونه که ذکر شد، اما در دل با خود می‌گفت: «عجبا این چه تقاضایی بود که من کردم»، و بسیار متأثر شده بود که چرا دل پدر را با این درخواست سوزاندم، و گذشته از اینکه نتوانستم غمی از غمهای او را تخفیف دهم، بلکه غم تازه‌ای هم بر غمهای فراوان دل او نهادم، که ناچار شود آن‌گونه پاسخ را بدهد. خلاصه پیوسته در صدد بود تا این غم را از دل پدر به هر نحوی که شده بردارد، و چون بر زمین آمد و آن منظره را مشاهده کرد، فارغ از همه زخمها و دردها و اندوهها، تنها فکر و همی که داشت این بود که هر چه زودتر غم تشنگی پدر بزرگوار را از دل پدر بردارد، و خیال آن بزرگوار را از تشنگی خود آسوده سازد، و بلکه بالاتر از این، وعده‌ی سیراب شدن پدر را نیز به همان زودی به آن حضرت بدهد، تا غم تشنگی خود او را نیز بدین وسیله برطرف سازد و این است معنای این جملات پر معنا. «علیک منی السلام یا أباعبدالله هذا جدی رسول الله...» تا به آخر.

حسین بر سر نعش جوان

با توجه به علاقه‌ی شدید امام (ع) به جوانش به خوبی روشن است که این فریاد جانگداز با روح پاک و لطیف امام (ع) چه کرد،

آن شاعر فارسی زبان وضع امام را در آن حال این گونه به نظم آورده است: [صفحه ۴۷۵] سوی لشکر که دشمن شدی تفت ندانستم کرا برد و کجا رفت همی دانم که جسم و جان جانان مقطع گشت چون آیات قرآن چه رفت از دست شاه عشق دل‌بند روان شد از پی گمگشته فرزندسری بی‌افسر و فرقی دریده به جانان بسته جان وز خود بریده فرود آمد ز زین آن باصلابت چو پیغمبر ز معراج رسالت توانایی شدش از تن، ز سر، هوش گرفت آن پیکر خونین در آغوش بگفت با آن چکیده جان عشقش پس از تو خاک بر دنیا و عیشش سید بن طاووس (ره) می‌گوید: «فجاء الحسین (ع) حتی وقف علیه و وضع خده علی خده» یعنی؛ امام حسین آمد تا بالای سر او ایستاد و گونه بر گونه‌اش نهاد. حمید بن مسلم می‌گوید در آن روز به گوشه‌های خود شنیدم که بر سر نعش علی فرمود: «قتل الله قوما قتلوک یا بنی ما أجرأهم علی الرحمن و علی انتهاک حرمة الرسول.» یعنی؛ خدا بکشد مردمی که تو را کشتند ای پسر، چه جرئتی داشتند این مردم بر خدا و بر پاره کردن حرمت رسول خدا (ص). و به دنبال آن گفته: «و انهملت عیناه بالدموع ثم قال: علی الدنيا بعدک العفا». یعنی؛ سیلاب اشک از دیدگان آن حضرت سرازید شد و سپس گفت: پس از تو خاک بر سر دنیا. ز چه روی خویش نموده‌ای تو ز خون نگار علی علی بسرت قسم که ربوده‌ای ز دلم قرار علی علی اکبر ای گل احرم علی اکبر ای مه انورم علی ای شبیه پیمبرم شه تاجدار علی علی ای ستاره‌ی روشنم علی ای شکوفه‌ی گلشنم بنگر ز خون تو دامنم شده لاله‌زار علی علی و این مرثیه را نیز ابوالحسن تهامی در این باره سروده: حکم المنیة فی البریة جار ما هذه الدنيا بدار قرار فالعیش نوم و المنیة یقلطه و المرء بینهما خیال ساریا کوبا ما کان أقصر عمره و کذا تكون کواکب الأسحار عجل الخسوف الیه قبل أوانه فغشاہ قبل مظنة الابدان الکواکب فی محل علوها لتری صغارا و هی غیر صغار [صفحه ۴۷۶] فاذا نطقت فأنت اول منطقی و اذا سکت فأنت فی مضامری [۶۰۳]. در ارشاد مفید (ره) و همچنین در بحار الانوار از حمید بن مسلم نقل کرده‌اند که گوید: در این هنگام زنی را نگریستم که گویا خورشید تابان بود که شتابان از خیمه بیرون آمد و شیون کنان بیامد و می‌گفت: «یا حبیباه یا ثمره فؤاده، یا نور عیناه.» یعنی؛ ای محبوب دلم، ای میوه‌ی قلبم، و ای نور دیده‌ام! پرسیدم «این زن کیست؟». گفتند: «زینب دختر علی است.» پس آن زن همچنان بیامد و خود را روی جنازه‌ی علی انداخت. امام حسین (ع) جلو رفت و دست آن زن را گرفت و به خیمه بازگرداند. آن گاه رو به جوانان خود کرد و فرمود: «احملوا أخاکم». برادران را بردارید. آنها نیز جنازه را برداشته آوردند در کنار خیمه‌ای که پیش روی آن می‌جنگیدند بر زمین گذاردند. با زبان لابه آن قربان عشق رو به خیمه کرد کای سلطان عشق دور عیش و کامرانی شد تمام وقت مرگ است ای پدر بادت سلام ای پدر اینک رسول داورم داد جامی از شراب کوثرم تا ابد گردد از آن پیمانم مست جام دیگر بهر تو دارد به دست شد ز خیمه تاخت آن دم با شتاب دید حیران اندر آن صحرا عقاب گلشنی نورسته اندام تنش زخم پیکان غنچه‌های گلشنش پس بیامد شاه اقلیم الست بر سر نعش علی اکبر نشست سر نهادش بر سر زانوی ناز گفت کی بالیده سرو سرفرازای درخشان اختر برج شرف چون شدی سهم حوادث را هدف ای به طرف دیده خالی جای تو خیز تا بینم قد و بالای تو بیش از این بابا دلم را خون مکن زاده‌ی لیلی مرا مجنون مکن این نگارین آهوی مشکین من با تو روشن چشم عالم بین من خیز تا بیرون از این صحرا رویم نک به سوی خیمه‌ی لیلی رویم [صفحه ۴۷۷] رفتی و بردی ز چشم باب خواب اکبرای بی تو جهان بادا خراب تو سفر کردی و آسودی ز غم من در این وادی گرفتار الم در برخی از مقاتل آمده است که وقتی علی روی زمین افتاد روی زانو نشست و فریاد زد: «یا أبتاه علیک منی السلام فهذا جدی رسول الله و أمير المؤمنین و هذه جدتی فاطمة الزهراء و خدیجة الکبری، و هم یقولون لک: العجل، العجل، و هم مشتاقون الیک.» [۶۰۴] یعنی؛ پدر جان سلام بر تو، این جدم رسول خدا و امیر المؤمنین (ع)، و این جداهم فاطمه زهرا و خدیجه‌ی کبری (س) هستند که می‌گویند: بشتاب که آنها مشتاق تو هستند. چون حسین (ع) بر سر نعش او آمد با صدای بلند گریست و تا آن ساعت صدای گریه‌ی امام (ع) را کسی نشنیده بود [۶۰۵] در جای دیگر است که او را مخاطب ساخته فرمود: «اما أنت یا بنی لقد استرحت من هم الدنيا و غمها و ما أسرع اللحوق بک» [۶۰۶] یعنی؛ اما تو ای پسر من براستی که از اندوه و غم دنیا آسوده شدی و چه زود است پیوستن به تو. ای غرقه خون تو نور دو چشم تر منی ای پاره‌پاره تن تو علی اکبر منی برخیز تا برم به

سوی خیمه پیکرت کی نک ستاده چشم به راه تو خواهرت برخیز کز فراق تو ترسم به اشک و آه زینب سر برهنه در آید ز خیمه گاه

شهادت عبدالله بن مسلم بن عقیل

مورخین و ارباب مقاتل عموماً نوشته‌اند که پس از شهادت علی بن الحسین (ع)، عبدالله فرزند مسلم بن عقیل که خواهرزاده‌ی امام حسین (ع) بود و مادرش رقیه کبری دختر امیرالمؤمنین (ع) بود [۶۰۷] به میدان آمد، ولی ابن شهر آشوب و برخی دیگر او را اول شهید [صفحه ۴۷۸] اهل بیت می‌دانند، و او هنگامی که به میدان آمد این رجز را می‌خواند: *الیوم القی مسلما و هو ابی و فتیة بادوا علی دین النبئ لیسوا بقوم عرفوا بالکذب لکن خیار و کرام النسب من هاشم السادات اهل الحسب یعنی؛ امروز پدرم مسلم را دیدار می‌کنم و هم جوانمردانی را که بر دین پیغمبر از دنیا رفتند، آنها مردمانی نبودند که به دروغ شناخته شده باشند، بلکه نیکانی بزرگ‌زاده، از هاشم که خاندانی بزرگ‌تبار بودند. به گفته‌ی ابن شهر آشوب در مناقب، در سه حمله نود و هشت نفر را کشت، آن گاه عمرو بن صبیح صیداوی و اسد بن مالک او را به شهادت رساندند. کیفیت شهادت او را شیخ مفید و ابن نما و برخی دیگر این گونه نوشته‌اند که عمرو بن صبیح تیری به جانب عبدالله بن مسلم انداخت، عبدالله دست خود را به عنوان سپر روی پیشانی گذارد که تیر به پیشانی او نخورد، ولی آن تیر آمد و دست را بر پیشانی او دوخت که نتوانست آن را جدا کند، و آن دیگری نیز نیزه‌ای بر قلب عبدالله زد که بر زمین افتاد و به شهادت رسید. در کامل ابن اثیر در حوادث سال ۶۵ و قیام مختار و کشتن قاتلان امام حسین (ع) می‌نویسند مختار جمعی را برای دستگیری زید بن ورقاء جنبی، یا حبابی، فرستاد و او کسی بود که می‌گفت من جوانی را به تیر زدم که دست خود را بر پیشانی گذارده بود که تیر بر پیشانی او نخورد و من دست او را بر پیشانی با تیر دوختم که نتوانست دست خود را از پیشانی جدا کند و آن جوان عبدالله بن مسلم بن عقیل بود و چون آن تیر را بر او زدم گفتم: «اللهم انهم استقلونا و استدلونا فاقتلهم کما قتلونا». یعنی؛ بار خدایا اینان ما را اندک یافتند و خوار شمردند، پس اینها را بکش همان گونه که ما را کشتند. و زید تیر دیگری به سوی این جوان رها کرد و خود او گفت که وقتی به نزد او آمدم از دنیا رفته بود، پس آن تیری را که بر شکمش زده بودم برگرفتم، و آن تیر دیگر را که بر پیشانی بود حرکت دادم که بیرون آید ولی پیکان آن در پیشانی بماند و خود تیر را [صفحه ۴۷۹] بیرون آوردم. چون اصحاب مختار آمدند که او را دستگیر سازند شمشیر خود را دست گرفته بیرون آمد، ابن کامل (که فرمانده آن گروه بود) گفت: «او را با نیزه و شمشیر نزنید ولی با تیر و سنگ بزنید»، و بدان ترتیب او از پای درآمد و زنده او را گرفتند و زنده زنده سوزاندند. [۶۰۸]. مبارزه و شهادت جوانان دیگر از بنی‌هاشم و اهل بیت (ع) را مختلف ذکر کرده‌اند، چنانچه مقرر در مقتل الحسین (ع) می‌نویسد پس از شهادت عبدالله بن مسلم فرزندان ابی طالب یک حمله‌ی دسته‌جمعی کردند که در این حمله عون بن عبدالله بن جعفر طیار، و برادرش محمد بن عبدالله بن جعفر و عبدالرحمن بن عقیل و برادرش جعفر بن عقیل و محمد بن مسلم بن عقیل به شهادت رسیدند، و حسن بن حسن (حسن مثنی) نیز در این حمله مجروح شد ولی به شهادت نرسید و پس از اینها ابوبکر بن امیرالمؤمنین (ع) که اسمش محمد بود بیرون آمد و به شهادت رسید و سپس عبدالله بن عقیل به شهادت رسید و پس از او قاسم بن الحسن و برادرانش. و شیخ مفید (ره) از شهادت اینان نامی نبرده است؛ ولی ابن شهر آشوب با تفصیل بیشتری نام اینها را با رجزهایی که هر کدام می‌خواندند و شمار افرادی را که به قتل رسانده و نام کسانی که ایشان را به شهادت رسانده‌اند ذکر نموده است، و مرحوم محدث قمی نیز در نفس المهموم همانها را با اضافاتی نقل کرده و ما هم به خاطر مراعات حق بزرگی که این شهیدان بزرگ اسلام دارند نام هر یک را جداگانه با رجزهایی که خوانده‌اند و خصوصیات دیگری که در مقاتل و تواریخ برای آنها ذکر شده در ذیل برای شما نقل می‌کنیم.*

ابن شهر آشوب می‌نویسد پس از عبدالله بن مسلم، جعفر بن عقیل به میدان آمد و این رجز را می‌خواند: انا الغلام الابطحی الطالبی من معشر فی هاشم من غالب و نحن حقا سادة النوائب هذا حسین اطیب الاطایب من عتره البر التقی الثاقب پس دو نفر یا بنابر قول دیگر پانزده نفر سوار را کشت و بشر بن خوط همدانی او را [صفحه ۴۸۰] به شهادت رساند.

عبدالرحمن بن عقیل

و هم او می‌نویسد که پس از وی عبدالرحمن بن عقیل به مبارزه آمد و این رجز را می‌خواند: ابی عقیل فاعرفوا مکانی من هاشم و هاشم اخوانی کهول صدق سادة الاقران هذا حسین شامخ البیان و هفده سوار را کشت تا اینکه عثمان بن خالد او را به شهادت رساند. و در زیارت ناحیه مقدسه آمده: «السلام علی عبدالرحمن بن عقیل ابی طالب، لعن الله قاتله و رامیه عثمان بن خالد بن أشیم الجهنی». و مورخین نوشته‌اند: هنگامی که مختار در کوفه خروج کرد عبدالله بن کامل را برای دستگیری و قتل عثمان ابن خالد به میان قبیله اش فرستاد و بالاخره قبیله اش او را به همراه بشر بن خوط قانسی - که هر دو از سرکردگان عمر بن سعد و قاتل چند تن از جوانان بنی هاشم و یاران امام حسین (ع) بودند - دستگیر کرده و به نزد عبدالله بن کامل آوردند، و او هر دو را به دوزخ فرستاد و لاشه‌ی آنها را نیز سوزاندند.

محمد بن عبدالله بن جعفر

او فرزند عبدالله بن جعفر است که به گفته‌ی ابوالفرج در مقاتل الطالبیین، مادرش خوصاء دختر حفص بود و به گفته‌ی ابن شهر آشوب پس از عبدالرحمن بن عقیل به جنگ رفت و این رجز را می‌خواند: اشکو الی الله من العدوان فعال قوم فی الردی عمیان قد بدلوا معالم القرآن و محکم التنزیل و التبیان و اظهروا الکفر مع الطغیان و ده نفر را به دوزخ فرستاد و عامر بن نهشل تمیمی او را به شهادت رساند. [صفحه ۴۸۱]

عون بن عبدالله بن جعفر

پس از محمد بن عبدالله، عون بن عبدالله بن جعفر به میدان آمد و مادرش زینب دختر امیرالمؤمنین (ع) بود. و این رجز را می‌خواند: ان تنکرونی فانا ابن جعفر شهید صدق فی الجنان اذ هریطیر فیها بجناح اخضر کفی بهذا شرفا فی المحشر و سه نفر سوار و هیجده نفر پیاده از آن دشمنان خدا و رسول خدا را به جهنم فرستاد و عبدالله بن قطنه طایی او را به شهادت رساند.

بحثی درباره‌ی فرزندان حضرت زینب

شرح حال زینب (س) را در پایان زندگینامه‌ی مادر بزرگوارش سیده‌ی زنان عالم حضرت زهرا به تفصیل نگاشته‌ایم و در آنجا اجمالا - اسامی فرزندان آن بانوی مکرمه را از شوهرش عبدالله بن جعفر ذکر کرده‌ایم. در اینجا به طور اجمال و اختصار گفتار اهل تاریخ و مقتل را برای شما می‌آوریم و سپس به دنباله‌ی بحث خود بازمی‌گردیم: ظاهرا تردیدی از نظر مورخین نیست که فرزندان عبدالله بن جعفر که در کربلا - به شهادت رسیدند دو تن بودند محمد و عون، به شرحی که در بالا - مذکور گردید. در ماجرای حرکت امام حسین (ع) از مکه نیز گفتار شیخ مفید (ره) و دیگران را نقل کردیم که چون عبدالله بن جعفر از بازگشت امام (ع) به مکه مأیوس شد و تصمیم آن حضرت را به ادامه‌ی مسیر به سوی عراق مشاهده کرد به دو فرزند خود محمد و عون دستور داد ملازم آن حضرت باشند و در راه او مبارزه و جهاد کنند. در اینکه مادر عون نیز زینب (س) است اختلافی نیست، و اختلاف دربارهی مادر محمد است. ابوالفرج در مقاتل الطالبیین می‌گوید که مادر محمد بن عبدالله بن جعفر که در کربلا شهید شد خوصاء

دختر حفص بود؛ و از کامل بهایی نقل شده که محمد و عون هر دو از بطن حضرت زینب (س) بوده‌اند. [۶۰۹]. محدث قمی در نفس المهموم می‌گوید که باید دانست که عبدالله بن جعفر دو پسر [صفحه ۴۸۲] به نام عون داشت یکی عون اکبر و دیگری عون اصغر، که یکی از آنها مادرش زینب بود و دیگرش مادرش جمانه (یا جماعه) دختر مسیب بن نجبه فزاری است، و گفتار مورخان درباره‌ی آن کس که با امام حسین (ع) در کربلا- به شهادت رسید مختلف است و ظاهر آن است که مقتول در کربلا عون اکبر فرزند زینب (س) است، و چنانچه ابوالفرج گفته است: عون اصغر در حره و اقم به دست سربازان مسرف بن عقبه کشته شد. [۶۱۰].

شهادت محمد بن ابی سعید بن عقیل

وی که به گفته‌ی برخی، از فقهاء بود و مادرش کنیزی بود، به میدان آمد و در پیش روی آن حضرت به شهادت رسید. [۶۱۱] ابوالفرج در مقاتل الطالبیین از محمد بن علی بن حمزه روایت کرده که وی برادری نیز داشته به نام جعفر بن محمد بن عقیل که در کربلا به شهادت رسید ولی ابوالفرج گوید من در کتابهای انساب برای محمد بن عقیل فرزندی به نام جعفر نیافتم.

عبدالله بن عقیل

ابوالفرج گوید وی که مادرش کنیزی بود و چنانچه مدائنی گفته او را عثمان بن خالد جهنی با مردی از قبیله‌ی همدان کشتند.

محمد بن مسلم بن عقیل

وی نیز مادرش کنیز بوده و چنانچه از امام باقر (ع) روایت شده قاتل او ابو مریم ازدی و لقیط بن ایاس جهنی بوده‌اند.

فرزندان امام حسن

در شرح حال امام حسن (ع) و زندگینامه‌ی آن حضرت پیش از این نوشته‌ایم که آن [صفحه ۴۸۳] حضرت حدود پانزده فرزند پسر داشت و مشهور آن است که از امام حسن (ع) در کربلا سه فرزند به شهادت رسید به نامهای قاسم و عبدالله و ابابکر، و یکی هم زخمی شد به نام حسن بن الحسن (حسن مثنی) که بعدها او را معالجه کردند و زنده ماند. و برخی ابوبکر را لقب همان حسن مثنی دانسته‌اند.

ابوبکر بن الحسن

ابوالفرج اصفهانی در مقاتل الطالبیین گفته است که او برادر پدر و مادری قاسم بود و پیش از قاسم به شهادت رسید ولی در تاریخ طبری و کامل ابن اثیر شهادت او را پس از قاسم ذکر کرده‌اند [۶۱۲] قاتل او عبدالله بن عقبه غنوی است، و سپس می‌گوید که مقصود سلیمان بن قته‌ی شاعر در شعر خود که گفته است: «عند غنی قطره من دمانا و فی اسد اخری تعد و تذکر [۶۱۳]. همین ابوبکر بن الحسن است. [۶۱۴]. در زیارت ناحیه‌ی مقدسه هم آمده است که: «السلام علی ابی بکر بن الحسن الزکی الولی المرمی بالسهم الردی، لعن الله قاتله عبدالله بن عقبه الغنوی.» و چون مختار در کوفه به حکومت رسید کسی را به سراغ عبدالله غنوی فرستاد و در جستجوی او برآمد به او گفتند: «به جزیره گریخته است.» و مختار دستور داد خانه‌اش را ویران و با خاک یکسان کنند.

قاسم بن الحسن

مشهور آن است که وقتی قاسم بن حسن در کربلا- به شهادت رسید هنوز به سن بلوغ نرسیده بود، و عبارت برخی از روایات این گونه است: «و هو غلام صغیر لم یبلغ الحلم، [صفحه ۴۸۴] فلما نظر الحسین الیه قد برز اعتنقه و جعلاً بیکیان حتی غشی علیهما.» [۶۱۵] یعنی؛ او پسرکی کوچک بود که به حد بلوغ نرسیده بود، و چون حسین (ع) به او نگریست که به جنگ آمده است دست در گردن او انداخت و هر دوی آنها چندان گریستند که بیهوش گشتند. از مقتل ابی مخنف نقل شده که گفته است در آن روز چهارده سال از عمر قاسم گذشته بود [۶۱۶] و در ارشاد مفید و تاریخ طبری و کتابهای دیگر از حمید بن مسلم روایت شده که درباری قاسم گفته: «خرج الینا غلام کأن وجهه شقه قمر.» یعنی؛ پسرکی به سوی ما آمد که گویا صورتش پاره‌ی ماه بود. به هر صورت درباری شدت علاقه‌ی قاسم به شهادت در مدینه المعجز بحرانی از ابو حمزه‌ی ثمالی روایت شده که در شب عاشورا هنگامی که امام (ع) اصحاب و یاران خود را در خیمه گرد آورد و ماجرای شهادت خود را به اطلاع آنان رساند. و هر کدام برخاستند و سخنی گفتند به شرحی که پیش از این گفته شد، قاسم نیز برخاست و عرض کرد: «عموجان من نیز کشته خواهم شد؟» امام (ع) از او پرسید: «یا بنی کیف الموت عندک؟» یعنی؛ ای پسر مرگ در کام تو چگونه است؟ عرض کرد: «یا عم احلی من العسل.» یعنی؛ عموجان از عسل شیرین تر است. در اینجا بود که امام (ع) به او فرمود: «ای و الله فداک عمک انک لأحد من یقتل من الرجال بعد ان نبلو ببلاء عظیم.» یعنی؛ آری به خدا سوگند فدای تو باد عمویت برستی که تو نیز از کسانی هستی که از جنس مردان کشته خواهی شد پس از آنکه به بلایی بزرگ دچار می‌شوی. [۶۱۷]. در روز عاشورا نیز در روایات آمده که در آغاز امام (ع) به او اجازه‌ی رفتن به میدان نمی‌داد تا اینکه قاسم بر دست و پای آن حضرت افتاد و آنقدر بوسید تا بالاخره اجازه گرفت: ز سر به شوق شهادت پریده طایر هوشم عمو فدای تو گردم غلام حلقه به گوشم نشانده بر سر آتش مرا شمامت اعداء چگونه بر سر آتش نشینم و نخروشم به وحش و طیر دهند آب این گروه و به قاسم نمی‌دهند، مگر من کم از طیور و وحوشم [صفحه ۴۸۵] رضا مشو که رود کاروان خلد و بمانم جمال حور نینم می‌طهور نوشم و چون به میدان آمد می‌گریست و این رجز را می‌خواند: ان تنکرونی فأنا ابن الحسن سبط النبی المصطفی المؤمن هذا حسین کالأسیر المرتهن بین اناس لا سقوا صوت المزن پس جنگی سخت کرد چنانکه با کوچکی سی و پنج مرد بکشت و در مناقب است که این رجز را زمزمه می‌کرد: انی أنا القاسم من نسل علی نحن و بیت الله اولی بالنبی من شمر ذی الجوشن او ابن الدعی در امالی شیخ صدوق است که قاسم پس از علی اکبر به جنگ رفت و می‌گفت: لا تجزعی نفسی فکل فان الیوم تلقین ذوی الجنان و سه تن از آنها را بکشت و آن گاه او را از اسب بیفکندند رضوان الله علیه، و فتال نیشابوری مانند این گفته است، و در ارشاد و کتابهای دیگر از حمید بن مسلم روایت کرده‌اند که گفت پسری به جنگ ما بیرون آمد گویی رویش پاره‌ی ماه بود شمشیر در دست، پیراهن و ازاری در بر، و نعلین در پای داشت که بند یکی گسیخته بود، فراموش نمی‌کنم که آن نعل پای چپ بود، پس عمرو بن سعد بن نفیل از دی لعنه الله گفت: به خدا سوگند که بر او حمله کنم.» من گفتم: «سبحان الله این چه کار است که تو خواهی کرد؟ آن گروهی که بر گرد وی‌اند وی را کفایت کنند! گفت: و الله بر وی حمله کنم، پس حمله کرد و بتاخت ناگهان با شمشیر بر آن جوان زد که بر وی افتاد و گفت: «یا عماء» حمید بن مسلم گفت: «پس حسین (ع) سر برداشت و به او تیز تیز نگریست چنانکه باز سر برمی‌دارد و تیز می‌نگرد آن گاه مانند شیر خشمگین حمله کرد و عمرو را با شمشیر بزد و عمرو دست را سپر کرد و حسین (ع) دست او را از مرفق جدا ساخت، پس فریادی زد که سپاهیان شنیدند و حسین (ع) کناری رفت سواران اهل کوفه تاختند تا عمرو را از دست حسین (ع) برهاند، و چون سواران تاختند سینه اسبان با عمرو برخورد و او بیفتاد و اسبان عمرو را لگدکوب کردند و چیزی نگذشت که کشته شد. لعنه الله و أخزاه. راوی گوید: چون گرد و خاک فرونشست حسین را دیدم که بر سر بدن آن جوان ایستاده و او پاشنه‌ی پا به زمین می‌سایید. (یعنی حسین ایستاده بود و قاسم جان می‌داد). و امام می‌فرمود: «بعدا لقوم قتلوک و من خصمهم یوم القیامه فیک جدک» ثم قال: «عز و الله علی عمک ان تدعو فلا یجیبک صوته، هذا یوم و الله کثر واتره و قل ناصره.» یعنی؛ [صفحه ۴۸۶] دور باشند از رحمت این قوم که تو را کشتند و جد تو دشمن ایشان باد روز

قیامت، آن گاه گفت: به خدا سوگند بر عم تو سخت گران آید که تو او را بخوانی و اجابت تو نکند یا اجابت او تو را سودی ندهد، امروز کینه‌جوی بسیار است و یاور اندک، پس او را برداشت و بر سینه‌ی خود و گویی اکنون می‌نگرم دو پای آن پسر بر زمین کشیده می‌شد و حسین (ع) سینه او را بر سینه‌ی خود نهاده بود. حمید گفت که من با خود گفتم آیا می‌خواهد چه کند، پس او را آورد و نزدیک پسرش علی بن الحسین (ع) نهاد با کشتگان دیگر از اهل بیت خود که بر گرد او بودند، پرسیدم: «این پسر کیست؟» گفتند: «قاسم بن حسن بن علی بن ابیطالب». روایت شده است که حسین (ع) گفت: «خدایا شماره‌ی اینها را برگیر و آنها را پراکنده ساز و بکش، و هیچ یک از آنها را باقی نگذار، و هرگز آنها را نیامرزه؛ ای عموزادگان من شکیبایی نمایید، ای اهل بیت من صبر کنید که بعد از امروز ذلت و خواری هرگز نبینید.» محدث قمی (ره) در نفس المهموم گوید که در آن زیارت طویله که سید مرتضی علم‌الهدی رضی الله عنه خواند گفت: «السلام علی القاسم بن الحسن بن علی و رحمه الله و برکاته السلام علیک یابن حبيب الله السلام علیک یابن ریحانه رسول الله السلام علیک من حبيب لم یقض من الدنيا وطرا و لم یشف من أعداء الله صدرا حتی عاجله الأجل و فاته الأمل فهینا لک یا حبيب رسول الله ما اسعد جدک و أفخر مجدک و أحسن منقلبک.» و مترجم نفس المهموم مرحوم شعرانی گوید: ظاهرا این زیارت انشاء خود سید مرتضی (ره) است و خواندن ادعیه و زیارات که از ائمه (ع) وارد نیست جایز است مشروط به اینکه به نیت ورود و خصوصیت نباشد، یعنی خوانند بدانند از ائمه (ع) وارد نیست، و با همین قصد قرائت کند، چنانکه صدوق (ره) در کتاب من لا یحضره الفقیه زیارتی برای حضرت فاطمه‌ی زهرا (س) نقل کرده است و گوید این انشاء خود من است، و زیارت مأثور برای آن حضرت نیافتم، و هر محدثی که زیارت یا دعایی غیر مأثور در کتاب خود نقل کند باید صریحا بگوید: از امام نیست، تا تدلیس نشود، و تدلیس از گناهان کبیره است که موجب اضلال می‌گردد و اگر صریح گفت اضلال نیست.

حسن بن حسن و دامادی او و ماجرای دامادی قاسم بن حسن

استاد شعرانی در ترجمه‌ی نفس المهموم به دنبال داستان شهادت قاسم گوید: و باید دانست [صفحه ۴۸۷] حسن بن حسن (ع) معروف به حسن مثنی نیز در کربلا بود، شیخ مفید در ارشاد گوید حسن بن حسن (ع) با عمش حسین (ع) در طف بود، و چون حسین (ع) به شهادت رسید و اهل بیت او اسیر شدند اسما بن خارجه او را از میان اسراء برپود و گفت: به خدا قسم دست کسی به پسر خوله نمی‌رسد (و خوله بنت منظور مادر او فرزاری بود و با اسما بن خارجه فرزاری از یک قبیله بودند و اینکه بعضی گویند اسما دایی حسن مثنی بود به معنی حقیقی کلمه نیست). عمر بن سعد گفت: «خواهرزاده ابی حسان را به خود او واگذارید و بعضی گویند حسن زخمی خطرناک داشت.» روایت شده است که حسن بن حسن از عموی خویش یکی از دو دختر او سکینه و فاطمه را خواستگاری کرد حسین (ع) فرمود هر یک را که بیشتر دوست داری اختیار کن، حسن شرم کرد و جواب نداد، حسین (ع) فرمود: من برای تو فاطمه را اختیار کردم که به مادرم فاطمه‌ی بنت رسول الله (ص) شبیه تر است، مرحوم شعرانی پس از نقل این روایت گوید: تزویج یا زفاف حسن مثنی و فاطمه در همان ایام خروج امام (ع) از مدینه یا در راه میان مدینه و کربلا بوده است، و فاطمه در کربلا-نوعروس بود برای آنکه همان اوقات بالغه گردیده و نه سالش تمام شده بود، چون مادرش ام‌اسحاق بنت طلحه زوجه‌ی امام حسن (ع) بود، و امام حسن (ع) در ماه صفر سال پنجاهم به شهادت رسید و ام‌اسحاق پس از گذشتن عده به عقد امام حسین (ع) درآمد البته تولد فاطمه پیش از ربیع‌الثانی سال ۵۱ نبوده است. پس وجود فاطمه‌ی نوعروس در کربلا قابل شک و تردید نیست، و اگر زوجه‌ی قاسم نبود زوجه‌ی حسن مثنی بود و اگر تزویج قاسم به طوری که مشهود است صحیح باشد باید یکی از دو احتمال را قبول کرد، اول اینکه حضرت سیدالشهداء (ع) دختری دیگر داشت فاطمه نام، غیر از آنکه به عقد حسن مثنی درآورده بود، چون مسلم نیست که دختر آن حضرت منحصر به سکینه و فاطمه بوده است، و در کشف الغمّه گوید چهار دختر داشت سکینه و فاطمه و

زینب و چهارمی را نام نبرده است، و ابن شهر آشوب گوید: سه دختر داشت، دوم آنکه دختری که به قاسم تزویج کرد نام دیگر داشت، و به غلط و اشتباه بعضی روایان فاطمه گفته‌اند، و اگر تزویج حضرت قاسم را صحیح ندانیم باید بگوییم همان تزویج حسن مثنی با قاسم اشتباه شده است، مثلاً- یکی از روایان در کتابی قصه‌ی فاطمه‌ی نوعروس را با تازه داماد که پسر امام حسن (ع) بود خوانده است و در ذهن خود پسر امام حسن (ع) را منطبق با قاسم دانسته و همان طور نقل کرده است. [صفحه ۴۸۸] و به نظر ما هیچ علتی ندارد که تزویج قاسم را انکار کنیم چون ملا حسین کاشفی در روضه الشهداء نقل کرده است و او مردی جامع و عالم و متبحر بود و در شهر هرات می‌زیست و معاصر با صاحب روضه الصفا و امیر علیشیر وزیر علم دوست بود و آن قدر کتب ادب و تواریخ و وسایل که آن وقت در هرات بود در هیچ زمان در هیچ شهر فراهم نشد از غایت حرص و ولعی که وزیر مزبور به علوم مخصوصا به تواریخ داشت به همین موجب روضه الصفا را برای او نوشتند و اینکه گویند تزویج در آن گیرودار بعید می‌نماید صحیح نیست چون مصالح ائمه‌ی معصومین (ع) برای ما معلوم نیست و اگر کسی گوید کاشفی سنی بوده است گوییم اولاً سنی بودن او معلوم نیست و ثانیاً همه‌ی علمای ما از سنیان روایت کنند چنانکه شیخ مفید از مدائنی و زبیر بن بکار و طبری و غیرهم روایت کرده و ابن شهر آشوب از روایات غالب اهل سنت در مناقب آورده است و همچنین ابومخنف و هشام بن محمد کلبی که در عهد ائمه (ع) بودند از سنیان بلکه از افراد لشکر عبیدالله روایت کردند و اگر روایت از اهل سنت جایز نبود این همه علماء در غیر مورد احتجاج این همه اخبار روایت نمی‌کردند. این بود گفتار استاد فقید شعرانی، ولی بیشتر اهل تاریخ و ارباب مقاتل عروسی قاسم را مجعول دانسته و آن را انکار کرده‌اند. و الله اعلم. در اینجا برخی از مرثی‌های شعری پارسی زبان را که درباره‌ی قاسم سروده‌اند برای شما می‌آوریم: یکی در یتیم از رشته‌ی عشق بر آمد تا که گردد کشته‌ی عشق به چرخ دلبری بد اولین ماه به ملک عشق بابش دومین شاه به عجز و لایب و نیکو بیانی یتیم آسا به صد شیرین زبانی به خاک پای آن شه سود رخسار بگفت ای از تو پیدا عرش دادار غم بی‌یاریت ای داور داد مرا درد یتیمی برده از یادز برج خیمه بر آمد چه قاسم بن حسن سهیل سرزده گفتی مگر ز سمت یمن ز خیمه گاه به میدان کین روان گردید رخی چو ماه تمام و قدی چه سرو چمن گرفت تیغ عدو سوز را به کف چه هلال نمود در بر خود پیرهن به شکل کفن میان معرکه جا کرد با رخی چون ماه شد از جمال دل‌آرای او جهان روشن چنان بکشت شجاعان نامداران طفل که زال چرخ و را گفت صد هزار احسن [صفحه ۴۸۹] ندانم آه در آن دم چه گونه بود حسین که شاهزاده به خاک افتاد از توسن به خاک ماریه آن آفتاب طلعت را بغیر سایه شمشیرها نبند مأمّن و آن شاعر دیگر گوید: چه اعدا دید قاسم را که در گردن کفن دارد بگفتند از ره تحسین عجب وجه حسن دارد رخسار چون پرتوافکن شد در آن وادی فلک گفتا: خوشا حال زمین را کو مهی در پیرهن دارد لبش افسرده همچون گل ز سوز تشنگی اما تو گویی چشمه‌ی کوثر در این شیرین دهن دارد چه بلبل شورانگیز در آواز رجز خوانی به شوق نوگلی کو در میان انجمن دارد کشیده تیغ خون‌افشان ز ابرو در صف هیجا تو گویی ذوالفقار اندر کف خود بوالحسن دارد چنان آشوب افکندی در آن صحرا ز خون‌ریزی پس از حیدر نه در خاطر دگر چرخ کهن دارد چه بی‌انصاف بودی آن جفاجویان آهن دل چه جای نیزه و خنجر در آن سیمین بدن دارد ز هر سو لشکر عدوان هجوم آورد چون ظلمت به صید شاهبازی جمله گو زاغ و زغن دارد فکندند از سریر زین سلیمان وار آن شه را بلی اندر کمین دایم سلیمان اهرمن دارد چه سرو قد او زینت گلستان بلا- را شد بگفتا تاب سم اسب کی همچون بدن دارد مرا دریاب یا عماه ز روی مرحمت اکنون که مرغ روح شوق دیدن بایم حسن دارد نیر تبریزی گوید: [صفحه ۴۹۰] قاسم آن نوباوه‌ی باغ حسن گوهر شاداب دریای محن‌سیزده ساله جوان نونها برده ماه چهارده شب را به سال در حیا فرزانه فرزند حسن در شجاعت حیدر لشکرشکن با زبان لایب نزد شاه شد خواستار عزم قربانگاه شد گفت شه کی رشک بستان ارم خون مکن از فرقت خود این دلم‌بوی خون می‌آید از دامان دشت نیست کس را زان امید باز گشت کی روا باشد که این رعنا نهال گردد از سم ستوران پایمال گفت قاسم کی خدیو مستطاب ای تو ملک عشق را مالک رقاب گر چه خود من کودک نورسته‌ام لیک دست از کامرانی شسته‌ام من به مهد عاشقی پرورده‌ام خون به جای شیر مادر

خورده‌ام کرده در روز ولادت کام من باز با شهد شهادت مام من ننگ باشد در طریق بندگی بر غلامان بی‌شهنشه زندگی زندگی را بی تو بر سر خاک باد کامرانی را جگر صد چاک بادو اما داستان شهادت عبدالله بن الحسن در ضمن داستان شهادت اباعبدالله الحسین (ع) خواهد آمد.

فرزندان امیرالمؤمنین

چنانچه اهل حدیث و تاریخ گفته‌اند، بجز اباعبدالله الحسین (ع) شش تن دیگر از فرزندان امیرالمؤمنین (ع) در کربلا به شهادت رسیدند به نامهای: ابوالفضل العباس، عبدالله، جعفر، عثمان، (مادر این چهار نفر ام‌البین دختر حزام بن خالد بن ربیع است) [۶۱۸] محمد، (که به گفته‌ی ابوالفرج به محمد اصغر معروف بود و مادرش نیز کنیز بود)، ابوبکر (که مادرش لیلی دختر مسعود ثقفی است). مفید (ره) به جای محمد، عبدالله ذکر کرده و گفته است: «مادر او و ابوبکر همان لیلی دختر مسعود ثقفی است.» [۶۱۹]. [صفحه ۴۹۱] و ابوالفرج از برخی نام دو پسر دیگر را نیز از امیرالمؤمنین به نامهای ابراهیم و عبیدالله ذکر کرده که آنها گفته‌اند آن دو نیز در کربلا به شهادت رسیدند ولی آن را قبول نکرده و این گفتار را نپذیرفته و رد می‌کند؛ و می‌گوید برای ابراهیم در کتب انساب ذکری نیافتم و برای عبیدالله بن علی نیز در جنگ «مدار» به دست لشکریان مختار کشته شد. باری شیخ مفید (ره) و دیگران نوشته‌اند همین که عباس بن علی کثرت کشتگان خاندان خود و اهل بیت را بدید به برادران مادری خود یعنی عبدالله و جعفر و عثمان فرمود: «ای برادران من گام پیش نهید برای شهادت برخیزید تا من خیرخواهی شما را نسبت به خدا و پیامبرش مشاهده کنم که شما را فرزندی نیست.» (تا اندوه آنها را داشته و غم فرزندان خورید). پس آنها برخاستند و به میدان آمدند.

شهادت عبدالله بن علی

ابوالفرج به سند خود از عبیدالله بن عباس روایت کرد که عبدالله بن علی در آن روز که در کربلا به شهادت رسید بیست و پنج سال از عمرش گذشته بود و فرزندی نداشت. ابن شهر آشوب در کتاب مناقب این رجز را برای او نقل کرده است: انا ابن ذی النجدۃ و الافضال ذاک علی الخیر ذو الفعال سیف رسول الله ذو النکال فی کل یوم ظاهر الاهیال به گفته‌ی ابوالفرج و ابن شهر آشوب و شیخ مفید پس از جنگ سختی که کرد هانی بن ثابت حضرمی به مبارزه‌ی او آمد و او را به شهادت رساند.

جعفر بن علی

پس از وی برادرش جعفر بن علی بن ابیطالب (ع) به میدان جنگ آمد و به گفته‌ی ابن شهر آشوب این رجز را می‌خواند: انا جعفر ذو المعالی ابن علی الخیر ذو النوال ذاک الوصی ذو السنن و الوالی حسبی بعمی شرفا و الخال [صفحه ۴۹۲] احمی حسینا ذالندی المفضل ابوالفرج گفته که در وقت شهادت نوزده سال داشت و در اعیان الشیعۃ از رجال شیخ نقل کرده که گفته است جعفر در روز عاشورا بیست و نه سال داشت و ابوالفرج از ضحاک مشرقی نقل کرده که قاتل او نیز همان هانی بن ثابت بوده و از امام باقر (ع) نیز نقل شده که خولی [۶۲۰] بن یزید اصبحی او را به شهادت رساند، و در مناقب ابن شهر آشوب گفته، خولی تیری به سوی او انداخت که به شقیقه یا چشمش اصابت کرد.

عثمان بن علی

عثمان نیز وقتی به میدان جنگ آمد این رجز را می‌خواند: انا عثمان ذو المفاخر شیخی علی ذو الفعال الظاهر هذا حسین سید الاخیر و سید الصغار و الاکابر بعد النبی و الوصی الناصر در مقاتل الطالبیین است که او در آن وقت بیست و یکساله بود و خولی

اصبوحی او را هدف تیر قرار داد و آن تیر او را بر زمین افکند و در این موقع مردی از قبیله‌ی ابان بن دارم با شتاب آمد و او را به شهادت رساند و سرش را برید.

محمد بن علی (محمد اصغر)

شهادت او را نیز همانند شهادت برادرش عثمان بن علی ذکر کرده‌اند و احتمال اشتباه نیز در روایات، احتمال بعیدی نیست و الله اعلم.

ابوبکر بن علی

ابوالفرج گوید: نامش ضبط نشده، ولی به نظر می‌رسد نام او همان ابراهیم یا عبدالله بوده که در کلمات دیگران آمده است و ابن شهر آشوب در کتاب مناقب این رجز را برای او [صفحه ۴۹۳] ذکر کرده است که می‌گفت: شیخی علی ذو الفخار الاطول من هاشم الخیر الکریم المفضل هذا حسین بن النبی المرسل عنه نحامی بالحسام المصقل تغدیه نفسی من أخ مبجل وی همچنان جنگید تا اینکه زجر بن بدر جعفی او را به شهادت رساند. و ابوالفرج از امام باقر (ع) روایت کرده که او را مردی از قبیله‌ی همدان به شهادت رساند و از مدائنی نقل کرده که گوید: «او را در گودالی که به صورت جوی آبی بود کشته یافتند و قاتل او معلوم نشد.»

ابوالفضل العباس

ما در پایان زندگی نامه‌ی امیرالمؤمنین (ع) و شرح حال فرزندان آن حضرت شمه‌ای از زندگانی حضرت ابوالفضل (ع) را به رشته‌ی تحریر در آورده‌ایم که به خاطر عظمت مقام و سهم بزرگی که آن جناب در داستان کربلا دارد ما همان قسمت را در اینجا آورده، و نسبت به سایر شهدای اهل بیت تفصیل بیشتری را در این باره ذکر می‌کنیم: ولادت آن بزرگوار چنانچه در فرسان الهیجاء و دیگر کتابها آمده است در چهارم ماه شعبان سال بیست و ششم هجری در مدینه‌ی طیبه بود و چنانچه گفته‌اند: هنگام شهادت سی و چهار سال از عمر شریف آن حضرت گذشته بود. گویند نام مادر آن حضرت فاطمه دختر حزام بن خالد از قبیله‌ی کلاب و به «ام‌البنین» مشهور گردید ولی مؤلف قاموس الرجال گوید ظاهر از روایات دانشمندان آن است که «ام‌البنین» اسم آن بانوی محترمه بوده نه کنیه‌اش، و الله اعلم. در کتاب عمده‌ الطالب روایت شده که امیرالمؤمنین (ع) به برادرش عقیل که عالم به انساب عرب بود فرمود: «انظر الی امرأة قد ولدتها الفحول لأتزوجها فتلد لی غلاما فارسا». یعنی؛ بنگر به بانویی که پدران شجاعی داشته باشد تا من او را به همسری خود در آورم و برای من پسر دلیر و شجاعی بیاورد! عقیل بدان حضرت عرض کرد با «ام‌البنین کلابیه» ازدواج کن که میان عرب از پدران او شجاعتی کسی را سراغ ندارم. القاب آن حضرت: ابوالفضل و ابوالقرب و به خاطر زیبایی و جمالی که داشت به [صفحه ۴۹۴] «قمر بنی‌هاشم» و ماه فرزندان هاشم مشهور و ملقب گردید. در شمایل آن حضرت، ابوالفرج در مقاتل الطالبیین گفته: عباس بن علی مردی خوش صورت و زیباروی بود، و چون سوار بر اسب می‌شد پاهای مبارکش به زمین کشیده می‌شد، و به او «قمر بنی‌هاشم» می‌گفتند، و پرچمدار لشکر حسین (ع) در روز عاشورا بود.

شمه‌ای از فضایل آن بزرگوار

کسی که واقعه‌ی جانگداز کربلا را خوانده باشد و داستان غم‌انگیز طف را مطالعه کرده یا شنیده باشد، عظمت مقام و ایثار و شهامت و مردانگی و شجاعت و فضایل حضرت ابوالفضل (ع) را به خوبی دریافته و شنیده است. و آنجا که چون در عصر تاسوعا از سوی عبیدالله امان‌نامه برای آن حضرت و برادرانش آوردند فرمود: «لا حاجة لنا فی امانکم، امان الله خیر من امان ابن سمیه». یعنی؛

ما را نیازی در امان شما نیست و امان خدا بهتر از امان پسر سمیه است! و به شمر که حامل آن امان نامه بود فرمود: «لعنک الله و لعن امانک! أتؤمنونا و ابن رسول الله لا امان له؟» یعنی؛ خدا تو را و امانی که برای ما آورده‌ای لعنت کند، آیا به ما امان می‌دهید و فرزند رسول خدا امان ندارد! [۶۲۱]. آنجا که چون امام (ع) به یاران خود فرمود: من به همه‌ی شما رخصت رفتن دادم، و همه‌ی شما آزادید که بروید، و بیعتی از من بر گردن شما نیست! ابوالفضل (ع) آغاز به سخن کرد و گفت: «لم نفعل ذلك لنبقی؟ لا أرانا الله ذلك أبدا!» یعنی؛ برای چه این کار را بکنیم؟ برای اینکه می‌خواهیم پس از تو زنده بمانیم! هرگز خداوند آن روز را برای ما نیاورد! و هنگامی که روز عاشورا با دلاوری و شجاعت بی‌نظیر چند هزار لشکر دشمن را که همچون سدی آهنین راه شریعی فرات را بسته بودند شکافت و خود را به وسط شریعه [صفحه ۴۹۵] رسانید با آن همه تشنگی و عطشی که داشت تنها به خاطر مواسات با برادر بزرگوارش آب نیاشامید، و آبی را که تا نزدیک دهان نیز آورده بود مجدداً روی آب شریعه ریخت و بالب تشنه از میان دریای آب بیرون آمد. [۶۲۲]. به دوش آن تشنه لب برداشت مشک و گفت ای دل بیاد آر از حسین تشنه لب با من مدارا کن علی‌اکبر لبش خشکیده اصغر از عطش در غش حرام است این چنین بی‌مهریت ترک تمنا کن بدریا پا نهاد و خشک لب بیرون شد از دریا مروت بین جوانمردی نگر غیرت تماشا کن و شاید همه‌ی فضایل را بتوان در همان یک جمله‌ای که اباعبدالله الحسین (ع) در غروب تاسوعا به او فرمود خلاصه کرد، زیرا همان یک جمله‌ی کوتاه همه‌ی فضایل و کمالات را در بردارد، و آن جمله‌ای است که شیخ مفید (ره) و دیگران نقل کرده‌اند که چون عصر تاسوعا دستور جنگ از سوی عیدالله به پسر سعد رسید لشکر کوفه را به سوی حرم امام (ع) حرکت داد تا با آنها بجنگند. در اینجا بود که امام (ع) به برادرش عباس فرمود: «ارکب نفسی أنت یا أخی حتی تلقاهم و تقول لهم: ما لکم و ما بدالکم و تستلهم عما جاء بهم...!» یعنی؛ جانم به قربانت ای برادر سوار شو و به نزد اینان برو و به آنها بگو شما را چه شده و چه می‌خواهید؟ و از سبب آمدن آنها بدین سو پرسش کن. [صفحه ۴۹۶] به دنبال آن داستان آمدن ابوالفضل را با بیست سوار به نزد لشکریان پسر سعد و گفتگوی آنها را ذکر کرده‌اند که ما آن را در جای خود شرح دادیم. و همان جمله‌ی معروفی را که امام حسین (ع) در شهادت آن بزرگوار و در بالین او فرمود و در جای دیگر چنین سخنی بر زبان نیاورد، گواه دیگری بر مقام و عظمت او است که فرمود: «الآن انکسر ظهري و قلت حيلتي!» یعنی؛ الآن کمرم شکست و چاره‌ام کم شد! از پشت زین چه افتادی شکست از بار غم پشتم ز جا خیز ای که در هر غم بدی پشت و پناه من ببالین تو گر دیر آدمم اینک مرنج از من که سویت کوفیان از چهار سو بستند راه من بهر عضو که آرم دست زان عضو جدا باشد کدامین سنگدل کشتت چنین ای بی‌پناه من من آن طاقت ندارم کز جمالت دیده بردارم به زیر تیغ خواهد بود بر رویت نگاه من و آن شاعر عرب نیز درباره‌ی آن بزرگوار گفته: أحق الناس أن يبكي عليه فتى ابكى الحسين بكر بلاء أخوه و ابن والده على ابوالفضل المضرع بالدماء و من واساه لا يثنيه شيء و جادله على عطش بماء [۶۲۳]. و همان رجزی را که هنگام افتادن دست راست بر زبان جاری کرد و فرمود: و الله ان قطعتموا يميني اني احامي أبدا عن ديني و عن امام صادق اليقين نجل النبي الطاهر الأمين [صفحه ۴۹۷] و هنگام افتادن دست چپ و فرود آمدن بر زمین، و آن سخت‌ترین دقائق زندگی آن روحیه‌ی عالی و ایمانی خود را در قالب رجزی دیگر این گونه بیان می‌فرماید: يا نفس لا تخشى من الكفار و ابشري برحمه الجبار مع النبي السيد المختار مع جمله السادات و الأطهار قد قطعوا ببغيهم يساري فأصلهم يا رب حر الناردر منتخب التواريخ آمده است که حاج محمد رضای ازری از مرثیه‌سرایان عرب و مادحان اهل بیت (ع) هنگامی که خواست در شهادت قمر بنی‌هاشم از زبان امام حسین (ع) مرثیه‌ای بسراید و این مصرع را گفت: «يوم ابوالفضل استجار به الهدى». و معنایش آن بود که روز عاشورا آن روزی بود که امام هدایت حضرت سیدالشهداء (ع) به ابوالفضل پناه برد. پس از اینکه آن را سرود به فکر افتاد که شاید این مطلب صحیح نباشد که امام (ع) به ابوالفضل پناه برده باشد! به همین خاطر دنباله‌ی آن را نگفت و از سرودن قصیده خودداری کرد. چون شب شد امام حسین (ع) را به خواب دید که به او فرمودند آنچه گفته‌ای صحیح است، و مصرع دوم را نیز خود آن حضرت گفت و بدان ضمیمه کرد، و آن مصرع این است که فرمود: «و الشمس

من کدر العجاج لثامها». یعنی؛ در آن روز خورشید از تیرگی غبارش نقابی پیدا کرده بود. «ازری» که این خواب را دید به دنبال آن اشعاری سرود که چند بیت آن چنین است: فمّن المعزی السبط، سبط محمد بفتی له الاشراف طأطأ هامها و اخ کریم لم یخنه بمشهد حیث السراء کبابها اقدمها الیوم سار عن الکتائب کبشها الیوم غاب عن الهداء امامها الیوم آل الی التفرق جمعنا الیوم حل عن البنود نظامها الیوم خر عن الهدایة بدرها الیوم غب عن البلاد غمامها الیوم نامت اعین بک لم تنم و تسهدت اخری فعر منامها تا تو را توسن عنوان به زیر زین بود کی مرا خوف به دل زین سپه بی دین بود سر اطفال من آسوده روی بالین بود همه شب ورد من و زینب و کلثوم این بود خاطر جمع بخواید برادر داریم [صفحه ۴۹۸]

از زبان امام سجاد

شیخ صدوق (ره) در کتاب خصال به سند خود از امام سجاد (ع) روایت کرد و فرمود: «رحم الله العباس یعنی ابن علی آثر و اُبلی و فدی أخواه بنفسه حتی قطعت یداه فأبدله الله بهما جناحین یطیر بهما مع الملائکة فی الجنة کما جعل لجعفر بن ابی طالب، و ان للعباس عند الله تبارک و تعالی لمنزلة یغبطه بها جمیع الشهداء یوم القیامة...» [۶۲۴] یعنی؛ خدای رحمت کند عباس بن علی (ع) را که ایثار کرد و به بلا آزمایش شد و جان خود را در راه برادرش وفا کرد تا آنجا که دو دست او جدا گردید، و خداوند به جای آنها دو بال به او عنایت فرمود که در بهشت با فرشتگان پرواز می کند، همان گونه که دو بال به جعفر بن ابی طالب عنایت فرمود. و براستی که برای عباس (ع) در پیشگاه خدای تبارک و تعالی منزلت و مقامی است که همه‌ی شهیدان در روز قیامت بدان منزلت غبطه می خورند. عشاق چون بدر که معشوق رو کنند با آب دیدگان تن خود شستشو کنند از تیغ دوست بر تنشان زخمی ار رسد آن زخم را بسوزن مژگان رفو کنند قربان عاشقی که شهیدان کوی عشق در روز حشر رتبه‌ی او آرزو کنند

از زبان امام صادق در زیارتنامه‌ی آن حضرت بشنوید

شاید بهترین فضیلتها را در زیارتنامه‌ی آن حضرت که ابن قولویه از امام صادق (ع) در زیارت آن بزرگوار نقل کرده بشنوید که می فرماید: چون بر در روضه‌ی آن نمونه‌ی والای ایثار و شهادت ایستادی سخن را از اینجا آغاز کن و بگو: «سلام الله و سلام ملائکته و انبیائه المرسلین و عباده الصالحین و جمیع الشهداء و الصدیقین و الزاکیات الطیبات فیما تغتدی و تروح علیک یابن امیر المؤمنین...» یعنی؛ درود خدا و درود فرشتگان مقرب خدا و پیامبران مرسل و بندگان صالح و شایسته‌ی او و همه‌ی شهیدان و راستی پیشه گان و درودهای بس پاکیزه در آنچه صبح کند و عصر کند بر تو ای پسر امیر مؤمنان. تا آنجا که در زیارت آن حضرت می گویی: «السلام علیک ایها العبد الصالح [صفحه ۴۹۹] المطیع لله و لرسوله و لامیر المؤمنین و الحسن و الحسین (ع)... أشهد و أشهد الله أنك مضیت علی ما مضی به البدریون و المجاهدون فی سبیل الله، المناصحون له فی جهاد أعدائه، المبالغون فی نصره أولیائه، الذابون عن أحبائه، فجزاک الله أفضل الجزاء و اکثر الجزاء و أوفر الجزاء و أوفی جزاء أحد ممن و فی بیعته و، و استجاب له دعوته و أطاع ولایة أمره، أشهد أنك قد بالغت فی النصیحة و أعطیت غایة المجهود، فبعثک الله فی الشهداء، و جعل روحک مع أرواح السعداء، و أعطاک من جنابه أفسحها منزلاً و أفضلها عرفاً، و رفع ذکرک فی علین و حشرک مع النبیین و الصدیقین و الشهداء و الصالحین، و حسن أولئک رفیقاً، أشهد أنك لم تهن و لم تنکل، و أنك مضیت علی بصیره من أمرک مقتدیا بالصالحین و متبعاً للنبیین...» یعنی؛ سلام بر تو ای بنده‌ی صالح و شایسته و فرمانبر خدا و پیامبرش و امیر مؤمنان و حسن و حسین (ع) گواهی دهم و خدای را گواه می گیرم که تو همان راه را رفتی که جنگجویان بدر و مجاهدان در راه خدا رفتند، و آنها که در جهاد با دشمنان خدا خیرخواهی کرده و در یاری اولیاء خدا هیچ گونه کوتاهی نکرده و از دوستان خدا سرسختانه دفاع کردند. پس خدایت پاداش دهد برترین پاداش و بیشترین پاداش و کاملترین پاداش و وافی ترین پاداشی را که خدا به یکی از کسانی دهد که به بیعت

خود وفا کرده، و دعوت او را پذیرفته و از والیان امر اطاعت کرده است. گواهی دهم که تو در خیرخواهی کوتاهی نکردی و نهایت تلاش را مبذول داشتی پس خدا تو را با شهیدان مبعوث فرماید، و روح و روانت را با ارواح سعیدان قرار دهد، و از بهشتهای خود فراخترین جایگاه و برترین غرفه‌ها را به تو عنایت فرماید، و نام تو را میان آنها که والا مقام هستند بالا برد، و تو را با پیامبران و صدیقان (راستی پیشه‌گان) و شهیدان و شایستگان محشور فرماید و آنها چه خوب رفیقانی هستند. گواهی دهم که تو براستی سستی و کوتاهی نکردی و از دشمن باز نایستادی، و براستی که در این راه از روی بصیرت و بینایی کامل از کار خود گام نهاده و رفتی، اقتداء کننده به صالحان و شایستگان، و پیرو پیامبران و فرستادگان پروردگار بودی... و در پایان زیارت و پس از نماز آن، دعایی را تعلیم فرمود که درباره‌ی آن حضرت می‌گویی: «... أشهد لقد نصحت لله و لرسوله و لأخیک فنعمة الأخ المواسی... فنعمة الصابر المجاهد المحامی الناصر، و الأخ الدافع عن أخیه المجیب الی طاعة ربه، الراغب فیما زهد فیهِ غیره من الثواب الجزیل و الثناء الجمیل...» یعنی؛ گواهی دهم که تو براستی برای خدا و برادرت خیرخواهی کردی، و چه نیکو برادر مواسات‌کننده‌ای [صفحه ۵۰۰] بودی... و چه خوب شکبیا و مجاهد (در راه خدا) و حمایت‌کننده و یاور و برادر دفاع‌کننده از برادر خود بودی که فرمان پروردگار خود را پذیرفتی، و در آنچه دیگران بدان بی‌رغبت بودند تو بدان راغب و علاقه‌مند بودی که همان پاداش برجسته و ثنای زیبای الهی بود. نتوان گفت صفاتش بدو صد عمر یک از صد که برون است کمالات پسندیده‌اش از حدجز حسین هیچ کسش قدر ندانست بدانسان که ندانست کسی قدر علی را بجز احمدقامتش حسرت طوبی و قدش رونق جنت تن او روح و مجسم کف او فیض مؤبدو براستی کسی که در همین چند جمله، که ما از زیارتنامه‌ی آن بزرگوار انتخاب کردیم، دقت کند کمال بزرگواری و عظمت و مقام‌الای آن بزرگوار را درمی‌یابد و ما را از توضیح بیشتر بی‌نیاز می‌کند.

زیارت ناحیه‌ی مقدسه

این مقام مواسات ابوالفضل (ع) با برادر بزرگوار خود در زیارت ناحیه‌ی مقدسه هم آمده که می‌فرماید: «السلام علی ابی‌الفضل العباس بن امیرالمؤمنین: المواسی أخاه بنفسه، الآخذ لغده من أمسه، الفادی له، الواقی الساعی الیه...» یعنی؛ سلام بر ابی‌الفضل العباس فرزند امیرمؤمنان، آنکه با جان خود نسبت به برادرش مواسات کرد، و از گذشته‌اش برای آینده توشه برگرفت، آنکه خود را فدای برادر کرد و جان خویش را سپرد او قرار داده و به سوی او سعی و تلاش کافی نمود...

ماجرای شهادت از زبان یکی از نویسندگان روز

باقر شریف قرشی، نویسنده‌ی عرب زبان معاصر، در کتاب حیاة الامام حسین بن علی (ع) می‌نویسد: در تاریخ انسانیت، در گذشته و امروز، برادری و اخوتی صادق‌تر و فراگیرتر و باوفاتر از برادری ابوالفضل نسبت به برادر بزرگوارش امام حسین (ع) نمی‌توان یافت که براستی همه‌ی ارزشهای انسانی و نمونه‌های بزرگواری را در بر داشت! بارزترین نمونه‌ی این برادری و اخوت بی‌ظنیر را می‌توان در ایثار و مواسات و فداکاری آن بزرگوار مشاهده کرد، زیرا حضرت ابوالفضل درباره‌ی برادرش بزرگترین [صفحه ۵۰۱] ایثار را انجام داد و جان را فدای او کرد، و در سخت‌ترین بلاها و آزمایشهای الهی و پیشامدهای بزرگ با آن حضرت مواسات کرد، و این مواسات بزرگ را امام زین‌العابدین (ع) با بیان گویا و رسایی اعلام فرموده آنجا که می‌فرماید: «رحم الله عمی العباس فلقد آثر و أبلی...» [۶۲۵]. و این برادری و اخوت بی‌ریا و صادقانه، شگفت و اعجاب‌همه‌ی مردم را برانگیخته و در همه‌ی زمانها به عنوان ضرب‌المثل از آن یاد شده، چنانچه یکی از نواده‌های آن بزرگوار یعنی فضل بن محمد [۶۲۶] در این باره گوید: «أحق الناس أن یبکی علیہ...» [۶۲۷]. نویسنده‌ی مزبور پس از ذکر اشعار دیگری نیز از کمیت شاعر گوید: براستی که ابوالفضل درجات بسیاری از تقوی و دین را دارا بود، و لمعات نور چنان در چهره‌ی زیبا و بزرگوارش آشکار بود که به قمر بنی‌هاشم لقب یافت. چنانچه در

مبارزه نیز از پهلوانان نامی و مبارزان مشهور اسلام بود، و چنان بود که هرگاه بر اسب فربه و درشت هیكلی سوار می شد پاهای مبارکش بر زمین کشیده می شد. از پدر بزرگوار خود صفت شجاعت و دست و پنجه نرم کردن با پهلوانان را به ارث برده بود. امام (ع) در واقعه‌ی «طف» سپهسالاری لشکر خود را به او واگذار فرموده و پرچم جنگ را به او سپرد، و او نیز به خوبی آن را به اهتزاز درآورده و از آن دفاع کرد، و سخت‌ترین کارزارها را انجام داد. و چون تنهایی برادر را مشاهده فرمود، و دید که یاران و نزدیکان از خاندان آن حضرت که خویشان را به خدای خود فروخته بودند به شهادت رسیده‌اند پیش آن بزرگوار آمده و رخصت طلبید تا مصیر نورانی خود را دیدار کند، ولی امام به او رخصت نداد و با آوازی دردناک فرمود: «أنت صاحب لوائی!» یعنی؛ تو پرچمدار منی! براستی که امام (ع) تا وقتی ابوالفضل زنده بود نیرومندی دیگری را در خود احساس می کرد، و او همانند لشکری در کنار آن بزرگوار بود که از وی حمایت و دفاع می کرد ولی ابوالفضل در این باره اصرار کرد و عرض کرد: «لقد ضاق صدري من هؤلاء المنافقين و ارید أن آخذ ثاری منهم.» یعنی؛ براستی که سینه‌ام از این منافقان تنگ شده و می‌خواهم انتقام خود را از ایشان بگیرم! [صفحه ۵۰۲] آری! ابوالفضل سینه‌اش گرفته و از زندگی خسته و سیر شده بود و هنگامی که مشاهده فرمود ستارگان درخشانی همچون برادران و برادرزادگان و عموزادگانش قطعه‌قطعه و قلم شده روی ریگهای کربلا ریخته، در این وقت بود که شوق دیدار آنها و انتقام خونشان جان ابوالفضل را سوخت، و از امام رخصت تحصیل آب برای کودکان معصومی که تشنگی رمق آنها را گرفته و روی زمین ریخته بودند گرفت، و آن‌گاه در برابر آن مردم مسخ شده از انسانیت آمد و پسر سعد را مخاطب ساخت و فرمود: «یابن سعد هذا الحسین بن بنت رسول الله (ص) قد قتلتم أصحابه و أهل بینه، و هؤلاء عیاله و أولاده عطاشی، فاسقوهم من الماء، قد أحرق الظمأ قلوبهم...» یعنی؛ ای پسر سعد این حسین پسر دختر رسول خداست که شما یاران و خاندان او را به قتل رساندید، و این عیال و اولاد او هستند که تشنه‌کامند، بیاید و آنها را سیراب کنید که براستی تشنگی دلهاشان را آتش زده! سخنان گرم و جانسوز ابوالفضل آن مردم دور از انسانیت را به فکر فروبرد، و برخی را به گریه انداخت تا اینکه آن مرد پست خبیث یعنی شمر بن ذی‌الجوشن نزدیک آمد و گفت: «یابن ابي تراب لو كان وجه الارض كله ماء و هو تحت أیدینا لما سقیناکم منه قطرة الا أن تدخلوا فی بعة یزید...» یعنی؛ ای پسر ابي تراب اگر روی زمین همه را آب بگیرد و همه در اختیار ما باشد قطره‌ای از آن به شما نخواهیم داد تا در بیعت یزید درآید! ابوالفضل که آن گفتار ناهنجار را شنید به سوی برادر بازگشت و سرکشی و طغیان آن قوم بخت برگشته را برای آن حضرت بازگو کرد و در این هنگام بود که فریاد کودکان معصوم امام را از خرگاه شنید که فریاد می‌زدند: «العطش، العطش!» ابوالفضل که آن منظره را دید (چه منظره‌ی هولناک و دلخراشی دید) کودکانی را دید که لبها خشکیده، و رنگها پریده، و از شدت تشنگی به حال مرگ افتاده‌اند؛ اینجا بود که آتشی در دل ابوالفضل افتاد، و شراره‌اش اعماق وجود آن بزرگوار را سوزاند، و بلادرنگ بر اسب تندرو خویش سوار شده مشگ را به دوش انداخت و شریعه‌ی فرات را هدف قرار داد و با شهامت بی‌نظیری که از خود نشان داد حصار را که دشمن بر کنار فرات از آن مردم دور از انسانیت تشکیل داده بود شکافت، و شجاعت‌های پدر بزرگوار خود یعنی فاتح خیبر را به یاد آنها آورد. و بدین ترتیب وارد شریعه شد در حالی که تشنگی قلب شریفش را شکافته بود دستها را زیر آب برد و مشتی بر گرفت تا بیاشامد، [صفحه ۵۰۳] ولی در این حال به یاد عطش برادر و زنان و کودکان همراه آن بزرگوار افتاد، و آب را روی آب ریخته و از نوشیدن آن خودداری کرد و با خود گفت: یا نفس من بعد الحسین هونی و بعده لا کنت ان تکونی هذا الحسین وارد المنون و تشرین بارد المعین تالله ما هذا فعال دینی و براستی که انسانیت در تمام ابعاد و همه‌ی زمانها به چنین روح بزرگی که در دنیای فضیلت و اسلام تربیت یافته با کمال خضوع و سرفرازی درود می‌فرستد و روح بزرگی که به همه‌ی نسلهای انسانیت بزرگترین درس بزرگواری را داده و الاثرین نمونه‌های آن را نمایان می‌سازد. و براستی که این ایشار بی‌نظیری که مرز زمان و مکان را شکسته و از همه جا گذشته از بارزترین خلیقات و کمالات ابوالفضل است که عواطف آکنده از دوستی و علاقه‌ی شدیدش به برادر مانع وی از آشامیدن آب قبل از آن حضرت می‌گردد! کدام ایشاری از این

والا-تر! و کدام گذشتی از این بی‌ریاتر و خالص‌تر! که جان خود را به جان برادر آمیخته و روح خود را با روح آن امام بزرگوار پیوند زده! و هیچ دوگانگی میان وجود خود و وجود وی نمی‌بیند! آری آن افتخار دودمان هاشم، مشگ خود را پر از آب کرد و به سوی خیمه‌گاه روان شد، مشگ آبی که برای او از حیات و زندگی گرانقدرتر و ارزشش بیشتر بود، و در اینجا بود که با دشمن به سختی درگیر شد، و آن جانوران به صورت انسان گرداگردش را حلقه‌وار گرفتند تا آب را به لب تشنگان اهل بیت نرساند. در آن هنگام بود که آن شیر بیشه‌ی شجاعت شمشیر از نیام کشید و طعم مرگ ننگینشان را به کامشان چشاند، سرها بود که به بازوی توانایش دور می‌شد، و دلاورانی بودند که با یک حرکت آنها را از جا برمی‌کند و به هوا پرتاب می‌نمود، و رجز می‌خواند: لا اُرهب الموت اذ الموت رقا حتی أوارى فى المصالیة لقی نفسی لسبط المصطفی الطهر وقانی أنا العباس أغدیر بالسقاو لا أخاف الشر یوم الملتقی و آن هنگام بود که آن شجاعت بی‌نظیر و قهرمانانه‌ی خود را آشکار کرد، و نه تنها از مرگ نمی‌هراسید بلکه با چهره‌ای گشاده و لبی خندان به استقبال مرگ می‌رفت تا از حق مسلم و از برادر بزرگوارش که پیشرو عدالت اجتماعی در روی زمین بود، دفاع کند و [صفحه ۵۰۴] این افتخار را هم داشت که مشگی پر از آب به همراه دارد تا لب تشنگان اهل بیت رسول خدا را سیراب کند. لشکر باطل با مشاهده‌ی آن شجاعت بی‌نظیر منهزم گشت، و رعب و وحشت آن منظره آنها را فراری داد، زیرا ابوالفضل (ع) شجاعتی را بروز داد که فوق حد تصور و غیرقابل توصیف بود، و آنها یقین کردند که از مقاومت در برابر او عاجز و ناتوانند و نمی‌توانند با وی رو در رو مواجه گردند. در این وقت آن شخص فرومایه و پست و ترسو، یعنی زید بن رقاد جهنی در پشت نخله‌ای کمین کرد و ناجوانمردانه از پشت دست راست آن شیرمرد را قطع نمود. آن دستی را برید که سخاوتمندانه به مردم کمک می‌نمود و از حقوق مظلومان و درماندگان مردانه حمایت می‌کرد، ابوالفضل اعتنایی به دست راست خود نکرد و همچنان پیش می‌رفت و رجز می‌خواند: و الله ان قطعتموا یمینی انی احمی أبدا عن دینی... تا بآخر [۶۲۸]. و با این رجز، آن هدف بزرگ و عالی خود را که به خاطر آن مبارزه و جهاد می‌کرد معرفی نمود، و نشان داد که به منظور دفاع از دین، و حمایت از امام مسلمین مبارزه کرده و می‌جنگد. ابوالفضل (ع) چیزی از آن مکان دور نشده بود که پلید دیگری از پلیدان بشریت یعنی حکیم بن طفیل طایبی کمین کرد و دست چپ آن بزرگوار را نیز جدا نمود، و در پاره‌ای از مقاتل آمده که در این وقت آن حضرت بند مشگ را به دندان گرفت و می‌کوشید تا آن آب را به لب تشنگان اهل بیت برساند، بی‌آنکه توجهی به حال خود داشته باشد از آن خون بسیاری که از بدن شریفش می‌ریخت و دردی که از زخمهای وارده احساس می‌کرد، و تشنگی بسیاری که بر او غلبه کرده بود، و باید گفت این بالاترین درجه‌ی وفاداری و محبت و دوستی یک انسان است که در طول تاریخ جامعه انسانیت توانسته است بدان برسد. در همین حالی که به شدت تلاش می‌کرد تا به هدف انسانی خود برسد تیر شومی به مشگ خورد و آبها روی زمین ریخت، و ابوالفضل - آن شجاع مردافکن - با هاله‌ای از غم و اندوه ایستاد...! زیرا برای آن بزرگوار اندوه ریختن آب از آن شمشیرها و نیزه‌ها سخت‌تر و دردناک‌تر بود... در این وقت پلید دیگری جلو رفت و عمودی از آهن بر [صفحه ۵۰۵] فرق مبارکش زد که آن را شکافت و آن بزرگوار از بالای اسب به زمین افتاد، و در آن حال درود خود را برای برادر فرستاد و آخرین وداع را با برادر کرد و گفت: «علیک منی السلام! ابا عبدالله!» یعنی؛ درود من بر تو ای ابا عبدالله! این پیام جانسوز به امام رسید و قلب مبارکش را شکافت و با دلی آکنده از اندوه و قامتی خم شده از غم به سوی میدان حرکت کرد و با اسب تندروی خویش صفوف دشمن را شکافت و در حالی که روح بزرگ ابوالفضل در حال پرواز به عالم قدس بود در برابر بدن شریفش قرار گرفت و خود را بر آن جسم شریف افکند و شروع به بوییدن وی کرد و اشکان دیدگانش را پاک کرده، و همچو کسی که پاره‌های جگر قطعه قطعه‌ی خود را به وسیله‌ی الفاظ بیرون بریزد فرمود: «الآن انکسر ظهری و قلت حیلتي»! امام (ع) خیره بر آن جسد قطعه قطعه می‌نگریست و آن برادری صادقانه و وفای بی‌نظیر و شهادت بی‌سابقه‌اش را یاد می‌کرد و آن همه آرزو را پراکنده و بر باد رفته می‌دید، و آنچه بار سنگین آن کوه اندوه را بر آن بزرگوار آسان می‌نمود این بود که می‌دانست به زودی به برادر از دست رفته خواهد پیوست، و جز چند لحظه‌ی اندک پس از

وی زنده نخواهد ماند! چند لحظه‌ای که برای امام (ع) همچون چند سالی می‌گذشت و آرزو می‌کرد که پیش از آن از این جهان رفته و مرگ او را ربوده بود! آن امام مصیبت‌زده و محزون از کنار جنازه‌ی برادر برخاست در حالی که نیروی بدنی او درهم شکسته و قدرت برداشتن گامها را نداشت، و آثار شکستگی و اندوه بسیار در چهره‌ی نازنینش آشکار بود، و همچنان با چشمی اشکبار به سوی خیمه‌ها روان شد، در این وقت سکینه به استقبال پدر آمد و گفت: «این عمی؟» یعنی؛ عمویم کجاست! امام (ع) در حالی که غرق در گریه و اندوه بود خبر شهادت عمویش را به وی داد، و چون این خبر دردناک به دختر رسول خدا زینب کبری (س) رسید یکباره بی‌تاب شد و دست بر قلب پریشان خود نهاد و فریاد زد: «وا أخاه، و اعباساه، و اضعیتنا بعدک». امام (ع) نیز با خواهر غمدیده‌اش در نوحه‌خوانی بر برادر شریک گشته و ناله را سر داد و فرمود: «وا ضعیفتنا بعدک یا اباالفضل!» آری امام (ع) به تنهایی و بی‌کسی خود پس از برادر واقف گشته بود، زیرا برادری را از دست داده بود که به تمام وظایف برادری عمل کرده بود و چیزی را در این باره فروگذار نکرده بود! درود بی‌حد بر تو و بر سیره‌ی پسندیده و آموزنده‌ات ای اباالفضل، که بدان منزلگاه [صفحه ۵۰۶] والای خود رفتی و راه بزرگی را که در پیش داشتی مردانه پیمودی، و برستی که تو از بزرگترین و درخشنده‌ترین و فداکارترین شهیدان در پیشگاه خدای تعالی هستی! «و سلام علیک یوم ولدت، و یوم استشهدت، و یوم تبعث حیا» [۶۲۹].

فرزندان اباالفضل

چنانچه از روی هم رفته‌ی تواریخ معلوم می‌شود حضرت اباالفضل (ع) دو پسر داشت به نامهای عبیدالله و فضل. و مادرشان لبابه دختر عبدالله بن عباس بن عبدالمطلب بوده است. و چون فضل اولادی نیاورد، اعقاب حضرت اباالفضل (ع) از عبیدالله به جای مانده و عبیدالله بن عباس نیز، که خود از دانشمندان زمان خویش بود، دو پسر داشت به نام عبدالله و حسن. و چون عبدالله نیز فرزندی نداشت اعقاب آن حضرت از حسن بن عبیدالله به جای ماند. در میان فرزندان حسن بن عبیدالله بن عباس دانشمندان و محدثین بسیاری در اسلام آمده که نامشان در تاریخ ثبت شده است، مانند عباس بن حسن بن عبیدالله بن عباس بن امیرالمؤمنین (ع) که به گفته‌ی خطیب بغدادی در زمان هارون به بغداد آمد، و هارون مقدم او را گرامی داشت، و پس از هارون مأمون نیز او را اکرام کرد. خطیب بغدادی گفته است وی فاضل و شاعری فصیح بود و علویان عقیده داشتند که او زبردست‌ترین شاعران میان فرزندان ابوطالب بوده است. در کتاب عمده‌الطالب آمده که عباس بن حسن بن عبیدالله بزرگترین فرزندان پدر بود، و از سادات جلیل‌القدر بود. بخاری نیز گفته است که میان بنی‌هاشم مردی را تیز زبان‌تر از وی ندیدم. بنا به گفته‌ی صاحب منتخب التواریخ از فرزندان حسن بن عبیدالله، جعفر بن فضل بن حسن بن عبیدالله است که ملقب به غریب بوده و آرامگاهش در شیراز و مشهور به سید حاجی غریب می‌باشد. یکی دیگر از فرزندان آن حضرت، عبیدالله بن علی بن ابراهیم بن حسن بن عبیدالله است که به گفته‌ی زبیر بن بکار دانشمند و فاضل و سخاوتمند بوده است، و دنیای روزگار خود را گردش کرده و کتابی در فقه اهل بیت جمع‌آوری کرده است و نامش را جعفریه [صفحه ۵۰۷] نهاده است، و در پایان به مصر سفر کرد و در سال ۳۱۲ در همانجا وفات یافت. از فرزندان دیگر آن جناب ابراهیم بن محمد بن عبدالله بن حسن بن عبیدالله که به گفته‌ی صاحب منتخب التواریخ در قزوین کشته شد و مدفنش نیز ظاهراً در این شهر می‌باشد. و از دیگر فرزندان آن حضرت می‌توان حمزه بن قاسم بن علی بن حمزه بن حسن بن عبیدالله است را نام برد که قبرش در نزدیکی حله است.

برخی از مرثیه‌های آن حضرت

این مرثیه را به ام‌البینین مادر آن حضرت نسبت می‌دهند: لا تدعونی ویک ام‌البینین تذکرونی بلیوث العرین کانت بنون لی ادعی بهم و الیوم اصیحت و لا من بنین اربعه مثل نسور الربی قد واصلوا الموت بقطع الوتین تنازع الخرسان اشلاءهم فلکهم امسوا صریعا طعین یا

لیت شعری اکما اخبروا بأن عباسا قطع الیدین [۶۳۰].

اثر طبع میرزا محمد تبریزی

چونکه نوبت بر بنی‌هاشم رسید ساخت ساز جنگ عباس رشیده‌محرم سر و علمدار حسین در وفاداری علم در نشأتین در شجاعت یادگار مرتضی داده بر حکم قضا دست رضاخواست در جنگ عدو رخصت ز شاه گفت شاهش کی علمدار سپاه چون علم گردد نگون در کارزار کار لشکر یابد از وی انفطار گفت تنگ است ای شه خوبان دلم زندگی باشد از این پس مشکلم زین قفس برهان من دلگیر را تا بکی زنجیر باید شیر را [صفحه ۵۰۸] گفت شه چون نیست زین کارت گریز این ز پا افتادگان را دست گیر جنگ کین بگذار آبی کن طلب بهر این افسردگان خشک لب گفت سمعای امیر انس و جان گر چه باشد قطره‌ی آبی به جان شد به سوی آب تازان با شتاب زد سمنند باد پیما را به آب بی‌محابا جرعه‌ای در کف گرفت چون به خویش آمد دمی، گفت ای شگفت‌تشنه لب در خیمه سبط مصطفی آب نوشم من زهی شرط وفازده‌ی شیر خدا با مشک آب خشک لب از آب بیرون زد رکاب

از گنج اسرار عمان سامانی

روز عاشورا به چشم پر ز خون مشگ بر دوش آمد از شط چون برون شد به سوی تشنه‌کامان رهسپر تیرباران بلا را شد سپر آنقدر بارید بروی تیر تیز مشگ شد بر حالت او اشک ریز آنقدر بارید بروی چشم مشگ تا که چشم مشگ خالی شد ز اشک تا قیامت جرعه‌نوشان ثواب می‌خورند از چشمه‌ی آن مشگ آب

از شیخ العراقین

صف دشمن دریدی همچو کرباس بیامد بر سر بالین عباس فرود آمد ز زین آن با جلالت چه پیغمبر ز معراج رسالت به دامن برگرفت آنکه سرش را همی بویید خونین پیکرش را بر آورد از دل تفدیده آهی که سوزانید از مه تا به ماهی بگفتش کی سپه‌دار - قبیله مرگ تو مرا کم گشت حیل‌شکستی پشتم ای شمشاد قامت نمی‌باید درستی تا قیامت

شاعر دیگری این مرثیه را سروده

چون عمود آهنین فرقتش شکافت باز بن ملجم سر حیدر شکافت کشتی اسلام شد بی‌بادبان غلغله افتاد در هفت آسمان [صفحه ۵۰۹] گرد غم بر عالم امکان نشست پشت شاه کربلا درهم شکست قبله‌ی اهل وفا از صدر زین سرنگون افتاد بر روی زمین ناله‌ی «أدرک أخوا» زو شد بلند بر سرش آمد امام ارجمند دید آن بدر تمامش منخسف در میان خاک و خون یا للاسف منفصل اعضای او از همدگر همچو آیات کتاب داد گریسته از خون نقش در اوراق او «لن تنالوا البر حتی تنفقوا» گفت ای پشت و پناه و یاورم ای علمدار سپاه و لشکر آه از این قامت دلجوی تو حیف از این دست و این بازوی تورفت از بی‌دستیت کارم ز دست از غم مرگ تو پشت من شکست‌ای دریغا شد امیدم ناامید بی‌برادر گشتم و قدم خمید [صفحه ۵۱۳]

شهادت امام

اشاره

به گفته‌ی محدث قمی (ره) این فصلی است جانگداز که مطالعه‌ی آن سرشک از دیدگان می‌بارد، و آتش غم را در دل مؤمنان

افروخته گرداند، و الی الله المشتکی و هو المستعان. و به گفته‌ی محترم کاشانی: گر خوانمش قیامت دنیا بعید نیست این رستخیز عام که نامش محرم است گویا طلوع می‌کند از مغرب آفتاب کاشوب در تمامی ذرات عالم است در بارگاه قدس که جای ملال نیست سرهای قدسیان همه بر زانوی غم است در روایات اهل بیت (ع) مصیبت آن روز را، بزرگترین مصیبت‌ها و اعظم المصایب نامیده‌اند، و از روز رحلت رسول خدا (ص) و شهادت امیرمؤمنان (ع) و حضرت زهرا (س) و سایر امامان معصوم (ع) آن روز را بزرگتر دانسته‌اند. [۶۳۱]. و به گفته‌ی باقر شریف، آن اندوه‌های کمرشکن و مصیبت‌های فراوانی را که امام حسین (ع) در آن لحظات دید و تحمل کرد هیچ مصلحتی در جهان ندید و تحمل نکرد از جمله مصیبت‌های آن روز می‌توان این مصایب را نام برد: ۱. منظره‌ی دیدن زنان حرم و دختران و کودکان معصوم رسول خدا (ص) که هر لحظه از عزیزی آغشته به خون استقبال می‌کردند و با فریادهای جانسوز و ناله‌های جگرخراش خود که با مشاهده‌ی آن عزیزان سر می‌دادند دل سنگ را آب می‌کردند. سید حیدر حلی گوید: له الله مفطور من الصبر قلبه و لو کان من صم الصفا لتفطروا سید بحر العلوم فرموده: [صفحه ۵۱۴] تلک الرزایا لو ان القلب من حجر اصم کان لا دناهن ینفطرو بالآثر از اندوه دیدن آن منظره‌ها، اندوه سرنوشت آنها در آینده و پس از شهادت آن حضرت بود که فکر آن امام غیور و باحمیت را سخت مضطرب و نگران می‌ساخت. که معلوم نبود آن جانوران مسخ شده چه بر سر آن بانوان مطهر و پاک خواهند آورد. به خصوص که آثار ترس و دلهره و نگرانی را در چهره‌ی بسیاری از آن زنان و کودکان مشاهده می‌فرمود، و ناچار بود آنها را به صورتهای گوناگون دل‌داری داده و به صبر و آرامش دعوت کند و به آینده امیدبخشی امیدوار سازد. ۲. فریاد تشنگی کودکان که برخی از شدت تشنگی بی‌حال به روی زمین افتاده بودند، و بر طبق برخی روایات به حال غش و مرگ می‌افتادند، و به گفته‌ی محترم: زان تشنگان هنوز بعیوق می‌رسد فریاد العطش ز بیابان کربلا بودند دیو و دد همه سیراب و می‌مکید خاتم ز قحط آب سلیمان کربلایا به گفته‌ی آن شاعر دیگر: مگر به کرب و بلا- آب قیمت جان بود که از عطش به فلک ناله‌ی یتیمان بود کفن دریغ مگر بود بهر شاه شهید که تا سه روز تنش روی خاک عریان بود گلوی جمله تر از آب خوشگوار فرات به حلق خشک علی اصغر آب پیکان بودز آب و نان همه سیر و ز کربلا- تا شام سکینه تشنه‌ی آب و گرسنه نان بودو در جایی که کار تشنگی خود امام (ع) به حدی رسید که بنابر آن روایت، جبرئیل برای آدم ابوالبشر وضع حال آن حضرت را در روز عاشوار نقل کرده و می‌گوید: «لو تراه یا آدم و هو یقول: وا عطشاه و اقله ناصراه، حتی یحول العطش ینه و بین السماء کالدخان...» [۶۳۲] یعنی؛ ای آدم اگر او را ببینی در حالی که می‌گوید وای از تشنگی، وای از کمی یاور، تا آنجا که تشنگی میان او و آسمان حایل شود (و چیزی نبیند) جز دود... در این صورت وضع آن کودکان کم‌طاقت به خوبی معلوم می‌شود. ۳. مشاهده‌ی بدنهای قطعه قطعه و پیکرهای پر از خون فرزندان و برادران و برادرزادگان و همه‌ی نزدیکان و یاران که در برابر دیدگانش کنار هم چیده شدند، و به هر سو نگاه می‌کند یک یا چند جنازه‌ی به خون خفته را می‌بیند. ۴. دوری و جدایی از همه‌ی آن یاران باوفا و جوانان جان‌باخته، و فداکار که در روی زمین ماندی نداشتند و آن همه فداکاری و ایثار کردند و اکنون همگان رفته و او را [صفحه ۵۱۵] تنها گذارده بودند، و از آن یک مشت زن و بچه و عزیزان بجا مانده که تا لحظاتی دیگر از آنها نیز جدا خواهد شد، و به گفته‌ی آن شاعر عرب: یقولون ان الموت صعب علی الفتی مفارقة الاحباب و الله اصعب آری هیچ کس نمی‌تواند آن همه مصایب و بلاها را جز با ایمان به خدا و توکل و توجه به او تحمل کند، و براستی تنها وسیله‌ی آرام‌بخش در این گونه صحنه‌ها یاد خدا و توجه به او است. همان گونه که آفریدگار جهان فرموده: «ألا بذکر الله تطمئن القلوب.» آن شاعر پارسی زبان خوش قریحه در مخمس خود درباره‌ی آن بزرگوار گفته: جلوه‌ی خورشید از جمال حسین است چشم فلک مات در جلال حسین است علم و حکم حرفی از کمال حسین است معنی خلق حسن خصال حسین است گوهر انسان حسین و جوهر احسان تنگ میان را به عزم کشته شدن بست پای فشرد و کشید از سر و جان دست‌راحت مردم به جست و پیکر خود خست ز خم دل خلق بست و دست خود اشکست الله که اینسان بود فتوت انسان آنکه دلش با لقای حق شده مأنوس کی کند اندیشه از اسارت ناموس فکرت ما پیش او است فکرت معکوس بر خود و

ناموس کی خورد غم و افسوس آنکه خدایش مکلف است و نگهبان از شخصی به نام عبدالله بن عمار روایت شده که دربارهی آن امام (ع) گوید: «فوالله ما رأیت مکثورا قد قتل اولاده و اصحابه أربط جأشا منه، و لا امضی جنانا منه، و والله ما رأیت قبله و لا بعده مثله». یعنی؛ به خدا سوگند ندیدم کسی را که دشمن بسیار او را احاطه کرده باشد و فرزندان و یارانش کشته شده پر دل تر و شجاع تر از او و به خدا سوگند نه پیش از او چنین کسی را دیدم و نه بعد از او.

شهادت طفل شیرخوار

در بحار الانوار و نفس المهموم و برخی از مقاتل دیگر آمده است که چون امام حسین (ع) جوانان و دوستان خود را کشته دید خود به میدان جنگ آمد و فریاد زد: «هل من ذاب یذب عن حرم رسول الله؟ هل من موحد یخاف الله فینا؟ هل من مغیث یرجو الله فی اغاثتنا؟» یعنی؛ آیا کسی هست که دفع دشمن از حرم رسول خدا (ص) [صفحه ۵۱۶] کند؟ آیا خداپرستی هست که در راه کمک به ما از خدا بترسد؟ آیا فریادرسی هست که به امید ثواب خدا ما را یاری کند؟ این فریاد به گوش زنان رسید و صدای شیون آنها بلند شد، امام (ع) بر در خیمه آمد و به زینب فرمود: «ناولینی ولدی الصغیر حتی اودعه»، فرزند صغیرم را بیاور تا با او وداع کنم! چون آن فرزند را گرفت و خواست تا او را ببوسد، حرمه بن کاهل اسدی تیری به جانب آن طفل رها کرد که آن فرزند را ذبح کرد، و آن شاعر عرب در این باره گفته: و منعطف أهوی لتقبیل طفله فقبل منه قبله السهم منحرایعنی برای بوسیدن طفل خود خم شد اما تیر پیش از وی بر گلوگاه آن طفل بوسه زد. در این وقت امام (ع) به زینب فرمود: «این طفل را بگیر»، سپس دستهای خود را زیر خون گلوی آن طفل گرفته و چون دست او پر شد آن خون را به طرف آسمان پاشید و فرمود: «هون علی ما نزل بی انه بعین الله». یعنی؛ آنچه این مصیبت را بر من آسان می‌سازد آن است که در دیدگاه خدا (و برای او) است. ابوالفرج و دیگران گفته‌اند: مادر این طفل شیرخوار، رباب دختر امری القیس بن عدی کلبی بود (و البته این امری القیس غیر از آن امری القیس بن حجر کندی شاعر معروف است) که مادر سکینه نیز بوده و این رباب همان زنی است که از آن حضرت (ع) نقل شده که دربارهی او و دخترش سکینه فرموده است: لعمرک اننی لاحب دارا تکن فیها السکینه و الرباب احبهما و ابذل جل مالی و لیس لعاتب عندی عتاب یعنی؛ به جان تو سوگند که من برآستی دوست دارم خانه‌ای را که در آن سکینه و رباب (نام) باشد. من این دو را دوست دارم و مال خود را در راهشان بذل می‌کنم و کسی هم نمی‌تواند در این باره مرا سرزنش کند. [۶۳۳]. و این رباب همان زنی است که چون به مدینه بازگشت یک سال بیشتر زنده نبود، و اشراف قریش به خواستگاری او آمدند ولی او گفت: «ما کنت لاتخذ حموا بعد رسول [صفحه ۵۱۷] الله»، پس از رسول خدا (ص) پدرشوهری نخواهم گرفت. و برخی نیز گفته‌اند که به مدینه بازگشت و یک سال بر قبر امام حسین بماند و زیر سقف و سایه هم نرفت، و پس از یک سال از شدت اندوه و غصه در فراق شوهر بزرگوارش از دنیا رفت. ابوالفرج در آغانی گوید: که او فاضل‌ترین زنان عصر خود بود و این اشعار هم از او در مرثیه‌ی امام حسین (ع) معروف است که گفته: ان الذی کان نورا یتضاء به بکربلا- قتیل غیر مدفون سبط النبی جزاک الله صالحه عنا و جنیت خسران الموازین قد کنت لی جبلا صعبا ألوذ به و کنت تصحبنا بالرحم و الدین من للیتامی و من للسائلین و من یعنی و یاوی الیه کل مسکین و الله لا ابتغی صهرا بصهرکم حتی أغیب بین الرمل و الطین [۶۳۴]. یعنی؛ آن کس که نوری بود و مردم از وی روشنایی می‌گرفتند در کربلا کشته شد و او را دفن نکردند، ای دختر زاده‌ی پیغمبر، خدا تو را پاداش خیر دهد از ما، و ترازوی تو سنگین برآید، برآستی کوهی سخت بودی که به آن پناه می‌بردیم و تو با مهربانی و دین مصاحبت ما می‌داشتی، اکنون کیست که یتیمان و سائلان را رسیدگی کند؟ و کیست که به سویش رو کنند و هر مسکین در مانده‌ای به او پناه برد؟ به خدا سوگند من با کسی پیوند ازدواج نبندم پس از شما تا آن وقت که در خاک و شن پنهان شوم! [۶۳۵]. شیخ مفید گفته: که امام (ع) در جلوی خیمه نشست، و در این حال فرزندش عبدالله را که طفلی بود نزد او آوردند و آن حضرت او را بر دامن خود نشانید پس مردی از بنی اسد تیری به سوی آن طفل پرتاب کرد که

او را ذبح کرد. هل راحم یرحم الطفل الصغیر فقد جف الرضاع و ما للطفل مصطبر هل من نصیر محام أو اخی حسب یرعی فما حاموا و ما نصر و اشاء در گفتار و کودک گرم خواب که ز نوک ناوکش دادند آب [صفحه ۵۱۸] در کمان تیری نهاده حرمه او فتاد اندر ملائک غلغله جست چون تیر از کمان شوم او پرزنان بنشست بر حلقوم او شه کشید آن تیر و گفت ای داورم دآوری خواه از گروه کافر نیست این نوباوهی پیغمبرت از فصیل ناقه کمتر در برت از هشام بن محمد کلبی روایت کرده اند که گوید: امام حسین (ع) متوجه فرزندش که طفلی بود، شد که از شدت تشنگی گریه می کرد، پس دست آن طفل را گرفت و فرمود: «یا قوم ان لم تر حمونی فارحموا هذا الطفل.» یعنی؛ ای قوم اگر به من رحم نمی کنید به این طفل رحم کنید! پس مردی تیری به سوی او پرتاب کرد که آن طفل را ذبح کرد، و امام حسین (ع) که چنان دید گریست و فرمود: «اللهم احکم بیننا و بین قوم دعونا لینصرونا فقتلونا.» یعنی؛ خدایا حکم کن میان ما و مردمی که ما را خواندند تا یاریمان کنند و ما را کشتند. در این وقت ندایی از آسمان آمد که «دعه یا حسین فان له مرضعا فی الجنة» یعنی؛ ای حسین او را واگذار که دایه ای در بهشت دارد. و ابن نما گفته که امام (ع) آن طفل را در کنار کشتگان اهل بیت خود نهاد. محمد بن طلحه در مطالب السؤل از کتاب الفتوح نقل کرده است که امام (ع) فرزند صغیری داشت که تیری آمد و آن طفل را کشت، پس او را به خون آغشته کرد و با شمشیر خود زمین را کند، و بر او نماز بگذاشت و به خاک سپرد. شه آمد بر کفش طفل صغیری عیان شد در کنار مه ستاره بگفتا با سپه گر مجرم من ندارد جرم طفل شیرخواره چو این سعد بشنید این سخن را به تیر انداختن کردی اشاره ز شصت حرمه تیری رها شد ز گوشش تا بگوشش گشت پاره و در زیارت ناحیه مقدسه آمده است: «السلام علی عبدالله بن الحسین الطفل الرضیع، المرمی الصریع، المتشطح دما، المصعد دمه فی السماء، المذبوح بالسهم فی حجر ابیه، لعن الله رامیه حرمه بن کاهل الاسدی و ذویه.»

آیا طفل رضیع علی اصغر بوده؟

تا بدینجا آنچه خواندید و شنیدید نامی از علی اصغر در روایات و مقاتل نیامده و در همه ی [صفحه ۵۱۹] روایات و تواریخ یا نام عبدالله بن الحسین به تنهایی ذکر شده، یا نام طفلی، یا طفلی رضیع یا هر دوی آنها با هم منطبق گشته و یک جا آمده است مانند عبارت زیارت ناحیه مقدسه، و از کتابهای قدماء تنها در مناقب ابن شهر آشوب آمده که پس از نقل داستان شهادت علی بن الحسین اکبر (آن هم به صورت مبهم و مجمل) گفته است: «بقی الحسین وحیدا و فی حجره علی الاصغر فأصاب حلقه، فجعل الحسین (ع) يأخذ الدم من نحره فیرمیه الی السماء فما یرجع منه شیء...» [۶۳۶]. و نامی از عبدالله الحسین نیآورده است. برخی مانند صاحب منتخب التواریخ احتمال داده اند که اسم این طفل رضیع علی اصغر بوده و عبدالله اسم دیگر یا لقب او بوده باشد، و گرنه در کربلا - طفل رضیعی بجز جناب عبدالله نبوده است. در فرسان الهیجاء از کتاب الحدائق الوردیه نقل کرده اند که این طفل در روز عاشورا متولد شد و امام (ع) نام او را عبدالله گذارد، و مادرش ام اسحاق دختر طلحه بود و چون طفل متولد شد او را به نزد امام (ع) آوردند و حضرت زبان در دهان طفل گذارده بود که عبدالله بن عقبه غنوی یا هانی بن ثبیت تیری رها کرده و آن طفل را ذبح کرد. و الله اعلم. اینک با ذکر چند مرثیه سخن را در این باره به پایان می بریم: عشق بازی کار هر شیاد نیست این شکار دام هر صیاد نیست عاشقی را قابلیت لازم است طالب حق را حقیقت لازم است عشق از معشوقه اول سرزند تا به عاشق جلوه ی دیگر کند تا بحدی که برد هستی از او سرزند صد شورش و مستی از او شاهد این مدعی خواهی اگر بر حسین و حالت او کن نظر روز عاشورا در آن میدان عشق کرد رو را جانب سلطان عشق بار الها این سرم این پیکرم این علمدار رشید این اکبرم این سکینه این رقیه این رباب این عروس دست و پا در خون خضاب این من و این ذکر یا رب یا ربم این من و این ناله های زینب این من و این ساربان این شمر دون این تن عریان میان خاک و خون پس خطاب آمد ز حق کی شاه عشق ای حسین ای یکه تاز راه عشق [صفحه ۵۲۰] گو تو بر من عاشقی ای محترم پرده بر چین من بتو عاشق ترم غم مخور که من خریدار توأم مشتری بر جنس بازار توأم هر چه بودت داده ای در راه

ما مرحبا صد مرحبا خود هم بیا خود بیا که می‌کشم من ناز تو عرش و فرشم جمله پا انداز تولیک خود تنها میا در بزم یار خود بیا و اصغرت را هم بیارخوش بود در بزم شاهان بلبللی خاصه در منقار او برگ گلی خود تو بلبل گل علی اصغرت زودتر بشتاب سوی داورت جودی خراسانی در مرثیه‌ی علی اصغر گفته: اصغر اگر ز عطش تشنه و بی‌تاب شدی بروی دست پدر خوب تو سیراب شدی شمر رحمی نه اگر بر دل بی‌تابت کرد نوک تیر ستم حرمه سیرابت کرد گفت پیکان چه بگوش تو که مدهوش شدی چه شنیدی که به یک مرتبه خاموش شدی هوسم بود هم آواز بمادر باشی نقل مجلس شب دامادی اکبر باشی بد امیدم که توأم یار بهر حال شوی بزبان آبی و هم صحبت اطفال شوی سینه بگداخت از این غم که تو با این دل ریش دست و پاییی نزدی در دم جان دادن خویش

وداع امام با اهل حرم

در نفس المهموم از مقاتل نقل کرده که چون حسین (ع) هفتاد و دو تن از یاران و خاندانش را کشته بر روی زمین دید متوجه خیمه‌گاه شد و صدا زد: «یا سکینه یا فاطمه، یا زینب، یا ام‌کلثوم علیکن منی السلام.» سکینه که این صدا را شنید فریاد زد: «یا ابه استسلمت للموت؟» یعنی؛ پدرجان آیا تن به مرگ داده‌ای؟ [صفحه ۵۲۱] امام (ع) در پاسخش فرمود: «کیف لا یستسلم للموت من لا ناصر له و لا معین.» یعنی؛ چگونه تن به مرگ ندهد کسی که یار و کمک کاری ندارد. سکینه گفت: «ردنا الی حرم جدنا» یعنی؛ ما را به حرم جدمان بازگردان. و امام (ع) فرمود: «هیئات لو ترک القطا لنام!» یعنی؛ اگر مرغ قطا را به حال خود می‌گذارند می‌خوایید. در اینجا بود که صدای زنان به گریه و شیون بلند شد و امام (ع) آنها را ساکت کرد. و در همان مقتل است که آن حضرت به نزد ام‌کلثوم آمد و به او فرمود: «أوصیک یا أخیه بنفسک خیرا و انی بارز الی هؤلاء القوم.» یعنی؛ خواهرجان تو را سفارش می‌کنم که خوب خویشتن‌داری کنی و من به جنگ این مردم می‌روم. در این وقت سکینه فریاد کتان به سوی آن حضرت (ع) آمد، و امام (ع) سکینه را بسیار دوست می‌داشت، پس او را به سینه چسبانید و اشک دیدگانش را پاک کرد و گفت: [۶۳۷] سیطول بعدی یا سکینه فاعلمی منک البکاء اذ الحمام دهانی لا تحرقی قلبی بدمعک حسرۃ مادام منی الروح فی جثماني فاذا قتلت فأنت اولی بالذی تاتینه یا خیره النسوان یعنی؛ ای سکینه بدان که گریه‌ی تو پس از مرگ من طولانی خواهد بود، دل مرا به اشک حسرت‌بار خود مسوزان تا جان در تن من هست، و چون کشته شدم تو سزاوارتری که نزد کشته‌ی من آیی ای برگزیده‌ی زنان. [۶۳۸]. در تصویر این ماجرای غم‌انگیز اشعاری هم در صفحات آینده خواهد آمد.

درخواست جامه‌ی کهنه

اهل تاریخ نوشته‌اند که امام حسین (ع) در ساعات آخر عمر شریف خود بر در خیمه‌ی زنها [صفحه ۵۲۲] آمد و از آنها جامه‌ی کهنه‌ای خواست تا زیر لباسهای خود بپوشد که پس از شهادت بدن او را برهنه نکنند. پس جامه‌ای آوردند و امام (ع) آن را بازگرداند و فرمود: این جامه‌ی اهل ذلت است، جامه‌ی دیگری آوردند و امام (ع) چند جای آن را پاره کرد و زیر لباسهای خود پوشید، و با همه‌ی این احوال می‌نویسند آن مردم پست، آن جامه‌ی زیرین را نیز از بدن مطهرش بیرون آوردند. وصال شیرازی می‌گوید: لباس کهنه بپوشید زیر پیرهنش که تا برون نکند خصم بدمنش ز تنش لباس کهنه چه حاجت که زیر سم ستور تنی نبود که پوشند جامه یا کفنش که گفت از تن او خصم برکشید لباس لباس کی بود او را پاره شد بدنش آن شاعر دیگر گوید: از همه عالم گذشت و کرد قناعت پیرهن کهنه خواست شاه ولایت گفت به زینب بیار تا که بپوشم بلکه برهنه نماند این قد و قامت گرچه برون آوردند از تنم آنرا لیک بود حجتی بروز قیامت و روایت کرده‌اند که چون برای جنگ با آن بی‌دینان حرکت کرد این اشعار را می‌خواند: کفرو القوم و قدما رغبوا عن ثواب الله رب الثقلین قتلوا القوم علیا و ابنه حسن الخیر الکریم الابوین حنفا منهم و قالوا اجمعوا

احشروا الناس الى حرب الحسين يا لقوم من اناس رذل جمعوا لاهل الحرمين ثم صاروا و تواصلوا كلهم با جتيا حى لرضاء الملحدين لم يخافوا الله فى سفك دمی لعیدالله نسل الکافرين و ابن سعد قد رمانى عنوةً بجنود کوكوف الهاطلين لا لشيء كان منى قبل ذا غير فخرى بضياء الفرقدین بعلى الخير من بعد النبى و النبى القرشى الوالدين خيرة الله من الخلق أبى ثم امى فانا ابن الخيرتين فضة قد خلصت من ذهب فانا الفضة و ابن الذهبين من له جدى كجدى فى الورى او كشيخي فانا ابن العلمين [صفحه ۵۲۳] فاطم الزهراء امى، ابى قاصم الكفر بيدر و حنين عبدالله غلاما يافعا و قريش يعبدون الوثنيين يعبدون اللات و العزى معا و على كان صلى القبلتين فأبى شمس و امى قمر فانا الكوكب و ابن القمرين و له فى يوم احد وقعة شفت الغل بفض العسكرين ثم فى الاحزاب و الفتح معا كان فيها حتف اهل الفيلقين فى سبيل الله ماذا صنعت امه السوء معا بالعترتين عترة البر النبى المصطفى و على الورد يوم الجحفلين سپس در حالى که شمشير برهنه‌ی خود را در دست داشت و دست از جان شسته و آماده‌ی شهادت گشته بود در برابر دشمن ايستاد و اين اشعار را می خواند: انا ابن على الطهر من آل هاشم كفانا بهذا مفخرا حين افخرو جدى رسول الله اكرم من مشى و نحن سراج الله فى الخلق يزهر و فاطم امى من سلالة احمد و عمى يدعى ذوالجناحين جعفر و فينا كتاب الله انزل صادقا و فينا الهدى و الوحي بالخير يذكرو نحن امان الله للناس كلهم نسر بهذا فى الانام و نجهرو نحن و لالة الحوض تسقى و لاتنا بكأس رسول الله ما ليس ينكرو شيعتنا فى الناس اكرم شيعه و مبغضنا يوم القيامة يخسر مرحوم مجلسى در بحار الانوار از محمد بن ابى طالب نقل کرده که ابوعلی سلامی در تاریخ خود ابیات زیر را از امام حسین (ع) روایت کرده و گفته است این ابیات انشاء خود آن حضرت است: فان تكن الدنيا تعد نفيسة فان ثواب الله اعلى و أنبل و ان يكن الابدان للموت انشأت فقتل امرء بالسيف فى الله افضل و ان يكن الارزاق قسما مقدرافقلة سعى المرء فى الكسب اجمل و ان تكن الاموال للترك جمعها فما بال متروك به المرء يبخل و مرحوم استاد شعرانی پس از ذکر این ابیات می گوید: «از عبارت فوق معلوم می شود که محتمل است سایر ابیات را دیگران از زبان آن حضرت ساخته باشند چون [صفحه ۵۲۴] ساختن زبان حال در این موارد معهود است.»

مبارزه و حمله بر دشمن

امام (ع) به میدان جنگ رفت و مبارز طلید و هر کس به جنگ او می آمد با شمشیر آن حضرت روانه‌ی دوزخ می گردید تا آنکه کشتار عظیمی از آنها نمود آنگاه به میمنه و طرف راست لشکر ابن سعد حمله کرد و این رجز را می خواند: الموت خیر من رکوب العار و العار أولى من دخول النار سپس به میسره و سمت چپ حمله کرد و می گفت: انا الحسين بن على آلیت أن لا ائثنى احمى عیالات أبى امضى على دين النبى در کتاب بحار الانوار از برخی راویان نقل کرده که گوید: «فوالله ما رأیت مکثورا قط قد قتل ولده و اهل بینه و صحبه أربط جأشا منه، و ان كانت الرجال لتشد عليه فيشد عليها بسيفه فتتكشف انكشاف المعزى اذا شد فيها الذئب و لقد كان يحمل فيهم و قد تكملوا ألفا فينهزمون بين يديه كأنهم الجراد المنتشر ثم يرجع الى مركزه و هو يقول: لا حول و لا قوة الا بالله العلى العظيم.» [۶۳۹] یعنی؛ به خدا سوگند ندیدم کسی را که دشمن بسیار اطراف او را گرفته و مقهورش ساخته و فرزندان و خاندان و یارانش را کشته باشند دلدارتر از او، چنانکه مردان بر او می تاختند و او با شمشیر بر آنها حمله می کرد و آنان از اطراف او همانند گله بزى که گرگ در آنها افتاده باشد پراکنده می شدند، و آن حضرت بر ایشان حمله می کرد و آنان که در دسته‌های هزار نفری بودند همانند ملخ‌های پراکنده از دور او پراکنده می شدند، سپس به جای خود باز می گشت و می گفت: «لا حول و لا قوة الا بالله العلى العظيم.» سرورش اصفهانی متوفای سال ۱۲۸۵ در این باره گوید: از دشت کارزار برانگیخت رستخیز درهم شکسته خصم و گرفته ره گریز [صفحه ۵۲۵] که حمله برد سوی یمین، که سوی یسار گفتمی که حیدر است به کف ذوالفقار تیزدریای موج خیز درو دشت از سپاه چون نوح، شاه در دل دریای موج خیز کامد ندا بدو که چنین گر کنی نبرد با تو کرا بود بجهان طاقت ستیز با قوت ولایت اگر تیغ می زنی از تیغ تو کند ملک الموت احتریز تو از برای کشته شدن در ره خدا سوی عراق بار سفر بستی بی حجیز باید

برند پردگیان تو را به شام بی‌پرده بر فراز شترهای بی‌جهیز گردی تو کشته و بسر کشته‌ی تو، خاک ریزد سکنه بر سر گیسوی مشک بیزخواهی اگر شفیع محبان شوی به حشر بر عهد خود وفا کن و خون بیش از این مرزگفتا به عهد همچو منی کی بود خلاف شمشیر خویش کرد پس آنگاه در غلاف از اثبات الوصیه مسعودی نقل شده که گفته است: به روایتی آن حضرت هزار و هشتصد مرد جنگی از ایشان را بکشت. و ابن شهر آشوب گفته: پیوسته آن حضرت جنگید تا آنکه هزار و نهصد و پنجاه مرد از ایشان را بکشت و این غیر از زخمی‌ها بود. در این وقت بود که پسر سعد به قوم خود گفت: «الویل لکم أندرون لمن تقاتلون؟ هذا ابن الانزع البطین، هذا ابن قتال العرب، فاحملوا علیه من کل جانب». یعنی؛ وای بر شما! آیا می‌دانید با چه کسی می‌جنگید؟ این فرزند علی بن ابیطالب «الأنزع البطین» [۶۴۰] است، و [صفحه ۵۲۶] این پسر کشنده عرب است، پس از هر سو بر او حمله کنید. در اینجا بود که چهار هزار نفر کمان‌دار آن حضرت را هدف آماج تیرهای خود قرار داده و او را تیرباران کردند و میان او و اهل حرم و سراپرده‌اش حایل گشتند. امام (ع) که چنان دید بر سر آنها فریاد زد: «یا شیعه آل ابی سفیان ان لم یکن لکم دین و کنتم لا تخافون المعاد فکونوا احراراً فی دنیاکم و ارجعوا الی احسابکم اذ کنتم اعراباً...» یعنی؛ ای پیروان خاندان ابی سفیان اگر دین ندارید و از معاد و روز جزا نمی‌هراسید لاف در دنیای خود آزادمرد باشید و به اصل و گوهر خود بازگردید اگر عرب هستید؟ شمر فریاد زد: «ای پسر فاطمه چه می‌گویی؟» امام فرمود: «اقول: انا الذی اقاتلکم و تقاتلونی، و النساء لیس علیهن جناح، فامنعوا عتاتکم عن التعرض لحرمی ما دمت حیا.» [۶۴۱]. یعنی؛ می‌گویم: من با شما می‌جنگم شما هم با من می‌جنگید و زنان را گناهی نیست، پس سرکشان خود را تا من زنده‌ام از تعرض نسبت به حرم من بازدارید. شمر گفت: «حق داری»، آن گاه فریاد کشید از حرم این مرد دور شوید و آهنگ خود او کنید که سوگند به جان خودم او هم‌وردی بزرگوار است. یکی از شاعران پارسی زبان ماجراهای آن روز را که منجر به این نامردیها و رذالت‌ها گردید این گونه به نظم در آورده است: می‌سوخت در لهیب تبی آتشین، زمین می‌ساخت پایه‌های غروری نوین، زمان خورشید همچو کشتی آتش گرفته‌ای آواره بود در دل دریای آسمان می‌ساخت خون و تیغ و شهامت حماسه‌ای با عشق و با حقیقت و ایثار تو آمان آزادی و فضیلت، یک سو به هم قرین خودرایی و رذالت، آنسو به هم قران [صفحه ۵۲۷] یکسوی، اوج رایت مردان جان به کف یکسوی موج لشکر خونخوار و جانستان در عرصه‌ی نبرد تنی چند جان به کف چون کوه در برابر دریای بیکران مردی به پای خواست که افتد ز پای ظلم جانی ز دست رفت که مانده به جا جهان در نیمروز گرم که هر لحظه می‌گداخت در زیر آفتاب گدازنده جسم و جان یک مرد مانده بود و کران تا کران عدو یک تیر مانده بود و جهان تا جهان نشان در این چنین دمی بسوی خیمه‌گاه او آنجا که داده بود به نوباوگان امان لشکر به پیش تاخت که یابد غنیمتی جز این نبود مقصد آن لشکر گران آن شاهباز اوج فضیلت چو بازدید این گونه موج آتش و خون را در آشیان برپای خاست و از دل دریای پر ز خون افراشت قامتی که قیامت کند عیان فریاد زد: بهوش اگر نیست دین تو را آزاده باش و توسن آزادگی بران این آخرین کلام خداوند عشق بود آن دم که می‌گذشت از این تیره خاکدان در این وقت بود که آن بی‌شرمان دور از انسانیت حلقه‌وار آن بزرگوار را احاطه کردند و تشنگی بر آن حضرت غلبه کرده بود و از آن مردم شربت آبی می‌طلبید، و هرگاه که اسب خود را به سمت فرات به حرکت درمی‌آورد با یک حمله‌ی عمومی که به او می‌کردند مانع رسیدن او به فرات می‌شدند. [صفحه ۵۲۸]

در شریعی فرات

ابومخنف از جلودی نقل کرده که در این وقت امام (ع) به اعور سلمی و حجاج بن زبید که با چهار هزار مرد موکل بر شریعه بودند حمله کرد و آنها را کنار زده و اسب خویش در آب راند، و چون اسب سر خود را در آب کرد که بنوشد امام (ع) فرمود: «أنت عطشان و انا عطشان، و الله لا ذقت الماء حتی تشرب». یعنی؛ تو تشنه‌ای و من هم تشنه‌ام، به خدا سوگند من از آب نمی‌چشم تا تو بنوشی! اسب که این سخن امام را شنید آب ننوشید و سرش را بلند کرد، گویا کلام آن حضرت را فهمید. حسین (ع) فرمود: «من

آب می‌نوشم تو هم بنوش» سپس دست دراز کرد و مشتی آب برداشت که ناگهان سواری فریاد زد: «یا ابا عبدالله تلتذذ بشرب الماء و قد هتک حرمک». یعنی؛ ای ابا عبدالله تو به نوشیدن آب دل خوش کرده‌ای و حرم تو را غارت کردند! امام (ع) که این سخن را شنید آب را بریخت و بر آن مردم حمله کرد و آنها را دور ساخته و دید حرم سالم است و آسیبی به آنها نرسیده (و سخن آن سوار نابکار فریبی بیش نبوده است). این روایت به همین گونه که نقل شد در بحار الانوار از ابن شهر آشوب نقل شده که آن را از اَبی مخنف روایت کرده، و از ابن حجر هیتمی نقل شده که گفته است: اگر آن حضرت را فریب نداده بودند و میان او و نوشیدن آب حایل نمی‌شدند، هرگز قدرت نداشتند که او را بازدارند زیرا او همان مرد شجاعی بود که هرگز از جای خود حرکت نمی‌کرد و نیرویی نبود که او را از راه خود بازدارد. [۶۴۲]. برخی از دانشمندان و راویان نیز در اصل این حدیث و صحت آن تردید کرده و گفته‌اند: این گونه غفلت و فریب شایسته‌ی مقام امامت نیست هر چند جلودی از مشاهیر اخباریین است، و امیر المؤمنین (ع) فرمود: «لا استغفل عن مکیده» و اگر از امامت هم قطع نظر کنیم فطانت آنان قابل انکار نیست. سپس سخن خواجه را در تجرید و گفتار علامه‌ی حلی (ره) در شرح آن نقل کرده و بالاخره اصل داستان را زیر سؤال برده‌اند. [۶۴۳]. [صفحه ۵۲۹] سید مقرر در پانوشت مقتل الحسین پس از آنکه عهده‌ی خود را از ضمانت صحت این حدیث مبرا ساخته و به عهده نگرفته است، توجیهی برای آن کرده و به نحوی خواسته محملی برای آن پیدا کند. [۶۴۴] و الله اعلم. به هر صورت از مجلسی (ره) در جلاء العیون نقل شده که گفته است: امام (ع) بار دیگر با اهل بیت خود وداع کرده و آنها را به صبر و پایداری سفارش کرد و وعده ثواب و پاداش نیک به ایشان داده و فرمود: «استعدوا للبلاء و اعلموا ان الله حافظکم و حامیکم و سینجیکم من شر الاعداء و يجعل عاقبة امرکم الی خیر، و یعذب اعدایکم بأنواع البلاء، و یعوضکم عن هذه البلیة بأنواع النعم الکرامه، فلا تشکوا و لا تقولوا بأنفسکم ما ینقص من قدرکم». یعنی؛ آماده باشید برای بلا و بدانید که خدا نگهدارنده و پشتیبان شما است، و از شر دشمنان شما را نجات خواهد داد، و پایان کار شما را به خیر و خوبی مقرر خواهد فرمود، و دشمنانتان را به انواع گرفتاریها عذاب خواهد کرد، و شما را نیز در عوض این بلیة انواع نعمتها و کرامتها خواهد داد، پس زبان به شکایت نگشایید و چیزی نگویید که از قدر و منزلت شما بکاهد. در کتابهای معتبر مقتل نویسان، پس از نقل این کلمات آمده است که امام (ع) به جنگ دشمنان آمد، و از آمدن زینب (س) به دنبال آن حضرت (ع)، و عنان‌گیری و درخواست توقف و اجازه برای بوسیدن زیر گلوی امام (ع) یا آمدن دخترش سکینه و درخواست پیاده شدن و دست‌یتم‌نوازی بر سر او کشیدن، و مطالب دیگری که برخی از ذاکران و روضه‌خوانان می‌خوانند، ذکر نیست، ولی در اشعار و مراثی مرثیه‌سرایان قسمتی از آنها آمده است که برخی از آنها در ذیل از نظر شما می‌گذرد: از شمس تبریزی نقل شده که گوید: عزم میدان چون شه عشاق کرد شورشی در جمله‌ی آفاق درخواست تا آید سوی میدان کین کودکان و بانوان دل‌غمین جملگی بر گرد ذاتش گشته جمع همچنان پروانه اندر گرد شمع با یکایک زان زنان و کودکان کرد تودیع و پس آنکه شد روان ناگهان آن دختر شیرین زبان آمد و بگرفت بر بابا عنان گفت کی باب یتیمان از وفا بر سرم دستی بکش بهر خداشه بشد دلخسته زان رفتار او داد پاسخ این چنین گفتار او [صفحه ۵۳۰] ز اشک حسرت بر دلم آتش مزین شعله بر جانم از این خواهش مزین تا که باشد در تنم روح و روان بهر من منما تو زاری و فغان چون که رفتم زین جهان سوی جنان شد سرم از کینه بر نوک سنان جسم پاکم را چو اندر قتلگاه سر جدا دیدی بر آرز از سینه آه و مرحوم عمان سامانی گفته: خواهرش بر سینه و بر سر زنان رفت تا گیرد برادر را عنان سیل اشکش بست بر شه راه را دود آهش کرد حیران شاه رادر قفای شاه رفتی هر زمان بانگ مهلا مهلاش بر آسمان کی سوار سرگران کم کن شتاب جان من لختی سبکتر زن رکاب تا ببوسم آن رخ دلجوی تو تا ببویم آن شکنج موی توشه سراپا گرم شوق و مست ناز گوشه‌ی چشمی بدان سو کرد بازدید مشکین مویی از جنس زنان بر فلک دستی و دستی بر عنان زن مگو مرد آفرین روزگار زن مگو بنت الجلال اخت الوقار زن مگو خاک درش نقش جبین زن مگو دست خدا در آستین پس ز جان بر خواهر استقبال کرد تا رخس بوسد الف را دال کرده همچون جان خود را در آغوشش کشید این سخن آهسته در گوشش دمید کی عنان گیر من آیا زینبی

یا که آه دردمندان در شبی جان خواهر در غم زاری مکن با صدا بهرم عزاداری مکن پیش پای شوق زنجیری مکن راه عشق است این عنان گیری مکن با تو هستم جان خواهر هم همسفر تو به پا این راه کوبی من به سرخانه سوزان را تو صاحب خانه باش با زنان در هم‌ری مردانه باش معجز از سر پرده از رخ وامکش آفتاب و ماه را رسوا مکن هست بر من ناگوار و ناپسند از تو زینب، گر صدا گردد بلندهر چه باشد تو علی را دختری ماده شیرا، کی کم از شیر نری با زبان زینبی شاه آنچه گفت با حسینی گوش زینب، می شنفت با حسینی لب هر آنچه او گفت راز شه به گوش زینبی بشنید باز کوی عشق آری زبان خواهد ز عشق فهم عشق آری بیان خواهد ز عشق با زبان دیگر این آواز نیست گوش دیگر محرم این راز نیست [صفحه ۵۳۱]

تذکری به ذاکران و مرثیه خوانان حضرت ابا عبدالله الحسین

همان گونه که در بالا ذکر شد گاهی برخی از مرثیه‌سرایان و شاعران اهل بیت روی علاقه‌ی شدید به این خاندان و تحت تأثیر قرار گرفتن آن مصایب جانگداز از خود بی‌خود گشته و اشعاری را که براستی می‌توان گفت از اعماق جانشان تراوش می‌کند نه از قلم و زبان می‌سرایند، و شاید بدون توجه، آنها را به ائمه (ع) یا نزدیکان ایشان نسبت می‌دهند در صورتی که آنها زبان حال است نه بیان مقال، زیرا هیچ اثری از آنها در احادیث و روایات نیست، ولی برخی مرثیه‌خوانان خیال می‌کنند که هر چه در اشعار و مرثیاتی آمده حتماً سندی و منبعی داشته که آن شاعر بر طبق آن سروده، در صورتی که همان گونه که گفته شده این گونه نیست، از این رو انتظار می‌رود حضرات محترم مرثیه‌خوانان و ذاکران حضرت ابا عبدالله (ع) احتیاط را مراعات کرده و هر گاه شعری یا مرثیه‌ای را که اطمینانی به صحت آن ندارند می‌خوانند در وقت نقل به صورت زبانحال بخوانند که خدای ناکرده گرفتار نشوند، و به جای ثواب گناهی انجام ندهند.

زخمهای فراوان

صاحب مناقب (ره) روایت کرده است که چون دستور حمله‌ی عمومی از طرف پسر سعد صادر شد یکصد و هشتاد نفر نیزه‌دار و چهار هزار نفر تیرانداز به آن حضرت (ع) حمله کردند، و طبری از ابی‌مخنف از امام باقر (ع) روایت کرده که فرمود: «در بدن امام حسین (ع) جای سی و سه نیزه و سی و چهار زخم شمشیر یافتیم». در روایت دیگر از آن حضرت روایت شده که فرمود: «امام حسین (ع) به شهادت رسید و جای بیش از سیصد و بیست زخم از نیزه و شمشیر و تیر بر بدن آن حضرت دیده شد». در قول دیگر سیصد و شصت زخم، و در روایت دیگر جای سی و سه ضربت به جز زخم تیرها، بیان شده است، و تیرها در زره او همچون خارهایی که در تن خارپشت است قرار داشت و روایت شده که همه‌ی آنها در پیش روی و جلوی بدن آن حضرت (ع) بود. [۶۴۵]. [صفحه ۵۳۲]

جسارت و جنایت دشمنان

مجلسی (ره) در بحارالانوار از ارباب مقاتل روایت کرده که گفته‌اند: در این وقت امام (ع) ایستاد تا لختی بیاساید که جنگ او را خسته کرده بود، و همچنانکه ایستاده بود سنگی بیامد و بر پیشانی آن بزرگوار نشست. [۶۴۶]. پس جامه را برگرفت تا خونی را که از اثر آن سنگ بر چهره‌اش ریخته بود پاک کند، [۶۴۷] که ناگهان تیر سه شاخه‌ی زهر آلودی بیامد و بر سینه‌ی آن حضرت (ع) یا به قولی بر قلب مقدس آن حضرت (ع) جای گرفت، در این وقت بود که امام (ع) گفت: «بسم الله و بالله و علی مله رسول الله» و سپس سر به سوی آسمان بلند کرد و گفت: «الهی انک تعلم انهم یقتلون رجلا لیس علی وجه الأرض ابن نبی غیره». یعنی؛ خدایا تو می‌دانی که اینان مردی را می‌کشند که در روی زمین پسر پیغمبری جز او نیست. آن‌گاه آن تیر را برگرفت و از پشت خود بیرون

آورد، و به دنبال آن بود که خون همانند ناودان از جای آن تیر جاری شد. پس امام (ع) دست بر آن زخم گذاشت و چون از خون پر شد آن خونها را به سوی آسمان پاشید و یک قطره از آن برنگشت. [صفحه ۵۳۳] بار دوم دست بر آن نهاد و سر و صورت خود را با آن خون آغشته کرد و فرمود: بدین گونه خواهم بود تا آنکه جدم رسول خدا (ص) را در حالی که به خون خضاب شده هستم دیدار کنم؛ و گویم که ای رسول خدا فلانی و فلانی مرا کشتند. شاعر فارسی زبان این ماجرای جانگداز را این گونه به نظم درآورده: به مرکز باز شد سلطان ابرار که آساید دمی از رزم پیکار فلک سنگی فکند از دست دشمن به پیشانی آن وجه الله احسن چو زد از کینه آن سنگ جفا را شکست آینه‌ی ایزد نما را که گلگون گشت روی عشق سرمد چو در روز احد روی محمد به دامان کرامت خواست آن شاه که خون از چهره بزداید بناگاه دل روشنتر از خورشید روشن نمایان شد ز زیر ابر جوشن یکی الماس و ش تیری ز لشکر گرفت اندر دل شه جای تا پر که از پشت پناه اهل ایمان عیان گردید زهر آلوده پیکان مقام خالق یکتای بی چون ز زهر آلوده پیکان گشت پر خون سنان زد نیزه بر پهلو چنانش که جنب الله بدرید از سنانش بدیدار دلارا رایت افراشت سمنند عشق بار عشق بگذاشت به شکر وصل فخر نسل آدم برو افتاد و می گفت اندر آن دم ترک الخلق طرافی هواکا و ایتمت العیال لکی اراکافلو قطعنی فی الحب اربا لما حن الفؤاد الی سواکا

شهادت عبدالله بن حسن

شیخ مفید و سید بن طاووس روایت کرده‌اند که لشکر دشمن مقداری درنگ کرد و آن حضرت (ع) را به حال خود گذاردند و پس از آن دوباره حمله کرده و دور او را گرفتند، در این وقت عبدالله بن حسن که پسر خردسالی بود و به حد بلوغ نرسیده بود از پیش زنان به سرعت آمد و در کنار امام (ع) ایستاد، زینب (س) خود را به عبدالله رسانده و خواست او را بازگرداند و حسین (ع) نیز به خواهر فرمود: خواهرم او را نگهدار، ولی آن پسر به سختی مقاومت کرد و گفت: «لا والله لا افارق عمی» یعنی؛ نه به خدا سوگند از عمویم جدا نمی‌شوم. [صفحه ۵۳۴] در این وقت ابجر بن کعب - و به قولی حرمه بن کاهل - شمشیر خود را بلند کرده بود که بر بدن حسین (ع) فرود آورد عبدالله بن حسن گفت: «ویلک یابن الخبیثه أقتل عمی». یعنی؛ وای بر تو ای پسر زن خبیث عموی مرا می‌کشی. ولی آن نامرد اعتنایی نکرد و شمشیر را به طرف امام حسین (ع) فرود آورد، عبدالله دست کوچک خود را پیش برد و سپر کرد، که شمشیر بیامد و دست او را بریده به پوست آویزان کرد، عبدالله صدا زد: «مادر!» امام (ع) او را در بر گرفت و فرمود: «ای برادرزاده صبر کن و آن را به حساب خیر و نیکی به حساب آور، که خدا تو را به پدران صالح و شایسته‌ات ملحق فرماید». سید فرموده: «در این وقت حرمه تیری به سوی عبدالله انداخت و او را به شهادت رساند.» ظاهر روایت آن است که عبدالله بن حسن وقتی به شهادت رسید که امام (ع) سواره بود، ولی از پاره‌ای روایات دیگر، و بلکه از کیفیت نقل همین روایت نیز استفاده می‌شود که ماجرای شهادت عبدالله در زمانی اتفاق افتاد که امام (ع) روی زمین افتاده بود، چنانچه در مقتل مقرر نیز آمده است که این ماجرای جانسوز در وقتی بود که امام (ع) روی زمین افتاده بود، و الله اعلم.

امام طاقت سواری نیاورد

سید (ره) گفته چون زخمهای بدن امام (ع) سنگین شد صالح بن وهب مزنی نیزه‌ای به تهیگاه آن حضرت (ع) زد که او را از اسب بر زمین افکند و به طرف راست صورت بر زمین آمد. آن گاه برخاست. مقبل شاعر فارسی زبان گوید: در یگانه‌ی دریای مجمع البحرین به خون طپیده‌ی کرب و بلا امام حسین نه ذوالجناح دگر تاب استقامت داشت نه سیدالشهداء بر جدال طاقت داشت هوا ز جور مخالف چو قیرگون گردید عزیز فاطمه از اسب سرنگون گردید بلند مرتبه شاهی ز صدر زین افتاد اگر غلط نکنم عرش بر زمین افتاد سید (ره) گوید: «در این وقت زینب (س) از خیمه بیرون آمد و فریاد زد: «وا أخاه، وا سیداه، وا اهل بیتاه، لیت السماء

اطبقت علی الارض، و لیت الجبال تدکدکت علی [صفحه ۵۳۵] السهل». یعنی؛ ای کاش آسمان بر زمین می‌آمد، و ای کاش کوهها خرد و پراکنده بر هامون می‌ریخت. شمر بن ذی الجوشن فریاد زد: «انتظار چه را می‌کشید!». و به دنبال این فریاد بود که از هر سو بر آن حضرت حمله کردند، زرعۀ بن شریک حربۀای بر کتف آن حضرت (ع) زد، و دیگری شمشیری بر شانه‌ی او زد که سبب شد تا آن حضرت (ع) بر رو درافتد، و در آن حال سخت بی‌حال بود، که گاه برمی‌خاست و گاه می‌افتاد، سنان بن انس نیزه‌ای بر ترقوه (گودی زیر گلو) آن حضرت (ع) زد و سپس نیزه‌اش را برکشید و بر سینه‌ی آن بزرگوار بزد، و تیری تیز به سوی آن حضرت (ع) پرتاب کرد که در گلوگاه مقدسش قرار گرفت که بیفتاد و بر زمین نشست و آن تیر را از گلوگاه خود بیرون کشید و دو دست خود را زیر گلو گرفت چون از خون پر شد بر سر و صورت و محاسن خود مالید و فرمود: «هكذا ألقى الله مخضبا بدمي، مغضوبا علی حقی». یعنی؛ این گونه خدا را خضاب شده به خون خود و در حالی که حقم را غصب کرده‌اند دیدار خواهم کرد.

مصیبت عظمی و فاجعه‌ی کبری

در این وقت عمر بن سعد به مردی که در سمت راست او ایستاده بود گفت: «وای بر تو فرود آی و کارش را تمام کن!» خولی بن یزید اصبحی پیش رفت تا سر آن حضرت (ع) را جدا کند ولی لرزه‌ای بدنش را گرفت و برگشت، و سنان بن انس پیاده شد و شمشیر بر حلق آن حضرت (ع) زد و گفت: «من سرت را می‌برم و می‌دانم که تو فرزند رسول خدا هستی و از طرف پدر و مادر بهترین مردم هستی، و سپس سر مطهرش را جدا کرد.» [۶۴۸]. [صفحه ۵۳۶] ابن شهر آشوب و محمد بن ابی طالب گفته‌اند که چون بی‌حالی بر آن حضرت عارض شد. شمر فریاد زد: «چرا ایستاده‌اید، و انتظار چه را می‌کشید؟» زخمها و تیرها او را سنگین کرده مادران به عزایان بنشینند از هر سو بر او حمله کنید، در این وقت حصین بن تمیم تیری بر دهان آن حضرت زد، و ابویوب غنوی تیر دیگری بر حلق او زد، و زرعۀ بن شریک ضربتی بر کتف آن حضرت (ع) زد، و سنان بن انس نیزه‌ای بر سینه او زده بود، صالح بن وهب نیزه‌ای بر تهیگاه آن حضرت (ع) زد که بر گونه‌ی راست بر زمین افتاد... و عمر بن سعد نزدیک آن حضرت (ع) آمده بود. حمید بن مسلم گوید: در این وقت زینب دختر علی (ع) از خیمه بیرون آمد و می‌گفت: «لیت السماء انطبقت علی الارض» یعنی؛ ای کاش آسمان بر زمین فرود می‌آمد. آن‌گاه عمر بن سعد را مخاطب ساخت و گفت: «یا عمر بن سعد أیقتل ابوعبدالله و انت تنظر الیه». یعنی؛ ای عمر بن سعد آیا ابوعبدالله را می‌کشند و تو نظاره می‌کنی؟ اشک عمر بن سعد بر چهره و ریشش جاری شده بود، اما روی خود را از زینب برگرداند. در روایت مفید (ره) آمده که چون زینب دید عمر بن سعد پاسخش را نداد رو به مردم کرد و گفت: «أما فیکم مسلم». مگر میان شما یک نفر مسلمان نیست خداپرست مگر اندر این بیابان نیست در این وقت حسین (ع) نشسته بود و جامه‌ای پر قیمت بر تن داشت و مردم از نزدیک شدن به آن حضرت پرهیز داشتند، و شمر فریاد می‌زد: «وای بر شما چرا منتظرید، او را بکشید!» در پایان این روایت آمده که خولی بن یزید نزدیک آمد که سر آن حضرت (ع) را جدا کند ولی ناتوان شده و دستش لرزید، سنان نیز حاضر نشد تا آنکه خود شمر نزدیک آمد و سر مقدس آن حضرت (ع) را برید. و در برخی روایات از هلال بن نافع نقل شده که گوید: «كنت واقفا نحو الحسين و هو یجود نفسه، فوالله ما رأیت قتیلا قط مضمخا بدمه احسن منه وجها و لا انور، و لقد [صفحه ۵۳۷] شغلنی نور وجهه عن الفکره فی قتله، فاستقی فی هذه الحال ماء فابوا أن یسقوه». [۶۴۹] یعنی؛ ایستاده بودم در کنار حسین (ع) هنگامی که آن حضرت جان می‌داد و به خدا سوگند هیچ‌گاه ندیدم کشته‌ای را که به خون خود آغشته باشد زیاروی‌تر از او و براستی که درخشندگی روی آن حضرت (ع) مرا از تفکر در قتل و شهادتش بازداشته بود، و در آن حال طلب آب می‌کرد و آنها آبش ندادند. در روایت دیگری است که چون کار بر آن حضرت سخت شد رو به سوی آسمان کرد و با خدا به راز و نیاز پرداخت، و از جمله دعاهای آن حضرت (ع) است: «صبرا علی قضائک یا رب لا اله سواک یا غیاث المستغیثین، مالی رب سواک، و لا- معبود غیرک، صبرا علی حکمک یا غیاث من لا غیاث له، یا دائما لا نفاذ له، یا محیی الموتی، یا قائما علی

کل نفس بما کسبت، احکم بینی و بینهم أنت خیر الحاکمین». یعنی؛ شکیبایی بر قضای تو دارم پروردگارا، معبودی جز تو نیست ای فریادرس فریاد کنندگان، پروردگاری جز تو ندارم، و معبودی جز تو نیست، شکیبایی بر حکم تو ای فریادرس آن کس که فریادرسی ندارد، ای جاویدی که پایان ندارد، ای زنده کننده‌ی مردگان، ای آنکه بر کیفر هر کس آنچه را کرده و به دست آورده است استواری، میان من و این مردم حکم کن که تو بهترین حاکمانی. در کتاب مناقب آمده است: عمر بن سعد که امام (ع) را در آن حال دید خشم کرد و به مردی که در طرف راست او بود گفت: «فرود آی وای بر تو و حسین (ع) را راحت کن». پس خولی بن یزید اصبحی فرود آمد و سر آن حضرت را جدا کرد. برخی گفته‌اند شمر و سنان به نزد آن حضرت (ع) آمده و امام (ع) آخرین رمق را در بدن داشت و زبانش را از تشنگی در دهان می‌گرداند و آب می‌طلبید، و شمر لعنه الله پس از آنکه جسارتی کرد، به سنان گفت: «سرش را از قفا جدا کن»، و سنان گفت: «من این کار را نمی‌کنم». در این وقت شمر خشمگین شد و نشست و سر آن حضرت را جدا کرد. بر طبق این روایات که مختلف نقل شده به طور قطع معلوم نیست چه کسی مبادرت به کشتن آن حضرت و بریدن آن سر مقدس نمود، و همان گونه که خواندید درباره‌ی قاتل آن حضرت (ع) سه قول بود: ۱. خولی بن یزید اصبحی؛ [صفحه ۵۳۸] ۲. سنان بن انس نخعی؛ ۳. شمر بن ذی‌الجوشن. باقر شریف قرشی اقوال دیگری نیز در این باره نقل کرده مانند اینکه برخی گفته‌اند قاتل آن حضرت (ع) خود عمر بن سعد بود، و دیگر آنکه قاتل: حصین بن نمیر بوده یا اینکه مهاجر بن اوس بود. [۶۵۰] البته این اقوال ضعیف است و مشهور همان سه قول بالاست، خداوند همه آنان را لعنت کرده و پیوسته عذابشان را زیاد گرداند، و هرگز آنها را نیامرزد. ای اشک ماتمت به رخ ملت آبروی از طفیل خون تو اسلام سرخ‌رودین را تو زنده کردی و خود کشته گشته‌ای وی یافته ز فیض تو دین نبی علوگر آب را به روی تو بستند کوفیان آوردی آب رفته اسلام را به جوبی پرده اهل بیت تو گشته شترسوار لکن نمودی پرده‌ی اسلام را رفوشد گردن تمام جهان بسته پیش تو آن دم که گشت عابد، زنجیر بر گلودر رتبه‌ی امامت تو گفتگو نماند زینب چه با یزید لعین کرد گفتگو جانم همیشه جانب صحرای کربلای است یارب بر آر آنچه به دل دارم آرزو

اسب چه کرد؟

در زیارت ناحیه‌ی مقدسه آمده است: «و اسرع فرسک شارد الی خیامک قاصدا محمما باکیا، فلما رأین النساء جوادک مخزیا و نظرن سراجک علیه ملویا برزن من الخدور، ناشرات الشعور، علی الخدود لاطمات، الوجوه سافرات، و بالعویل و اعیات، و بعد العز [صفحه ۵۳۹] مذلات، و الی مصرعک مبادرات، و الشمر جالس علی صدرک...». یعنی؛ اسب تو شتابان آمد به آهنگ خیمه‌هایت شیهه‌زنان و گریان و چون زنان اسب تو را زبون دیده، و زین تو را واژگون مشاهده کردند، از پرده بیرون ریختند در حالی که موها بر گونه‌ها ریخته و پریشان کرده و مشتها بر رخسار زنان، و رویها گشاده و شیون کنان، و پس از دوران عزت خوارشدگان، و به سوی قتلگاه تو شتابان، و دیدند که شمر بر سینه‌ات نشسته. ابن شهر آشوب و محمد بن ابیطالب گفته‌اند: همین که امام (ع) به زمین افتاد آن اسب آنقدر فریاد زد و شیهه کشید و سر خود را بر زمین زد تا در کنار خیمه‌ها از دنیا رفت. از جلودی نقل شده که پس از اینکه امام (ع) بر زمین افتاد آن اسب به دفاع از امام (ع) پرداخت و اسب و مرکب بود که بر زمین می‌انداخت تا آنکه چهل نفر از آن بی‌دینان را هلاک کرد، سپس نزدیک بدن امام (ع) رفته و سر و گردن خود را به خون آن حضرت آغشته نمود و آهنگ خیمه‌ها کرد و بلند بلند شیهه می‌کشید و دستها را بر زمین می‌زد. از ابی مخنف نقل شده که هنگامی که آن اسب شیهه‌زنان و مهمه‌کنان به سوی خیمه‌ها می‌رفت، و چنین می‌گفت: «الظلیمة الظلیمة من امه قتلت ابن بنت نبیها». یعنی؛ ای وای از ستم و حق‌کشی امتی که پسر دختر پیغمبر خود را کشت. مردم که چنان دیدند تعجب کردند و آن اسب را دیدند که به سوی خیمه‌ها می‌رود و صدای شیهه‌اش بقدری بلند بود که فضای کربلا را پر کرده بود، همین که نزدیک خیمه‌ها رسید، و صدای شیهه‌اش را

زینب (س) شنید به سکیه گفت: «برخیز و از پدر استقبال کن». سکیه بیرون آمد و اسب را با زین واژگون و یال غرقه خون و شیهه‌زنان دید، و با دیدن آن منظره فریاد زد: «واقتیلا، وا حسیناه، وای محمده، وای علیاه، وای فاطمته، وای غربتاه، وای بعد سفراه، وای کرباه...» [۶۵۱]. و در روایت دیگری است که ام کلثوم وقتی آن اسب را دید، دست روی سر گذارد و فریاد می‌زد: «وا محمده، وای جداه، وای نبیاه، وای بالقاسماه، وای علیاه، وای جعفره، وای حمزته، وای حسنا، وای حسین بالعره صریح بکربلاء مجزور الرأس من القفاء، مسلوب العمامه و الرداء...» [صفحه ۵۴۰] این سخنان را گفت و بیهوش روی زمین افتاد. [۶۵۲]. عشق حق از برج زین شد سرنگون ماء و طین سیماب سان شد بی سکون ذوالجناح شاه دین از دود آه این سپهر نیلگون کردی سیاه‌الظلمه‌الظلمه ورد او بر خیام شاه دین بنهاد رودختران از یک سو، از یک سو زنان بر رکاب و بر سمش بوسه‌زنان پایمال بوسه از سر تا به دم پیکرش در زیر بوسه گشت گم‌زینب محزون ره میدان گرفت از فروغ او خور تابان گرفت بر بلندی شد که بیند شاه را بر سر نی دید خونین ماه راز منتخب طریحی نقل شده که چون امام (ع) بر زمین افتاد اسب او شروع کرد به شیهه‌زدن و فریاد کردن و همچنان از روی کشته‌ها می‌گذشت، عمر بن سعد که او را دید بر سر مردان خود فریاد زد که این اسب را بگیرید و به نزد من آرید که از اسبان مخصوص رسول خدا (ص) است. [۶۵۳]. مردان کمند انداختند و هرگاه نزدیک او می‌شدند بر آنها حمله کرد و با دست و پا و دندان از خود دفاع کرده و آنها را فراری می‌داد تا اینکه جمعی را کشت و و گروهی را بر زمین افکند و از مرکب به زیر آورد و بالاخره نتوانستند او را بگیرند، عمر سعد که چنان دید فریاد زد: «رهاش کنید تا ببینم چه می‌خواهد بکند؟» آنها نیز اطراف او را رها کرده و به کناری رفتند. همین که آن اسب خود را آزاد و رها دید، بیامد و کشته‌ها را یکی یکی نظاره کرد و گویا به دنبال گمشده‌اش می‌گشت تا به امام (ع) رسید و چون صاحب بزرگوار خود را دید شروع به بوییدن آن حضرت کرد و با دهان او را می‌بوسید و پیشانی خود را بر بدن او می‌مالید و شیهه می‌کشید و اشک از چشمانش می‌ریخت تا آنجا که همه حاضران را به تعجب واداشت، عبدالله بن قیس گفته که آن اسب را دیدم که مردم از دور او پراکنده شده و او به طرف خیمه‌ها می‌رفت و کسی قادر نبود به او نزدیک شود و سپس آهنگ فرات کرد و به سرعت و جست و خیز خود را به وسط فرات رسانید و در آب فرورفت [صفحه ۵۴۱] و دیگر تا به امروز کسی ندانست که به کجا رفت و چه شد. [۶۵۴]. مرحوم استاد شعرانی در ترجمه نفس المهموم گوید: این اسب معروف به ذوالجناح است و در تواریخ و مقاتل معتبر قدیم که در دست ما است این نام نیست مگر در روضه الشهداء ملا حسین کاشفی، و چنانکه گفته‌ایم اکثر کتب قدیم به دست ما نرسیده است و نمی‌توان گفت همه‌ی مطالب آن کتب در این کتابها که داریم مندرج است. این ندیم در کتاب فهرست خود که در سال ۱۳۷۷ تألیف کرده است سه چهار هزار کتاب تاریخ و انساب و سیره شمرده است همه از مصنفین معتبر و شاید ما سی کتاب از آن قبیل در دسترس خود نداشته باشیم پس چگونه می‌توانیم عدم وجود را دلیل عدم وجود دانیم و ملا حسین کاشفی عالمی متبحر بوده. و در مقتلی که منسوب به ابی اسحاق اسفراینی است و اعتبار ندارد، نام آن را میمون آورده است و گوید: از اسبان مخصوص پیغمبر (ص) بود. [۶۵۵]. در کتاب مقتل مقرر آمده که چون اسب بر در خیمه‌ها آمد زینب عقیده به نزد حسین (ع) آمد و این در وقتی بود که عمر بن سعد با جمعی از همراهانش اطراف آن حضرت بودند و امام (ع) مشغول جان دادن بود. زینب که چنان دید فریاد زد: «ای عمر ایقتل ابوعبدالله و أنت تنظر الیه». و عمر بن سعد رو از زینب برگرداند در حالی که اشکش سرازیر بود و بر صورتش می‌ریخت. زینب که چنان دید فریاد زد: «ویحکم أما فیکم مسلم...» تا به آخر آنچه پیش از این گذشت، و از این نقل معلوم می‌شود که آمدن اسب بر در خیمه‌ها پیش از شهادت امام (ع) بوده نه بعد از آن... والله اعلم.

لباسهای امام را هم به غارت بردند

پستی و رذالت لشکر عمر بن سعد تا آنجا بود که پس از شهادت امام حسین (ع) و جدا کردن سر مقدس آن حضرت (ع) بلادرنگ

اقدام به ربودن لباسها و اسلحه‌ی آن بزرگوار نمودند و چنانچه اهل تاریخ نوشته‌اند: پیراهن آن حضرت (ع) را شخصی به نام اسحاق [صفحه ۵۴۲] بن حیوه حضرمی برگرفت، و چون به تن کرد پیس شد و موی او بریخت، و در حدیث است که در آن پیراهن جای یکصد و ده زخم از نیزه و تیر و شمشیر یافتند. و سراویل آن حضرت را ابهر بن کعب تمیمی ربود و گویند که او زمین گیر شد و پاهایش خشک شد و از حرکت بازماند. و عمامه‌ی او را اخنس بن مرثد، و بنا بر قول دیگری جابر بن یزید برداشت و بر سر بست و دیوانه شد؛ و نعلین او را اسود بن خالد برگرفت؛ و انگشتری آن حضرت را بجدل بن سلیم برگرفت و گویند برای ربودن آن انگشتر انگشت آن حضرت را نیز برید. در تاریخ آمده که مختار او را دستگیر کرد و دستور داد دستها و پاهای او را قطع کردند و همچنان رهایش کردند تا جان بداد و به درک واصل شد. زره آن حضرت (ع) را نیز عمر بن سعد برداشت، و چون به دستور مختار عمر بن سعد را کشتند آن زره را به قاتل او ابو عمرو بخشید. و شمشیر او را جمیع بن خلق یا اسود بن حنظله برداشت (و البته این شمشیر غیر از ذوالفقار است چنانچه آن انگشتر هم که بجدل بر بود انگشتر مخصوص رسول خدا (ص) و جزء مواریت انبیاء و ائمه (ع) نبوده چنانچه امام صادق (ع) در حدیثی به این مطلب تصریح فرموده است.) از برخی روایات و زیارتنامه‌ها نیز استفاده می‌شود که بدن مطهر آن بزرگوار را برهنه کرده و هر چه بود بردند که از آن جمله است آنچه در ضمن فرازهای زیارت ناحیه مقدسه آمده است: «... السلام علی المقطوع الوتین، السلام علی المحامی بلا معین، السلام علی الشیب الخضیب، السلام علی الخد التریب، السلام علی البدن السلیب، السلام علی الثغر المقروع بالقضیب...». این فصل جانگداز را با اشعاری از نیر تبریزی رحمه الله تعالی علیه (که به گفته‌ی یکی از نویسندگان میان دیوانها و جنگها که در رثای ابو عبدالله الحسین (ع) ارواحنا فداه به عربی و فارسی تنظیم شده کمتر شعری به حالت و رقت و حسین انسجام و ترکیب این قطعه دیده شده) به پایان می‌بریم و آن قطعه این است: ای ز داغ تو روان خون دل از دیده‌ی حور بی تو عالم همه ماتمکده تا نفخه‌ی صور به تماشای تجلای تو مدهوش کلیم ای سرت سر انا الله و سنان نخله‌ی طور [صفحه ۵۴۳] دیده‌ها گو همه دریا شو و دریا همه خون که پس از قتل تو منسوخ شد آیین سرور دیر ترسا و سر سبط رسول مدنی وای اگر طعنه به قرآن زند، انجیل و زبور تا جهان باشد و بوده است که داده است نشان میزبان خفته به کاخ اندر و مهمان به تنور سر بی تن که شنیده است به لب آیه‌ی کهف یا که دیده است به مشکاة تنور آیه‌ی نورجان فدای تو که از حالت جانبازی تو در صف ماریه از یاد بشد شیون و شور قدسیان سر به گریبان به حجاب ملکوت حوریان دست به گیسو و پریشان ز قصور غرق دریای تحیر ز لب خشک تو نوح دست حسرت به دل از صبر تو ایوب صبور کوفیان دست به تاراج حرم کرده دراز آهوان حرم از واهمه در شیون و شور انبیا محو تماشا و ملائک مبهوت شمر سرشار تمنا و تو سر گرم حضور

خیمه‌ها را نیز غارت کرده و هر چه نزد زنان و کودکان بود به یغما بردند

از ابوریحان بیرونی نقل شده که در کتاب آثار الباقیه گفته است: آن مردم با حسین (ع) کاری کردند که هیچ ملتی با اشرار مردم چنان نکردند از کشتن و به کار بردن شمشیر و نیزه و سنگ و پایمال کردن بدنها با سم اسبان و غارتگری و غیره. [۶۵۶]. و برآستی که انسان هنگامی که تاریخ کربلا را می‌خواند به خوبی به این گفتار ابوریحان پی می‌برد که شمه‌ای از آن را در ذیل می‌خوانید: ارباب مقاتل نوشته‌اند: «پس از اینکه امام (ع) را سر بریدند در آغاز دست به تاراج و [صفحه ۵۴۴] غارت حرم آن حضرت زده و سپس خیمه‌ها را آتش زدند.» هر چه در خیمه‌ها بود به غارت بردند و لباس و چادر و زیور زنان و جامه‌ی کودکان را به زور و خشونت می‌ربودند. و گوشواره از گوش زنان و دختران و خلخال از پای ایشان بیرون کرده و می‌بردند، و از حمید بن مسلم نقل شده که گفته است: می‌دیدم زنی از زنهای مکرمه و دختران طاهره را که با آن بیشرمان بر سر جامه در کشمکش بودند و عاقبت آن جامه را از او می‌ربودند. [۶۵۷]. در مقتل مقرر آمده که مردی گوشواره‌های گوش ام کلثوم را چنان کشید که لاله‌ی گوش را پاره کرد؛ و آن دیگری نزد فاطمه دختر امام حسین (ع) آمد و خلخال پای او را بیرون آورد و در آن حال می‌گریست،

فاطمه گفت: «چرا گریه می‌کنی؟» گفت: «برای این کاری که می‌کنم و اموال دختر رسول خدا (ص) را به غارت می‌برم،» فاطمه گفت: «اگر چنین است پس مرا رها کن!» گفت: «می‌ترسم دیگری آن را ببرد!» در این حال مردی را دیدم که زنان را با کعب نیزه می‌زند و آنان به یکدیگر پناه می‌برند و هر چه لباس و چادر و روپوش داشتند همه را آن مرد گرفته، و چون چشم آن مرد به فاطمه افتاد قصد او کرد، فاطمه گریخت و آن مرد نیز با نیزه خود حمله کرد، فاطمه روی زمین افتاد و بیهوش شد و چون به هوش آمد ام‌کلثوم را بر بالای سر خود دید که می‌گریست. [۶۵۸]. کار به جایی رسید که زنی از قبیله‌ی بکر بن وایل که به همراه شوهرش در لشکر عمر سعد بود وقتی آن منظره‌های دلخراش و جنایتها را مشاهده کرد فریاد زد: «یا آل بکر بن وائل اُتسلب بنات رسول الله! لا حکم الا لله یا لثارات رسول الله». یعنی؛ ای خاندان بکر بن وائل آیا دختران رسول خدا (ص) را غارت می‌کنند؟ حکمی جز حکم خدا نیست، ای خونخواهان رسول خدا (ص)! که شوهرش نزدیک آمد و او را به خیمه‌ی خویش بازگرداند. و تنها خدا می‌داند که در آن ساعت بر سر آن بانوان عقیقه و کودکان معصوم چه آمد و قافله‌سالار این زنان و کودکان یعنی زینب کبری چه دید و چه کشیده است؟ و گر نه هیچ قلم و بیانی نمی‌تواند آن منظره‌ی خونبار را به رشته‌ی تحریر یا تبیین و ترسیم درآورد. و آن شاعر دل سوخته در این باره چه نیکو گفته است: [صفحه ۵۴۵] چو کار شاه و لشکر بر سر آمد سوی خرگه سپه غارتگر آمد به دست آن گروه بی‌مروت به یغما رفت میراث نبوت هر آن چیزی که بد در خرگه شاه افتاد اندر کف آن قوم گمراه‌زدند آتش همه آن خیمه‌گه را که سوزانید دودش مهر و مه رابه خرگه شد محیط آن شعله‌ی نار همی شد تا به خیمه شاه بیماربتول دومین شه در تلاطم نمودی دست و پای خویشتن گم گهی در خیمه و گاهی برون شد دل از آن غصه‌اش دریای خون شدمن از تحریر این غم ناتوانم که تصویرش زده آتش به جانم مگر آن عارف پاکیزه نیرو در این معنی بگفت آن شعر نیکوگر دردم یکی بودی چه بودی و گر غم اندکی بودی چه بودی از حمید بن مسلم و دیگران نقل شده که آن بی‌شرمان پست‌تر از هر حیوان همچنان که به غارتگری و پرده‌داری مشغول بودند و خیمه‌ها را از جا کنده و آتش می‌زدند به حضرت علی بن الحسین (ع) که سخت بیمار بود، رسیدند، در این وقت شمر بن ذی‌الجوشن یا زنازاده‌ی دیگری پیش آمد و خواست تا آن حضرت (ع) را بکشد... حمید بن مسلم گوید من گفتم: «سبحان الله آیا بیمار را هم خواهی کشت «و انه لما به» یعنی؛ همان بیماری او را بس است و او را از پای درخواهد آورد و بدین وسیله مانع قتل او شدم.» از اخبار الدول قرمانی نقل شده که شمر خواست علی اصغر یعنی امام زین‌العابدین (ع) را بکشد که زینب دختر علی (ع) بیرون آمد و گفت؛ او کشته نخواهد شد مگر آنکه من هم با او کشته شوم، شمر که چنان دید دست از آن حضرت (ع) برداشت. در نقل روضه‌الصفاء است که عمر بن سعد دست شمر را بگرفت و مانع قتل امام زین‌العابدین گردید. در ارشاد مفید (ره) آمده که عمر بن سعد بر در خیمه‌ها آمد و زنها که او را دیدند پیش او آمده و گریستند، پس عمر سعد دستور داد کسی داخل خیمه زنان نشود و متعرض آن کودک بیمار نشود، زنان که چنان دیدند از او خواستند دستور دهد آنچه را از آنها ربوده و برده‌اند بازگردانند تا خود را با آنها پوشانند، عمر سعد فریاد زد: «هر کس چیزی از این زنان برده به آنها بازگرداند!» حمید بن مسلم گوید: «به خدا سوگند هیچ کس چیزی پس نیاورد (و به سخن او [صفحه ۵۴۶] وقعی نهاد) پس گروهی را بر خیمه‌ها و سرپرده‌ی زنان و علی بن الحسین (ع) گماشت که کسی از آنها از خیمه‌ها بیرون نرود و کسی هم متعرض آنها نشود.» باری این فصل جانگداز را با چند بیت پایان می‌دهیم: گیرم حسین سبط رسول خدا نبود گیرم که نور دیده‌ی خیرالنساء نبود گیرم نبود سینه‌ی او مخزن علوم آخر ز مهر بوسه‌گه مصطفی نبود گیرم به زعم نسل زنا، بود کافری بر هیچ کافر این همه عدوان روا نبود گیرم که خون حلق شریفش مباح بود شرط بریدن سر کس از قفا نبود گیرم نبود عترت او عترت رسول گیرم حریم او حرم کبریا نبود آتش بر آشیانه‌ی مرغی نمی‌زنند گیرم که خیمه خیمه‌ی آل عبا نبود

طبری و دیگران نقل کرده‌اند که عمر بن سعد پس از اینکه از نزد خیمه‌های زنان بازگشت میان همراهان خود فریاد زد: «من یتدب للحسین فیوطی الخیل صدره و ظهره؟ یعنی؟ کیست که دستور ما را درباره‌ی حسین (ع) انجام دهد؟ و با اسبان سینه و پشتش را لگد کوب کند؟». پس ده نفر از آن فروما یگان پست، آمادگی خود را برای انجام آن دستور دلخراش و جنایت‌بار اعلام کردند که نام ننگینشان را تاریخ این گونه ضبط کرده است: اسحق بن حیوة (و او همان جنایتکاری است که پیراهن امام (ع) را نیز برده بود)، اخنس بن مرثد، حکیم بن طفیل، عمرو بن صبیح صیداوی، رجاء بن منقذ عبدی، سالم بن خیمه‌ی جعفی، واخط بن ناعم، صالح بن وهب جعفی، هانی بن ثبیت حضرمی، اسید بن مالک - لعنهم الله فی الدارین - و اینان بر اسبان خود سوار شده و بدن مطهر امام (ع) و سینه و پشت آن حضرت (ع) را لگد کوب کردند. راوی گفت این ده نفر به کوفه آمدند و اسید بن مالک یکی از آن ده نفر ایستاد و گفت: نحن رضضنا الصدر بعد الظهر بکل یعوب شدید الاسریعی؛ ما یمیم که لگد کوب کردیم سینه و پشت را با اسبان سخت‌پیکر تیزپا. و عیدالله هنگامی که آنها را شناخت جایزه‌ی اندکی به آنها داد؛ و از ابو عمر زاهد [صفحه ۵۴۷] نقل شده که گفته است: ما نسب این ده نفر را بررسی کردیم و دیدیم همه‌ی آنها حرامزاده بودند. چون مختار خروج کرد این ده نفر را گرفت و دست و پای آنها را با زنجیرهای آهنین بست و دستور داد اسب بر بدن آنها تاختند تا به درک واصل گشتند. وصال شیرازی گوید: لباس کهنه پوشید زیر پیرهنش که تا برون نکند خصم بدمنش ز تنش لباس کهنه چه حاجت که زیر سم ستور تنی نماند که پوشند جامه یا کفنش نه جسم یوسف زهرا چنان لگد کوب است کزان توان به پدر برد بوی پیرهنش دهان کجا که نماید تلاوت قرآن مگر که روح قدس ساخت حرفی از دهنش که گفت از تن او خصم برکشید لباس کی بود او را که پاره شد بدنش و آن شاعر عرب گوید: و آی شهید اصلت الشمس جسمه و مشهدا من اصله متولدو ای ذبیح داست الخیل صدره و فرسانها من ذکره تتجمد ألم تک تدری ان روح محمد کقرآنه فی سبطه متجسد فلو علمت تلک الخیول كأهلها بأن الذی تحت السنابک أحمد لثارت علی فرسانها و تمردت کما انهم ثاروا بها و تمردوا و از مصباح کفعمی روایت شده است که سکینه دختر امام حسین (ع) گوید: «چون پدرم کشته شد من او را در آغوش گرفتم و بیهوش شدم و در آن حال شنیدم که می‌فرمود: شیعی می‌ان شربت‌م ری عذب فاذکرونی او سمعتم بغریب او شهید فاندبونی پس ترسان برخاسته و چشمم از گریه آزرده شده بود و مشت بر صورت می‌زدم ناگهان هاتفی گفت: [صفحه ۵۴۸] بکت الارض و السماء علیه بدموع غزیره و دماء یبکیان المقتول فی کربلاء بین غوغاء امه ادعیاء منع الماء و هو منع قریب عین ابکی الممنوع شرب الماء [۶۵۹].

عمر امام در وقت شهادت

چنانچه شیخ مفید (ره) و علمای دیگر شیعه و اهل سنت گفته‌اند: مشهور آن است که در وقت شهادت پنجاه و هشت سال از عمر شریف و پربرکت آن حضرت (ع) گذشته بود. و اقوال دیگری نیز هست ولی مشهور همین قول است. [۶۶۰]. و سال شهادت نیز همان گونه که قبلاً ذکر شد سال ۶۱ هجری بود.

چند نفر از همراهان امام حسین زنده ماندند

این را هم بد نیست بدانید که چند نفر از یاران و همراهان امام (ع) زنده ماندند که اینان بر طبق نقل اهل تاریخ عبارت بودند از: ۱. عقبه بن سمعان، که غلام رباب دختر امری‌القیس همسر امام (ع) بود که او را به اسارت گرفتند و نزد عمر سعد بردند چون از او پرسید: «تو کیستی؟» پاسخ داد: «برده‌ای هستم» عمر سعد او را آزاد کرد؛ ۲. مرقع بن قمامه، که او را نیز به اسارت گرفتند و قبیله‌ی وی از عمر سعد برای او امان گرفته نزد عبیدالله زیاد بردند و عمر سعد ماجرای او را بازگفت و پسر زیاد او را به بحرین تبعید کرد و در آنجا سکونت گزید؛ ۳. مسلم بن رباع، که همراه امام (ع) بود و پرستاری آن حضرت (ع) را می‌کرد و پس از شهادت آن

حضرت (ع) زنده ماند و از کربلا گریخت، و هم او است که قسمتهایی از ماجرای کربلا را نقل کرده است؛ [صفحه ۵۴۹] ۴. حسن بن الحسن، که پیش از این نیز در ضمن داستان روز عاشورا و شرح مبارزات فرزندان امام حسن (ع) گفته شد که او را میان زخمی‌ها یافتند و با وساطت اسماء بن خارجة فزاری که در لشکر عمر سعد بود و با او خویشاوندی داشت از کشتن او صرفنظر کردند، و او را به کوفه آوردند و معالجه کردند، و پس از بهبودی به مدینه بازگشت؛ ۵ الی ۸. عمر بن الحسن، قاسم بن عبدالله، محمد بن عقیل، زید بن الحسن،... که اینان نیز به گفته‌ی برخی از اهل تاریخ در کربلا بودند ولی زنده مانده و به شهادت نرسیدند. [صفحه ۵۵۰]

فرزندان و همسران آن حضرت

عظمت و گستردگی فاجعه‌ی کربلا- و شهادت امام حسین (ع) و نهضت تاریخی و مقدس آن حضرت موجب شده است تا تاریخ‌نویسان و راویان حدیث در مورد فرزندان و همسران آن بزرگوار کمتر بحث و تحقیق کنند. حتی کلام برخی از بزرگان حدیث مانند ابن شهر آشوب و علی بن عیسی اربلی (ره) نیز همان گونه که در روایت شهادت حضرت علی بن الحسین (ع) ذکر کردیم، در این باره تهافت و ابهام دارد که نمی‌توان به آنها استشهاد کرد. ما نیز در اینجا گفتار آن بزرگان را نقل می‌کنیم، و درخور بضاعت و فهم خود به بحث و تحقیق می‌پردازیم. الف. شیخ مفید (ره) [متوفای سال ۴۱۳] در کتاب ارشاد فرموده است: «امام حسین (ع) شش فرزند داشت: ۱. علی بن الحسین اکبر کنیه‌اش ابومحمد، و مادرش شاه زنان دختر یزدجرد شاه ایران بود؛ ۲. علی بن الحسین اصغر که با پدرش در کربلا شهید شد، و مادرش لیلی دختر ابی‌مره بن عروه بن مسعود ثقفی بود؛ ۳. جعفر بن الحسین که فرزندی نداشت و مادرش زنی بود از قبیله‌ی قضاعه، و جعفر در زمان حیات پدرش از دنیا رفت. ۴. عبدالله بن الحسین که در خردسالی در کربلا شهید شد؛ ۵. سکینه دختر آن حضرت و مادر این دو رباب دختر امری‌القیس بن عدی کلایی بود؛ ۶. فاطمه دختر دیگر آن حضرت که مادرش ام‌اسحاق دختر طلحه بن عبیدالله بود. [۶۶۱]. شیخ طبرسی [متوفای سال ۵۴۸] نیز شبیه همین گفتار را در کتاب اعلام الوری آورده است. [۶۶۲]. ب. ابن شهر آشوب (ره) [متوفای سال ۵۸۸] در کتاب مناقب در شرح حال امام [صفحه ۵۵۱] حسین (ع) گوید: «پسران آن حضرت این چند تن هستند: علی اکبر شهید که مادرش بره [۶۶۳] دختر عروه بن مسعود ثقفی است؛ و علی امام که علی اوسط است و علی اصغر که مادر هر دوی آنها شهربانو است؛ و محمد و عبدالله که مادرشان رباب دختر امری‌القیس است؛ و جعفر که مادرش زنی از قبیله‌ی قضاعه است. دختران آن حضرت نیز سکینه که مادرش رباب دختر امری‌القیس بوده و فاطمه که مادرش ام‌اسحاق دختر طلحه است. و زینب. [۶۶۴]». ابن شهر آشوب در جای دیگر در احوالات امام سجاد (ع) می‌گوید: «صاحب کتاب بدع و صاحب کتاب شرح اخبار گفته‌اند که دودمان امام حسین (ع) از علی اکبر (ع) بوده و او است که پس از پدر زنده ماند، و آنکه کشته شد علی اصغر بود. همین گفتار نیز مورد اعتماد است، زیرا علی بن الحسین (ع) در کربلا سی سال داشت و فرزندش محمد باقر (ع) در آن وقت حدود پانزده سال داشت و علی اصغر مقتول حدود دوازده سال داشته است و زیدیه نیز گفته‌اند که دودمان آن حضرت از علی اصغر بود که در کربلا هفت سال داشت و برخی دیگر گفته‌اند: چهار ساله بود، و اهل نسب نیز همین مورد را مد نظر گرفته‌اند. [۶۶۵]. ج. علی بن عیسی اربلی (ره) [متوفای سال ۶۹۳] در کتاب کشف الغمّه گوید: «کمال‌الدین گفته است که فرزندان امام حسین (ع) از پسر و دختر ده نفر بودند: شش پسر و چهار دختر. پسران عبارت بودند از علی اکبر، علی اوسط (و او زین‌العابدین است) علی اصغر، محمد، عبدالله، جعفر. که علی اکبر و علی اصغر و عبدالله، هر سه در کربلا- به همراه پدر به شهادت رسیدند. دختران نیز عبارت بودند از زینب، سکینه، فاطمه. و...» و جالب این است که نام دختر چهارم را نیز ذکر نکرده، چنانچه خود علی بن عیسی نیز متوجه این مطلب شده است. از عبدالعزیز حافظ جنابذی روایت کرده که گفته است: آن حضرت شش فرزند [صفحه ۵۵۲] داشت چهار پسر و دو دختر. و در مورد پسران نام علی اکبر و علی اصغر را ذکر

کرده، و در نام دختران همان سکینه و فاطمه را نام می‌برد. مؤلف مزبور سپس کلام شیخ مفید (ره) را ذکر می‌کند (با اختلاف فاحشی که با ارشاد مطبوع دارد)، و در پایان می‌گوید: «بنابر قول شیخ مفید (ره) و حافظ جنابذی آن حضرت دو فرزند به نام «علی» داشته، ولی مشهور آن است که به این نام سه فرزند داشته، و دودمان آن حضرت همگی از امام زین‌العابدین (ع) می‌باشد.» [۶۶۶]

این بود گفتار سه تن از بزرگان و قدمای حدیث، و همان گونه که ملاحظه کردید در گفتار آنها از چند جهت اختلاف وجود دارد. یاقوت حموی در کتاب معجم البلدان خود در ضمن توصیف شهر «حلب» در شام گوید که در سمت غرب این شهر در دامنه‌ی کوه جوشن، قبر محسن بن الحسین است. و هنگامی که اسیران را از عراق به شام می‌بردند، او که کودکی بود که در آنجا از دنیا رفت. (یا بچه‌ی سقط شده‌ای بود که او را در آنجا دفن کردند). [۶۶۷]. همان گونه که در خلال کلمات بزرگان حدیث مذکور گردید، امامت پس از آن حضرت به فرزندش حضرت علی بن الحسین زین‌العابدین رسید که انشاء الله تعالی در کتاب جداگانه‌ای شرح حال آن حضرت را خواهیم نگاشت. پسران دیگر آن حضرت نیز یا در زمان حیات پدر در کودکی از دنیا رفتند. (جعفر بن الحسین) یا به همراه پدر بزرگوارشان در کربلا به شهادت رسیدند. و اما دختران آن حضرت بر طبق مشهور همان دو دختر بودند، یعنی فاطمه و سکینه.

فاطمه بنت الحسین

فاطمه یکی از زنان بافضیلت و بزرگوار در اسلام است. شیخ مفید (ره) گوید در زیبایی او [صفحه ۵۵۳] را به حورالعین تشبیه می‌کردند [۶۶۸]، و او همان بانویی است که بر طبق برخی از روایات، امام حسین (ع) در روز عاشورا وصیت خود را در ساعت آخر عمر به او کرد؛ و او را مأمور رساندن آن وصیت و ودایع امامت به علی بن الحسین (ع) فرمود. چنانچه در کتاب اصول کافی و بصائر الدرجات به سند خود از ابی‌الجارود از امام باقر (ع) روایت کرده‌اند که چون هنگام شهادت امام حسین (ع) فرارسید دختر بزرگ خود فاطمه را طلبید و نامه‌ای پیچیده به او داد و وصیت ظاهری و باطنی خود را به او کرد؛ در آن حال علی بن الحسین (ع) سخت بیمار بود به طوری که امید بهبودی در وی نداشتند، پس فاطمه آن نامه را به علی بن الحسین (ع) داد که آن نامه به ما رسیده، ابوالجارود گوید: «من عرض کردم چه چیزی در آن نامه بود؟ حضرت فرمود: به خدا سوگند در آن نامه بود هر آنچه فرزندان آدم تا روز فناء دنیا بدان نیاز دارند.» [۶۶۹]. البته باید دانست درباره‌ی اینکه امام حسین (ع) به چه کسی وصیت کرده اختلاف است که روایت بالا یکی از آن اقوال است. در پاره‌ای از روایات آمده که آن حضرت به ام سلمه وصیت کرد، و در برخی دیگر آمده که حضرت زینب را وصی خویش گردانید. [۶۷۰]. دانشمندان اهل سنت نیز درباره‌ی فضایل و شخصیت والای فاطمه بنت الحسین سخنان بسیاری گفته‌اند، مانند ابن حجر در تهذیب التهذیب [۶۷۱] و در سنن ترمذی و ابی‌داود و نسائی و ابن‌ماجه از وی روایات زیادی نیز نقل کرده‌اند. یافعی در مرآة الجنان وفات او را در سال ۱۱۰ هجری [۶۷۲] و ابن حجر در کتاب تهذیب التهذیب عمر او را قریب به نود سال ذکر کرده‌اند. [۶۷۳] ابن سعد در کتاب طبقات و ابن‌عماد در شذرات و [صفحه ۵۵۴] طبری در تاریخ خود و دیگران فضایل او را در کتابهای خود ذکر کرده‌اند. [۶۷۴]. درباره‌ی ازدواج فاطمه بنت الحسین، ابوالفرج در کتاب اغانی به سند خود روایت کرده که حسن بن حسن بن علی بن ابی‌طالب (حسن مثنی) برای خواستگاری نزد عمویش امام حسین (ع) آمد. آن حضرت بدو گفت: من چنین انتظاری از تو داشتم، برخیز و با من بیا. پس او را به خانه‌ی خود آورد و او را در انتخاب یکی از دو دختر خود یعنی فاطمه و سکینه مخیر ساخت و حسن بن الحسن فاطمه را انتخاب کرد. در روایت دیگری است که شرم مانع او شد تا پاسخ امام (ع) را بدهد، و آن حضرت فاطمه را برای او انتخاب کرد و فرمود: وی به مادرم فاطمه دختر رسول خدا (ص) شبیه‌تر است. سپس او را به همسری حسن بن الحسن درآورد. [۶۷۵] در ارشاد مفید (ره) نیز همین قول را روایت کرده، و در ادامه فرموده‌اند: حسن بن حسن در سن سی و پنج سالگی از دنیا رفت، و فاطمه همسرش دستور داد خیمه‌ای بر سر قبر او زدند و

یک سال تمام در آن خیمه معتکف شد و روزها روزه می‌گرفت و شبها را به عبادت مشغول شد و پس از یک سال دستور داد خیمه را کنند. [۶۷۶]. در کتاب منتخب التواریخ آمده که فاطمه از حسن مثنی سه پسر آورد، اول عبدالله بن محض، دوم ابراهیم الغمز، سوم حسن مثلث. از ابی نصر بخاری نیز نقل شده که گفته است حسن مثنی علاوه بر سه پسر مذکور، دو دختر هم از فاطمه آورد یکی زینب و دیگری ام کلثوم. [۶۷۷]. همان گونه که در چند صفحه قبل از این مذکور گردید، حسن مثنی با همسرش فاطمه بنت الحسین در کربلا بود و حسن مثنی زخمی گران برداشت و او را از میان زخمیها برده و مداوا کردند و بهبودی یافت. از همین فاطمه روایت شده که درباره‌ی وقایع عصر عاشورا و غارت خیمه‌ها و جنایات آن مردم بی‌حیا می‌گوید: من بر در خیمه‌ها ایستاده و به [صفحه ۵۵۵] بدنهای غرقه به خون پدرم و یاران او که بر زمین افتاده و اسبان بر آنها می‌تاختند می‌نگریستم، و در فکر بودم که بنی‌امیه پس از قتل پدرم چه رفتاری با ما خواهند کرد؟ آیا ما را می‌کشند یا اسیر می‌کنند، در این وقت سواری را دیدم که با کعب نیزه‌ی خود زنان را می‌راند، و آنها به یکدیگر پناه می‌بردند، در حالی که هر چه روسری و دستبند و خلخال داشتند همه را برده بودند و همگی فریاد می‌زدند و جدها و ابناء، و اعلیاء، و اقله ناصراه، و احسانا...! آیا کسی نیست ما را پناه دهد؟ آیا کسی نیست دشمن را از ما دفع کند؟ در این وقت بود که دل از کف داده و لرزه بر اندام افتاد، و از ترس آنکه آن سوار به سوی من آید چشم خود را به سوی عمه‌ام ام کلثوم دوختم. در همین حال سوار مزبور به طرف من آمد و من به امید آنکه از دستش آسوده بمانم فرار کردم، ولی او خود را به من رسانده و نیزه‌اش را میان دو کتفم نهاد بدانسان که من بر زمین افتادم و آن سوار بیامد و گوشم را دریده گوشواره و روسری مرا برد و مرا در حالی که خون بر سر و رویم می‌ریخت افکنده و به سوی خیمه‌ها بازگشت و من از هوش رفتم. چون به هوش آمدم عمه‌ام را دیدم که بر سر من آمده و می‌گریست و می‌گفت: برخیز برویم و ببینیم بر سر دختران و برادر بیمار چه آمده! من برخاستم و گفتم: عمه جان آیا تکه پارچه‌ای هست که بدان سر خود از دیدی مردم بیوشانم! عمه‌ام فرمود: «یا بنتاه و عمتک مثلک!» دخترم عمه‌ات هم مانند تو است، و چون نگریستم دیدم سر او هم برهنه است و بدنش بر اثر کتک کبود و سیاه است. هنوز به خیمه بازنگشته بودیم که هر چه در آن بود همه را به غارت برده و حضرت علی بن الحسین به صورت بر زمین افتاده بود و از شدت تشنگی و گرسنگی و بیماری تاب برخاستن و نشستن نداشت و ما به حال او می‌گریستیم و او بر حال ما! [۶۷۸].

سخنرانی فاطمه در کوفه

در احتجاج طبرسی (ره) و لهوف سید بن طاووس به سندشان از حضرت موسی بن جعفر [صفحه ۵۵۶] از پدران بزرگوارش (ع) سخنرانی و خطبه‌ای از فاطمه بنت الحسین روایت شده که پس از ورود به کوفه میان مردم ایراد کرد که حکایت از کمال بلاغت و فصاحت او می‌کند، و آن خطبه چنین است: «الحمد لله عدد الرمل و الحصى، و زنة العرش الی الثری، احمده و اؤمن به و اتوکل علیه، و اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و ان محمدا عبده و رسوله. و ان اولاده ذبحوا بشط الفرات، من غیر ذحل و لا ترات. اللهم انی اعوذبک ان افتری علیک، و ان اقول علیک خلاف ما انزلت من اخذ العهود و الوصیة لعلی بن أبی طالب المغلوب حقه المقتول من غیر ذنب «کما قتل ولده بالامس» فی بیت من بیوت الله تعالی، فیه معشر مسلمة بألسنتهم، تعسا لرؤوسهم ما دفعت عنه ضیما فی حیاته و لا عند مماته، حتی قبضه الله تعالی الیه محمود النقیبة، طیب العریکه، معروف المناقب، مشهور المذاهب، لم یأخذ فی الله سبحانه لومة لائم، و لا عدل عاذل، هدیته اللهم للاسلام صغیرا، و حمدت مناقبه کبیرا، و لم یزل ناصحا لک و لرسولک، زاهدا فی الدنیا غیر حریص علیها، راغباً فی الآخرة، مجاهدا لک فی سبیلک، رضیته فاخترته و هدیته الی صراط مستقیم. اما بعد یا أهل الکوفة، یا اهل المکر و الغدر و الخیلاء، فانا اهل بیت ابتلانا الله بکم، و ابتلاکم بنا. فجعل بلاءنا حسنا، و جعل علمه عندنا و فهمه لدینا، فنحن عیبة علمه، و وعاء فهمه و حکمته، و حجتة علی الأرض فی بلاءه لعباده، أکرما الله بکرامته، و فضلنا بنیبه محمد

صلی الله علیه و آله علی کثیر ممن خلق الله تفضیلا. فکذبتمونا و کفرتمونا، و رأیتم قتالنا حلالا، و أموالنا نهبا، کأنا أولاد ترک أو کابل، کما قتلتم جدنا بالأمس، و سیوفکم تقطر من دماننا أهل البيت لحقد متقدم، قرت لذلك عیونکم، و فرحت قلوبکم افتراء علی الله و مکرا مکرتم، و الله خیر الماکرین، فلا تدعونکم أنفسکم الی الجدل بما اصبتم من دماننا، و نالت أیدیکم من أموالنا، فان ما أصابنا من المصائب الجلیله، و الرزایا العظیمه «فی کتاب من قبل أن نبرأها، ان ذلک علی الله یسیر، لکیلا تأسوا علی ما فاتکم و لا تفرحوا بما آتاکم، و الله لا یحب کل مختال فخور». تبا لکم فانظروا اللعنه و العذاب، فکأن قد حل بکم و تواترت من السماء نقمات، فیسحتکم بعذاب و یدیق بعضکم بأس بعض ثم تخلدون فی العذاب الالیم یوم القیامه بما ظلمتونا، ألا لعنه الله علی الظالمین. [صفحه ۵۵۷] و یلکم! أتدرون أیه ید طاعتنا منکم؟ و أیه نفس نزع الی قتالنا؟ أم بأیه رجل مشیتم الینا؟ تبغون محاربتنا، قسمت قلوبکم و غلظت اکبادکم، و طبع الله علی أفئدتکم، و ختم علی سمعکم و بصرکم و سول لکم الشیطان و أملی لکم، و جعل علی بصرکم غشاوه فأنتم لا تهتدون. تبا لکم یا أهل الکوفه، أی ترات لرسول الله قبلکم، و ذحول له لیدیکم، بما عندتم بأخیه علی بن أبی طالب جدی و بنیه و عترته الطیبین الأخیار، و افتخر بذلک مفتخرکم. نحن قتلنا علیا و بنی علی بسیوف هندیه و رماح و سبنا نساءهم سبی ترک و نطحناهم فأی نطاح بفیك ایها القائل الکثکث و الأثلب افتخرت بقتل قوم زکاهم الله و طهرهم و أذهب عنهم الرجس فأکظم و أقع کما أفعی أبوک فانما لكل امری ما اکتسب. و ما قدمت یداه. حسدتمونا ویلا لکم علی ما فضلنا الله تعالی، ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء و الله ذو الفضل العظیم، و من لم یجعل الله له نورا فما له من نور. فارتفعت الاصوات بالبکاء و النحیب و قالوا: حسبک یا ابنه الطاهرین فقد حرقت قلوبنا و أنضجت نحورنا و أضمرت أجوافنا فسکت. [۶۷۹]. ستایش خاص خداست به شمار شن‌ها و سنگریزه‌ها و هم‌وزن عرش تا خاکدان، سپاسش گویم و بدو ایمان آورده و توکل کنم، و گواهی دهم که معبودی جز او نیست و شریک ندارد، و اینکه محمد بنده و رسول او است، آن پیامبری که فرزندان‌ش را در کنار نهر فرات سر بریدند بدون جرم و دلیلی. بار خدایا به تو پناه می‌برم که بر تو افتراء و دروغ بندم، و چیزی را بر خلاف آنچه نازل کرده‌ای بر تو نسبت دهم، از آن پیمانها و وصیتی که برای علی بن ابیطالب فرمودی، تا آنکه حقش را گرفتند و بی‌گناه او را کشتند، همان گونه که فرزندان‌ش را در روز گذشته کشتند، در خانه‌ای از خانه‌های خدا که در آن گروهی بودند که به زبان مسلمان بودند، ننگ بر آن سرها که نه در زمان حیات و نه در هنگام مرگ، ستمی را از او دفع نکردند تا آن گاه که خدای تعالی روح مقدسش را به سوی خویش برگرفت، در حالی که رفتار‌ش پسندیده، و خلق و خویش حمیده بود، منقبت‌های او شناخته شده و راه و روشش مشهور بود؛ کسی که در راه تو از ملامت و سرزنش کسی نهراسید. تو او را در کوچکی به اسلام [صفحه ۵۵۸] هدایت کردی و در بزرگی مناقب او را ستودی، و همواره در راه تو و پیامبرت خیرخواهی کرد تا آن گاه که او را به نزد خود بردی در حالی که نسبت به دنیا زاهد و نسبت به آخرت راغب و مشتاق و مجاهد در راه تو بود، از او خوشنود گشته و پسندیده و به راه راست هدایتش فرمودی. و اما شما ای مردم کوفه، ای فریبکاران دغل پیشه‌ی خدعه‌گر، ما خاندانی هستیم که خدا ما و شما را به یکدیگر آزموده، و آزمایش ما را نیکو گرداند، و علم و فهم خود را در ما نهاده که ما خزانه‌ی علم و جایگاه فهم و حکم اویم، و حجت او در روی زمین برای شهرها و بندگان او هستیم. خدا ما را به بزرگواری و کرامت خود اکرام فرموده، و به وسیله‌ی پیامبرش محمد (ص) ما را بر مردمان برتری آشکار داده و شما ما را تکذیب کرده و تکفیر کردید، و کشتن ما را حلال دانسته و اموال ما را به غارت بردید گویا ما فرزندان ترک یا افغان هستیم؛ چنانچه جد ما علی (ع) را در گذشته‌ی نزدیک کشتید، و خون ما خاندان از شمشیرهای شما می‌چکد به خاطر کینه‌های گذشته، و چشمتان با این اعمال، روشن و دل‌هاتان خوشحال است به خاطر دروغی که بر خدا بسته و مکاری که کردید و خدا بهترین مکرکنندگان است. مبادا از اینکه خون ما را ریخته و اموالی از ما به شما رسیده خوشحال باشید که همه‌ی این مصیبت‌های سنگین و بزرگی که به ما رسید تقدیری بود که خدای تعالی برای ما مقدر فرموده بود. «فی کتاب من قتل ان نبرأها ان ذالک علی الله یسیر لکیلا. تأسوا علی ما فاتکم و لا تفرحوا بما آتاکم و الله لا یحب کل مختال فخور». مرگ بر شما! چشم به راه

لعنت و عذاب الهی باشید چنانچه گویا بر شما رسیده و نعمتهای الهی پی‌درپی از آسمان بر شما فرود آمده و به آنچه کردید شما را فرا گرفته، و دچار جنگ و برخورد با یکدیگر خواهید شد. آن گاه به خاطر ستمی که به ما کردید در عذاب دردناک روز قیامت مخلد خواهید بود، هان که عذاب خدا بر ستمکاران باد. وای بر شما هیچ می‌دانید چه دستی از شما بر ما نیزه زد، و چه کسی به جنگ ما آمد، و چه گامی را برای جنگیدن با ما برداشتید. دلها تان از قساوت و سخت‌دلی گرفت، و مهر بر آنها زده شد و گوش و چشمتان بسته شد و شیطان شما را فریفت و بر چشمهاتان پرده انداخت که راه نبردید. مرگ بر شما ای مردم کوفه! آخر چه خونی از رسول خدا پیش شما بود و چه جرم و انتقامی از او داشتید (که دست به چنین جنایتی زدید جز) بدان عنادی که با برادرش [صفحه ۵۵۹] علی بن ابیطالب (ع) جد من و فرزندانش که عترت پیامبر بودند، داشتید. آن پاکان برگزیده، آن گاه به این جنایت افتخار هم کردید تا به آنجا که گوینده‌ی شما گوید: ما بودیم که علی و پسرانش را با شمشیرهای هندی و نیزه‌ها کشتیم و زنانش را همچون اسیران ترک به اسارت بردیم، و چه نبردی با آنها کردیم! خاک و خاشاک و سنگ بر دهانت ای گوینده، آیا به کشتن مردمانی مباحات می‌کنی که خدای تعالی پاک و پاکیزه‌شان کرده و پلیدی را از ایشان برده! ننگ و نفرین بر تو و دودمانت! براستی که هر کس را است آنچه انجام دهد! شما هم به ما رشک بردید بر آنچه خدا ما را بر شما برتری داد. ای وای بر شما، این فضیلتی بود از خدا که به هر که خواهد می‌دهد، و خدای را است فضلی عظیم و کسی را که خدا برایش نور و روشنی قرار ندهد، نوری ندارد. در اینجا بود که صداها به گریه و فریاد بلند شد و گفتند: «ای دختر پاکان بس است که دل‌های ما را کباب کردی و سینه‌های ما را سوزاندی و آتش به درون جان ما زدی»، و آن بانوی معظمه در این وقت دم فرو بست و ساکت شد. باری اهل تاریخ نوشته‌اند که فاطمه بنت الحسین پس از رحلت شوهر اول خود یعنی همان حسن مثنی به همسری یکی از نواده‌های عثمان، یعنی عبدالله بن عمرو بن عثمان بن عفان، درآمد و محمد دیباج از وی متولد شد، ولی برخی مانند مقرر اصل این ازدواج و داستان را مورد مناقشه و تردید قرار داده و آن را پرداخته آل زبیر دانسته‌اند. [۶۸۰] و این را هم بد نیست بدانید که ابوالفرج در اغانی در احوالات محمد بن عبدالله بن عمرو بن عثمان در این باره داستانی نقل کرده که با توجه به جلالت شأن و فضایی که ابوالفرج و دیگران درباره‌ی حضرت فاطمه بنت الحسین (ع) نقل کرده‌اند، سازگار نیست و به نظر می‌رسد مناقشه و تردید مرحوم مقرر بی‌جا نباشد. و الله اعلم. [۶۸۱]. در کتاب تحقیق النضره الی معالم دارالهجرة، تألیف ابی‌بکر بن حسین بن عمر مراغی [متوفای سنه ۸۱۶]

سکینه بنت الحسین

سکینه دختر دیگر آن حضرت و کوچکتر از فاطمه بود، و فضایل و کمالات او بسیار است، به خصوص در فصاحت و بلاغت. چنانچه در کتاب اغانی ابوالفرج و کتابهای دیگر آمده نام آن بانوی محترمه آمنه یا امینه بوده و سکینه لقب او است، و او و مادرش رباب دختر امری‌القیس مورد علاقه‌ی امام حسین (ع) بودند. این شعر نیز از آن حضرت معروف است که درباره‌ی آن دو سروده است: لعمرک اننی لأجب دارا تکون بها سکینه و الرباب احبهما و ابذل جل مالی و لیس لعاتب عندی عتاب [۶۸۲]. در کتاب اغانی روایت شده که امری‌القیس بن عدی پدر رباب در زمان عمر بن خطاب مسلمان شد، و عمر او را بر مردم قضاعه در شام امیر ساخت؛ چون خواست برود امیرالمؤمنین دخترانش را خواستگاری کرد و او نیز سه دختر داشت به نامهای محیاء، سلمی و رباب که محیاء را به علی (ع) داد، و سلمی را به حسن و رباب را به حسین (ع). [۶۸۳] ولی این روایت خیلی بعید به نظر می‌رسد، و در جای دیگر آن را ندیدم. و نیز در میان همسران امیرالمؤمنین (ع) و فرزندش امام حسن (ع) چنین نامهایی دیده نمی‌شود. سکینه گذشته از جمال و زیبایی ظاهر به فصاحت و کمالات معنوی نیز آراسته بود و چنانچه ابوالفرج گفته: بذله گو و اهل مزاح بوده است. در مورد وی گویند که خانه‌ی او مجمع شاعران و ادباء و بزرگان قریش بود. [۶۸۴] گاه اتفاق می‌افتاد که شاعران بزرگ و مشهور آن زمان، همچون فرزددق و کثیر و جمیل و نصیب و احوص و دیگران نزد او آمده و اشعار خود را نزد او می‌خواندند و سکینه درباره‌ی آنها

داوری می‌کرد و گاه بر [صفحه ۵۶۱] او آمده و قصیده‌های خود را بر او عرضه می‌کردند و سکینه بر آنها خرده می‌گرفت. [۶۸۵] و اما شوهران سکینه، نخستین شوهر این بانوی مکرمه عبدالله بن حسن بن علی (ع) پسرعموی او بود که در روز عاشورا به شهادت رسید. (به شرحی که پیش از این مذکور گردید) و پس از گذشت چند سال به ازدواج مصعب بن زبیر درآمد، و پس از قتل وی نیز به همسری عبدالله بن عثمان خزومی و پس از وی نیز به عقد زید بن عمرو بن عثمان درآمد. [۶۸۶] چنانچه از تاریخ ابن خلکان نقل شده و در سال صد و هفده هجری در مدینه از دنیا رفت. [۶۸۷].

همسران آن حضرت

اهل تاریخ همسران آن حضرت را پنج تن ذکر کرده‌اند: ۱. شهربانو دختر یزدگرد، مادر حضرت زین العابدین امام سجاد (ع)، که در کتاب زندگانی آن حضرت، به تفصیل درباره‌ی این بانوی مکرمه و سخنان اهل تاریخ در این باره بحث خواهیم کرد. انشاء الله تعالی. ۲. لیلی دختر ابی‌مره بن عروه بن مسعود ثقفی مادر علی بن الحسین شهید در کربلا، که ما در ضمن داستان شهادت آن جناب، شمه‌ای از احوالات این بانوی معظمه را نیز ذکر کردیم؛ و نیز بحث در این باره که آیا این بانوی محترمه در کربلا بوده یا نه و مطالب دیگر و این گفتار نیز که ابوالفرج اصفهانی و دیگران ذکر کرده‌اند که مادر لیلی میمونه دختر ابوسفیان بوده، و از این رو جناب علی بن الحسین (ع) از سوی مادر نسب به ابوسفیان می‌رساند و گفتاری از معاویه در این باره. [۶۸۸]. ۳. رباب دختر امری‌القیس، مادر سکینه و عبدالله. و همان طور که گفتیم این بانوی معظمه مورد علاقه‌ی شدید امام حسین (ع) بود تا جایی که آن اشعار را درباره‌ی او و دخترش سکینه سروده‌اند. و در اغانی ابوالفرج آمده که پس از شهادت امام (ع)، رباب در مرثیه‌ی آن حضرت این اشعار را سرود: [صفحه ۵۶۲] ان الذی کان نوراً یستضاء به بکربلاء قتیل غیر مدفون سبط النبی جزاک الله صالحه‌ عنا، و جنبت خسران الموازین قد کنت لی جبلاً صعباً ألوذ به و کنت تصبِحنا بالرحم و الدین من لیتامی و من للسائلین و من یغنی و یاوی الیه کل مسکین و الله لا ابتغی صهراً بصر کم حتی اغیب بین الرمل و الطین [۶۸۹]. و همان گونه که در این اشعار گفته است، پس از امام حسین (ع) شوهر نکرد تا از دنیا رفت. و این اثر در کتاب کامل گفته است که او را به همراه اسیران به شام بردند، و سپس به مدینه بازگشت و اشراف قریش از وی خواستگاری کردند، ولی آن زن گفت: «ما کنت لاتخذ حموا بعد رسول الله» یعنی؛ من پس از رسول خدا پدر شوهری نخواهم گرفت. ایشان بیش از یک سال زنده نماند، و در این مدت زیر سقف و سایه‌ای نرفت و همین سبب رنجوری او گردید و بالاخره پس از گذشت یکسال از غصه و اندوه از دنیا رفت، و برخی نیز گفته‌اند وی یکسال بر سر قبر آن حضرت ماند، سپس به مدینه آمد و در آنجا از غصه و تأثر بر آن حضرت از دنیا رفت. [۶۹۰]. از مقام فرهاد میرزا نقل شده که در مجلس ابن‌زیاد لعنه الله چون نگاه رباب به سر مطهر امام افتاد، آن سر را برداشت و در کنار خود نهاد و بوسید، و ناله‌ای جانگداز و آهی آتش‌بار از دل برکشید و زار زار گریست و گفت: وا حسینا فلست انسی حسینا اقصده اسنه الاعداء غادروه بکربلاء صریعاً لا سقی الله جانبی کربلاً [۶۹۱]. [صفحه ۵۶۳] مرحوم کلینی در کتاب شریف کافی - باب مولد الحسین بن علی (ع) - به سندش از مصقله طحان از امام صادق (ع) روایت کرده که چون حسین (ع) به شهادت رسید همسر کلیه‌ی او (رباب) برای آن حضرت مجلس ماتمی برپا کرد، و او و زنان دیگر و خادمان آنقدر گریستند که اشکشان خشک شد، در این میان دید یکی از کنیزان گریه می‌کند و اشک از دید گانش می‌ریزد، او را نزد خود خواند و پرسید چگونه است که در میان ما فقط از چشم تو اشک می‌آید؟ او گفت: چون بیتاب شدم شربتی از قاووت مخصوص نوشیدم. رباب نیز دستور داد از آن قاووتها تهیه کردند و خود و زنان دیگر نوشیدند تا برای گریه و اشک نیرو بگیرند. [۶۹۲]. ۴. ام‌اسحاق دختر طلحه بن عبیدالله، مادر فاطمه، این بانوی محترمه پیش از آن، همسر امام حسن (ع) و مادر حسین بن حسن و طلحه بن حسن بود، و پس از شهادت امام مجتبی (ع) به همسری امام حسین (ع) درآمد، و بر طبق برخی از روایات این کار بر طبق وصیت امام مجتبی (ع) بود که به برادر خود کرد و فرمود: از این زن راضی

هستم، نگذارید او از خانه‌ی شما خارج شود. [۶۹۳]. ۵. همسر دیگر آن حضرت بانویی از قبیله‌ی قضاة بود یعنی مادر جعفر بن الحسین (ع) و پیش از این نام آن جناب مذکور گردید. [صفحه ۵۶۷]

شمه‌ای از فضایل و مکارم اخلاق امام حسین

اشاره

در اینجا لازم می‌دانیم قبل از آنکه به ذکر حوادث پس از شهادت، و اسارت اهل بیت (ع) بپردازیم، شمه‌ای از فضایل امام (ع) را (اضافه بر آنچه قبل از این گذشت) ذکر کرده، سپس دنباله حوادث را بازگو می‌کنیم.

امامت امام حسین

در تاریخ زندگانی امیرالمؤمنین (ع) و فرزند بزرگوارش امام حسن مجتبی (ع) به تفصیل روی این مطلب بحث شد که مسئله امامت از نظر ما شیعیان بر طبق دلایل عقلی و نقلی بسیار، همانند مسئله نبوت باید از طریق وحی الهی و نص رسول خدا (ص) و امامان بعد از آن حضرت (ع)، که آن هم با یک یا چند واسطه به وحی الهی می‌رسد، تعیین شود؛ و مردم در این باره نمی‌توانند نظر دهند یا از طریق اجماع اهل حل و عقد یا به صورت شورایی یا انتخاب خلیفه قبلی، امام و رهبر دینی مردم را پس از خود تعیین کنند. (برای اطلاع بیشتر بهتر است به بحث رهبری و ولایت در تاریخ زندگانی امیرالمؤمنین (ع)، بخش پنجم، مراجعه نمایید.) درباره‌ی امامت امامان دوازده گانه نیز در روایات رسول خدا (ص) نام و نشان و خصوصیات آنان ذکر شده است، که برای اطلاع بیشتر به کتابهایی چون الانصاف... تألیف مرحوم سید هاشم بحرانی (که به قلم نگارنده به فارسی ترجمه شده است). یا کتاب اثبات الهداء فی النص علی الائمه الاثنی عشر من الاشراف، تألیف مرحوم شیخ حر عاملی مراجعه شود. تنها در کتاب الانصاف... مرحوم بحرانی بیش از سیصد و شصت روایت از طریق علمای شیعه و اهل سنت در این باره نقل شده است که [صفحه ۵۶۸] در پایان نیز به شبهات مخالفین پاسخ داده‌اند. صرف نظر از روایات عامه و احادیث عمومی که درباره‌ی ائمه دوازده گانه نقل شده و امام حسین (ع) در همه آن روایات به عنوان امام سوم تعیین گشته است، روایات دیگری هم در این باره از رسول خدا (ص) و امیرالمؤمنین (ع) نقل شده و روایاتی که امام حسن (ع) او را امام و وصی بعد از خود تعیین کرده و موارث مخصوص امامت را به آن حضرت واگذار کرده است. از آن جمله روایات بسیاری است که این مضمون که رسول خدا (ص) درباره‌ی حسن و حسین می‌فرمود: «ابنای هذان امامان قاما أو قعدا» [۶۹۴] یعنی؛ این دو پسر من امام و رهبر هستند چه قیام کنند و چه سکوت کرده و بنشینند. در این باره نیز روایات دیگری را در کتاب زندگانی امام حسن (ع) به تفصیل ذکر کرده‌ایم که در اینجا تکرار نمی‌کنیم. از جمله روایاتی که مرحوم کلینی در کتاب شریف کافی و مرحوم طبرسی در کتاب اعلام الوری با سندهای خود از امام صادق (ع) روایت کرده‌اند این روایت است که خلاصه آن را نقل می‌کنیم: هنگامی که زمان وفات امام حسن (ع) فرارسید به قبر فرمود: «محمد حنفیه را نزد من حاضر کن.» چون محمد حنفیه نزد آن حضرت (ع) آمد، حضرت به او فرمود: «... یا محمد بن علی اما علمت ان الحسین بن علی بعد وفاة نفسی و مفارقة روحی جسمی امام من بعدی و عند الله فی الكتاب الماضی وراثه النبی اضافة الله له فی وراثه ابيه و امه...» [۶۹۵] یعنی؛ ای محمد بن علی آیا دانسته‌ای که حسین بن علی (ع) پس از وفات من و پس از آنکه روح از بدن من مفارقت کند امام است. پس از من و در پیشگاه خداوند در کتابی که گذشته و وراثتی که از پیامبر خدا (ص) است، خداوند این مقام را برای او در ارث پدر و مادرش اضافه کرده است. روایات دیگری نیز در همان کتابها ذکر شده است که جای نقل آنها نیست برای نمونه به همین یک حدیث اکتفا می‌شود.

کارهای خارق العاده و معجزات

این مطلب نیز در جای خود، در کتابهای کلامی و اصول اعتقادات به اثبات رسیده که [صفحه ۵۶۹] مدعی امامت و رهبری دینی باید قدرت بر انجام معجزه و کارهای خارق العاده داشته باشد؛ و برای هر کدام از ائمه دین (ع) معجزات و کارهای خارق العاده و کراماتی در روایات و تواریخ ذکر شده است، که درباره‌ی امام حسین (ع) نیز در کتاب بحار الانوار و اثبات الهداء و مدینه المعاجز، سید هاشم بحرانی (ره) معجزات بسیاری نقل شده که تنها در کتاب مدینه المعاجز بیش از یکصد و نود معجزه برای آن حضرت ذکر شده است که ما برای نمونه و تیمن و تبرک به ذکر چند معجزه از جلد پنجم کتاب اثبات الهداء شیخ حر عاملی با ترجمه استاد محترم آیة الله جنتی اکتفا می‌کنیم: ۱. شیخ طوسی در تهذیب از ایوب بن اعین و او از حضرت صادق (ع) روایت می‌کند که زنی طواف می‌کرد، دستش را بیرون کرد و مردی که پشت سرش بود دست خود را دراز کرد و به روی دست آن زن گذاشت، خداوند دستها را به هم چسباند و طواف بند آمد. به حکومت خبر دادند و مردم جمع شدند، و فقها را حاضر کردند؛ فقها گفتند: «دست مرد را باید برید که جنایت از او است.» حاکم گفت: «اینجا کسی از اولاد پیغمبر (ص) هست؟» مردم گفتند: «آری حسین بن علی (ع) دیشب آمده است.» حاکم کسی را فرستاد و او را خواند و عرض کرد: «بین چه بر سر این دو نفر آمده است!» آن بزرگوار رو به قبله کرد و دست خود را بلند کرد و مدتی طولانی دعا خواند. آن گاه نزدیک آمد و دست آنها را از هم جدا کرد. حاکم گفت: «این مرد را برای این عمل عقوبت نکنیم؟» حضرت فرمود: «نه.» این حدیث را ابن شهر آشوب هم در مناقب از تهذیب نقل می‌کند.

[۶۹۶]. ۲. شیخ صدوق از محمد بن علی بن الحسین در کتاب اکمال الدین و اتمام النعمه نقل می‌کند که ابن عباس می‌گوید امیر المؤمنین (ع) مقداری از پشنگ آهوان را که در کربلا یافت به او داد و فرمود: «ابن عباس، هر گاه دیدی خون تازه از آنها می‌جوشد بدان که حسین (ع) را در کربلا کشته‌اند.» و تا آنجا که گفت: پس از خواب بیدار شدم و دیدم خون از پشنگها می‌ریزد و آستینم پر از خون شده، گریان برخاستم و گفتم: به خدا حسین (ع) کشته شد، به خدا! هرگز علی (ع) در حدیثی به من دروغ نگفته، و هرگز خبری به من نداد جز اینکه همان طور که فرمود واقع شد. تا آنجا که گفت: و مدینه را دیدم گویا حباب آبی است که اثر چیزی در آن پیدا نیست، سپس خورشید طلوع کرد، دیدم مثل اینکه گرفته و منکسف است، و دیوارهای مدینه به خون تازه رنگین است! گریان نشستم [صفحه ۵۷۰] و گفتم به خدا حسین کشته شد، صدایی از گوشه‌ی خانه شنیدم که می‌گفت ای آل پیغمبر صبر کنید، جوجه‌ی لاغر پیامبر کشته شد، روح الامین با گریه و ناله به زمین آمد. و هنگامی که خبر آمد معلوم شد که همان روز آن بزرگوار کشته شده بود. [۶۹۷]. ۳. نیز شیخ صدوق در امالی از عبدالله بن منصور که برادر رضاعی فرزندان زید بن علی بود، از حضرت صادق (ع) در داستان شهادت حسین (ع) روایت می‌کند هنگامی که آن جناب به عراق می‌رفت مردی از او پرسید: «چرا از مدینه بیرون شدی؟» فرمود: «وای بر تو، بنی‌امیه احترامم را هتک کردند صبر کردم، خواستند مالم را ببرند صبر کردم، خواستند خونم را بریزند صبر نکردم، و به خدا مرا می‌کشند و خداوند ذلتی عمومی و شمشیری بران بر آنها می‌گمارد و کسی را بر آنان مسلط می‌کند که ذلیلشان کند.» و ادامه می‌دهد که آن حضرت سپس در کربلا فرود آمد و فرمود: «به خدا این روز غصه و گرفتاری است، و این جایی است که در آن خونهای ما ریخته، و خیمه‌های ما غارت شود.» آن گاه به اصحاب خود فرمود: «برخیزید و از این آب بنوشید که آخرین توشه‌ی شما است، و وضو بگیرید و غسل کنید، و جامه‌های خود را بشوید تا کفن شما باشد.» سپس خندق کوچکی در اطراف لشکر حفر کرد و در آن آتش افروخت که دشمن از یک طرف حمله کند. یکی از لشکریان عمر سعد آمد چون آتش را دید صدا زد: «ای حسین! شما را بشارت باد به آتش که به آن شتافتید.» حسین (ع) گفت: «خدایا! عذاب آتش را در دنیا به او بچشان.» سپس اسبش رم کرد، و آن مرد در آتش افتاد و سوخت. آن گاه مرد دیگری آمد و حسین و اصحابش را صدا زد و گفت: «آب فرات را نمی‌بینید که مثل شکم ماهی موج می‌زند، به خاطر خدا! قطره‌ای از آن نخواهید چشید تا شربت مرگ را بنوشید.» حسین (ع) گفت: «خدایا! همین امروز او را از تشنگی بکش.» راوی گوید آن قدر

تشنگی گلویش را فشرده تا از اسب افتاد، و زیر سم اسبان پایمال شد و جان داد. سپس یکی دیگر از لشکریان عمر سعد بنام محمد بن اشعث آمد و گفت: «ای حسین! تو از ناحیه‌ی پیغمبر چه حرمتی داری که دیگران ندارند؟» پس حسین (ع) گفت: «خدا یا! در این روز ذلتی به محمد بن اشعث بنما که پس از آن هرگز عزت نبیند.» پس آن مرد احتیاج به تخلی پیدا کرد و برای قضای حاجت از لشکر بیرون رفت، در آن حال خداوند عقربی بر او گماشت که او را گزید و با عورت برهنه مرد ۴. در حدیث دیگری در داستان قتل امام حسین (ع) روایت می‌شود که در آن روز، [صفحه ۵۷۱] در بیت المقدس هیچ سنگی را از زمین بر نمی‌داشتند جز اینکه خون تازه زیر آن پیدا می‌شد، و مردم دیدند که آفتاب بر دیوارها مانند پارچه‌های قرمز است. ۵. شیخ طوسی در کتاب مجالس و اخبار از قریبۀ کنیز ابوعبدالله ناصح نقل می‌کند که نزد ما مردی بود که جزء لشکر کربلا بود، و چون برگشت یک شتر و مقداری زعفران آورد. چون زعفران را کوبیدند آتش شد و هرگاه یکی از زنان از آن زعفران به دست خود می‌مالید پیس می‌شد. شتر را کشتند و هر چه با کارد می‌بریدند جای آن آتش می‌شد، و چون پوستش می‌کنند جای آن آتش می‌شد؛ چون آن را قطعه قطعه می‌کردند آتش از آن بیرون می‌آمد، و هر چه زیر دیگ آتش می‌کردند آتش در دیگ می‌جوشید، و در کاسه ریختند آتش شد، و من استخوانی از آن برداشتم چون آن را با کارد بریدم جای آن آتش پیدا شد. ۶. شیخ ابوعلی حسن بن محمد بن حسن طوسی در کتاب امالی خود از یوحنا نصرانی در حدیثی نقل می‌کند که بر موسی بن عیسای هاشمی وارد شدیم، دیدیم دیوانه شده و بر بالش تکیه داده، و طشتی در برابرش بود که آنچه اندرونش بود در آن ریخته بود. شرح قصه را پرسیدیم، گفتند: «یک ساعت قبل با کمال سلامت نشسته بود، سخن از حسین (ع) به میان آمد، موسی گفت رافضیان درباره‌ی او غلو کرده به طوری که تربت او را به جای دوا می‌خورند، مردی از بنی‌هاشم آنجا بود گفت من مرض سختی داشتم به هر دارویی معالجه کردم نفعی نبخشید؛ دایه‌ام تربت حسین (ع) را برای من توصیه کرد، گرفتم و خوردم و نتیجه داد. موسی گفت چیزی از آن تربت داری، گفت آری پس رفت و مقداری آورد و به او داد، موسی از سر تحقیر و استهزاء به کسانی که به آن مداوا می‌کنند آن را در نشیمنگاه خود گذاشت، و به محض اینکه در آنجا داخل شد فریاد زد: آتش! آتش! آتش! طشت! طشت! طشت! چون طشت آوردیم اینها که می‌بینی از او بیرون آمد.» نگاه کردم دیدم جگر، و سپرز، و شش، و دل او در طشت است. پس سحر که شد مرد، و یوحنا با اینکه به عقیده‌ی نصرانیت باقی بود، به زیارت امام حسین (ع) می‌رفت، و بعدها مسلمان شد و اسلامش نیکو گردید. ۷. از عمر بن فرج نقل می‌شود که متوکل مرا فرستاد که قبر حسین (ع) را خراب کنم، آنجا رفتم و دستور دادم که گاو بر قبرها ببندند، چون گاوها به قبر حسین (ع) رسیدند پیش نرفتند، عصایی برداشته به آنها زدم تا شکست و به خدا از قبر تجاوز نکردند. [صفحه ۵۷۲] ۸. از ابراهیم بن دیزج نقل می‌شود که متوکل مرا برای تغییر قبر حسین (ع) به کربلا فرستاد، و حدیثی نقل می‌کند که در آن می‌گوید فقط با غلامان خصوصی خود رفتم، و قبر را شکافتم. حصیر تازه‌ای دیدم که بدن مقدس حسین (ع) بر آن بود، و بوی مشک از آن بدن شنیدم و حصیر را به حال خود گذاشتم، و بدن روی آن بود، دستور دادم خاک بر آن ریختند، و آب بر قبر بستم و امر کردم گاو بر آن برانند و آنجا را شخم بزنند، ولی گاو پیش نرفت و چون به آنجا می‌رسید برمی‌گشت. ۹. نیز از ابراهیم بن دیزج در حدیثی نقل شده که متوکل دستور داد من به کربلا بروم، و قبر حسین (ع) را شخم بزنم و آثارش را از بین ببرم، هنگام عصر با عمله و بیل و کلنگ به کربلا رسیدیم. به غلامان و یارانم دستور دادم که عمله‌ها را به خراب کردن قبر و شخم زمین وادارند، و خودم خوابیدم، ناگاه هیاهو و صداهای بلندی شنیدم، و غلامان مرا بیدار کردند، با وحشت برخاستم و به غلامان گفتم: «چه خبر است؟» گفتند: «عجیب چیزی است.» گفتم: «چیست؟» گفتند: «جای قبر جمعی هستند که نمی‌گذارند ما به قبر دست یابیم و به ما تیراندازی می‌کنند.» من برای تحقیق مطلب با آنها رفتم، دیدم چنان است که گفتند، و این قصه در شب سیزدهم ماه بود، گفتم: «به آنها تیراندازی کنید،» چون تیر انداختند تیرها به خود ما برگشت، و هر تیری به صاحبش برمی‌گشت و او را می‌کشت، وحشت زده برگشتم. سپس ذکر کرده که هنگام برگشت خبر قتل متوکل به او رسید. ۱۰. محمد بن حسن صفار در کتاب بصائر الدرجات از صالح بن میثم در حدیثی نقل می‌کند که حبابه‌ی

والیه گفت: من به دیدن حسین (ع) می‌رفتم، اتفاقاً میان چشمانم پیسی پیدا شد و این امر بر من ناگوار آمد و چند روزی به دیدن او نرفتم، سراغ مرا گرفت، گفتند: «میان چشمان او عارضه‌ای پیدا شده»، به اصحابش فرمود: «برخیزید به دیدن او برویم»، من در مسجد نشسته بودم که با اصحاب وارد شدند، فرمود: «ای حباب! چرا نزد من نیامدی؟» چارقده را عقب زدم و گفتم: «این علت بر من حادث شده»، پس آب دهان مبارک به آن مالید و فرمود: «حبابه! خدا را شکر کن که علت را از تو دور کرد»، به سجده افتادم، فرمود: «سر بردار و در آینه نگاه کن»، سر برداشته و نگاه کردم اثری از آن ندیدم! و خدا را شکر کردم. ۱۱. در حدیث دیگری نقل می‌شود که چون حسین (ع) غربت خود را دید جامه‌ای طلب کرد و پاره کرد که دشمنان آن را نبرند و چون کشته شد، اُبهر بن کعب آن جامه را [صفحه ۵۷۳] از تنش بیرون کرد و او را برهنه گذاشت، از آن پس دستهایش در تابستان مثل چوب خشک می‌شد، و در زمستان چرک از آنها جاری بود تا خدا او را هلاک کرد. این حدیث را ابن طاووس هم در کتاب لهوف بدون ذکر راوی به همین نحو نقل کرده است. ۱۲. طبرسی می‌فرماید که ابن زیاد سر حسین (ع) را فرستاد که در کوچه‌ها و قبیله‌های کوفه بگردانند. و از زید بن ارقم نقل شده که گفت من در بالاخانه‌ای بودم، و آن سر مقدس بالای نیزه‌ی بلندی بود، چون برابر من رسید شنیدم این آیه را خواند: «آیا گمان می‌کنی اصحاب کهف و رقیم از آیات ما عجیب‌اند؟» [۶۹۸] گفتم: «یا ابن رسول الله! به خدا سر تو عجب تر است.» و این حدیث را مفید هم در ارشاد بدون ذکر راوی نقل کرده است. ۱۳. ابن شهر آشوب از صفوان بن مهران نقل می‌کند که گفت شنیدم حضرت صادق (ع) می‌فرمود «در زمان حسین (ع) دو نفر درباره‌ی زن و بچه‌ی شیرخواری مخامصه کردند و هر یک می‌گفت بچه مال من است.» حسین (ع) به مدعی اول فرمود: «بنشین»، آن زن نشست، او گفت: «ای زن! قبل از آنکه خدا سرت را فاش کند راست قصه را بگو.» او گفت: «این مرد شوهر من است و این بچه فرزند او است، و آن مرد را نمی‌شناسم»، فرمود: «ای بچه! این زن چه می‌گوید؟ به اذن خدا سخن بگو»، بچه گفت: «من نه از این مردم و نه از آن. بلکه پدر من چوپان فلان قبیله است»، حسین (ع) دستور داد زن را سنگسار کردند. حضرت صادق (ع) فرمود: «کسی تکلم این بچه را بعد از مادر خود نشنید.» این حدیث را سید ولی بن نعمه الله هم در کتاب مجمع البحرین از مناقب ابن شهر آشوب به همین نحو نقل می‌کند. ۱۴. شیخ مفید (ره) از سالم بن ابی حفصه روایت کرده که عمر بن سعد قبل از ماجرای کربلا به امام حسین (ع) عرض کرد: «در نزد ما مردمان بی‌خرد و سفیهی هستند که می‌پندارند من تو را می‌کشم!» امام (ع) به او فرمود: «آنها سفیه و بی‌خرد نیستند، بلکه مردمانی خردمند هستند. و آنچه موجب روشنی چشم من هست آن است که تو پس از من از گندم عراق جز اندکی [صفحه ۵۷۴] نخواهی خورد.» [۶۹۹].

عبادت آن حضرت

اشاره

۱. تاریخ‌نویسان نوشته‌اند آن بزرگوار بیشتر وقت خود را به نماز می‌گذراند تا آنجا که از حضرت زین العابدین (ع) روایت شده که وقتی از او پرسیدند چرا فرزندان پدرت اندک هستند؟ فرمود: «پدرم در هر شبانه روز هزار رکعت نماز می‌خواند، دیگر وقتی برای سرگرمی و فراغت با زنان نداشت.» [۷۰۰]. طبری از عبدالله بن زبیر نقل کرده که چون خبر شهادت آن حضرت را شنید گفت: «اما و الله لقد قتلوه، طویلاً باللیل قیامه، کثیراً فی النهار صومه.» یعنی؛ به خدا سوگند مردی را کشتند که قیامش در شب طولانی و روزه‌اش در روز بسیار بود. [۷۰۱]. ۲. در زیاده از پانزده روایت و کتاب از اهل سنت به سندهای مختلف آمده است که آن حضرت (ع) بیست و پنج بار پیاده به حج رفت و مرکبهای آن حضرت در پشت سر او می‌رفتند. چون به رکن حجرالاسود می‌رسید آنجا را می‌گرفت و این دعا را می‌خواند: «الهی أنعمتني فلم تجدني شاکراً، و ابتلینتی فلم تجدنی صابراً، فلا أنت سلبت النعمة بترك الشکر، و لا أدمت الشدة بترك الصبر، الاهی ما یکون من الکریم الا الکریم...» یعنی؛ خدایا به من نعمت دادی ولی مرا سپاسگزار نیافتی، و مرا

به بلا دچار کردی و بردبارم نیافتی، اما تو نه با سپاسگزاری نکردن من نعمت را از من سلب فرمودی و نه با بی‌صبریم بر شدت بلا افزودی، خدایا از کریم جز کرم و بزرگواری انتظار نیست... [۷۰۲]. از ربیع‌الابرار زمخشری نقل شده که آن حضرت طواف می‌کرد سپس نزد مقام ابراهیم می‌رفت و نماز می‌خواند، آن‌گاه گونه بر مقام می‌نهاد و می‌گریست و چندین بار این دعا را می‌خواند: «عبیدک بیابک، خویدمک بیابک، سائلک بیابک، مسکینک بیابک». [۷۰۳] یعنی؛ بنده‌ی کوچکت به در خانه‌ات آمده، خدمتکار خردت به در خانه‌ات، [صفحه ۵۷۵] درخواست کننده‌ات بر در خانه‌ات، مسکینت بر در خانه‌ات آمده. ۳. ابن صباغ مالکی در کتاب فصول المهمه روایت کرده که هرگاه آن حضرت برای نماز می‌ایستاد رنگ او زرد می‌شد و چون علت آن را می‌پرسیدند می‌فرمود: «ما تدرن بین یدی من ارید أن اقوم». یعنی؛ هیچ می‌دانید در پیش روی چه کسی می‌خواهم بایستم! [۷۰۴]. ۴. در مناقب ابن شهر آشوب نقل شده که به آن حضرت عرض شد: «ما أعظم خوفک من ربک؟» یعنی؛ چقدر بزرگ است ترس تو از پروردگارت؟ در پاسخ فرمود: «لا یأمن یوم القیامه الا من خاف الله فی الدنیا». یعنی؛ در امان نیست در روز قیامت جز آن کس که در دنیا از خدا ترسیده باشد. ۵. در همان کتاب از عیون المجالس روایت شده که انس بن مالک با آن حضرت به مکه می‌رفت و به قبر خدیجه رسیدند؛ امام (ع) گریست و به انس فرمود که مرا تنها بگذار... انس می‌گوید من به کناری رفته و پنهان شدم دیدم بسیار نماز خواند و شنیدم با خدا چنین می‌گفت: یا رب یا رب انت مولاه فارحم عبیدا الیک ملجاه طوبی لمن کان خادما أرقا یشکو الی ذی الجلال بلواهو ما به علۀ و لا سقم اکثر من حبه لمولاه اذا اشتکی بته و غصته اجابه الله ثم لباه اذا ابتلی بالظلام مبتهلا اکرمه الله ثم ادناه [۷۰۵]. در این وقت ندایی شنیدم که در پاسخش می‌گفت: لیک عبدی و أنت فی کنفی و کلما قلت قد علمناه صوتک تشتاقه ملائکتی فحسبک الصوت قد سمعناه دعاک عندی یجول فی حجب فحسبک الستر قد سفرناه [صفحه ۵۷۶] لوهبت الريح من جوانبه خر صریعا لما تغشاه سلنی بلا رغبه و لا رهب و لا حساب انی انا الله [۷۰۶]. ۶. از کتاب مقتل الحسین اخطب خوارزم نقل شده که گفته است در مراسیل روایت شده که شریح گوید به مسجد رسول خدا (ص) (در مدینه) وارد شدم. در آنجا حسین بن علی (ع) را دیدم که به سجده رفته و گونه بر خاک نهاده و می‌گوید: «سیدی و مولای المقامع الحدید خلقت أعضای، أم لشرب الحمیم خلقت امعائی، الهی لئن طالبتی بذنوبی لاطالبنک بکرمک، و لئن حبستنی مع الخاطئین لاخبرنهم بحبی لک، سیدی ان طاعتی لا تنفعک، و معصیتی لا تضرک، فهبنی ما لا ینفعک، و اغفرلی ما لا یضرک فانک أرحم الراحمین». یعنی؛ ای آقا و مولای من آیا برای گرزهای آهین اعضای مرا آفریدی، یا برای شراب حمیم (جهنم) احشاء و امعای مرا خلق فرمودی؟ خدایا اگر مرا به گناهانم بگیری من از تو کرم و بزرگواریت را مطالبه می‌کنم، و اگر مرا با خطاکاران به زندان افکنی محبت و دوستی تو را که در دل دارم به آنها بازگو کنم، ای آقای من به راستی که اطاعت و فرمانبرداری من، تو را سود ندهد، و نافرمانی و معصیت من نیز تو را زیان نرساند، پس آنچه را سودت ندهد به من ببخش و آنچه را زیانت ندهد از من بیامرز که به راستی تو مهربانترین مهربانانی.

روایاتی درباره‌ی مکارم اخلاقی آن حضرت

تواضع

عیاشی در تفسیر خود از مسعده بن صدقه روایت کرده است که امام حسین (ع) عبورش به چند تن از مسکینان افتاد که پارچه‌ای را پهن کرده و چند تکه نان روی آن گذارده و می‌خوردند. همین که چشمشان به امام (ع) افتاد گفتند: «هلم یا بن رسول الله». یعنی؛ بفرما ای فرزند رسول خدا. [صفحه ۵۷۷] امام (ع) در کنار ایشان زانو زد و روی زمین نشست و با ایشان از آن نان خورد. [۷۰۷] و این آیه را تلاوت کرد: «ان الله لا یحب المستکبرین». یعنی؛ به راستی که خدا مستکبران را دوست نمی‌دارد. سپس به آنها فرمود: «آیا من که دعوت شما را اجابت کردم، شما هم دعوت مرا اجابت می‌کنید؟» گفتند: «آری ای فرزند رسول خدا (ص)». و به دنبال

این گفتگو با آن حضرت برخاستند و به خانه‌ی او رفتند و امام (ع) دستور غذایی را که آماده کرده بودند جهت آنها آوردند.» [۷۰۸].

سخاوت

ابن شهر آشوب در کتاب مناقب خود روایت کرده که مرد عربی وارد مدینه شد و پرسید: «کریم‌ترین مردم در این شهر کیست؟» او را به خانه‌ی امام حسین (ع) راهنمایی کردند. مرد عرب وارد مسجد شد و آن حضرت را در حال نماز مشاهده نمود، پس آمد و در برابر آن حضرت (ع) ایستاد و این اشعار را انشاء کرد: لم یخب الآن من رجاك و من حرك من دون بابك الحلقة انت جواد و انت معتمد ابوك قد كان قاتل الفسقة لولا الذی كان من اوائلکم كانت علينا الجحیم منطبقه [۷۰۹]. امام (ع) سلام نماز را داده به قنبر فرمود: «از مالیه‌ی حجاز چیزی به جای مانده؟» گفت: «آری چهار هزار دینار،» حضرت فرمود: «آن را بیاور که شایسته‌تر از ما به آن مال نزد ما آمده است.» پس امام (ع) آن پول را در جامه‌ای پیچید و به خاطر شرم از آن مرد عرب دست خود را از شکاف در بیرون برد و آن پارچه‌ی پول را به عرب داد و این اشعار را هم انشاء [صفحه ۵۷۸] فرمود: خذها فانی الیک معتذر و اعلم بأنی علیک ذو شفقه لو كان فی سیرنا الغداء عصا امست سمانا علیک مندقہ لکن ریب الزمان ذو غیر و الکف منی قلیلہ النفقه [۷۱۰]. راوی گوید که مرد عرب آن مال را گرفت و گریست. امام (ع) که گریه‌ی او را دید فرمود: «لعلک استقللت ما اعطیناک؟ قال: لا ولكن کیف تأکل التراب جودک.» یعنی ای مرد شاید عطای ما را اندک به حساب آوردی؟ عرض کرد: نه بلکه می‌گیرم که چگونه خاک جود و سخاوت شما را می‌خورد. [۷۱۱]. در همان کتاب از شعیب بن عبدالرحمن خزائی روایت کرده که در روز عاشورا در پشت بدن امام حسین بن علی (ع) اثر زخمی مخصوص مشاهده کردند و چون از امام زین‌العابدین پرسیدند، امام فرمود: «هذا مما كان ينقل الجراب علی ظهره الی منازل الارامل و الیتامی و المساکین.» یعنی؛ این اثر انبانهایی است که بر دوش می‌کشید و به خانه‌های بیوه‌زنان و یتیمان و مساکین می‌برد. و نیز از آن حضرت روایت کرده‌اند که فرمود: «صح عندی قول النبی (ص) افضل الاعمال بعد الصلاة ادخال السرور فی قلب المؤمن بما لا اثم فیہ.» یعنی؛ این گفتار رسول خدا (ص) نزد من درست است که فرمود: بهترین کارها پس از نماز، خوشحال کردن دل مؤمن است به چیزی که گناه در آن نباشد. سپس آن حضرت سخن خود را ادامه داد و فرموده‌اند: من غلامی را دیدم که به سگی غذا می‌داد، سبب آن کار او را پرسیدم و او پاسخ داد: «ای فرزند رسول خدا (ص) من اندوهناک و خشمگین هستم و از خوشحال کردن این سگ خوشحال می‌شوم، [صفحه ۵۷۹] چون صاحب من مردی یهودی است و می‌خواهم از او جدا شوم!» امام (ع) دوست دینار نزد صاحب او آورد تا او را خریداری کند، مرد یهودی گفت: «این غلام فدای قدم شما و این باغ را هم به او بخشیدم و پول را نیز به شما باز گرداندم.» امام (ع) نیز فرمود: «من هم این مال را به تو بخشیدم.» یهودی گفت: «من نیز این مال را پذیرفتم و به غلام بخشیدم.» امام (ع) فرمود: «من هم غلام را آزاد کرده و همه را به غلام بخشیدم.» زن آن یهودی که ماجرا را دید گفت: «من هم مسلمان شده و مهریه‌ام را به شوهرم بخشیدم.» یهودی گفت: «من هم مسلمان می‌شوم و این خانه را به همسرم بخشیدم.» [۷۱۲]. علی بن عیسی اربلی در کتاب کشف الغمّه از انس بن مالک روایت کرده است که در خدمت امام حسین (ع) بودم کنیزکی شاخه‌ای گل به عنوان هدیه برای آن حضرت (ع) آورد. امام حسین (ع) به او گفت: «أنت حرّة لوجه الله.» یعنی؛ تو در راه خدا آزادی! من گفتم: «او شاخه‌ی گل بی‌ارزشی برای شما آورد، و شما او را آزاد کردی؟» امام (ع) در پاسخ فرمود: «پروردگاران ما را این گونه ادب کرده و فرموده است: «و اذا حیتم بتحیة فحیوا بأحسن منها اوردوها.» یعنی؛ هرگاه هدیه‌ای برای شما آوردند هدیه‌ای بهتر از آن بدهید یا آن را باز گردانید، و بهتر از این هدیه‌ای که این کنیزک آورد، آزادی او بود.» [۷۱۳]. در بحارالانوار از کتاب جامع الاخبار از اخطب خوارزم (از دانشمندان اهل سنت) حدیث نموده‌اند که مرد عربی نزد امام حسین (ع) آمد و عرض کرد: «من دیه‌ای کامل و خوبی‌هایی را به عهده گرفته‌ام و از پرداخت آن

ناتوانم، و با خود گفتم آن را از کریم‌ترین مردم درخواست می‌کنم، و کریم‌تر از خاندان رسول خدا (ص) ندیدم. امام (ع) به او فرمود: «ای برادر عرب! من سه سؤال از تو می‌کنم، اگر یکی را پاسخ دادی یک سوم آن مال را به تو می‌دهم، و اگر دو تا را پاسخ دادی دو سوم آن را [صفحه ۵۸۰] می‌دهم، و اگر همه را پاسخ دادی همه‌ی آن را به تو خواهم داد!» مرد عرب گفت: «یابن رسول الله أمتلك یسئل عن مثلی، و أنت من أهل العلم و الشرف؟» یعنی؛ ای فرزند رسول خدا (ص) آیا شخصی مانند شما از کسی همچون من سؤال می‌کند، که شما از خاندان علم و شرف هستی؟ حضرت فرمود: بله از جدم رسول خدا (ص) شنیدم که می‌فرمود: «المعروف بقدر المعرفة.» ارزش هر کار خیر به اندازه‌ی معرفت انجام دهنده‌ی آن است. مرد عرب گفت: «هر چه می‌خواهی بپرس اگر توانستم پاسخ دهم و گرنه از شما یاد بگیرم «و لا قوة الا بالله.» امام (ع) فرمود: «أی الاعمال أفضل؟» کدام عمل از نظر فضیلت برترین اعمال است؟ عرب پاسخ داد: «الایمان بالله.» ایمان به خدا. امام (ع) فرمود: «فما النجاة من الهلكة؟» نجات از هلاکت و نابودی چیست؟ عرب پاسخ داد: «الثقه بالله.» اعتماد به خدا. امام (ع) فرمود: «فما یزین الرجل؟» آنچه مرد را زینت دهد چیست؟ عرب عرض کرد: «علم معه حلم.» علم و دانشی که با آن حلم و بردباری باشد. امام (ع) فرمود: «اگر آن نبود؟» عرض کرد: «مال معه مروءة.» ثروتی که انصاف و مروت به همراه آن باشد. امام فرمود: «اگر آن نبود؟» عرض کرد: «فقر معه صبر.» فقری که به همراه او صبر باشد! فرمود: «اگر آن نبود؟» عرض کرد: «فصاعقه تنزل من السماء فتحرقه فانه اهل لذلك.» در این صورت دیگر باید صاعقه‌ای از آسمان فرود آید و چنین کسی را بسوزاند که شایستگی آن را دارد. در اینجا امام حسین (ع) خندید و کیسه پولی را که هزار دینار در آن بود به او داد و انگشتر خود را نیز به او داد که نگینش دو بیست درهم ارزش داشت و به او فرمود: «یا اعرابی اعط الذهب الی غرمائك و اصرف الخاتم فی نفقتك.» یعنی؛ ای مرد عرب این دینارهای طلا را به طلبکارانت بده و این انگشتر را نیز به مصرف خرجی خود برسان. مرد عرب آنها را گرفت و گفت: «الله اعلم حیث یجعل رسالته.» [صفحه ۵۸۱] این حدیث در ملحقات احقاق الحق به چند طریق دیگر از اهل سنت نیز نقل شده است. [۷۱۴]. ابن شهر آشوب در کتاب مناقب خود روایت کرده است که عبدالرحمن سلمی به یکی از فرزندان امام حسین (ع) سوره‌ی «حمد» را تعلیم کرد و چون آن فرزند سوره‌ی حمد را برای پدر خواند امام (ع) به آن مرد یک هزار دینار پول و یک هزار دست جامه داد و دهانش را نیز پر از «در» کرد، و چون به آن حضرت اعتراض شد در پاسخ فرمود: «کجا می‌تواند این دینارهای عطای او (یعنی تعلیم سوره‌ی حمد) را جبران کند و سپس این دو شعر را انشاء فرمود: اذا جادت الدنيا علیک فجدبها علی الناس طرا قبل ان تتفلت فلا الجود یفنیها اذا هی اقبلت و لا البخل یبقیها اذا ما تولت یعنی؛ هنگامی که دنیا بر تو بخشید تو هم به مردم ببخش پیش از آنکه از دستت برود. زیرا نه بخشش و جود آن را از بین می‌برد هنگامی که رو کند و نه بخل آن را برای تو نگاه می‌دارد آن گاه که برمی‌گردد. [۷۱۵].

کرامت نفس، شجاعت، صراحت و قاطعیت امام

در طول حوادث و جریانات گذشته شمه‌ای از سخنان آن امام بزرگوار را در مناسبت‌ها و برخوردها ذکر کردیم که حکایت از عظمت روح و کرامت نفس و شجاعت کم‌نظیر آن حضرت، می‌کرد که در این جا مجموعه‌ای از آنها را بدون شرح و توضیح و قلم‌فرسایی از نظر شما می‌گذرانیم. هنگامی که ولید فرماندار مدینه از آن حضرت خواست تا با یزید بیعت کند حضرت فرمود: «یا امیر انا اهل بیت النبوة و معدن الرسالة، و مختلف الملائكة و بنا فتح الله و بنا ختم الله، و یزید رجل فاسق شارب الخمر قاتل النفس المحرمة، ملعن بالفسق و مثلی لا یبایع مثله...» [۷۱۶]. و چون بالشکر حر دیدار کرد در سخنرانی خود برای آنها فرمود: «... الا ترون ان [صفحه ۵۸۲] الحق لا یعمل به، و الی الباطل لا یتناهی عنه؟ لیرغب المؤمن فی لقاء ربه حقا، فانی لا اری الموت الا سعادة و الحیاة مع الظالمین الا برما...» [۷۱۷]. و در روز عاشورا نیز در برابر آن مردم بی‌شرم و حیا، فرمود: «ألا و ان الدعی بن الدعی قد رکز بین اثنتین: بین السلة و الذلّة، و هیهات منا الذلّة، یأبی الله ذلک و رسوله و المؤمنون، و حجور طابت و طهرت، و أنوف حمیة، و

نفوس آبیئه من أن تؤثر طاعة اللئام على مصارع الكرام» [۷۱۸] و نیز فرمود: «موت فی عز خیر من حیاة فی ذل». نخست فلسفه‌ی قتل شاه دین این است که مرگ سرخ به از زندگی ننگین است و این شعر هم از آن بزرگوار در همان روز است: الموت خیر من رکوب العار و العار اولی من دخول النار یعنی؛ مرگ بهتر از پذیرفتن ننگ است، و ننگ بهتر از ورود در دوزخ. و در سخنرانی دیگری در همان روز فرمود: «و الله لا اعطیکم بیدی اعطاء الذلیل و لا افر اقرار العبیذ انی عدت بربی و ربکم ان ترجمون...» [۷۱۹]. و در باره‌ی شجاعت آن بزرگوار نیز گفتار آن مرد را خواندیم که گفت: «فوالله ما رأیت مکثورا قط قد قتل ولده و اخوته و اهل بینه...» الی آخر. [۷۲۰]. در اینجا بهتر است از گفتار یکی از دانشمندان اهل سنت کمک بگیریم و با چند بیت از سید حیدر حلی و دیگران به این فصل از گفتار خود خاتمه دهیم. از ابن ابی‌الحدید روایت شده است که درباره‌ی آن حضرت گفته است: «بزرگ مرد تاریخی که حمیت و غیرت و انتخاب مرگ در زیر شمشیر را بر پستی و ذلت به مردم جهان آموخت ابی‌عبدالله الحسین بن علی بن ابیطالب (ع) بود که بر وی و یارانش از طرف پسر زیاد امان عرضه شد ولی آن بزرگمرد، مرگ شرافتمندانه را بر امان اهانت آمیز پسر زیاد ترجیح داد...» [۷۲۱]. ابن‌نباته گفته است: [صفحه ۵۸۳] الحسین الذی رأى القتل فی العز حیاة و العیش فی الذل قتلا و سید حیدر حلی شاعر بزرگوار اهل بیت (ع) شمه‌ای از آن همه عظمت و بزرگواری و حمیت و غیرت را این گونه به نظم آورده است: طمعت ان تسومه القوم ضیما و أبی الله و الحسام الصنیع کیف یلوی علی الدنیة جیدا لسوی الله ما لواه خضوع و ولدیه جأش ارد من الدرع لضمای القنا و هن شروع و به یرجع الحفاظ لصدر ضاقت الارض و هی فیہ تضیع فأبی أن یعیش الا- عزیزا او تجلی الکفاح و هو صریع و در جای دیگر می‌گوید: لقد مات لکن میتة هاشمیة لهم عرفت تحت القنا المتقصد کریم ابی شم الدنیة انفه فاشممه شوک الوشیح المسددو قال: قفی یا نفس وقفة وارد حیاض الردی لا وقفة المتردد رأی ان ظهر الذل اخشن مرکبا من الموت حیث الموت منه بمرصد فأثر ان یسعی علی جمرة الوغی برجل و لا- یعطی المقادة عن یدو آن شاعر پارسی زبان صادق سرمد در وصف آن حضرت می‌گوید: ماه من تابید و شد تابان رخ خورشید از او نازم آن ماهی که خورشید فلک تابید از او نازم آن روزی که در تاریخ ایام بزرگ در تجلی ماه از او، خورشید از او، ناهید از او دیده‌ی حق بین بیاید تا بسیند روی حق و رنه حق گوید که باید روی حق پوشید از او دیده‌ی حق بین گشا و طلعت حق بازین تا تو هم نادیده بگشایی لب تمجید از او آنکه زاد و مرد آیین ستم از زاننش آنکه جان داد و جهان شد زنده و جاوید از او آنکه باطل از کسی نشنید و خود جز حق نگفت بی‌خیال از آنکه باطل حرف حق نشنید از او [صفحه ۵۸۴] آنکه با خود بوستان معدلت را آب داد و آنکه بنیان ستم بی شاخ و بن گردید از او آنکه پرچمداری اسلام را با خون خرید تا به پا گشت و علم شد پرچم توحید از او عاقبت دیدی که ظالم پیش پایش سر نهاد گر چه قد افراشت در آغاز و سر پیچید از او دولت حق دولت خاص حسین بن علی است دولتی کز مکرمت دولت بسی زاید از او و آن شاعر دیگر می‌گوید: خلق در ظل خودی محو تو در نور خدا عاشقان در تو مقیمند مقام تو کجاست دشمنت کشت ولی نور تو خاموش نشد آری آن جلوه که فانی نشود نور خداست بیرق سلطنت افتاد کیان را ز کیان سلطنت توست که پاینده لو است نه بقا کرد ستمگر، نه به جا ماند ستم ظالم از دست شد و پایه‌ی مظلوم بجاست دولت آن یافت که در کوی شما گشت مقیم آن بقا راست نه بر قامت هر بی سر و پاست زنده را زنده نگویند که مرگش ز قفاست بلکه زنده است شهیدی که حیاتش ز قفاست

قسمتی از سخنان حکمت آمیز امام حسین

در بخشهای گذشته و به خصوص در ماجرای جانگداز کربلا بسیاری از سخنرانی‌ها و کلمات انسان‌ساز و آموزنده‌ی امام حسین (ع) در خلال حوادث ذکر شد. در اینجا قسمتی از سخنان حکمت آمیز دیگر آن حضرت (ع) را ذکر کرده و به این فصل خاتمه می‌دهیم. شیخ صدوق در کتاب امالی به سند خود از امام زین‌العابدین روایت کرده است که به امام [صفحه ۵۸۵] حسین (ع) عرض شد چگونه صبح کردی (و حال شما چگونه است؟)». حضرت فرمود: «أصبحت ولی رب فوقی، و النار امامی و الموت یطلبنی و

الحساب محدقا بی، و أنا مرتهن بعملی، لا أجد ما أحب، و لا أدفع ما أكره، و الامور یبید غیری فان شاء عذبنی و ان شاء عفی عنی، فأی فقیر أفقر منی.» یعنی؛ صبح کردم در حالی که پروردگاری دارم که بر سر من است، و دوزخ رو به رویم و مرگ مرا می‌جوید، و حساب اطرافم را گرفته، و من در گرو عمل خود هستم. آنچه را می‌خواهم نمی‌یابم، و آنچه را خوش ندارم دفع آن نتوانم، و کارها به دست دیگری است که اگر بخواهد عذابم کند و اگر خواهد از من درگذرد، پس کدام نیازمندی از من نیازمندتر است!

چگونه عبادتی بهتر است

علی بن شعبه در کتاب تحف العقول از امام حسین (ع) روایت کرده است که فرمود: «ان قوما عبدوا الله رغبة فتلك عبادة التجار، و ان قوما عبدوا الله رهبة فتلك عبادة العبيد، و ان قوما عبدوا الله شكرا فتلك عبادة الاحرار و هي أفضل العبادة.» یعنی؛ برآستی مردمی هستند که خدا را از روی رغبت (و درخواست چیزی) عبادت می‌کنند این عبادت تاجران و سوداگران است؛ و مردمی دیگر خدا را از روی ترس عبادت می‌کنند و این هم عبادت بردگان است؛ و مردمی نیز هستند که خدا را از روی سپاسگزاری عبادت می‌کنند و این عبادت آزادمردان است و این بهترین عبادتها است.

حاجت را نزد چه کسی باید برد

علی بن شعبه در تحف العقول روایت کرده است که مردی نزد امام حسین (ع) آمد و می‌خواست تا چیزی از آن حضرت (ع) بخواهد، امام (ع) به او فرمود: «ای برادر انصاری آبروی خود را با نگهداری خود از سؤال مریز، و حاجت را در نامه‌ای بنویس که من انشاء الله تعالی موجبات خوشحالی تو را فراهم می‌کنم. مرد انصاری حاجت خود را در نامه این گونه نوشت که ای ابا عبدالله، فلانی پانصد دینار از من طلبکار است، و برای دریافت طلب خود مرا تحت فشار قرار داده شما به او بگویید تا به من مهلت دهد. [صفحه ۵۸۶] امام حسین (ع) وقتی نامه را خواند داخل منزل شد و کیسه‌ای بسته که در آن هزار دینار بود بیاورد و به آن مرد داد و فرمود: با پانصد دینار آن بدهی و قرض خود را بده و پانصد دینار دیگر را در نیازهای زندگی خود خرج کن و در پایان فرمود: «لا ترفع حاجتك الا الی أحد ثلاثة: الی ذی دین، او مروءة أو حسب، فاما ذو الدین فیصون دینه، و اما ذو المروءة فانه یستحیی لمروته و اما ذو الحسب فیعلم انک لم تکرّم وجهک أن تبدله له فی حاجتک فهو یصون وجهک أن یردک بغیر قضاء حاجتک.» یعنی؛ حاجت خود را بجز نزد یکی از سه نفر مبر: نزد شخص دین‌دار یا نزد کسی که جوانمردی و مردانگی دارد، یا کسی که دارای حسب و نسبی است. اما دین‌دار که دینش را حفظ می‌کند (و تو را محروم نمی‌کند) و اما شخص جوانمرد که به سبب همان مردانگی و جوانمردیش شرم می‌کند که تو را محروم کند و اما کسی که حسب و نسبی دارد می‌داند که تو بیهوده آبروی خود را سخاوتمندانه در راه خواسته و حاجت نزد او نبرده‌ای و او برای حفظ آبروی تو بی‌آنکه حاجت را برآورد، تو را باز نمی‌گرداند.

مذمت و غیبت و ظلم و گناه

امام حسین (ع) به مردی که در پیش آن حضرت (ع) غیبت مردی را می‌کرد، فرمود: «یا هذا کف عن الغیبة فانها ادام کلاب النار.» یعنی؛ ای مرد از غیبت خود را نگهدار که خورش سگان جهنم است. و به فرزندش علی بن الحسین (ع) فرمود: «ای بنی ایاک و ظلم من لا یجد علیک ناصرا الا الله جل و عز.» یعنی؛ پسرم بترس از ظلم کردن به کسی که در برابر تو یآوری ندارد جز خدای عزوجل. و آن حضرت در مذمت گناه و معصیت فرمود: «من حاول أمرا بمعصیة الله کان افوت لما یرجو، و اسرع لما یحذر.» یعنی؛ کسی که برای به دست آوردن چیزی نیرنگ زند و از راه نافرمانی خدا بخواهد آن را به دست آورد، آنچه را از این راه می‌جوید زودتر از دست خواهد داد و از آنچه می‌گریزد و می‌ترسد زودتر به آن خواهد رسید.

سفارش به سلام

مردی به نزد آن حضرت (ع) آمد و پیش از آنکه سلام کند گفت: حال شما چگونه است [صفحه ۵۸۷] خدایت عافیت دهد؟ امام (ع) فرمود: «السلام قبل الکلام». یعنی؛ سلام پیش از سخن گفتن است. آن گاه فرمود: «لا تأذنوا لأحد حتی یسلم». یعنی؛ اجازه‌ی سخن به کسی ندهید تا سلام کند. و در همین باره نیز فرمود: «للسلام سبعون حسنة، تسع وستون للمبتدیء و واحدة للراد». یعنی؛ سلام هفتاد حسنه و پاداش نیک دارد، که شصت و نه تای آن برای آغاز کننده‌ی به سلام است، و یکی برای پاسخ دهنده. نیز درباره‌ی سلام فرمود: «البخیل من بخل بالسلام. [۷۲۲]» یعنی؛ بخیل کسی است که به سلام بخل ورزد.

خیر دنیا و آخرت در چیست؟

از امام صادق (ع) و او از پدرش از حضرت زین العابدین (ع) روایت شده که مردی از اهل کوفه خدمت امام حسین (ع) نوشت: «ای آقای من مرا از خیر دنیا و آخرت خبر ده که چیست؟» امام (ع) در پاسخش نوشت: «بسم الله الرحمن الرحيم أما بعد فان من طلب رضی الله بسخط الناس كفاه الله امور الناس، و من طلب رضی الناس بسخط الله و كله الله الى الناس، والسلام.» [۷۲۳] یعنی؛ به نام خدای بخشاینده‌ی مهربان، برآستی که هر کس خوشنودی خدا را به خشم مردم بجوید خداوند کارهای مردم را از او کفایت کند. (و مشکلات او را با مردم سر و سامان بخشد) و هر کس که خوشنودی مردم را به خشم خدا بجوید خداوند او را به مردم واگذار کند. و با توجه به اینکه نویسنده‌ی نامه اهل کوفه بوده و پاسخی که امام (ع) مرقوم داشته‌اند؛ چنین به نظر می‌رسد که این نامه‌نگاری در همان ماجرای قیام مقدس و خونین آن حضرت (ع) بوده، و امام (ع) با این پاسخ به همه‌ی مردم کوفه این هشدار را داده که به خاطر رضایت افرادی چون عبیدالله زیاد و یزید بن معاویه خود را جهنمی و بدبخت نکنند. [صفحه ۵۸۸]

موعظه‌ای از آن حضرت برای ترک گناه

در روایت آمده که مردی نزد امام حسین بن علی (ع) آمد و عرض کرد: «من مردی گناهکارم و نمی‌توانم جلوی خود را از گناه و معصیت بگیرم مرا موعظه‌ای فرما!» امام (ع) به او فرمود: «افعل خمسة اشیاء و اذنب ما شئت، فاول ذلك: لا تأکل رزق الله و اذنب ما شئت، و الثاني: اخرج من ولاية الله و اذنب ما شئت، و الثالث: اطلب موضعا لا- یراک الله و اذنب ما شئت، و الرابع: اذا جاء ملک الموت ليقبض روحك فادفعه عن نفسك و اذنب ما شئت، و الخامس: اذا أدخلک مالک فی النار فلا تدخل فی النار و اذنب ما شئت.» یعنی؛ پنج کار را بکن و هر چه خواستی گناه کن، نخست آنکه روزی خدا را نخور و هر چه خواستی گناه کن؛ دوم آنکه از تحت ولایت و حکومت خدا بیرون آی و هر چه خواستی گناه کن؛ سوم آنکه جایی را بیاب که خدا تو را نبیند و هر چه خواستی گناه کن؛ چهارم هنگامی که فرشته‌ی مرگ به سراغت آمد تا جانت را بگیرد او را از خود دور کن، و هر چه خواستی گناه کن؛ پنجم هنگامی که مالک دوزخ تو را به دوزخ می‌برد وارد دوزخ شو و هر چه خواستی گناه کن.

سفارش به کار خیر

علی بن عیسی اربلی در کتاب شریف کشف الغمه سخنرانی و خطبه‌ی زیر را از امام حسین (ع) روایت کرده: «ایها الناس نافسوا فی المکارم. و سارعوا فی المغانم. و لا تحسبوا بمعروف لم تعجلوا. و اکسبوا الحمد بالنجح، و لا تکتسبوا بالمطل ذما. فمهما یکن لأحد عند احد صنیعة له رأی انه لا- یقوم بشکرها فالله له بمکافاته فانه أجزل عطاء و اعظم اجرا. و اعلموا ان حوائج الناس الیکم من نعم الله علیکم فلا- تملوا النعم فتحور نقما. و اعلموا ان المعروف مکسب حمدا و معقب اجرا، فلو رأیتم المعروف رجلا رأیتموه حسنا جمیلا

تسر الناظرین، و لو رأیتم اللؤم رأیتموه سمجا مشوها تنفر منه القلوب [صفحه ۵۸۹] و تغض دونه الابصار. ایها الناس من جاد ساد، و من بخل رذل. و ان اجود الناس من اعطی من لا- یرجوه. و ان أعفی الناس من عفا من قدره. و ان أوصل الناس من وصل من قطعه. و الاصول علی مغارسها بفروعها تسموا، فمن تعجل لأخیه خیرا وجده اذا قدم علیه غدا، و من أراد الله تبارک و تعالی بالصنیعة الی أخیه کافأه بها فی وقت حاجته، و صرف عنه من بلاء الدنیا ما هو اکثر منه. و من نفس کربة مؤمن فرج الله عنه کرب الدنیا و الآخرة، و من احسن أحسن الله الیه، و الله یحب المحسنین. یعنی؛ ای مردم در بزرگواری کردن از یکدیگر سبقت گیرید، و در غنیمت‌های زندگی سرعت جوید، و اکتفا نکنید به کار خیری که هنوز به حساب شما نگذارد، و با کامیابی برای خود ستایش کسب کنید و با امروز و فردا کردن نکوهش برای خود تهیه نکنید. پس هر گاه کسی را نزد دیگری کار نیکی است که می‌بیند سپاس آن را به جای نیارد (باید بداند) که خداوند پاداشش را خواهد داد که عطایش بیشتر و پاداشش بزرگتر است. و بدانید که حاجت مردم (و نیاز آنها) به سوی شما از نعمت‌های خداست بر شما پس مبادا از آنها خسته و ملول شوید که نعمت تبدیل به نعمت و عذاب گردد. و بدانید که کار خیر ستایش را به دنبال دارد و پاداش نیک در پی دارد، و اگر کار نیک را به صورت مردی ببینید مردی را خواهید دید که خوش صورت و زیبا که دیدارش بیننده را مسرور گرداند، و اگر پلیدی و زشتی را ببینید به صورت مردی زشت‌رو و بدقیافه خواهید دید که دلها از آن متنفر و چشمها از آن روی گردان است. ای مردم هر کسی که بخشنده‌گی دارد سیادت و آقایی دارد و هر کس که بخل ورزد به پستی گراید، و به راستی که بخشنده‌ترین مردم کسی است که عطا کند به کسی که امید آن را ندارد. و با گذشت‌ترین مردم کسی است که در جایی که قدرت بر انتقام دارد گذشت کند، و در پیوند دوستی آن کسی برتر است که پیوند کند با آنکه پیوندش را بریده، و ریشه‌های غرس شده به شاخه‌های خود بالا می‌رود پس هر کس نسبت به برادر خود در کار خیری شتافت آن را در فردای قیامت که بر او درآید خواهد یافت و کسی که در کار خیری که نسبت به برادرش انجام دهد خدا را در نظر گیرد خدای تعالی در هنگام نیاز پاداش [صفحه ۵۹۰] دهد و از بلائی دنیا آنچه را بیشتر است از او دور گرداند. و کسی که اندوهی را از مؤمنی دور سازد خداوند اندوه‌های دنیا و آخرت را از او دور سازد. و هر کس نیکی کند خدا به او نیکی کند و خداوند نیکوکاران را دوست دارد.

سخنرانی دیگری از آن حضرت

نیز در همان کتاب از آن حضرت روایت کرده که فرمود: «ان الحلم زینة، و الوفاء مروءة، و الصلوة نعمة، و الاستکبار صلف، و العجلة سفه، و السفه ضعف، و الغلو ورطه، و مجالسة اهل الدناءة شر و مجالسة اهل الفسق ريبة.» یعنی؛ به راستی که بردباری زینتی است، و وفا مردانگی است، و پیوند دوستی نعمت و سر بزرگی کردن زیاده‌طلبی و تجاوز، و عجله سفاهت و نادانی، و سفاهت ناتوانی، و زیاده‌روی و غلو ورطه و گودالی است، و همنشینی با مردمان پست شر و همنشینی با تبهکاران موجب تهمت و بدگمانی است.

سفارش به تقوای الهی

در تحف العقول درباره‌ی سفارش به تقوای الهی از آن حضرت (ع) روایت کرده‌اند که فرمود: «اوصیکم بتقوی الله فان الله قد ضمن لمن اتقاه أن یحوله عما یکره الی ما یحب، و یرزقه من حیث لا یحتسب، فایاک ان تکون ممن یخاف علی العباد من ذنوبهم و یأمن العقوبة من ذنبه، فان الله تبارک و تعالی لا- یخدع عن جنته و لا- ینال ما عنده الا بطاعته ان شاء الله.» یعنی؛ شما را به تقوای الهی سفارش می‌کنم زیرا خداوند برای کسی که تقوای الهی داشته باشد ضمانت کرده که حالش را از آنچه ناخوش دارد به آنچه که دوست می‌دارد دگرگون سازد و از آنجا که گمان ندارد روزیش دهد. پس پرهیز از اینکه از زمره کسانی باشی که بر مردم از گناهانشان بیمناک است و از ترس کیفر گناه خود آسوده و در امان، و براستی که خدای تبارک و تعالی درباره‌ی بهشتش فریب

نخورد، و کسی به آنچه نزد خدا است نرسد جز به اطاعت و فرمانبرداری او. سپاس خدای تعالی را که توفیق تألیف و اتمام کتاب زندگانی سرور آزادگان و سالار شهیدان، حضرت اباعبدالله الحسین (ع) را نیز به این بنده ناتوان و بی بضاعت عنایت [صفحه ۵۹۱] فرمود، و همانند دیگر اوقات این توفیق بزرگ را تا به اینجا از این روسیاه گنهکار دریغ نفرمود، امید است این نوشته‌ها وسیله‌ای برای دستگیری این تهیدست در روز جزا گردد و همواره این توفیقات از این فقیر نیازمند سلب نگردد و الحمد لله اولاً و آخراً. ۱۳ محرم الحرام ۱۴۱۲ سید هاشم رسولی محلاتی

پاورقی

- [۱] بحارالانوار، ج ۴۴، ص ۱۹۹ - ۱۹۸؛ و ارشاد مفید (مترجم)، ج ۲، ص ۳۴؛ و مقاتل الطالبیین (مترجم)، ص ۷۶؛ و اسد الغابه، ج ۲، ص ۱۸؛ و الاصابه، ج ۱، ص ۳۳۱؛ و حیاة الامام الحسین (ع)، ج ۱، ص ۲۸؛ و تهذیب التهذیب، ج ۲، ص ۳۴۵.
- [۲] بحارالانوار، ج ۴۴، ص ۲۰۰؛ و الاستیعاب، حاشیه الاصابه، ج ۱، ص ۳۷۷.
- [۳] بحارالانوار، ج ۴۴، ص ۲۰۰ - ۱۹۸ و مصادر دیگری که در بالا ردیف اول ذکر شد.
- [۴] این دو قول اخیر از مرحوم شیخ در تهذیب و شهید (ره) در دروس نقل شده، و مرحوم مجلسی نیز برای اختیار آن دو از جانب این دو بزرگوار محملی ذکر نموده که بهتر است به بحارالانوار، ج ۴۴، ص ۲۰۲ مراجعه کنید.
- [۵] بحارالانوار، ج ۴۴، ص ۲۰۱.
- [۶] «فتم»، به ضم قاف و فتح ثاء، یکی از فرزندان عباس و لبابه است.
- [۷] الاصابه، ج ۴، ص ۴۶۱؛ و مستدرک الصحیحین، ج ۳، ص ۱۲۷. از طریق شیعه نیز مرحوم مجلسی این روایت را با مختصر اختلافی از شیخ جعفر بن نما در کتابهای مثیر الاحزان و از کتاب عدد نیز روایت کرده است؛ و بحارالانوار، ج ۴۳، ص ۲۴۲ و ج ۴۴، ص ۲۴۶؛ و در کشف الغمّه نیز به طور مرفوع از ام الفضل نقل شده؛ و از امالی صدوق و مناقب ابن شهر آشوب نیز نظیر همین روایت از ام ایمن نقل شده است. (بحار، ج ۴۳، ص ۲۴۳ - ۲۴۲).
- [۸] بحارالانوار، ج ۴۳، ص ۲۳۸ و ۲۳۹ و ۲۴۱.
- [۹] بحارالانوار، ج ۴۳، ص ۲۴۳ و ۲۵۷؛ و ملحقات احقاق الحق، ج ۱۱، ص ۲۵۸ و ۲۶۰ و ۲۶۱.]
- [۱۰] متن روایاتی که در این باره از اسماء نقل شده همین گونه است که نسب او در این روایت آمده، «اسماء دختر عمیس» چنانچه در روایات اهل سنت نیز همین گونه است و ذیلاً می‌خوانید و در ماجرای مراسم ازدواج مبارک امیرالمؤمنین و فاطمه (س) نیز روایاتی از همین اسماء نقل شده است، و با توجه به اینکه اسماء همسر جعفر بن ابیطالب بوده و از سال هفتم بعثت، یعنی پنج سال قبل از هجرت به مدینه تا سال هفتم هجرت، اسماء و جعفر در حبشه بوده‌اند و پس از فتح خیبر به مدینه بازگشتند به نظر می‌رسد که این اسماء زن دیگری بوده است که احتمالاً در خانه حضرت زهرا (س) رفت و آمد می‌کرده یا احیاناً به خدمتکاری آنها مشغول بود که چون معروفیتی نداشته راویان حدیث به اشتباه او را دختر عمیس دانسته و به این نسب در سند روایات آمده است، و دیگران نیز دچار این اشتباه شده‌اند. و ما این تذکر را در کتاب زندگانی فاطمه علیها السلام با شرح بیشتری ذکر کرده‌ایم که خوانندگان می‌توانند به آن مراجعه کنند. (زندگانی حضرت فاطمه و دختران آن حضرت، ص ۳۸ - ۳۷).
- [۱۱] خلوق نام عطری است که مخلوط از زعفران و عطرهاى دیگر است و رنگش به سرخی می‌گراید.
- [۱۲] بحارالانوار، ج ۴۳، ص ۲۳۹.
- [۱۳] ملحقات احقاق الحق، ج ۱۱، ص ۴۱۳ به نقل از تاریخ الخمیس و ینابیع الموده و کتابهای دیگر.
- [۱۴] بحارالانوار، ج ۴۴، ص ۲۵۰ و ۲۵۱. در پاره‌ای از روایات آمده است که رسول خدا پیش از آنکه این مولود به دنیا بیاید از

طریق وحی الهی از سرنوشت این مولود و داستان شهادت او مطلع گردید. در پاره‌ای از روایات نیز آمده که فاطمه (س) نیز از این ماجرا مطلع گردید و به رسول خدا (ص) عرض کرد: «لیس لی حاجة فیها یا ابة!» یعنی؛ ای پدرجان مرا به چنین فرزندی نیازی نیست! و چون مطلع گردید که خداوند به پاداش این شهادت جریان امامت را در فرزندان او قرار می‌دهد راضی شد. در همین رابطه در روایات دیگر و پاره‌ای از تفاسیر آمده است که این آیه‌ی شریفه که در سوره احقاف (آیه ۱۵) است که خدای تعالی می‌فرماید: «و وصینا الانسان بوالدیه احسانا حملته امه کرها و وضعته کرها و حمله و فصاله ثلاثون شهرا...» بر آن حضرت و مادرش فاطمه (س) تأویل شده و معنای اینکه مادرش او را از روی کراهت حمل کرد و از روی کراهت وضع حمل کرد همین خبر ناگواری بود که فاطمه (س) در زمان حمل و هنگام وضع حمل درباره‌ی شهادت آن فرزند شنید. در مورد سی ماه دوران حمل و شیرخوارگی نیز روایاتی نقل شده که دوران حمل امام حسین ششماه بود که با بیست و چهار ماه دوران شیرخوارگی سی ماه می‌شود، و گفته‌اند که دو مولود ششماهه به دنیا آمده که زنده ماندند، یکی حضرت عیسی (ع) و دیگری امام حسین (ع). و برای اطلاع بیشتر از این گونه روایات و صحت و سقم آنها می‌توانید به کتاب بحارالانوار، ج ۴۳، ص ۲۵۴ - ۲۴۵ مراجعه نمایید.

[۱۵] بحارالانوار، ج ۴۳، ص ۲۴۴ و ج ۲۵۱، ص ۱۸۲.

[۱۶] بحارالانوار، ج ۴۳، ص ۲۴۴ و ۲۵۱ و ج ۴۴، ص ۱۸۲.

[۱۷] مانند روایت شیخ در کتاب الغیبه (بحارالانوار، ج ۴۳، ص ۲۵۹ - ۲۵۸).

[۱۸] بحارالانوار، ج ۴۳، ص ۳۴۸؛ و ملحقات احقاق الحق، ج ۱۱، ص ۲۸۶ - ۲۸۴.

[۱۹] برای اطلاع از نامهای این دانشمندان و کتابهای آنان به جلد ۱۱ ملحقات احقاق الحق، ص ۲۷۹ - ۲۶۵ مراجعه نمایید.

[۲۰] الادب المفرد، ص ۱۰۰، ط قاهره؛ و مسند احمد بن حنبل، ج ۴ ص ۱۷۲؛ و سنن ابن ماجه، ج ۱، ص ۴۶ و صحیح ترمذی، ج ۱۳، ص ۱۹۵؛ و فائق زمخشری، ج ۲، ص ۸؛ و کتابهای دیگر.

[۲۱] ملحقات احقاق الحق، ج ۱۱، ص ۲۹۳ به نقل از کتابهای مذکور و کتابهای دیگر و نهایتاً ابن اثیر ج ۱، ص ۲۲۳.

[۲۲] در پایان حدیث توضیحی از نگارنده خواهد آمد که با شواهدی که در روایت هست استفاده می‌شود که این اختلاف نظر مربوط به زمان خلفای ثلاثه بوده است.

[۲۳] کفایه الطالب، ص ۲۷۲.

[۲۴] ظاهراً منظور همین نسب عالی و نزدیکان مانند جد و عمو و عمه و دایی و خاله و اینهاست و به شرحی که در تواریخ مضبوط است، که حضرت یوسف نیز دارا بود.

[۲۵] برای اطلاعات بیشتر به زندگانی امام حسن (ع) بخش ۲ مراجعه کنید.

[۲۶] ملحقات احقاق الحق؛ ج ۱۱، ص ۲۹۱ - ۲۸۹.

[۲۷] زندگانی امام حسن (ع)، بخش ۳.

[۲۸] مستدرک حاکم، ج ۱، ص ۱۷۸؛ مقتل الحسین خوارزمی، ص ۱۴۹؛ اسعاف الراغبین در حاشیه‌ی نور الابصار، ص ۲۰۶؛ و

کتابهای دیگر که در ملحقات احقاق الحق، ج ۱۱، ص ۲۹۷ - ۲۹۶ نام آنها مذکور است.

[۲۹] منقول از مقتل الحسین، اخطب خوارزم، ص ۱۵۲.

[۳۰] مناقب ابن شهر آشوب، ج ۴، ص ۵۰.

[۳۱] مانند روایت ۱۴، بحار، ص ۱۹۸، و روایت ۲۰، از ج ۴۳ بحار، ص ۲۴۵.

[۳۲] سیره الائمة الاثنی عشر، ج ۲، ص ۱۰.

[۳۳] بخش (۱)، ص ۳.

- [۳۴] طبقات، ابن سعد، ج ۸، ص ۲۷۸.
- [۳۵] مقتل الحسين، ص ۱۴۴.
- [۳۶] تذكرة الخواص، ص ۲۴۳.
- [۳۷] مناقب ابن شهر آشوب، ج ۴۳، ص ۲۵۴.
- [۳۸] صحیح ترمذی، ج ۱۳، ص ۱۹۸.
- [۳۹] ملحقات احقاق الحق، ج ۱۱، ص ۳۰۶.
- [۴۰] ملحقات احقاق الحق، ج ۱۱، ص ۳۱۱ و ۳۱۴ و ۳۱۶.
- [۴۱] همان مأخذ.
- [۴۲] ملحقات احقاق الحق، ج ۱۱، ص ۳۱۶.
- [۴۳] فصول المهمة، ص ۱۵۴؛ و نظیر این حدیث را دانشمندان زیادی از اهل سنت با مختصر اختلافی از ام سلمه روایت کرده‌اند. (ملحقات احقاق الحق، ج ۱۱، ص ۳۶۲ - ۳۳۹).
- [۴۴] ملحقات احقاق الحق، ج ۱۱، ص ۳۳۹.
- [۴۵] و در روایت حافظ گنجی در کفایة الطالب که به همین سند آن را نقل کرده، اینجمله آمده است: «و ناوله کفا من التراب» یعنی جبرئیل در اینجا مشتی از خاک به رسول خدا داد، و روی حساب باید این جمله از روایت افتاده باشد.
- [۴۶] تهذیب التهذیب، ج ۲، ص ۳۴۷.
- [۴۷] ملحقات احقاق الحق، ج ۱۱، ص ۳۶۶.
- [۴۸] بحار الانوار، ج ۴۳، ص ۲۶۲.
- [۴۹] مناقب، ج ۳، ص ۳۸۷.
- [۵۰] دحیه بن خلیفه‌ی کلبی نام یکی از اصحاب رسول خدا بوده که در زیبایی ضرب‌المثل بوده است، و بنا به گفته‌ی ارباب تراجم مانند ابن اثیر در اسد الغابة ابن حجر در الاصابة جبرئیل گاهگاهی به صورت او در نزد رسول خدا (ص) حاضر می‌شد. از رسول خدا (ص) نیز نقل کرده‌اند که فرمود: «جبرئیل به صورت دحیه‌ی کلبی نزد من می‌آید.»
- [۵۱] مناقب ابن شهر آشوب، ج ۳، ص ۳۹۲ - ۳۹۱.
- [۵۲] در بخش سوم از زندگانی امام حسن علیه‌السلام به تفصیل روایاتی از رسول خدا (ص) ذکر شد که از حسن و حسین به ریحانه و گل خوشبوی خود تعبیر فرموده بود.
- [۵۳] بحار الانوار، ج ۴۳، ص ۲۶۲.
- [۵۴] زندگانی امام حسن (ع)، بخش سوم.
- [۵۵] حیاة الامام الحسين، باقر شریف، ج ۱، ص ۲۲۰.
- [۵۶] مناقب ابن شهر آشوب، ج ۳، ص ۳۶۲.
- [۵۷] کشف الغمه، ج ۲، ص ۱۲۶.
- [۵۸] از این روایت معلوم می‌شود که سکنیه نام ام کلثوم بوده است، ولی در کتاب دیگری از کتابهایی که در اختیار داشتم این مطلب را ندیدم، و این حدیث را هم مجلسی از اصل معتبری نقل نکرده است. به جلد ۴۳ بحار، ص ۱۷۹ مراجعه فرمایید.
- [۵۹] شمس تهرانی داستان جانگداز فوق را به نظم در آورده و چنین سروده: علی چون جسم زهرا را کفن کرد شقایق را نهان در یاسمن کرد دو نور دیده‌اش از ره رسیدند به زاری جانب مادر دویدند که ای مادر یتیمانت به بر گیر ز رأفت جوجه‌هایت زیر پر

گیر چه شد کاینک دلت از ما رمیده چرا افکنده‌ای ما را ز دیده خود افکنند بر آن جسم رنجور عیان شد معنی نور علی نور ز عشق روی آن دو ماه پاره بیامد در بدن روحش دوباره بغل بگشود و در آغوششان برد چنان نالید کز سر هوششان برد که ناگه ز آسمان آمد ندایی که ای والی ملک کبریایی ز شاخ گل بکن دور این دو بلبل که از افغانشان افتاده غلغل.

[۶۰] خصال صدوق، ص ۳۶۰، چاپ تهران.

[۶۱] مناقب، ج ۳، ص ۳۶۳.

[۶۲] الفتنه الكبرى، ج ۱، ص ۱۷.

[۶۳] همان مأخذ.

[۶۴] شرح نهج البلاغه، ابن ابی‌الحدید، ج ۹، ص ۲۹ - ۳۰.

[۶۵] حیاة الامام الحسین علیه‌السلام، ج ۱، ص ۲۹۷.

[۶۶] گویا عمر خیال کرده در پشت سر این گفتار کودکانه‌ی امام حسین (ع) طرح و برنامه‌ای قرار دارد، و شاید نسبت به امیرمؤمنان بدگمان شده و می‌خواسته قضیه را پی‌گیری کند.

[۶۷] الاصابه، ج ۱، ص ۲۳۲، و البته این داستان را در احتجاج طبرسی به گونه‌ای دیگر و با تفاوت‌هایی نقل شده و همچنین از کتاب ابن‌عساکر نیز همانند اینجا روایت شده است که برای اطلاعات بیشتر می‌توان به کتابهای مزبور یا کتاب ادب الحسین، ص ۶۷ - ۶۶، مراجعه کرد.

[۶۸] این گونه سخنانی که در لابلا‌ی روایات و گوشه و کنار تاریخ به چشم می‌خورد مؤید گفتار آنهایی است که گفته‌اند عمر بن خطاب در مورد اسلام و زحمات طاقت‌فرسای رسول خدا (ص) این گونه فکر می‌کرد که همه‌ی آن زحمات بسیار و دستورات حیات‌بخش اسلام به منظور عظمت دادن و به قدرت رساندن نژاد عرب بر نژادهای دیگر بوده است و اگر رسول خدا (ص) و خاندانش برای مردم احترامی دارند به همین خاطر خواهد بود.

[۶۹] جلد اول، ص ۳۴۹ - ۳۴۵؛ و ماجرای تبعید ابوذر را نیز به تفصیل در جلد اول زندگانی امام حسن (ع) بخش چهارم نوشته‌ایم به آنجا رجوع شود.

[۷۰] تاریخ طبری، ج ۵ ص ۵۷ و ۵۸ و کتاب العبر ابن‌خلدون، ج ۲، ص ۱۳۵ - ۱۲۸.

[۷۱] سیره‌الائمة الاثنی عشر. هاشم معروف، ج ۲، ص ۲۵.

[۷۲] زندگانی امام حسن (ع)، بخش چهارم.

[۷۳] زندگانی امام حسن (ع)، بخش چهارم.

[۷۴] زندگانی امام حسن (ع)، بخش چهارم.

[۷۵] منظور از دو شهر دیگر بصره و مصر است که در بصره عبدالله بن عامر دایی‌زاده‌ی عثمان حکومت داشت، و در مصر عبدالله بن ابی‌سرح برادرش حاکم بود.

[۷۶] شرح ابن ابی‌الحدید، ج ۲، ص ۳۷۶ - ۳۷۵. حیاة الامام الحسن، باقر شریف، ج ۱، ص ۲۸۵.

[۷۷] بخش پنجم کتاب زندگانی امام حسن (ع).

[۷۸] احتجاج طبرسی.

[۷۹] شرح نهج البلاغه، ابن ابی‌الحدید، ج ۱، ص ۲۸۴.

[۸۰] شرح ابن ابی‌الحدید، ج ۱، ص ۱۱۸.

[۸۱] همان مأخذ.

- [۸۲] بحارالانوار، ج ۴۵، ص ۳۴۸.
- [۸۳] امالی، ابن‌الشیخ، ص ۲۷، و تنبیه الخواطر، ج ۲، ص ۷۵.
- [۸۴] مبارزه با گناه، تألیف نگارنده، ص ۳۲۵ و آن شاعر پارسی زبان هم گفته است: ذره ذره کاندرا این ارض و سماست جنس خود را همچو کاه و کهرباست ناریان مر ناریان را جاذبند نوریان مر نوریان را طالبند در جهان هر چیز چیزی جذب کرد گرم گرمی را کشید و سرد سرد.
- [۸۵] نهج البلاغه، باب کتب؛ و رسائل، شماره ۴۷.
- [۸۶] سیره‌الائمة الاثنی عشر، هاشم معروف حسنی، ج ۲، ص ۲۰.
- [۸۷] تحفه‌العقول، ص ۹۱ - ۸۸.
- [۸۸] در سخنان حکمت‌آمیز لقمان آمده است که گوید: «ادب را از که آموختی؟ از بی‌ادبان».
- [۸۹] یعنی آدم بخیل به هر اندازه هم که ثروت داشته باشد بینوا است.
- [۹۰] ظاهراً مقصود آن است که انسان نمی‌تواند به هیچ وضعی دلخوش یا از آن دلتنگ و ناامید باشد که هیچ اعتباری به خوشیها یا ناخوشیها نیست و چه زود در حال تغییر و تبدیل است.
- [۹۱] اسد الغابه، ج ۳، ص ۲۰، کامل ابن‌اثیر، ج ۳، ص ۴۰۵.
- [۹۲] نقل از تاریخ ابن‌عساکر، ج ۴، ص ۲۱.
- [۹۳] کتاب زندگانی امام حسن (ع)، بخش ششم.
- [۹۴] حیاة الامام الحسن، ج ۲، ص ۲۵۲، به نقل از مناقب ابن‌شهر آشوب، ج ۲، ص ۱۴۳.
- [۹۵] بحارالانوار، ج ۴۴، ص ۶۱، و در صفحات آینده با تفصیل بیشتری خواهد آمد.
- [۹۶] مشروح این دو مقاله در کتاب زندگانی امام حسن (ع)، ج ۲ آمده است. از تصادفهای عجیب آنکه تنظیم این قسمت از کتاب، مصادف شد با روزهای اول و دوم پذیرش قطعنامه‌ی آتش‌بس شورای امنیت، یعنی قطعنامه‌ی معروف به ۵۹۸ از طرف جمهوری اسلامی ایران که پس از حدود هشت سال جنگ خونین میان ایران و عراق و تلفات و ضایعات بی‌شمار و به خاطر اتحاد دشمنان شرقی و غربی علیه نظام کشور و کمکهای بی‌حساب نظامی و سیاسی و مالی دشمنان اسلام به عراق، دولت جمهوری اسلامی ایران و رهبر کبیر انقلاب اسلامی به این نتیجه رسیدند که برای حفظ کیان اسلام و مملکت اسلامی باید آتش‌بس را اگر چه تلخ است بپذیرند، و این مطلب، یعنی پذیرش آتش‌بس را، با وجود تلخی و مرارت آن در اعلامیه‌ها و بیانیه‌های مختلفی که صادر شد بوضوح بیان داشتند، و مردم کشور و بلکه بسیاری از دانشمندان و زمامداران بی‌ظنیر دنیا و حتی طرفداران جمهوری اسلامی آن را اقدامی حکیمانه و شجاعانه توصیف کردند و دست‌اندرکاران نیز همگی اعتراف کردند که در این مقطع با توجه به تبلیغات وسیع دشمنان، که جمهوری اسلامی را جنگ‌طلب و دشمن متجاوز را صلح‌طلب معرفی کرده بودند، و با مجهز کردن عراق به انواع تجهیزات پیچیده و کشنده مانند بمبهای شیمیایی و سیانور و گازهای سمی آن هم به طور وسیع و گسترده و جهات دیگر، هیچ راهی جز پذیرش آتش‌بس باقی نمانده بود. اگر چه برای برخی از جوانان پرشور و شهادت‌طلب و انقلابی که چندان خبری از اوضاع و احوال و مشکلات و مصایب نداشتند پذیرش آن بسیار دشوار و تلخ بود. خود ما که همه این مسایل را از نزدیک مشاهده و لمس می‌کردیم، اقدام شجاعانه‌ی امام حسن (ع) را در آن مقطع زمان در برابر مشکلات و تبلیغات وسیع معاویه و دشمنان به روشنی برای ما مجسم می‌سازد. و الحمد لله علی کل حال.
- [۹۷] مناقب، ج ۴، ص ۳۴.
- [۹۸] بحارالانوار، ج ۴۴، ص ۶۱ به نقل از رجال کشی.

[۹۹] حیات الامام الحسین (ع)، ج ۲، ص ۱۱۶ نقل از الاخبار الطوال دینوری، ص ۲۰۳ و در کتاب انساب الاشراف (ج ۳، ص ۱۵۱) این گفتار را به حجر بن عدی نسبت داده‌اند که با مختصر تفاوتی نظیر این سخنان را به امام حسین (ع) عرض کرد و امام (ع) همان گونه که ذکر شد پاسخ او را فرمود.]

[۱۰۰] ارشاد مفید (مترجم)، ج ۲، ص ۲۹، و در کتاب انساب الاشراف (ج ۳، ص ۱۵۲) نام این شیعیان را ذکر کرده مانند بنوجعه و دیگران.

[۱۰۱] او است که در شب نوزدهم هنگامی که امیرالمؤمنین خواست به مسجد کوفه برود به خاطر خبرهایی که از شهادت خود خبر داده بود، ام کلثوم عرض کرد: بگوئید جعه امشب به جای شما به مسجد برود. و امیرالمؤمنین در ابتدا پذیرفت، ولی دوباره فرمود: «از مرگ گریزی نیست» و خود به مسجد رفت، اما هنگامی که ضربت خورد همین جعه را که در صف اول نماز بود با دست خود به جلو کشید و مردم کوفه نماز خود را با او به پایان بردند.

[۱۰۲] حیات الامام الحسین (ع)، ج ۲، ص ۲۳۰ - ۲۲۹ نقل از کتاب الاخبار الطوال، ص ۲۳۰ و انساب الاشراف، ج ۱، بخش ۱. [۱۰۳] نهج البلاغه، نامه‌ی ۳۶.

[۱۰۴] زندگانی امیرالمؤمنین (ع)، ج ۱، ص ۲۴۱ و ۲۵۴.

[۱۰۵] احتجاج، طبرسی، ص ۱۴۹.

[۱۰۶] سوره‌ی نساء، آیه ۱۹.

[۱۰۷] سوره‌ی بقره، آیه ۲۱۶.

[۱۰۸] انساب الاشراف، ج ۳، ص ۱۴۹.

[۱۰۹] احتجاج طبرسی، ادب الحسین، نقل از احقاق الحق، ج ۱۱.

[۱۱۰] شرح ابن ابی‌الحدید، ج ۱۶، بیروت، ص ۴۶.

[۱۱۱] این هم یکی از عوامفریبی‌های معاویه بلکه همه‌ی عوامفریبان تاریخ است که هر جنایتی بکنند و هر پیامدی که جنایاتشان داشته باشد همه را به حساب خدا می‌گذارند و آنها را داده‌ی خدا معرفی می‌کنند، اینان گویا قرآن را نخوانده‌اند که خدا گفتار آن پیامبر بزرگ را یادآوری و تصدیق نموده است که می‌فرمود: «و ما کنت متخذ المصلین عضدا».

[۱۱۲] مسند، احمد بن حنبل، ج ۵۰، ص ۳۴۷. یکی از نویسندگان معاصر درباره‌ی مقایسه‌ی جنایات معاویه با یزید و اینکه جنایات معاویه چند برابر جنایات یزید بود می‌گوید اگر جنایات قبل از سلطنت معاویه را که به خاطر رسیدن به سلطنت مرتکب شده به جنایات زمان سلطنتش اضافه کنیم براستی بهت آور و حیرت‌انگیز است. معاویه چون هدفی غیر از حکومت و اشیاع‌گریزی جاه‌طلبی و کامیابی از لذایذ زندگی نداشت برای رسیدن به هدف حیوانی خویش از هیچ گونه جرم و جنایتی خودداری نمی‌کرد و چون با امیرالمؤمنین (ع) و خاندان وی دشمن بود از هیچ گونه ظلم و تجاوز نسبت به خاندان آن حضرت دریغ نمی‌نمود. نویسنده‌ی مزبور سپس جنایات پس از سلطنت او را فهرست‌وار از روی مدارک تاریخی ذکر کرده و می‌گوید فهرست بسیار مختصری از جنایات و اعمال ضد دین معاویه را که بی‌پرده انجام می‌داد برای نمونه ذکر می‌کنیم: شرابخواری (الغدیر، ج ۱، ص ۱۷۹)؛ پوشیدن لباس ابریشم (الغدیر، ج ۱۰، ص ۲۱۶)؛ استعمال ظرف طلا و نقره (الغدیر، ج ۱۰، ص ۲۱۶)؛ استماع آواز (شرح ابن ابی‌الحدید، ج ۱۶، ص ۱۶۱)؛ قضاوت بر خلاف اسلام (الغدیر، ج ۱۰، ص ۱۹۶)؛ ترک مجازات دزد (الغدیر، ج ۱۰، ص ۲۱۴)؛ به رسمیت شناختن فرزند زنا (شرح ابن ابی‌الحدید، ج ۱۶، ص ۱۸۷)؛ جنگ با علی بن ابیطالب (ع) که تلفات آن را تا هفتاد و پنج هزار و بیشتر نوشته‌اند (مروج الذهب، ج ۲، ص ۳)؛ اعزام نیروهای نظامی برای قتل و غارت شیعیان امیرالمؤمنین (ع) (الغدیر، ج ۱۱، ص ۱۶ و ۱۷ و ۱۸)؛ قتل مالک اشتر (مروج الذهب، ج ۲، ص ۴۰۹)؛ اعدام حجر بن عدی و یارانش (الغدیر، ج ۱۱، ص ۵۲)؛ اعدام عمرو

بن الحقم (الغدیر، ج ۱۱، ص ۴۱)؛ تجاوز به مصر و قتل محمد بن ابی بکر نماینده‌ی علی (ع) (مروج الذهب، ج ۲، ص ۴۰۹)؛ قتل عام شیعیان امیرالمؤمنین (ع) (الغدیر، ج ۱۱، ص ۲۸)؛ جعل احادیث در مذمت علی (ع) (الغدیر، ج ۱۱، ص ۲۸)؛ جعل احادیث در مدح عثمان (الغدیر، ج ۱۱، ص ۲۸)؛ امر به لعن علی (ع) در خطبه‌ی نماز جمعه (الغدیر، ج ۱۱، ص ۲۵۷)؛ قتل امام حسن مجتبی علیه‌السلام (مروج الذهب، ج ۲، ص ۴۲۷)؛ تحمیل ولیعهدی یزید (کامل، ابن اثیر، ج ۳، ص ۵۰۳ تا ۵۱۱)؛ خواندن نماز جمعه در روز چهارشنبه (مروج الذهب، ج ۳، ص ۳۲)؛ معاویه همه‌ی این جنایات را به غیر از قتل امام حسن مجتبی (ع) بی‌پرده و با کمال جرأت و جسارت انجام می‌داد و کمترین پرده‌پوشی و ظاهرسازی در کار وی نبود. البته ما قسمتی از آنها را با مختصر شرحی زیاده بر آن در صفحات آینده برای شما نقل می‌کنیم.

[۱۱۳] موطا مالک، ج ۲، ص ۵۹، سنن نسائی، ج ۷، ص ۲۷۹، سنن بیهقی، ج ۵، ص ۲۸۰، و نظیر این حدیث از عبادة بن صامت و دیگران نیز با تفصیل بیشتری نقل شده است. الغدیر، ج ۱۰، ص ۱۸۴ یا ۶۸۴.

[۱۱۴] صحیح بخاری، ج ۲، ص ۱۹۹؛ فرائض و صحیح مسلم، ج ۱، ص ۴۷۱؛ رضاع و صحیح ترمذی، ج ۱، ص ۱۵۰ و سنن نسائی، ج ۲، ص ۱۱۰ و سنن ابی داود، ج ۱، ص ۳۱۰ و سنن بیهقی، ج ۷، ص ۴۰۲.

[۱۱۵] تاریخ ابن عساکر، ج ۵، ص ۳۸۱ و تاریخ طبری، ج ۶، ص ۱۵۷ و کامل، ابن اثیر، ج ۴، ص ۲۰۹.

[۱۱۶] تاریخ ابن عساکر، ج ۵، ص ۴۱۲.

[۱۱۷] نقل از محاضرة الاوائل، ص ۱۳۶.

[۱۱۸] تاریخ ابن کثیر، ج ۸، ص ۱۳۶، محاضرة السکتوری، ص ۱۶۴ و احکام السلطانیه، ص ۲۱۹.

[۱۱۹] سوره‌ی بقره، آیه ۲۲۹.

[۱۲۰] سوره‌ی نساء، آیه ۱۴.

[۱۲۱] سوره‌ی نساء، آیه ۹۳.

[۱۲۲] «ناقه» در لغت عرب به شتر ماده می‌گویند چنانچه «جمل» به شتر نر گفته می‌شود.

[۱۲۳] ولی به نظر ما آنها میان ناقه و جمل را فرق می‌گذارند اما از آنجا که گفته‌اند: «الناس علی دین ملوکهم» مردمی که زمامدارشان معاویه بی‌دین و فاسق باشد بیش از این نمی‌توان از آنها انتظار داشت که به خاطر جلب رضایت هم‌شهری خود شهادت دروغ هم بدهند، چنانچه بارها از معاویه این خلافکاریها و شهادتهای دروغ را مشاهده کرده بودند.

[۱۲۴] مروج الذهب، ج ۲، ص ۷۲.

[۱۲۵] الغدیر، ج ۱۰، ص ۱۹۰.

[۱۲۶] الغدیر، ج ۱۰، ص ۱۹۱.

[۱۲۷] الغدیر، ج ۱۰، ص ۱۹۹.

[۱۲۸] شرح ماجراهای غم‌انگیز شهادت این بزرگان را در جلد دوم زندگانی امام حسن (ع) به قلم این جانب بخوانید.

[۱۲۹] الغدیر، ج ۱۰، ص ۲۱۱.

[۱۳۰] حیاة الامام الحسین (ع)، ج ۲، ص ۱۲۸ - ۱۳۳.

[۱۳۱] حیاة الامام الحسین (ع)، ج ۲، ص ۱۲۸ - ۱۳۳.

[۱۳۲] الغدیر، ج ۱۰، ص ۲۱۵ و حیاة الامام الحسین (ع)، ج ۲، ص ۱۴۴.

[۱۳۳] زندگانی امام حسن (ع)، ج ۲، ص ۱۸۲ - ۱۷۸. حیاة الامام الحسین (ع)، باقر شریف، ج ۲، ص ۱۵۸ - ۱۵۴.

[۱۳۴] به کتاب زندگانی امام حسن (ع)، بخش هفتم که به قلم نگارنده نوشته شده مراجعه نمایید.

- [۱۳۵] زندگانی امام حسن (ع)، بخش هفتم.
- [۱۳۶] بحار الانوار، ج ۴۴، ص ۳۰۹.
- [۱۳۷] حیات الامام الحسین (ع)، ج ۲، ص ۱۸۰.
- [۱۳۸] سیره الائمه الاثنی عشر، هاشم معروف، ص ۴۱؛ حیات الامام الحسین (ع)، ج ۲، ص ۲۵۵.
- [۱۳۹] ترجمه تاریخ فخری، ص ۷۲.
- [۱۴۰] حیات الامام الحسین (ع)، ج ۲، ص ۱۸۲ به نقل از جواهر المطالب و انساب الاشراف.
- [۱۴۱] حیات الامام الحسین (ع)، ج ۲، ص ۱۸۴.
- [۱۴۲] تاریخ ابن عساکر، ج ۷، ص ۳۷۲، تاریخ الخلفاء سیوطی، ص ۸۱.
- [۱۴۳] البدايه و النهايه، ج ۸، ص ۲۱۶. کامل، ابن اثیر، ج ۴، ص ۴۵.
- [۱۴۴] البدايه و النهايه، ج ۸، ص ۲۱۶. کامل، ابن اثیر، ج ۴، ص ۴۵.
- [۱۴۵] مسجدها را برای عابدان واگذار که در آن جای گیرند، و بر دکان شراب‌فروشی بنشین و جامی بر ما بنوشان!
- [۱۴۶] تتمه المنتهی، ص ۴۳.
- [۱۴۷] مروج الذهب، ج ۲، ص ۹۴ - یعنی یزید مرد عیاشی و حیوانات شکاری و سگان و بوزینگان مخصوص و یوزپلنگهای شکاری و بزم شراب بود و روزی در همان بزم شراب خود نشسته بود و در کنارش پسر زیاد بود، و این ماجرا پس از شهادت امام حسین (ع) بود، پس رو به ساقی کرد و گفت: «جامی از شراب به من ده که ریشه‌ی جانم را سیراب کند و آن را وصل کن و جامی هم مانند آن به پسر زیاد بده که او رازدار و امانت‌دار نزد من و محکم کننده‌ی پایه‌های حکومت و تلاش من است!» آن گاه دستور داد خوانندگان آوازخوانی کنند. فسق و فجور یزید بر نزدیکان و یاران و استانداران او هم سرایت و غلبه کرده بود و در روزگار او آوازه‌خوانیها نامشروع در مکه و مدینه ظاهر گردیده و بی‌بند و باری رواج یافت و مردم علنا شراب‌خواری می‌کردند.
- [۱۴۸] یعنی؛ و هنگامی که ستم یزید و عمال او مردم را فراگرفت و ستمهای او عمومی گردید و فسق او در مورد قتل فرزند دختر رسول خدا (ص) و یارانش آشکار شد و شراب‌خواری و اعمال و روش فرعون‌ی و بلکه بدتر از فرعون‌ی او در مردم برای خاص و عام ظاهر گردید، مردم مدینه عامل و فرماندار او را از آن شهر اخراج کردند.
- [۱۴۹] مروج الذهب، ج ۲، ص ۹۵.
- [۱۵۰] اغانی، ج ۷، ص ۱۷۰.
- [۱۵۱] مروج الذهب، ج ۲، ص ۹۵ - یعنی؛ تو خدای خودت را در آسمان بخوان و من مردان قبیله عک و اشعر را برای جنگ با تو می‌خوانم.
- [۱۵۲] سیره الائمه الاثنی عشر، هاشم معروف حسنی، ص ۴۵ - ۴۲.
- [۱۵۳] مغیره بن شعبه ثقفی یکی از سیاست‌بازان و منافقان صدر اسلام است که طبق روایتی از امیرالمؤمنین (ع) فرمود: «او هیچ‌گاه در برابر اسلام خاضع نشد.» و در حدیث دیگری به عمار فرمود: «مغیره کسی است که به خدا سوگند همیشه حق را به باطل می‌پوشاند، و هر جا که دین بر وفق دنیا بود بدان دست می‌زند، و بسیاری از فتنه‌ها که در اسلام اتفاق افتاد و تاریخ اسلام را از مسیر واقعی خود منحرف ساخت بر طبق شیطنت و رأی او بود، و خلاصه معدن هر شر و منشأ هر فتنه‌ای بود.» به شرحی که در کتب تراجم مذکور است. (قاموس الرجال، ج ۹، ص ۸۴).
- [۱۵۴] در تاریخ یعقوبی (ج ۲، ص ۱۹۵) این گونه است که وقتی مغیره به نزد معاویه آمد چنین گفت: «یا امیرالمؤمنین کبرت سنی و ضعف قوتی و عجزت عن العمل و قد بلغت من الدنيا حاجتی و الله ما آسی علی شی منها الا علی شیء واحد قدرت به قضاء

حقک و وددت أنه لا يفوتني اجلي و ان الله احسن على معونتي، قال: و ما هو؟ قال: كنت دعوت اشراف الكوفه الى البيعة ليزيد بن امير المؤمنين (ع) بولاية العهد بعد امير المؤمنين فأجابوا الى ذلك و وجدتهم سراعا نحوه، فكرهت ان احدث امرا دون رأى امير المؤمنين فقدمت لاشافهه بذلك و أستعفيه من العمل؟ و اين سخنان سبب شد كه معاويه او را به امارت كوفه ابقاء كند و بلكه معاويه او را سوگند داده گفت: «فنشد تلك بالله الا رجعت فتمت هذا» و چون از نزد معاويه بازگشت به غلامش گفت: «فو الله وضعت رجل معاوية في غرز لا يخرجها الا سفك الدماء!»

[۱۵۵] كامل، ابن اثير، ج ۳، ص ۵۰۳.

[۱۵۶] كامل ابن اثير، ج ۳، ص ۵۰۴.

[۱۵۷] زندگانی امير مؤمنان (ع)، ج ۲، ص ۲۷۷ به قلم نگارنده.

[۱۵۸] و در تاريخ يعقوبى اين گونه است كه وقتى نامى معاويه به زياد رسيد، زياد با مشاور مخصوص خود چنين گفت: «انت معاوية و قل له: يا امير المؤمنين ان كتابك ورد على بكذا فما يقول الناس اذا دعوناهم الى بيعه يزيد و هو يلعب بالكلاب و القروود و يلبس المصبيغ و يدمن الشراب و يمسى على الدفوف، و بحضرتهم الحسين بن على و عبدالله بن عباس و عبدالله بن الزبير و عبدالله بن عمر و لكن تأمره يتخلق بأخلاق هؤلاء حولا او حولين فعسانا ان نموه على الناس». و چون اين پاسخ به معاويه رسيد سخت برآشفت و چنين گفت: «ويلي على ابن عبيد! لقد بلغني ان الحادى حداله ان الامير بعدى زياد، و الله لاردنه الى امه سمية و الى ابيه عبيد!» تاريخ يعقوبى، ج ۲، ص ۱۶۰. ميان مردم مثلى معروف است كه مى گويند: (ويل لمن كفره نمرود) واى به حال كسى كه نمرود او را تكفير كند! كار رسوايى يزيد به جايى رسيده بود كه زياد بن ابيه حرامزاده كه خود جرثومه‌ى فساد و گناه و ظلم است به وليعهدى يزيد رأى نمى دهد و آن را به مصلحت معاويه نمى داند.

[۱۵۹] كامل، ابن اثير، ج ۴، ص ۵۰۵.

[۱۶۰] از مناقب و مثالب قاضى نعمان مصرى، ص ۶۸، در اينجا بايد اين آيات قرآن را براى معاويه و طرفدارانش خواند كه خدا مى فرمايد: «افرايت من اتخذ الهه هواه و اضله الله على علم» (جاثيه ۲۳) «و لا- تطع من اغفلنا قلبه عن ذكرنا و اتبع هواه» (كهف ۲۸). «و من أضل ممن اتبع هواه بغير هدى من الله» (قصص ۵۰) و آيات ديگر.

[۱۶۱] حياء الامام الحسين (ع)، ج ۲، ص ۱۹۷.

[۱۶۲] وفيات الاعيان، ج ۵، ص ۳۸۹.

[۱۶۳] البدايه و النهايه، ج ۸، ص ۸۰.

[۱۶۴] البدايه و النهايه، ج ۸، ص ۹۲۲ و خلاصه ترجمه‌ى اين اشعار آن است كه او را به دورويى و نفاق و ريكارى دستور داده مى گويد: «روزت را در تحصيل علم و معارف بگذران و تا شب هنگام خويشتن دارى كن و چون سياهى شب فضا را فراگرفت هر چه دلخواهت هست انجام ده كه چه بسيار فاسقى كه خيال مى كنى شب زنده دار است ولى در شب كارهاى عجيبى از او سر مى زند!».

[۱۶۵] اغانى ابوالفرج، ج ۲۰، ص ۲۱۲.

[۱۶۶] حياء الامام الحسين بن على (ع)، ج ۲، ص ۱۹۸.

[۱۶۷] ترجمه مقاتل الطالبين، به قلم نگارنده، ص ۷۰ - ۶۹.

[۱۶۸] استيعاب در حاشيه الاصابه، ج ۲، ص ۴۰۰.

[۱۶۹] استيعاب در حاشيه الاصابه، ج ۲، ص ۳۹۳ و حياء الامام الحسين (ع)، ج ۲، ص ۲۱۶.

[۱۷۰] شرح نهج البلاغه، ج ۲، ص ۶.

[۱۷۱] تاریخ طبری، ج ۶، ص ۳۲، قاموس الرجال، ج ۵، ص ۹ - ۸ و ابن اثیر در کتاب کامل (ج ۳، ص ۴۶۲) از ابی سوار عدوی روایت کرده که گوید: سمره بن جندب در یک روز ۴۷ نفر از قوم مرا کشت که همگی قرآن را جمع کرده بودند. (یا حافظ قرآن بودند).

[۱۷۲] کامل التواریخ، ج ۳، ص ۴۶۲ و ص ۴۵۰.

[۱۷۳] کامل التواریخ، ج ۳، ص ۴۶۲ و ص ۴۵۰.

[۱۷۴] تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۱۷۱.

[۱۷۵] شرح ابن ابی الحدید، ج ۳، ص ۱۵.

[۱۷۶] رجال کشی، هند، ص ۳۲.

[۱۷۷] مرگ زیاد بن ابیه را نیز همین ابن اثیر و دیگران در سال ۵۳ هجری نوشته‌اند.

[۱۷۸] از اینجا به بعد روایت ابن اثیر را کامل نقل کرده‌ایم، و البته قسمتهایی از آن نیز خلاصه شده است.

[۱۷۹] کامل، ابن اثیر، ج ۳، ص ۵۰۸ - ۵۰۶.

[۱۸۰] کامل، ابن اثیر، ج ۳، ص ۵۱۱ - ۵۰۸.

[۱۸۱] بر طبق نقل ابن اثیر در کتاب کامل معاویه در سال ۴۹ هجری مروان را از استانداری مدینه معزول کرد و سعید بن عاص را به جای او منصوب نمود و دوباره در سال ۵۴ سعید را معزول کرده و به جای او مروان را به استانداری مدینه گماشت و در سال ۵۷ مروان را از استانداری مدینه معزول کرد و به جای او ولید بن عتبۀ بن ابی سفیان را به حکومت آنجا نصب کرد، و ولید تا پس از مرگ معاویه یعنی تا سال ۶۰ همچنان در مدینه استاندار بود.

[۱۸۲] ادب الحسین، ص ۸۸.

[۱۸۳] حیاة الامام الحسین (ع)، ج ۲، ص ۲۲۳.

[۱۸۴] حیاة الامام الحسین (ع)، ج ۲، ص ۲۲۴ و در آن کتاب متن هر دو نامه از روی مراجع خود نقل شده، و در الغدیر علامه‌ی امینی (ره) نیز یکی از این نامه‌ها با اختلافاتی ذکر شده (ج ۱۰، ص ۳۴۰).

[۱۸۵] الامامة و السياسة، ج ۱، ص ۲۸۴، رجال کشی، ص ۳۲، الدرجات الرفیعة، ص ۳۳۴. ادب الحسین، ص ۸۹. الغدیر، ج ۱۰، ص ۱۶۱.

[۱۸۶] اشاره است به آیات سوره‌ی قریش که قرآن می‌فرماید: «لایلاف قریش ایلافهم رحلة الشتاء و الصيف...» که خدای تعالی نعمتی را که در داستان نابود ساختن اصحاب فیل به قریش عنایت کرد و سبب شد تا آنها به راحتی بتوانند کاروانهای تجارتی خود را برای تحصیل درآمد و امرار معاش خود در تابستان به شام و در زمستان به یمن بفرستند برای آنها یادآوری می‌کند.

[۱۸۷] شرح ابن ابی الحدید، ج ۴، ط قدیم، ص ۳۲۷.

[۱۸۸] شرح ابن ابی الحدید، ج ۴، ط قدیم، ص ۳۲۷؛ و خلاصه ترجمه پاسخ معاویه این است: «نامه‌ای است از معاویه امیرالمؤمنین به حسین بن علی نامه‌ات رسید که در آن نوشته بودی کاروانی از یمن از مدینه عبور کرده که مالی را برای ما می‌آورده و شما به آنها نیاز داشته و ضبط کرده‌ای در صورتی که شایسته‌تر بودم چون این اموال باید به دست والی برسد و از دست او خارج شود و اگر گذاشته بودی تا به دست من برسد من بخل نداشتم که بهره‌ی شما را از آن پردازم ولی گمان من آن است که در سر تو شور و حدتی است و دوست داشتم که این ماجرا در زمان من بود که قدر تو را بدانم و از آن بگذرم ولی به خدا ترس آن را دارم که به کسی دچار شوی که به اندازه‌ی دوشیدن شتری هم به تو مهلت ندهد!».

[۱۸۹] تابعین به کسانی گفته می‌شود که رسول خدا (ص) را درک نکرده بودند لکن اصحاب را درک کرده بودند و صحابه

آنهايي بودند که آن حضرت را دیدار کرده و درک نموده بودند.

[۱۹۰] سلیم بن قیس، ص ۱۶۶، تهران.

[۱۹۱] الفتنه الكبرى، ج ۲، ص ۲۴۵.

[۱۹۲] کامل التواریخ، ج ۴، ص ۸.

[۱۹۳] «ان رسول الله كسانى قميصا و قلم اظفاره يوما فاخذت قلامته فجعلتها فى قارورة فالبسونى ذلك القميص و اسحقوا تلك القلامه و ذروها فى عيني و فمى فعسى الله ان يرحمنى ببركتها».

[۱۹۴] تاریخ زندگانی امیرالمؤمنین (ع)، ج ۲، ص ۲۷۷.

[۱۹۵] کامل ابن اثیر، ج ۴، ص ۶؛ تاریخ طبری، ج ۶ ص ۱۷۹.

[۱۹۶] و از آن جمله است روایتی که در مقتل خوارزمی (ج ۱، ص ۱۷۳) به سندش از معاویه نقل کرد که به پسرش یزید گفت: فقد حدثني ابن عباس فقال: حضرت رسول الله صلى الله عليه و آله عند وفاته و هو وجود بنفسه و قد ضم السجين الى صدره و هو يقول: هذا من أطائب ارومتي، و أبرار عترتي و خيار ذريتي، لا- بارك الله فيمن لم يحفظه من بعدى قال ابن عباس: ثم اغمى على رسول الله ثم افاق فقال: يا حسين ان لى و لقاتلك يوم القيامة مقاما بين یدی ربی و خصومه و قد طابت نفسى اذ جعلنى الله خصما لمن قاتلك يوم القيامة؛ يا بنى فهذا حديث ابن عباس و أنا احدئك عن رسول الله صلى الله عليه و اله و سلم قال: أتانى يوما حبيبي جبرئيل فقال: يا محمد ان امتك تقتل ابنك حسيناً و قاتله لعين هذه الامه، و لقد لعن النبي صلى الله عليه و اله قاتل حسين مرارا، فانظر يا بنى، ثم انظر أن تتعرض له بأذى فانه مزاج ماء رسول الله و حقه و الله يا بنى عظيم، و قد رأيتنى كيف كنت احتمله فى حياتى و اضع له رقبتى، و هو يبجهنى بالكلام القبيح الذى يوجع قلبى فلا اجيبه و لا اقدر له على حيلة لأنه بقیة أهل الله بأرضه فى يومه هذا و قد أعذر من انذر، ثم أقبل معاوية على الضحاک بن قيس الفهرى و مسلم بن عقبه المرى و هما من أعظم قواده و هما اللذان كانا يأخذان البيعة ليزيد فقال لهما: اشهدا على مقاتلى هذه فوالله لو فعل بى الحسين و فعل لاحتملته، و لم يكن الله تعالى يسألنى عن دمه أفهمت عنى يا بنى ما اوصيتك به؟ قال: قد فهمت يا أميرالمؤمنين. « که همان گونه که گفته شد شواهد کذب و جعل در آن زیاد است، و با روایات گذشته و عمل خود معاویه با امام حسن (ع) و با آن حضرت در هنگام ورود به شهر مدینه و اهانت و آزار او از آن بزرگوار و تهدید او به قتل و اجبار آن حضرت به آمدن در پای منبر و نشستن در زیر شمشیر جلادان او و غیره که در صفحات قبل از این خواندید قابل جمع و توجیه نیست، و مسلماً به دست مزدوران بنی امیه و بنی عباس ساخته شده تا از جرم آنها قدری بکاهند.

[۱۹۷] حیاة الامام الحسين (ع)، ج ۲، ص ۲۳۷.

[۱۹۸] حیاة الامام الحسين (ع)، ج ۲، ص ۲۳۸.

[۱۹۹] عبارت کامل التواریخ ابن اثیر این گونه است که می نویسد پس از اینکه یزید به خلافت رسید: «و لم یکن لیزید همه الا بیعة النفر الذین ابوا على معاوية بیعته...» ج ۴، ص ۱۴.

[۲۰۰] کامل التواریخ، ج ۴، ص ۱۴.

[۲۰۱] تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۲۱۵.

[۲۰۲] برخی از نویسندگان احتمال داده اند که رأی مروان بن حکم و نظر دادن او به سخت گیری و قتل امام حسین (ع) در صورت امتناع از بیعت چند جهت داشته است: الف) از روزی که معاویه مروان را از حکومت مدینه عزل کرده بود و به جای او ولید را به حکومت آن شهر نصب کرده بود مروان به سختی مکدر شده و درصدد بود تا ضعف ولید و ناتوانی او را از اداره حکومت و سستی او را در انجام دستورات مرکز به یزید بنمایاند تا شاید دوباره او را به حکومت مدینه منصوب کند. ب) مروان از اینکه معاویه او را

با آن سابقه و شخصیت و سالمندی در بنی‌امیه به ولیعهدی خود منصوب نکرد و یزید بی‌تجربه و جوان و مشهور به فسق را به خلافت برگزیده بود ناراحت بود و می‌خواست دست یزید را با خون امام حسین (ع) آلوده نموده و در نتیجه او را بدنام کرده و وسیله نابودی و زوال سلطنت بنی‌امیه و تشکیل حکومت بنی‌مروان را فراهم سازد. (ج) دشمنی و عداوت او ذاتی بود، و این عداوت مروان با امام حسین (ع) و فرزندان رسول خدا (ص) نمونه‌اش در داستان امام حسن (ع) نیز از او آشکار گردید.

[۲۰۳] کامل ابن‌اثیر، ج ۴، ص ۱۶ - ۱۴.

[۲۰۴] بازار ذی مجاز و بازار عکاظ بازارهای عربهای زمان جاهلیت بوده که هر سال در این دو جا بازار تشکیل می‌شد و مردم برای داد و ستد به آنجاها می‌رفتند، و زنان صاحب پرچم، زنان زناکاری بودند که برای آگاهی مردان و نشانه‌ی آمادگی خود برای زنا پرچمهایی بر سر در خانه‌ی خود می‌افراشتند. توضیح بیشتر برای کلمات امام (ع) در ذیل حدیث از زبان خود دانشمندان اهل سنت خواهد آمد.

[۲۰۵] نعتل به معنای مرد احمق و مردی ریش‌دراز مصری بوده که عثمان را به او تشبیه می‌کردند.

[۲۰۶] حیات الامام الحسین (ع)، ج ۲، ص ۲۵۵. ادب الحسین و حماسته، ص ۱۰۲، سیره الائمة الاثنی عشر، هاشم معروف، ج ۲، ص ۵۵.

[۲۰۷] مقتل خوارزمی، ج ۱، ص ۱۸۸.

[۲۰۸] جالب اینجاست که در هنگام نوشتن این سطور و این صفحات، خود ما دچار بدتر از یزید بن معاویه یعنی صدام جنایتکار و چنگیز زمان بودیم و شاهد موشک‌باران شهر تهران و شهر مذهبی قم و شهرهای دیگر و بمبارانهای شیمیایی شهرهای مرزی کردنشین و کشتار دسته‌جمعی هزاران مردم بی‌دفاع شهرها بودیم، و این کتاب در زیر موشک‌های دوربرد که به تهران اصابت می‌کرد در قریه‌ی جماران نوشته شده و بالعیان شاهد بودیم که یک حیوان درنده و دیوانه و خودخواه برای حفظ مقام خود چگونه حاضر است هزاران زن و کودک بی‌گناه را به خاک و خون بکشد و با بمبهای شیمیایی در کمتر از یک دقیقه همه را تبدیل به اجساد بی‌جان نماید تا چند صبحی بیشتر در کشور کوچکی مانند عراق حکومت نماید!

[۲۰۹] سوره‌ی محمد (ص)، آیه ۲۶.

[۲۱۰] تفسیر روح المعانی، ج ۶، ص ۷۴ - ۷۳.

[۲۱۱] شذرات الذهب، ج ۱، ص ۶۹ - ۶۸.

[۲۱۲] رسائل، الجاحظ، ص ۲۹۸، رساله ۱۱، درباره‌ی بنی‌امیه.

[۲۱۳] مقتل الحسین، مقرر، ص ۳۵ - ۳۰.

[۲۱۴] نقل از کتاب الفتوح ابن‌اعثم، ج ۵، ص ۲۴.

[۲۱۵] امالی، صدوق مجلس، ۳۰، مقتل عوالم، ص ۵۴.

[۲۱۶] نقل از مقتل، خوارزمی، ج ۱، ص ۱۸۵، و مقتل عوالم، ص ۵۴.

[۲۱۷] الغدیر، ج ۵، ص ۲۲۴.

[۲۱۸] سوره‌ی قصص، آیه‌ی ۲۱.

[۲۱۹] علل الشرایع، ج ۱، ص ۲۰۰.

[۲۲۰] بحارالانوار، ج ۴۴، ص ۱۹.

[۲۲۱] برای درک بهتر این بحث و تکمیل این بخش، حتما باید بخش قبلی به تمامی مطالعه و مورد توجه و نظر قرار گیرد.

[۲۲۲] سوره‌ی نور، آیه ۱۹؛ و شأن نزول این آیه اگر چه در مورد خاصی بوده ولی همان گونه که گفته‌اند شأن نزول موجب

تخصیص آیه نمی‌شود، و هر جا مصداق پیدا کرد شامل آنجا هم می‌شود.

[۲۲۳] سوره‌ی مائده، آیه ۲.

[۲۲۴] سوره‌ی آل عمران، آیه‌ی ۱۱۰.

[۲۲۵] نهج البلاغه، باب الکتب، الرسائل، رساله‌ی ۴۷.

[۲۲۶] خطبه‌ی شقشقیه، (خطبه‌ی ۳ نهج البلاغه).

[۲۲۷] تاریخ طبری، ج ۴، ص ۲۶۶.

[۲۲۸] تاریخ طبری، ج ۴، ص ۲۹۰ و ارشاد مفید، ج ۲، ص ۶۹.

[۲۲۹] ارشاد مفید، ج ۲، ص ۳۶.

[۲۳۰] با ترجمه‌اش در بخش هفتم گذشت.

[۲۳۱] تاریخ طبری، ج ۳، ص ۳۷۶، احقاق الحق، ج ۱۱، ص ۶۰۹.

[۲۳۲] در بخش قبل با ترجمه‌اش گذشت.

[۲۳۳] ارشاد مفید، ج ۲، ص ۸۱.

[۲۳۴] سوره‌ی توبه، آیه ۳۹ و ۴۰.

[۲۳۵] سوره‌ی احزاب، آیه ۱۵ و ۱۶.

[۲۳۶] سوره‌ی آل عمران، آیه ۱۵۷ و ۱۵۸.

[۲۳۷] در صفحات قبل خواندید که امام حسین (ع) در برخوردی که با ولید (فرماندار مدینه) داشت به او گفت: «... و یزید رجل

فاسق، شارب الخمر، قاتل النفس المحرمه، معلن بالفسق».

[۲۳۸] نهج البلاغه، خطبه‌ی شقشقیه، که خود این خطبه با ترجمه‌اش قبلاً گذشت.

[۲۳۹] تاریخ طبری، ج ۶، ص ۲۲۹ و کامل، ابن اثیر، ج ۴، ص ۲۱.

[۲۴۰] بحار الانوار، ج ۴۴، ص ۳۸۱ و تحف العقول، ص ۱۷۶.

[۲۴۱] جنه‌الماوی، ص ۲۰۸ - یعنی اگر نبود قیام حسین و یارانش در کربلا هیچ‌گاه در اسلام ستونی بر پا نمی‌شد و درختی سبز

نمی‌شد، و حتماً ابوسفیان و فرزندان معاویه و یزید اسلام را در گهواره خفه کرده و در همان آغاز ظهورش آن را در گور دفن

می‌کردند. از این رو است که اسلام و مسلمانان همگی از روز قیام آن تا روز قیامت مرهون سپاس از امام حسین (ع) و یاران او در

آن روز هستند، و کمتر چیزی که می‌توان درباره‌ی آنها گفت اینکه بگوییم: به راستی در آن روز حرکتی کردند که تا روز قیامت

جز به عظمت نمی‌توان از آن یاد کرد.

[۲۴۲] اهل البیت، ص ۵۰۲ و ۵۰۳.

[۲۴۳] دیوان پروین اعتصامی، چاپ هفتم، ص ۱۶۳.

[۲۴۴] حماسه‌ی حسینی، ج ۱، ص ۱۴۷ - ۱۴۵.

[۲۴۵] ترجمه‌ی این عبارت در صفحات قبل گذشته است.

[۲۴۶] امالی شیخ صدوق.

[۲۴۷] امالی شیخ صدوق.

[۲۴۸]، یک تبلیغ و پیام‌رسانی است، یک معرفی و شناساندن اسلام است.

[۲۴۹] سوره‌ی نساء، آیه ۷۷.

- [۲۵۰] سوره‌ی اسراء، آیه‌ی ۳۳.
- [۲۵۱] سوره‌ی فجر، آیه‌ی ۳۰ - ۲۷.
- [۲۵۲] سوره‌ی احقاف، آیه‌ی ۱۵.
- [۲۵۳] بحارالانوار، ج ۴۴، ص ۲۳۱.
- [۲۵۴] به بخش اول و دوم از همین جلد مراجعه کنید.
- [۲۵۵] احقاق الحق، ج ۱۱، ص ۳۶۳ - که گفتار مزبور را از کتاب مستدرک، حاکم و مقتل الحسین، خوارزمی و خصائص کبری سیوطی، اهل سنت نقل کرده‌اند.
- [۲۵۶] احقاق الحق، ج ۷۲، ۱۱.
- [۲۵۷] احقاق الحق، ج ۱۱، ص ۳۷۶ - ۳۷۲.
- [۲۵۸] ملحقات احقاق الحق، ج ۱۱، ص ۳۷۹ - ۳۷۶. و نظیر این روایت را ابن قولویه در کتاب کامل الزیارة، ص ۵۸ نیز روایت کرده است.
- [۲۵۹] این ترجمه روی نقل حاکم نیشابوری است که به لفظ «حائر» آمده و در برخی از این نقلها «خائر» با حرف «خاء» و «ثاء» آمده که به معنای کسل و افسرده است.
- [۲۶۰] احقاق الحق، ج ۱۱، ص ۳۴۲ - ۳۳۹.
- [۲۶۱] مقتل خوارزمی، ج ۲، ص ۹۴.
- [۲۶۲] تهذیب التهذیب، ج ۲، ص ۳۴۷.
- [۲۶۳] ملحقات احقاق الحق، ج ۱۱، ص ۳۴۸ - ۳۴۷.
- [۲۶۴] کنز العمال، ج ۱۳، ص ۱۱۲.
- [۲۶۵] ارشاد، مترجم به قلم نگارنده، ج ۲، ص ۱۳۳.
- [۲۶۶] مقتل خوارزمی، ج ۱، ص ۱۶۴.
- [۲۶۷] البدایه و النهایه، ج ۶، ص ۲۳۰.
- [۲۶۸] مسند احمد بن حنبل، ج ۱، ص ۲۸۳.
- [۲۶۹] ملحقات احقاق الحق، ج ۱۱، ص ۳۸۹.
- [۲۷۰] بحارالانوار، ج ۴۴، ص ۲۳۰.
- [۲۷۱] ملحقات احقاق الحق، ج ۱۱، ص ۳۹۲ - ۳۸۶.
- [۲۷۲] ملحقات احقاق الحق، ج ۱۱، ص ۳۹۶ - ۳۹۳.
- [۲۷۳] مقتل خوارزمی، ج ۱، ص ۱۶۲.
- [۲۷۴] ملحقات احقاق الحق، ج ۱۱، ص ۴۰۸ - ۴۰۳.
- [۲۷۵] ملحقات احقاق الحق، ج ۱۱، ص ۴۰۹.
- [۲۷۶] ابن ابی الحدید، ج ۱، ص ۲۷۸ (چاپ چهار جلدی) امالی صدوق مجلس، ۲۸ حدیث ۶ و نظیر این حدیث را نیز شیخ صدوق (ره) با تفصیل بیشتری در کتاب امالی به سندش از ابن عباس روایت کرده است. (بحارالانوار، ج ۴۴، ص ۲۵۲).
- [۲۷۷] ارشاد، مترجم، ج ۱، ص ۳۳۱.
- [۲۷۸] شرح ابن ابی الحدید، ج ۲، ص ۵۰۸.

- [۲۷۹] بحارالانوار، ج ۴۴، ص ۲۵۷.
- [۲۸۰] ارشاد مترجم، ج ۱، ص ۳۳۲.
- [۲۸۱] کامل الزیارات، ص ۷۰.
- [۲۸۲] بحارالانوار، ج ۴۴، ص ۲۵۸ به بعد.
- [۲۸۳] ملحقات احقاق الحق، ج ۱۱، ص ۴۱۵.
- [۲۸۴] ملحقات احقاق الحق، ج ۱۱، ص ۵۹۸ و ۵۹۹.
- [۲۸۵] ملحقات احقاق الحق، ج ۱۱، ص ۵۹۹.
- [۲۸۶] تفسیر المنار.
- [۲۸۷] حیات الامام الحسین (ع)، باقر شریف، (ج ۲، ص ۲۷۲).
- [۲۸۸] الامام الحسین (ع)، علائلی، ص ۹۴.
- [۲۸۹] ارشاد مفید (مترجم)، ج ۲، ص ۳۴ - ۳۲.
- [۲۹۰] بحارالانوار، ج ۴۴، ص ۳۲۹. به نقل از کتاب محمد بن ابی طالب موسوی.
- [۲۹۱] مقتل مقرر، ص ۱۳۵.
- [۲۹۲] بحارالانوار، ج ۴۴، ص ۳۶۰.
- [۲۹۳] کامل الزیارات، ص ۷۵.
- [۲۹۴] بلاغۃ الحسین، ص ۱۷۱.
- [۲۹۵] پانوشت مقتل الحسین مقرر، ص ۱۳۵. بحارالانوار، ج ۴۴، ص ۱۱۰.
- [۲۹۶] زندگانی امیرالمؤمنین (ع)، ج ۲، ص ۳۸۶ به بعد.
- [۲۹۷] نفس المهموم، ص ۳۸، مقتل الحسین مقرر، ص ۱۳۸.
- [۲۹۸] سوره‌ی قصص، آیه‌ی ۲۱.
- [۲۹۹] ارشاد مفید، (مترجم)، ج ۲، ص ۳۴ - ۳۳.
- [۳۰۰] عبدالله بن مطیع عدوی چنانچه در اصابه و تهذیب التهذیب آمده از صحابه بوده است و در واقعه حره از مدینه گریخت و به مکه آمد و در زمره‌ی یاران عبدالله بن زبیر درآمد و از جانب او به حکومت کوفه منصوب شد و چون مختار بر کوفه مسلط شد او به مکه بازگشت و همچنان جزء یاران عبدالله بن زبیر بود، تا آنکه با او در جنگ در شهر مکه کشته شد.
- [۳۰۱] نقل از فتوح ابن اعثم، ج ۵، ص ۳۴ و فصول المهمه ابن صباغ مالکی، ص ۱۸۳. ولی از تهذیب ابن عساکر، ج ۱۳، ص ۵۵؛ داستان به گونه‌ی دیگری نقل شده و در آنجا آمده است که وی مشغول کردن چاهی بود و چون امام (ع) را دیدار کرد پس از گفتگوی مذکور از آن حضرت خواست تا دعایی برای برکت آن چاه بفرماید و آن حضرت قدری از آب آن چاه طلبید و مقداری از آن آشامید و بقیه را به او داده در آن چاه ریخت و همان سبب شد که آب چاه شیرین و پربرکت شود. و چون این برخورد و دیدار دوبار انجام شد یکی در راه مدینه به مکه و دیگری در راه مکه به کوفه، از این رو احتمال می‌رود اختلاف در کیفیت نقل به خاطر همان باشد. به هر صورت از اینکه امام (ع) پاسخ صریحی به او نداده و به طور مبهم و مجمل پاسخ داده و با یک جمله دعای خیر از او گذشته است ظاهر می‌شود که امام از باطن او آگاه بود و او را شخص مورد اعتماد و اطمینانی نمی‌دانسته چنانچه ارباب تراجم نیز گفته‌اند.
- [۳۰۲] تاریخ ابن عساکر، ج ۱۳، ص ۶۸.

- [۳۰۳] نقل از اخبار الطوال، ص ۲۰۹.
- [۳۰۴] حیات الامام الحسین (ع)، ج ۲، ص ۳۰۹ - ۳۰۸. کامل ابن اثیر، ج ۴، ص ۲۰.
- [۳۰۵] بخش ششم همین کتاب.
- [۳۰۶] نقل از تاریخ ابن عساکر، ج ۱۳، ص ۷۰. تذکره الخواص، ص ۲۵۰ - ۲۴۸.
- [۳۰۷] به زندگانی امیرالمؤمنین (ع)، ج ۱. تألیف نگارنده مراجعه شود.
- [۳۰۸] قاموس الرجال، ج ۵، ص ۴۴۹.
- [۳۰۹] باب الحکم و المواعظ، ص ۴۵۳.
- [۳۱۰] شرح ابن ابی الحدید (چاپ ۴ جلدی مصر) ج ۴، ص ۴۷۸ و ۴۹۵. کامل ابن اثیر، ج ۴، ص ۲۱. مروج الذهب، ج ۲، ص ۱۰۰.
- [۳۱۱] شرح ابن ابی الحدید (چاپ ۴ جلدی مصر)، ج ۴، ص ۴۸۷ و ۴۹. کامل ابن اثیر، ج ۴، ص ۲۱. مروج الذهب، ج ۲، ص ۱۰۰.
- [۳۱۲] شرح ابن ابی الحدید، ج ۴، ص ۴۹۵. قاموس الرجال، ج ۵، ص ۴۵۱ به نقل از کتاب الاخبار نوفلی.
- [۳۱۳] شرح ابن ابی الحدید، ج ۴، ص ۴۸۹.
- [۳۱۴] شرح ابن ابی الحدید، ج ۴، ص ۴۸۸.
- [۳۱۵] معالم الحق، غزالی، ص ۱۳۱، به نقل از حیات الامام الحسین (ع)، ج ۲، ص ۳۱۱.
- [۳۱۶] شرح ابن ابی الحدید، ج ۴ (چهار جلدی)، ص ۴۸۵ - ۴۸۰.
- [۳۱۷] نسب زبیر بن بکار چنانچه در تهذیب التهذیب ابن حجر آمده چنین است: «زبیر بن بکار بن عبدالله بن مصعب بن ثابت بن عبدالله بن زبیر بن عوام...».
- [۳۱۸] شرح ابن ابی الحدید، (چهار جلدی)، ج ۴، ص ۴۸۱.
- [۳۱۹] حیات الامام الحسین (ع)، ج ۲، ص ۳۱۰ نقل از شرح ابن ابی الحدید (چاپ جدید ۲۰ جلدی)، ج ۷، ص ۲۴.
- [۳۲۰] مروج الذهب، ج ۲، ص ۹۹.
- [۳۲۱] این گونه استرها در آن زمان بهترین و عالی ترین مرکبهایی بود که اشراف و اعیان مملکتی سوار بر آنها می شدند.
- [۳۲۲] شرح ابن ابی الحدید (چهار جلدی)، ج ۴، ص ۴۹۶.
- [۳۲۳] شرح ابن ابی الحدید، ج ۲ (چهار جلدی)، ص ۵۰۲ - ۵۰۱.
- [۳۲۴] تاریخ کامل ابن اثیر، ج ۴، ص ۳۸.
- [۳۲۵] کامل ابن اثیر، ج ۴، ص ۳۸. این را هم بد نیست بدانید که وقتی خبر شهادت امام (ع) به مکه رسید طبق روایتی که از ابن جوزی در تذکره نقل شده - عبدالله در مکه سخنرانی کرده و همین مردم کوفه و عراق را مذمت نموده گفت: «الا ان اهل العراق قوم غدر فجر، ألا- و ان اهل الكوفة شرارهم، انهم دعوا الحسين ليولوه عليهم ليقيم امورهم و ينصرهم على عدوهم و يعيد معالم الاسلام فلما قدم عليهم ثاروا عليه فقتلوه...» که انشاء الله در جای خود با ترجمه اش ذکر خواهد شد.
- [۳۲۶] این نظریه ای است که از انیس زکریا معروف در کتاب دوله امویة در شام، ص ۵۴ نقل شده است.
- [۳۲۷] کامل، ابن اثیر، ج ۴، ص ۳۹.
- [۳۲۸] ارشاد مفید، (مترجم)، ج ۲، ص ۳۶ - ۳۴.
- [۳۲۹] لهوف، ص ۱۹.

[۳۳۰] حیات الامام الحسین (ع)، ج ۲، ص ۳۳۶ - ۳۳۵.

[۳۳۱] فصول المهمه، ابن صباغ، ص ۱۷۰.

[۳۳۲] تذکره ابن جوزی، ص ۲۴۸.

[۳۳۳] حیات الامام الحسین (ع)، ج ۲، ص ۳۳۵، به نقل از کتاب الانساب الاشراف.

[۳۳۴] ابن اثیر در کامل می‌نویسد: «و كان زیاد اول من شدد امر السلطان و اكد الملك لمعاوية و جرد سيفه و أخذ بالظنّة، و عاقب على الشبهة، و خافه الناس خوفا شديدا...» (الكامل، ج ۳، ص ۴۵۰).

[۳۳۵] کامل، ابن اثیر، ج ۳، ص ۴۶۳ - ۴۶۲.

[۳۳۶] کامل ابن اثیر، ج ۴، ص ۲۱ و تاریخ طبری، ج ۴، ص ۲۶۳.

[۳۳۷] کامل، ابن اثیر ج ۴، ص ۲۳. و حیات الامام الحسین (ع) ج ۲، ص ۳۲۵ - ۳۲۲.

[۳۳۸] زندگانی امیرالمؤمنین (ع)، ج ۱، ص ۴۴۸ - و ص ۴۶۰.

[۳۳۹] قاموس الرجال، ج ۱، ص ۴۵۵. و در همین کتاب داستان دیگری از احنف نقل کرده که بی‌ایمانی و سست عقیدگی او را تأیید می‌کند، و آن داستان این گونه است که می‌گویند: «احنف بن قیس به همراه حارثه بن قدامه و حباب بن یزید به دربار معاویه رفتند، و پس از سخنانی که میان او و معاویه رد و بدل شد معاویه دستور داد به احنف بن قیس پنجاه هزار درهم بدهند و به هر یک از همراهان او نیز چیزی بدهند، و چون نوبت به حباب بن یزید رسید دستور داد به او سی هزار درهم بدهند، در صورتی که احنف هوادار علویان بود و حباب هوادار امویان! حباب که از این ماجرا ناراحت شده بود نزد معاویه رفت و گفت: «یا امیرالمؤمنین تعطی الاحنف و رایه خمسين الف درهم، و تعطینی و رأیی ثلاثین الف درهم؟» یعنی؛ احنف را با رأیی که دارد (و هوادار علویان است) پنجاه هزار درهم می‌دهی، و مرا با این که طرفدار شما هستم سی هزار درهم؟ معاویه به او گفت: «یا حباب انی اشتریت بها دینه» یعنی؛ ای حباب من به وسیله‌ی این پول دین او را خریدم. حباب گفت: «دین مرا هم می‌خری؟» معاویه که چنان دید دستور داد به او نیز پنجاه هزار درهم دادند. و جالب این است که در دنباله‌ی این روایت آمده است: «فلم یأت علی الحباب اسبوع حتی مات ورد المال بعینه الی معاویه» یعنی؛ یک هفته از این ماجرا نگذشت که حباب مرد و عین آن مال را به خزانه معاویه بازگرداندند. و فرزدق درباره‌ی این ماجرا اشعاری گفت. (قاموس الرجال، ج ۱، ص ۴۵۲).

[۳۴۰] حیات الامام الحسین (ع)، ج ۲، ص ۳۲۷.

[۳۴۱] لهوف، سید بن طاووس، ص ۳۸ - ۳۲.

[۳۴۲] نقل از کتاب الوافی فی المسئلة الشرقیة، ج ۱، ص ۴۳.

[۳۴۳] حیات الامام الحسین (ع)، ج ۲، ص ۳۳۵.

[۳۴۴] ارشاد مترجم، ج ۲، ص ۳۴. تاریخ طبری (ط، مصر ۱۳۵۸)، ج ۴، ص ۲۶۲. کامل ابن اثیر، ج ۴، ص ۲۱.

[۳۴۵] قاموس الرجال، ج ۸، ص ۴۸۳.

[۳۴۶] معارف ابن قتیبه، ص ۲۰۴، یعنی ای دیده اشک ببار و با صدای بلند زاری کن بر خاندان رسول برای هفت تن از فرزندان علی و نه تن از دودمان عقیل.

[۳۴۷] تاریخ طبری، ج ۴، ص ۲۶۴ - ۲۶۳. ارشاد مفید، ج ۲، ص ۳۸.

[۳۴۸] معجم البلدان، ج ۲، ص ۳۴۳.

[۳۴۹] انساب الاشراف، قسمت اول، ج ۱.

[۳۵۰] ارشاد مفید، ج ۲، ص ۳۸ و تاریخ ابن اثیر، ج ۴، ص ۲۲، الاصابة ج ۱، ص ۳۳۲ و تهذیب التهذیب، ج ۲ ص ۳۴۹. و در

مناقب ابن شهر آشوب، ج ۴، ص ۹۱ آمده که در خانه‌ی سالم بن مسیب سکونت گزید.

[۳۵۱] حیاة الامام الحسين (ع)، ج ۲، ص ۳۴۶.

[۳۵۲] ابومخنف، ط قم، ص ۱۰۰، تاریخ طبری، ج ۴، ص ۶۴.

[۳۵۳] حیاة الامام الحسين (ع)، ج ۲، ص ۳۴۷.

[۳۵۴] حیاة الامام الحسين (ع)، ج ۲، ص ۳۴۷.

[۳۵۵] مروج الذهب، ج ۲، ص ۸۶. تهذیب، ج ۲، ص ۳۴۹.

[۳۵۶] این جمله در میان عرب ضرب‌المثل است برای کسی که از طرف خاندانی برای تحقیق و بررسی کاری می‌رود، و منظور این است چنین پیکی در تحقیق خود به خاندانش دروغ نمی‌گوید چون خود او در سود و زیان خانواده شریک است.

[۳۵۷] کامل التواریخ، ابن اثیر، ج ۳، ص ۲۲.

[۳۵۸] حیاة الامام الحسين (ع)، ج ۲، ص ۳۶۰.

[۳۵۹] ترجمه مقاتل الطالبیین، به قلم نگارنده، ص ۹۴.

[۳۶۰] حیاة الامام الحسين (ع)، ج ۲، ص ۳۶۱.

[۳۶۱] ترجمه مقاتل الطالبیین، ص ۹۷ - ۹۶. وقعة الطف ابومخنف، ص ۱۱۳.

[۳۶۲] نفس المهموم، ص ۵۱.

[۳۶۳] ارشاد مترجم، ج ۲، ص ۲۴.

[۳۶۴] مجمع الامثال، ج ۱، ص ۲۳.

[۳۶۵] این شعر از عمرو بن معدیکرب است و این هم از امثال عرب هست که در همان مجمع الامثال ذکر شده.

[۳۶۶] قضیب به معنای تازیانه و شمشیر باریک و نازک است.

[۳۶۷] یعنی، ای یاری‌ده جانم را بگیر.

[۳۶۸] ترجمه مقاتل الطالبیین، به قلم نگارنده، ص ۱۰۰ - ۹۹.

[۳۶۹] نقل از ابن‌قتیبه در کتاب الامامة و السياسة و شیخ حر عاملی در الدر المنلوک.

[۳۷۰] نقل از اعثم کوفی در کتاب تاریخ خود.

[۳۷۱] سوگند یاد کرده‌ام که کشته نشوم مگر آزادانه، همانا من مرگ در بستر را چیز بدی دیده‌ام.

[۳۷۲] چیز سرد را گرم و تلخ کند، پرتو خورشید بر گشت و به زیر افتاد.

[۳۷۳] هر مردی (در زندگی) روزی ناراحتی و بدی را دیدار خواهد کرد، و من می‌ترسم از اینکه به من دروغ گویند یا فریبم دهند.

[۳۷۴] یعنی من کاره‌ای نیستم که امان دهم یا ندهم، و این سخن مثلی است در میان عرب که هنگام تبری جستن از کاری و بیان دخالت نداشتن در آن گویند، و نخستین کسی که این کلام را گفت حارث بن عباد یا صدوف دختر حلیم عذریه بود، و داستانی

در این باره دارد که میدانی در مجمع الامثال، ج ۲، ص ۱۷۱ - ۱۷۰ نقل کرده است.

[۳۷۵] در میان عربها مثلی است که می‌گویند: «ویل لمن کفره نمرود» یعنی؛ وای بر کسی که نمرود او را تکفیر کند، ببینید کار خیانت و رسوایی عمر بن سعد به کجا رسیده بود که شخص حرامزاده و خائن و بی‌شخصیتی مثل عبیدالله بن زیاد او را جنایتکار و غیر امین معرفی می‌کند.

[۳۷۶] مقصودش بکر بن حمران بود که جریان جنگ او با مسلم پیش از این گذشت، ولی چنانچه از داستان گذشته برمی‌آید ضربت مسلم بر آن مرد چنان بود که او را از پا در آورد و دیگر یا زنده نبود، یا قادر به انجام چنین کاری که ابن‌زیاد به او دستور

داد نبود. و الله العالم.

[۳۷۷] اگر نمی‌دانی که مرگ چیست بنگر هانی و مسلم بن عقیل را در بازار.

[۳۷۸] به آن پهلوانی که شمشیر روی او را درهم شکست، و به آن دیگر که کشته از بالای بلندی درافتاد.

[۳۷۹] دستور امیر آن دو را گرفتار کرد، و بدین سرنوشت و روزگار دچار شدند که هر که در شب به هر راهی برود از این دو داستان کنند (و جریان گرفتاری و کشتنشان را برای یکدیگر بگویند).

[۳۸۰] تن بی‌سری را می‌بینی که مرگ رنگش را دگرگون کرده و خونها بینی که به هر راه ریخته شده.

[۳۸۱] جوانی را بینی که باحیاط‌تر بود از زن جوان شرمگین، و برنده‌تر بود (در دلآوری و شهادت) از شمشیر دو سر جلا داده شده.

[۳۸۲] آیا اسماء (بن خارجه که یکی از آن چند تنی بود که هانی را به نزد ابن‌زیاد بردند) آسوده خاطر سوار بر اسبها می‌شود در صورتی که طایفه مذحج (یعنی پیروان هانی) از او خون هانی را می‌خواهند.

[۳۸۳] و قبیله‌ی مراد (که با هانی از یک تیره بودند) در اطراف اسماء گردش کنند و همگی چشم به راه اویند که پرسش کنند یا پرسش شوند.

[۳۸۴] پس اگر شما (ای قبیله‌ی مذحج و مراد) انتقام خون برادر خویش را نگیرید، پس زنان زناکاری باشید که به اندکی راضی گشته‌اند.

[۳۸۵] تاریخ طبری، ج ۴. درست معلوم نیست آن سرهای مقدس پس از این ماجرا به چه سرنوشتی دچار گردید جز آنکه از پاره‌ای از تواریخ نقل شده که در سال ۳۰۲ هجری قمری در یکی از برجهای قندهار یا یکی از شهرهای خراسان سرهای زیادی کشف شد که عدد آنها را یکهزار تا پنجهزار نوشته‌اند که در گوش ۲۹ سر از آن سرها یا در یکهزار از آنها ریسمانهای ابریشمی وجود داشت و در آن رقعهای بود که نام صاحب آن سر بر آن رقع نوشته شده بود و از آن جمله سری بود که بر آن نام هانی بن عروه ثبت شده بود. (نقل از حاشیه‌ی الامام الحسین، باقر شریف، ج ۲، ص ۴۱۴).

[۳۸۶] فتوح ابن‌اعثم، ج ۵، ص ۱۰۹. انساب الاشراف، قسمت اول، ج ۱.

[۳۸۷] یعنی چه بد زمامداری بود پسر نمیر که مقام و مصلی را سوزاند. جمعی از اهل تاریخ نیز گفته‌اند که کسی که در پای منبر امیرالمؤمنین (ع) برخاست و پس از آنکه آن بزرگوار فرمود: «سلونی قبل ان تفقدونی» به صورت تمسخر گفت: «در سر و روی من چند عدد مو وجود دارد»، و حضرت به او پاسخ داد: «لقد حدثنی خلیلی رسول الله صلی الله علیه و اله و سلم بما سألت عنه، و ان علی کل طاقه شعر فی رأسک ملکا یلعنک و علی کل طاقه شعر فی لحتیک شیطانا یستفرک، و ان فی بیتک سخلا یقتل ابن رسول الله صلی الله علیه و اله و سلم و آیه ذلک مصداق ما خبرتک به، و لو لا ان الذی سئلت عنه یعسر برهانه لأخبرت به و لکن آیه ذلک ما نبأته من سخلك الملعون...» یعنی؛ دوستم رسول خدا (ص) از این سؤال که تو می‌کنی به من خبر داد، و در بن هر تار موئی که در سر تو است فرشته‌ای است که تو را لعنت می‌کند و بر هر تار موئی از موهای ریش تو شیطانی است که تو را از راه بدر می‌کند، و براستی که در خانه‌ات بزغاله‌ای است که فرزند رسول خدا (ص) را می‌کشد و نشانه‌ی آن راستی همین خبری است که به تو دادم و اگر اثبات پاسخ آنچه را پرسیدی دشوار نبود پاسخ آن را نیز به تو می‌دادم ولی نشانه‌ی صحت آن همین است که گفتم...» همین نمیر پدر حصین بود که پسرش حصین در آن زمان پسری بود که تازه به راه افتاده بود.

[۳۸۸] الامام الحسین بن علی (ع)، باقر شریف، ج ۲، ص ۴۱۶. به نقل از کتاب المختار مرآة العصر الاموی. در اینجا به علت عدم

حضور مردان بزرگی چون سلیمان بن صرد خزاعی و دیگران در صحنه‌ی کربلا و کارزار جانسوز واقعه‌ی طف می‌توان پی برد.

[۳۸۹] بحار الانوار، ج ۶۷، ص ۲۹۸ و ۲۸۳. در برخی از روایات به جای «المنافق»، «الفاجر» آمده است.

[۳۹۰] نهج البلاغه، خطبه ۱۹۸.

- [۳۹۱] جامع السعادات، ج ۱، ص ۲۰۲.
- [۳۹۲] بحار الانوار، ج ۸، ط کمپانی، ص ۴۷۲.
- [۳۹۳] نهج البلاغه، خطبه‌ی ۱۲۶.
- [۳۹۴] شرح ابن ابی‌الحدید، ج ۲ (چهار جلدی ط مصر)، ص ۵۷۸ - ۵۷۷.
- [۳۹۵] اهل تاریخ گفته‌اند که عیدالله در سال ۳۹ هجری متولد شد و مادرش مرجانه زنی مجوس بوده که به زنا مشهور بود تا آنجا که زیاد بن عید شوه‌رش (پدر عیدالله) که خود نیز از زنازادگان مشهور تاریخ است در برابر اعتراض مردم و رسوایی مرجانه نتوانست صبر کند، و بالاخره در همان کودکی عیدالله، او را رها کرد و مرجانه به همسری مرد غیرمسلمانی به نام شیرویه درآمد، و عیدالله نیز در همان خانه‌ی شیرویه نشو و نما کرد، و چون بزرگ شد او را به نزد پدرش عیدالله فرستادند، و معلوم است که از آن پدر و این مادر و آن محیط نشو و نما‌ی خانواده چه جرثومه‌ی فساد و خونریزی به وجود می‌آید که در سن ۲۱ سالگی از عمر ننگینش آن همه جنایت را در کربلا به دستور او انجام می‌دهند. (حیاء الامام الحسین (ع)، ج ۲، ص ۴۴۸).
- [۳۹۶] سوره‌ی جاثیه، آیه‌ی ۲۳.
- [۳۹۷] نهج البلاغه، خطبه‌ی ۲۰۶.
- [۳۹۸] ارشاد مفید (مترجم) ج ۱، ص ۲۷۲.
- [۳۹۹] نهج البلاغه، خطبه ۳۴.
- [۴۰۰] بحار الانوار، ط کمپانی، ج ۸، ص ۶۷۳، یعنی؛ به من خبر رسیده که پیروان و یارانت دست از یاری تو برداشته‌اند، برای من بنویس برادر جان بینم چه نظری داری؟ اگر مهبای مرگ گشته‌ای، من، برادرزاده‌ها و فرزندان ابوطالب را برداشته و به نزد تو بیایم و در زندگی و مرگ در کنار تو باشیم که به خدا سوگند من پس از تو زندگی نمی‌خواهم.
- [۴۰۱] نهج البلاغه خطبه‌ی ۲۵.
- [۴۰۲] ارشاد مفید (مترجم)، ج ۱، ص ۲۷۳.
- [۴۰۳] احتجاج طبرسی، ص ۱۴۸، یعنی؛ من به خدا سوگند معاویه را بهتر از این مردم برای خود می‌بینم، اینها که خیال می‌کنند شیعه‌ی من هستند ولی نقشه‌ی قتل مرا کشیده و اثاثیه‌ام را غارت کرده و مالم را می‌برند.
- [۴۰۴] بحار الانوار، ج ۴۴، ص ۲۲، یعنی؛ سوگند می‌خورم که اگر مردم با من بیعت می‌کردند و فرمانبرداریم کرده و یاریم می‌نمودند آسمان باران خود را به ایشان می‌داد و زمین برکت خود را؛ و تو هیچ‌گاه در خلافت طمع نمی‌کردی.
- [۴۰۵] احتجاج طبرسی، ص ۱۴۹.
- [۴۰۶] بحار الانوار، ج ۴۴، ص ۴۳.
- [۴۰۷] ترجمه‌ی مقاتل الطالبیین به قلم نگارنده، ص ۱۳۶ - ۱۳۵.
- [۴۰۸] ترجمه‌ی مقاتل الطالبیین به قلم نگارنده، ص ۱۳۸.
- [۴۰۹] حیاء الامام الحسین (ع)، ج ۲، ص ۴۲۲.
- [۴۱۰] ترجمه مقاتل الطالبیین، ص ۱۶۲.
- [۴۱۱] یعنی فلانی بی‌وفاتر از کوفی است، یا کوفی وفا ندارد. حیاء الامام الحسین (ع)، ج ۲، ص ۴۲۱.
- [۴۱۲] فتوح البلدان، ص ۲۷۹.
- [۴۱۳] سفینه البحار، ج ۱، ص ۶۸۲ - ۶۸۱.
- [۴۱۴] احتجاج طبرسی، ص ۱۶۶، ط نجف. مقتل الحسین، مقرر ط جدید، ص ۳۱۱، نورالابصار شبلنجی، ص ۱۶۷.

[۴۱۵] نفس المهموم، ص ۲۱۰. این خطبه به طور کامل در جای خود با شرح بیشتری خواهد آمد (انشاء الله تعالی).

[۴۱۶] طبقات، ابن سعد، ج ۶.

[۴۱۷] فتوح البلدان، ص ۲۷۶. معجم البلدان، ج ۷، ص ۲۶۷.

[۴۱۸] البیان و التبیان، جاحظ، ج ۱، ص ۲۰ - ۱۹.

[۴۱۹] حیاة الامام الحسین (ع)، ج ۲، ص ۴۳۹ - ۴۳۸.

[۴۲۰] پدرش خباب بن ارت، یکی از اصحاب بزرگوار رسول خدا (ص) و یاران باوفای امیرالمؤمنین (ع) بود، و هم او بود که در راه اسلام شکنجه‌های سختی را از مشرکین تحمل کرد، و ما شرح حال او را در کتاب زندگانی پیغمبر اسلام، در زمره‌ی مسلمانان صدر اسلام، ذکر کرده‌ایم. و عبدالله بن خباب چنانچه ابن شهر آشوب فرموده هنگامی که خوارج به نهروان آمدند از طرف امیرالمؤمنین (ع) والی و حاکم آنجا بود.

[۴۲۱] و در پاره‌ای از نقلهاست که مردی که خوک را کشته بود به نزد صاحب آن که مرد نصرانی و اهل ذمه بود رفت و او را راضی کرد!

[۴۲۲] ظاهراً معنای «مقتول باش ولی قاتل نباش» این باشد که در چنین روزی اگر کشته شوی و دین تو سالم باشد بهتر از آن است که قاتل باشی و دین تو به خطر افتد. چنانچه وضع او با خوارج این گونه بود، و پس از این گفتگو او را کشتند. در جای دیگر از کتاب صفین ابن دیزیل نقل کرده که وقتی از او پرسیدند چه حدیثی از پدرت شنیدی که از رسول خدا (ص) نقل کرده؟ او همان حدیث معروف را که درباره‌ی خوارج از رسول خدا (ص) نقل شده که فرمود: «... یمرقون من الدین کما یمرق السهم من الرمیة...» و ما در زندگانی امیرالمؤمنین (ع) آن را نقل کردیم، ذکر کرد.

[۴۲۳] شرح ابن ابی‌الحدید، ج ۱، ص ۲۰۷ - ۲۰۶.

[۴۲۴] و در چند نقل آمده که وقتی خون عبدالله در نهر آب ریخت با آب داخل نشد و روی آب همانند زمین جریان یافت. (شذرات الذهب، ج ۱، ص ۵۱ و شرح ابن ابی‌الحدید، ج ۱، ص ۲۰۳).

[۴۲۵] حیاة الامام الحسین بن علی (ع)، ج ۲، ص ۸۲.

[۴۲۶] آنچه در بالا ذکر شد خلاصه‌ای از نوشته باقر شریف قرشی، در حیاة الامام الحسین (ع)، ج ۲، ص ۴۴۳ است که همه را مستند در آنجا ذکر کرده است.

[۴۲۷] حیاة الامام الحسین (ع)، ج ۲، ص ۴۴۵.

[۴۲۸] همج رعاع به معنای مگسان کوچک و ناتوان هستند.

[۴۲۹] برای توضیح بیشتر و اطلاع از نامهای قبایل و لشکرهای مزبور به حیاة الامام الحسین (ع)، تألیف باقر شریف، ج ۲، ص ۴۴۵ مراجعه شود.

[۴۳۰] شیخ مفید رضوان الله علیه در کتاب ارشاد خود ضمن خبرهای غیبی که از امیرالمؤمنین (ع) رسیده خبر ذیل را به سند خود از حسن بن محبوب از سوید بن غفله حدیث کند که مردی به نزد امیرالمؤمنین (ع) آمد و گفت: «ای امیرمؤمنان من از وادی القری (که جایی است میان مدینه و شام) گذشتم دیدم خالد بن عرفطه در آنجا مرده است، شما برای او آمرزش بخواه؟» امیرالمؤمنین (ع) فرمود: «بس کن (و خموش باش) که او نمرده است و نخواهد مرد تا اینکه سردار لشکر گمراهی شود که پرچمدار آن لشکر حبیب بن حماز است.» پس مردی از پای منبر برخاسته و گفت: «ای امیرمؤمنان به خدا من شیعه‌ی شما و دوست دار توأم،» فرمود: «تو کیستی؟» گفت: «من حبیب بن حمازم.» امام فرمود: «بترس از آنکه تو آن پرچم را به دست گیری، و به دست خواهی گرفت و از این در (مسجد) آن پرچم را وارد خواهی کرد.» و با دست اشاره کرد به دری که معروف بود به باب فیل. چون امیرالمؤمنین (ع) از

دنیا رفت و پس از او حسن (ع) نیز از دنیا برفت و داستان امام حسین (ع) و نهضت آن بزرگوار پیش آمد پس زیاد - که از رحمت خدا دور باد - عمر بن سعد را برای جنگ با حسین (ع) فرستاد و خالد بن عرفطه را پیشرو سپاهش کرد، و حبیب بن حماز را پرچمدار کرد، پس از آن پرچم را گرفت تا اینکه از باب فیل وارد مسجد (کوفه) شد. این داستان نیز خبری است که گروه (ارشاد مترجم، ج ۱، ص ۳۲۹).

[۴۳۱] برای اطلاع از گفتار آنان به حیات الامام الحسین (ع)، باقر شریف، ج ۳، ص ۳۸ به بعد مراجعه شود.

[۴۳۲] سوره‌ی روم، آیه‌ی ۷.

[۴۳۳] شرح نهج البلاغه، ابن ابی‌الحدید، ج ۴، ص ۱۰۴.

[۴۳۴] شرح نهج البلاغه، ابن ابی‌الحدید، ج ۴، ص ۱۰۳.

[۴۳۵] کامل، ابن‌اثیر، ج ۴، ص ۲۰.

[۴۳۶] حیات الامام الحسین (ع)، باقر شریف قرشی، ج ۲، ص ۳۱۱.

[۴۳۷] کامل، ابن‌اثیر، ج ۴، ص ۳۸.

[۴۳۸] نقل از تاریخ ابن‌عساکر، ج ۱۳، ص ۶۷.

[۴۳۹] کامل، ابن‌اثیر، ج ۴، ص ۳۸.

[۴۴۰] کامل، ابن‌اثیر، ج ۴، ص ۳۸.

[۴۴۱] حیات الامام الحسین (ع)، ج ۳، ص ۳۳.

[۴۴۲] عبدالله بن عمر در نزد بسیاری از علمای اهل سنت مورد احترام بوده و او را به عنوان یکی از اصحاب بزرگ رسول خدا (ص) یاد می‌کنند، ولی برای یک محقق در تاریخ که تحت تأثیر تعصبات کور و کر کننده قرار نگرفته باشد و از روی انصاف و عدل قضاوت کند به خوبی روشن است تعریفهایی که در تاریخ از او کرده‌اند و روایاتی که در مدح او وارد شده سند آنها عموماً به خواهرش حفصه یا غلامش نافع بازمی‌گردد، و عداوت و بغض آنها نیز با اهل بیت و خاندان علی (ع) بر کسی پوشیده نیست، و به خوبی معلوم است که دستهای دشمنان علی (ع) نیز کمک کرد تا از او چهره‌ای عالمانه و مردی صالح و محدثی بزرگ بسازند و از این چهره‌ی ظاهر‌الصلاح و عوام‌فریبانه و همچنین مخالفتهای او با علی (ع) و خاندان پاک او، بهره‌برداری سیاسی کرده و او را به صورت چماقی بر سر دوستان اهل بیت و امیرالمؤمنین (ع) بکوبند، و گرنه کسی که به شهادت تاریخ پس از استقرار خلافت برای علی (ع) حاضر نشد با آن حضرت بیعت کند و آن را «فتنه» و «فرقه» خواند، ولی با معاویه بیعت کرد و آن را پیروی از «جماعه» دانست و در روز دوم خلافت امیرالمؤمنین (ع) به نزد آن حضرت آمده و به صورت خیرخواهی گفت: خوب است خدا را در نظر بگیری و خلافت را به شورا واگذار کنی، و کسی که وقتی به پدرش عمر بن خطاب در هنگام مرگش گفتند: «خوب است عبدالله فرزندان را جانشین خود گردانی؟» با تندی در پاسخ آنها گفت: «کیف استخلف رجلا عجز عن طلاق امرأته!» چگونه جانشین خود قرار دهم کسی را که از طلاق دادن همسرش عاجز است! و کسی که بر طبق داستانی که مریدانش نقل می‌کنند یک چوپان در اطراف مدینه معلم او شد، و چون به آن چوپان پیشنهاد کرد تا یکی از گوسفندانی را که از مردی از اهل مدینه بود برای او و همراهانش بکشد چوپان با ناراحتی از آنها دور شد و گفت: «فأین الله!» پس خدا کجاست! چنین کسی، نمی‌بایست این قدر مورد ستایش قرار گیرد، خلاصه عبدالله بن عمر هنری نداشت جز دشمنی و مخالفت با علی (ع) و خاندان بزرگوارش و هر شخصیتی هم که در تاریخ پیدا کرده به خاطر همین بود - نعوذ بالله من التعصب الاعمی - برای تحقیق بیشتر به کتب تراجمی همچون اسدالغابه و قاموس الرجال و تهذیب التهذیب، مراجعه شود.

[۴۴۳] حیات الامام الحسین (ع)، باقر شریف، ج ۳، ص ۳۵.

- [۴۴۴] اگر این نقل صحیح باشد معلوم نیست غرض ابن عباس از این تشبیه چیست و چگونه شهادت آن حضرت را با کشته شدن عثمان مقایسه می‌کند و آیا وی به اصطلاح عثمانی بوده یا غرض دیگری از این تشبیه داشته و الله اعلم.
- [۴۴۵] حیات الامام الحسین (ع)، باقر شریف، ج ۳، ص ۲۷ - ۲۵.
- [۴۴۶] حیات الامام الحسین (ع)، ج ۳، ص ۳۲. به نقل از کتاب الدر المسلوک، ج ۱، ص ۱۰۹.
- [۴۴۷] کامل، ابن اثیر، ج ۴، ص ۳۹. البدایة و النهایة، ج ۸، ص ۱۶۹. و در حدیثی که از تاریخ ابن کثیر و ابن عساکر نقل شده «فرم الامة» نقل شده (حیات الامام الحسین (ع)، باقر شریف، ج ۳، ص ۴۳).
- [۴۴۸] کامل، ابن اثیر، ج ۴، ص ۳۸. البدایة و النهایة، ج ۸، ص ۱۶۹.
- [۴۴۹] لهوف، ص ۵۳، احقاق الحق، ج ۱۱، ص ۵۹۸، کشف الغممة، ج ۲، ص ۲۰۴.
- [۴۵۰] در کتاب نفس المهموم از استاد خود محدث نوری (ره) نقل کرده که گفته است: «نواویس» چنانکه در حاشیه کفعمی نوشته گورستان نصاری بوده در شمال غربی شهر نینوا همین جایی که اکنون مزار حر بن یزید ریاحی قرار دارد.
- [۴۵۱] ارشاد مفید (مترجم)، ج ۲، ص ۶۷.
- [۴۵۲] حیات الامام الحسین (ع)، ج ۳، ص ۵۰.
- [۴۵۳] ارشاد (مترجم)، ج ۲، ص ۶۸.
- [۴۵۴] حیات الامام الحسین (ع)، ج ۳، ص ۶۱.
- [۴۵۵] معنی اشعار چنین است: اگر دنیا چیز نفیسی به شمار آید خانه‌ی پاداش خدا (آخرت) برتر و زیباتر است. و اگر بدن‌ها برای مردن آفریده شده پس کشته شدن انسان در راه خدا با شمشیر برتر و بافضیلت‌تر است. و اگر روزیهای مردم چیز مقدری است، پس تلاش کمتر درباره‌ی روزی زیباتر است. و اگر سرنوشت ذخیره و گرد آوردن اموال و اگذاردن و رفتن است، پس چرا انسان به چیز و اگذاردن بخل می‌ورزد.
- [۴۵۶] تنعیم نام جایی است در سه مایلی مکه.
- [۴۵۷] ارشاد (مترجم) ج ۲، ص ۶۹.
- [۴۵۸] تاریخ طبری، ج ۶، ص ۲۱۸.
- [۴۵۹] نقل از رجال بحر العلوم، ج ۴، ص ۸۴.
- [۴۶۰] خفان جایی بوده بالاتر از قادسیه، و قططانیه نام جایی نزدیک کوفه بوده است.
- [۴۶۱] حیات الامام الحسین (ع)، ج ۳، ص ۵۷.
- [۴۶۲] ارشاد مفید (مترجم)، ج ۲، ص ۷۱.
- [۴۶۳] حیات الامام الحسین (ع)، ج ۳، ص ۶۴.
- [۴۶۴] ارشاد مفید (مترجم)، ج ۲، ص ۷۲.
- [۴۶۵] به وقعۀ الطف، ص ۱۵۹ و ص ۱۶۳ و حیات الامام الحسین (ع)، ج ۴، ص ۶۲ و ۷۰ مراجعه شود.
- [۴۶۶] کامل التواریخ، ابن اثیر، ج ۴، ص ۴۱. ارشاد (مترجم) ج ۲، ص ۷۳.
- [۴۶۷] ارشاد مفید (مترجم)، ج ۲، ص ۷۴.
- [۴۶۸] حیات الامام الحسین (ع)، ج ۳، ص ۶۷.
- [۴۶۹] بحار، ج ۴۴، ص ۳۷۲. مقتل الحسین مقرر، ص ۱۷۸.
- [۴۷۰] فرسان الهیجاء، ج ۱، ص ۱۴۴ و ص ۱۵۲.

- [۴۷۱] فرسان الهیجاء، ج ۱، ص ۱۴۴ و ص ۱۵۲.
- [۴۷۲] مناقب، ج ۴، ص ۹۵ مقتل مقرر، ص ۱۷۶.
- [۴۷۳] ارشاد مفید، ج ۲، ص ۷۴ و ۷۵.
- [۴۷۴] پانوشت حیاة الامام الحسین (ع)، ج ۳، ص ۷۱.
- [۴۷۵] مقتل مقرر، ص ۱۸۱، به نقل از کامل الزیارات.
- [۴۷۶] «یعسوب» پرنده‌ای است کوچکتر از ملخ که دارای چهار پر بسیار نازک است، و دم باریک و درازی دارد، و بیشتر در روی آب پرواز می‌کند و دم خود را بر آب می‌زند، و عرب چیزهای باریک را به دم آن حیوان یا خود آن حیوان تشبیه می‌کنند.
- [۴۷۷] من می‌روم و مرگ برای جوان (یا جوانمرد) ننگ نیست، هنگامی که نیتش حق باشد و برای اسلام بجنگد. و در راه مردان صالح و شایسته جانبازی کند، و از نابودشدگان (در دین) جدا گشته، به گنهکاری پشت کند. پس (در این صورت) اگر زنده ماندم پشیمان نیستم و اگر مردم سرزنی ندارم، بس است برای تو که زنده بمانی و بینی تو را به خاک بمالند (و زبون شوی).
- [۴۷۸] ارشاد مفید، ج ۲، ص ۸۲ - ۷۸.
- [۴۷۹] کامل التواریخ، ج ۴، ص ۴۸.
- [۴۸۰] نقل از امالی صدوق، مجلس ۳۰ و مقتل خوارزمی، ج ۱، ص ۲۲۶ و مشیر الاحزان ابن‌نما.
- [۴۸۱] سوره‌ی احزاب، آیه‌ی ۲۳.
- [۴۸۲] کامل التواریخ، ج ۴، ص ۵۰. تاریخ طبری، ج ۶، ص ۲۳۰.
- [۴۸۳] منظور بیت زیر است: حتی تحلی بالکریم النحر الناجد الحر رحیب الصدر.
- [۴۸۴] ترجمه‌ی نفس المهموم، ص ۹۸.
- [۴۸۵] کامل ابن‌اثیر، ج ۳، ص ۵۰ مقتل ابی‌مخنف، ص ۱۷۶.
- [۴۸۶] مقتل ابی‌مخنف، ص ۱۷۶.
- [۴۸۷] عقر به معنای قطع کردن سر نخل خرما و قطع کردن دست و پای شتر برای خوابیدن و ذبح آن حیوان آمده است.
- [۴۸۸] مقتل الحسین مقرر، ص ۱۹۲. حیاة الامام الحسین (ع)، ج ۳، ص ۹۱. و از حیاة الحیوان دمیری، ج ۱، ص ۶۰ نقل شده که امام (ع) فرمود: «ذات کرب و بلاء» یعنی این زمین اندوه و گرفتاری دارد، آن گاه فرمود: «پدرم هنگامی که به صفین می‌رفت به این سرزمین رسید و من همراهش بودم، و در اینجا توقف کرد و نام این زمین را پرسید و چون نامش را برای او باز گفتند فرمود: «هاهنا محط رحالهم و هاهنا مهراق دمائهم.» یعنی؛ همین جا بارانداز آنهاست، و همین جا محل ریختن خونشان هست. چون سبب این سخن را از پدرم پرسیدند ایشان فرمودند: گروهی از خاندان محمد (ص) در اینجا فرود آیند.
- [۴۸۹] مقتل الحسین مقرر، ص ۱۹۲.
- [۴۹۰] بر طبق نقل طبری امام (ع) این سخنرانی را در منزل ذی حسم هنگامی ایراد فرمود که با لشکریان حر برخورد کرد، و طبق نقل برخی دیگر در روز چهارم محرم هنگامی که عمر بن سعد وارد کربلا گردید، و آنچه را ما اختیار کردیم بر طبق نقل لهوف و عقد الفرید و حلیة الاولیاء و مجمع الزوائد هتیمی است، به مقتل مقرر، ص ۱۹۴ رجوع شود.
- [۴۹۱] در روایتی از رسول خدا (ص) نقل شده که درباره‌ی او فرمود: «یکون مع قوم یا کلون الدنیا بالسنتم کما تلحس الارض البقرة بلسانها.» یعنی؛ با مردمی خواهد بود که دنیا را با زبانهای خود می‌خورند همان گونه که گاو زمین را با زبان خود می‌لیسد. و از امیرالمؤمنین (ع) نقل شده که به او فرمود: «ویحک یابن سعد! کیف بک اذا قمت مقاما تخیر فیه بین الجنة و النار فتختار النار.» یعنی؛ وای بر تو ای پسر سعد چگونه‌ای آن گاه که در جایگاهی قرار گیری که مخیر میان بهشت و دوزخ باشی و تو دوزخ را

برگزینی!

[۴۹۲] حیاة الامام الحسين (ع)، ج ۳، ص ۱۰۶.

[۴۹۳] آیا حکومت ری را واگذارم که نهایت آرزوی من است، یا بازگردم گناهکار با کشتن حسین. در صورتی که در کشتن او دوزخی است که مانعی از آن نیست ولی حکومت ری هم نور چشم من است. و در پاره‌ای از روایات اشعار زیاده‌تری به عمر بن سعد منسوب داشته‌اند که از آن جمله این اشعار است: حسین بن عمی و الحوادث جمه لعمری ولی فی الری قره عین الانما الدنیا لبر معجل و ما عاقل باع الوجود بدین فان صدقوا فیما یقولون اننی أتوب الی الرحمن فی سنتین و انی سأختار التی لیس دونها حجاب و تعذیب و غل یدین لعل اله العرش یغفر زلتی و لو کنت فیها اظلم الثقلین یقولون ان الله خالق جنه و نارو تعذیب و غل یدین و ان کذبوا فرنا بری عظیمه و ملک عظیم دائم الحجلین که اگر این نسبت صحیح باشد کفر و بی‌اعتقادی او نسبت به روز قیامت و بهشت و جهنم به خوبی روشن می‌شود، و بلکه بی‌عقلی او که خود را عاقل و خردمند می‌دانست و می‌گفت: «و ما عاقل باع الوجود بدین». نعوذ بالله... ولی خواننده‌ی محترم باید بداند که انسان اگر هم دین‌دار باشد و پای‌بند به مذهب و آیینی نیز باشد چنانچه زمام هوا و هوسهای نفسانی خود را رها کند و خودباخته به دنبال خواسته‌های دل و شهوات نامشروع آن برود، سر و کارش به اینجا خواهد کشید که برای قانع کردن وجدان بیدار و توجیه اعمال ناهنجار خود چنین سخنانی را بر زبان خواهد آورد، و دست به چنین توجیهاتی خواهد زد. و این یکی از آثار خطرناک پیروی از هوای نفس، و اراده به دست دل دادن است که سرانجام انسان را به کفر و انکار مبانی دینی، یا حداقل تردید و شک می‌کشاند. که البته در این باره در آیات قرآنی و روایات شواهد و نمونه‌های زیادی ذکر شده که ما آن را در کتاب کیفر گناه در بخش جداگانه‌ای تحت عنوان «گناه انسان را به کفر می‌کشاند» با تفصیل بیشتری ذکر کرده‌ایم، اگر خواستید به آنجا مراجعه نمایید و آیات و روایات بسیار و داستانهایی جالبی را که در این باره نقل کرده‌ایم، ملاحظه نمایید.

[۴۹۴] در برخی از نقلها است که عیدالله عمر بن سعد را با نه هزار نفر به کربلا فرستاد.

[۴۹۵] مقتل ابی‌مخنف، ص ۱۸۳. ارشاد مفید (مترجم)، ج ۲، ص ۸۶.

[۴۹۶] در کتاب ارشاد مفید به جای «عزرة» عروه ذکر شده، ولی در سایر تواریخ «عزرة» است.

[۴۹۷] حیاة الامام الحسين (ع)، ج ۳، ص ۱۱۷. پانوشتر ترجمه نفس المهموم، ص ۱۰۸.

[۴۹۸] حیاة الامام الحسين (ع)، ج ۳، ص ۱۱۸.

[۴۹۹] برخی از این اقوال با مصادر آنها در کتاب حیاة الامام الحسين (ع)، ج ۳، ص ۱۲۰ نقل شده است.

[۵۰۰] متن حدیثی را که صدوق (ره) در امالی از امام صادق (ع) روایت کرده این گونه است: «روی أبو عبد الله الصادق علیه السلام: ان الحسين دخل علی أخیه الحسن فی مرضه الذی استشهد فیهِ فلما رأی ما به بکی، فقال له الحسن: ما یبکیک یا أبا عبد الله؟ قال: أبکی لما صنع بک فقال الحسن علیه السلام: ان الذی أوتی الی سم اقتل به، ولكن لا یوم کیومک یا أبا عبد الله و قد ازدلف الیک ثلاثون الفا یدعون انهم من امه جدنا محمد و یتتحلون دین الاسلام فیجتمعون علی قتلک و سفک دمک و انتهاک حرمتک و سبی ذراریک و نساءک و انهاب ثقلک فعندها تحل بنی امیه اللعنه و تمطر المساء رمادا و دما و یبکی علیک کل شیء حتی الوحوش فی الفلوات و الحیتان فی البحار.» یعنی؛ امام صادق (ع) فرموده است که امام حسین (ع) به نزد برادرش امام حسن (ع) آمد (در آن بیماری که امام حسن (ع) بر اثر آن به شهادت رسید) چون حال برادر را دید گریست، حسن گفت: «ای ابا عبد الله چرا می‌گریی؟» امام فرمود: «برای آنچه بر شما رفته است می‌گریم». امام حسن فرمود: «آنچه بر من رفته است زهری است که من به وسیله آن کشته می‌شوم ولی روزی همانند روز تو نیست ای ابا عبد الله، که سی هزار نفر بر تو هجوم آرند، کسانی که ادعا دارند از امت جد ما هستند و خود را مسلمان می‌دانند، و آنها گرد آیند برای کشتن و ریختن خون تو و دریدن حرمتت و اسارت زنان و فرزندان و

غارت اموال تو، و در این وقت است که لعنت بر بنی امیه حلال گشته و آسمان خاکستر و خون بیارد، و هر موجودی بر تو بگرید حتی وحشیان صحرا و ماهیان دریا». در مجلس ۷۰ نیز روایتی از امام چهارم (ع) شبیه به روایت فوق نقل شده است. (امالی صدوق، مجلس ۳۰).

[۵۰۱] مروج الذهب، ج ۲، ص ۹۰.

[۵۰۲] البدایه و النهایه، ج ۸، ص ۱۹۷.

[۵۰۳] در کتاب اثبات الوصیه، (ص ۱۲۶، طهران سنگی) روایت شده که خداوند از روز خلقت آدم تا روز قیامت دین و آیین خود را به وسیله‌ی هزار نفر یاری کرده، و چون تفصیل آن را پرسیدند امام علیه‌السلام فرمود: ۳۱۳ نفر از اصحاب طالوت، و ۳۱۳ نفر جنگجویان بدر و ۳۱۳ نفر یاران حضرت قائم (ع) و الباقی که ۶۱ نفر هستند اصحاب امام حسین (ع) بودند که با آن حضرت به شهادت رسیدند، و طبق این روایت عدد یاران آن حضرت ۶۱ نفر بوده‌اند. و الله اعلم.

[۵۰۴] در نقل بحار الانوار (ج ۴۴ ص ۳۸۶) با آنچه در بالا ذکر شده اختلاف در عبارت دیده می‌شود، و عبارت فوق از مقتل خورازمی و انساب الاشراف است.

[۵۰۵] صداء بر وزن غراب نام قبیله‌ای است.

[۵۰۶] ارشاد مفید (مترجم ج ۲، ص ۸۹).

[۵۰۷] کامل التواریخ، ابن اثیر، ج ۴، ص ۵۴.

[۵۰۸] کامل التواریخ، ج ۴، ص ۵۵.

[۵۰۹] و در برخی از روایات آمده که امام (ع) در ضمن همین سخنرانی پس از جمله‌ی «فجزاکم الله عنی خیرا» فرمود: «و قد اخبرنی جدی رسول الله (ص) بانی سأساق الی العراق فأنزل أرضا یقال له: عمورا و کربلا و فیها استشهد و قد قرب الموعد. الا و انی أظن یومنا من هؤلاء الاعداء غدا و انی قد أذنت لکم فانطلقوا جمیعا فی حل لیس علیکم منی ذمام، و هذا اللیل قد غشیکم فاتخذوه جملا، و لیاخذ کل رجل منکم بید رجل من أهل بیتی، فجزاکم الله جمیعا خیرا! و تفرقوا فی سوادکم و مدائنکم فان القوم انما یطلبوننی و لو اصابونی لذهلوا عن طلب غیری» (مقتل مقرر، ص ۲۱۳).

[۵۱۰] و در برخی از روایات این قسمت را تا آنجا که زهیر بن قین سخن گفته است به سعید بن عبدالله حنفی منسوب داشته‌اند، حیاة الامام الحسین (ع)، ج ۴، ص ۱۶۸. مقتل مقرر، ص ۲۱۳. و در مقتل مقرر آن را در ذیل روایت مفید (ره) نقل کرده، و محتمل است که از نسخه‌ی ارشاد مفید گرفته شده باشد. و الله اعلم.

[۵۱۱] مقتل مقرر، ص ۲۱۵. ترجمه نفس المهموم، ص ۱۱۷ - ۱۱۶.

[۵۱۲] «و نپندارند آنان که کفر ورزیدند اینکه مهلت دادیم به آنان برای آنان نیک است، جز این نیست که مهلت دهیمشان تا بیفزایند در گناه و ایشان را است عذابی خوار کننده، نیست خدا که باز گزارد مؤمنان را بر آنچه شما برآید تا جدا گرداند پلید را از پاکیزه». (سوره‌ی آل عمران، آیه ۱۷۸).

[۵۱۳] بحار الانوار، ج ۴۴، ص ۳۹۴.

[۵۱۴] بحار الانوار، ج ۴۵، ص ۳ و مقتل مقرر، ص ۲۲۰.

[۵۱۵] بحار الانوار، نفس المهموم، مقتل مقرر.

[۵۱۶] مقتل مقرر، ص ۲۱۸.

[۵۱۷] تاریخ الفخری، ص ۱۵۵.

[۵۱۸] امالی صدوق، مجلس ۷۰، رقم ۱۰.

- [۵۱۹] مقتل مقرر، ص ۲۲۳.
- [۵۲۰] امالی صدوق، مجلس ۲۷.
- [۵۲۱] امالی صدوق، مجلس ۲۷، عیون اخبار الرضا، ج ۱، ص ۲۹۹.
- [۵۲۲] برخی گفته‌اند که تشبیه کشتن آن حضرت به گوسفند از این جهت بوده است که همان گونه که مردم روزانه هزاران گوسفند را سر می‌برند و این ماجرا برای آنها امری عادی است و هیچ دغدغه‌ای به خود راه نمی‌دهند امام حسین (ع) را نیز بدون دغدغه‌ی خاطر و بی‌پروا کشتند، و برای آنها امری عادی بود.
- [۵۲۳] یعنی ای انتقام گیرندگان خون حسین.
- [۵۲۴] آنچه در بالا ذکر شد مطابق است با ارشاد مفید و اعلام الوری و روضه الواعظین و تاریخ طبری و کامل ابن اثیر و اخبار الدول قرمانی و اخبار الطوال دینوری (مقتل مقرر، ص ۲۲۵). و اقوال دیگری نیز در این باره نقل شده که در مجموع با آنچه در بالا انتخاب و اختیار کردیم هشت قول می‌شود، و در پانوشت مقتل مقرر همه‌ی آنها را با مصادر آن نقل کرده که از آن جمله است: ۸۲ نفر به گفته‌ی مقرر؛ ۶۰ نفر به نقل حیاة الحیوان دمیری؛ ۷۳ نفر (شرح مقامات حریری)؛ ۴۵ نفر سواره و حدود یک صد نفر پیاده (تهذیب تاریخ الشام ابن عساکر)؛ ۶۱ نفر (اثبات الوصیة مسعودی)؛ ۴۵ نفر سواره و یکصد نفر پیاده (لهوف، و مثیر الاحزان)؛ ۷۰ نفر (مختصر تاریخ الدول ذهبی).
- [۵۲۵] کامل التواریخ، ج ۴، ص ۶۱.
- [۵۲۶] ارشاد، ج ۲، (مترجم)، ص ۱۰۰.
- [۵۲۷] کامل التواریخ، ج ۴، ص ۶۱.
- [۵۲۸] ملحقات احقاق الحق، ج ۱۱، ص ۴۱۷ به بعد.
- [۵۲۹] در تحف العقول به عنوان نامه‌ی آن حضرت به اهل کوفه ذکر کرده و آغاز آن نیز این گونه است: «اما بعد فتبا لکم...».
- [۵۳۰] بحارالانوار، ج ۴۵، ص ۱۰ - ۸. حیاة الامام الحسین (ع)، باقر شریف، ج ۳، ص ۱۹۲ به نقل از تاریخ ابن عساکر - تحف العقول، ص ۲۴۰. با مختصر اختلافی که در کلمات و عبارات آن وجود دارد.
- [۵۳۱] یعنی دشمنان آن که منظور بنی‌امیه هستند.
- [۵۳۲] و در بعضی از نسخ «دبا» است به جای «ذباب» که به معنای ملخ می‌باشد.
- [۵۳۳] اشاره است به داستان ملحق کردن زیاد بن ابیه به ابی‌سفیان که معاویه انجام داد و ما داستان شرم‌آور آن را در تاریخ زندگانی امیرالمؤمنین (ع) و امام حسن (ع) به تفصیل ذکر کرده‌ایم.
- [۵۳۴] اشاره است به آیات کریمه ۹۰ الی ۹۵ سوره حجر.
- [۵۳۵] معانی الاخبار، (ط صدوق طهران)، ص ۲۸۸.
- [۵۳۶] نفس المهموم، ص ۱۳۸.
- [۵۳۷] تنها مناقب ابن شهر آشوب است که چون با لفظ «ثم» مقاتل را ذکر کرده ظهور در ترتیب دارد ولی بسیار مجمل و درهم ذکر شده که ما از آن نیز صرفنظر کردیم.
- [۵۳۸] یعنی خدایت رحمت کند ای مسلم، از اینان کسی است که تعهد خویش به سر برده و بعضی از ایشان نیز منتظرند و هیچ گونه تغییر و تبدیلی نیافته‌اند.
- [۵۳۹] و در برخی از روایات نیز آمده است که وی قبل از آن به امام (ع) پیوسته بود (رجوع شود به فرسان الهیجاء، ص ۲۹).
- [۵۴۰] من حبیب هستم و پدرم مظاهر است یکه سوار میدان جنگم در وقتی که جنگ شعله‌ور شود، شما در عدد بیشتر از ما هستید

ولی ما از نظر برهان و حجت بر شما غالب هستیم.

[۵۴۱] و در باب فضایل حبيب بن مظاهر رضوان الله عليه سخن بسیار است، اول آنکه او از اصحاب رسول خدا (ص) است چنانکه ابن حجر عسقلانی در کتاب الاصابة فی معرفة الصحابة گفته، و دیگر آنکه از روایت کشی در کتاب رجال استفاده می‌شود که او صاحب علم منایا و بلایا بوده است. متن روایت کشی این گونه است که می‌گوید: «فضیل بن زید گفته که روزی میثم تمار بر اسب خود سوار بود و حبيب به استقبال او آمد و در نزدیکی مجلس بنی‌اسبد با هم به گفتگو پرداختند، و چندان به هم نزدیک شدند که گردن اسب آنها به هم رسید، آن‌گاه حبيب گفت: «من مردی را می‌نگرم که جلوی پیشانی او مو ندارد و خریزه و خرما می‌فروشد و در خانه‌ی دارالرزق او را بر سر دار می‌کنند و حربه‌ای بر پهلو می‌زنند.» (و منظورش میثم بود که به چنین وضعی به شهادت رسید) میثم گفت: «من هم مردی را می‌نگرم که صورت سرخی دارد و از برای او دو گیسوان است، و او بیرون می‌آید برای یاری پسر دختر پیغمبر خدا و کشته می‌شود و سر او را در کوفه می‌گردانند.» این سخن را گفتند و از هم جدا شدند. کسانی که این سخنان را شنیدند با یکدیگر گفتند: «مردمی از این دو نفر دروغ‌گوتر ندیدیم.» در این حال رشید هجری به طلب ایشان از راه رسید و سراغ آن دو را از مردم گرفت، آنها ماجرای را که دیده و شنیده بودند برای رشید نقل کردند، رشید گفت: «خدا رحمت کند برادر میثم را که دنباله‌ی حدیث را نگفت که برای آورنده‌ی سر حبيب صد درهم زیادت‌تر از دیگران می‌دهند.» مردم گفتند: «این مرد دروغ‌گوتر از آن دو نفر می‌باشد.» روای گفت: «به خدا سوگند روزگاری نگذشت که میثم را بر سر دار کردند و سر حبيب را به کوفه آوردند و هر چه خبر داده بودند همگی واقع شد.» در اعیان الشیعه آمده که «کان حبيب من السبعین الرجال الذین نصروا الحسین (ع) و لقوا جبال الحديد و استقبلوا الرماح بصدورهم و السیوف بوجههم، و هم يعرض عليهم الامان فیأبون و یقولون: لا عذر لنا عند رسول الله (ص) ان قتل الحسین و منا عین تطرف حتی قتلوا حوله، و لقد خرج حبيب بن مظاهر الاسدی و هو یضحک، فقال له بریر بن خضیر الهمدانی و کان یقال له: سید القراء، یا أخی لیس هذه ساعة ضحک؟ قال: فأی موضع أحق من هذا بالسرور؟ و الله ما هو الا ان تمیل علینا هذه الطغاة بسیوفهم فنعاثق الحور العین... و فی مجالس المؤمنین عن روضة الشهداء انه قال: حبيب رجل ذو جمال و کمال، و فی یوم وقعت کربلاء کان عمره ۷۵ سنه، کان یحفظ القرآن کله، و کان یختمه فی کل لیله من بعد صلاة العشاء الی طلوع الفجر. و فی أبصار العین قال أهل السیر: ان حبیبا نزل الکوفه و صحب علیا علیه السلام فی حروبه کلهما، و کان من خاصته و حمله علومه... و حاجی نوری (ره) در دارالسلام داستان جالبی از مرحوم حاج شیخ جعفر شوشتری روایت کرده است و خلاصه آنکه گوید: «من وقتی از نجف وارد شوشتر شدم به تبلیغ و ارشاد مردم مشغول شدم و به واسطه‌ی عدم مهارت در فن خطابه و ذکر مصیبت مجبور بودم از روی تفسیر صافی موعظه و روایت و تفسیر بخوانم، و در ایام عاشورا نیز از روی روضة الشهداء ملاحسین کاشفی روضه بخوانم ولی با این حال مقصود آن گونه که منظورم بود حاصل نمی‌شد، تا اینکه چند سال بر این منوال گذشت و ماه محرم رسید و من با خود گفتم تا چند باید ملازم کتاب باشم تا اینکه با افسردگی و دل‌شکستگی خوابم برد و در عالم خواب خود را در سرزمین کربلا دیدم که خیمه‌های امام (ع) در یک سو و خیمه‌های دشمنان آن حضرت در سوی دیگر بود، پس وارد شدم بر امام (ع) و آن حضرت ملاطفت کرده مرا در کنار خود نشانید، آن‌گاه به سوی حبيب بن مظاهر توجه کرد و فرمود: «ای حبيب شیخ جعفر مهمان ماست و فعلا آب نداریم ولی نزد ما سویق (قاؤوت) هست او را برای این مهمان حاضر کن، حبيب آن سویق را بیاورد و با قاشقی در پیش من گذارد، و من چند قاشق از آن سویق خوردم، و از برکت آن سویق به مطالبی واقف شدم که کسی بر من سبقت نیافته بود و روز به روز در تزیاید بود.»

[۵۴۲] اهل تاریخ گفته‌اند چون آن مرد تمیمی سر مطهر حبيب را جدا کرد حصین بن تمیم به نزد وی آمد و گفت: «من در کشتن وی با تو شریک بودم»، او گفت: «نه غیر از من کسی او را نکشت»، و در این باب به نزاع برخاستند. حصین گفت: «پس این سر را به من بده به گردن اسب خود بیاویزم تا مردم ببینند و بدانند من در قتل او با تو شریک بوده‌ام. آن‌گاه آن را به تو می‌دهم و تو آن

را به نزد عبیدالله بن زیاد ببر که من نیازی به جایزه‌ای که به تو می‌دهم ندارم.» ولی او نمی‌پذیرفت تا اینکه خویشان آن دو پا درمیانی کردند و به همین نحو اصلاح کردند. حصین بن تمیم سر را بگرفت و به گردن اسب خود آویخت و لختی میان لشکر گردش کرد، آن گاه بیامد و به همان مرد تمیمی داد، و او نیز آن سر را بگرفت و به کوفه آمد و بر گردن اسب خود آویخته و به سمت دارالاماره می‌رفت تا قاسم بن حبیب بن مظاهر که در آن وقت تازه به حد بلوغ رسیده بود چشمش به آن سر افتاد و به دنبال آن مرد به راه افتاد، تا به دارالاماره رسید و چون داخل دارالاماره شد او نیز به دنبال وی داخل شد و همچنان آن مرد را تعقیب می‌کرد به صورتی که آن مرد تمیمی بدگمان شد و پرسید: «ای پسرک چرا مرا تعقیب می‌کنی؟» پاسخ داد: «چیزی نیست.» مرد تمیمی گفت: «چرا به من بگو!» پسر حبیب گفت: «این سر که با تو است سر پدرم من است آیا او را به من می‌دهی تا به خاک بسپارم.» گفت: «نه! ای پسر امیر حاضر نمی‌شود که او دفن شود و من می‌خواهم امیر در برابر قتل او پاداش خوبی به من بدهد.» پسر که این سخن را شنید گفت: «لکن الله لا یشیک علی ذلک الا أسوأ الثواب، اما و الله لقد قتلته خیر منک.» یعنی؛ ولی خدا پاداشی به تو ندهد جز بدترین پاداشها که به خدا سوگند کسی را که از تو بهتر بود کشتی. این را گفت و گریست. قاسم بن حبیب این منظره را به یاد داشت تا بزرگ شد و اندوهی نداشت جز آنکه به دنبال قاتل پدر برود و هر جا فرصتی به دست آورد او را به قتل برساند. و انتقام خون پدر را از او بگیرد تا اینکه زمان مصعب بن زبیر فرارسید، مصعب به «باجمیراء» رفت تا با دشمن بجنگد. قاسم نیز در لشکر مصعب بود که ناگهان قاتل پدر را در خیمه‌اش مشاهده کرد، قاسم آن خیمه را نشان کرد و پیوسته مراقب بود تا نیم روزی بیامد و او را خفته دید، پس فرصت را غنیمت شمرد و او را بکشت.

[۵۴۳] گویند علت این آرزو آن بود که یزید بن سفیان وقتی شنید حر بن یزید به امام حسین (ع) ملحق شده گفت: «اگر می‌دانستم که حر می‌خواهد به حسین ملحق شود به یک تیر کار او را می‌ساختم.» (فرسان الهیجاء).

[۵۴۴] یعنی چه خوب است حر، حر قبیله‌ی بنی‌ریاح، که در هنگام درهم فرورفتن نیزه‌ها خویشتن‌دار و پرتحمل است. و چه خوب است حر در آن هنگام که خود را فدای حسین کرد، و سخاوتمندانه در هنگام چاشت جان داد. و سید نعمت‌الله جزائری در کتاب انوار نعمانیة (ج ۳، ص ۲۶۵) از برخی از مردمان مورد وثوق نقل کرد که چون شاه اسماعیل بغداد را گرفت به کربلا آمد و از برخی از مردمان شنید که درباره حر طعن می‌زنند، از این رو به نزد قبر حر آمد و دستور داد قبر او را بشکافند، و چون قبر را شکافتند او را خفته یافتند همان گونه که به شهادت رسیده بود و بر سرش دستمالی را دیدند که بسته است، شاه اسماعیل که از اهل تاریخ شنیده بود که این دستمالی است که امام حسین (ع) در روز عاشورا بر سر او بسته، و با همان وضع او را دفن کرده‌اند خواست آن دستمال را باز کرده و دستمال دیگری به جای آن بر سر حر ببندد چون دستمال را باز کردند خون از سر حر باز شد، به اندازه‌ای که قبر را پر کرد، و چون آن دستمال را بستند خون ایستاد. باز دوباره دستمال را باز کردند دیدند خون باز شد، و چون می‌بستند می‌ایستاد، و دستمالهای دیگر هم که می‌بستند خون بند نمی‌آمد، و از اینجا حسن حال (و عاقبت به خیری او) معلوم شد، و شاه اسماعیل دستور داد بر سر قبر او بنایی کنند، و برای او خادمی معین کرد تا خدمت قبر او را انجام دهد. ضمناً این را هم بد نیست بدانید که نسب شیخ حر عاملی (صاحب کتاب وسائل الشیعه و کتابهای زیاد دیگر) به همین حر بن یزید ریاحی می‌رسد، و به همین جهت به او و خاندانشان آل حر گفته‌اند و ما این مطلب را با توضیح بیشتر در شرح حال او و خاندان بزرگوارش در مقدمه‌ی کتاب الايقاظ من الهیجعه بالبرهان علی الرجعه که یکی از مؤلفات ارزشمند آن مرحوم است به تفصیل نگاشته‌ایم.

[۵۴۵] مثیر الاحزان، ابن نما، ص ۴۴.

[۵۴۶] طبری از ابن مخنف روایت کرده که این ضحاک بن عبدالله مشرقی گفت من و مالک بن نضر ارحبی بر امام حسین (ع) در آمدیم و پس از عرض سلام در محضر وی نشستیم، ما را خوش آمد گفت و فرمود به چه منظوری نزد من آمده‌اید گفتیم برای عرض سلام و دعای عافیت شریفاب گشته‌ایم تا هم تجدید عهدی شده باشد و هم ما به شما خبر دهیم که مردم کوفه برای جنگ با

شما آماده‌اند امام گفت: «حسبی الله و نعم الوکیل.» و چون خواستیم مرخص شویم و با سلام و دعا خداحافظی کردیم فرمود: «چه مانعی دارید که مرا یاری نمایید؟» رفیق من مالک بن نضر گفت: «هم قرض داریم و هم به زن و بچه گرفتاریم.» من گفتم: «مرا نیز همین گرفتاریهای قرض و زن و بچه هست اما در عین حال اگر به من حق می‌دهید که هر گاه بی کس بمانی و یاری من دیگر تو را نافع نباشد به راه خود بروم برای فداکاری تا آن موقع حاضرم.» امام با همین شرط مرا پذیرفت و نزد وی ماندم و چون روز عاشورا یاران وی به شهادت رسیدند و دشمن به خود و جوانان او راه پیدا کرد و از یاران امام جز دو نفر یعنی سدید بن عمرو بن ابی مطاع خثعمی و بشر بن عمرو حضرمی کسی باقی نماند، گفتم: «ای فرزند رسول خدا می‌دانی که من و تو را قرار بر این بود که تا برای تو یاورانی باشند بمانم و یاری کنم و آن گاه که یاران تو کشته شدند آزاد باشم تا بروم؟» فرمود: «راست گفتمی اما چگونه از دست این همه لشکر می‌گریزی، اگر راهی داری مرا با تو کاری نیست.» ضحاک می‌گوید آن گاه که اصحاب عمر بن سعد اسبهای ما را پی کردند من اسب خود را در خیمه‌ای میان خیمه‌ها بسته بودم و پیاده جنگ می‌کردم و تا آنجا توفیق داشتم که دو نفر از دشمنان امام را کشتم و دست دیگری را بریدم، و آن روز چندین بار امام درباره‌ی من گفت: «لا تشلل، لا یقطع الله یدک، جزاک الله خیرا من اهل بیت نبیک صلی الله علیه و آله» و آن گاه که مرا اذن رفتن داد اسب خود را بیرون آوردم و بر پشت او نشستم و او را زدم تا بر کنار سمهای خود ایستاد آن گاه جلوش را رها کردم و ناچار لشکریان دشمن به من راه دادند تا از صف آنها بیرون شدم و یازده نفر مرا تعقیب کردند و نزدیک بود که مرا دریابند و گرفتار شوم، اما کثیر بن عبدالله و ایوب بن مسرح حیوانی و قیس بن عبدالله صائدی مرا شناخته و به شفاعت آنها نجات یافتیم.

[۵۴۷] شیخ مفید (ره) در داستان ورود مسلم به کوفه و آمدن معقل به نزد آن جناب می‌نویسد: «و أمر ابائمامة الصائدی بقبض المال منه، و هو الذی کان یقبض اموالهم و ما یعین به بعضهم بعضا، و یشتری لهم السلاح و کان بصیرا و فارسا من العرب و وجوه الشیعة.» [۵۴۸] داستان ملحق شدن زهیر را در بین راه به امام (ع) و همچنین سخنان او را در میانه راه و اندرزهای او را به لشکر عمر بن سعد و اظهار ارادت و اخلاص او را در شب عاشورا پیش از این ذکر کردیم و در زیارت ناحیه مقدسه آمده است: «السلام علی زهیر بن قین البجلی القائل للحسین و قد اذن له فی الانصراف، لا والله لا یكون ذلک ابدا، اترک ابن رسول الله اسیرا فی ید الاعداء و انجوا! لا ارانی الله ذلک الیوم ابدا.»

[۵۴۹] باید توجه داشت که این سخنرانی را در آغاز روز عاشورا و قبل از شروع جنگ، زهیر بن قین ایراد کرد و چنانچه در پایان آن خواهید خواند امام (ع) کسی را فرستاد و او را برگرداند، همچنین از جمله‌ی «نحن الآن اخوة...» این مطلب معلوم می‌شود.

[۵۵۰] مرحوم استاد شعرانی گفته که این جمله کنایه از اعرابی بودن است چون صحرائشینان را پاشنه‌ی پا می‌شکافت و بول کردن را علاج آن می‌دانستند.

[۵۵۱] نفس المهموم، ص ۱۳۰ - ۱۲۹.

[۵۵۲] تاریخ طبری، ط مصر، ج ۴، ص ۳۱۲.

[۵۵۳] وی هنگامی که امام (ع) و یاران آن حضرت به شهادت رسیدند از کربلا گریخت و زنده ماند و بعدها مشاهدات خود را در آن روز بازگو می‌کرد، چنانچه در دنباله داستان آمده است.

[۵۵۴] تاریخ طبری، ج ۴، ص ۳۲۱ - و به دنبال این ماجرا از زبان همین غلام چنین نقل شده: «ثم ان الحسین ركب دابته و دعا بمصحف فوضعه امامه، قال: فاقتتل اصحابه بین یدیه قتالا شديدا، فلما رأيت القوم قد صرعوا افلت و تركتهم» که از این جمله معلوم می‌شود این جریان در صبح عاشورا بوده.

[۵۵۵] طبری، ج ۴، ص ۳۲۹ - ۳۲۸.

[۵۵۶] پیش از این نام آن دو را این گونه ذکر کرده و گفته است: آن دو برادر مادری یکدیگر بودند یکی سیف بن حارث بن

سریع و دیگری مالک بن عبد بن سریع.

[۵۵۷] فرسان الهیجاء، ج ۱، ص ۱۸۱ به نقل از کتاب صفین نصر بن مزاحم.

[۵۵۸] «أسود» را برخی جمع «أسد» گرفته، و برخی هم مانند استاد فقید شعرانی (ره) بر وزن «افعل» به صورت وصفی و به معنای سیاه معنا کرده‌اند، و ما در ترجمه هر دو را به نحو تردید ذکر کردیم.

[۵۵۹] بحار الانوار، ج ۵، ص ۲۹. نفس المهموم، ص ۱۵۰.

[۵۶۰] مقتل مقرر، ص ۲۱۵. ترجمه نفس المهموم، ص ۱۱۶ و ۱۱۷.

[۵۶۱] الاصابه، ج ۱، ص ۸۱ (ط مصر)، اسد الغابه، ج ۱، ص ۱۲۳. و در آن کتاب این گونه است: «ان ابني هذا يقتل بأرض من أراضی العراق فمن أدرکه فلینصره».

[۵۶۲] و از برخی مقاتل نقل شده که نام مادرش «بحریه» و دختر مسعود خزرجی بوده.

[۵۶۳] محدث قمی در نفس المهموم گفته است من احتمال می‌دهم که این داستان مربوط به پسر مسلم بن عوسجه بوده باشد چون نظیر این سخنان و شبیه آن از وی نقل شده و الله اعلم، و در حاشیه‌ی آن کتاب گوید و محتمل است این داستان مربوط به پسر مسعود بن حجاج باشد، چون در زیارت ناحیه‌ی مقدسه آمده است. «السلام علی مسعود بن الحجاج و ابنه...».

[۵۶۴] امروز جدت پیامبر و پدر با سخاوت علی را که ما به عنوان وصی او را می‌شناسیم دیدار خواهیم کرد.

[۵۶۵] «ارتکض» به معنای جنیندن و حرکت کردن است که ما به معنای ملازمی آن معنا کردیم.

[۵۶۶] امالی صدوق، مجلس ۸۷، ج ۵.

[۵۶۷] در ارشاد، مسعود ثقفی است که با توجه به روایات دیگر و گفتار خود مفید در باب فرزندان امیرالمؤمنین مسلما اشتباه است، و صحیح همین است که ما نوشته‌ایم، و آنچه در ارشاد نیز آمده بدین وسیله اصلاح می‌شود.

[۵۶۸] کعب بن مالک درباره‌ی این شهیدان بزرگوار می‌گوید: قوم علا بنیانهم من هاشم فرع أشم و سوددما ینقل قوم بهم نظر الاله لخلقه و بجدهم نصر النبی المرسل بیض الوجوه تری وجوه اکفهم تندی اذا اعتذر الزمان الممحل یا آن شاعر دیگر عرب گوید: قوم اذا اقتحموا العجاج رایتهم شمسا و خلت وجوههم اقمارا من یعدلون بر فدهم عن سائل عدل الزمان علیهم اوجارا و اذا الصریخ دعاهم لملمة ذلوا النفوس و فارقوا الاعمارا.

[۵۶۹] امالی صدوق، مجلس ۲۷؛ عیون اخبار الرضا (ع)، ج ۱، ص ۲۹۹.

[۵۷۰] ارشاد، ج ۲، ص ۱۲۲.

[۵۷۱] فجمع من قتل یوم الطف من ولد ابی طالب، سوی من یختلف فی امره اثنان و عشرون رجلا، (مقاتل الطالیین، چاپ سنگی طهران، ص ۳۷).

[۵۷۲] ترجمه مقاتل الطالیین، ص ۷۷.

[۵۷۳] اسد الغابه، ج ۳، ص ۴۰۶.

[۵۷۴] از آن جمله زبان حالی است که از مرحوم کمپانی آیه الله العظمی مرحوم حاج شیخ محمد حسین غروی اصفهانی در دیوان ایشان و جاهای دیگر نقل شده است که به خاطر عظمت مقام، و اخلاص ایشان چند بیت آن را در ذیل نقل می‌کنیم: لسان حال لیلائی جگر خون عقول ماسوا را کرده مجنون بیا بلبل که تا با هم بنالیم که ما افسرده و شوریده حالیم ز تو گل رفت و و از ما گل عذاری ز تو افغان و از ما آه و زاری تو را وصل گل دیگر امید است بهار دیگر از بهر تو عید است ولکن گل عذارم را به دل نیست بهار دیگری ما را امل نیست گلی از گلشن من رفت بر باد که تا محشر نخواهد رفت از یاد دریغ از سر و بالای رسایش دریغ از گیسوان مشگک سایش هزاران حیف کان گیسوی مشگین به خون فرق سر گردید رنگین هزاران حیف کان خورشید خاور میان

لجه‌ی خون شد شناور بیا ای عندلیب گلشن ما بین ظلمت سرا شد منزل ما بیا ای نوگل گلزار مادر بکن رحمی به حال زار مادر تو را با شیرهی جان پروریدم دریغا کز تو جان و دل بریدم ندانستم که مرگ ناگهانی عنان گیرد تو را در نوجوانی به همت می‌توان از جان گذشتن ولیکن از جوان نتوان گذشتن جوانا سوی مادر یک نظر کن ز سوز ناله‌ی زارم حذر کن دیگر مرثیه‌سرایان اهل بیت نیز چون: جودی، و جوهری، و عندلیب کاشانی، و میرزا حسین کرمانی، متخلص به خاکی، و دیگران زبان حال‌های سوزناکی برای لیلی به نظم درآورده‌اند که جای ذکر آنها نیست و می‌توانید برای اطلاع به دیوان اشعار ایشان، یا به فرسان الهیجاء مرحوم محدث محلاتی، یا منتخب التواریخ حاج ملاهاشم خراسانی مراجعه نمایید.

[۵۷۵] در برخی از نسخه‌ها «أبی قره» با قاف آمده که اشتباه است.

[۵۷۶] ارشاد مترجم، ج ۲، ص ۱۱۰ - ۱۰۹.

[۵۷۷] ارشاد مترجم، ج ۲، ص ۱۳۷.

[۵۷۸] هیچ دیده‌ی بینا مانند او را ندیده از کسی که پابرنه می‌رود و از کسی که کفش پوشیده.

[۵۷۹] گوشت نیم‌پز را می‌جوشاند تا وقتی که نیک پخته شود و در حضور خورنده نجوشد (این وصف جود و بخشش اوست که پیش از آمدن میهمان خوراک او را پخته و آماده می‌کند که وقتی آمد به انتظار پخته شدن ننشیند یا به خاطر جویدن زیاد از خوردن بازماند).

[۵۸۰] هرگاه آتش غذای او روشن می‌شد آن را کریمانه برملا و آشکارا می‌افروخت. آن کس که دنیا بر دین نمی‌گزیند و حق را به باطل نمی‌فروشد.

[۵۸۱] تا فقیر در مانده آن را ببیند یا آن مرد تنها و بی‌کس در میان قبیله.

[۵۸۲] منظورم پسر لیلی خداوند جود و بخشش، و منظورم پسر زن پاک گوهر گرانمایه است (که مادرش بزرگ‌زاده و شریف است).

[۵۸۳] که دنیا بر دین خود ترجیح ندهد و حق را بیاطل نفروشد.

[۵۸۴] تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۱۷۸ مروج الذهب ج ۲ ص ۹۱.

[۵۸۵] مناقب ابن شهر آشوب، ج ۴، ص ۷۷ - ط قم -.

[۵۸۶] همان مصدر ص ۱۷۴. و ترجمه‌ی هر دو قسمت در پایان همین بخش خواهد آمد.

[۵۸۷] بحار الانوار - ط بیروت - ج ۴۵ ص ۳۳۰، ۳۲۹.

[۵۸۸] کشف الغمّه ج ۲ ص ۲۵۱، ارشاد مفید (ره) ج ۲ ص ۱۳۷.

[۵۸۹] نفس المهموم، ص ۱۶۷.

[۵۹۰] در پاره‌ای از مقاتل هست که علی وقتی خواست به میدان بیاید زنه‌های حرم دور او را گرفته و می‌گفتند: «ارحم غربتنا لا طاقة لنا علی فراقک». یعنی؛ به غربت و بی‌کسی ما رحم کن که ما تاب فراق و جدایی تو را نداریم. ولی علی به سخن آنها توجهی نکرده به میدان آمد. اما در مقاتل معتبر و معروف این مطلب دیده نمی‌شود، و به نظر هم می‌رسد که ساخته و پرداخته‌ی مقتل نویسان بوده باشد، زیرا در چنان معرکه‌ای نه علی خود را به زنه‌ها نشان داده و نه زنه‌هایی مانند زینب و سکینه و دیگران این گونه بیتابی می‌کردند، و چنین سخنی بر زبان جاری می‌کردند، و الله اعلم.

[۵۹۱] و در روایتی دیگر این گونه است که فرمود: «قطع الله رحمک کما قطعت رحمی و لم تحفظ قرابتی من رسول الله، و سلط علیک...» تا به آخر، که با نقل ما از نظر تقدیم و تأخیر عبارات متفاوت است اگر چه در اصل یکی است.

[۵۹۲] این اشعار نیز مناسب حال مادرش لیلی است: ای خدا آرام جانم می‌رود هیچ‌جده ساله جوانم می‌رود ای خدا شبها بروز

آورده‌ام تا چنین رعنا جوان پرورده‌ام ای خدا آگاهی از سوز دلم تیره شد شمع شب‌افروز دلم.

[۵۹۳] مقتل مقرر، ص ۲۵۷.

[۵۹۴] شمر بر وزن کتف، مرحوم استاد فقید شعرانی در پانوشت نفس المهموم، ص ۱۴۳ می‌گوید: شمر بر وزن کتف صحیح است، نه شمر بر وزن حبر که معروف است و غالباً قاموس مسمین به شمر را چنین ضبط کرده است.

[۵۹۵] بحارالانوار، ج ۴۵، ص ۴۳.

[۵۹۶] مقتل مقرر، ص ۲۵۷. حیاة الامام الحسین بن علی (ع)، باقر شریف، ج ۳، ص ۲۴۴.

[۵۹۷] آری انسان وقتی از خدا و دین فاصله بگیرد و پیرو هوا و هوس شود به این حد از سقوط می‌رسد که به خاطر دنیا ممکن است از یزید شرابخوار و پست پروا کند، ولی از خدای بزرگ پروا نداشته باشد نعوذ بالله من خزی الدنيا و عذاب الآخرة.

[۵۹۸] فقطعوه بسیوفهم اربا اربا.

[۵۹۹] مقتل مقرر، ص ۲۶۰. بحارالانوار، ج ۴۵، ص ۴۴.

[۶۰۰] اشعاری از جودی خراسانی علیه الرحمة: بابا بیا که تیغ جفا ساخت کار من برگی نچیده گشت خزان نوبهار من بابا ز پا فتادم و جانم به لب رسید دست اجل گرفت ز کف اختیار من قاتل مرا ز خنجر کین پاره‌پاره کرد رحمی نکرد بر مژه‌ی اشکبار من.

[۶۰۱] سوره‌ی یونس، آیه‌ی ۶۴.

[۶۰۲] برای اطلاع بیشتر به روایاتی که در تفسیر این آیه در تفاسیر حدیثی مانند برهان و نورالثقلین وارد شده مراجعه شود.

[۶۰۳] و برخی مضمون این اشعار را به فارسی به نظم درآورده‌اند: چه زود بود ای پسر، که همچو کوب سحر غروب کردی از نظر، اجل بشد دچار تو اگر کنم تکلمی، کلام اولم تویی سکوت اگر کنم دمی، دلست داغدار تو چسان به خیمه رو کنم، چه ناله و فغان کنم چه چشم خون‌فشان کنم، ز روی گل‌گذار تو.

[۶۰۴] فرسان الهیجاء، ج ۱، ص ۳۰۴.

[۶۰۵] نقل از کتاب روضه الصفا در نفس المهموم، ص ۱۶۵.

[۶۰۶] فرسان الهیجاء، ج ۱، ص ۳۰۵.

[۶۰۷] مؤلف کتاب فرسان الهیجاء، ج ۱ ص ۲۵۴ در ترجمه عبدالله بن مسلم بن عقیل دچار اشتباهی شده و گفته: امام (ع) به عبدالله بن مسلم علاقه‌ی بسیاری داشت یکی آن که پسر خواهر او بود چون مادر عبدالله، رقیه دختر امیرالمؤمنین بود، و دیگر آن که داماد آن حضرت بود، چون بانوی حرم این عبدالله علیا مخدره سکینه بود، چنانچه در جلد سوم ریاحین الشریعة ایراد کرده‌ام، و مصعب بن زبیر شوهر دوم علیا مخدره سکینه است. ولی همین مؤلف در ریاحین الشریعة در احوالات سکینه بنت الحسین گفته که شوهر اول او عبدالله بن الحسن بود. همچنین دیگر مورخان مانند طبرسی در اعلام الوری، ص ۲۱۳ و ابوالفرج در اغانی، ج ۱۶، ص ۱۴۹، و به هر صورت هیچ یک از اهل تاریخ عبدالله بن مسلم بن عقیل را شوهر سکینه ندانسته‌اند. شاید علت این اشتباه شباهت اسمی آن هر دو، و شهادت هر دوی آنها در کربلا بوده است، و به هر صورت ازدواج عبدالله بن الحسن با سکینه نیز از مرحله‌ی عقد تجاوز نکرد، و قبل از انجام مراسم زفاف، عبدالله بن الحسن در کربلا به شهادت رسید، به شرحی که پس از این خواهد آمد.

[۶۰۸] کامل التواریخ، ابن اثیر، ج ۴، ص ۲۴۳.

[۶۰۹] منتخب التواریخ، ص ۲۷۵.

[۶۱۰] نفس المهموم، ص ۱۶۸.

[۶۱۱] و برخی او را با محمد بن عقیل یکی دانسته‌اند. والله اعلم.

[۶۱۲] تاریخ طبری، ج ۴، ص ۳۴۲ و کامل، ج ۴، ص ۷۵.

- [۶۱۳] در قبیله «غنی» قطره‌ای از خون ما هست که باید انتقام آن را از آنها بگیریم، و در قبیله‌ی «اسد» نیز خون دیگری از ما است که فراموشمان نخواهد شد.
- [۶۱۴] در تاریخ طبری از امام باقر (ع) روایت کرده که خونی هم که در بنی‌اسد است خون عبدالله بن حسن است که با تیر حرملة بن کاهل اسدی به شهادت رسید به شرحی که خواهد آمد.
- [۶۱۵] بحارالانوار، ج ۴۵، ص ۳۴.
- [۶۱۶] منتخب التواریخ، ص ۲۶۶.
- [۶۱۷] مدینه‌المعاجز، ص ۲۶۱.
- [۶۱۸] خالد بن ربیعہ جد ام‌البین برادر همان لیبید بن ربیعہ شاعر معروف عرب و سراینده‌ی یکی از معلقات است.
- [۶۱۹] ولی از این شعر که از دختر عقیل در مرثیه‌ی امام حسین (ع) نقل شده که می‌گوید: عین جودی بعبره و عویل و اندبی ان ندبت آل الرسول سته کلهم لصلب علی قد اصیبوا و خمسه لعقیل استفاده می‌شود که عدد آنها با امام حسین (ع) شش نفر بوده نه بدون آن حضرت و الله اعلم.
- [۶۲۰] استاد شعرانی گفته: خولی بضم خاء غلط است و صحیح آن به فتح خاء و فتح واو و تشدید یاء است بر وزن جدلی.
- [۶۲۱] و در نقل دیگری است که عباس به او فرمود: «تبت یداک و بش ما جئتنا به من أمانک یا عدو الله أتأمرنا أن نترك أخاننا و سیدنا الحسین علیه‌السلام و ندخل فی طاعة اللعناء و أولاد اللعناء؟! یعنی؛ مرگ بر تو! و چه بد امانی برای ما آورده‌ای ای دشمن خدا! آیا به ما دستور می‌دهی که برادر و سرور خود حسین (ع) را رها کرده و تحت اطاعت ملعون فرزند ملعونان در آییم؟ (منتخب التواریخ، ص ۲۵۸).
- [۶۲۲] در بحارالانوار این‌گونه نقل شده: «... فلما أراد أن یشرب غرفه من الماء ذکر عطش الحسین علیه‌السلام و أهل بیده فرمی الماء و ملأ القربة...» که ترجمه‌اش همان بود که در بالا ذکر شد. و آن شاعر عرب نیز در این باره گوید: بذلت أباعباس نفساً نفیسه لنصر حسین عز بالجد عن مثل أبيت التذاذ الماء قبل التذاذ فحسن فعال المرء فرع علی الاصل فانت أخو السبطين فی يوم مفخر و فی يوم بذل الماء أنت أبو الفضل و این هم اشعاری از شاعر پارسی زبان در این باره: پر کرد مشک و پس کفی از آب بر گرفت می‌خواست تا که نوشد از آن آب خوشگوار آمد بیادش از جگر تشنه‌ی حسین چون اشک خویش ریخت ز کف آب خوشگوار شد با لبان تشنه ز آب روان برون دل پر ز جوش و مشک بدوش آن بزرگوار کردند جمله جمله بر آن شبل مرتضی یک شیر در میانه‌ی گرگان بی‌شمار یک تن کسی ندیده و چندین هزار تیر یک گل کسی ندیده و چندین هزار خار.
- [۶۲۳] شایسته‌ترین کسی که سزاوار است مردم بر او بگریند آن جوانی است که شهادتش حسین (ع) را در کربلا به گریه انداخت. یعنی برادر و فرزند پدرش علی (ع) که همان ابوالفضل بود که در خون خود آغشته گردید. و کسی که با برادر خود مواسات کرد و چیزی نتوانست جلوی او را بگیرد تا آنجا که با وجود تشنگی خود آب نخورد و به او کرم و بزگواری کرد. «مقاتل الطالبین، ص ۸۲ - ۸۱» و در صفحات آینده خواهد آمد که این اشعار از یکی از احفاد و نوادگان حضرت ابوالفضل (ع) یعنی؛ محمد بن فضل بن فضل بن حسن بن عبیدالله بن عباس است.
- [۶۲۴] خصال، صدوق، ج ۱، ص ۶۸.
- [۶۲۵] این حدیث شریف در چند صفحه قبل از این با ترجمه‌اش گذشت.
- [۶۲۶] وی فضل بن محمد بن فضل بن حسن بن عبیدالله بن عباس (ع) است.
- [۶۲۷] این اشعار نیز با ترجمه‌اش گذشت.
- [۶۲۸] این ابیات پیش از این ذکر شد.

[۶۲۹] حیات الامام الحسین (ع)، ج ۳، ص ۲۶۹ - ۲۶۳.

[۶۳۰] دیگر مرا ام البنین (مادر پسرها) نخوانید، مرا به یاد شیران بیشه انداختید؛ مرا پسرانی بود که به آنها خوانده می‌شدم ولی امروزه دیگر پسرانی ندارم؛ چهار پسر همانند عقابان تیز پرواز که با قطع رگ حیات به مرگ رسیدند؛ برای ربودن اعضای بدنشان نیزه‌ها به نزاع برخاستند و بدین سان آن همگی بر روی زمین افتادند؛ ای کاش می‌دانستم این خبر راست است که دو دست از بدن عباس قطع شده.

[۶۳۱] بحار الانوار، ج ۴۴، ص ۲۴۵.

[۶۳۲] بحار الانوار، ج ۴۴، ص ۲۶۹.

[۶۳۳] مقاتل الطالبیین، (ترجمه)، ص ۸۷.

[۶۳۴] اغانی، ج، ص.

[۶۳۵] از این اشعار و حالات او معلوم می‌شود محبت طرفینی بوده و امام (ع) هم جا داشته که او را آن چنان دوست بدارد.

[۶۳۶] مناقب ابن شهر آشوب، ط قم، ج ۴ ص ۱۰۹.

[۶۳۷] متن عبارت مقتل این گونه است: «فاقبلت سکینه و هی صارخه و کان یحبها حبا شدیداً فضمها الی صدره و مسح دموعها و قال...».

[۶۳۸] استاد فقید مرحوم شعرانی گوید: این شعر اعم از اینکه از زبان خود امام، یا دیگری از زبان امام (ع) گفته باشد، مصداق دارد چون سکینه عمر طولانی یافت و دیر بماند، و برگزیده‌ی زنان بود، و در کمال و شرف و ادب و بزرگی مانند او نیامد، خانه‌اش مجمع اهل فضل و شعر بود و همه از وی توقع انعام و صلّه داشتند و برای زیارت او از شهرهای دور سفر می‌کردند.

[۶۳۹] بحار الانوار، ج ۴۵، ص ۵۰ و نظیر همین گفتار را شیخ مفید (ره) در ارشاد، ج ۲، ص ۱۱۶ از حمید بن مسلم روایت کرده است.

[۶۴۰] «أنزع» به کسی گویند که جلوی سرش مو ندارد و «بطین» کسی را گویند که شکمی برجسته دارد، و این دو در اوصاف علی (ع) آمده و برخی در معنای آن گفته‌اند علی کسی بود که از شرک و بت پرستی «انزع» یعنی پاک بود؛ و سینه و دلش از علم و ایمان «بطین» و مملو بود. و ضمناً باید دانست که مقصود پسر سعد از نقل این صفات مدح و ستایش علی (ع) نبود بلکه منظور تنقیص و مذمت بود، چنانچه هدفش از ذکر جمله «قتال العرب» تحریک آنها به انتقام جویی و یادآوری جنگهای بدر و احد و حنین و غیره بوده «علیه لعائن الله و الملائکه و الناس اجمعین» و گرنه علی بن ابیطالب (ع) بی‌جهت مردان عرب را نکشت و کسانی از اعراب به شمشیر آن حضرت (ع) کشته شدند که حاضر نبودند از بت پرستی و حمایت از شرک و فساد دست بردارند، و آن بزرگوار نسبت به دیگران کمال عطوفت و مهربانی را داشت و حاضر نبود بی‌جهت مویی از سر آنان کم شود.

[۶۴۱] شاعر عرب این سخنان را به نظم آورده است: قال اقصدونی بنفسی و اترکوا حریمی قدحان حینی و قد لاحت لوائحه.

[۶۴۲] حیات الامام الحسین (ع)، ج ۳، ص ۲۸۰ به نقل از الصواعق المحرقة، ص ۱۱۸.

[۶۴۳] ترجمه‌ی نفس المهموم، ص ۱۹۰.

[۶۴۴] مقتل مقرر، ص ۲۷۵.

[۶۴۵] مناقب، ج ۴، ص ۱۱۰.

[۶۴۶] و در روایتی به جای سنگ تیر آمده و آن تیری بود که ابوالجنوب رها کرد و بر پیشانی آن حضرت (ع) نشست.

[۶۴۷] متن روایت این گونه است: «فینما هو واقف اذا اتاه حجر فوق فی جبهته، فاخذ الثوب لیمسح الدم عن وجهه، فأتاه سهم محدد مسموم له ثلاث شعب، فوقع السهم فی صدره - و فی بعض الروایات علی قلبه -...» که برخی از مترجمان این گونه ترجمه کرده‌اند:

«... پس دامن زره را به یک سو کرد و جامه خویش را برکشید تا خون چشم و چهره را بسترده ناگاه خدنگی که پیکانش مسموم و سه شعبه بود بر سینه آن حضرت (ع) آمد و به روایتی بر قلب مبارکش رسید و از آن سو سر به در کرد.» (ناسخ التواریخ). مترجم دیگری نوشته: «امام بند زره را باز کرد تا با دامن پیراهنش خون از چشمان مقدس پاک کند...» (چهارده معصوم، جواد فاضل). و مرحوم استاد شعرانی گفته: «ثوب» در عربی و جامه در فارسی هر چیز به ریسمان بافته است هر چند ندوخته و نبریده و پوشیده باشد، مرادف با آنکه ما امروز قماش می‌گوییم و مخصوص جامه‌ی تن نیست که پوشیده باشد، و شاید امام دستمال پارچه‌ای برداشت تا خون پاک کند نه آنکه بند زره بگشاید و دامن پیراهن را بالا آورد و بدنش برهنه شود چون در جنگ این کار معقول نیست و دلیلی هم بر آن نداریم، و تیر انداختن دشمن و کارگر شدن تیر توقف بر برهنه بودن تن ندارد و تیر چنان می‌افکندند که حلقه‌های زره را می‌درید و می‌گذشت. اما همه کسی نمی‌توانست، و امام (ع) دستش مشغول پاک کردن پیشانی بود و نمی‌توانست سپر جلوی تیر بدارد که تیر آمد... (پانوشتر ترجمه نفس المهموم). و اگر عبارت این گونه بود که «... فأخذ ثوبا» شاید با تسامح و اغماض و زحمت می‌توانستیم سخن استاد شعرانی را بی‌دغدغه بپذیریم، ولی وجود ألف و لام در «الثوب» که ظاهرا الف و لام عهد است استفاده این معنی را مشکل می‌سازد، که بر اهل فن پوشیده نیست و الله اعلم.

[۶۴۸] درباره‌ی سنان بن انس نوشته‌اند که چون مختار در کوفه خروج کرد گروهی را به دنبال او فرستاد و سنان بن انس به سوی بصره فرار کرد، مختار دستور داد خانه‌اش را ویران کرده و افرادی را به جاسوسی برای یافتن او فرستاد تا اینکه به وی خبر دادند سنان از بصره به طرف قادسیه حرکت کرده پس مختار جمعی را فرستاد تا او را دستگیر کرده به کوفه آوردند آن‌گاه دستور داد ابتدا انگشتان او را قطع کنند سپس دست و پای او را قطع کردند و آن‌گاه دیگری از روغن زیتون را روی آتش جوش آورده و او را میان آن دیگ روغن انداخته تا به دوزخ واصل گردید. (بحارالانوار، ج ۴۵، ص ۳۷۵). در نقل دیگری است که تا زمان حجاج زنده بود پس روزی حجاج با مردم گفت هر کس خدمتی به بنی‌امیه کرده برخیزد، جماعتی برخاستند و خدمت‌های خویش را بگفتند و سنان بن انس هم برخاست و گفت: «من کشنده‌ی حسینم» حجاج گفت: «نیکو خدمتی است»، و چون به منزل بازگشت زبانش بسته شد و عقلش زایل گشت، و در همان جا که نشسته بود می‌خورد و کار دیگر می‌کرد تا به جهنم رفت. (پانوشتر ترجمه نفس المهموم، ص ۱۹۵).

[۶۴۹] مقتل مفرم، ص ۲۸۲.

[۶۵۰] حیاة الامام الحسين (ع)، باقر شریف، ج ۳، ص ۲۹۳.

[۶۵۱] اسرار الشهادة، ص ۴۳۶.

[۶۵۲] نفس المهموم، ص ۱۹۸.

[۶۵۳] بر طبق این خبر باید گفت: چه پست مردمی که برای اسب رسول خدا (ص) ارزش قایل بودند و درصدد حفظ او برآمده و او را یادگار رسول خدا (ص) می‌دانستند، اما پاره‌ی تن او و ریحانه و میوه دلش را با آن وضع فجیع به قتل رسانده و از یک جرعه آب هم درباره‌اش مضایقه کردند.

[۶۵۴] اسرار الشهادة، ص ۴۳۶.

[۶۵۵] ترجمه نفس المهموم ص ۲۰۱ و در لغت‌نامه دهخدا و فرهنگ معین نیز آمده که ذوالجناح نام اسب امام حسین (ع) است که در کربلا بر آن سوار می‌شد.

[۶۵۶] نقل از الآثار الباقیة، ص ۳۲۹ ط لیدن.

[۶۵۷] نفس المهموم، ص ۱۹۹.

[۶۵۸] مقتل مفرم، ص ۳۰۱ - ۳۰۰.

- [۶۵۹] آسمان و زمین بر او گریستند اشک بسیار و خون. آن دو می‌گیرند بر آن کس که در کربلا کشته شد میان مردمانی فرومایه و بی‌پدر. از آب او را منع کردند در حالی که نزدیک آب بود، ای دیده‌گر به کن بر آن کس که او را از نوشیدن آب منع کردند.
- [۶۶۰] ارشاد مفید (ره)، ج ۲، ص ۱۳۶؛ حیاة الامام الحسین (ع)، ج ۳، ص ۲۹۶.
- [۶۶۱] ارشاد مفید (مترجم)، ج ۲، ص ۱۳۷.
- [۶۶۲] اعلام الوری، ط صدوق طهران، ص ۲۵۱ - ۲۵۰.
- [۶۶۳] بره‌شاید لقب لیلی باشد.
- [۶۶۴] مناقب، ط قم، ج ۴، ص ۷۷.
- [۶۶۵] مناقب، ج ۴، ص ۱۷۴.
- [۶۶۶] کشف الغمه، ج ۲، ص ۲۵۰ - الی ۲۵۲.
- [۶۶۷] معجم البلدان، (ط بیروت) ج ۲، ص ۲۸۴.
- [۶۶۸] ارشاد مفید (مترجم)، ج ۲، ص ۲۲.
- [۶۶۹] بصائر الدرجات، باب ۱۳، جزء ۳. اصول کافی (مترجم). ج ۲، ص ۸۵.
- [۶۷۰] قاموس الرجال، ج ۱۱، ص ۸.
- [۶۷۱] تهذیب التهذیب، ج ۱۲، ص ۴۴۲.
- [۶۷۲] مرآة الجنان، ج ۱، ص ۲۳۴.
- [۶۷۳] تهذیب التهذیب، ج ۱۲، ص ۴۴۳.
- [۶۷۴] طبقات، ج ۸، ص ۴۷۴. شذرات، ج ۱، ص ۱۳۹. تاریخ طبری، ج ۶، ص ۲۶۷.
- [۶۷۵] اغانی، ج ۱۶، ص ۱۴۲.
- [۶۷۶] ارشاد (مترجم)، ج ۲، ص ۲۲.
- [۶۷۷] ریاحین الشریعه، ج ۳، ص ۲۸۳.
- [۶۷۸] بحار الانوار، (ط بیروت)، ج ۴۵، ص ۶۰.
- [۶۷۹] احتجاج، طبرسی (ره)، ص ۱۶۵ - ۱۶۴. لهوف، ص ۱۲۷.
- [۶۸۰] پانوشت مقتل مقرر، ۳۱۴.
- [۶۸۱] به ترجمه مقاتل الطالبیین، ص ۱۹۶ - ۱۹۵ مراجعه کنید.
- [۶۸۲] پانوشت مقتل، مقرر، ص ۳۱۴.
- [۶۸۳] اغانی، ابوالفرج، ج ۱۶، ص ۱۳۶.
- [۶۸۴] اغانی، ج ۱۶، ص ۱۴۵ - ۱۴۱.
- [۶۸۵] همان منبع.
- [۶۸۶] اغانی، ج ۱۶، ص ۱۶۱ به بعد.
- [۶۸۷] اغانی، ج ۶، ص ۱۴۹.
- [۶۸۸] منتخب التواریخ، ص ۲۴۴.
- [۶۸۹] به بخش پنجم همین کتاب مراجعه شود.
- [۶۹۰] به راستی آن کس که نوری بود و مردم از پرتو آن نور بهره می‌گرفتند، در کربلا کشته شد و او را دفن نکردند. نوهی پیامبر

که خدایت پاداش نیکو از ما دهد، و از زیان میزانها به دوری؛ به راستی که تو برای من کوهی بودی سخت که بدان پناه می‌بردم، و با مهر و آیین مخصوص خود همراه ما بودی؛ دیگر چه کسی (پس از تو) یتیمان و سائلان را دستگیری کند، و آنها را بی‌نیاز کرده و کیست که هر مسکینی بدو پناه برد و در کنار او مأوا گیرد؛ به خدا سوگند پس از او دیگر نام هیچ مردی را (برای همسری) نخواهم برد، تا آن گاه که میان ریگ و گل مدفون گردم.

[۶۹۱] کامل، ج ۴ ص ۸۸.

[۶۹۲] ریاحین الشریعه، ج ۳، ص ۳۱۵. یعنی؛ وای بر حسین هیچ گاه او را فراموش نخواهم کرد که نیزه‌ی دشمنان او را هدف قرار داد و او را در کربلا بر روی خاک افکندند، که خدا آن سرزمین را سیراب نکند.

[۶۹۳] اصول کافی (ط تهران اسلامیه) ج ۲، ص ۴۹۰.

[۶۹۴] منتخب التواریخ، ص ۲۴۱.

[۶۹۵] اصول کافی، کتاب الحجّه باب الاشارة و النص علی الحسین بن علی علیه السلام، و بحار الانوار، ج ۴۴، ص ۱۷۵، و اثبات الهداء، ج ۵، ص ۱۷۴ - ۱۶۹.

[۶۹۶] اصول کافی، کتاب الحجّه باب الاشارة و النص علی الحسین بن علی علیه السلام، و بحار الانوار، ج ۴۴، ص ۱۷۵، و اثبات الهداء، ج ۵، ص ۱۷۴ - ۱۶۹.

[۶۹۷] التهذیب، ج ۵، (ط نجف)، ص ۴۷۰.

[۶۹۸] اثبات الهداء، ج ۵، ص ۱۷۸.

[۶۹۹] سوره‌ی کهف، آیه‌ی ۸.

[۷۰۰] اما انه تقر عینی أنك لا تأکل من بر العراق بعدی الا قليلا.

[۷۰۱] عقد الفرید، ابن عبدربه اندلسی، ج ۲، ص ۲۲۰. احقاق الحق، ج ۱۱، ص ۴۱۸. تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۲۱۹.

[۷۰۲] تاریخ طبری، ج ۶، ص ۲۷۳.

[۷۰۳] حیاة الامام الحسین (ع)، باقر شریف، ج ۱، ص ۱۳۴.

[۷۰۴] احقاق الحق، ج ۱۱، ص ۴۲۳.

[۷۰۵] فصول المهمه، ص ۱۸۳.

[۷۰۶] پروردگارا، تویی مولای من، رحم کن بنده‌ی کوچکی را که پناهگاهش تویی؛ خوشا به حال کسی که خدمتگزار و بیدار باشد و به خدای ذوالجلال شکوه‌ی گرفتاری خود کند؛ بی‌آنکه رنج و دردی داشته باشد جز محبت بسیاری که نسبت به مولای خود دارد؛ هرگاه شکوه‌ی راز و اندوه خود را به نزد او برد خدایش پاسخ دهد و درخواستش را لیبک گوید؛ هرگاه به تاریکی دچار گشته و روی تضرع به درگاهش برد خداوند مورد اکرامش قرار داده و به خود نزدیکش کند.

[۷۰۷] بله بنده‌ی من! که تو در کنف حمایت من هستی و هر آنچه گفתי همه را دانسته‌ایم؛ فرشتگان من مشتاق آوای تو اند و آوایت کافی است که آن را شنیدیم؛ دعای تو تا رسیدن به نزد من از پرده‌ها می‌گذرد، و اینک پرده‌ها را دریدیم و دیگر پرده و حایلی برای تو نیست؛ اگر باد از اطرافش بوزد سبب می‌شود تا او بر زمین افتد به خاطر آنکه از خود بی‌خود گشته؛ بدون هیچ گونه ترس و واهمه‌ای و حسابی هر چه می‌خواهی بخواه که من همان خدای توام.

[۷۰۸] در مناقب ابن شهر آشوب و ربیع الابرار زمخشری این روایت را با مختصر اختلافی نقل کرده‌اند و در آن حدیث این گونه است که امام (ع) نزد آنها نشست و فرمود: «لولا انه صدقة لا کلت معکم» یعنی؛ اگر این نانه صدقه نبود با شما از اینها می‌خوردم، و به دنبال آن نیز این جمله است: «ثم قال: قوموا الی منزلی، فأطعمهم و کساهم و أمر لهم بدارهم». یعنی؛ سپس به آنها فرمود: برخیزید

و به خانگی من بیاید پس آنها را اطعام کرد و لباس پوشانید و دستور داد کیسه‌ای پول هم به آنها دادند.

[۷۰۹] تفسیر عیاشی، ج ۲، ص ۲۵۷.

[۷۱۰] نومید نشد کسی که به تو امیدوار شد و نیز کسی که حلقه‌ی در خانه را حرکت داد؛ تویی بخشش‌گر و تویی پناهگاه، پدربت کشنده‌ی فاسقان و تبه‌کاران بود؛ اگر پدران شما نبودند جهنم ما را فرا گرفته بود.

[۷۱۱] برگیر که من از تو پوزش می‌خواهم و بدان که من به تو علاقه دارم؛ اگر امروز قدرت و حکومتی در دست ما بود آسمان جود ما بر تو ریزان بود. ولی حوادث روزگار در حال دگرگونی است و بخشش دست من اندک است. و شیخ علامه بزرگوار شیخ محمد تقی شوشتری در کتاب الاخبار الدخیله گوید: مصرع اول بیت دوم این شعر تحریف شده و صحیح این گونه است: «لو کان فی عصانا الغداة سیر» زیرا در امثال عرب آمده «لو کان فی العصا سیر» و «سیر» آن پوستکی است که معمولاً بر ته عصای مسافر می‌نهند که در هنگام چرت زدن به زمین نیفتد. و سپس می‌گوید بدین ترتیب نیازی به تکلفاتی که بحار الانوار برای معنای آن کرده نداریم. و الله اعلم.

[۷۱۲] یعنی می‌گیریم که چرا باید مردان سخاوتمندی مانند شما از دنیا رفته و در زیر خاک دفن شوند و این جود و سخاوت از روی زمین رخت بربندد.

[۷۱۳] مناقب، آل ایطالب، ج ۴، ص ۷۵.

[۷۱۴] کشف الغمّة، ج ۲، ص ۲۰۶. و نظیر همین روایت را ابن صباغ مالکی از دانشمندان اهل سنت در کتاب فصول المهمّة خود (ص ۱۵۹، ط نجف) روایت کرده است.

[۷۱۵] ملحقات احقاق الحق، ج ۱۱، ص ۴۴۳ - ۴۴۲.

[۷۱۶] مناقب، ج ۴، ص ۶۶.

[۷۱۷] در بخش هشتم از جلد اول با ترجمه‌اش گذشت.

[۷۱۸] در بخش هشتم با ترجمه‌اش گذشت.

[۷۱۹] بخش سوم همین جلد.

[۷۲۰] بخش سوم همین جلد.

[۷۲۱] بخش ششم همین جلد.

[۷۲۲] حیاة الامام الحسین (ع)، باقر شریف، ج ۱، ص ۱۱۳.

[۷۲۳] تحف العقول، ص ۲۴۵.

[۷۲۴] بحار الانوار، ج ۷۵، ص ۱۲۶.

درباره مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

بسم الله الرحمن الرحيم

جَاهِدُوا بِأَمْوَالِكُمْ وَأَنْفُسِكُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ ذَلِكُمْ خَيْرٌ لَّكُمْ إِن كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ (سوره توبه آیه ۴۱)

با اموال و جانهای خود، در راه خدا جهاد نمایید؛ این برای شما بهتر است اگر بدانید حضرت رضا (علیه السلام): خدا رحم نماید بنده‌ای که امر ما را زنده (و برپا) دارد ... علوم و دانشهای ما را یاد گیرد و به مردم یاد دهد، زیرا مردم اگر سخنان نیکوی ما را (بی) آنکه چیزی از آن کاسته و یا بر آن بیافزایند) بدانند هر آینه از ما پیروی (و طبق آن عمل) می‌کنند

بنادر البحار-ترجمه و شرح خلاصه دو جلد بحار الانوار ص ۱۵۹

بنیانگذار مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان شهید آیت الله شمس آبادی (ره) یکی از علمای برجسته شهر اصفهان بودند که در دلدادگی به اهل بیت (علیهم السلام) بخصوص حضرت علی بن موسی الرضا (علیه السلام) و امام عصر (عجل الله تعالی فرجه الشریف) شهره بوده و لذا با نظر و درایت خود در سال ۱۳۴۰ هجری شمسی بنیانگذار مرکز و راهی شد که هیچ وقت چراغ آن خاموش نشد و هر روز قوی تر و بهتر راهش را ادامه می دهند.

مرکز تحقیقات قائمیه اصفهان از سال ۱۳۸۵ هجری شمسی تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن امامی (قدس سره الشریف) و با فعالیت خالصانه و شبانه روزی تیمی مرکب از فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مختلف مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

اهداف: دفاع از حریم شیعه و بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام) تقویت انگیزه جوانان و عامه مردم نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی، جایگزین کردن مطالب سودمند به جای بلوتوث های بی محتوا در تلفن های همراه و رایانه ها ایجاد بستر جامع مطالعاتی بر اساس معارف قرآن کریم و اهل بیت علیهم السلام با انگیزه نشر معارف، سرویس دهی به محققین و طلاب، گسترش فرهنگ مطالعه و غنی کردن اوقات فراغت علاقمندان به نرم افزار های علوم اسلامی، در دسترس بودن منابع لازم جهت سهولت رفع ابهام و شبهات منتشره در جامعه عدالت اجتماعی: با استفاده از ابزار نو می توان بصورت تصاعدی در نشر و پخش آن همت گمارد و از طرفی عدالت اجتماعی در تزریق امکانات را در سطح کشور و باز از جهتی نشر فرهنگ اسلامی ایرانی را در سطح جهان سرعت بخشید.

از جمله فعالیتهای گسترده مرکز:

الف) چاپ و نشر ده ها عنوان کتاب، جزوه و ماهنامه همراه با برگزاری مسابقه کتابخوانی

ب) تولید صدها نرم افزار تحقیقاتی و کتابخانه ای قابل اجرا در رایانه و گوشی تلفن همراه

ج) تولید نمایشگاه های سه بعدی، پانوراما، انیمیشن، بازیهای رایانه ای و ... اماکن مذهبی، گردشگری و ...

د) ایجاد سایت اینترنتی قائمیه www.ghaemiyeh.com جهت دانلود رایگان نرم افزار های تلفن همراه و چندین سایت مذهبی دیگر

ه) تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و ... جهت نمایش در شبکه های ماهواره ای

و) راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی (خط ۰۲۴۵۲۴۳۵)

ز) طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و ...

ح) همکاری افتخاری با دهها مرکز حقیقی و حقوقی از جمله بیوت آیات عظام، حوزه های علمیه، دانشگاهها، اماکن مذهبی مانند

مسجد جمکران و ...

ط) برگزاری همایش ها، و اجرای طرح مهد، ویژه کودکان و نوجوانان شرکت کننده در جلسه

ی) برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم و دوره های تربیت مربی (حضور و مجازی) در طول سال

دفتر مرکزی: اصفهان/خ مسجد سید/ حد فاصل خیابان پنج رمضان و چهارراه وفائی / مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان

تاریخ تأسیس: ۱۳۸۵ شماره ثبت: ۲۳۷۳ شناسه ملی: ۱۰۸۶۰۱۵۲۰۲۶

وب سایت: www.ghaemiyeh.com ایمیل: Info@ghaemiyeh.com فروشگاه اینترنتی:

www.eslamshop.com

تلفن ۲۵-۲۳۵۷۰۲۳-۰۳۱۱) فکس ۲۳۵۷۰۲۲ (۰۳۱۱) دفتر تهران ۸۸۳۱۸۷۲۲ (۰۲۱) بازرگانی و فروش ۰۹۱۳۲۰۰۱۰۹ امور

کاربران (۰۳۱۱)۲۳۳۳۰۴۵



مرکز تحقیقات و ترجمه

اصفهان

گامگاه

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

www.Ghaemiyeh.com

www.Ghaemiyeh.net

www.Ghaemiyeh.org

www.Ghaemiyeh.ir

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

